ترجمه

صحیفة الابرار

فی مناقب المعصومین الاطهار علیهم السلام

آقامیرزا محمد تقی مامقانی

مُلَقَّب به حجة الاسلام

نَیِّر تبریزی

ترجمه و تحقیق

سید هادی حسینی

جلد هفتم

نیّر تبریزی

صحیفة الابرار

۷



آقا میرزا محمدتقی حجة الاسلام مامقانی(متخلّص به« نیّر») ازشاعران پرآوازه و ازعالمان ژرف اندیش و از افتخارات مذهب تشیع (در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) است.

اشعار نغز و پر محتوای او در واقعهٔ عاشورا بسیار زبانزد است.

آثار گوناگونش حاکی از معرفت، عظمت و تبحر او در علوم مختلف می باشد.

از آثار او کتاب کم نظیر «صحیفة الابرار» است که دریایی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را در خود گنجانده و در ضمنِ واگویهٔ طُرفه هایی از احادیث امامان (علیهم السلام)، معارف بلند و راه گشایی را به خواننده ارزانی می دارد که کلید شماری از شبهه ها و مسائل اعتقادی و پاسخ بسیاری از سطحی نگری ها و یاوه بافی هاست.

آموزه های سودمند این کتاب اندیشه و دل را صفا می بخشد و اصل بنیادین ولایت و امامت را در عمق جان می نشاند و نهاد انسان را سرشار از عشق و محبت به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) می سازد.

انتشارات قدیم الاحسان

تهران - میدان قیام - بلوار قیام

نبش خیابان مشهدی رحیم - پلاک ۴۳

فروشگاه اینترنتی : www.dinkala.ir

تلفن: ۰۲۱-۳۳۵۴۶۶۳۱

طراح جلد: محسن مرادی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام

(جزء اول از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمد تقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

جلد هفتم

انتشارات قدیم الاحسان

سرشناسه: نیرمامقانی، محمدتقی بن محمد، ۱۲۴۸-۱۳۱۲ق.
عنوان و نام پدیدآور: صحیفة الابرار در مناقب معصومین اطهار(ع) / از آثار آقامیرزا محمدتقی مامقانی؛ ترجمه فارسی سیدهادی حسینی.
مشخصات نشر: تهران: قدیم الاحسان، ۱۳۹۸ -
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 978-600-7170-40-3؛ ج.۱: 978-600-7170-24-3؛ ج.۲: 978-600-7170-26-7؛ ج.۳: 978-600-7170-27-4؛ ج.۴: 978-600-7170-28-1؛ ج.۵: 978-600-7170-30-4؛ ج.۶: 978-600-7170-31-1؛ ج.۷: 978-600-7170-55-7؛ ج.۸: 978-600-7170-63-2؛ ج.۹: 978-600-7170-57-1؛ ج.۱۰: 978-600-7170-58-8؛ ج.۱۱: 978-600-7170-59-5؛ ج.۱۲: 978-600-7170-60-1.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: فارسی- عربی
یادداشت: ج. ۷ -۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج.۱. مقدمه.- ج.۲.جزء اول از قسم اول.- ج.۳. جزء دوم از قسم اول.- ج.۴.جزء سوم از قسم اول.- ج.۵. جزء چهارم از قسم اول.- ج.۶. جزء پنجم از قسم اول.- ج.۷. جزء اول از قسم دوم.- ج ۱۱ جزء پنجم از قسم سوم
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۳ق.
موضوع: Hadith (Shiites) -- Texts -- 19th century
شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم
رده‌بندی کنگره: BP۱۳۶/۵
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۵۹۵۶

انتشارات قدیم الاحسان

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار(ع)

(جزء اول از قسم دوم)

از آثار

آقا میرزا محمدتقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

ناشر: قدیم الاحسان / **جلد:** هفتم / **نوبت چاپ:** اول، ۱۳۹۹
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / **چاپخانه:** شمیم / **صحافی:** نوین
دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۷۰-۴۰-۳
شابک ج۷: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۷۰-۵۵-۷

مرکز پخش
تهران: میدان قیام، بلوار قیام، نبش بلوار مشهدی رحیم، پلاک ۴۳
تلفن: ۳۳۴۴۲۲۵۴-۰۲۱
تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ کوثر، پلاک ۷
تلفن: ۹-۶۶۹۷۱۶۹۷-۰۲۱
سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷ / WWW.ArameDel.ir

فهرست عناوین

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش خدای را که نورش از صبح اَزل درخشید و آثار این نور بر هیاکل توحید [1] نمایان شد [2] و ظهور آن فضای مُثُل را شکافید و پرتوهای این نور در آفاق قوابل گسترید.

با ابداع و ایجاد، توحید (یگانگی) ورزید [3] و آثار قدرتش را به دست هرکه خواست، نمایانید.

صلوات و سلام بر نور اَقدم و تجلّی اَعظم، بهترین مبدأ وجود و منتهای سیر صعود؛ نبیّ مُمَجَّد، رسول مُسدَّد، پیامبری که خدا نام او را از اسم خویش برگرفت (اللّه محمود است و او محمّد ﷺ).

و درود و سلام بر خلفای دین و خُلَفای یقین، اَسرار الله، که در هیاکل بشری

۱. مقصود از «هیاکل توحید» معصومین علیهم‌السلام است؛ یعنی پیامبر ﷺ و حضرت فاطمه علیهاالسلام و امامانِ دوازده‌گانه علیهم‌السلام.

۲. در «روضة المتقین ۲: ۸۱» و در «منهاج البراعة ۱۹: ۲۴۷» از امام علی علیه‌السلام نقل است که آن حضرت فرمود: «الحقیقة کشف سُبُحات الجلال من غیر إشارة» (حقیقت، کشف اَنوار جلالِ خدا بدون اشارت است) و پس از پرسش‌ها و پاسخ‌هایی امام علیه‌السلام می‌فرماید: «نورٌ یُشْرِقُ مِنْ صبح الأزل، فَتَلَوَّحَ عَلَى هَیاکل التوحید آثارُه»؛ حقیقت، نوری استِ که از صبح اَزل تابید، سپس آثار آن بر هیاکل توحید آشکار گردید.

۳. ابداع و ایجاد را بدون شریک انجام داد (ق).

به وديعت سپرده شدند، و ظلّ الله كشيده شده بر سر خلايق‌اند (صلوات و رحمت و بركات خدا بر ايشان و شيعيان و پيروانشان باد).

امّا بعد [از حمد و سپاس خدا و درود و سلام بر اوليا، چنين] گويد بندهٔ ضعيف، محمّد بن حسين، مدعو به تقى الشريف:

اين بخش، قسم دوّم از كتاب ما «صحيفة الأبرار فى مناقب المعصومين الأطهار» (صلوات خداوندِ مَلِک جبّار بر ايشان باد) است. در آن، غرايب اَفعال، كارهاى خارق العاده‌اى را كه از ايشان عليهم‌السلام بروز يافت، مى‌آوريم.

اين بخش (مانند قسم اوّل) در بر دارندهٔ پانصد حديث است تا ـ ان شاء الله تعالى ـ هزار حديث به انجام رسد. از خداوند متعال اتمام آن را بر اَساس آنچه مى‌خواهم مسئلت دارم وتوفيق ونماياندن راه راست و درست، به دستِ اوست.

از آنجا كه مقصد اصلى از نگارش اين كتاب، ذكر مناقب اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، به ذكر معجزات آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله نمى‌پردازيم، جز اينكه براى تبرّک به نام او و تيمّن به رسم وى، يک معجزه از معجزات آن حضرت را خاطرنشان مى‌سازيم، سپس ذكر معجزات اهل بيت نبى را به ترتيب مى‌آوريم و براى هريک از آنان عليهم‌السلام باب جداگانه‌اى قرار مى‌دهيم تا آنچه به هر يک از آنان اختصاص دارد از ديگرى تمايز يابد (والسلام).

باب ذکر یک معجزه از رسول خدا صلی الله علیه و آله

حدیث (۱)

شکافتن و دو نیمه شدن ماه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله

از **مجمع البیان**، اثر شیخ طبرسی رحمه الله.

از مجمع البیان، از ابن عبّاس روایت است که گفت:

اجْتَمَعَتْ قُرَیْشٌ [۱] إِلیٰ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالُوا: إِنْ كُنْتَ صَادِقاً فَشُقَّ لَنَا الْقَمَرَ فِرْقَتَيْنِ. [۲]

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: إِنْ فَعَلْتُ تُؤْمِنُونَ؟

قَالُوا: نَعَمْ.

وَكَانَتْ لَيْلَةُ بَدْرٍ، فَسَأَلَ [۳] رَبَّهُ أَنْ يُعْطِيَهُ مَا قَالُوا.

فَانْشَقَّ الْقَمَرُ فِرْقَتَيْنِ [۴] وَرَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يُنَادِي: يَا فُلَانُ يَا فُلَانُ اشْهَدُوا؛ [۵]

ابن عبّاس می‌گوید: قریش (مشرکان) پیش رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گرد آمدند وگفتند: اگر راست می‌گویی (و تو از جانب خدا پیامبری) ماه را برای ما دو نیمه کن.

---

۱. در «مجمع البیان» و «بحار الأنوار»، «المشرکون» ضبط است.

۲. در «بحار»، «فِلْقَتَيْن» ضبط است.

۳. در «مجمع و «بحار» آمده است: فَسَأَلَ رسولُ الله.

٤. در «بحار»، «فِلْقَتَيْن» ضبط است.

۵. مجمع البیان ۹: ۲۸۱ ـ ۲۸۲، سورهٔ قمر، ذیل آیهٔ ۱؛ بحار الأنوار ۱۷: ۳٤۸.

پیامبر ﷺ فرمود: اگر این کار را انجام دهم، ایمان می‌آورید؟

گفتند: آری.

[زمانی که قریش این درخواست را کردند] شب بَدر (چهاردهم ماه) بود. پیامبر ﷺ از پروردگار خواست آنچه را قریش گفتند به آن حضرت ارزانی دارد.

[در پی این درخواست، پیامبر به ماه اشاره کرد و] ماه دو نیم شد. رسول خدا ﷺ ندا می‌داد: ای فلان، ای فلان، شاهد باشید [که این کار را کردم].

[روایتِ شقّ القمر در تفسیر قمی ﵀]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: قمی ﵀ در تفسیرش حدیث شقّ القمر را به گونهٔ دیگر می‌آورد.

قمی ﵀ می‌گوید: برای ما حدیث کرد حبیب بن حسن بن اَبان آجری، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن هشام، از محمّد که گفت: برایم حدیث کرد یونس، گفت:

قَالَ أَبو عَبْدِاللّهِ علیه السلام: اجْتَمَعُوا أَرْبَعَةَ عَشَرَ رَجُلاً أَصْحَابُ الْعَقَبَةِ لَيْلَةَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ، فَقَالُوا لِلنَّبِيِّ ﷺ: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَلَهُ آيَةٌ، فَمَا آيَتُك فِي لَيْلَتِكَ هٰذِهِ؟

فقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَا تُرِيدُونَ؟

فَقَالُوا: إِنْ يَكُنْ لَكَ عِنْدَ رَبِّكَ قَدْرٌ، فَأْمُرِ الْقَمَرَ أَنْ يَنْقَطِعَ قِطْعَتَيْنِ.

فَهَبَطَ جَبْرَئِيلُ علیه السلام فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللَّهَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: إِنِّي قَدْ أَمَرْتُ كُلَّ شَيْءٍ بِطَاعَتِكَ.

فَرَفَعَ رَأْسَهُ، فَأَمَرَ الْقَمَرَ أَنْ يَنْقَطِعَ قِطْعَتَيْنِ، فَانْقَطَعَ قِطْعَتَيْنِ، فَسَجَدَ النَّبِيُّ ﷺ شُكْراً لِلَّهِ وَسَجَدَ شِيعَتُنَا.

ثُمَّ رَفَعَ النَّبِيُّ رَأْسَهُ وَرَفَعُوا رُءُوسَهُمْ، ثُمَّ قَالُوا:[۱] يَعُودُ كَمَا كَانَ، فَعَادَ كَمَا كَانَ.
ثُمَّ قَالُوا: يَنْشَقُّ رَأْسُهُ، فَأَمَرَهُ فَانْشَقَّ.
فَسَجَدَ النَّبِيُّ ﷺ شُكْراً لِلَّهِ وَسَجَدَ شِيعَتُنَا.
فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدُ، حِينَ تَقَدَّمَ سُفَّارُنَا مِنَ الشَّامِ وَالْيَمَنِ نَسْأَلُهُمْ مَا رَأَوْا فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ فَإِنْ يَكُونُوا رَأَوْا مِثْلَ مَا رَأَيْنَا، عَلِمْنَا أَنَّهُ مِنْ رَبِّكَ، وَإِنْ لَمْ يَرَوْا مِثْلَ مَا رَأَيْنَا، عَلِمْنَا أَنَّهُ سِحْرٌ سَحَرْتَنَا بِهِ.
فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ ﴾[۲] إِلَى آخِرِ السُّورَةِ؛[۳]

یونس می‌گوید: امام صادق ﷺ فرمود: چهارده نفر از اَصحاب عَقَبه، شب چهاردهم ماه ذی حجّه گرد آمدند، به پیامبر ﷺ گفتند: هیچ پیامبری نیست مگر اینکه برای او آیتی [معجزه‌ای] هست، آیتِ تو در این شب چیست؟

پیامبر ﷺ فرمود: چه می‌خواهید؟

گفتند: اگر نزد پروردگارت قدر و منزلت داری، به ماه دستور بده دو قطعه شود.

جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمّد، خدا تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: هر چیزی را به فرمان تو درآوردم.

پیامبر ﷺ سرش را بالا آورد و به ماه فرمان داد [دو نیمه شود] ماه دو نیمه شد. پیامبر ﷺ برای شکرگزاری از خدا سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند.

سپس پیامبر ﷺ سر بالا آورد و آنان هم سرشان را بالا آوردند و گفتند: [از

۱. در «بحار»، «فقالوا» ضبط است.
۲. سورهٔ قمر (٥٤) آیهٔ ۱.
۳. تفسیر قمّی ۲: ۳٤۰ ـ ۳٤۱؛ بحار الأنوار ۱۷: ۳٥۲.

خدا بخواه] آن را به همان گونه که بود برگرداند [پیامبر ﷺ دعا کرد] ماه به حالت نخست بازگشت.

پس از آن، آنان گفتند [از خدا بخواه] رأس ماه بشکافد. پیامبر ﷺ امر کرد، رأس ماه شکافت.

پیامبر ﷺ برای شکرگزاری از خدا سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند.

گفتند: ای محمّد هنگامی که سفیران ما از شام و یمن آمدند، آنان را از آنچه در این شب دیدند، جویا می‌شویم. اگر مثل آنچه را ما دیدیم، دیده بودند، درمی‌یابیم که این کار از سوی پروردگار توست و اگر مانند آنچه را ما دیدیم، ندیده بودند، پی می‌بریم که این کار جادویی است که ما را بدان سحر کردی.

[در پی این سخن] خدا نازل فرمود: «قیامت نزدیک شد» (تا آخر سوره).

[نکاتی پیرامون شقّ القمر]

این حدیث (چنان که پیداست) از نظر سند و متن با حدیث اوّل مغایرت دارد و همین امر آنچه را از «التبیان» از ابن عبّاس و ابن مسعود روایت است [۱] (وبعضی از علمای سنّی نیز آن را روایت کرده‌اند) تأیید می‌کند که شقّ القمر (دو نیمه شدن ماه) برای پیامبر ﷺ دو بار رخ داد. [۲]

بنابراین، سخن محدّث کاشانی در تفسیرش، پس از ذکر روایت طبرسی در مجمع البیان (که قمّی از امام صادق به نحو دیگر آن را روایت می‌کند) که بیان

۱. در «التبیان ۹: ٤٤٣»، انشقاق قمر از افراد مذکور روایت است و ذکری از دفعات این رخداد به چشم نمی‌خورد.

۲. جامع البیان فی تفسیر القرآن: ۲۲۲ (اثر محمّد بن عبدالرّحمان اِیجی، از مفسران سنّی)، حاشیة القونوی علی تفسیر الإمام بیضاوی ۱۸: ۳۰۸ (اثر اسماعیل بن محمد قونوی، از عالمان اهل سنت).

می‌دارد این روایت آکنده از اشکال است، [۱] درست نمی‌باشد.

افزون بر این، ممکن است این درخواست از سوی اَصحاب عَقَبَه، پیش از اسلام ظاهری‌شان باشد. از این رو، با درخواست مشرکان (که از پیامبر این آیت را خواستند) منافات ندارد؛ زیرا در آن زمان، اصحاب عَقَبَه جزو مشرکان بودند.

آری، سخن شگفت روایتی است که حسین بن حَمْدان حُضَینی در کتاب «الهدایة» می‌آورد و صدرِ حدیث وی در نسخه‌ای که من دارم افتاده است و باقیماندهٔ آن روایت بدین گونه است:

روایت دو نیمه شدن ماه به امر علی علیه السلام در پی درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله

[در «الهدایة الکبری» آمده است:]

إِنَّ الْكُفَّارَ طَلَبُوا النَّبِيَّ أَنْ يَأْمُرَ الْقَمَرَ، فَيَنْزِلَ [۲] مِنَ السَّمَاءِ وَيَنْقَسِمَ قِسْمَيْنِ، فَيَقَع قِسْمٌ عَلَى الْمَشْعَرِ وَقِسْمٌ عَلَى الصَّفَا.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: اللَّهُ أَكْبَرُ، إِنْ وَفَيْتُ بِالْعَهْدِ، فَهَلْ أَنْتُمْ مُوفُونَ بِمَا قُلْتُمْ أَنَّكُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ؟

فَقَالُوا: نَعَمْ يَا مُحَمَّدُ.

وَتَسَامَعَ النَّاسُ.

ثُمَّ تَوَاعَدُوا إِلىٰ سَوَادِ اللَّيْلِ، فَأَقْبَلَ النَّاسُ يَهْرَعُونَ إِلَى الْبَيْتِ وَحَوْلِهِ حَتّىٰ أَقْبَلَ اللَّيْلُ وَاسْوَدَّ وَطَلَعَ الْقَمَرُ.

---

۱. تفسیر الصافی ۵: ۹۹، سورهٔ قمر، ذیل آیهٔ ۱.

۲. در «الهدایة» (نسخهٔ نور ۳/۵) عبارت، بدین‌گونه است: فقالوا: یا محمّد، الوعد بیننا وبینك سواد اللیل وطُلُوع القمر، تقِفُ علی المشعَرَیْن فَتَسْأل رَبَّكَ ـ الَّذي تقول إنّه أرسلك رسولاً ـ أن يَشُقَّ لك القَمَر شُعْبَتَين وَيُنْزِلَه مِنَ السّماء حتّى يَنقَسِمَ قِسْمين...

ادامه روایت نیز با آنچه در مآخذ در دسترس هست، در شماری از الفاظ تفاوت دارد.

وَإِذَا رَأَوا النَّبِيَّ ﷺ وَأَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَمَنْ آمَنَ مَعَهُ، يُصَلُّونَ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَيَطُوفُونَ بِالْبَيْتِ.

وَأَقْبَلَ أَبُو لَهَبٍ وَأَبُو جَهْلٍ وَأَبُو سُفْيَانَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَقَالُوا: الآنَ يَبْطُلُ سِحْرُكَ وَكِهَانَتُكَ وَحِيلَتُكَ، هٰذَا الْقَمَرُ، أَوْفِ بِوَعْدِكَ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: قُمْ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَقِفْ بِجَانِبِ الصَّفَا وَهَرْوِلْ إِلَى الْمَشْعَرَيْنِ وَنَادِ نِدَاءً ظَاهِراً، وَقُلْ فِي نِدَائِكَ:

اللَّهُمَّ رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَالْبَلَدِ الْحَرَامِ وَزَمْزَمَ وَالْمَقَامِ وَمُرْسِلِ هٰذَا الرَّسُولِ التِّهَامِيِّ، ثُمَّ أَشِرْ إِلى القَمَرِ أَنْ يَنْشَقَّ وَيَنْزِلَ إِلَى الأَرْضِ فَيَقَعَ نِصْفُهُ إِلَى الصَّفَا وَنِصْفُهُ إِلَى الْمَشْعَرَيْنِ، فَقَدْ سَمِعْتَ سِرَّنَا وَنَجْوَانَا، وَأَنْتَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

قَالَ: فَتَضَاحَكَ قُرَيْشٌ وَقَالُوا: إِنَّ مُحَمّداً يَسْتَشْفِعُ بِعَلِيٍّ؛ لأَنَّهُ لَمْ يَبْلُغَ الْحُلُمَ وَلَا ذَنْبَ لَهُ.

وَقَالَ أَبُو لَهَبٍ: أَشْمَتَنِي اللَّهُ بِكَ يَابْنَ أَخِي فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اخْسَأْ يَا مَنْ تَبَّ اللَّهُ يَدَيْهِ وَلَمْ يَنْفَعْهُ مَالُهُ، وَهَوَى مَقْعَدُهُ فِي النَّارِ.

فَقَالَ أَبُو لَهَبٍ: لأَفْضَحَنَّكَ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ بِالْقَمَرِ وَشَقِّهِ وَإِنْزَالِهِ إِلَى الأَرْضِ، وَإِلَّا أَلَّفْتَ كَلامَكَ هٰذَا غَداً وَجَعَلْتَهُ سُورَةً وَقُلْتَ هٰذَا [مَا] أَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ فِي أَبِي لَهَبٍ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: اِمْضِ يَا عَلِيُّ لِمَا أَمَرْتُكَ، وَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الْجَاهِلِينَ.

وَهَرْوَلَ عَلِيٌّ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) مِنَ الصَّفَا إِلَى الْمَشْعَرَيْنِ وَنَادَىٰ وَأَسْمَعَ وَدَعَا بِالدُّعَاءِ، فَمَا اسْتَتَمَّهُ حَتَّىٰ كَادَتِ الأَرْضُ أَنْ تَسِيخَ بِأَهْلِهَا، وَالسَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الأَرْضِ.

فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدُ، حَيْثُ أَعْجَزَكَ شَقُّ الْقَمَرِ، أَتَيْتَنَا بِسِحْرِكَ لِتَفْتِنَنَا بِهِ.

فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: إِنْ هَانَ عَلَيْكُمْ مَا دَعَوْتُ اللَّهَ فَإِنَّ السَّمَاءَ وَالأَرْضَ لَا يَهُونُ عَلَيْهِمَا ذٰلِكَ، وَلَا تُطِيقَانِ سِمَاعَهُ فَقِفُوا بِأَمَانِكُمْ [1] وَانْظُرُوا إِلَى الْقَمَرِ.

ثُمَّ إِنَّ الْقَمَرَ انْشَقَّ نِصْفَيْنِ: نِصْفٌ وَقَعَ عَلَى الصَّفَا وَنِصْفٌ وَقَعَ عَلَى الْمَشْعَرَيْنِ فَأَضَاءَتْ دَوَاخِلُ وَمَكَّةَ وَأَوْدِيَتُهَا وَشِعَابُهَا.

وَصَاحَ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ: آمَنَّا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ.

وَصَاحَ الْمُنَافِقُونَ: أَهْلَكْتَنَا يَا مُحَمَّدُ بِسِحْرِكَ، فَافْعَلْ مَا تَشَاءُ، فَلَنْ نُؤْمِنَ لَكَ بِمَا جِئْتَنَا بِهِ.

ثُمَّ رَجَعَ الْقَمَرُ إِلىٰ مَنْزِلِهِ مِنَ الْفَلَكِ.

وَأَصْبَحَ النَّاسُ يَلُومُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَيَقُولُونَ لِكُبَرَائِهِمْ: وَاللَّهِ لَتُؤْمِنُنَّ بِمُحَمَّدٍ أَوْ لَيُقَاتِلُكُمْ وَلَنُقَاتِلَنَّكُمْ مَعَهُ مُؤْمِنِينَ بِهِ، فَقَدْ سَقَطَتِ الْحُجَّةُ وَتَبَيَّنَتِ الأَعْذَارُ.

وَأَنْزَلَ اللَّهُ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ سُورَةَ أَبِي لَهَبٍ، وَاتَّصَلَتْ بِهِ، فَقَالَ: آهٍ بِمُحَمَّدٍ نَظَرَ مَا قُلْتُهُ لَهُ، يُؤَلِّفُ هٰذَا الْكَلَامَ.

إِلىٰ أَنْ قَالَ: فَوَحَقِّ اللَّاتِ وَالْعُزَّىٰ لَوْ أَتىٰ مُحَمَّدٌ بِمَا يَمْلأُ الأُفُقَ فِيَّ مِنْ مَدْحٍ، مَا آمَنْتُ، وَحَسْبِي أَنْ أُبَايِنَ مُحَمَّداً مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فِيمَا جَاءَ بِهِ، وَلَوْ عَذَّبَنِي رَبُّ الْكَعْبَةِ بِالنَّارِ.

وَآمَنَ فِي ذٰلِكَ الْيَومِ سِتِّمَائَةُ وَاثْنَا عَشَرَ بَشَراً، يَسْتُرُ أَكْثَرُهُمْ إِيمَانَهُ وَكَتَمَهُ إِلىٰ

---

۱. در دست خط مؤلف رحمه الله (و نسخهٔ شاگرد) همین‌گونه ضبط است، لیکن در «الهدایة الکبری»، «فقُومُوا بِأَجْمَعِكم» ضبط است و در «تفسیر برهان» (به نقل از ابن حَمْدان) آمده است: فَقِفُوا بِأَماكِنِكُم.

ضبط مؤلف رحمه الله خطای نوشتاری به نظر می‌آید.

أَنْ هَاجَرَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله وَمَاتَ أَبُولَهَبٍ عَلىٰ كُفْرِهِ، وَقُتِلَ أَبُوجَهْلٍ وَأُسِرَ أَبُو سُفْيَانَ وَمُعَاوِيَةُ وَعُتْبَةُ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ، وَالْعَبَّاسُ وَيَزِيدُ بْنُ الْخَطَّابِ وَعَقِيلُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَآمَنَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ تَحْتَ الْقَتْلِ، ثَمَانُونَ رَجُلاً وَكَانُوا طُلَقَاءَ وَلَمْ يَنْفَعْهُمْ إِيمَانُهُمْ وَهُمْ يُنْظَرُونَ. (۱)

وكَانَ هَذَا مِنْ دَلَائِلِهِ؛ (۲)

کافران از پیامبر صلى الله عليه وآله خواستند که به ماه دستور دهد از آسمان به زمین آید و دو قسمت شود. یک قسمِ آن بر مَشْعَر افتد و قسم دیگر آن بر صَفا.

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: الله اکبر (شگفتا) اگر به این عهد وفاکنم، شما به قولی که دادید (که در آن صورت به خدا و رسول ایمان می‌آورید) وفا می‌کنید؟

گفتند: آری، ای محمّد.

این خبر [همه جا پیچید و به گوش مردم رسید و] میان آنان شایع شد.

سپس آنها تاریکی شب را وعده کردند و مردم سوی بیت الحرام و پیرامون آن می‌شتافتند تا اینکه شب رو آورد و تاریکی همه جا را در بر گرفت و ماه برآمد.

در این هنگام آنان پیامبر صلى الله عليه وآله و امیرالمؤمنین عليه السلام (و کسانی راکه به آن حضرت ایمان آوردند) دیدند که پشت سر پیامبر صلى الله عليه وآله نماز می‌گزارند و کعبه را طواف می‌کنند.

---

۱. در «الهدایه»، «وَهُم لا يُنْظَرُون» ضبط است و همین ضبط درست به نظر می‌آید، برگرفته از این سخن خدای متعال که: ﴿لَا يَنفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ﴾ (سورهٔ سجده، آیهٔ ۲۹)؛ در روز فتح مکه ایمان کافران [آنها را] سودی نبخشید و آنان مهلت داده نشدند.

۲. الهدایة الکبری: ۷۱ ـ ۷۳، حدیث ۲۴؛ تفسیر برهان ۵: ۲۱۵ ـ ۲۱۶، حدیث ۱۰۲۶۳ (هر دو مأخذ با اختلاف در الفاظ).

ابولَهَب و ابوجهل و ابوسفیان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی آوردند و گفتند: الآن جادو و کهانت و حیله‌ات هیچ و پوچ می شود [این تو و] این ماه، به وعده‌ات وفا کن.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای ابوالحسن، برخیز و در جانبِ صفا بایست و سوی مَشْعَرَیْن هَرْوَلَه کن و با صدای آشکار ندا بزن و بگو: خدایا، ای پروردگار این بیت الحرام (کعبه) و بَلَد الحرام (مکّه) و زمزم و مَقام و فرستندهٔ این رسول تهامی، سپس به ماه اشاره کن که دو نیم شود و به زمین فرود آید، نصف آن در صفا و نصف دیگر آن در مَشْعَرین افتد.

خدایا، راز و نجوای ما را شنیدی و تو بر هر چیزی دانایی.

قریش خندیدند و گفتند: محمّد، علی را به شفاعت می‌طلبد؛ زیرا وی بالغ نشده است و گناهی بر دوش ندارد.

ابولَهَب گفت: ای پسر برادر، خدا امشب مرا به سبب تو شماتت می‌کند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: گم شو ای کسی که خدا دستانش را ناتوان ساخت و مالش او را سودی نبخشید و جایگاهش در دوزخ ثابت شد.

ابو لَهَب گفت: امشب تو را به وسیلهٔ ماه و [ادّعایت در] دو شقّه کردن و فرود آوردن آن به زمین، رسوا می‌سازم وگرنه، فردا این سخنت را به هم می‌بافی و سوره‌ای قرار می‌دهی و می‌گویی: این سوره را خدا دربارهٔ ابولَهَب به من وحی فرمود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی، کاری را که خواستم انجام بده و از [گزند] جاهلان به خدا پناه آور.

علی علیه‌السلام از صفا تا مَشْعَرَین هَرْوَلَه کرد و ندا زد و شنواند و آن دعا را خواند.

هنوز آن اعمال را تمام نکرد که نزدیک بود زمین اهلش را در خود فرو بـرد و آسمان بر زمین افتد.

گفتند: ای محمّد، از آنجا که از شقّ القمر درماندی، جادو کـردی تـا مـا را بفریبی!

پیامبر ﷺ فرمود: اگر دعای من در درگاه خدا به نظر شما ناچیز می آید، بر زمین و آسمان، آسان نیست و طاقت شنیدنش را نـدارنـد. در جـای خـویش بایستید و به ماه بنگرید.[1]

آن گاه، ماه دو نیم شد؛ نصف آن بر صفا و نصف دیگرش بر مشعرین افتاد و اندرونی‌های مکّه و وادی‌ها و درّه‌های آن روشن شد.

مردم از هر سو فریاد زدند: به خدا و رسولش ایمان آوردیم.

منافقان فریاد برآوردند: ای محمّد، ما را هلاک ساختی، هر کاری می‌خواهی بکن، ما به خاطر آنچه برایمان آوردی، به تو ایمان نمی‌آوریم.

پس از آن، ماه به جایگاه خویش در فلک بازگشت.

چون صبح فرا رسید، مردم یکدیگر را می‌نکوهیدند و به بزرگانشان مـی‌گفتند: به محمّد ایمان آورید [وگرنه] والله با شما می‌جنگد و ما به همراه وی (در حالی که به وی ایمان داریم) با شما پیکار می‌کنیم. حجّت از میان رفت و عذرها روشن شد.

خدا در آن روز، سورهٔ ابولَهَب را نازل کرد و به گوش وی رسید، گفت: به حال محمّد افسوس می‌خورم، به حرف‌هایی که برایش گفتم نگریست و ایـن کلام را سامان داد...

---

۱. ترجمهٔ عبارت پایانی، براساس متن «تفسیر برهان» است.

تا اینکه گفت: به لات و عُزّا سوگند، اگر محمّد به اندازه‌ای مرا بستاید که اُفق [دنیا] را پر سازد، به او ایمان نمی‌آورم و همین بس که چون منی از خاندان محمّد با او در آنچه آورد دراُفتم، هرچند پروردگار کعبه مرا در آتش عذاب کند.

در آن روز، ششصد و دوازده نفر ایمان آوردند و اکثرشان ایمان خویش را پوشیده داشتند و بروز ندادند تا اینکه پیامبر ﷺ هجرت کرد و ابولَهَب در حال کفر مُرد و ابوجهل کشته شد و ابو سفیان، معاویه، عُتْبَه، عبّاس، یزید بن خطّاب و عقیل بن ابی طالب در روز فتح مکّه اسیر شدند، و بسیاری از ایشان که شمارشان به ۸۰ نفر می‌رسید زیر فشار شمشیر ایمان آوردند، و پیامبر [آنان را که بر اساس قوانین جنگی بَرْدَه بودند] آزاد ساخت و «طُلَقا» (آزاد شده‌ها) نام یافتند و ایمانشان [که ظاهری بود و در درون اسلام را باور نداشتند] آنان را سودمند نیفتاد و مهلت داده شدند.[1]

و این امر، از دلائل [و معجزات] آن حضرت است.

[یاد آوری لازم]

چنان که پیداست این حدیث، غریب و نامتعارف می‌نماید، لیکن تکلیف را در اَمثال این خبر در مقدّمات کتاب شناختی و اینکه نباید آنچه را با محکم کتاب و سنّت تعارض ندارد یا قیاسی که عقول، عدل [راست و درست بودن] آن را می‌شناسد (یعنی دلیل عقلی ضروری) مخالف آن نیست، دور انداخت.

و روشن است که این خبر این گونه نمی‌باشد و از این رو، انکار آن وجهی

---

۱. ترجمهٔ عبارتِ پایانی براساس متن «الهدایة الکبری» چنین است: ایمانشان آنها را سودمند نیفتاد و مهلت نیافتند.

ندارد؛ زیرا امکان دارد واقعهٔ دیگری (غیر از شقّ القمر معروف) باشد.

همان‌گونه که نظیر آن دربارهٔ بازگرداندن خورشید برای امیرالمؤمنین ﷺ روی داد. مشهور این است که خورشید برای آن حضرت دوبار بازگشت.

[نکته]

شیخ جلیل، محمّد بن علی بن شهر آشوب ﷺ در «مناقب آل أبی طالب» نقل می‌کند که خورشید برای آن حضرت بارها بازگردانده شد، سپس ۱۶ مورد را می‌شمارد که سلمان آن را روایت می‌کند:

روز بِساط، روز خندق، روز حُنَین، روز خَیْبَر، روز قِرقیسینا [۱] [شهری در نزدیکی فرات]، روز بَراثا، روز غاضِریّه، روز نهروان، روز بیعت رضوان، روز صِفّین، در نجف، در بنی مازَر، در وادی عقیق، بعد از اُحُد.

وَ کُلَینی در «الکافی» روایت می‌کند که خورشید در مسجد فَضِیخ [۲] مدینه [برای آن حضرت] برگشت [۳]. [۴]

---

۱. در «مناقب»، «قرقیساء» ضبط است.

۲. مسجد فَضیخ، مسجد کوچکی است که در شرق مسجد قبا بر لبهٔ دره‌ای که آکندهٔ از سنگ‌ریزه‌های سیاه است، قرار دارد و به خاطر نخلی به همین اسم، این نام را یافت و گفته‌اند بدان خاطر که در جاهلیت در آنجا از خرما شراب می‌ساختند فضیخ نامیده شد؛ چراکه فَضیخ به معنای دوشاب و شراب خرماست. این مسجد، به «مسجد الشمس» (مسجد خورشید) معروف می‌باشد.

۳. الكافي ٤: ٥٦٤.

٤. مناقب آل أبی طالب ۲: ۳۱٦؛ بحار الأنوار ٤١: ۱۷۳ ـ ۱۷٤.

باب معجزات امیرالمؤمنین و سیّد الوصیّین (صلوات خدا بر او باد)[1]

حدیث (۲)

خبر میلاد علی علیه السلام و قصّهٔ مُثْرِم راهب با ابوطالب علیه السلام

الفضائل، اثر شاذان بن جبرائیل رحمه الله.

شاذان بن جبرائیل رحمه الله می‌گوید: به ما خبر داد شیخ امام، عالم وَرِع ناقل، ضیاءالدین، شیخ الاِسلام، ابو العَلاء، حسن بن یحیی[2] عَطّار هَمَدانی (خدا روحش را پاکیزه گرداند و ضریحش را نورانی سازد) در هَمَدان ـ در مسجد هَمَدان ـ در ۲۲ شعبان سال ۶۳۳ هجری، گفت: برای ما حدیث کرد امام رکن الدین، احمد بن محمّد بن اسماعیل فارسی، گفت: برای ما حدیث کرد عُمَر بن رَوْق خَطّابی، گفت: برای ما حدیث کرد حَجّاج بن مِنْهال، از حسن بن عِمران، از شاذان بن عَلا، گفت: برای ما حدیث کرد عبدالعزیز بن عبدالصّمد، از مسلم بن خالد، از ابو السّرِی،[3] از جابر بن عبدالله اَنصاری، گفت:

---

۱. مؤلّف رحمه الله پس از «صلوات الله علیه» می‌نویسد: «والعدد مَبنی علی السابق، الثاني» گویا می‌خواهد بگوید: یکی از معجزات آن حضرت را در ذیل حدیث اوّل آوردیم و این حدیث، در شمار معجزات آن حضرت، عدد دوّم است.

۲. در «الفضائل»، «حسن بن احمد بن یحیی» ضبط است.

۳. این سند با نقل «بحار الأنوار» مطابق است وگرنه در فضائل ابن شاذان، سند بدین گونه است: ... برای ما حدیث کرد عبدالعزیز از عبدالصّمد، از سالم، از خالد بن سَریّ، ...

سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنْ مِيلادِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

فَقَالَ: آهِ آهِ، سَأَلْتَ عَجَباً يَا جابِرُ عَنْ خَيْرِ مَوْلُودٍ وُلِدَ بِسُنَنِ الْمَسِيحِ.(١)

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ عَلِيّاً نُوراً مِنْ نُورِي (٢) وَخَلَقَنِي نُوراً مِنْ نُورِهِ، فَكِلانَا (٣) مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ.

وَخَلَقَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ سَمَاءً مَبْنِيَّةً، وَأَرْضاً مَدْحِيَّةً، وَلا طُولٌ (٤) وَلَا عَرْضٌ وَلَا ظُلْمَةٌ وَلَا ضِيَاءٌ وَلَا بَحْرٌ وَلَا هَوَاءٌ بِخَمْسِينَ أَلْفَ عَامٍ.

ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ سَبَّحَ نَفْسَهُ فَسَبَّحْنَاهُ، وَقَدَّسَ ذَاتَهُ فَقَدَّسْنَاهُ، وَمَجَّدَ عَظَمَتَهُ فَمَجَّدْنَاهُ، فَشَكَرَ اللَّهُ تَعَالىٰ ذٰلِكَ لَنَا.

فَخَلَقَ مِنْ تَسْبِيحِيَ السَّمَاءَ فَسَمَكَهَا، (٥) وَالأَرْضَ فَسَطَحَهَا، (٦) وَالْبِحَارَ فَعَمَّقَهَا.

وَخَلَقَ مِنْ تَسْبِيحِ عَلِيٍّ الْمَلائِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ وَالْكَرُّوبِيِّينَ وَالرَّوْحَانِيِّينَ؛ فَكُلَّمَا سَبَّحَتِ الْمَلائِكَةُ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ خَلَقَنَا اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِلىٰ أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ، فَهُوَ لِعَلِيٍّ وَشِيعَتِهِ.(٧)

يَا جَابِرُ، إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ نَقَلَنَا فَقَذَفَ بِنَا فِي صُلْبِ آدَمَ؛ فَأَمَّا أَنَا فَاسْتَقْرَرْتُ فِي جَانِبِهِ الأَيْمَنِ، وَأَمَّا عَلِيٌّ فَاسْتَقَرَّ فِي جَانِبِهِ الأَيْسَرِ.

ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ نَقَلَنَا مِنْ صُلْبِ آدَمَ فِي الأَصْلابِ الطَّاهِرَةِ، فَمَا نَقَلَنِي مِنْ

---

١. در «الفضائل» آمده است: وُلِدَ بعدي عَلَى سُنَّة المسيح.

٢. در «الفضائل» آمده است: إنّ الله ـ تعالى ـ خَلَقَهُ نوراً من نوري ... .

٣. در «الفضائل»، «وَكِلانا» ضبط است.

٤. در «الفضائل» آمده است: ولا كانَ طولٌ ... .

٥. در «الفضائل»، «فَمَسَكها» ضبط است.

٦. در «الفضائل»، «فَبَطَحَها» ضبط است.

٧. در «الفضائل» آمده است: وَخَلَقَ من تسبيح عليّ الملائكة المُقَرّبين، فَجميعُ ما سَبَّحَت الملائكةُ لِعليّ وشيعته.

صُلْبٍ إلَّا نقل عَلِيٌّ مَعِي، (۱) فَلَمْ نَزَلْ كَذٰلِكَ حَتّىٰ أَطْلَعَنَا اللَّهُ تَعَالىٰ مِنْ ظَهْرٍ طَاهِرٍ وَهُوَ ظَهْرُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ.

ثُمَّ نَقَلَنِي مِنْ ظَهْرٍ طَاهِرٍ (وَهُوَ عَبْدُاللَّهِ)(۲) وَاسْتَوْدَعَنِي خَيْرَ رَحِمٍ (وَهِيَ آمِنَةُ) فَلَمَّا ظَهَرْتُ ارْتَجَّتِ الْمَلَائِكَةُ وَضَجَّتْ وَقَالَتْ: إِلٰهَنَا وَسَيِّدَنَا، مَا بَالُ وَلِيِّكَ عَلِيٍّ عليه السلام لَا نَرَاهُ مَعَ النُّورِ الأَزْهَرِ؟ يَعْنُونَ بِذٰلِكَ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: أَنِّي أَعْلَمُ بِوَلِيِّي وَأَشْفَقُ عَلَيْهِ مِنْكُمْ. فَأَطْلَعَ اللَّهُ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ عَلِيّاً مِنْ ظَهْرٍ طَاهِرٍ، وَهُوَ خَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ بَعْدَ أَبِي (وَهُوَ أَبُو طَالِبٍ) وَاسْتَوْدَعَهُ خَيْرَ رَحِمٍ (وَهِيَ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ). (۳)

ثُمَّ قَالَ: يَا جَابِرُ، فَمِنْ قَبْلِ أَنْ صَارَ فِي الرَّحِمِ (٤) كَانَ رَجُلٌ فِي ذٰلِكَ الزَّمَانِ وَكَانَ زَاهِداً عَابِداً يُقَالُ لَهُ الْمُثْرِم بْنُ رَغِيب بْنِ الشَّيْقُبَانُ، (۵) وَكَانَ مِنْ أَحَدِ الْعُبَّادِ، قَدْ عَبَدَ اللَّهَ تَعَالىٰ مِائَتَيْنِ وَسَبْعِينَ سَنَةً، لَمْ يَسْأَل حَاجَةً، (٦) إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ قَدْ أَسْكَنَ فِي قَلْبِهِ الْحِكْمَةَ وَالْهِمَّةَ لِحُسْنِ (۷) طَاعَتِهِ لِرَبِّهِ، فَسَأَلَ اللَّهَ تَعَالىٰ أَنْ يُرِيَهُ وَلِيّاً لَهُ، فَبَعَثَ اللَّهُ تَعَالىٰ أَبَا طَالِبٍ إِلَيْهِ، فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ الْمُثْرِمُ قَامَ إِلَيْهِ وَقَبَّلَ رَأْسَهُ وَأَجْلَسَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: مَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ تَعَالىٰ؟

---

۱. در «الفضائل»، «إلّا نَقَلَ عَليّاً معي» ضبط است.
۲. در «الفضائل»، «وهو ظَهر عبدالله» ضبط است.
۳. در «الفضائل» (به جای این عبارات) آمده است: فَأطلع الله ... عليّاً من ظهر طاهر من بني هاشم.
٤. در «الفضائل» (بعد از «من بنى هاشم») ضبط بدين‌گونه است: فَمِن قبل أن يَصير في الرَّحِم ... .
۵. در مآخذ، ضبط اين نام مختلف است: المُثرم بن رُعَيب بن الشَّيْقَنام، المُثرم بن دُعَيْب، المُثرم بن زَغيب الشَّيْقُبان، المُثرم بن دُعيب بن الشيقتام، المثرم بن رعيب بن الشيقيان.
٦. در «الفضائل» آمده است: لم يَسْألْهُ حاجةً إلّا أجابَهُ حَتّى ... .
۷. در «الفضائل»، «بِحُسن» ضبط است.

فَقَالَ: رَجُلٌ مِنْ تِهَامَةَ.

فَقَالَ: مِنْ أَيِّ تِهَامَةَ؟

فَقَالَ: مِنْ عَبْدِ مَنَافٍ.

ثُمَّ قَالَ: مِنْ هَاشِمٍ.

فَوَثَبَ الْعَابِدُ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ ثَانِيَةً وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُمِتْنِي حَتَّىٰ أَرَانِي وَلِيَّهُ.

ثُمَّ قَالَ: أَبْشِرْ يَا هٰذَا، فَإِنَّ الْعَلِيَّ الْأَعْلَىٰ أَلْهَمَنِي إِلْهَاماً فِيهِ بِشَارَتُكَ.

فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: وَمَا هُوَ؟

قَالَ: وَلَدٌ يُولَدُ مِنْ ظَهْرِكَ هُوَ وَلِيُّ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَوَصِيُّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ فَإِنْ أَنْتَ أَدْرَكْتَ ذٰلِكَ الْوَلَدَ مِنْ ظَهْرِكَ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ الْمُثْرِمَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً ﷺ رَسُولُ اللَّهِ بِهِ تَتِمُّ النُّبُوَّةُ، وَبِعَلِيٍّ تَتِمُّ الْوَصِيَّةُ.

قَالَ: فَبَكَىٰ أَبُو طَالِبٍ وَقَالَ: فَمَا اسْمُ هٰذَا الْمَوْلُودِ؟

قَالَ: اسْمُهُ عَلِيٌّ.

قَالَ أَبُو طَالِبٍ: إِنِّي لَا أَعْلَمُ حَقِيقَةَ مَا تَقُولُ إِلَّا بِبُرْهَانٍ مُبِينٍ وَدَلَالَةٍ وَاضِحَةٍ.

قَالَ: الْمُثْرِمُ: مَا تُرِيدُ؟

قَالَ: أُرِيدُ أَنْ أَعْلَمَ أَنَّ مَا تَقُولُهُ حَقٌّ، رَبُّ الْعَالَمِينَ [1] أَلْهَمَكَ ذٰلِكَ.

قَالَ: فَمَا تُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَ لَكَ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَنْ يُطْعِمَكَ فِي مَكَانِكَ؟ [2]

قَالَ أَبُو طَالِبٍ: أُرِيدُ طَعَاماً مِنَ الْجَنَّةِ فِي وَقْتِي هٰذَا.

---

۱. در «الفضائل»، «من ربّ العالمين» ضبط است.

۲. در «الفضائل»، «في مكانك هذا» ضبط است.

قَالَ: فَدَعَا الرَّاهِبُ رَبَّهُ.

قَالَ جَابِرٌ، قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: فَمَا اسْتَتَمَّ الْمُثرِم الدُّعَاءَ حَتَّى أُوتِيَ بِطَبَقٍ عَلَيْهِ فَاكِهَةٌ مِنَ الْجَنَّةِ، وَعِذْقٌ رَطْبٌ وَعِنَبٌ وَرُمَّانٌ، فَجَاءَ بِهِ الْمُثرِم إِلىٰ أَبِي طَالِبٍ فَتَنَاوَلَ مِنْهُ رُمَّانَةً، فَنَهَضَ [1] مِنْ سَاعَتِهِ إِلىٰ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ (رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا).

فَلَمَّا انه اسْتَوْدَعَهَا [2] النُّورَ ارْتَجَّتِ الأَرْضُ وَتَزَلْزَلَتْ بِهِمْ سَبْعَةَ أَيَّامٍ حَتّىٰ أَصَابَ قُرَيْشاً مِنْ ذٰلِكَ شِدَّةٌ، فَفَزِعُوا وَقَالُوا [3] مُرُّوا بِآلِهَتِكُمْ إِلىٰ ذِرْوَةِ جَبَلِ أَبِي قُبَيْسٍ حَتّىٰ نَسْأَلَهُمْ يُسَكِّنُونَ لَنَا مَا قَدْ حَلَّ بِنَا وَنَزَلَ بِسَاحَتِنَا. [4]

قَالَ: فَلَمَّا أَنِ اجْتَمَعُوا إِلىٰ جَبَلِ أَبِي قُبَيْسٍ جَعَلَ الْجَبَلُ يَرْتَجُّ [5] ارْتِجَاجاً وَيَضْطَرِبُ اضْطِرَاباً، فَتَسَاقَطَتِ الآلِهَةُ عَلىٰ وَجْهِهَا، فَلَمَّا نَظَرُوا إِلىٰ ذٰلِكَ قَالُوا: لَا طَاقَةَ لَنَا. [6]

ثُمَّ صَعِدَ أَبُو طَالِبٍ الْجَبَلَ وَقَالَ لَهُمْ: أَيُّهَا النَّاسُ، اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ قَدْ أَحْدَثَ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ حَادِثاً، وَخَلَقَ فِيهَا خَلْقاً؛ فَإِنْ لَمْ تُطِيعُوهُ وَتُقِرُّوا لَهُ بِالطَّاعَةِ وَتَشْهَدُوا لَهُ بِالإِمَامَةِ الْمُسْتَحَقَّةِ، لَمْ يَسْكُنْ [7] مَا بِكُمْ حَتّىٰ لَا يَكُونَ بِتِهَامَةَ سَكَنٌ.

قَالُوا: يَا أَبَا طَالِبٍ إِنَّا نَقُولُ بِمَقَالَتِكَ.

فَبَكىٰ وَرَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ: إِلٰهِي وَسَيِّدِي، أَسْأَلُكَ بِالْمُحَمَّدِيَّةِ الْمَحْمُودَةِ، وَالْعَلَوِيَّةِ

---

١. در «الفضائل»، «ثُمَّ نَهَضَ» ضبط است.
٢. در «الفضائل»، «فلمّا استودعها» ضبط است.
٣. در «الفضائل»، «فقالوا» ضبط است.
٤. در «الفضائل» آمده است: يسكّنون لَنا ما نَزَل بنا وَحَلَّ بساحتنا.
٥. در «الفضائل»، «على جبل أبي قُبيس وَهُو يَرْتَجُّ ... » ضبط است.
٦. در «بحار» آمده است: لا طَاقَةَ لَنَا بذلِكَ.
٧. در «الفضائل»، آمده است: ... المستحقَّة وإلّا لم يَسْكُن ... .

الْعَالِيَةِ، وَالْقَاطِمِيَّةِ الْبَيْضَاءِ إِلَّا تَفَضَّلْتَ عَلىٰ تِهَامَةَ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ.

قَالَ جَابِرٌ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَوَ الَّذِي فَلَقَ [١] الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، قَدْ كَانَتِ الْعَرَبُ تَكْتُبُ هٰذِهِ الْكَلِمَاتِ وَتَدْعُوا بِهَا [٢] عِنْدَ شَدَائِدِهِمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَهِيَ لَا تَعْلَمُهَا وَلَا تَعْرِفُ حَقِيقَتَهَا حَتّىٰ وُلِدَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

فَلَمَّا كَانَ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي وُلِدَ فِيهَا أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ وَتَضَاعَفَتِ النُّجُومُ فَأَبْصَرَتْ قُرَيْشٌ [٣] مِنْ ذٰلِكَ عَجَباً، فَصَاحَ بَعْضُهُمْ فِي بَعْضٍ وَقَالُوا: إِنَّهُ قَدْ حَدَثَ فِي السَّمَاءِ حَادِثٌ. أَتَرَوْنَ [٤] مِنْ إِشْرَاقِ السَّمَاءِ وَضِيَائِهَا وَتَضَاعُفِ النُّجُومِ بِهَا؟

فَخَرَجَ أَبُو طَالِبٍ وَهُوَ يَتَخَلَّلُ سِكَكَ مَكَّةَ وَمَوَاقِفَهَا [٥] وَأَسْوَاقَهَا وَهُوَ يَقُولُ لَهُمْ: أَيُّهَا النَّاسُ، وُلِدَ اللَّيْلَةَ فِي الْكَعْبَةِ حُجَّةُ اللَّهِ تَعَالىٰ وَوَلِيُّ اللَّهِ. فَبَقِيَ النَّاسُ يَسْأَلُونَهُ عَنْ عِلَّةِ مَا يَرَوْنَ مِنْ إِشْرَاقِ السَّمَاءِ وَتَضَاعُفِ النُّجُومِ بِهَا، [٦] فَقَالَ لَهُمْ: أَبْشِرُوا فَقَدْ وُلِدَ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ وَلِيٌّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ يُخْتَمُ بِهِ جَمِيعُ الْخَيْرِ وَيُذْهَبُ بِهِ جَمِيعُ الشَّرِّ [٧] وَيُتَجَنَّبُ الشِّرْكُ وَالشُّبُهَاتُ.

أقول: وفي الرواية من غير طريق شاذان بعد قوله: «جميع الشرّ»:

وَهُوَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَنَاصِرُ الدِّينِ وَقَامِعُ الْمُشْرِكِينَ، وَغَيْظُ الْمُنَافِقِينَ وَزَيْنُ الْعَابِدِينَ، وَوَصِيُّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، إِمَامُ

---

١. در «الفضائل»، «خَلَقَ» ضبط است.
٢. در «الفضائل»، «فَيَدعون بها» ضبط است.
٣. در «الفضائل»، «فَأَبْصَرَتْ من ذلك» ضبط است.
٤. در «الفضائل» آمده است: أَلَا تَرَوْنَ ....
٥. در «الفضائل»، «وَمَواقعها» ضبط است.
٦. عبارت «وتَضَاعُفِ النُّجُومِ بِهَا» در «الفضائل» نيست.
٧. در «الفضائل»، آمده است: يُختَم به جميعُ الشَّرّ و....

الْهُدىٰ وَنَجْمُ الْعُلىٰ وَطَوْدُ النُّهىٰ وَمِصْبَاحُ الدُّجىٰ، يَحْكُمُ بِالْحَقِّ وَالصِّدْقِ وَهُوَمُقِينُ الْيَقِينِ[1] وَرَأْسُ الدِّينِ وَمُبِيدُ الشِّرْكِ وَالشُّبَهَاتِ.[2]

به روايت ابن شاذان برمی‌گرديم:

قَالَ: وَلَمْ يَزَلْ يُكَرِّرُ[3] هٰذِهِ الْأَلْفَاظَ حَتَّىٰ أَصْبَحَ، فَدَخَلَ الْكَعْبَةَ وَهُوَ يَقُولُ هٰذِهِ الْأَبْيَاتَ:

يَا رَبِّ رَبَّ الْغَسَقِ الدَّجِيِّ ... وَالْقَمَرِ الْمُبْتَلِجِ[4] الْمُضِيِّ
بَيِّنْ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضِيِّ ... مَا ذَا تَرَى لِي فِي اسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

قَالَ: فَسَمِعَ هَاتِفاً يَقُولُ:

خُصِّصْتُمَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ ... وَالطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ الْمَرْضِيِّ[5]
إِنَّ اسْمَهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيِّ ... عَلِيٌّ اشْتُقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

فَلَمَّا سَمِعَ هٰذَا خَرَجَ مِنَ الْكَعْبَةِ وَغَابَ عَنْ قَوْمِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً.

قَالَ جَابِرٌ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، عَلَيْكَ السَّلَامُ، أَيْنَ غَابَ؟

قَالَ: مَضىٰ إِلَى الْمُثْرِمِ لِيُبَشِّرَهُ بِمَوْلِدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام[6] فِي جَبَلِ لُكَامٍ؛ فَإِنْ وَجَدَهُ حَيّاً بَشَّرَهُ، وَإِنْ وَجَدَهُ مَيِّتاً أَنْذَرَهُ.

فَقَالَ جَابِرٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَكَيْفَ يَعْرِفُ قَبْرَهُ وَكَيْفَ يُنْذِرُهُ؟

---

۱. در «روضة الواعظين» و«بحار»، «نفس اليقين» ضبط است.
۲. بنگريد به، بحار الأنوار ۳۵: ۱۲؛ روضة الواعظين ۱: ۷۹.
۳. در «الفضائل»، «يَذْكُره» ضبط است.
٤. در «الفضائل»، «المُنْبَلِج» ضبط است.
۵. در «بحار»، «الرّضي» ضبط است.
٦. در «الفضائل» آمده است: «وكان المُثرم قد مات في جَبَل لُكام، لأنّه عَهِدَ إليه إذا وُلِدَ هذا المولودُ أن يَقْصِدَ جَبَل لُكام ... .

فَقَالَ: يَا جَابِرُ، اكْتُمْ مَا تَسْمَعُ فَإِنَّهُ مِنْ أَسْرَارِ [١] اللَّهِ الْمَكْنُونَةِ وَعُلُومِهِ الْمَخْزُونَةِ.

إِنَّ الْمُثرِم كَانَ قَدْ وَصَفَ لأَبِي طَالِبٍ كَهْفاً فِي جَبَلِ لُكَام وَقَالَ: إِنَّكَ تَجِدُنِي هُنَاكَ حَيّاً أَوْ مَيِّتاً، فَلَمَّا أَنْ مَضىٰ أَبُو طَالِبٍ إِلىٰ ذٰلِكَ الْكَهْفِ وَدَخَلَهُ فَإِذَا هُوَ بِالْمُثرِمِ مَيِّتاً جَسَدُهُ مَلْفُوفٌ فِي مِدْرَعَتِهِ مُسَجًّى بِهَا إِلىٰ قِبْلَتِهِ، وَإِذَا بِحَيَّتَيْنِ إِحْدَاهُمَا أَشَدُّ بَيَاضاً مِنَ الْقَمَرِ وَالأُخْرَى أَشَدُّ سَوَاداً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، وَهُمَا تَحْمِيَانِ [٢] عَنْهُ الأَذىٰ.

فَلَمَّا أَنْ بَصُرَتَا [٣] أَبَا طَالِبٍ غَابَتَا فِي الْكَهْفِ، فَدَخَلَ أَبُو طَالِبٍ فَقَالَ: السَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

فَأَحْيَا اللَّهُ الْمُثرِم فَقَامَ قَائِماً يَمْسَحُ [٤] وَجْهَهُ وَهُوَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ اللَّهِ وَالإِمَامُ مِنْ بَعْدِهِ.

ثُمَّ قَالَ لَهُ الْمُثرِم: بَشِّرْنِي يَا أَبَا طَالِبٍ، فَقَدْ كَانَ قَلْبِي مُتَعَلِّقاً حَتّىٰ مَنَّ اللَّهُ عَلَيَّ [٥] بِقُدُومِكَ.

فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: أَبْشِرْ فَإِنَّ عَلِيّاً قَدْ طَلَعَ [٦] إِلَى الأَرْضِ.

قَالَ: فَمَا كَانَ عَلاَمَةُ اللَّيْلَةِ الَّتِي وُلِدَ فِيهَا، حَدِّثْنِي بِأَتَمِّ مَا رَأَيْتَ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ.

قَالَ: [٧] نَعَمْ [٨] شَاهَدْتُهُ، فَلَمَّا مَرَّ مِنَ اللَّيْلِ الثُّلُثُ أَخَذَ فَاطِمَةَ بِنْتَ أَسَدٍ (رَضِيَ اللَّهُ

---

١. در «الفضائل»، «مِن سرائر الله» ضبط است.
٢. در «الفضائل»، «يَدْفَعان» ضبط است.
٣. در «الفضائل»، «أَبْصَرَنا» ضبط است.
٤. در «الفضائل»، «وهو يَمْسَح» ضبط است.
٥. در «الفضائل» آمده است: حتّى مَنَّ ... عَلَيَّ بك.
٦. در «الفضائل»، «طَلَعَ» ضبط است.
٧. در «الفضائل»، «قال أبو طالب» ضبط است.
٨. در «الفضائل» آمده است: نعم أخبرك بما ... .

عَـنْهَا) مَا يَأْخُذُ النِّسَاءَ عِنْدَ وِلَادَتِهَا، فَقُلْتُ لَهَا: مَالَكِ يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ؟ فَقَالَتْ: إِنِّي أَجِدُ وَجَعاً، (۱) فَقَرَأْتُ عَلَيْهَا الأَسْمَاءَ الَّتِي فِيهَا النَّجَاةُ، فَسَكَنَتْ (۲) بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَىٰ، فَقُلْتُ: (۳) أَنَا آتِيكِ نِسْوَةٍ مِنْ أَحِبَّائِكِ لِيُعِينُوكِ عَلَىٰ أَمْرِكِ.

قَالَت: امْضِ لِشَأْنِكَ. (٤)

فَاجْتَمَعَتِ (٥) النِّسْوَةُ عِنْدَهَا، فَإِذَا أَنَا بِهَاتِفٍ يَهْتِفُ مِنْ وَرَاءِ الْبَيْتِ: أَمْسِكْ عَنْهُنَّ يَا أَبَا طَالِبٍ، فَإِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ لَا تَمَسُّهُ إِلَّا يَدٌ مُطَهَّرَةٌ. فَلَمْ يَتِمَّ الْهَاتِفُ فَإِذَا قَدْ أَتَىٰ (٦) مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ ابْنُ أَخِي، فَطَرَدَ تِلْكَ النِّسْوَةِ وَأَخْرَجَهُنَّ مِنْ وَرَاءِ الْبَيْتِ. (٧)

فَإِذَا (٨) أَنَا بِأَرْبَعِ نِسْوَةٍ قَدْ دَخَلْنَ عَلَيْهَا وَعَلَيْهِنَّ ثِيَابُ حَرِيرٍ بِيْضٌ، وَإِذَا رَائِحَتُهُنَّ (٩) أَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ الأَذْفَرِ، فَقُلْنَ لَهَا: (١٠) السَّلَامُ عَلَيْكِ يَا وَلِيَّةَ اللَّهِ، فَأَجَابَتْهُنَّ بِذٰلِكَ فَجَلَسْنَ بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَعَهُنَّ جُونَةٌ مِنْ فِضَّةٍ.

فَمَا كَانَ إِلَّا قَلِيلٌ حَتَّىٰ وُلِدَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَلَمَّا أَنْ وُلِدَ فَأَتَيْتُهُنَّ، فَإِذَا أَنَا بِهِ (١١) قَدْ طَلَعَ عليه السلام فَسَجَدَ عَلَى الأَرْضِ وَهُوَ يَقُولُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً

---

١. در «الفضائل» آمده است: ... عند ولادتها، فَقَرأت عليها.
٢. در «الفضائل»، «فَسَكَنّ» ضبط است.
٣. در «الفضائل»، «فقلتُ لها» ضبط است.
٤. در «الفضائل» آمده است: قالت: الرّأي لك.
٥. در «الفضائل»، «فَاْجْتَمَعْنَ» ضبط است.
٦. در «الفضائل» آمده است: فلم يَتمّ الهاتِفُ كلامَهُ حَتّى أتى ... .
٧. در «الفضائل»، «وأَخْرَجَهُنّ مِنَ البيت» ضبط است.
٨. در «الفضائل»، «وإذا» ضبط است.
٩. در «الفضائل»، «روائحهنّ» ضبط است.
١٠. در «الفضائل»، آمده است: فقلنَ: السلام.
١١. در «الفضائل»، آمده است: فلمّا أن وُلِد بَيْنهنّ فإذا به ... .

رَسُولُ اللَّهِ تُخْتَمُ بِهِ النُّبُوَّةُ وَتُخْتَمُ بِيَ الْوَصِيَّةُ.

فَأَخَذَتْهُ إِحْدٰيهُنَّ مِنَ الأَرْضِ وَوَضَعَتْهُ فِي حَجْرِهَا، فَلَمَّا حَمَلَتْهُ نَظَرَ إِلىٰ وَجْهِهَا وَنَادىٰ بِلِسَانٍ طَلِقٍ يَقُولُ: السَّلاَمُ عَلَيْكِ يَا أُمَّاهْ.

فَقَالَتْ: وَعَلَيْكَ السَّلاَمُ يَا بُنَيَّ.

فَقَالَ: كَيْفَ وَالِدِي؟

قَالَتْ: فِي نِعَمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

فَلَمَّا أَنْ سَمِعْتُ ذٰلِكَ لَمْ أَتَمَالَكْ أَنْ قُلْتُ: يَا بُنَيَّ، أَوَلَسْتُ[۱] أَبَاكَ؟

فَقَالَ بَلىٰ وَلٰكِنْ أَنَا وَأَنْتَ مِنْ صُلْبِ آدَمَ، فَهٰذِهِ أُمِّي حَوَّاءُ.

فَلَمَّا سَمِعْتُ ذٰلِكَ غَضَضْتُ وَجْهِي وَرَأْسِي وَغَطَّيْتُهُ بِرِدَائِي وَأَلْقَيْتُ نَفْسِي فِي زَاوِيَةِ الْبَيْتِ[۲] حَيَاءً مِنْهَا.

ثُمَّ دَنَتْ أُخْرىٰ وَمَعَهَا جُونَةٌ مَمْلُوءَةٌ مِنَ الْمِسْكِ، فَأَخَذَتْ عَلِيّاً عليه السلام فَلَمَّا نَظَرَ إِلىٰ وَجْهِهَا قَالَ: السَّلاَمُ عَلَيْكِ يَا أُخْتِي، فَقَالَتْ: وَعَلَيْكَ السَّلاَمُ يَا أَخِي.

فَقَالَ: مَا حَالُ عَمِّي؟[۳]

قَالَتْ: بِخَيْرٍ وَهُوَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلاَمَ.

فَقُلْتُ: يَا بُنَيَّ، مَنْ هذي[۴]؟ وَمَنْ عَمُّكَ؟

فَقَالَ: هٰذِهِ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَعَمِّي عِيسَى عليه السلام.

فَضَمَّخَتْهُ بِطِيبٍ كَانَ مِنَ الْجَنَّةِ.

---

۱. در «الفضائل» آمده است: أَوَلَسْتُ أَنَا ... .

۲. در «الفضائل»، جمله «في زاوية البيت» نيست.

۳. در «الفضائل»، «ما خبرُ عَمّي» ضبط است.

٤. در منابع «هذه» ضبط است.

ثُمَّ أَخَذَتْهُ أُخْرىٰ فَأَدْرَجَتْهُ فِي ثَوْبٍ كَانَ مَعَهَا.

قَالَ أَبُو طَالِبٍ: لَوْ طَهَّرْنَاهُ كَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَأَخَفَّ عَلَيْهِ.[۱]

وَذٰلِكَ أَنَّ الْعَرَبَ كَانَتْ تُطَهِّرُ مَوَالِيدَهَا فِي يَوْمِ وِلَادَتِهَا.[۲]

فَقُلْنَ: إِنَّهُ وُلِدَ طَاهِراً مُطَهَّراً؛ لأَنَّهُ لَا يَذُوقُ الْحَدِيدَ[۳] إِلَّا عَلىٰ يَدَيْ رَجُلٍ يُبْغِضُهُ اللَّهُ تَعَالىٰ وَمَلَائِكَتُهُ وَالسَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ وَالْجِبَالُ، وَهُوَ أَشْقَى الأَشْقِيَاءِ.

فَقُلْتُ لَهُنَّ: مَنْ هُوَ؟

قُلْنَ: هُوَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ ـ لَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالىٰ ـ وَهُوَ قَاتِلُهُ بِالْكُوفَةِ سَنَةَ ثَلَاثِينَ مِنْ وَفَاةِ مُحَمَّدٍ ﷺ.

قَالَ أَبُو طَالِبٍ: وَأَنَا كُنْتُ فِي اسْتِمَاعِ[٤] قَوْلِهِنَّ.

ثُمَّ أَخَذَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ابْنُ أَخِي مِنْ يَدِهِنَّ[٥] وَوَضَعَ يَدَهُ فِي يَدِهِ وَتَكَلَّمَ مَعَهُ وَسَأَلَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ، فَخَاطَبَ مُحَمَّدٌ ﷺ عَلِيّاً عليه السلام بِأَسْرَارٍ كَانَتْ بَيْنَهُمَا.

ثُمَّ غَابَتِ النِّسْوَةُ فَلَمْ أَرَهُنَّ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَيْتَنِي كُنْتُ أَعْرِفُ الإِمْرَأَتَيْنِ الأَخِيرَتَيْنِ.

وَكَانَ عَلِيٌّ عليه السلام أَعْلَمُ بِذٰلِكَ، فَسَأَلْتُهُ عَنْهُنَّ.

فَقَالَ لِي: يَا أَبَتِ، أَمَّا الأُولَى فَكَانَتْ أُمِّي حَوَّاءَ، وَأَمَّا الثَّانِيَةُ الَّتِي ضَمَّخَتْنِي

---

۱. در «الفضائل»، آمده است: لَو طَهَّرناه كانَ أَخَفَّ عليه.
۲. در «الفضائل»، «يوم ولادتهم» ضبط است.
۳. در «الفضائل» آمده است: لِأَنَّهُ لا يُذيقُهُ اللهُ حَرَّ الحديدِ ....
٤. در «الفضائل» آمده است: ... كنتُ أَسْتَمِعُ ....
٥. در «الفضائل»، «مِن أَيْديهنّ» ضبط است.

بِالطِّيبِ فَكَانَتْ مَرْيَمَ بِنْتَ عِمْرَانَ، وَأَمَّا الَّتِي أَدْرَجَتْنِي فِي الثَّوْبِ فَهِيَ آسِيَةُ، وَأَمَّا صَاحِبَةُ الْجُوْنَةِ فَكَانَتْ أُمَّ مُوسَى.

ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: اِلْحَقْ بالمُثرِمِ يَا أَبَا طَالِبٍ وَبَشِّرْهُ وَأَخْبِرْهُ بِمَا رَأَيْتَ، فَإِنَّكَ تَجِدُهُ فِي كَهْفِ كَذَا فِي مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنَ الْمُنَاظَرَةِ مَعَ مُحَمَّدٍ ابْنِ أَخِي وَمِنْ مُنَاظَرَتِي، عَادَ إِلىٰ طُفُولِيَّتِهِ الأُولىٰ.

فَأَتَيْتُكَ وَأَخْبَرْتُكَ ثمَّ شَرَحْتُ لَكَ الْقِصَّةَ بِأَسْرِهَا بِمَا عَايَنْتُ يَا مُثرِم.

وَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: فَلَمَّا سَمِعَ المُثرِم ذٰلِكَ مِنِّي بَكىٰ بُكَاءً شَدِيداً فِي ذٰلِكَ وَفَكَّرَ سَاعَةً ثُمَّ سَكَنَ وَتَمَطّىٰ ثُمَّ غَطّىٰ رَأْسَهُ وَقَالَ: غَطِّنِي بِفَضْلِ مِدْرَعَتِي، فَغَطَّيْتُهُ بِفَضْلِ مِدْرَعَتِهِ، فَتَمَدَّد فَإِذَا هُوَ مَيِّتٌ كَمَا كَانَ.

فَأَقَامَ عِنْدَهُ ثَلاثَةَ أَيَّام يُكَلِّمُهُ فَلَمْ يُجِبْهُ،[١] فَاسْتَوْحَشَ لِذٰلِكَ، فَخَرَجَتِ الْحَيَّتَانِ وَقَالَتَا: اِلْحَقْ بِوَلِيِّ اللّٰهِ فَإِنَّكَ أَحَقُّ بِصِيَانَتِهِ وَأَكْفىٰ لَهُ مِنْ غَيْرِكَ.[٢]

فَقُلْتُ لَهُمَا: مَنْ أَنْتُمَا؟

قَالَتَا: نَحْنُ عَمَلُهُ الصَّالِحُ خَلَقَنَا اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ عَلَى الصُّورَةِ الَّتِي تَرىٰ وَنَذُبُّ عَنْهُ[٣] الأَذىٰ لَيْلاً وَنَهَاراً إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَإِذَا قَامَتِ السَّاعَةُ كَانَتْ أَحَدُنَا[٤] قَائِدَتَهُ وَالأُخْرىٰ سَائِقَتَهُ وَدَلِيلَهُ إِلَى الْجَنَّةِ.

ثُمَّ انْصَرَفَ أَبُو طَالِبٍ إِلىٰ مَكَّةَ.

---

١. در «الفضائل» آمده است: فَأَقَمْتُ ... أُكَلِّمُهُ فلم يُجِبْني.
٢. در «الفضائل» آمده است: فإنّك أَحَقُّ بِصِيانَتِه وكَفالَته مِنْ غيرك.
٣. در «الفضائل»، «لِنَذُبَّ عنه» ضبط است.
٤. در «الفضائل»، «كانت إحدانا» ضبط است.

قَالَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: قَدْ شَرَحْتُ لَكَ [1] مَا سَأَلْتَنِي وَوَجَبَ عَلَيْكَ الْحِفْظُ؛ فَإِنَّ لِعَلِيٍّ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ الْجَلِيلَةِ وَالْعَطَايَا الْجَزِيلَةِ مَا لَمْ يُعْطَ أَحَدٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالأَنْبِيَاءِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُبُّهُ وَاجِبٌ عَلَىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ؛ فَإِنَّهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَلَا يَجُوزُ أَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ إِلَّا بِبَرَاءَةٍ مِنْ عَلِيٍّ عليه السلام [2]؛ [3]

جابر بن عبدالله می‌گوید: از رسول خدا ﷺ دربارهٔ میلاد علیّ بن ابی طالب عليه السلام پرسیدم.

فرمود: آه آه ای جابر، سؤال شگفتی کردی! از بهترین مولودی که به راه و رسم مسیح زاده شد، پرسیدی.

همانا خدا علی را از نورِ من آفرید و مرا از نور خویش به صورتِ نوری خلق کرد، ما هر دو از یک نوریم.

خدا پنجاه هزار سال [4] پیش از آنکه آسمان افراشته و زمین گسترده و طول و عرض و ظلمت و نور و دریا و هوا را بیافریند، ما را به وجود آورد.

سپس خدای ﷻ خویش را تسبیح گفت، ما هم او را تسبیح کردیم، خدا ذاتش را تقدیس کرد، ما هم او را تقدیس کردیم، خدا عظمتش را تمجید کرد، ما هم او را ستودیم؛ از این رو، خدای متعال، این کارمان را قدر دانست.

آن گاه خدا از تسبیح من آسمان را آفرید، سپس آن را نگه داشت و زمین را

---

۱. در «الفضائل»، «قال رسول الله ﷺ: شرحتُ لك ...» ضبط است.
۲. در «الفضائل» آمده است: إلّا بِبَراءةٍ مِن أعداء عليّ عليه السلام.
۳. الفضائل: ٥٤ ـ ٥٩؛ بحار الأنوار ٣٥: ٩٩ ـ ١٠٦، حدیث ٣٣(هر دو مأخذ با اختلاف در شماری از الفاظ).
٤. در روایت «روضة الواعظين» پانصد هزار سال، ثبت است(مؤلّف، عُفِيَ عنه).

آفرید، سپس آن را گستراند و دریاها را آفرید، سپس آنها را ژرفاند.

و از تسبیح علی، فرشتگانِ مقرّب و کرّوبیان و روحانیان را آفرید. از این رو [ثواب] هر آنچه فرشتگان [خدا را] تسبیح کنند (از روزی که خدای ﷻ ما را آفرید تا برپایی قیامت) برای علی و شیعهٔ اوست.

ای جابر، خداوند ﷻ ما را انتقال داد و در صُلب آدم افکند. من در طرف راست او مستقر شدم و علی در جانب چپ وی جای گرفت.

پس از آن خدای ﷻ ما را از صلب آدم در اصلاب پاک نقل داد، از صلبی مرا نقل نداد مگر اینکه علی را همراه من نقل داد و همواره این چنین بودیم تا اینکه خدای متعال ما را از پشتِ [نسلی] پاک (پشت عبدالمطّلب) شکوفاند.

سپس مرا به پشتی پاک (پشت عبدالله) نقل داد و به بهترین رحم (رحم آمنه) سپرد.

چون ظهور یافتم، فرشتگان لرزیدند و نالیدند و گفتند: ای خدا و آقای ما، چه شد که نور ولیّت علی را با این نور درخشان (مقصودشان نور محمّد بود) نمی‌بینیم؟

خدای ﷻ فرمود: من به ولیّ خویش از شما داناتر و دلسوزترم، سپس خدای ﷻ [نور] علی را از پشت شخصی پاک که بهترینِ بنی هاشم بعد از پدرم بود (ابوطالب) شکوفاند و به بهترین رحم (فاطمه دختر اَسَد) سپرد.

سپس فرمود: ای جابر، قبل از اینکه [علی] در رحم قرار گیرد، در آن زمان، مرد زاهد و عابدی به نامِ «مُثرِم بن رَغیب[1] بنِ شَیْقُبان» وجود داشت که یکی از

---

۱. در مأخذ، این واژه «زَغیب» ضبط است.

عُبّاد به شمار می‌آمد و ۲۷۰ سال بود که خدا را عبادت می‌کرد، و حاجتی از خدا درخواست نکرده بود تا آنجا که خدا به خاطر طاعت نیک وی، حکمت و همّت را در قلبش جای داد.[1] وی از خدای متعال خواست ولیّ خویش را به او نشان دهد، خدای متعال ابوطالب را سوی او فرستاد.

چون مُثرم او را دید، سویش برخاست و سرش را بوسید و او را پیش خود نشاند و پرسید: خدایت رحمت کند! کیستی؟

ابوطالب گفت: مردی از تهامه.

مُثرم پرسید: از کدام [تیرهٔ] تهامه‌ای؟

ابوطالب گفت: از عبد مَناف.

سپس گفت: از بنی هاشم.

[مُثرِم] عابد از جا جهید و بار دوّم سر ابوطالب را بوسه داد و گفت: سپاس خدای را که مرا نمیراند تا اینکه ولیّ خود را به من نمایاند.

مُثرِم سپس گفت: ای مرد بشارتت باد! خدای علیّ اعلا الهامی به من کرد که در آن بشارت توست.

ابوطالب پرسید: آن بشارت چیست؟

مُثرِم گفت: فرزندی از نسل تو به دنیا می‌آید که ولیّ خدای ﷻ [و] امام پرهیزکاران و وصیّ رسول پروردگار جهانیان است، اگر آن فرزند را درک کردی سلام مرا به او برسان و بگو: مُثرم تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: شهادت

---

۱. بر اساس متن «فضائل ابن شاذان»، ترجمه چنین است: خدای بزرگ به سبب حسن طاعت وی، حکمت را در قلبش جای داد و به او الهام کرد.

می‌دهم که خدایی جز الله وجود ندارد و گواهی می‌دهم که محمّد رسول خداست و به او نبوّت تمام می‌شود و به علی وصایت پایان می‌یابد.

می‌گوید: ابوطالب گریست و پرسید: نام این مولود چیست؟

مُثرم گفت: اسم او علی است.

ابوطالب گفت: از حقیقتِ سخنی که گفتی سردرنمی‌آورم مگر اینکه برهان روشن و دلالت آشکارا برایم بیاوری.

مُثرم گفت: چه می‌خواهیَ؟

ابوطالب گفت: می‌خواهم بدانم آنچه را می‌گویی از جانب پروردگار جهانیان حق و راست است، آن را به تو الهام کرد.

مُثرم گفت: چه می‌خواهی؟ از خدای متعال بخواهم در همین مکان، تو را طعام دهد؟

ابوطالب گفت: هم اکنون طعامی از بهشت را خواهانم.

راهب، سوی پروردگار دست به دعا برداشت.

جابر می‌گوید، رسول خدا ﷺ فرمود: هنوز دعای مُثرم تمام نشده بود که طبقی آورده شد، بر آن میوه‌ای از بهشت و خوشه‌ای خرما و انگور و انار بود. مُثرم آن را پیش ابوطالب آورد و او اناری را از آن خورد، سپس در همان لحظه برخاست و پیش فاطمه بنت اسد (رضی الله عنها) آمد.

چون ابوطالب نور علی را در رحم فاطمه (دختر اسد) سپرد، هفت روز زمین آنان را لرزاند تا اینکه قریش از این زلزله به تنگ آمدند و هراسناک شدند، گفتند: پیش خدایانتان، سوی قلّهٔ کوه ابو قُبَیس بروید تا از آنها بخواهیم زلزله‌ای را که بر

ما فرود آمَد و در ساحتِ ما نازل شد آرام و ساکن سازند.

می‌گوید: چون آنان بر کوه ابو قُبیس گرد آمدند، آن کوه چنان لرزید و تکان خورد که خدایان به رو در افتادند و آنان چون آن منظره را دیدند، گفتند: توانایی و طاقتی برای ما [در برابر این حادثه و بلا] نیست.

سپس ابوطالب بر آن کوه بالا رفت و گفت: ای مردم، بدانید که خدای ﷻ در این شب حادثه‌ای را پدید آورد و خلقی را آفرید که اگر او را فرمان نبرید و به طاعتش اقرار نکنید و به امامتی که سزامند اوست شهادت ندهید، آنچه را دامن‌گیرتان شد، آرام نگیرد تا آنجا که در تهامه (مکّه) ساکنی نماند.

گفتند: ای ابوطالب، ما به گفتار تو قائلیم.

ابوطالب گریست و دستانش را بلند کرد و گفت: بارالها، ای آقا و سرورم، به حقّ محمّدیّهٔ پسندیده و علویّهٔ فرازمند و فاطمیّهٔ درخشان، از تو می‌خواهم که رأفت و رحمت را بر اهل تهامه ارزانی داری.

جابر می‌گوید، رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به کسی که دانه‌ها را شکافت و جانداران را آفرید، عرب این کلمات را می‌نوشت و در سختی‌ها ـ در جاهلیّت ـ به آنها دست به دعا برمی‌داشت، در حالی که حقیقتِ آنها را نمی‌دانست و نمی‌شناخت تا اینکه علی علیه‌السلام زاده شد.

چون شبی که آن حضرت به دنیا آمد، فرا رسید، زمین [آسمان][1] نور افشاند، ستارگان چند برابر شدند، قریش از این کار در شگفت ماندند، بعضی از

۱. از آنجا که در متون شماری از روایات، اِشراق (نور افشاندن) فعلِ آسمانی می‌باشد و نیز به قرینه دو سطر بعد، ضبط واژهٔ زمین ـ در اینجا ـ خطاست.

آنها در میان بعضی فریاد زدند و گفتند: حتماً در آسمان حادثه‌ای رخ داده است! آیا نورافشانی آسمان و درخشندگی آن و فزونی ستاره‌ها را ـ در آن ـ نمی‌بینید؟

ابوطالب بیرون آمد، در حالی که در کوچه‌های مکّه و میدان‌ها و بازارهـای مکّه راه می‌رفت، می‌گفت: ای مردم، در این شب، حجّت خدای متعال و ولیّ خدا در کعبه به دنیا آمد. مردم [حیران] مانده بودند، از علّت نورافشانی آسمان و چند برابر شدن ستارگان در آن می‌پرسیدند، ابوطالب بـه آنـان مـی‌گفت: شـاد باشید! در این شب یکی از اولیای خدایﷻ به دنیا آمد، به او همهٔ خیر به آخر رسد و همهٔ شر از بین برود و شرک و شبهات دور گردد.

می‌گویم: در روایت از طریق شاذان، پس از «جمیع الشرّ» (همهٔ بدی‌ها) آمده است:

> وی امام متّقیان، امیر مؤمنان، یاریگر دین، کوبندهٔ مشرکان، [مایهٔ] خشم منافقان، زیورِ عابدان، وصیّ رسول پروردگار جهانیان، امام هدایت، ستارهٔ بلند، اوج خرد، چراغ تـاریکی است، بـه حـق و صدق حکم می‌کند، آرایش یقین و سرآمدِ دیـن و از بـین بـرندهٔ شرک و شبهات است.

به روایت ابن شاذان برمی‌گردیم:

می‌گوید: این الفاظ را پیوسته تکرار می‌کرد تا اینکه شب را به صبح رساند، به کعبه درآمد در حالی که این ابیات را می‌گفت:

ـ ای پروردگارم، پروردگار شب تار، پروردگار ماه درخشان نورافشان.

ـ حکم امضا شده‌ات را در نام این کودک برای ما بیان دارد.

می‌گوید: شنید هاتفی می‌گوید:

ـ شما را به فرزندی پیراسته ویژه ساختم، کودکی پاک و پاکیزه و پسندیده.

ـ نام او از اسمِ بلندِ علی است، علی که از نامِ «العَلی» خدا اشتقاق یافت.

چون ابوطالب این را شنید، از کعبه بیرون آمد و چهل روز از قومش غایب شد.

جابر می‌گوید، پرسیدم: ای رسول خدا (سلام بر تو باد) ابوطالب کجا غیبش زد؟

پیامبر ﷺ فرمود: سوی مُثرِم در کوه «لُکام» رفت تا او را به تولّد علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام بشارت دهد؛ اگر او را زنده یافت، مژده رسانَد و اگر مرده یافت، انذار کند.

جابر پرسید: ای رسول خدا، چگونه قبر مُثرِم را می‌دانست و چگونه او را انذار می‌داد؟

پیامبر ﷺ فرمود: ای جابر، آنچه را می‌شنوی پوشیده دار؛ چراکه آن از اَسرار پنهان و از علوم در گنجهٔ خداست.

مُثرِم برای ابوطالب غاری را در کوه «لُکام» توصیف کرد و گفت: در آنجا زنده یا مردهٔ مرا می‌یابی. چون ابوطالب به آن غار رفت و داخل آن شد، ناگهان به مردهٔ مُثرم برخورد که در عبایش پیچیده‌اند و به آن کفن شده، رو به قبله‌اش قرار دارد و دو مار در کنار اویند که یکی سفیدتر از ماه و دیگری سیاه‌تر از شب تار است و این دو مار از او نگهبانی می‌کنند و نمی‌گذارند گزندی به او رسد.

چون آن دو مار ابوطالب را دیدند، در غار ناپدید شدند، ابوطالب [بر مردهٔ مُثرم] درآمد و گفت: سلام بر تو ای ولیّ خدا، و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

در پی این سخن، خدا مُثرم را زنده ساخت، برخاست و ایستاد و به صورتش دست می‌کشید در حالی که می‌گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «الله» نیست و محمّد رسول خداست و علی ولیّ خدا و امام بعد از اوست.

سپس مُثرم گفت: ای ابوطالب بشارتم ده، دلبستهٔ بشارتت بودم تا اینکه خدا به آمدنت بر من منّت نهاد.

ابوطالب گفت: شادمان باش که علی به زمین نمایان شد.

مُثرم گفت: علامت شبی که در آن به دنیا آمد چه بود؟ ریز و درشت آن را برایم بازگوی.

ابوطالب گفت: آری، چون $\frac{1}{3}$ شب گذشت، فاطمه بنت اسد (رضی الله عنها) را درد زایمان گرفت. به او گفتم: ای سرور زنان، تو را چه می‌شود؟ گفت: دردی در خود می‌یابم. نام‌هایی را که در آنها نجات است بر او خواندم، به خواست خدای متعال، آرام گرفت. گفتم: زنانی از دوستانت را می‌آورم تا تو را بر امرت یاری رسانند.

فاطمه گفت: کاری را که می‌خواهی انجام ده.

[رفتم و آنان را صدا زدم] زنان نزد فاطمه گرد آمدند، ناگهان هاتفی از پشت خانه بانگ زد: ای ابوطالب، زنان را بازدار، چراکه ولیّ خدا را جز دستی پاک لمس نمی‌کند. هنوز این صدا پایان نیافته بود که برادر زاده‌ام، محمّد بن عبدالله آمد، زنان را پس زد و آنان را از ورای خانه خارج ساخت.

ناگهان به چهار زن برخوردم که بر فاطمه درآمدند و لباس‌هایی از حریر سفید بر تن داشتند و رایحهٔ آنها از مشک خوش‌بوی، دل‌انگیزتر بود. آنان به فاطمه گفتند: سلام بر تو ای ولیّ خدا، فاطمه جواب سلامشان را داد، آنها پیش روی فاطمه نشستند و جَونَه‌ای [1] سیمین همراهشان بود.

اندکی نگذشت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دنیا آمد. چون آن حضرت تولّد یافت، بر آنها درآمدم در این هنگام [دیدم] آن حضرت علیه‌السلام نمایان شد، بر زمین سجده کرد در حالی که می‌گفت: شهادت می‌دهم خدایی جز «الله» نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد رسول خداست. به محمّد، نبوّت خاتمه یافت و به من، وصایت پایان می‌یابد.

یکی از زنان او را از روی زمین گرفت و در دامنش نهاد. چون آن حضرت را برداشت، وی به چهره‌اش نگریست و با زبانی روان گفت: سلام بر تو ای مادرم.

آن زن جواب داد: سلام بر تو باد ای فرزندم.

آن حضرت پرسید: حال پدرم چطور است؟

آن زن گفت: در نعمت‌های خدای عزّوجلّ به سر می‌برد.

چون این سخن را شنیدم، نتوانستم خودداری کنم، پرسیدم: فرزندم، مگر من پدر تو نیستم؟

گفت: چرا، لیکن من و تو از صُلب آدمیم و این زن، مادرم حوّاء است.

چون این را شنیدم، سر و صورتم را پایین انداختم و آن را با رِدایم پوشاندم و از شرم خود را در گوشه‌ای از خانه انداختم.

---

۱. جَوْنَه: طبلهٔ عطار، صندوقچهٔ کوچک، بُوِیْدان، سلهٔ کوچکی که بر آن چرم کشیده باشند.

سپس زن دیگر نزدیک شد و با خود سبدی آکنده از مشک همراه داشت. آن زن علی علیه‌السلام را گرفت. چون علی به صورتش نگاه کرد، گفت: سلام بر تو ای خواهرم، وی جواب داد: سلام بر تو باد ای برادرم.

علی علیه‌السلام پرسید: حال عمویم چطور است؟

آن زن گفت: خوب است، تو را سلام می‌رساند.

پرسیدم: فرزندم، این زن کیست؟ و عمویت کدام است؟

علی علیه‌السلام گفت: این زن، مریم دختر عمران است و عمویم عیسی علیه‌السلام است.

آن زن، علی علیه‌السلام را با عطری که از بهشت بود، عطرآگین ساخت.

سپس زن دیگر او را گرفت و در پارچه‌ای که به همراه داشت، درآورد.

ابوطالب گفت: اگر او را پاکیزه می‌کردیم برایم محبوب‌تر و خودش راحت‌تر و سبک‌تر می‌شد.

این را بدان خاطر گفت که عَرب نوزادشان را روز ولادتشان می‌شستند.

آن زنان گفتند: وی پاک و پاکیزه به دنیا آمد؛ زیرا وی [حرارت] آهن را نمی‌چشد مگر به دست مردی که خدا و فرشتگان و آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها او را دشمن می‌دارند و او شقی‌ترین اَشقیاست.

از آنان پرسیدم: او کیست؟

گفتند: وی ابن ملجم است (لعنت خدای متعال بر او باد) وی قاتل آن حضرت در کوفه، سی سال بعد از وفات محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد.

ابوطالب می‌گوید: من در حال شنیدن قول آنان بودم.

سپس محمّد بن عبدالله (برادر زاده‌ام) علی را از دست آنان گرفت، و دستش

را در دستِ خویش نهاد و با او سخن گفت و علی از پیامبر هر چیزی پرسید و محمّد ﷺ با علی علیه‌السلام به اسراری که بین آن دو بود، سخن گفت.

پس از آن، زنان غیب شدند، آنان را ندیدم، با خود گفتم کاش دو زنِ اخیر را می‌شناختم.

علی علیه‌السلام به آن آگاه بود، دربارهٔ زنان از او پرسیدم، گفت: زن اوّل، مادرم حَوّا و زن دوّم که مرا با بوی خوش عطرآگین ساخت، مریم ـ دختر عمران ـ بود و امّا آن زنی که مرا در جامه درآورد، آسیه و آن زن صاحبْ سَبَد، مادر موسی بود.

سپس علی علیه‌السلام فرمود: ای ابوطالب، خود را به مُثرم برسان و او را به آنچه دیدی بشارت ده و باخبر ساز، او را در فلان غِار، در فلان جا و فلان مکان می‌یابی.

چون آن حضرت از مناظره با برادر زاده‌ام و گفت و گو با من فارغ شد به حالت نخست (کودکی) بازگشت.

ای مُثرم، پیش تو آمدم و با خبرت ساختم و همهٔ قصه را بدان گونه که با چشم دیدم، برایت شرح دادم.

ابوطالب می‌گوید: چون مثرم این سخن را از من شنید، به شدّت در این باره گریست، سپس لحظه‌ای فکر کرد، آن گاه آرام گرفت و لَمید، پس از آن سرش را پوشاند و گفت به زیادی عبایم مرا بپوشان، این کار را کردم، دراز کشید و در این هنگام میّت شد (چنان که پیش از این جریان، جسدی مرده بود).

ابوطالب سه روز نزد مُثرم ماند، با وی سخن می‌گفت و جوابی نمی‌شنید. از این رو، به وحشت افتاد. پس از آن، دو مار بیرون آمدند و گفتند: به ولیّ خدا

ملحق شو که تو به صیانت و حفاظت از او سزاوارتری و بهتر از دیگـران او را کفایت می‌کنی.

از آن دو مار پرسیدم: شما کیانید؟

گفتند: ما عمل صالح اوییم، خدای ﷻ ما را به صورتی که می‌بینی درآورد، تا قیامت، روز و شب، آزار و اذیّت را از او دور می‌سازیم. هرگاه قیامت به پا شود، یکی از ما قائد و دیگری سائق و راهنمای او به بهشتیم.

سپس ابوطالب به مکّه بازگشت.

جابر بن عبدالله می‌گوید: رسول خدا ﷺ به من فـرمود: آنـچه را پـرسیدی برایت شرح دادم، حفظ آن بر تو واجب است؛ همانا برای علی نزد خدا منزلتی بزرگ و عطاهایی هنگفت است که به هیچ یک از فرشتگان مُقرّب و انبیای مرسل [آنها را] نداد و حُبّ علی بر هر مسلمانی واجب می‌باشد؛ زیرا او تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخ است. احدی جز با جواز عبور از سوی علی علیه السلام نمی‌تواند بـر صراط بگذرد.[۱]

[نقل این حدیث در دیگرکتاب‌ها]

مجلسی رحمه الله در جلد نهم بحار الأنوار، مانند این روایات را (با اندکی اختلاف) از کتاب «روضة الواعظین»[۲] روایت می‌کند.[۳]

عـلی بـن طـاووس، در کـتاب «الیـقین» (در بـاب ۴۳) از کـتاب «مـولد

۱. براساس متنِ «الفضائل» ترجمه چنین است: مگر با برائت از دشمنان علی علیه السلام.
۲. روضة الواعظین ۱: ۷۷ ـ ۸۱.
۳. بحار الأنوار ۳۵: ۱۰ ـ ۱٦، حدیث ۱۲.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام» (اثر شیخ صدوق) قسمتی از این روایت را تا جایی که نیاز دارد، با این سند می‌آورد:

از محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی، از حسین بن عطا، از شاذان بنِ علا، از یحیی بن اَبی یحیی، از عبدالعزیز بن عبدالصّمد، از مُسلم بن خالد مکّی، از جابر بن عبدالله انصاری.[1]

حدیث (۳)

خبری دیگر دربارهٔ میلاد علی علیه‌السلام در کعبهٔ مشرّفه

از **الأمالی** اثر شیخ طوسی رحمه‌الله.

شیخ طوسی رحمه‌الله می‌گوید: به ما خبر داد ابوالحسن، محمّد بن احمد بن حسن بن شاذان، گفت: برایم حدیث کرد احمد بن محمّد بن اَیّوب، گفت: برای ما حدیث کرد عُمر بن حسن قاضی، گفت: برای ما حدیث کرد عبدالله بن محمّد، گفت: برایم حدیث کرد ابو حبیب،[2] گفت: برایم حدیث کرد سفیان بن عُیَیْنَه، از زُهری، از عایشه (حدیث زیر را).

ح:[3] محمّد بن احمد بن شاذان می‌گوید: و برای ما حدیث کرد سَهْل بن احمد، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن عُمَر زنبقی،[4] گفت: برای ما حدیث کرد زکریّا بن یحیی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو داود، گفت: برای ما حدیث کرد شُعبه، از قَتاده، از انس بن مالک، از عبّاس بن عبدالمُطّلب (حدیث ذیل را).

---

۱. الیقین: ۱۹۱.
۲. در «امالی طوسی»، «اَبو حبیبه» ضبط است.
۳. این علامت، مخفف حیلولت به معنای نقل حدیث به سند دیگر است.
۴. در «امالی طوسی»، «زَیْبَعی» ضبط است.

ح: ابن شاذان می‌گوید: و برایم حدیث کرد ابراهیم بن علی، به اسنادش از ابو عبدالله، جعفر بن محمّد، از پدرانش ﷺ که فرمود:

كَانَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَيَزِيدُ بْنُ قَعْنَبٍ جَالِسَيْنِ مَا بَيْنَ فَرِيقِ بَنِي هَاشِمٍ وَفَرِيقِ بني عَبْدِالْعُزَّى بِإِزَاءِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ، إِذْ أَتَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ أُمُّ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَكَانَتْ حَامِلَةً بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ لِتِسْعَةِ أَشْهُرٍ، وَكَانَ يَوْمَ التَّمَامِ.

قَالَ: فَوَقَفَتْ بِإِزَاءِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَقَدْ أَخَذَهَا الطَّلْقُ، فَرَمَقَتْ بِطَرْفِهَا نَحْوَ السَّمَاءِ وَقَالَتْ: أَيْ رَبِّ، إِنِّي مُؤْمِنَةٌ بِكَ وَبِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِكَ الرَّسُولُ، وَبِكُلِّ نَبِيٍّ مِنْ أَنْبِيَائِكَ، وَبِكُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلْتَهُ، وَإِنِّي مُصَدِّقَةٌ بِكَلَامِ جَدِّي إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ، وَإِنَّهُ بَنَى بَيْتَكَ الْعَتِيقَ.

فَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ هٰذَا الْبَيْتِ وَمَنْ بَنَاهُ، وَبِحَقِّ هٰذَا الْمَوْلُودِ الَّذِي فِي أَحْشَائِي الَّذِي يُكَلِّمُنِي وَيُؤْنِسُنِي بِحَدِيثِهِ، وَأَنَا مُؤْمِنَةٌ أَنَّهُ أَحَدُ آيَاتِكَ [1] وَدَلَائِلِكَ لَمَّا يَسَّرْتَ عَلَيَّ وِلَادَتِي.

قَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَيَزِيدُ بْنُ قَعْنَبٍ: فَلَمَّا تَكَلَّمَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ وَدَعَتْ بِهٰذَا الدُّعَاءِ، رَأَيْنَا الْبَيْتَ قَدِ انْفَتَحَ مِنْ ظَهْرِهِ وَدَخَلَتْ فَاطِمَةُ فِيهِ وَغَابَتْ عَنْ أَبْصَارِنَا، ثُمَّ عَادَتِ الْفَتْحَةُ وَالْتَزَقَتْ بِإِذْنِ اللَّهِ.

فَرُمْنَا أَنْ نَفْتَحَ الْبَابَ لِيَصِلَ إِلَيْهَا بَعْضُ نِسَائِنَا فَلَمْ يَنْفَتِحِ الْبَابُ فَعَلِمْنَا أَنَّ ذٰلِكَ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَىٰ.

وَبَقِيَتْ فَاطِمَةُ فِي الْبَيْتِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، قَالَ: وَأَهْلُ مَكَّةَ يَتَحَدَّثُونَ بِذٰلِكَ فِي أَفْوَاهِ

---

۱. در «امالی طوسی» آمده است: وأنا مُوقنةٌ أنّه إحْدا آياتك.

السِّكَكِ وَتَتَحَدَّثُ الْمُخَدَّرَاتُ فِي خُدُورِهِنَّ.

قَالَ: فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ انْفَتَحَ الْبَيْتُ مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَتْ دَخَلَتْ فِيهِ، فَخَرَجَتْ فَاطِمَةُ وَعَلِيٌّ عليه‌السلام عَلىٰ يَدَيْهَا ثُمَّ قَالَتْ:

مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ اخْتَارَنِي مِنْ خَلْقِهِ وَفَضَّلَنِي عَلَى الْمُخْتَارَاتِ مِمَّنْ مَضَى قَبْلِي:

وَقَدِ اخْتَارَ اللَّهُ آسِيَةَ بِنْتَ مُزَاحِمٍ وَإِنَّهَا عَبَدَتِ اللَّهَ سِرّاً فِي مَوْضِعٍ لَا يَجِبُ أَنْ يُعْبَدَ اللَّهُ فِيهَا إِلَّا اضْطِرَاراً.

وَإِنَّ مَرْيَمَ بِنْتَ عِمْرَانَ هَزَّتِ[1] الْجِذْعَ الْيَابِسَ مِنَ النَّخْلَةِ فِي فَلاةٍ مِنَ الْأَرْضِ حَتّىٰ تَسَاقَطَ عَلَيْهَا رُطَباً جَنِيّاً.

وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ اخْتَارَنِي وَفَضَّلَنِي عَلَيْهِمَا وَعَلىٰ كُلِّ مَنْ مَضَى قَبْلِي مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ لِأَنِّي وَلَدْتُ فِي بَيْتِهِ الْعَتِيقِ وَبَقِيتُ فِيهِ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ آكُلُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَأَرْزَاقِهَا، فَلَمَّا أَرَدْتُ أَنْ أَخْرُجَ وَوَلَدِي عَلىٰ يَدَيَّ هَتَفَ بِي هَاتِفٌ وَقَالَ: يَا فَاطِمَةُ، سَمِّيهِ عَلِيّاً؛ فَأَنَا الْعَلِيُّ الأَعْلَى، وَإِنِّي خَلَقْتُهُ مِنْ قُدْرَتِي وَعِزِّ جَلالِي وَقِسْطِ عَدْلِي، وَاشْتَقَقْتُ اسْمَهُ مِن اسْمِي، وَأَدَّبْتُهُ بِأَدَبِي، وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ يُؤَذِّنُ فَوْقَ بَيْتِي، وَيَكْسِرُ الْأَصْنَامَ وَيَرْمِيهَا عَلىٰ وَجْهِهَا، وَيُعَظِّمُنِي وَيُمَجِّدُنِي وَيُهَلِّلُنِي، وَهُوَ الْإِمَامُ بَعْدَ حَبِيبِي وَنَبِيِّي وَخِيَرَتِي مِنْ خَلْقِي مُحَمَّدٍ رَسُولِي وَوَصِيُّهُ؛ فَطُوبىٰ لِمَنْ أَحَبَّهُ وَنَصَرَهُ، وَالْوَيْلُ لِمَنْ عَصَاهُ وَخَذَلَهُ وَجَحَدَ حَقَّهُ.

---

۱. در «امالی طوسی» آمده است: وَإنّ مريمَ ـ بنت عمران ـ حيثُ اختارها اللهُ ويَسَّرَ عليها وِلادةَ عيسى، فَهَزَّت ... .

فَلَمَّا رَآهُ أَبُو طَالِبٍ سُرَّ، وَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

قَالَ: ثُمَّ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَلَمَّا دَخَلَ اهْتَزَّ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَضَحِكَ فِي وَجْهِهِ، وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

قَالَ: ثُمَّ تَنَحْنَحَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَالَ: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ * قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾ [1] إِلىٰ آخِرِ الآيَةِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: قَدْ أَفْلَحُوا بِكَ.

وَقَرَأَ تَمَامَ الآيَةِ إِلىٰ قَوْلِهِ: ﴿أُولٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾. [2]

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: أَنْتَ وَاللَّهِ أَمِيرُهُمْ، تَمِيرُهُمْ مِنْ عُلُومِكَ فَيَمْتَارُونَ، وَأَنْتَ وَاللَّهِ دَلِيلُهُمْ وَبِكَ يَهْتَدُونَ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِفَاطِمَةَ: اذْهَبِي إِلىٰ عَمِّهِ حَمْزَةَ فَبَشِّرِيهِ بِهِ.

فَقَالَتْ: وَإِذَا خَرَجْتُ أَنَا فَمَنْ يُرَوِّيهِ؟

قَالَ: أَنَا أُرَوِّيهِ.

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: أَنْتَ تُرَوِّيهِ؟!

قَالَ: نَعَمْ، فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِسَانَهُ فَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً فِي فَمِهِ، وَذٰلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالىٰ: ﴿فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً﴾، [3] قَالَ: فَسُمِّيَ ذٰلِكَ الْيَوْمُ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ.

---

١. سورة مؤمنون (٢٣) آيات ١ و٢.
٢. سورة مؤمنون (٢٣) آيات ٣ ـ ١١.
٣. سورة بقره (٢) آية ٦٠.

فَلَمَّا أَنْ رَجعَتْ فاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ رَأَتْ نُوراً قَدِ ارْتَفَعَ مِنْ عَلِيٍّ إِلىٰ عَنَانِ السَّمَاءِ.

قَالَتْ: ثُمَّ شَدَدْتُهُ وَقَمَّطْتُهُ قِماطاً [۱] فَبَتَرَ الْقِمَاطَ، ثُمَّ جعَلْتُهُ قِـمَاطَيْنِ فَـبَتَرَهُمَا، فَجعَلْتُهُ ثَلاثَةً فَبَتَرَهَا، فَجعَلْتُهُ أَرْبَعَةَ أَقْمِطَةٍ مِنْ رَقِّ مِصْرَ لِصَلابَتِهِ فَـبَتَرَهَا، فَـجعَلْتُهُ خَمْسَةَ أَقْمِطَةِ دِيبَاجٍ لِصَلابَتِهِ فَبَتَرَهَا كُلَّهَا، فَجعَلْتُهُ سِتَّةً مِنْ دِيبَاجٍ وَوَاحِداً مِنَ الأَدَمِ فَتَمَطّىٰ فِيهَا فَقَطَعَهَا كُلَّهَا بِإِذْنِ اللَّهِ.

ثُمَّ قَالَ بَعْدَ ذٰلِكَ: يَا أُمَّهْ لَا تَشُدِّي يَدَيَّ فَإِنِّي أَحْتَاجُ أَنْ أُبَصْبِصَ لِرَبِّي بِإِصْبَعِي.

قَالَ، فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ عِنْدَ ذٰلِكَ: إِنَّهُ سَيَكُونُ لَهُ شَأْنٌ وَنَبَأٌ.

قَالَ: فَلَمَّا كَانَ مِنْ غَدٍ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلىٰ فَاطِمَةَ، فَلَمَّا بَـصُرَ عَـلِيٌّ عليه السلام بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَضَحِكَ فِي وَجْهِهِ وَأَشَارَ إِلَيْهِ أَنْ خُذْنِي وَاسْـقِنِي مِـمَّا سَقَيْتَنِي بِالأَمْسِ.

قَالَ: فَأَخَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: عَرَفَهُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ.

قَالَ: فَبِكَلَامِ فَاطِمَةَ، سُمِّيَ ذٰلِكَ الْيَوْمُ يَوْمَ عَرَفَةَ؛ يَـعْنِي أَنَّ أَمِـيرَالْـمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَرَفَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ.

فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّالِثُ ـ وَكَانَ الْعَاشِرَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ ـ أَذِنَ أَبُو طَالِبٍ إِذْناً [۲] جَامِعاً وَقَالَ هَلُمُّوا إِلىٰ وَلِيمَةِ ابْنِي عَلِيٍّ.

قَالَ: وَنَحَرَ ثَلاثَمِائَةٍ مِنَ الإِبِلِ وَأَلْفَ رَأْسٍ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ وَاتَّخَذَ وَلِيمَةً عَظِيمَةً وَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَلَا مَنْ أَرَادَ مِنْ طَعَامِ عَلِيٍّ وَلَدِي فَهَلُمُّوا وَطُوفُوا بِالْبَيْتِ سَبْعاً

---

۱. در «امالی طوسی» آمده است: قال: ثمّ شَدَّتْهُ ... بِقِماطٍ ... .

۲. در «امالی طوسی» آمده است: أَذَّنَ أبو طالب أذاناً جامعاً؛ در «مدينة المعاجز»، «أذِنَ أبو طالب إذْناً جامعاً» ضبط است.

سَبْعاً وَادْخُلُوا وَسَلِّمُوا عَلىٰ وَلَدِي عَلِيٍّ فَإِنَّ اللَّهَ شَرَّفَهُ؛ وَلِفِعْلِ أَبِي طَالِبٍ شُرِّفَ يَوْمُ النَّحْرِ؛[1]

عبّاس بن عبدالمطّلب و يزيد بن قَعْنَب میان گروه بنی هاشم و گروه بنی عبدالعُزّا رو به روی بیت الحرام نشسته بودند که ناگهان فاطمه بنت اسد بن هاشم (مادر امیرالمؤمنین عليه‌السلام) آمد.

فاطمه به امیرالمؤمنین، نُه ماهه حامله بود و آن روز، روز پایانی بارداری‌اش به شمار می‌رفت.

فاطمه ـ که درد زایمان داشت ـ در مقابل بیت الله الحرام ایستاد، چشم‌ها را به آسمان دوخت و گفت: پروردگارا، من به تو و آنچه پیامبر از نزد تو آورد و به هر یک از انبیای تو و به همهٔ کتاب‌هایی که نازل کردی ایمان دارم و کلام جدّم، ابراهیم خلیل را تصدیق می‌کنم و اینکه او بیت عتیق تو را بنا کرد.

[پروردگارا] به حقّ این خانه و کسی که آن را ساخت و به حقّ این مولودی که در شکم دارم و او با من حرف می زند و همدم است و من ایمان دارم که او یکی از آیات و دلایل توست، زایمانم را بر من آسان گردان.

عبّاس بن عبدالمطّلب و یزید بن قَعْنَب می‌گویند: چون فاطمه بنت اسد این سخنان را گفت و این دعا را بر زبان آورد، دیدیم کعبه از پشت باز شد و فاطمه در آن درآمد و از دیدگان ما پنهان گردید، سپس آن شکاف ـ به اذن خدا ـ به حالت اوّل برگشت و به هم چسبید.

---

۱. امالی طوسی: ۷۰۶ ـ ۷۰۹، حدیث ۱۵۱۱؛ بحار الأنوار ۳۵: ۳۵ ـ ۳۹، حدیث ۳۷؛ المناقب (کتاب العتیق): ۴۷ ـ ۵۰؛ مدینة المعاجز ۱: ۴۵ ـ ۵۱، حدیث ۱.

قصد کردیم در کعبه را بگشاییم تا بعضی از زنان ما به فاطمه دسترسی یابد، امّا در باز نشد، از این رو دانستیم که این کار، امری از جانب خدای متعال است.

فاطمه سه روز در کعبه ماند و اهل مکّه در کوچه و بازار در این باره سخن می‌گفتند و دوشیزگان در سراپرده‌ها به آن لب می‌جنباندند.

پس از سه روز، کعبه از جایی که فاطمه در آن درآمد باز شد، فاطمه در حالی که علی در دستانش بود بیرون آمد، سپس گفت:

ای مردم، خدای ﷻ از میان خلق مرا برگزید و مرا بر برگزیدگان پیش از من برتری بخشید.

خدا آسیه ـ بنت مزاحم ـ را برگزید، وی خدا را پنهانی (در جایی که خدا دوست نداشت در آنجا عبادت شود مگر از سر اضطرار و ناچاری) پرستید.

و [خدا] مریم ـ دختر عمران ـ [را برگزید چراکه ولادت عیسی را بر او آسان ساخت][1] شاخهٔ خشک خرما را در یکی از بیابان‌های زمین تکانید تا اینکه خرمای تازه برایش ریخت.

خدای متعال مرا انتخاب کرد و بر این دو و بر همهٔ زنانِ جهانیان پیش از من برتری داد؛ زیرا من در بیت عتیق او را زاییدم و در آن سه روز ماندم و از میوه‌ها و خوراک‌های بهشتی خوردم، چون خواستم بیرون آیم، در حالی که فرزندم بر دستانم بود، هاتفی بانگ زد و گفت: ای فاطمه، او را «علی» بنام، منم خدای علیّ اعلا، او را از قدرت و عزّتِ جلالم و قسط و عدلم آفریدم، نام او را از نام

۱. ترجمه داخل کروشه، براساس متن اَمالی طوسی است.

خویش برگرفتم و ادبم را به او آموختم، او اوّل نفری است که بالای خانه‌ام اذان می‌دهد و بت‌ها را می‌شکند و به رو می‌اندازد و مرا تعظیم و تمجید و تهلیل می‌کند. وی بعد از حبیب و نبی و برگزیده‌ام از خلق ـ محمّد پیامبرم ـ امام [بر مردم] و وصیّ محمّد است؛ خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و یاری کند و بدا به حال کسی که او را فرمان نبرد و خوار سازد و حقّش را برنتابد.

چون ابوطالب علیه السلام علی را دید، شاد و خوش‌حال شد. علی علیه السلام فرمود: سلام بر تو ای پدر و رحمت و برکات خدا بر تو باد!

سپس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد. چون پیامبر درآمد، علی در برابر آن حضرت جنبید و به روی آن حضرت خندید و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

آن گاه ـ به اذن خدا ـ صدایش را صاف کرد و خواند:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، به راستی که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نمازشان خشوع دارند» (تا آخر آیه).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به تو [ای علی] رستگار شدند.

علی علیه السلام تمام آیه را خواند تا [رسید بدین‌جا که خدا می‌فرماید] «آنان وارثان [بهشت] اند، کسانی که فردوس را ارث می‌برند و در آن جاودان‌اند».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدا سوگند [ای علی] تو امیر آنهایی، از علومت آنها را می‌خورانی و آنها از آن علوم می‌اندوزند و بهره می‌برند، و والله تو راهنمای آنهایی، به تو هدایت می‌یابند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود: سوی عمویش حمزه برو و او را به [ولادت] علی بشارت ده.

فاطمه گفت: اگر من بروم، چه کسی او را سیراب سازد؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من سیرابش می‌سازم.

فاطمه پرسید: شما او را [شیر می‌دهید و] سیراب می‌سازید؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله زبانش را به [دهان] او داد، از زبان آن حضرت دوازده چشمه در دهان علی جوشید و این [همان] سخن خدای متعال است که: «از آن دوازده چشمه فوران کرد».

می‌گوید: از این رو، آن روز، «روز ترویه» نامیده شد.

چون فاطمه بنت اسد بازگشت، دید نوری از علی سوی عنان آسمان بلند است.

فاطمه می‌گوید: سپس علی را بستم و خوب قنداقش کردم، علی بند قنداق را درید، آن گاه او را با دو بند قنداق کردم، هر دو را گسست، بار دیگر با سه بند قنداقش کردم، آنها را برید، پس از آن با چهار بند از طناب مصری ـ به خاطر استحکامش ـ او را قنداق کردم، آنها را هم پاره کرد، سپس با پنج بند از ابریشم (به خاطر محکمی‌اش) او را قنداق کردم، همه‌شان را گسست، آن گاه با شش بند از حریر و یک تسمهٔ چرمی قنداقش کردم، در آن خود را کشید و همه را ـ به اذن خدا ـ بُرید.

سپس علی علیه السلام گفت: مادرم، دستانم را نبند، می‌خواهم انگشتم را برای پروردگارم بجنبانم.

در این هنگام ابوطالب گفت: شأن و خبری [از این کودک] بروز خواهد یافت.

چون فردا شد، رسول خدا ﷺ بر فاطمه درآمد، چون چشم علی علیه‌السلام به رسول خدا ﷺ افتاد، به روی آن حضرت خندید و اشاره کرد که مرا برگیر و از آنچه دیروز آشاماندی بنوشان.

رسول خدا ﷺ علی را گرفت. فاطمه گفت: سوگند به پروردگار کعبه علی او را شناخت.

می‌گوید: به سبب این کلام فاطمه، آن روز، «روز عرفه» نامیده شد؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسول خدا ﷺ را شناخت.

چون روز سوّم فرا رسید (که روز دهم ذی حجّه بود) ابوطالب اعلان عمومی کرد که بشتابید سوی ولیمهٔ فرزندم علی.

می‌گوید: ابوطالب سیصد شتر و هزار رأس گاو و گوسفند قربانی کرد و میهمانی بزرگی راه انداخت و گفت: هان ای مردم، هرکه طعامِ فرزندم علی را می‌خواهد [بیاید] بشتابید و هفت بار هفت بار خانهٔ کعبه را طواف کنید و داخل شوید و بر فرزندم علی سلام دهید؛ چراکه خدا او را شرافت بخشید.

و به خاطر فعل ابوطالب [آن روز، به] «یوم النحر» (روز قربانی) شرافت یافت.

[توضیحی پیرامون تولد امام علی علیه‌السلام در ذو الحجّة]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: از ظاهر این خبر برمی‌آید که ولادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ذوالحجّه رخ داد و این تاریخ، بر خلاف چیزی است که میان اهل حدیث و سیره، معروف است.

می‌توان آن را بر «نسیء»[1] حمل کرد و وجه موافقت آن بر نَسیء نیازمند شرح و بسط طولانی است که زمان اقتضای آن را ندارد؛ زیرا می‌ترسم موانعی پدید آید و از اتمام کتاب بازم دارد.

در کتاب الأربعین‌مان که «میقات العارفین فی مناقب امیرالمؤمنین» نام یافت،

---

۱. در آیهٔ ۲۸ سورهٔ توبه، می‌خوانیم: ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾؛ نسیء، فزونی در کفر است.
در پی نوشت «بحار الأنوار ۳۵: ٤۹، پی نوشت ٤» در تحقیق این معنا آمده است: حقّ واقع در معنای نسیء (چنان که پیامبر در خطبه‌اش در حجّة الوداع بدان اشاره کرد و منجّم بزرگ ابو ریحان بیرونی آن را شرح داده است) این است که:
قریش در هر سه سال، یک ماه را کبیسه می‌گرفتند تا موسم حج از فصل معیّن جلوتر نیفتد (این کار را برای منافع تجارت‌هاشان می‌کردند) سال سوّم آنها که کبیسه بود، ۱۳ ماه داشت، از این رو، محرّم را ذی حجّهٔ دوّم می‌نامیدند و از مابعد محرّم (که صفر بود) سال را می‌آغازیدند و می‌شمردند: محرّم، صفر... [یعنی صفر، محرّم می‌شد و ربیع الاوّل، صفر...].
با این نسیء، شمردن ماه‌ها و شناخت آنها سردرگم می‌شد به گونه‌ای که دانسته نمی‌شد رجب واقعی و ربیع واقعی چه زمانی است تا اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام پایان دورهٔ سال‌ها (۳۳ سال) ظهور کرد و در خطبهٔ حجّة الوداع فرمود: اکنون گردش زمان (مانند دوره‌ای که آسمان‌ها و زمین آفریده شد) دوازده ماه است: چهار تا از آنها ماه‌های حرام‌اند...
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان داشت که ماه‌ها در جای واقعی‌شان قرار گرفتند و سال ۱۲ ماه است و هرگز ۱۳ ماه نمی‌گردد.
مورّخان ولادت علی علیه‌السلام را در ۱۳ رجبِ آنان نوشتند و ثبت کردند، نه رجب واقعی.
تولّد امام علیه‌السلام با ماه شعبان موافقت دارد؛ زیرا آن حضرت در سال حجّة الوداع در سال ۳٤ عمرش درآمد. هرگاه که به سال ولادتش بازگردیم و برای هر سه سال یک [ماه] کبیسه حساب کنیم، تولّد آن حضرت در ۱۳ رجب سال دوّمی می‌شود که حج را در محرّم گزاردند. از این رو، ذی حجّهٔ آنها در محرّم واقعی است و رجب آنها در شعبان واقعی می‌گردد و میان این شعبان و شعبان حجّة الوداع ۳۲ سال است.
بر این ماه‌های کبیسه که ۱۲ ماه است، یک سال را اضافه کن، عمر آن حضرت تا سال حجّة الوداع ۳۳ سال می‌شود و در این هنگام، واجب است قائل شویم که ولادتِ امام علی علیه‌السلام در هفتم شعبان بود (چنان که در روایت صفوان هست).

در ذیل همین حدیث (که حدیث اوّل آن کتاب است) سخن را در این زمینه شرح داده‌ایم و وجه موافقتِ آن را بر «نَسیء» به وجوه گوناگونی روشن ساخته‌ایم، خدا ما را بر اتمام آن و اتمام این کتاب موفّق بدارد (إن شاء الله تعالی).

از این رو، به آنچه در آنجا هست، بسنده می‌کنیم.

حدیث (۴)

خبر دیگری در میلاد علی علیه السلام و اینکه آن حضرت کتاب‌های آسمانی را خواند

الفضائل، اثر شاذان بن جبرئیل رحمه الله.

ابن شاذان، با حذف اسناد، از سلمان و مقداد بن اَسْود کِنْدی و عمّار بن یاسر عبسی[1] و ابوذر غِفاری و حُذَیفة بن یمان و ابو الهَیْثَم بن تَیِّهان و خُزَیمة بن ثابت (ذو الشهادتین) و ابو طُفَیل، عامر بن واثِله (خدا از همه‌شان خشنود باد) روایت می‌کند که:

إِنَّهُمْ دَخَلُوا عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَجَلَسُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَالْحُزْنُ ظَاهِرٌ فِي وُجُوهِهِمْ، فَقَالُوا:

نَفْدِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، بِأَمْوَالِنَا وَأَنْفُسِنَا وَبِالآبَاءِ وَالأُمَّهَاتِ، إِنَّا نَسْمَعُ فِي أَخِيكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام مَا يَحْزُنُنَا، أَتَأْذَنُ لَنَا بِالرَّدِّ؟

فَقَالَ: وَمَا عَسَاهُمْ أَنْ يَقُولُوا فِي أَخِي عَلِيٍّ؟

فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، يَقُولُونَ: أَيُّ فَضْلٍ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي سَبْقِهِ إِلَى

---

۱. در «الفضائل»، «عَنْسی» ضبط است.

الإِسْلَامَ وَإِنَّمَا أَدْرَكَهُ طِفْلاً، وَنَحْوَ مِنْ ذَلِكَ،[١] فَهٰذَا يَحْزُنُنَا.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: هٰذَا يَحْزُنُكُمْ؟

قَالُوا: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللّهِ.

فَقَالَ: بِاللّهِ عَلَيْكُمْ، هَلْ عَلِمْتُمْ مِنَ الْكُتُبِ الْمُتَقَدِّمَةِ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ ذَهَبَ أَبُوهُ وَهُوَ حَمْلٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ فَخَافَتْ عَلَيْهِ مِنَ النُّمْرُودِ بْنِ كَنْعَانَ ـ لَعَنَهُ اللّهُ ـ لأَنَّهُ كَانَ يَقْتُلُ الأَوْلَادَ وَيَبْقُرُ بُطُونَ الْحَوَامِلِ، فَجَاءَتْ بِهِ فَوَضَعَتْهُ بَيْنَ أَتْلَالٍ بِشَاطِئِ نَهْرِ النِّيلِ يُقَالُ لَهُ «جَزْوَانَ» بَيْنَ غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَى إِقْبَالِ اللَّيْلِ.[٢]

فَلَمَّا وَضَعَتْهُ وَاسْتَقَرَّ عَلَىٰ وَجْهِ الأَرْضِ، قَامَ مِنْ تَحْتِهَا يَمْسَحُ رَأْسَهُ وَوَجْهَهُ وَيُكَبِّرُ وَيَتَشَهَّدُ الشَّهَادَةَ بِالْوَحْدَانِيَّةِ.

ثُمَّ أَخَذَ ثَوْباً فَاتَّشَحَ بِهِ، وَأُمُّهُ تَرَىٰ مَا يَصْنَعُ وَقَدْ ذُعِرَتْ مِنْهُ ذُعْراً شَدِيداً.

فَهَرْوَلَ مِنْ يَدِهَا مَادّاً عَيْنَهُ إِلَى السَّمَاءِ، وَكَانَ مِنْهُ أَنَّهُ قَالَ عِنْدَ نَظَرِ الْكَوَاكِبِ، قَالَ ثُمَّ لَمَّا رَأَى الْقَمَرَ قَالَ، ثُمَّ لَمَّا رَأَى الشَّمْسَ قَالَ.

فَقَالَ اللّهُ فِيهِ: ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾[٣] الآيَة.

وَعَلِمْتُم أَنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ كَانَ قَرِيباً مِنْ فِرْعَوْنَ، وَكَانَ فِرْعَوْنُ فِي طَلَبِهِ وَكَانَ يَبْقُرُ بُطُونَ الْحَوَامِلِ مِنْ أَجْلِهِ؟

فَلَمَّا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ فَزِعَتْ عَلَيْهِ فَزَعاً شَدِيداً، فَأَخَذَتْهُ مِنْ تَحْتِهَا وَطَرَحَتْهُ فِي التَّابُوتِ.

وَكَانَ يَقُولُ لَهَا: يَا أُمِّي أَلْقِينِي فِي الْيَمِّ.

---

١. در «الفضائل»، «ونحو ذلك» ضبط است.

٢. در «الفضائل»، «إلى الليل» ضبط است.

٣. سورة انعام (٦) آية ٧٥.

فَقَالَتْ لَهُ وَهِيَ مَذْعُورَةٌ مِنْ كَلاَمِهِ: إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْغَرَقَ.

قَالَ لَهَا: لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ رَادِّنِي إِلَيْكِ.

ثُمَّ أَلْقَتْهُ كَمَا ذَكَرَ لَهَا، ثُمَّ بَقِيَ فِي الْيَمِّ لَا يَطْعَمُ طَعَاماً وَلَا يَشْرَبُ شَرَاباً مَعْصُوماً مُدَّةً إِلىٰ أَنْ رُدَّ إِلىٰ أُمِّهِ. وَقِيلَ إِنَّهُ بَقِيَ سَبْعِينَ يَوْماً.

فَأَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالىٰ عَنْهُ: ﴿إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى مَن يَكْفُلُهُ﴾ [1] الآيَة.

وَعِيسَى بْنُ مَرْيَمَ إِذْ تَكَلَّمَ عِنْدَ وِلَادَتِهِ، وَقِصَّتُهُ مَشْهُورَةٌ، ﴿فَنَادَاهَا [2] مِن تَحْتِهَا أَلاَّ تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيّاً﴾ [3] الآيَة، ﴿وَالسَّلاَمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً﴾. [4]

وَقَدْ عَلِمْتُمْ جَمِيعاً أَنِّي أَفْضَلُ الأَنْبِيَاءِ، وَقَدْ خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ، وَأَنَّ نُورَنَا كَانَ يُسْمَعُ تَسْبِيحُهُ مِنْ أَصْلاَبِ آبَائِنَا وَبُطُونِ أُمَّهَاتِنَا فِي كُلِّ عَصْرٍ وَزَمَنٍ إِلىٰ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

فَكَانَ نُورُنَا يَظْهَرُ فِي وُجُوهِ آبَائِنَا، فَلَمَّا وَصَلَ إِلىٰ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ انْقَسَمَ النُّورُ نِصْفَيْنِ: نِصْفٌ إِلىٰ عَبْدِ اللَّهِ وَنِصْفٌ إِلىٰ أَبِي طَالِبٍ عَمِّي، وَأَنَّهُمَا كَانَا إِذَا جَلَسَا فِي مَلإٍ مِنَ النَّاسِ يَتَلأْلأُ نُورُنَا فِي وَجْهَيْهِمَا مِنْ دُونِهِمْ، حَتّىٰ إِنَّ السِّبَاعَ وَالهَوَامَّ كَانَتْ تُسَلِّمُ عَلَيْهِمَا لأَجْلِ نُورِنَا حَتّىٰ خَرَجْنَا إِلىٰ دَارِ الدُّنْيَا.

---

١. سورهٔ طه (٢٠) آيهٔ ٤٠.

٢. در متن مؤلف ﷺ و نسخهٔ شاگرد «فَنَادَتْها» ضبط است كه تصحيف (خطاى نوشتارى) به نظر مى‌رسد.

٣. سورهٔ مريم (١٩) آيهٔ ٢٤.

٤. سورهٔ مريم (١٩) آيهٔ ٣٣.

وَقَدْ نَزَلَ جَبْرَئِيلُ عِنْدَ وِلَادَةِ ابْنِ عَمِّي عَلِيٍّ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، رَبُّكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: الآنَ ظَهَرَتْ نُبُوَّتُكَ وَإِعْلَامُ دِينِكَ وَكَشْفُ رِسَالَاتِكَ،[١] إِذْ أَيَّدْتُكَ بِأَخِيكَ وَوَزِيرِكَ وَخَلِيفَتِكَ مِنْ بَعْدِكَ، وَالَّذِي أَشُدُّ بِهِ أَزْرَكَ وَأُعْلِي بِهِ ذِكْرَكَ، عَلِيٍّ أَخِيكَ وَابْنِ عَمِّكَ، فَقُمْ إِلَيْهِ وَاسْتَقْبِلْهُ بِيَدِكَ الْيُمْنَىٰ؛ فَإِنَّهُ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ وَشِيعَتُهُ مِنَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ.

قَالَ: فَقُمْتُ فَوَجَدْتُ أُمَّهُ وَالنِّسَاءَ وَالْقَوَابِلَ مِن حَوْلِهَا، وَإِذَا بِسِجَافٍ قَدْ ضَرَبَهُ جَبْرَئِيلُ بَيْنِي وَبَيْنَ النِّسَاءِ، وَقَالَ: إِذَا وَضَعَتْهُ فَاسْتَقْبِلْهُ.

قَالَ: فَفَعَلْتُ مَا أَمَرَنِي رَبِّي، وَمَدَدْتُ يَدِيَ الْيُمْنَىٰ نَحْوَ أُمِّهِ فَإِذَا بِعَلِيٍّ مَائِلاً عَلَىٰ يَدِي، وَاضِعاً يَدَهُ الْيُمْنَىٰ فِي أُذُنِهِ يُؤَذِّنُ وَيُقِيمُ بِالْحَنَفِيَّةِ وَيَشْهَدُ بِالْوَحْدَانِيَّةِ لِلَّهِ وَبِرِسَالَتِي.

ثُمَّ انْثَنَىٰ إِلَيَّ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقُلْتُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، اقْرَأْ يَا أَخِي.

فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ قَدِ ابْتَدَأَ بِالصُّحُفِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ تَعَالَىٰ عَلَىٰ آدَمَ، وَقَامَ بِهَا ابْنُهُ شِيثُ ابْنُ آدَمَ فَتَلَاهَا مِنْ أَوَّلِهَا إِلَىٰ آخِرِهَا، حَتَّىٰ لَوْ حَضَرَ آدَمُ لَأَقَرَّ لَهُ أَنَّهُ أَحْفَظُ لَهَا مِنْهُ.

وَتَلَا صُحُفَ إِبْرَاهِيمَ، ثُمَّ قَرَأَ التَّوْرَاةَ حَتَّىٰ لَوْ حَضَرَ مُوسَىٰ لَشَهِدَ أَنَّهُ أَعْلَمُ بِهَا مِنْهُ.

ثُمَّ قَرَأَ الإِنْجِيلَ حَتَّىٰ لَوْ حَضَرَ عِيسَىٰ لَأَقَرَّ أَنَّهُ أَحْفَظُ لَهُ مِنْهُ.

ثُمَّ قَرَأَ الْقُرْآنَ الَّذِي أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَىٰ آخِرِهِ.

---

١. در «الفضائل» آمده است: وإعلانِ وَحْيك وكشفِ رسالَتِك.

ثُمَّ خَاطَبَنِي وَخَاطَبْتُهُ بِمَا يُخَاطِبُ بِهِ الأَنْبِيَاءُ أَوْصِيَاءَهُمْ.[١]

ثُمَّ عَادَ إِلَىٰ حَالِ طُفُولِيَّتِهِ.

وَهٰكَذَا أَحَدَ عَشَرَ إِمَاماً مِنْ نَسْلِهِ، يَفْعَلُ فِي وِلَادَتِهِ مِثْلَمَا فَعَلَ الأَنْبِيَاءُ عليهم السلام، فَمَا يَحْزُنُكُمْ وَمَا عَلَيْكُمْ مِنْ قَوْلِ أَهْلِ الشِّرْكِ؟

وَبِاللَّهِ تَعَالَىٰ، هَلْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَفْضَلُ الأَنْبِيَاءِ، وَأَنَّ وَصِيِّي أَفْضَلُ الأَوْصِيَاءِ؟

إِنَّ أَبِي آدَمَ لَمَّا رَأَىٰ اسْمِي وَاسْمَ أَخِي وَأَسْمَاءَ فَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ مَكْتُوبِينَ[٢] عَلَىٰ سَاقِ الْعَرْشِ بِالنُّورِ، فَقَالَ: إِلٰهِي، هَلْ خَلَقْتَ خَلْقاً قَبْلِي وَهُوَ أَكْرَمُ عَلَيْكَ مِنِّي؟

فَقَالَ تَعَالَىٰ: يَا آدَمُ، لَوْلَا هٰذِهِ الأَسْمَاءُ لَمَا خَلَقْتُ سَمَاءً مَبْنِيَّةً وَلَا أَرْضاً مَدْحِيَّةً وَلَا مَلَكاً مُقَرَّباً وَلَا نَبِيّاً مُرْسَلاً، وَلَوْلَاهُمْ لَمَا خَلَقْتُكَ.

فَلَمَّا وَقَعَ آدَمُ فِي الْخَطِيئَةِ، قَالَ: إِلٰهِي وَسَيِّدِي فَبِحَقِّهِمْ عَلَيْكَ إِلَّا غَفَرْتَ لِي خَطِيئَتِي.

وَنَحْنُ كُنَّا الكَلِمَاتُ الَّتِي تَلَقَّاهَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ، فَقَالَ: أَبْشِرْ يَا آدَمُ، فَإِنَّ هٰذِهِ الأَسْمَاءَ مِنْ وُلْدِكَ وَذُرِّيَّتِكَ؛ فَعِنْدَ ذٰلِكَ حَمِدَ اللَّهَ تَعَالَىٰ وَافْتَخَرَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ.

فَإِذَا كَانَ هٰذَا فَضْلُنَا عِنْدَ اللهِ أَنَّهُ لَا يُعطِي نَبِيّاً شَيْئاً مِنَ الْفَضْلِ إِلَّا أَعْطَاهُ لَنَا، فَمَا بَالُكُمْ تَحْزُنُونَ عَلَىٰ قَوْلِ بَعْضِ أَهْلِ الشِّرْكِ؟

فَقَامَ سَلْمَانُ وَأَبُوذَرٍّ وَمَنْ مَعَهُمَا وَهُمْ يَقُولُونَ: نَحْنُ الْفَائِزُونَ.

---

١. در «بحار» آمده است: بما يُخاطِبُ الأنبياءُ الأوصياءَ.

٢. در «مدينة المعاجز» همين‌گونه ضبط است، ليكن در «الفضائل» و شمارى از مآخذ «مكتوبات» ضبط است.

فَقال ﷺ: أَنْتُمُ الْفائِزُونَ وَلَكُمْ خُلِقَتِ الْجَنَّةُ وَلِعَدُوِّكُمْ خُلِقَتِ النّارُ؛ [١]

ابن شاذان می‌گوید: اینان (سلمان و مقداد و عمّار... و ابو طفیل) در حالی که اندوه در چهره‌شان نمایان بود، بر پیامبر ﷺ درآمدند و پیش روی آن حضرت نشستند و گفتند:

ای رسول خدا، جان و مال و پدران و مادرانمان فدایت باد! دربارهٔ برادرت، علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام سخنی شنیدیم که ما را غمگین ساخت، آیا اجازهٔ پاسخ به ما می‌دهی؟

پیامبر ﷺ پرسید: دربارهٔ برادرم علی، چه سخنی می‌توانند بگویند؟

گفتند: ای رسول خدا، می‌گویند: برای سبقت علیّ بن ابی طالب به اسلام چه فضلی است؟ وی در حالی که طفل بود، به اسلام درآمد! این سخن و مانند آن ما را اندوهگین می‌سازد.

پیامبر ﷺ پرسید: [آیا] این سخن شما را محزون ساخت؟

گفتند: آری، ای رسول خدا.

پیامبر ﷺ فرمود: شما را به خدا، آیا در کتاب‌های پیشین ندانستید که ابراهیم خلیل در حالی که در شکم مادرش بود، پدرش از دنیا رفت، مادرش از نمرود بن کنعان (لعنت خدا بر وی باد) ترسید؛ زیرا نمرود شکم زنان باردار را می‌شکافت و فرزندانِ [پسر] را می‌کشت. مادر ابراهیم [هنگام درد زایمان] او را آورد و میان غروب خورشید و روی آوردن شب، بین پستی و بلندی‌های کنار نیل ـ که «جَزْوان» گفته می‌شد ـ او را به دنیا آورد.

---

١. الفضائل: ١٢٦ ـ ١٢٨؛ الروضة: ١٠٧ ـ ١١١؛ الهداية الكبرى: ٩٨ ـ ١٠١؛ مدينة المعاجز ١: ٥١ ـ ٥٦، حديث ٢.

چون مادر ابراهیم او را زایید و ابراهیم بر زمین قرار گرفت، از جا برخاست، به سر و رویش دست می‌کشید و تکبیر می گفت و شهادت به وحدانیّت را بر زبان می‌آورد.

سپس ابراهیم پارچه‌ای را گرفت و خود را به آن پوشاند. مادرش این حرکات را دید و به شدّت از او ترسید.

ابراهیم با دست هروله کرد، چشم به آسمان دوخت و هنگام نگاه به ستارگان آن سخن را گفت [که در قرآن آمده است] سپس چون ماه را دید، آن سخن را گفت و پس از آن چون خورشید را دید، آن سخن را بر زبان آورد.

از این رو، خدا درباره‌اش فرمود: «و بدین‌گونه، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم...».

و دانستید که موسی بن عمران نسبت به فرعون نزدیک بود. فرعون در طلب وی برآمد. برای دستیابی به موسی، شکمِ زنان حامله را می‌شکافت.

چون مادرش او را به دنیا آورد، به شدّت بر وی بیمناک گشت، او را گرفت و در تابوت (صندوق) گذاشت.

موسی به مادرش گفت: مادرم، مرا در دریا افکن!

مادرش که از سخن او سخت هراسید، گفت: می ترسم غرق شوی!

موسی گفت: مترس و محزون مباش، خدا مرا به تو برمی‌گرداند.

سپس مادر موسی او را ـ همان‌گونه که موسی یاد آورش شد ـ به دریا انداخت. وی مدتی (و گفته‌اند هفتاد روز) در دریا ماند. غذایی نمی‌خورد و آبی نمی‌آشامید، با وجود این [از مرگ] مصون ماند تا اینکه به مادرش بازگردانده شد.

خدای متعال از وی خبر داد [آنجا که می‌فرماید]: «هنگامی که خواهرت به بارگاه فرعون می‌رفت و می‌گفت: آیا به زنی که او را سرپرستی کند، راهنمایی‌تان کنم؟!».

و عیسی بن مریم، زمانی که هنگام ولادتش سخن گفت (و داستانش مشهور است) «از زیر دامن مادر صدا زد که غم مخور، پروردگارت زیر [پای] تو چشمهٔ آبی پدید آورد» «و سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده مبعوث می‌شوم».

همه‌تان می‌دانید که من برترین انبیایم و من و علی از یک نور آفریده شدیم و تسبیح نور ما از صلب‌های پدران و شکم‌های مادرانمان، در هر عصر و زمانی تا عبدالمطّلب، شنیده می‌شد.

نور ما در چهرهٔ پدرانمان آشکار می‌گشت، چون به عبدالمطّلب رسید، آن نور دو قسم شد، نیمی به [صلب] عبدالله و نیم دیگر به [صلب] ابوطالب (عمویم) رفت. آن دو هنگامی که در میان گروهی از مردم می‌نشستند، نور ما در سیمای آنها (نه دیگران) می‌درخشید، حتّی درندگان و حشرات به خاطر نور ما، بر آن دو سلام می‌کردند تا اینکه به سرای دنیا درآمدیم.

جبرئیل زمان ولادت پسر عمویم علی نازل شد و گفت: ای محمّد، پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید اکنون نبوّتت و نشانه‌های دینت ظاهر گشت و رسالت‌هایت رخ نمود؛ زیرا تو را به برادر و وزیرت و خلیفه‌ات ـ بعد از تو ـ نیرومند ساختم، پشتت را به او محکم کردم و نام و یادت را به او برافراشتم، علی برادر و پسر عموی توست، سوی او برخیز و با دست راست

پذیرایش باش؛ چراکه وی از اصحاب دست راست است و شیعهٔ او پیشانی و پا سفیدند.

می‌گوید: برخاستم، مادرش را در حالی دیدم که قابله‌ها پیرامونش بودند و در این هنگام جبرئیل پرده‌ای میان من و زنان زد و گفت: هرگاه او را دنیا آورد، بپذیر.

می‌گوید: آنچه را پروردگارم امرم کرد انجام دادم، دست راستم را سوی مادرش دراز کردم، ناگهان علی را بر دستم مایل دیدم که دست راستش را بر گوش نهاد، و به حنفیّت (یکتاپرستی) اذان و اقامه گفت و به وحدانیّت خدا و رسالت من شهادت داد.

سپس سویم خم شد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا.

گفتم: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین، ای برادرم، بخوان!

سوگند به کسی که جانم به دست اوست، از صُحُفی که خدای متعال بر آدم نازل کرد (و فرزندش شَیْث بن آدم، آنها را به پا داشت) آغازید، از اوّل تا آخر آنها را تلاوت کرد تا آنجا که اگر آدم حضور می‌داشت، اقرار می‌کرد که وی آنها را بهتر از او حفظ است.

و صُحُف ابراهیم را تلاوت کرد، سپس تورات را چنان خواند که اگر موسی حضور داشت، شهادت می‌داد که وی به تورات از موسی داناتر است.

پس از آن، انجیل را به گونه‌ای خواند که اگر عیسی حاضر می‌بود اقرار می‌کرد که بهتر از او انجیل را حفظ است.

آن گاه قرآنی را که خدا بر من نازل فرمود، از اوّل تا آخرش خواند.

سپس با من گفت و گو کرد و من به سخنی که انبیا اوصیای خویش را خطاب می‌کنند، او را مخاطب ساختم.

پس از آن به حال طفولیّت خویش بازگشت.

و چنین‌اند یازده امام از نسل او، هنگام ولادت، مانند کاری را که انبیا علیهم‌السلام کردند، انجام می‌دهند. چه چیزی شما را محزون ساخت؟ و از قول اهل شرک چه باکی بر شماست؟!

شما را به خدای متعال، آیا می‌دانید که من برترین انبیایم و وصیّ من برترین اوصیاست؟

همانا پدرم آدم، چون نام من و اسم برادرم و اسامی فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش به نور مکتوب دید، گفت: بارالها، آیا پیش از من خلقی آفریدی که گرامی‌تر از من پیش تو باشد؟

خدای متعال فرمود: ای آدم، اگر این اسامی نبود، نه آسمان افراشته را می‌آفریدم و نه زمین پهن شده را و نه فرشته‌ای مقرّب و نه پیامبری مرسل را؛ اگر اینان نبودند، تو را نمی‌آفریدم.

چون آدم در گناه افتاد، گفت: ای خدا و آقایم، به حقّ ایشان بر تو [درخواست دارم] که از خطایم درگذری.

ماییم کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت [خدا] فرمود: ای آدم، خوش‌حال باش که این اسامی از فرزندان و ذریهٔ توست. در این هنگام، آدم خدا را سپاس گفت و بر فرشتگان [به خود] بالید.

هرگاه فضل ما نزد خدا این باشد که او به پیامبری فضلی نداد مگر اینکه آن را به ما ارزانی داشت، چرا شما با سخن بعضی از اهل شرک اندوهگین شوید؟!

سلمان و ابوذر (و کسانی که همراه آن دو بودند) برخاستند در حالی که می‌گفتند: ما رستگار و پیروزیم.

آن حضرت ﷺ فرمود: شما رستگارید، بهشت برای شما آفریده شد و دوزخ برای دشمنانِ شما خلق گردید.

[یاد آوری]

می‌گویم: مجلسی ﵀ در جلد نهم «بحار الأنوار» (و در دیگر جاها) [۱] مانند این روایت را از «روضة الواعظین» [۲] روایت می‌کند.

حسین بن حمدان، در کتابش نزدیک به این معنا را می‌آورد. [۳]

سیّد توبلی ﵀ در «مدینة المعاجز» می‌نویسد: این حدیث را شیخ طوسی در «مصباح الأنوار فی مناقب الأئمّة الأطهار» با مقداری تغییر روایت می‌کند و در آن در میلاد موسی می‌گوید: «این مدّت هفتاد روز بود و یک سال هم روایت شده است».

و در میلاد امیرالمؤمنین ﵇ می‌گوید: سپس قرآن را از اوّل تا آخرش خواند، دریافتم که پیش از آنکه حرف و آیه ای از قرآن را از من بشنود، آن را مانند من حفظ است. [٤]

---

١. بحار الأنوار ٣٥: ١٩ ـ ٢٣ حدیث ١٥؛
٢. روضة الواعظین ١: ٨٢ ـ ٨٤.
٣. الهدایة الکبری: ٩٨ ـ ١٠١.
٤. مدینة المعاجز ١: ٥٦، ذیل حدیث ٢.

روایت (۵)

خبر کلام علی‌ علیه‌السلام با خورشید

از تفسیر محمّد بن عبّاس بن مروان رحمه‌الله.

از تفسیر محمّد بن عبّاس بن مروان، از محمّد بن سَهْل عطّار، از احمد بن محمّد، از ابو زُرْعَه (عبدالله بن عبدالکریم) از قَبیصة بن عُـقْبَه، از سـفیان بـن یحیی، از جابر بن عبدالله روایت است که گفت:

لَقِيتُ عَمَّاراً فِي بَعْضِ سِكَكِ الْمَدِينَةِ فَسَأَلْتُهُ عَنِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَأَخْبَرَ أَنَّهُ فِي مَسْجِدِهِ فِي مَلإٍ مِنْ قَوْمِهِ، وَأَنَّهُ لَمَّا صَلَّى الْغَدَاةَ أَقْبَلَ عَلَيْنَا، فَبَيْنَا نَحْنُ كَذٰلِكَ وَقَدْ بَـزَغَتِ الشَّمْسُ إِذْ أَقْبَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه‌السلام فَقَامَ إِلَيْهِ النَّـبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَـقَبَّلَ مَـا بَـيْنَ عَـيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ إِلىٰ جَنْبِهِ حَتَّى مَسَّتْ رُكْبَتَاهُ رُكْبَتَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، قُمْ لِلشَّمْسِ وَكَلِّمْهَا فَإِنَّهَا تُكَلِّمُكَ.

فَقَامَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ وَقَالُوا: نَرىٰ عَيْنَ الشَّمْسِ تُكَلِّمُ عَلِيّاً.

وَقَالَ بَعْضٌ: لَا يَزَالُ يَرْفَعُ خَسِيسَةَ ابْنِ عَمِّهِ وَيُنَوِّهُ بِاسْمِهِ.

إِذْ خَرَجَ عَلِيٌّ علیه‌السلام فَقَالَ لِلشَّمْسِ: كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا خَلْقَ اللّٰهِ؟

فَقَالَتْ: بِخَيْرٍ يَا أَخَا رَسُولِ اللّٰهِ، يَا أَوَّلُ يَا آخِرُ يَا ظَاهِرُ يَا بَاطِنُ، يَا مَنْ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

فَرَجَعَ عَلِيٌّ علیه‌السلام إِلَى النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَقَالَ: يَا عَلِيُّ تُخْبِرُنِي أَوْ أُخْبِرُكَ؟

فَقَالَ: مِنْكَ أَحْسَنُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ.

فَقَالَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَمَّا قَوْلُهَا لَكَ «يَا أَوَّلُ» فَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِاللّٰهِ، وَقَوْلُهَا «يَا آخِرُ»

فَأَنْتَ آخِرُ مَنْ يُعَايِنُنِي عَلىٰ مَغْسَلِي، وَقَوْلُهَا «يَا ظَاهِرُ» فَأَنْتَ أَقْصى [1] مَنْ يَظْهَرُ عَلىٰ مَخْزُونِ سِرِّي، وَقَوْلُهَا «يَا بَاطِنُ» فَأَنْتَ الْمُسْتَبْطِنُ لِعِلْمِي. وَأَمَّا الْعَلِيمُ بِكُلِّ شَيْءٍ؛ فَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْحَلاَلِ [2] وَالْحَرَامِ وَالْفَرَائِضِ وَالأَحْكَامِ وَالتَّنْزِيلِ وَالتَّأْوِيلِ وَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوخِ وَالْمُحْكَمِ وَالْمُتَشَابِهِ وَالْمُشْكِلِ إِلَّا وَأَنْتَ بِهِ عَلِيمٌ.

فَلَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارىٰ فِي عِيسىٰ، لَقُلْتُ فِيكَ مَقَالاً لَا تَمُرُّ بِمَلإٍ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ.

قَالَ جَابِرٌ: فَلَمَّا فَرَغَ عَمَّارٌ مِنْ حَدِيثِهِ أَقْبَلَ سَلْمَانُ، فَقَالَ عَمَّارٌ: وَهٰذَا سَلْمَانُ كَانَ مَعَنَا، فَحَدَّثَنِي سَلْمَانُ كَمَا حَدَّثَنِي عَمَّارٌ؛ [3]

جابر بن عبدالله می‌گوید: در یکی از کوچه‌های مدینه، عمّار را دیدم، پیامبر ﷺ را از او جویا شدم، خبر داد که آن حضرت در میان گروهی از قوم در مسجد است و [نیز این ماجرا را گفت که] چون پیامبر نماز صبح را گزارد به ما رو کرد [و مشغول سخن شد] در همین حال بودیم و خورشید طلوع کرده بود که علیّ بن ابی طالب به مسجد درآمد، پیامبر ﷺ سوی وی برخاست و پیشانی‌اش را بوسید و او را به گونه‌ای در کنار خویش نشاند که زانوان پیامبر بر زانوان علی مماس شد، سپس فرمود: ای علی، در مقابل خورشید بایست و با او سخن گوی، خورشید با تو حرف می‌زند.

---

١. در متنِ مؤلف ﵀ این واژه خوانا نمی‌باشد، در نسخهٔ شاگرد «اول» ضبط است.
در «تأویل الآیات» و «بحار»، به جای «أقصی» واژهٔ «آخِر» و در «تفسیر برهان ٥: ٢٨٠» و نیز در «مدینة المعاجز ١: ٢١٦» واژهٔ «أوّل» ضبط است.

٢. در مآخذ آمده است: فما أنزل الله ـ تعالی ـ علماً من الحلالِ ... .

٣. تأویل الآیات: ٦٣١ ـ ٦٣٢؛ بحار الأنوار ٤١: ١٨١، حدیث ١٧؛ مدینة المعاجز ١: ٢١٤ ـ ٢١٦، حدیث ١٣٤.

اهلِ مسجد برخاستند و گفتند: [برویم] سخن گفتن خورشید با علی را ببینیم.

و بعضی می‌گفتند: پیوسته پسر عمویش را بالا می‌برد و نام او را پرآوازه می‌سازد.

در این هنگام علی بیرون آمد و به خورشید گفت: ای خلق خدا، حالت چطور است؟

خورشید گفت: خوبم ای برادر رسول خدا، ای اوّل، ای آخر، ای ظاهر، ای باطن، ای کسی که به هر چیزی داناست.

علی علیه‌السلام سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت، آن حضرت فرمود: ای علی، تو مرا خبر می‌دهی یا من خبرت دهم؟

علی علیه‌السلام فرمود: خبر از [زبان] شما نیکوتر است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: امّا قول خورشید که به تو گفت «ای اوّل»، تو اوّلْ کسی که به خدا اقرار کرد، و این سخنش که گفت «ای آخر»، تو آخرین کسی که مرا در محلّ غسلم می‌بینی، و این سخنش که گفت «ای ظاهر»، تو گنجهٔ رازم را آشکار می‌سازی، و اینکه گفت «ای باطن»، تو باطن علمَم را درمی‌یابی، و امّا [این سخن که گفت] «به هر چیزی دانایی»، خدا هیچ حلال و حرام، فرائض و احکام، تنزیل و تأویل، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و مشکلی را نازل نکرد مگر اینکه تو بدان آگاهی.

و اگر دسته‌ای از امّتم آنچه را نصارا دربارهٔ عیسی گفتند، بر زبان نمی‌آوردند، سخنی درباره‌ات می‌گفتم که به گروهی نمی‌گذشتی مگر اینکه خاک پایت را برای شفا برمی‌داشتند.

جابر می‌گوید: چون عمّار از حدیث فارغ شد، سلمان آمد، عمّار گفت: این سلمان همراه ما بود. سلمان نیز این مطلب را ـ همان گونه که عمّار نقل کرد ـ برایم بیان داشت.

تحقیق بعضی از معانی این حدیث

مصنّف این کتاب می‌گوید: صاحب «عیون المعجزات» و شاذان بن جبرئیل در مناقب خویش نزدیک به این معنا را روایت می‌کنند و در آن آورده‌اند که منافقان چون این اوصاف را از خورشید شنیدند، پیش رسول خدا آمدند و گفتند: می‌گویی علی بشری مثل ماست، در حالی که خورشید به کلماتی او را خطاب کرد که خدا خود را به آن کلمات خطاب می‌کند.

چون پیامبر ﷺ تأویل مذکور را بیان داشت، برخاستند و گفتند:

لقد أوقَعَنا محمّدٌ في طَخْيَاءٍ؛[1]

محمّد ما را در «طَخْیاء» انداخت.

می‌گویم: مقصودشان این بود که امر را بر ما تیره و تار ساخت و کتمان کرد و ما را [به جای آرد] از کیسه، نوره (واجبی) داد.[2]

و همین گونه بود؛ چراکه پیامبر ﷺ آنان را به ظاهر معانی‌ای که خورشید اراده کرد خبر داد؛ زیرا تحمّل معانی باطنی آن را نداشتند. به پندار آنها إطلاق

---

۱. عیون المعجزات: ۱۱؛ فضائل ابن شاذان: ۷۰.

۲. ریشهٔ این ضرب المثل این است که: گدایی نیازمند از حاکمی سنگدل چیزی خواست. حاکم [به جای آنکه نیازش را برآورد] بر سر آن گدا ـ نزدیک دهان و بینی‌اش ـ کیسهٔ نوره (واجبی) آویخت. وی هر نفسی که می‌کشید، مقداری نوره در بینی‌اش می‌رفت.

این کار برای هر چیز ناخوشایند و ناپسند، ضرب‌المثل شد (مجمع البحرین ۳: ۵۰۶).

این اَسامی بر غیر خدا جایز نبود؛ چراکه غافل بودند از اینکه اِتّصاف مخلوق به «اَوّل» و «آخِر» و «ظاهر» و «باطن»، بر غیر گونه‌ای است که خدا خود را بدان وصف کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام اوّل خلق خداست؛ زیرا نور آن حضرت و نور پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز، یکی بود و بیان شد که [نقطهٔ] اوّل در آغاز، [نقطهٔ] پایان و آخر، هنگام بازگشت است.

و این چنین، آن حضرت باطن است؛ زیرا به باطن و درون راه یافت، همهٔ پوشیده‌های اشیا را می‌دانست و چیزی از او برکنار نمی‌ماند.

آن حضرت، ظاهر است؛ زیرا به خاطر جایگاه بلندش بر همهٔ اشیا سیطره یافت.

آن حضرت، به هر چیزی داناست؛ زیرا امام مبینی است که خدا علم هر چیزی را در او گرد آورد.

خورشید و همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله هر یک، علمی را که امام علیه السلام دربرداشت ارزانی داشتند بی‌آنکه در این میان تنافی باشد؛ زیرا هر دو معنا [هم معنای ظاهری و هم معنای باطنی] مراد بود.

در این مقام، ورای آنچه ذکر شد، معنای دیگری است که اشارهٔ اجمالی به آن این است که:

حقیقت نبی و ولی، عین اسمای حسنای کَوْنیّهٔ خدا و عین صفات علیای کونیّهٔ اوست؛[1] چنان که الفاظ این نام‌ها، اَسامی لفظیّهٔ اویند و مُسَمّی و

۱. یعنی همان‌طور که خدا نام‌های لفظی دارد، اسامی کونیه نیز دارد؛ اوّل و آخر و ظاهر و باطن، اسامی لفظی‌اند و حقیقت نبی و ولی اَسماء کونیه این نام‌های لفظی‌اند (اقبال نیا).

موصوف به این اَسامی و صفات، خدای متعال می‌باشد و از این رو ـ در آن ـ اطلاقی برای این نام‌ها بر غیر خدای متعال نیست.[۱]

این نکته را بفهم و در آن بیندیش، بر گنجی پایان‌ناپذیر پی می‌بری.

باری، صاحب «ثاقب المناقب» آورده است که خورشید سه بار با علی علیه السلام سخن گفت، لیکن آنچه از جست و جوی اخبار به دست می‌آید این است که این کار، بیش از این صورت گرفت.

ابن شهر آشوب در مناقبِ خویش از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که خورشید هفت مرتبه با علی علیه السلام حرف زد و الفاظی را که خورشید در این دفعات هفت‌گانه گفت، می‌آورد، لیکن بیشتر آنها با کلام خورشیدی که ما بدان آگاه شدیم، مخالف است. احتمال می‌رود که آن حضرت علیه السلام حصر را اراده نکرد و تنها خواست صرف هفت مرتبه را بیان دارد.

در هر حال، ما به یکی از بارها بسنده کردیم، هرکه خواهان آگاهی بر همهٔ اخبار است، این روایات در کتاب‌های اخبار و مناقب شیعه و سنّی ذکر شده‌اند؛ مانند: امالی صدوق، ثاقب المناقب، عیون المعجزات، کتاب الفضائل (اثر شاذان بن جبرئیل) مناقب خوارزمی، هدایهٔ حسین بن حمدان، مناقب ابن شهر آشوب (به نقل از شماری از کتاب‌های سنّی و شیعه) و صاحب روضة الواعظین، محمّد بن فتّال نیشابوری، و دیگران.

خلاصه، کمتر کسی است که در مناقب کتابی نوشت و حدیث سخن گفتن خورشید [با علی علیه السلام] را نیاورد (والسلام).

---

۱. یعنی وقتی نبی و ولی را به این الفاظ خطاب می‌کنیم، در واقع آنها را بر خدا اطلاق می‌کنیم.

حدیث (۶)

خبر نمایاندن علی علیه السلام بعضی از عجایب بهشت و دوزخ را برای بعضی از اصحابش

منتخب البصائر، اثر حسن بن سلیمان حلّی رحمه الله.

روایت است از جماعتی، از صدوق رحمه الله، از پدرش، از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمّد بن عیسی، از حسین بن سعید، از عبدالرّحمان بن اَبی نَجْران، از عاصم بن حُمَید، از فُضَیل رَسّان، از امام باقر علیه السلام که فرمود:

إِنَّ رَجُلاً قَالَ لِعَلِيٍّ عليه السلام: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ أَرَيْتَنَا مَا نَطْمَئِنُّ بِهِ مِمَّا أَنْهىٰ إِلَيْكَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ عليه السلام: لَوْ رَأَيْتُمْ عَجِيبَةً مِنْ عَجَائِبِي لَكَفَرْتُمْ وَقُلْتُمْ: إِنَّهُ سَاحِرٌ كَذَّابٌ كَاهِنٌ، وَهُوَ مِنْ أَحْسَنِ قَوْلِكُمْ.

قَالُوا: مَا مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا وَيَعْلَمُ أَنَّكَ وَرِثْتَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَصَارَ إِلَيْكَ عِلْمُهُ.

قَالَ: عِلْمُ الْعَالِمِ شَدِيدٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ.

ثُمَّ قَالَ: إِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ أُرِيَكُمْ بَعْضَ عَجَائِبِي وَمَا آتَانِيَ اللَّهُ مِنَ الْعِلْمِ فَاتَّبِعُوا أَثَرِي إِذَا صَلَّيْتُ الْعِشَاءَ الآخِرَةَ.

فَلَمَّا صَلَّاهَا أَخَذَ طَرِيقاً[1] إِلىٰ ظَهْرِ الْكُوفَةِ، وَاتَّبَعَهُ سَبْعُونَ رَجُلاً كَانُوا فِي أَنْفُسِهِمْ خِيَارُ النَّاسِ مِنْ شِيعَتِهِ.

فَقَالَ لَهُمْ: إِنِّي لَسْتُ أُرِيكُمْ شَيْئاً حَتَّىٰ آخُذَ عَلَيْكُمْ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ أَلَّا تَكْفُرُوا

---

۱. در «مختصر البصائر» آمده است: أَخَذَ طَرِيْقَةً ... .

وَلَا تَرْمُونِي بِمُعْضِلَةٍ. فَوَ اللَّهِ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مِمَّا عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ.

وَأَخَذَ عَلَيْهِمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ أَشَدَّ مَا أَخَذَهُ اللَّهُ عَلَىٰ رُسُلِهِ[۱] ثُمَّ قَالَ: حَوِّلُوا وُجُوهَكُمْ عَنِّي حَتَّىٰ أَدْعُوَ بِمَا أُرِيدُ.

فَسَمِعُوهُ جميعاً يَدْعُو بِدَعَوَاتٍ لَمْ يَعْرِفُوهَا.[۲]

ثُمَّ قَالَ: حَوِّلُوا[۳] فَحَوَّلُوا، فَإِذَا بِجَنَّاتٍ وَأَنْهَارٍ وَقُصُورٍ مِنْ جَانِبٍ، وَسَعِيرٍ تَتَلَظَّىٰ مِنْ جَانِبٍ، حَتَّىٰ أَنَّهُمْ مَا شَكُّوا إِلَّا أَنَّهُمَا الْجَنَّةُ وَالنَّارُ.

فَقَالَ أَحْسَنُهُمْ قَوْلاً: إِنَّ هٰذَا لَسِحْرٌ عَظِيمٌ وَرَجَعُوا كُفَّاراً إِلَّا رَجُلَيْنِ.

فَلَمَّا رَجَعَ مَعَ الرَّجُلَيْنِ قَالَ لَهُمَا: قَدْ سَمِعْتُمَا مَقَالَتَهُمْ وَأَخْذِي عَلَيْهِمُ الْعُهُودَ وَالْمَوَاثِيقَ وَرُجُوعَهُمْ يُكَفِّرُونَنِي. أَمَا وَاللَّهِ، إِنَّهَا لَحُجَّتِي عَلَيْهِمْ عِنْدَ اللَّهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ أَنِّي لَسْتُ بِسَاحِرٍ وَلَا كَاهِنٍ، وَلَا يُعْرَفُ هٰذَا لِي وَلَا لِآبَائِي وَلٰكِنَّهُ عِلْمُ اللَّهِ وَعِلْمُ رَسُولِه أَنْهَاهُ إِلَىٰ رَسُولِهِ وَأَنْهَاهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَيَّ. فَإِذَا رَدَدْتُمْ عَلَيَّ رَدَدْتُمْ عَلَى اللَّهِ.

حَتَّىٰ إِذَا صَارَ إِلَىٰ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ دَعَا بِدَعَوَاتٍ تُسْمَعُ،[٤] فَإِذَا حَصَى الْمَسْجِدِ دُرٌّ وَيَاقُوتٌ، فَقَالَ لَهُمَا: مَاذَا تَرَيَانِ؟

قَالَا: هٰذَا دُرٌّ وَيَاقُوتٌ.

فَقَالَ: صَدَقْتُمَا، لَوْ أَقْسَمْتُ عَلَىٰ رَبِّي فِيمَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْ هٰذَا لَأَبَرَّ قَسَمِي.

---

۱. در «مختصر البصائر» آمده است: علىٰ رُسُله من عهد و ميثاق.
۲. در «مختصر البصائر» واژهٔ «لَا يَعْرِفُونَها» ضبط است.
۳. در مأخذ فوق آمده است: حَوِّلُوا وُجُوهَكم، ....
٤. در «الخرائج ۲: ۸٦۳» و در «مختصر البصائر» آمده است: بِدَعَواتٍ يَسْمَعان.

فَرَجَعَ أَحَدُهُمَا كَافِراً، وَأَمَّا الآخَرُ فَثَبَتَ، فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: إِنْ أَخَذْتَ شَيْئاً نَدِمْتَ وَإِنْ تَرَكْتَ نَدِمْتَ.

فَلَمْ يَدَعْهُ حِرْصُهُ حَتَّىٰ أَخَذَ دُرَّةً فَصَيَّرَهَا [1] فِي كُمِّهِ حَتَّىٰ إِذَا أَصْبَحَ نَظَرَ إِلَيْهَا فَإِذَا هِيَ دُرَّةٌ بَيْضَاءُ لَمْ يَنْظُرِ النَّاسُ إِلىٰ مِثْلِهَا قَطُّ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ إِنِّي أَخَذْتُ مِنْ ذٰلِكَ وَاحِدَةً وَهِيَ مَعِيَ.

قَالَ: وَمَا دَعَاكَ إِلىٰ ذٰلِكَ؟

قَالَ: أَحْبَبْتُ أَنْ أَعْلَمَ أَحَقٌّ هِيَ أَمْ بَاطِلٌ؟

قَالَ: إِنَّكَ إِنْ رَدَدْتَهَا إِلَى الْمَوْضِعِهَا الَّذِي أَخَذْتَهَا مِنْهُ عَوَّضَكَ اللّٰهُ عَنْهَا الْجَنَّةَ، وَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَرُدَّهَا إِلىٰ مَوْضِعِهَا عَوَّضَكَ اللّٰهُ عَنْهَا النَّارَ.

فَقَامَ الرَّجُلُ فَرَدَّهَا إِلىٰ مَوْضِعِهَا الَّذِي أَخَذَهَا مِنْهُ، فَحَوَّلَهَا اللّٰهُ حَصَاةً كَمَا كَانَتْ.

قَالَ بَعْضُ النَّاسِ: هٰذَا مِيثَمُ التَّمَّارُ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ؛ [2]

امام باقر عليه السلام مى‌فرمايد: شخصى به على عليه السلام گفت: اى اميرالمؤمنين، كاش از آنچه رسول خدا صلى الله عليه وآله به تو رساند، چيزى ما را بنمايانى كه به آن اطمينان يابيم.

على عليه السلام فرمود: اگر يكى از شگفتى‌هايم را ببينيد، كافر مى‌شويد و مى‌گوييد: على، جادوگر، دروغ‌گو و كاهن (پيشگو) است. اين [نسبت‌ها] بهترين حرف‌هاى شما [دربارۀ من] است!

گفتند: هريک ازما مى‌داند كه تو وارث پيامبرى وعلم آن حضرت به تو رسيد.

امام عليه السلام فرمود: علمِ عالم [آل محمّد] سخت و سنگين است، آن را تاب

---

١. در «مختصر البصائر»، «فَصَرَّها» ضبط است.

٢. مختصر البصائر: ٣٢١ ـ ٣٢٣، حديث ٣٤٨؛ نيز بنگريد به، مدينة المعاجز ١: ٥٠٨ ـ ٥١٠، حديث ٣٢٨.

نمی‌آورد مگر مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود و با روحی از جانب خویش آن را نیرومند ساخت.

سپس فرمود: اگر دست برنمی‌دارید مگر اینکه بعضی از عجایبم را و علمی را که خدا ارزانی‌ام داشت، نشانتان دهم، هرگاه نماز عشای پسین را گزاردم، دنبالم بیایید.

چون آن حضرت عشای آخر را خواند، راهِ پشت کوفه [نجف] را در پیش گرفت و هفتاد نفر (که خود را از بهترین شیعیان او می‌دانستند) در پی او به راه افتادند.

امام علیه السلام فرمود: چیزی را نشانتان نمی‌دهم مگر اینکه عهد و پیمان خدایی از شما بگیرم که [هرگاه چیز شگفتی را دیدید] کفر نورزید و سردرگمی را به من بهتان نزنید. والله، چیزی جز آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله یادم داد، به شما نمی‌نمایانم.

امام علیه السلام سخت‌ترین پیمان‌ها و محکم‌ترین میثاق‌هایی را که خدا از رسولانش ستاند، از آنان گرفت، سپس فرمود: صورت‌هاتان را از من بگردانید تا آنچه را می‌خواهم دعا کنم.

همهٔ آنها دعاهایی را از زبان امام شنیدند که از آن سر درنمی‌آوردند.

سپس امام علیه السلام فرمود: روهاتان را برگردانید، آنان این کار را کردند، ناگهان در سویی باغ‌ها و نهرها و قصرهایی دیدند و در سوی دیگر آتشی که زبانه می‌کشید تا آنجا که شک نکردند، آن دو [منظره] بهشت و دوزخ‌اند.

نیکو قول‌ترین آنها گفت: این کار جادویی است و جز دو نفر، همه کافر بازگشتند.

چون امام علیه السلام با آن دو نفر باز آمد، به آن دو فرمود: گفتارم و عهد و پیمانی را که از اینان گرفتم شنیدید و فرجام آنها را دیدید که مرا تکفیر کردند. به خدا سوگند، این کار، حجّت من علیه آنها نزد خداست، خدا می‌داند که ساحر و کاهن نیستم و این کار در من و پدرانم سابقه ندارد، لیکن علمِ خدا و علم پیامبر است که خدا به رسولش خبر داد و رسول خدا آن را به من رساند. اگر آن را از من برنتابید، بر خدا دست ردّ زده‌اید.

[امام علیه السلام این گونه سخنان را می‌گفت] تا اینکه به مسجد کوفه درآمد، دعاهایی که شنیده می‌شد، خواند، ناگهان ریگ‌های مسجد دُر و یاقوت شدند! امام علیه السلام از آن دو پرسید: چه می‌بینید؟

گفتند: این [ریگ‌ها] در و یاقوت‌اند.

امام علیه السلام فرمود: راست گفتید، اگر بزرگ‌تر از اینها را از پروردگارم بخواهم، اجابت می‌کند.

یکی از آن دو نفر کافر شد، امّا دیگری پایدار ماند. علی علیه السلام [به او فرمود]: اگر از این در و یاقوت‌ها برگیری پشیمان می‌شوی و اگر وانهی [باز هم] پشیمان می‌شوی.

حرص، آن شخص را رها نکرد تا اینکه دُرّی را گرفت و در جیب خود گذاشت، چون شب را به صبح رساند، در آن نگریست، آن را دُرّی درخشان دید که مردم مانند آن را ندیدند، گفت: ای امیرالمؤمنین، از آن دُرها یکی را گرفتم و اکنون با من است.

امام علیه السلام پرسید: چه چیز تو را به این کار واداشت؟

گفت: دوست داشتم بدانم حق است یا باطل؟

امام علیه السلام فرمود: اگر آن را به مکانی که آن را از آنجا گرفتی برگردانی، خدا در عوض [دُری از] بهشت را به تو می‌دهد، و اگر به سر جایش برنگردانی، خدا در عوض [آتشی از] دوزخ را نصیبت می‌سازد.

آن مرد برخاست و آن را در جایی که آن را از آنجا گرفت بازگرداند. در پی این کار، خدا آن را تبدیل به ریگ کرد (چنان که در آغاز ریگ بود).

بعضی از مردم گفتند: این شخص میثم تمّار بود، بعضی دیگر گفتند: عَمْرو بن حَمِق بود.

[یاد آوری]

می‌گویم: مانند این روایت در «الخرائج» (با اندک تفاوتی در الفاظ) با حذف اِسناد، از امام باقر علیه السلام آمده است.[1]

حدیث (۷)

خبر سخن گفتن علی علیه السلام با مردگان یهود و بعضی از عجایب شئون آن حضرت

تأویل الآیات، اثر شرف الدین نجفی رحمه الله.

وی می‌گوید: با حذف اسناد از جابر بن عبدالله روایت است که گفت:

رَأَیْتُ أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ علیه السلام وَهُوَ خَارِجٌ مِنَ الْکُوفَةِ، فَتَبِعْتُهُ مِنْ وَرَائِهِ حَتّیٰ صَارَ إِلیٰ جَبَّانَةِ الْیَهُودِ وَوَقَفَ فِي وَسْطِهَا وَنَادیٰ: یَا یَهُودُ،[2] فَأَجَابُوهُ مِنْ جَوْفِ الْقُبُورِ:

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۸٦۲ـ۸٦۳، حدیث ۷۹؛ بحار الأنوار ٤۱: ۲۵۹ ـ ۲٦۰، حدیث ۲۰.

۲. در «تأویل الآیات» آمده است: یا یهود، یا یهود.

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ مُطَاعٌ،[١] يَعْنُونَ بِذٰلِكَ يَا سَيِّدَنَا.

فَقَالَ: كَيْفَ تَرَوْنَ الْعَذَابَ؟

فَقَالُوا: بِعِصْيَانِنَا لَكَ كَهَارُونَ، فَنَحْنُ وَمَنْ مَعَنَا فِي الْعَذَابِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ثُمَّ صَاحَ صَيْحَةً كَادَتِ السَّمَاوَاتُ يَنْقَلِبْنَ، فَوَقَعْتُ مَغْشِيّاً عَلَىٰ وَجْهِي مِنْ هَوْلِ مَا رَأَيْتُ.

فَلَمَّا أَفَقْتُ رَأَيْتُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ ـ عَلَىٰ سَرِيرٍ مِنْ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ، عَلَىٰ رَأْسِهِ إِكْلِيلٌ مِنَ الْجَوْهَرِ، وَعَلَيْهِ حُلَلٌ خُضْرٌ وَصُفْرٌ، وَوَجْهُهُ كَدَائِرَةِ الْقَمَرِ.[٢]

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، هٰذَا مُلْكٌ عَظِيمٌ.

قَالَ: نَعَمْ يَا جَابِرُ إِنَّ مُلْكَنَا أَعْظَمُ مِنْ مُلْكِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ، وَسُلْطَانَنَا أَعْظَمُ مِنْ سُلْطَانِهِ.

ثُمَّ رَجَعَ وَدَخَلْنَا الْكُوفَةَ وَدَخَلْتُ خَلْفَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَجَعَلَ يَخْطُو خُطُوَاتٍ وَهُوَ يَقُولُ: لَا وَاللّٰهِ لَا فَعَلْتُ، لَا وَاللّٰهِ لَا كَانَ ذٰلِكَ أَبَداً.

فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ لِمَنْ تُكَلِّمُ وَلِمَنْ تُخَاطِبُ وَلَيْسَ أَرىٰ أَحَداً؟!

فَقَالَ: يَا جَابِرُ، كُشِفَ لِي عَنْ بَرَهُوتَ فَرَأَيْتُ شَيْبُويَه وَحَبْتَراً وَهُمَا يُعَذَّبَانِ فِي جَوْفِ تَابُوتٍ فِي بَرَهُوتَ، فَنَادَيَانِي: يَا أَبَا الْحَسَنِ، يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، رُدَّنَا إِلَى الدُّنْيَا نُقِرَّ بِفَضْلِكَ وَنُقِرَّ بِالْوَلَايَةِ لَكَ، فَقُلْتُ: لَا وَاللّٰهِ لَا فَعَلْتُ، لَا وَاللّٰهِ لَا كَانَ ذٰلِكَ أَبَداً.

ثُمَّ قَرَأَ هٰذِهِ الْآيَةَ: ﴿ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴾.[٣]

---

١. در «تأويل الآيات»، «مِطْلاع» ضبط است.

٢. در «تأويل الآيات»، «كَدارة القمر» ضبط است.

٣. سورة انعام (٦) آية ٢٨.

يَا جَابِرُ، وَمَا مِنْ أَحَدٍ خَالَفَ وَصِيَّ نَبِيٍّ إِلَّا حُشِرَ أَعْمىٰ يُكَبْكَبُ [۱] فِي عَرَصَاتِ الْقِيَامَةِ؛ [۲]

جابر بن عبدالله می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را در حالی که از کوفه خارج می‌شد، دیدم. از پشت سر، او را دنبال کردم تا اینکه به قبرستان یهود رسید، در وسط آن ایستاد و صدا زد: ای یهودیان! آنان از دل قبر پاسخ دادند: ای آقای ما، گوش بفرمانیم.

امام علیه السلام پرسید: عذاب [خدا] را چگونه دیدید؟

گفتند: به سبب نافرمانی از تو (مانند نافرمانی از هارون) ما و کسان همراه ما تا روز قیامت در عذابیم.

سپس امام علیه السلام چنان فریاد کشید که نزدیک بود آسمان‌ها واژگون شود و من از هول آنچه دیدم غش کردم و به رو درافتادم.

چون به هوش آمدم، امیرالمؤمنین (صلوات و سلام خدا بر او باد) را بر تختی از یاقوت سرخ دیدم که بر سرش تاجی از گوهر است و جامه‌های سبز و زرد بر تن دارد و چهره‌اش همچون هالهٔ ماه [نورانی و دلربا] می‌باشد.

گفتم: ای سرورم، این پادشاهی بس بزرگ است!

امام علیه السلام فرمود: آری ای جابر، فرمانروایی ما از مُلک سلیمان بن داود و سلطنت ما از پادشاهی او باعظمت‌تر است.

سپس آن حضرت بازگشت و به کوفه درآمدیم. پشت سر آن حضرت به

---

۱. در «تأویل الآیات» آمده است: إِلَّا حَشَرَهُ اللهُ أَعْمىٰ يَتَكَبْكَبُ ... .

۲. تأویل الآیات: ۱۶۸ ـ ۱۶۹؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۰۶ ـ ۳۰۷، حدیث ۱۱.

مسجد کوفه داخل شدم، آن حضرت گام‌هایی برمی‌داشت و می‌فرمود: والله این کار را نمی‌کنم، به خدا سوگند، هرگز این کار نخواهد شد.

پرسیدم: مولای من، با که حرف می‌زدی و چه کسی را مخاطب می‌ساختی، کسی را اینجا نمی‌بینم!

امام علیه السلام فرمود: ای جابر، پرده از چشمم ـ نسبت به «برهوت» ـ برداشته شد، «شَیْبَوَیْه» [ابوبکر] و «حَبْتَر» [عُمَر] را دیدم که در دل تابوتی در «برهوت» شکنجه می‌شوند، صدا زدند ای ابوالحسن، ای امیرالمؤمنین، ما را به دنیا بازگردان تا به فضل و ولایتت اقرار کنیم، گفتم: نه والله، این کار را نکنم، نه به خدا این کار را انجام نمی‌دهم، به خدا سوگند، هرگز این کار صورت نگیرد.

سپس امام علیه السلام این آیه را قرائت کرد: «و اگر به دنیا بازگردند، به آنچه از آن نهی شدند باز می‌گردند، و آنها دروغ‌گویند».

ای جابر، هیچ کسی با وصیّ نبی مخالفت نمی‌ورزد مگر اینکه کور محشور می‌شود و در عرصات قیامت به رو در افتد.

حدیث (۸)

خبر صعود علی علیه السلام به بُرجات و جنگ آن حضرت در آن به روایت جابر

تفسیر فرات کوفی، اثر فرات بن ابراهیم رحمه الله.

فرات، در تفسیر سورهٔ جن، می‌گوید: برای ما حدیث کرد حسن بن علی بن رحیم ـ به طور مُعَنْعَن ـ از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گفت:

افْتَقَدْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَا أَرَاهُ بِالْمَدِينَةِ أَيَّاماً فَغَلَبَنِي شَوْقُ مَحَبَّته [1] فَأَتَيْتُ

---

۱. در «تفسیر فرات» ضبط بدین‌گونه است: لم أَرَهُ ... فَغَلَبَني الشَّوق، فَجِئتُ ... .

أُمَّ سَلَمَةَ الْمَخْزُومِيَّةَ فَوَقَفْتُ بِالْبَابِ فَخَرَجَتْ وَهِيَ تَقُولُ: مَنْ بِالْبَابِ؟

فَقُلْتُ: أَنَا جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ.

فَقَالَتْ: يَا جَابِرُ، مَا حَاجَتُكَ؟

فَقُلْتُ: إِنِّي فَقَدْتُ سَيِّدِي أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَلَمْ أَرَهُ[1] بِالْمَدِينَةِ مُذْ أَيَّامٍ فَغَلَبَنِي الشَّوْقُ إِلَيْهِ، أَتَيْتُكِ لأَسْأَلَكِ مَا فَعَلَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟

فَقَالَتْ: يَا جَابِرُ، أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ فِي السَّفَرِ.

فَقُلْتُ: فِي أَيِّ سَفَرٍ؟

فَقَالَتْ: يَا جَابِرُ، عَلِيٌّ عليه السلام فِي برجات مُنْذُ ثَلاَثٍ.

فَقُلْتُ: فِي أَيِّ برجات؟

فَأَجَافَتِ بِالْبَابِ[2] دُونِي فَقَالَتْ: يَا جَابِرُ، ظَنَنْتُكَ أَعْلَمَ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ، سِرْ[3] إِلىٰ مَسْجِدِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَإِنَّكَ سَتَرىٰ عَلِيّاً.

فَأَتَيْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا أَنَا بِسَاجِدٍ مِنْ نُورٍ وَسَحَابٍ مِنْ نُورٍ وَلَا أَرىٰ عَلِيّاً عليه السلام.

فَقُلْتُ: يَا عَجَباً! غَرَّتْنِي أُمُّ سَلَمَةَ، فَلَبِثْتُ[4] قَلِيلاً إِذْ تَطَامَنَ السَّحَابُ وَانْشَقَّتْ وَنَزَلَ مِنْهَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَفِي كَفِّهِ سَيْفٌ يَقْطُرُ دَماً.

فَقَامَ إِلَيْهِ السَّاجِدُ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ الَّذِي نَصَرَكَ عَلىٰ أَعْدَائِكَ، وَفَتَحَ عَلىٰ يَدِكَ، لَكَ إِلَيَّ حَاجَةٌ؟

قَالَ: حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَقْرَأَ مَلاَئِكَةَ السَّمَاوَاتِ مِنِّي السَّلاَمَ وَتُبَشِّرُهُمْ بِالنَّصْرِ.

---

۱. در «تفسير فرات»، «لم أرَه» ضبط است.

۲. در «تفسير فرات»، «الباب» ضبط است.

۳. در «تفسير فرات»، «ممّا أنت، صِرْ» ضبط است.

٤. در «تفسير فرات»، «فَتَلَبَّثْتُ» ضبط است.

ثُمَّ رَكِبَ السَّحَابَ فَطَارَ.

فَقُمْتُ إِلَيْهِ وَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، لَمْ أَرَكَ [١] مُنْذُ أَيَّامٍ بِالْمَدِينَةِ فَغَلَبَنِي الشَّوْقُ إِلَيْكَ فَأَتَيْتُ أُمَّ سَلَمَةَ الْمَخْزُومِيَّةَ لأَسْأَلَهَا عَنْكَ فَوَقَفْتُ بِالْبَابِ فَخَرَجَتْ وَهِيَ تَقُولُ: مَنْ بِالْبَابِ؟ فَقُلْتُ: أَنَا جَابِرُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ الأَنْصَارِيّ. [٢] فَقَالَتْ: مَا حَاجَتُكَ يَا أَخَا الأَنْصَارِ؟ فَقُلْتُ: إِنِّي فَقَدْتُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَلَمْ أَرَهُ بِالْمَدِينَةِ فَأَتَيْتُكِ لأَسْأَلَكِ عَمَّا فَعَلَ [٣] أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَتْ: يَا جَابِرُ، اذْهَبْ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِنَّكَ سَتَرَاهُ، فَأَتَيْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا أَنَا بِسَاجِدٍ مِنْ نُورٍ وَسَحَابٍ مِنْ نُورٍ وَلَا أَرَاكَ، فَلَبِثْتُ قَلِيلاً إِذْ تَطَامَنَ السَّحَابُ وَانْشَقَّتْ وَنَزَلتَ وَفِي يَدِكَ سَيْفٌ يَقْطُرُ دَماً.

فَأَيْنَ كُنْتَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ؟

قَالَ: يَا جَابِرُ كُنْتُ فِي برجات مُنْذُ ثَلَاثٍ.

فَقُلْتُ: وَأَيُّ شَيْءٍ صَنَعْتَ فِي برجات؟

قَالَ: [٤] مَا أَغْفَلَكَ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ وَلَايَتِي عُرِضَتْ عَلَىٰ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِيهِنَّ وَالأَرْضِ وَمَنْ فِيهَا، فَأَبَتْ طَائِفَةٌ مِنَ الْجِنِّ وَلَايَتِي، فَبَعَثَنِي حَبِيبِي مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله بِهٰذَا السَّيْفِ فَلَمَّا وَرَدْتُ الْجِنَّ افْتَرَقَتِ الْجِنُّ ثَلَاثَ فِرَقٍ: فِرْقَةٌ طَارَتْ بِالْهَوَاءِ فَاحْتَجَبَتْ عَنِّي [مِنِّي]، وَفِرْقَةٌ آمَنَتْ بِي وَهِيَ الْفِرْقَةُ الَّتِي نَزَلَتْ فِيهَا الآيَةُ: ﴿قُلْ

---

١. در «تفسير فرات»، «إنّي لم أرك بالمدينة» ضبط است.

٢. در «تفسير فرات»، «أنا جابر» ضبط است.

٣. در «تفسير فرات»، «ما فعَل» ضبط است.

٤. در «تفسير فرات» آمده است: فقالَ لي: يا جابر ....

أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ﴾ [۱] الآيَة، وَفِرْقَةٌ جَحَدَنِي حَقِّي فَجَادَلْتُهَا بِهٰذَا السَّيْفِ سَيْفِ حَبِيبِي مُحَمَّدٍ ﷺ حَتَّىٰ قَتَلْتُهَا عَنْ آخِرِهَا.

فَقُلْتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، فَمَنْ كَانَ السَّاجِدَ؟

قَالَ: [۲] أَكْرَمُ الْمَلاَئِكَةِ عَلَى اللَّهِ، صَاحِبُ الْحُجُبِ، وَكَّلَهُ اللَّهُ بِي إِذَا كَانَتْ [۳] أَيَّامُ الْجُمُعَةِ يَأْتِينِي بِأَخْبَارِ السَّمَاوَاتِ وَالسَّلاَمِ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ، وَيَأْخُذُ السَّلاَمَ مِنِّي إِلىٰ مَلاَئِكَةِ السَّمَاوَاتِ [٤]؛ [٥]

جابر بن عبدالله می‌گوید: برای امیرالمؤمنین علیه السلام دل‌تنگ شدم، او را در مدینه ندیدم، شوق دیدار آن حضرت بی‌تابم کرد، نزد اُمّ سَلَمه مخزومی رفتم، دمِ در ایستادم، بیرون آمد و پرسید: دمِ در کیست؟

گفتم: منم، جابر بن عبدالله.

پرسید: ای جابر، چه کار داری؟

گفتم: سرورم امیرالمؤمنین علیه السلام را نمی‌یابم، چند روزی است او را در مدینه ندیده‌ام، شوق دیدارش را دارم، آمدم از تو بپرسم امیرالمؤمنین علیه السلام در چه کاری است؟

وی گفت: ای جابر، امیرالمؤمنین در سفر است.

پرسیدم: کدام سفر؟

---

۱. سورهٔ جن (۷۲) آیهٔ ۱.
۲. در «تفسیر فرات» آمده است: فقال لي: يا جابر، كان الساجدُ ... .
۳. در «تفسیر فرات»، «كان» ضبط است.
٤. در «تفسیر فرات» آمده است: وَيأخُذُ السّلام من ملائكة السماوات إِلَيَّ.
٥. تفسیر فرات کوفی: ٥١٠ ـ ٥١١، حدیث ٦٦٦؛ بحار الأنوار ٣٩: ١٤٧ ـ ١٤٩، حدیث ١٣.

ویَ پاسخ داد: ای جابر، سه روز است که علی در برجات[1] است.

پرسیدم: در کدام برجات؟

اُمّ سلمه در را به رویم بست و گفت: ای جابر، گمان داشتم داناتر از این می‌باشی! به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله برو، علی را خواهی دید.

به مسجد آمدم، با نوری در حال سجده و ابری از نور مواجه شدم و علی را ندیدم.

با خود گفتم: شگفتا، اُمّ سلمه مرا فریب داد. اندکی ماندم، آن ابر آرام و قرار یافت و شکافت و از میان آن امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمد در حالی که در کف دستش شمشیری بود که از آن خون می‌چکید.

آن نور ساجد برخاست، علی را در آغوش گرفت و میان دو چشم او را بوسید و گفت: ای امیرالمؤمنین، خدا را شکر که تو را بر دشمنانت پیروز ساخت و به دست تو فتح کرد، با من کاری داری؟

علی علیه السلام فرمود: فرشتگان آسمان‌ها را از طرف من سلام برسان و به پیروزی آنها را بشارت ده.

سپس آن ساجد بر اَبر سوار شد و پرید.

پیش آن حضرت رفتم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، چند روزی تو را در مدینه ندیدم، شوق دیدارت بی‌تابم کرد، پیش اُمّ سلمهٔ مخزومی رفتم تا تو را از او جویا شوم، دمِ در ایستادم، وی بیرون آمد و پرسید: دمِ در کیست؟ گفتم:

---

۱. مجلسی رحمه الله می‌گوید: «برحات» شاید جمع غیر قیاسی «براح» باشد که به معنای دشت وسیع بی‌زراعت و درخت است؛ در بعضی از نسخه‌ها «برجات» ضبط است که آن هم جمع بی‌ضابطه است... (بحار الأنوار ۳۹: ۱۴۹).

جابر بن عبدالله انصاری‌ام. پرسید: ای برادر انصاری، حاجتت چیست؟ گفتم: جای خالی امیرالمؤمنین علیه السلام را احساس می‌کنم، او را در مدینه ندیدم، آمدم از تو بپرسم امیرالمؤمنین در چه کاری است. وی گفت: ای جابر، به مسجد برو، علی را می‌بینی. به مسجد آمدم، ناگهان به ساجدی از نور و ابری از نور برخوردم و تو را ندیدم، اندکی درنگ کردم، آن ابر آرام گرفت و شکافید و تو فرود آمدی در حالی که در دستت شمشیری خون چکان بود.

ای امیرالمؤمنین، کجا بودی؟

امام علیه السلام فرمود: ای جابر، از سه روز پیش در بُرجات بودم.

پرسیدم: در برجات چه کار می‌کردی؟

امام علیه السلام فرمود: چقدر غافلی! مگر نمی‌دانی که ولایتم بر آسمان‌ها و کسانی که در آنهاست و بر زمین و کسانی که در آن است عرضه شد، طایفه‌ای از جن ولایتم را برنتافتند، حبیبم محمّد صلی الله علیه و آله مرا با این شمشیر [به جنگ آنها] فرستاد، چون بر جن درآمدم، سه فرقه شدند: گروهی به هوا پریدند و از نظرم ناپدید شدند، گروهی ایمان آوردند و آنها همان فرقه‌ای‌اند که این آیه درباره‌شان نازل شد: «بگو به من وحی شد که...» و فرقه‌ای حقّ مرا انکار کردند با آنها با این شمشیر (شمشیر حبیبم محمّد صلی الله علیه و آله) پیکار کردم تا اینکه همهٔ آنها را ـ تا آخرین نفر ـ کشتم.

جابر می‌گوید، گفتم: ای امیرالمؤمنین، خدای را سپاس [که تو را ظفر داد] آن ساجد که بود؟

امام علی علیه السلام فرمود: ای جابر، آن ساجد، گرامی‌ترین فرشتگان خدا، صاحب

حُجُب بود، خدا او را به من واگذارْد. روزهای جمعه اخبار آسمان‌ها و سلام ملائکه را برای من می‌آورد و سلام مرا به فرشتگان آسمان‌ها می‌رساند.

حدیث (۹)

خبر جالب دیگری در جنگ علی‌عليه‌السلام با بعضی از جن

مشارق انوار اليقين، اثر بُرسی ﷺ.

از کتاب «المقامات» مرفوعاً به ابن عبّاس روایت است که گفت:

رَأَيْتُ عَلِيّاً يَوْماً فِي سِكَكِ الْمَدِينَةِ يَسْلُكُ طَرِيقاً لَمْ يَكُنْ لَهُ مَنْفَذٌ، فَجِئْتُ فَأَعْلَمْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: إِنَّ عَلِيّاً عَلَمُ الْهُدىٰ وَالْهُدىٰ طَرِيقُهُ.

قَالَ: فَمَضىٰ عَلىٰ ذٰلِكَ ثَلاثَةُ أَيَّامٍ، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ، أَمَرَنَا أَنْ نَنْطَلِقَ [۱] فِي طَلَبِهِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَذَهَبْتُ فِي الدَّرْبِ [۲] الَّذِي رَأَيْتُهُ فِيهِ، وَإِذَا بَيَاضُ دِرْعِهِ فِي ضَوْءِ الشَّمْسِ، قَالَ: فَأَتَيْتُ فَأَعْلَمْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِقُدُومِهِ.

فَقَامَ إِلَيْهِ فَلاقَاهُ وَاعْتَنَقَهُ وَحَلَّ عَنْهُ الدِّرْعَ بِيَدِهِ وَجَعَلَ يَتَفَقَّدُ جَسَدَهُ.

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، تُوهِمُ أَنَّهُ كَانَ فِي الْحَرْبِ.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: مَهْ يَابْنَ الْخَطَّابِ، وَاللَّهِ لَقَد وُلِّيَ عَلىٰ أَرْبَعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ، وَقَتَلَ أَرْبَعِينَ أَلْفَ عِفْرِيتٍ، وَأَسْلَمَ عَلىٰ يَدِهِ أَرْبَعُونَ أَلْفَ قَبِيلَةٍ مِنَ الْجِنِّ.

وَإِنَّ الشَّجَاعَةَ عَشَرَةَ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي عَلِيٍّ، وَوَاحِدَةٌ فِي سَائِرِ النَّاسِ. [۳]

---

۱. در «مشارق»، «أن نمضي» ضبط است.

۲. در «مشارق»، «إلى الدّرب» ضبط است.

۳. در «مشارق» ـ پس از این عبارت ـ آمده است: والفضل والشرف عشرة أجزاء، تسعة منها في عليّ وواحدة في سائر النّاس.

وَإِنَّ عَلِيّاً مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الذِّرَاعِ مِنَ الْيَدِ، وَهُوَ زِرِّي[1] مِنْ قَمِيصِي، وَيَدِي الَّتِي أَصُولُ بِهَا، وَسَيْفِيَ الَّذِي أُجَالِدُ بِهِ الأَعْدَاءَ.

وَإِنَّ الْمُحِبَّ لَهُ مُؤْمِنٌ، وَالْمُخَالِفَ لَهُ كَافِرٌ، وَالْمُقْتَفِي لأَثَرِهِ لَاحِقٌ؛[2]

ابن عبّاس می‌گوید: در کوچه‌های مدینه علی را دیدم که به راه بن‌بستی می‌رفت، آمدم و رسول خدا ﷺ را باخبر ساختم، فرمود: علی عَلَم هدایت است و هدایت طریق اوست.

می‌گوید: بر این ماجرا سه روز گذشت، روز چهارم پیامبر به ما امر کرد در جست و جوی آن حضرت برآییم.

ابن عبّاس می‌گوید: در همان مسیری که او را دیدم، رفتم، ناگهان به سفیدی زره آن حضرت در پرتو خورشید برخوردم، آمدم و پیامبر ﷺ را به تشریف فرمایی علی علیه السلام آگاه ساختم.

پیامبر ﷺ سوی علی علیه السلام برخاست، او را دیدار کرد و در آغوش گرفت و به دست خویش [بندهای] زرهش را گشود [و زره را از تن او درآورد] و بدنش را وارسی می‌کرد [که آسیبی ندیده باشد].

عُمَر گفت: ای رسول خدا [طوری رفتار می‌کنی که] توهّم می‌شود علی در جنگ بوده است!

پیامبر ﷺ فرمود: ای پسر خطّاب، آرام باش! به خدا سوگند، وی بر چهل

---

۱. در «مشارق»، «وهو ذراعی...» ضبط است.
۲. مشارق الأنوار اليقين: ۳۴۹؛ مدينة المعاجز ۲: ٤٤٦ ـ ٤٤٧، حديث ٦٧٢.

هزار فرشته گماشته شد و چهل هزار عفریت (دیو) راکشت و به دست وی چهل هزار قبیلهٔ جن اسلام آوردند.

و همانا شجاعت ده جزء است، نُه جزء آن در علی و یک جزء آن در سایر مردم است.[۱]

علی نسبت به من به منزلهٔ ساق نسبت به دست می‌ماند، او دکمهٔ پیراهنم و دست من است که با آن حمله می‌کنم و شمشیرم که با آن با دشمنان می‌ستیزم.

دوستدار علی مؤمن، و مخالف وی کافر می‌باشد و آن که در پی او رود [به مقصد] می‌رسد.

حدیث (۱۰)

قصهٔ علی علیه السلام با خیبری و انجماد آب به وسیلهٔ آن حضرت و عبور از آن

مشارق انوار الیقین، اثر بُرسی رحمه الله.

در این کتاب، از «عیون الأخبار» روایت است که:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَرَّ فِي طَرِيقٍ، فَسَايَرَهُ خَيْبَرِيٌّ، فَمَرَّ بِوَادٍ قَدْ سَالَ، فَرَكِبَ الْخَيْبَرِيُّ مِرْطَهُ[۲] وَعَبَرَ عَلَى الْمَاءِ، ثُمَّ نَادىٰ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا هٰذَا، لَوْ عَرَفْتَ كَمَا عَرَفْتُ جُزْتَ كَمَا جُزْتُ.[۳]

فَقَالَ[٤] أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: مَكَانَكَ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى الْمَاءِ فَجَمَدَ، فَمَرَّ إِلَيْهِ.[٥]

---

۱. براساس متن مأخذ، ترجمهٔ ادامهٔ روایت بدین‌گونه است: فضل و شرف ده جزء است، نُه جزء آن در علی و یک جز آن در دیگر مردمان است.

۲. در «مدینة المعاجز»، «مرطة» ضبط است.

۳. در «مشارق»، آمده است: لَجَرَيْتَ ما جَرَيْتُ.

٤. در «مشارق»، «فقال له» ضبط است.

٥. در «مشارق»، «ومَرّ علیه» ضبط است.

فَلَمَّا رَأَى الْخَيْبَرِيُّ ذٰلِكَ أَكَبَّ عَلىٰ قَدَمَيْهِ وَقَالَ: يَا فَتىٰ، مَا قُلْتَ حَتّىٰ حَوَّلْتَ الْمَاءَ حَجَراً؟!

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَمَا قُلْتَ أَنْتَ؟

فَقَالَ الْخَيْبَرِيُّ: أَنَا دَعَوْتُ اللّٰهَ بِاسْمِهِ الأَعْظَمِ.

فَقَالَ لَهُ [1] أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَمَا هُوَ؟

قَالَ: بِاسْمِ [2] وَصِيِّ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِين عليه السلام: أَنَا وَصِيُّ مُحَمَّدٍ.

فَقَالَ الْخَيْبَرِيُّ: إِنَّهُ لَحَقٌّ، [3] ثُمَّ أَسْلَمَ؛ [4]

امیرالمؤمنین عليه السلام در راهی می‌گذشت، مردی خیبری با او همراه شد. در مسیر به رودی سیل‌آسا برخوردند. خیبری بر عبایش سوار شد و از آب گذشت، سپس خطاب به امیرالمؤمنین ندا داد: ای فلانی، اگر آنچه را من می‌دانم می‌دانستی، مانند من از این آب می‌گذشتی.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: در جای خویش بمان، سپس به آب اشاره کرد، آب منجمد شد و آن حضرت سوی خیبری راه افتاد.

چون خیبری این ماجرا را دید، روی پاهای امام عليه السلام افتاد و گفت: ای جوانمرد، چه گفتی که آب به سنگ تبدیل شد؟!

امیرالمؤمنین به او فرمود: تو چه گفتی؟

---

۱. در «مشارق»، «فقال» ضبط است.

۲. در «مشارق» آمده است: سألته بإسم ....

۳. در «مشارق»، «إنّك الحق» ضبط است.

۴. مشارق أنوار اليقين: ۲۷۱؛ مدينة المعاجز ۱: ۴۳۰، حديث ۲۹۰.

خیبریَ گفت: خدا را به اسم اعظمش خواندم.

امیرالمؤمنین پرسید: آن اسم اعظم چیست؟

خیبری گفت: به اسمِ وصیّ محمّد ﷺ.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: منم وصیّ محمّد.

خیبری گفت: حق و راست است [تو وصیّ محمّدی] سپس اسلام آورد.

حدیث (۱۱)

حدیث اجابت درخت به خواست آن حضرت هنگام قضای حاجت و کور شدن چشم منافقان زمانِ نگاه به او، و احضار ملائکه معاویه و عَمْرو و یزید را نزد او به امر امام علیه السلام

تفسیر امام عسکری علیه السلام.

امام حسن عسکری علیه السلام از پدرش علیّ بن محمّد علیهما السلام [1] روایت می‌کند که:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَمَّا رَجَعَ مِنْ صِفِّينَ وَسَقَى الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْمَاءِ الَّذِي تَحْتَ الصَّخْرَةِ الَّتِي قَلَّبَهَا، ذَهَبَ لِيَقْعُدَ إِلىٰ حَاجَتِهِ.

فَقَالَ بَعْضُ مُنَافِقِي عَسْكَرِهِ: سَوْفَ أَنْظُرُ إِلىٰ سَوْأَتِهِ وَإِلىٰ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ؛ فَإِنَّهُ يَدَّعِي مَرْتَبَةَ النَّبِيِّ، لأُخْبِرَ أَصْحَابِي بِكَذِبِهِ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام لِقَنْبَرٍ: يَا قَنْبَرُ اذْهَبْ إِلىٰ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَإِلَى الَّتِي تُقَابِلُهَا ـ وَقَدْ كَانَ بَيْنَهُمَا أَكْثَرُ مِنْ فَرْسَخٍ ـ فَنَادِهِمَا: إِنَّ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ ﷺ يَأْمُرُكُمَا أَنْ تَتَلَاصَقَا.

فَقَالَ قَنْبَرٌ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَوَيَبْلُغُهُمَا صَوْتِي؟

---

۱. در دست خط مؤلف رحمه الله، «محمّد بن علی» ضبط است و به نظر می‌رسد خطای نوشتاری باشد.

قَالَ (۱) عَلِيٌّ عليه السلام: إِنَّ الَّذِي يُبَلِّغُ بَصَرَ عَيْنِكَ إِلَى السَّمَاءِ (وَبَيْنَكَ وَبَيْنَهَا مَسِيرَةُ (۲) خَمْسِمِائَةِ عَامٍ) سَيُبَلِّغُهَا صَوْتَكَ.

فَذَهَبَ فَنَادىٰ، فَسَعَتْ إِحْدَاهُمَا إِلَى الأُخْرَى سَعْيَ الْمُتَحَابَّيْنِ طَالَتْ غَيْبَةُ أَحَدِهِمَا عَنِ الآخَرِ وَاشْتَدَّ إِلَيْهِ شَوْقُهُ وَانْضَمَّا.

فَقَالَ قَوْمٌ مِنْ مُنَافِقِي الْعَسْكَرِ: إِنَّ عَلِيّاً يُضَاهِي فِي سِحْرِهِ رَسُولَ اللَّهِ ابْنَ عَمِّهِ، مَا ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ! وَلَا هٰذَا إِمَامٌ! وَإِنَّمَا هُمَا سَاحِرَانِ، لٰكِنَّا سَنَدُورُ مِنْ خَلْفِهِ لِنَنْظُرَ إِلىٰ عَوْرَتِهِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهُ!

فَأَوْصَلَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - ذٰلِكَ إِلَى أُذُنِ عَلِيٍّ عليه السلام مِنْ قِبَلِهِمْ، فَقَالَ جَهْراً: يَا قَنْبَرُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ أَرَادُوا مُكَايَدَةَ وَصِيِّ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَظَنُّوا أَنَّهُ لَا يَمْتَنِعُ مِنْهُمْ إِلَّا بِالشَّجَرَتَيْنِ، فَارْجِعْ إِلَيْهِمَا - يَعْنِي الشَّجَرَتَيْنِ - فَقُلْ لَهُمَا (۳) إِنَّ وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ يَأْمُرُكُمَا أَنْ تَعُودَا إِلىٰ مَكَانِكُمَا. (٤)

فَفَعَلَ مَا أَمَرَ، فَانْقَلَعَتَا (٥) وَعَادَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ تُفَارِقُ الأُخْرىٰ كَهَزِيمَةِ الْجَبَانِ مِنَ الشُّجَاعِ الْبَطَلِ.

ثُمَّ ذَهَبَ عَلِيٌّ عليه السلام وَرَفَعَ ثَوْبَهُ لِيَقْعُدَ.

وَقَدْ مَضىٰ مِنَ الْمُنَافِقِينَ جَمَاعَةٌ لِيَنْظُرُوا إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَفَعَ ثَوْبَهُ أَعْمَى اللَّهُ تَعَالىٰ أَبْصَارَهُمْ فَلَمْ يُبْصِرُوا شَيْئاً، فَوَلَّوْا (٦) وُجُوهَهُمْ فَأَبْصَرُوا كَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ، ثُمَّ

---

۱. در «تفسير امام»، «فقال» ضبط است.

۲. در «تفسير امام»، واژهٔ «مَسيرة» نيست.

۳. در «تفسير امام» آمده است: فارجع إلى الشجرتين وقل لهما ....

٤. در «تفسير امام»، «مكانَيْكُما» ضبط است.

٥. در «تفسير امام»، «فَانْقَلَعَتا» ضبط است.

٦. در «تفسير امام»، «فولّوا عنه» ضبط است.

نظَرُوا إِلىٰ جِهَتِهِ فَعَمُوا، فَمَا زَالُوا يَنْظُرُونَ إِلىٰ جِهَتِهِ وَيَعْمَوْنَ، وَيَصْرِفُونَ وُجُوهَهُمْ فَيُبْصِرُونَ [١] إِلىٰ أَنْ فَرَغَ عَلِيٌّ عليه السلام وَقَامَ وَرَجَعَ، وَذٰلِكَ ثَمَانُونَ مَرَّةً مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُم.

ثُمَّ ذَهَبُوا يَنْظُرُونَ مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَاعْتُقِلُوا فِي مَوَاضِعِهِمْ فَلَمْ يَقْدِرُوا عَلىٰ أَنْ يَرَوْهَا فَإِذَا انْصَرَفُوا أَمْكَنَهُمُ الاِنْصِرَافُ، أَصَابَهُمْ ذٰلِكَ مِائَةَ مَرَّةٍ حَتّىٰ نُودِيَ فِيهِمْ بِالرَّحِيلِ فَرَحَلُوا [٢] وَمَا وَصَلُوا إِلىٰ مَا أَرَادُوا مِنْ ذٰلِكَ، وَلَمْ يَزِدْهُمْ إِلَّا عُتُوّاً وَطُغْيَاناً وَتَمَادِياً فِي كُفْرِهِمْ وَعِنَادِهِمْ.

وَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انْظُرُوا إِلىٰ هٰذَا الْعَجَبِ، مَنْ هٰذِهِ آيَاتُهُ وَمُعْجِزَاتُهُ يَعْجِزُ عَنْ مُعَاوِيَةَ وَعَمْرٍو وَيَزِيدَ!

فَأَوْصَلَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ ذٰلِكَ مِنْ قِبَلِهِمْ إِلىٰ أُذُنِهِ، فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي، ايتُونِي بِمُعَاوِيَةَ وَعَمْرٍو وَيَزِيدَ.

فَنَظَرُوا إِلَى الْهَوَاءِ فَإِذَا مَلَائِكَةٌ كَأَنَّهُمُ الشُّرَطُ السُّودَانُ قَدْ عَلِقَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِوَاحِدٍ فَأَنْزَلُوهُمْ إِلىٰ حَضْرَتِهِ، فَإِذَا أَحَدُهُمْ مُعَاوِيَةُ وَالآخَرُ عَمْرٌو وَالآخَرُ يَزِيدُ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: [٣] فَانْظُرُوا إِلَيْهِمْ، أَمَا لَوْ شِئْتُ لَقَتَلْتُهُمْ، وَلَكِنِّي أُنْظِرُهُمْ كَمَا أَنْظَرَ اللّٰهُ إِبْلِيسَ ﴿إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾. [٤]

إِنَّ الَّذِي تَرَوْنَهُ بِصَاحِبِكُمْ لَيْسَ بِعَجْزٍ وَلَا ذُلٍّ وَلٰكِنَّهُ مِحْنَةٌ مِنَ اللّٰهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ [٥] لِيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ.

---

١. در «تفسير امام»، آمده است: ويصرفون عنه وُجوهَهم ويُبصرون.
٢. واژهٔ «فَرَحَلُوا» در تفسير امام نيست.
٣. در «تفسير امام» آمده است: قال علي عليه السلام تعالَوا ... .
٤. سوره حجر (١٥) آيهٔ ٣٨؛ سورهٔ ص (٣٨) آيهٔ ٨١.
٥. در «تفسير امام» آمده است: منّ الله عزّوجلّ لكم.

وَلَئِنْ طَعَنْتُمْ عَلَىٰ عَلِيٍّ فَلَقَدْ طَعَنَ الْكَافِرُونَ وَالْمُنَافِقُونَ قَبْلَكُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله [۱] فَقَالُوا: إِنَّ مَنْ طَافَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْجِنَانَ فِي لَيْلَةٍ وَرَجَعَ، كَيْفَ يَحْتَاجُ إِلَىٰ أَنْ يَهْرُبَ وَيَدْخُلَ الْغَارَ وَيَأْتِيَ الْمَدِينَةَ مِنْ مَكَّةَ فِي أَحَدَ عَشَرَ يَوْماً؟

وَإِنَّمَا هُوَ مِنَ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ أَرَاكُمُ الْقُدْرَةَ لِتَعْرِفُوا صِدْقَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَأَوْصِيَائِهِم، وَإِذَا شَاءَ امْتَحَنَكُمْ بِمَا تَكْرَهُونَ لِيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ وَلِيَظْهَرَ حُجَّتَهُ عَلَيْكُم؛ [۲]

امام هادی علیه السلام می‌فرماید: چون امیرالمؤمنین علیه السلام از صفّین بازگشت و مؤمنان را از آبی که از زیر صخره‌ای که واژگون کرد تراوید، آشاماند، برای قضای حاجت راه افتاد.

یکی از منافقان سپاه آن حضرت، گفت: به عورت وی و آنچه از او بیرون می‌آید خواهم نگریست تا اصحابم را به کذب او خبر دهم، وی مرتبهٔ پیامبر را ادّعا می‌کند.

علی علیه السلام به قنبر فرمود: ای قنبر، سوی آن درخت و درختی که در مقابل آن است برو و آن دو را صدا بزن [و بگو] که: وصیّ محمّد صلى الله عليه وآله شما را امر می‌کند که به هم بچسبید (میان آن دو درخت بیش از یک فرسخ فاصله بود).

قنبر گفت: ای امیرالمؤمنین، صدایم به آن دو می‌رسد؟

علی علیه السلام فرمود: کسی که دیده‌ات را به آسمان (که میان تو و آن پانصد سال راه فاصله است) رساند، صدایت را به درخت خواهد رساند.

---

۱. در «تفسیر امام»، «علی رسول ربّ العالمین» ضبط است.

۲. تفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام: ۱۶۵ ـ ۱۶۸، حديث ۸۲؛ مدينة المعاجز ۱: ۴۷۳ ـ ۴۷۶، حديث ۳۱۱.

قنبر رفت و ندا داد. درپی آن یکی از آن دو درخت (مانند کسی که زمانی دراز از دیگری دور مانده است و به شدت شوق دیدارش را دارد، شتافت و به هم پیوستند.

گروهی از منافقان سپاه امام علیه السلام گفتند: علی در جادوگری به پسر عمویش رسول خدا همانندی دارد، نه او رسول خدا بود و نه این امام است، هر دو ساحرند، لیکن از پشت سرش دور می‌زنیم تا به عورت وی و آنچه از او بیرون می‌آید بنگریم.

این [دسیسه] از سوی آنها را خدای عزوجل به گوش علی علیه السلام رساند، امام علیه السلام با صدای بلند فرمود: ای قنبر، منافقان قصد نیرنگ بازی با وصیّ رسول خدا را دارند و گمان می‌کنند وی جز با این دو درخت نمی‌تواند آنان را باز دارد، سوی این دو درخت برو و بگو: وصیّ رسول خدا شما را امر می‌کند که به مکان خویش بازگردید.

قنبر این کار را انجام داد. آن دو درخت از ریشه درآمدند و هر کدام (مانند فرار ترسو از پهلوان شجاع) از هم جدا شدند.

سپس امام علیه السلام رفت، دامن بالا زد تا [برای قضای حاجت] بنشیند.

گروهی از منافقان رفتند تا به آن حضرت بنگرند. چون حضرت لباسش را بالا زد، خدای متعال چشم آنها را کور ساخت، چیزی را ندیدند، صورت‌هاشان را برگرداندند، خویش را بینا یافتند، بار دیگر به سمت آن حضرت نگریستند [بی‌درنگ] کور شدند، پیوسته این کار را انجام دادند و هر یک از آنها هشتاد بار آن را تکرار کرد؛ با نگاه سمت آن حضرت کور می‌شدند و چون صورت برمی‌گرداندند، بینا می‌شدند تا اینکه علی علیه السلام برخاست و بازگشت.

سپس رفتند تا آنچه را از امام علیه‌السلام بیرون آمد، بنگرند [در پی این کار] در جای خویش میخ‌کوب شدند و نتوانستند آن را ببینند. هنگامی که می‌خواستند بازگردند، می‌توانستند باز آیند [امّا چون می‌خواستند جلو روند، نمی‌توانستند از جای خویش تکان بخورند] این کار صد بار [از سوی آنها] صورت گرفت تا اینکه بانگ کوچ زده شد و از آنجا کوچیدند و به خواسته‌شان نرسیدند و این کار جز سرکشی و طغیان و فرو رفتن در کفر و عنادشان نیفزود.

بعضی از آنها به بعضی دیگر گفتند: به این امر شگفت از آیات و معجزات او بنگرید [با وجود این] وی از [قتل] معاویه و عَمْرو و یزید درمی‌ماند!

خدای عزّوجلّ این حرف آنان را به گوش آن حضرت رساند. از این رو، علی علیه‌السلام فرمود: ای فرشتگان پروردگارم، معاویه و عَمْرو و یزید را نزدم بیاورید.

آنان به هوا نگریستند، ناگهان ملائکه را دیدند که مانند شرطه‌های سیاه‌اند و هریک از آنها به دست یکی از آنان آویزان است. آنان آنها را به حضور امام علیه‌السلام پایین آوردند؛ یکی‌شان معاویه بود و دیگری عَمْرو و شخص دیگر یزید.

علی علیه‌السلام فرمود: به اینان بنگرید! اگر بخواهم آنها را می‌کشم، لیکن آنان را مهلت می‌دهم؛ چنان که خدا ابلیس را تا زمان معیّنی مهلت داد.

آنچه را در صاحب خویش دیدید، عجز و ذلّت نیست، لیکن محنتی از سوی خدای عزّوجلّ است تا بنگرد چگونه عمل می‌کنید.

اگر بر علی طعن زدید، کافران و منافقان پیش از شما بر رسول خدا طعن زدند، گفتند: کسی که در یک شب ملکوت آسمان‌ها و بهشت‌ها را درنوردید، چگونه نیاز دارد به اینکه بگریزد و به غار درآید و از مکّه در یازده روز، به مدینه بیاید؟!

این کار از سوی خدا بود. خدا اگر بخواهد قدرتش را به شما می‌نمایاند تا صدق انبیا و اوصیای آنان را دریابید، و اگر بخواهد به آنچه خوش ندارید امتحانتان می‌کند تا بنگرد چگونه عمل می‌کنید و حجّتش را بر شما آشکار سازد.

حدیث (۱۲)

دگر گون شدنِ شخصی به صورت سگ به امر امام علی علیه‌السلام

کتاب محمّد بن مثنّی بن قاسم حَضْرَمی، به روایت هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری.

روایت است از ابو علی، محمّد بن هَمّام، از حُمَیْد بن زیادِ دِهْقان، از ابو جعفر، احمد بن زید بن جعفر اَزْدی بَزّاز، از محمّد بن مُثَنّی که گفت: شنیدم اصحاب ما از مُفَضَّل بن عُمر نقل می‌کردند که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

لَمَّا عَسْكَرَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام بِالنُّخَيْلَةِ تَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ فَاخْتَصَمَا إِلَيْهِ، فَأَفْحَشَ أَحَدُهُمَا عَلىٰ صَاحِبِهِ، قَال، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام: اخْسَأْ، فَإِذَا رَأْسُهُ رَأْسُ كَلْبٍ.

قَالَ: فَأَقْبَلَ بِإِصْبَعِهِ يَلُوذُ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام، [۱] قَالَ: فَأَخَذَ بِشِفَتِهِ الْعُلْيَا يُقَلِّبُهَا، [۲] فَإِذَا رَأْسُهُ قَدْ عَادَ كَمَا كَانَ.

فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ وَهُمْ حَوْلَهُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَنْتَ هٰكَذَا وَأَنْتَ تَسِيرُ إِلىٰ مَعَاوِيَةَ؟!

قَالَ، فَقَالَ أَمِيرُالمؤمِنِينَ عليه‌السلام: لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَضَعُ رِجْلِي هٰذِهِ الصَّغِيرَةِ فِي صَدْرِهِ

---

۱. در «مأخذ»، «إلى أميرالمؤمنين عليه‌السلام» ضبط است.

۲. در «مأخذ»، «وَقَلَّبها» [فقلّبها(خ)] ضبط است.

لَفَعَلْتُ، وَلَوْ أَشَاءُ أَنْ أُوتِيَ بِهِ عَلىٰ سَرِيرِهِ لَفَعَلْتُ، وَلٰكِنَّا عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا نَسْبِقُهُ بِالْقَوْلِ وَنَحْنُ بِأَمْرِهِ نَعْمَلُ؛[۱]

امام صادق علیه السلام فرمود: چون امیرالمؤمنین علیه السلام در «نُخَیْله» اردو زد، دو نفر که با هم بگو مگو داشتند، به شکایت نزد آن حضرت آمدند، یکی از آنها به دیگری فحش داد، امیرالمؤمنین علیه السلام به وی گفت: «اخسأ» (گم شو) ناگهان، سر آن شخص، سر سگ شد.

می‌گوید: وی با انگشت دست به دامانِ امیرالمؤمنین علیه السلام شد، امام علیه السلام لب بالایش را گرفت و برگرداند، ناگهان سرش به حالت اوّل بازگشت.

اصحاب امام علیه السلام که پیرامونش بودند، گفتند: ای امیرالمؤمنین، چنین قدرتی داری و سوی معاویه حرکت می‌کنی؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر بخواهم با همین پای که [نسبت به فاصله از اینجا تا شام] کوچک است بر سینهٔ معاویه بگذارم، این کار را می‌توانم و اگر بخواهم او را با تختش بیاورم از عهده‌اش برمی‌آیم، لیکن ما بندگان گرامی خداییم، در قول بر او پیش نمی‌افتیم و به امر او عمل می‌کنیم.[۲]

[یاد آوری]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: این خبر از اَخبار مشهور است، بسیاری از اهل سنّت ـ چه رسد به شیعه ـ آن را روایت کرده‌اند. بدان خاطر نقل روایت را به کتاب مذکور اختصاص دادیم که اصلی از اصول اصحاب ائمّه علیهم السلام است و بر دیگر کتاب‌ها مقدّم می‌باشد.

---

۱. الأُصول السّتّة عشر: ۲۷۰، حدیث ۳۸٤؛ نیز بنگرید به، اثبات الهداة ۳: ٥٦۳، حدیث ٥۰۹.
۲. برگرفته از آیهٔ ۲٦ و۲۷ سورهٔ انبیاء: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾.

حدیث (۱۳)

خبر دراز کردن حضرت علی علیه السلام پایش را از کوفه و زدن آن به سینهٔ معاویه در شام

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حمدان رحمه الله.

روایت است از عقیل بن یحیی، از زید بن حسین، از ابو کثیر مدائنی، از جعفر بن محمّد حلّاب، [1] از حُمران بن اَعْیَن، از میثم تمّار که گفت:

خَطَبَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي جَامِعِ الْكُوفَةِ، فَأَطَالَ فِي خُطْبَتِهِ وَأَعْجَبَ النَّاسَ تَطْوِيلُهَا وَحُسْنُ وَعْظِهَا وَرَغْبَتُهَا وَرَهْبَتُهَا، إِذْ دَخَلَ نَذِيرٌ مِنْ نَاحِيَةِ الْأَنْبَارِ مُسْتَغِيثاً يَقُولُ: اللَّهَ اللَّهَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ فِي رَعِيَّتِكَ وَشِيعَتِكَ، هٰذِهِ خَيْلُ مُعَاوِيَةَ قَدْ شَنَّتْ عَلَيْنَا الْغَارَةَ [2] فِي سَوَادِ الْفُرَاتِ، مَا بَيْنَ هِيتَ وَالْأَنْبَارِ.

فَقَطَعَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْخُطْبَةَ وَقَالَ: إِنَّ بَعْضَ خَيْلِ مُعَاوِيَةَ [3] قَدْ دَخَلَ الدَّسْكَرَةَ الَّتِي تَلِي جُدْرَانَ الْأَنْبَارِ، فَقَتَلَ فِيهَا تِسْعَ نِسْوَةٍ وَسَبْعَةً مِنَ الْأَطْفَالِ ذُكْرَاناً وَسَبْعَةً إِنَاثاً وَشَهَرُوا بِهِمْ وَأَوْطَئُوهُمْ [4] بِحَوَافِرِ خَيْلِهِمْ وَقَالُوا: هٰذِهِ مُرَاغَمَةُ أَبِي تُرَابٍ.

فَقَامَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْحَسَنِ الْأَزْدِيُّ بَيْنَ يَدَيِ الْمِنْبَرِ فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، هٰذِهِ الْقُدْرَةُ الَّتِي رَأَيْتُ بِهَا وَأَنْتَ عَلىٰ مِنْبَرِكَ أَنَّ فِي دَارِكَ خَيْلُ مُعَاوِيَةَ ابْنِ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ

---

۱. در «الهدایه»، ضبط سند بدین‌گونه است: ... از عقیل بن یحیی حسینی، از زید بن عُمَر بن کثیر مَدَنی، از جعفر بن محمد حَلَبی، ... .
شایان یادآوری است که در مآخذ حدیثی، شخصی به نام «جعفر بن محمّد حلّاب» وجود ندارد.

۲. در «الهدایة» (نسخهٔ نور ۳/۵) ضبط بدین‌گونه است: خطب بنا ... فأطالَ خطبته وعَجِبَ النّاس من طولها ... وترغیبها وترهیبها ... وهو مستغیثٌ ... علینا الغارات ... .

۳. در «الهدایة» آمده است: «وَيْحَكَ» إنّ خيلَ معاوية ... .

۴. در «الهدایه» آمده است: ... ذكراناً، وشَهَروهم ووطئوهم ... .

وَمَا فَعَلَ فِي شِيعَتِكَ وَلَمْ يَعْلَمْ بِهَا غَيْرُكَ، وَلِمَ تُقَصِّرْ عَنْ مُعَاوِيَةَ؟ [۱]

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَيْحَكَ يَا إِبْرَاهِيمُ! ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾. [۲]

فَصَاحَ النَّاسُ مِنْ جَوَانِبِ الْمَسْجِدِ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، فَإِلىٰ مَتىٰ [۳] ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ [٤] وَشِيعَتُكَ تَهْلِكُ؟

فَقَالَ عليه السلام: ﴿لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً﴾. [٥]

فَصَاحَ يَزِيْدُ بْنُ كَثِيرٍ الْمُرَادِيُّ [٦] وَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، تَقُولُ بِالأَمْسِ وَأَنْتَ مُتَجَهِّزٌ إِلىٰ مُعَاوِيَةِ وَتُحَرِّضُنَا عَلىٰ قِتَالِهِ، وَيُحَكِّمُ إِلَيْكَ الرَّجُلاَنِ فِي فِعْلٍ [٧] فَيُعَجِّلُ عَلَيْكَ أَحَدُهُمَا بِالْكَلاَمِ، فَتَجْعَلُ رَأْسَهُ رَأْسَ الْكَلْبِ، فَيَسْتَجِيرُ بِكَ [٨] فَتَرُدُّهُ بَشَراً سَوِيّاً!

وَنَقُولُ لَكَ: مَا بَالُ هٰذِهِ الْقُدْرَةِ، لَا تَبْلُغُ مُعَاوِيَةَ فَتَكْفِيَنَا شَرَّهُ؟ فَتَقُولُ لَنَا: وَفَالِقِ الْحَبَّةِ وَبَارِئِ النَّسَمَةِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أَضْرِبَ بِرِجْلِي هٰذِهِ الْقَصِيرَةِ صَدْرَ مُعَاوِيَةَ وَأَقْلِبَهُ [٩] عَلىٰ أُمِّ رَأْسِهِ لَفَعَلْتُ!

---

١. در «الهداية» آمده است: وأنتَ على منبرك وفي دارك و... فَعَلَ بشيعتك ما فَعَلَ ويَعْلَم بها هذا النذير، ما بالُها تَقصر عن معاوية؟

٢. سورة انفال (٨) آية ٤٢.

٣. در «الهداية»، «وإلى متى» ضبط است.

٤. سورة انفال (٨) آية ٤٢.

٥. سورة انفال (٨) آية ٤٢ و٤٤.

٦. در «الهداية» و ديگر مآخذ، «زيد بن كثير مرادى» ضبط است.

٧. در «الهداية» آمده است: ... تقول لنا ... وَيْحتكم ... في البَغْل ... .

٨. در «الهداية»، «ويَسْتَجيرك» ضبط است.

٩. در «الهداية»، «فأَقْلِبَهُ» ضبط است.

فَمَا بَالُكَ لَا تَفْعَلُ ؟ مَا تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تُضَعِّفَ نُفُوسَنَا [١] فَنَشُكَّ فِيكَ فَنَدْخُلَ النَّارَ!

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَأَفْعَلَنَّ ذٰلِكَ وَلَأُعْجِلَنَّهُ عَلَىٰ ابْنِ هِنْدٍ، فَمَدَّ رِجْلَهُ عَلَىٰ مِنْبَرِهِ فَخَرَجَتْ عَنْ أَبْوَابِ الْمَسْجِدِ وَرَدَّهَا إِلَىٰ فَخِذِهِ، وَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَقِيمُوا تَأْرِيخَ الْوَقْتِ وَأَعْلِمُوهُ فَقَدْ ضَرَبْتُ بِرِجْلِي هٰذِهِ السَّاعَةَ صَدْرَ مُعَاوِيَةَ فَقَلَّبْتُهُ عَنْ سَرِيرِهِ عَلَىٰ أُمِّ رَأْسِهِ فَظَنَّ أَنَّهُ قَدْ أُحِيطَ بِهِ فَصَاحَ: [٢] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، فَأَيْنَ النَّظِرَةُ؟ فَرَدَدْتُ رِجْلِي عَنْهُ.

وَتَوَقَّعَ النَّاسُ وُرُودَ الْخَبَرِ مِنَ الشَّامِ، وَعَلِمُوا أَنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ لَا يَقُولُ إِلَّا حَقّاً.

فَوَرَدَتِ الْأَخْبَارُ وَالْكُتُبُ بِتَأْرِيخِ [٣] تِلْكَ السَّاعَةِ بِعَيْنِهَا مِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ بِعَيْنِهِ أَنَّ رِجْلاً جَاءَتْ مِنْ نَاحِيَةِ الْكُوفَةِ [٤] مَمْدُودَةً مُتَّصِلَةً، فَدَخَلَتْ مِنْ إِيوَانِ [٥] مُعَاوِيَةَ وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ حَتَّىٰ ضَرَبَتْ صَدْرَهُ فَقَلَّبَتْهُ [٦] عَنْ سَرِيرِهِ عَلَىٰ أُمِّ رَأْسِهِ فَصَاحَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ [٧] فَأَيْنَ النَّظِرَةُ؟ وَرُدَّتْ تِلْكَ الرِّجْلُ عَنْهُ.

وَعَلِمَ النَّاسُ مَا قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَقٌّ.

وَكَانَ هٰذَا مِنْ دَلَائِلِهِ؛ [٨]

---

١. در «الهداية» آمده است: إلّا أن يَضْعُفَ يَقينُنا ... .

٢. در «الهداية» آمده است: معاشر الناس افْهَموا ... فَلَقَد ضربت ... فألْقَيْتُهُ عَلى أمّ رأسه فظنّ أنّه قد هُبِطَ به، فقال: ... .

٣. در «الهداية» آمده است: وَوَرَدَ الخبر من الشام بتاريخ تلك الساعة ... .

٤. در «الهداية»، «مِن نَحو أبواب كِنْدَه» ضبط است.

٥. در «الهداية»، «من أبواب» ضبط است.

٦. در «الهداية»، «فَأَقْلَبَتْهُ» ضبط است.

٧. در «الهداية» آمده است «فصاحَ يا أميرالمؤمنين حقّاً» و روايت پايان مى‌يابد. ليكن در «بحار» و «إرشاد القلوب» ادامهٔ روايت هست.

٨. الهداية الكبرى: ١٢٥ ـ ١٢٦؛ ارشاد القلوب ٢: ٢٧٢ ـ ٢٧٤؛ بحار الأنوار ٣٣: ٢٨١ ـ ٢٨٢، حديث ٥٤٦.

ميثم تمّار می‌گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام در مسجد جامع كوفه سخن مـی‌گفت. مردم از طول و تفصيل خطبه و اندرز نيک و اميد و بيم آن، در شگفت ماندند كه ناگهان پيكی از ناحيهٔ انبار آمـد و فـرياد رسـان مـی‌گفت: خـدا را خـدا را ای اميرالمـؤمنين دربـارهٔ رعيّت و شـيعيانت! لشكـريان مـعاويه در سـواد فـرات (آبادی‌های ميان هَيْت و انبار) بر ما شبيخون زدند.

امام عليه السلام خطبه‌اش را قطع كرد و فرمود: بعضی از سپاهيان معاويه به روستايی كه پس از ديوارهای «اَنبار» هَست درآمدند، نُه زن و هفت طفل پسر و هـفت كودک دختر را در آن كشتند و آنان را رسوا و بی‌آبرو ساختند و با سُم اسب‌ها پامالشان كردند و گفتند: اين برای به خاک مالاندن بينی ابو تراب است.

ابراهيم بن حسن اَزْدی، جلو منبر به پا خاست و گفت: ای اميرالمؤمنين، در حالی كه بر منبرت بودی اين قدرت را ديدم. سپاه معاويه (پسر هند جگر خوار) به خانه‌ات پا نهاد و با شيعيانتَ آن كار را كرد كه جز تو آن را خبر نداد! چرا در برابر معاويه كوتاه می‌آيی [و اين قدرت را در سركوب او به كار نمی‌بری]؟!

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: وای بر تو ای ابراهيم «برای آنكه هركس هلاک شود با دليل روشن به هلاكت افتد و هركس زنده شود، با برهان روشن حيات يابد».

مردم از اطراف مسجد بانگ زدند: ای اميرالمؤمنين تا كی «هركه هلاک گردد از روی بيّنه هلاک شود و هركه زنده گردد از روی بيّنه زنده گردد» در حالی كه شيعيانت نابود می‌شوند؟!

امام عليه السلام فرمود: «برای آنكه خدا امر حتمی‌اش را به انجام رساند».

يزيد بن كثير مرادی فرياد زد و گفت: ای اميرالمؤمنين، ديروز در حالی كه

برای جَنگ با معاویه آماده می‌شدی و ما را به ستیز با او برمی‌انگیختی، دو نفر برای کاری نزدت به محاکمه آمدند، یکی از آن دو در سخن پیشدستی [و بی‌ادبی] کرد، سرش را سر سگ ساختی، به تو پناهنده شد، به صورت انسان بی‌کم و کاست بازش گردانیدی!

این قدرت را چه شد که یقهٔ معاویه را نمی‌گیرد تا ما را از شرّ او بسنده کند؟!

به ما می‌گویی: «سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانداران را پدید آورد، اگر بخواهم با همین پای کوتاه بر سینهٔ معاویه می‌زنم و او را روی کاسهٔ سرش واژگونش می‌سازم» تو را چه شده است که کاری را که می‌خواهی نمی‌کنی جز اینکه نفوس ما را تضعیف می‌سازی و در نتیجه، در تو شک می‌کنیم و به دوزخ درمی‌آییم؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این کار را انجام می‌دهم و بر ابن هند شتاب می‌ورزم. سپس امام بر منبر پایش را دراز کرد، پا از درهای مسجد بیرون آمد، و امام آن را به رانش برگرداند و فرمود: ای گروه مردم، این تاریخ را به خاطر بسپارید و علامت بگذارید. هم اکنون با پایم بر سینهٔ معاویه زدم او را از تخت با سر به زمین واژگوندم، گمان برد محاصره‌اش کرده‌اند، بانگ زد: ای امیرالمؤمنین، مهلت چه شد؟ از این رو، پایم را از او برگرداندم.

مردم ورود خبر از شام را انتظار می‌کشیدند و می‌دانستند که امیرالمؤمنین جز حق بر زبان نمی‌آورد. اخبار و نامه‌ها به تاریخ عین همان ساعت و روز، آمد که پایی ممتد و متصل از ناحیهٔ کوفه آمد، در حالی که مردم او را می‌دیدند به ایوان معاویه داخل شد تا اینکه بر سینه‌اش زد و او را با سر از تخت واژگوند، وی

فریاد زد: ای امیرالمؤمنین مهلت کجا رفت؟! آن پا از او بازگردانده شد.

مردم دانستند آنچه را امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید حق است.

و این کار از نشانه‌های [امامت] آن حضرت بود.

حدیث (۱۴)

خبر سیر امام علی علیه السلام در جهان و کندنِ موی سبیل معاویه در شام

بحار الأنوار، اثر علّامه مجلسی رحمه الله.

در مجلّد چهاردهم بحار الأنوار، روایت است از یکی از مؤلّفات قدما، از قاضی ابوالحسن طَبَری، از سعید بن یونس مَقْدِسی، از مُبارک، از خالص بن اَبی سعید، از وَهْب جَمّال، از عبدالمُنعم بن سَلَمَه، از وَهْب رائدی، از یونس بن مَیْسَرَه، از شیخ مُعْتَمِر رَقّی، وی حدیث را به ابو جعفر میثم تمّار می‌رساند که گفت:

كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ مَوْلَايَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِذْ دَخَلَ غُلَامٌ وَجَلَسَ فِي وَسْطِ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا فَرَغَ عليه السلام مِنَ الْأَحْكَامِ نَهَضَ إِلَيْهِ الْغُلَامُ وَقَالَ: يَا أَبَا تُرَابٍ، أَنَا إِلَيْكَ رَسُولٌ، جِئْتُكَ بِرِسَالَةٍ تَزَعْزَعُ لَهَا الْجِبَالُ مِنْ رَجُلٍ حَفِظَ كِتَابَ اللَّهِ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَىٰ آخِرِهِ وَعَلِمَ عِلْمَ الْقَضَايَا وَالْأَحْكَامَ وَهُوَ أَبْلَغُ مِنْكَ فِي الْكَلَامِ وَأَحَقُّ مِنْكَ بِهٰذَا الْمَقَامِ فَاسْتَعِدَّ لِلْجَوَابِ وَلَا تُزَخْرِفِ الْمَقَالَ!

فَلَاحَ الْغَضَبُ فِي وَجْهِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَ لِعَمَّارٍ: ارْكَبْ جَمَلَكَ وَطُفْ فِي قَبَائِلِ الْكُوفَةِ وَقُلْ لَهُمْ: أَجِيبُوا عَلِيّاً لِتَعْرِفُوا الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ، وَالْحَلَالَ وَالْحَرَامَ، وَالصِّحَّةَ وَالسُّقْمَ.

فَرَكِبَ عَمَّارٌ فَمَا كَانَ إِلَّا هُنَيْئَةً حَتَّىٰ رَأَيْتُ الْعَرَبَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ: ﴿وَنُفِخَ فِي

الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ ﴾.[1]

فَضَاقَ جَامِعُ الْكُوفَةِ، وَتَكَاثَفَ النَّاسُ تَكَاثُفَ الْجَرَادِ عَلَى الزَّرْعِ الْغَضِّ فِي أَوَانِهِ، فَنَهَضَ الْعَالِمُ الأَرْوَعُ وَالْبَطَلُ الأَنْزَعُ وَرَقِيَ الْمِنْبَرَ[2] ثُمَّ تَنَحْنَحَ، فَسَكَتَ جَمِيعُ مَنْ فِي الْجَامِعِ، فَقَالَ:

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ سَمِعَ فَوَعىٰ، أَيُّهَا النَّاسُ مُعَاوِيَةُ يَزْعُمُ أَنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَاللَّهِ لَا يَكُونُ الإِمَامُ إِمَاماً حَتَّىٰ يُحْيِيَ الْمَوْتىٰ، أَوْ يُنْزِلَ مِنَ السَّمَاءِ مَطَراً، أَوْ يَأْتِيَ بِمَا يُشَاكِلُ ذٰلِكَ مِمَّا يَعْجِزُ عَنْهُ غَيْرُهُ، وَفِيكُمْ مَنْ يَعْلَمُ أَنِّي الآيَةُ الْبَاقِيَةُ وَالْكَلِمَةُ التَّامَّةُ وَالْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ.

وَلَقَدْ أَرْسَلَ إِلَيَّ مُعَاوِيَةُ جَاهِلاً مِنْ جَاهِلِيَّةِ الْعَرَبِ، عَجْرَفَ فِي مَقَالِهِ.

وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَوْ شِئْتُ لَطَحَنْتُ عِظَامَهُ طَحْناً، وَنَسَفْتُ الأَرْضَ مِنْ تَحْتِهِ نَسْفاً، وَخَسَفْتُهَا عَلَيْهِ خَسْفاً، إِلَّا أَنَّ احْتِمَالَ الْجَاهِلِ صَدَقَةٌ.

ثُمَّ حَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ وَصَلَّىٰ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى الْجَوِّ فَدَمْدَمَ وَأَقْبَلَتْ غَمَامَةٌ وَعَلَتْ سَحَابَةٌ، وَسَمِعْنَا مِنْهَا نِدَاءً يَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، وَيَا سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ، وَيَا إِمَامَ الْمُتَّقِينَ، وَيَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، وَيَا كَنْزَ الْمَسَاكِينِ، وَمَعْدِنَ الرَّاغِبِينَ.

وَأَشَارَ إِلَى السَّحَابَةِ فَدَنَتْ.

قَالَ مِيثَمٌ: فَرَأَيْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ قَدْ أَخَذَتْهُمُ السَّكْرَةُ، فَرَفَعَ رِجْلَهُ وَرَكِبَ السَّحَابَةَ وَقَالَ لِعَمَّارٍ: ارْكَبْ مَعِي وَقُلْ: ﴿ بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا ﴾.[3]

---

١. سورة يس (٣٦) آية ٥١.

٢. در «بحار» آمده است: «وَرَقِيَ في المِنْبَرِ وَراقي ... .

٣. سورة هود (١١) آية ٤١.

فَرَكِبَ عَمَّارٌ وَغَابَا عَنْ أَعْيُنِنَا، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ سَاعَةٍ أَقْبَلَتْ سَحَابَةٌ حَتّىٰ أَظَلَّتْ جَامِعَ الْكُوفَةِ فَالْتَفَتُّ، فَإِذَا مَوْلَايَ جَالِسٌ عَلىٰ دَكَّةِ الْقَضَاءِ وَعَمَّارٌ بَيْنَ يَدَيْهِ وَالنَّاسُ حَافُّونَ بِهِ.

ثُمَّ قَامَ وَصَعِدَ الْمِنْبَرَ، وَأَخَذَ بِالْخُطْبَةِ الْمَعْرُوفَةِ بِالشِّقْشِقِيَّةِ.

فَلَمَّا فَرَغَ، اضْطَرَبَ النَّاسُ وَقَالُوا فِيهِ أَقَاوِيلَ مُخْتَلِفَةً؛ فَمِنْهُمْ مَنْ زَادَهُ اللَّهُ إِيمَاناً وَيَقِيناً، وَمِنْهُمْ مَنْ زَادَهُ كُفْراً وَطُغْيَاناً.

قَالَ عَمَّارٌ: قَدْ طَارَتْ بِنَا السَّحَابَةُ فِي الْجَوِّ، فَمَا كَانَ إِلَّا هُنَيْئَةً [1] حَتّىٰ أَشْرَفْنَا عَلىٰ بَلَدٍ كَبِيرٍ حَوَالَيْهَا أَشْجَارٌ وَأَنْهَارٌ، فَنَزَلَتْ بِنَا السَّحَابَةُ وَإِذَا نَحْنُ فِي مَدِينَةٍ كَبِيرَةٍ وَالنَّاسُ يَتَكَلَّمُونَ بِكَلَامٍ غَيْرِ الْعَرَبِيَّةِ، فَاجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَلَاذُوا بِهِ، فَوَعَظَهُمْ وَأَنْذَرَهُمْ بِمِثْلِ كَلَامِهِمْ.

ثُمَّ قَالَ: يَا عَمَّارُ، ارْكَبْ، فَفَعَلْتُ مَا أَمَرَنِي، فَأَدْرَكْنَا جَامِعَ الْكُوفَةِ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا عَمَّارُ تَعْرِفُ الْبَلْدَةَ الَّتِي كُنْتَ فِيهَا؟

قُلْتُ: اللَّهُ أَعْلَمُ وَرَسُولُهُ وَوَلِيُّهُ.

قَالَ: كُنَّا فِي الْجَزِيرَةِ السَّابِعَةِ مِنَ الصِّينِ، أَخْطُبُ كَمَا رَأَيْتَنِي. إِنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ ـ أَرْسَلَ رَسُولَهُ ﷺ إِلىٰ كَافَّةِ النَّاسِ، وَعَلَيْهِ أَنْ يَدْعُوَهُمْ وَيَهْدِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُمْ إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ.

وَاشْكُرْ مَا أَوْلَيْتُكَ مِنْ نِعَمِهِ، [2] وَاكْتُمْ عَنْ [3] غَيْرِ أَهْلِهِ؛ فَإِنَّ لِلَّهِ تَعَالىٰ أَلْطَافاً خَفِيَّةً فِي خَلْقِهِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَمَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ.

---

١. در «بحار»، «فما كانَ هُنَيْهةً» ضبط است.

٢. در «بحار»، «من نعمة» ضبط است.

٣. در «بحار»، «مِن غير أهله» ضبط است.

ثُمَّ قَالُوا: أَعْطَاكَ اللَّهُ هٰذِهِ الْقُدْرَةَ وَأَنْتَ تَسْتَنْهِضُ النَّاسَ لِقِتَالِ مُعَاوِيَةَ ؟!

فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَبَّدَهُمْ بِمُجَاهَدَةِ الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ وَالنَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ، وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُ لَمَدَدْتُ يَدِي هٰذِهِ الْقَصِيرَةَ فِي أَرْضِكُمْ هٰذِهِ الطَّوِيلَةِ وَضَرَبْتُ بِهَا صَدْرَ مُعَاوِيَةَ بِالشَّامِ وَأَخَذْتُ بِهَا[1] مِنْ شَارِبِهِ ـ أَوْ قَالَ: مِنْ لِحْيَتِهِ ـ.

فَمَدَّ عليه‌السلام يَدَهُ وَرَدَّهَا وَفِيهَا شَعَرَاتٌ كَثِيرَةٌ فَتَعَجَّبُوا مِنْ ذٰلِكَ.

ثُمَّ وَصَلَ الْخَبَرُ بَعْدَ مُدَّةٍ أَنَّ مُعَاوِيَةَ سَقَطَ مِنْ سَرِيرِهِ فِي الْيَوْمِ الَّذِي كَانَ عليه‌السلام مَدَّ يَدَهُ، وَغُشِيَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَفَاقَ وَافْتَقَدَ مِنْ شَارِبِهِ وَلِحْيَتِهِ شَعَرَاتٌ؛[2]

میثم تمّار می‌گوید: پیش مولایم امیرالمؤمنین عليه‌السلام بودم که غلامی داخل شد و در وسطِ مسلمانان نشست. چون امام عليه‌السلام از احکام فارغ شد، آن غلام برخاست و گفت: ای ابو تراب، من پیک سوی توأم، نامه‌ای برایت آوردم که کوه‌ها در برابر آن می‌لرزد. این نامه از سوی مردی است که قرآن را از اوّل تا آخر حفظ است، علم قضایا و احکام را می‌داند، از تو رساتر سخن می‌گوید و به این مقام از تو سزاوارتر است، برای جواب آماده باش و حرف مُزخرف مزن!

خشم در چهرهٔ امیرالمؤمنین عليه‌السلام آشکار شد، به عمّار گفت: شترت را سوار شو و میان قبایل کوفه دور بزن و بگو: علی را اجابت کنید تا حق را از باطل و حلال را از حرام و درست را از نادرست بازشناسید.

عمّار سوار شترش شد و رفت، اندکی نگذشت که دیدم عرب چنان آمدند که

---

۱. در «بحار» آمده است: وأَجْذِبُ بها ... ؛ لیکن در «نوادر المعجزات» (و دیگر مآخذ)، «وأَخَذْتُ بها» ضبط است.

۲. بحار الأنوار ٥٤: ٣٤٤ـ٣٤٦، حدیث ٣٦؛ نوادر المعجزات: ١٣٢ـ١٣٦.

خدای متعال می‌فرماید: «و در صور دمیده شود، ناگهان آنان از گورها [برخیزند و] سوی پروردگارشان سرازیر می‌شوند».

[فضای] مسجد جامع کوفه [برای گنجایش جمعیّت] تنگ گردید، مردم مانند ملخ بر زراعت نو رسیده، انبوه شدند. عالم خوش سیما و دلاور بی‌همتا به پا خاست و از منبر بالا رفت و بر فراز آن قرار گرفت و سینه صاف کرد. همهٔ حاضران در مسجد ساکت شدند، فرمود:

خدا رحمت کند کسی را که شنید و به خاطر سپرد. ای مردم، معاویه می‌پندارد که امیر مؤمنان است. به خدا سوگند، امام، امام نیست مگر اینکه مردگان را زنده سازد و از آسمان باران فرود آورد یا چیزهایی شبیه این را ـ که دیگران از آن عاجزند ـ بیاورد. در میان شما کسانی هست که می‌دانند منم آیهٔ باقی و کلمهٔ تام[1] و حجّت رسای [خدای متعال].

معاویه جاهلی از نادانان عرب را سویم فرستاد که یاوه بافت.

و شما می‌دانید که اگر بخواهم استخوان معاویه را آرد می‌کنم و زمین را زیر [پای] او می‌شکافم و در زمین فرو می‌برمش جز اینکه تحمّل جاهل، صدقه است.

سپس آن حضرت خدا را ستود و ثنا گفت و بر پیامبر ﷺ درود فرستاد و با دست به جَو اشاره کرد و زیر لب چیزی گفت، تودهٔ هوایی پیش آمد و ابری بلند شد و ندایی از آن شنیدیم که می‌گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین، ای سیّد

---

۱. در شماری از منابع و شرح‌ها، مقصود از «کلمهٔ تامه» حقیقت محمدیه دانسته شده است. در «غرر الأخبار: ۱۵۶» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: إنّ علیّاً علیه‌السلام کان کلمة مِن تلك الکلمات التامّات؛ همانا علی علیه‌السلام کلمه‌ای از این کلمات تامّه است.

اوصیا، ای امام اهل تقوا، ای دادرس فریادرس‌خواهان، ای گنج بینوایان، ای معدن مشتاقان.

با اشارهٔ امام علیه السلام ابر نزدیک آمد.

میثم می‌گوید: دیدم مردم همه از هوش رفتند. امام علیه السلام پایش را برافراشت و بر اَبر سوار شد و به عمّار فرمود: با من سوار شو و بگو: «حرکت و لنگر انداختن کشتی با نام خداست».

عمّار [هم بر آن ابر] سوار شد و از چشم ما ناپدید شدند. پس از ساعتی آن ابر آمد تا اینکه بر مسجد کوفه سایه انداخت. نیک نگریستم، دیدم مولایم بر دکّة القضا نشسته است و عمّار پیش روی اوست و مردم او را در بر گرفته‌اند.

سپس امام برخاست و بر منبر بالا رفت و خطبه‌ای خواند که به «شقشقیّه» معروف است.

چون امام علیه السلام از خطبه فارغ شد، مردم حرف وحدیث‌های مختلفی درباره‌اش بر زبان آوردند، خدا ایمان و یقین بعضی را افزود و کفر و طغیان بعض دیگر را بیش ساخت.

عمّار می‌گوید: آن ابر ما را در هوا پرواز داد. اندکی نگذشت که بر فراز سرزمینی بزرگ ـ که درختان و رودها آن را در بر گرفته بودند ـ درآمدیم. ابر ما را فرود آورد، خود را در شهری یافتیم که مردم آن به زبان غیر عربی حرف می‌زدند. آنان بر امام علیه السلام گرد آمدند و به وی پناه جستند، امام علیه السلام به زبان خودشان آنان را اندرز و بیم داد.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای عمّار، سوار شو. امر امام را فرمان بردم و به مسجد

کوفه رسیدیم. امام علیه السلام پرسید: ای عمّار، سرزمینی که در آن بودی شناختی؟

گفتم: خدا و رسول و ولیّ او داناترند.

فرمود: در جزیرهٔ هفتم چین بودیم. چنان که دیدی، سخن گفتم. خدای متعال رسولش را سوی همهٔ مردم فرستاد، بر اوست که مؤمنان ایشان را به راه راست فراخواند و هدایت کند.

[ای عمّار] شکر نعمتی را که ارزانی‌ات داشتم به جای آور و از نااهل آن را بپوشان؛ چراکه خدای متعال الطاف پنهانی در میان خلق دارد که هیچ کس آنها را نمی داند مگر خودش و رسولی که او را [برای آگاهی به این الطاف] بپسندد.

مردم گفتند: خدا این قدرت را به تو داد و تو [آن را به کار نمی‌گیری و] مردم را برای جنگ با معاویه برمی‌خیزانی؟!

امام علیه السلام فرمود: خدا مردم را به جهاد با کافران و منافقان و ناکثان و قاسطان و مارقان متعبّد ساخت. والله اگر بخواهم می‌توانم همین دست کوتاهم را در این زمین طولانی‌تان دراز کنم و با آن به سینهٔ معاویه در شام بزنم و از سبیل او (یا فرمود از ریش او) موهایی را بکنم.

سپس امام علیه السلام دستش را کشید و بازگرداند و در آن موهای فراوانی بود. مردم از این کار درشگفت ماندند.

پس از مدّتی خبر آمد که معاویه در همان روز که امام علیه السلام دستش را دراز کرد، از تخت افتاد و غش کرد، سپس به هوش آمد و موهایی از سبیل و ریش خود را از دست داد.

[یاد آوری]

می‌گویم: آن گونه که از «مدینة المعاجز» (اثر سیّد توبلی ﷺ) برمی‌آید، این حدیث از کتاب «عیون المعجزات» نقل شده است.[۱]

باری، این واقعه غیر از رخدادی است که در خبر پیشین گذشت، مپندار که این دو واقعه یکی‌اند و با اختلاف در الفاظ روایت شده‌اند.

حدیث (۱۵)

سَیْر دادن امام علیه السلام سلمان را در بعضی عالم‌ها و ارائهٔ ناقهٔ ثمود به او

بحار الأنوار، اثر علّامه مجلسی ﷺ.

از کتاب «نوادر المعجزات»[۲] (اثر یکی از قُدمای اصحاب ما) به اسنادش تا صدوق ﷺ روایت است از محمّد بن حسن بن ولید،[۳] از محمّد بن حسن صفّار، از محمّد بن زکریّا، از ابو المُعَافا، از وَکیع، از زاذان، از سلمان که گفت:

كُنَّا مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَنَحْنُ نَذْكُرُ شَيْئاً مِنْ مُعْجِزَاتِ الأَنْبِيَاءِ عليهم السلام، فَقُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي، أُرِيدُ[٤] أَنْ تُرِيَنِي نَاقَةَ ثَمُودٍ وَشَيْئاً مِنْ مُعْجِزَاتِكَ.

قَالَ: أَفْعَلُ، ثُمَّ وَثَبَ فَدَخَلَ مَنْزِلَهُ وَخَرَجَ إِلَيَّ وَتَحْتَهُ فَرَسٌ أَدْهَمُ وَعَلَيْهِ قَبَاءٌ

---

۱. عیون المعجزات: ۳۵ـ۳۸؛ مدینة المعاجز ۱: ٤٧٦ـ٤٧٧، حدیث ۳۱۲.

۲. نوادر المعجزات: ۸۳ـ۹۰، حدیث ۱؛ المناقب (علوی): ۷۷ـ۸۲، حدیث ۱۲.

۳. در «بحار» (نسخهٔ چاپی) نام «محمّد بن حسن بن ولید» ثبت نمی‌باشد. محقق کتاب «نوادر المعجزات» نیز خاطرنشان می‌سازد که این نام در شماری از نسخه‌های «نوادر» نیست.

٤. در «بحار» و «نوادر»، «أُحِبُّ» ضبط است.

أَبْيَضُ وَقَلَنْسُوَةٌ بَيْضَاءُ، وَنَادىٰ: يَا قَنْبَرُ أَخْرِجْ إِلَيَّ ذٰلِكَ الْفَرَسَ، فَأَخْرَجَ فَرَساً أَغَرَّ أَدْهَمَ، فَقَالَ لِي: ارْكَبْ يَا أَبَا عَبْدِاللّٰهِ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَرَكِبْتُهُ فَإِذَا لَهُ جَنَاحَانِ مُلْتَصِقَانِ إِلىٰ جَنْبِهِ، فَصَاحَ بِهِ الإِمَامُ عليه السلام فَتَحَلَّقَ فِي الْهَوَاءِ، وَكُنْتُ أَسْمَعُ حَفِيفَ أَجْنِحَةِ الْمَلائِكَةِ تَحْتَ الْعَرْشِ.

ثُمَّ مَرَرْنَا (۱) عَلىٰ سَاحِلِ بَحْرٍ عَجَّاجٍ مُغْطَمِطِ الأَمْوَاجِ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ الإِمَامُ شَزْراً فَسَكَنَ الْبَحْرُ.

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، سَكَنَ الْبَحْرُ مِنْ غَلَيَانِهِ مِنْ نَظَرِكَ إِلَيْهِ!

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، حَسِبْتَنِي أَنِّي آمُرَ فِيهِ بِأَمْرٍ.

ثُمَّ قَبَضَ عَلىٰ يَدِي وَسَارَ عَلىٰ وَجْهِ الْمَاءِ وَالْفَرَسَانِ تَتْبَعَانِنَا، (۲) لَا يَقُودُهُمَا أَحَدٌ، فَوَ اللّٰهِ مَا ابْتَلَّتْ أَقْدَامُنَا وَلَا حَوَافِرُ الْخَيْلِ، فَعَبَرْنَا ذٰلِكَ الْبَحْرَ وَرَفَعْنَا (۳) إِلىٰ جَزِيرَةٍ كَثِيرَةِ الأَشْجَارِ وَالأَثْمَارِ وَالأَطْيَارِ وَالأَنْهَارِ، وَإِذَا شَجَرَةٌ عَظِيمَةٌ بِلَا ثَمَرٍ وَلَا وَرْدٍ وَزَهْرٍ، فَهَزَّهَا بِقَضِيبٍ كَانَ فِي يَدِهِ، فَانْشَقَّتْ وَخَرَجَ مِنْهَا نَاقَةٌ طُولُهَا ثَمَانُونَ ذِرَاعاً وَعَرْضُهَا أَرْبَعُونَ ذِرَاعاً خَلْفَهَا فَصِيلٌ.

فَقَالَ لِي: ادْنُ مِنْهَا وَاشْرَبْ مِنْ لَبَنِهَا، فَدَنَوْتُ وَشَرِبْتُ حَتّىٰ رَوِيتُ، وَكَانَ أَعْذَبَ مِنَ الشَّهْدِ وَأَلْيَنَ مِنَ الزُّبْدِ وَقَدِ اكْتَفَيْتُ.

قَالَ: هٰذَا حَسَنٌ؟

فَقُلْتُ: حَسَنٌ يَا سَيِّدِي.

---

۱. در «بحار» آمده است: ثمّ خَطَرنا... .

۲. در «بحار»، «يَتْبعاننا» ضبط است.

۳. در «بحار»، «وَقَعْنا» ضبط است. محقق كتاب، خاطرنشان مى‌سازد كه در نسخهٔ خطى «دَفعنا» آمده است.

قَالَ: تُرِيدُ أَنْ أُرِيكَ أَحْسَنَ مِنْهَا؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

قَالَ: يَا سَلْمَانُ، نَادِ: أَخْرِجِي يَا حَسْنَاءُ، فَنَادَيْتُ، فَخَرَجَتْ نَاقَةٌ طُولُهَا مَائَةٍ وَعِشْرُونَ ذِرَاعاً وَعَرْضُهَا سِتُّونَ ذِراعاً، رَأْسُهَا مِنَ الْيَاقُوتِ الأَحْمَرِ، وَزِمَامُهَا مِنَ الْيَاقُوتِ الأَصْفَرِ، وَجَنْبُهَا الأَيْمَنُ مِنَ الذَّهَبِ، وَجَنْبُهَا الأَيْسَرُ مِنَ الْفِضَّةِ، وَضَرْعُهَا مِنَ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ.

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ اشْرَبْ مِنْ لَبَنِهَا.

قَالَ سَلْمَانُ: فَالْتَقَمْتُ الضَّرْعَ فَإِذَا هِيَ تَحْلُبُ عَسَلاً صَافِياً مَحْضاً، فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، هٰذِهِ لِمَنْ؟

قَالَ: هٰذِهِ لَكَ وَلِسَائِرِ الشِّيعَةِ مِنْ أَوْلِيَائِي.

ثُمَّ قَالَ: ارْجِعِي، فَرَجَعَتْ مِنَ الْوَقْتِ.

وَسَارَ بِي فِي تِلْكَ الْجَزِيرَةِ حَتّىٰ وَرَدَ بِي إِلىٰ شَجَرَةٍ عَظِيمَةٍ، وَفِي أَصْلِهَا مَائِدَةٌ عَظِيمَةٌ، عَلَيْهَا طَعَامٌ تَفُوحُ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمِسْكِ وَإِذَا بِطَائِرٍ فِي صُورَةِ النَّسْرِ الْعَظِيمِ، قَالَ: فَوَثَبَ ذٰلِكَ الطَّيْرُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَرَجَعَ إِلىٰ مَوْضِعِهِ.

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، مَا هٰذِهِ الْمَائِدَةُ؟

فَقَالَ: هٰذِهِ مَنْصُوبَةٌ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ لِلشِّيعَةِ مِنْ مَوَالِيَّ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

فَقُلْتُ: مَا هٰذَا الطَّائِرُ؟

فَقَالَ: مَلَكٌ مُوَكَّلٌ بِهَا.

فَقُلْتُ: وَحْدَهُ يَا سَيِّدِي؟

قَالَ: يَجْتَازُ بِهِ الْخَضِرُ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً.

ثُمَّ قَبَضَ عَلىٰ يَدِي وَسَارَ بِي إِلىٰ بَحْرٍ ثَانٍ فَعَبَرْنَا، فَإِذَا بِجَزِيرَةٍ عَظِيمَةٍ فِيهَا قَصْرٌ لَبِنَةٌ مِنَ الذَّهَبِ وَلَبِنَةٌ مِنَ الفِضَّةِ البَيْضَاءِ، وَشُرَفُهُ العَقِيقُ الأَصْفَرُ، وَعَلىٰ كُلِّ رُكْنٍ مِنَ الْقَصْرِ سَبْعُونَ صَفّاً مِنَ الْمَلائِكَةِ، فَجَلَسَ الإِمَامُ عليه السلام عَلىٰ ذٰلِكَ الرُّكْنِ وَأَقْبَلَتِ الْمَلائِكَةُ تَأْتِي وَتُسَلِّمُ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَذِنَ لَهُمْ فَرَجَعُوا إِلىٰ مَوَاضِعِهِمْ.

قَالَ سَلْمَانُ: ثُمَّ دَخَلَ عليه السلام إِلَى الْقَصْرِ فَإِذَا فِيهِ أَشْجَارٌ وَأَنْهَارٌ وَأَطْيَارٌ وَأَلْوَانُ النَّبَاتِ، فَجَعَلَ الإِمَامُ عليه السلام يَمْشِي فِيهِ حَتّىٰ وَصَلَ إِلىٰ آخِرِهِ، فَوَقَفَ عَلىٰ بِرْكَةٍ كَانَتْ فِي الْبُسْتَانِ، ثُمَّ صَعِدَ إِلىٰ سَطْحِهِ فَإِذَا كُرْسِيٌّ مِنَ الذَّهَبِ الأَحْمَرِ فَجَلَسَ عَلَيْهِ وَأَشْرَفْنَا مِنْهُ فَإِذَا بَحْرٌ أَسْوَدُ يُغَطْمِطُ بِأَمْوَاجِهِ كَالْجِبَالِ الرَّاسِيَاتِ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ شَزْراً فَسَكَنَ مِنْ غَلَيَانِهِ حَتّىٰ كَانَ كَالْمُذْنِبِ.(۱)

فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي، سَكَنَ الْبَحْرُ مِنْ غَلَيَانِهِ لَمَّا نَظَرْتَ إِلَيْهِ.

قَالَ: حَسِبَنِي أَنِّي آمُرُ فِيهِ بِأَمْرٍ، أَتَدْرِي يَا سَلْمَانُ أَيُّ بَحْرٍ هٰذَا؟

فَقُلْتُ: لَا يَا سَيِّدِي.

فَقَالَ: هٰذَا البَحْرُ الَّذِي غَرِقَ فِيهِ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ، إِنَّ الْمَدِينَةَ حُمِلَتْ عَلىٰ مَعَاقِلِ جَنَاحِ جَبْرَئِيلَ، ثُمَّ رَمىٰ بِهَا فِي هٰذَا الْبَحْرِ، فَهَوَت(۲) لَا تَبْلُغُ قَرَارَهُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، هَلْ سِرْنَا فَرْسَخَيْنِ؟

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، لَقَدْ سِرْتَ خَمْسِينَ أَلْفَ فَرْسَخٍ وَدُرْتَ حَوْلَ الدُّنْيَا عِشْرِينَ مَرَّةٍ.

فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، وَكَيْفَ هٰذَا؟

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، إِذَا كَانَ ذُو الْقَرْنَيْنِ طَافَ شَرْقَهَا وَغَرْبَهَا وَبَلَغَ إِلىٰ سَدِّ يَأْجُوجَ

---

۱. در «بحار»، «كالمَذيب» [كالمُذْنب (خ)] ضبط است.

۲. در «بحار»، «فَهَوِيَتْ» ضبط است.

وَمَأْجُوجَ فَأَنّىٰ يَتَعَذَّرُ عَلَيَّ وَأَنَا أَخُو سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَأَمِينِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَحُجَّتِهِ عَلىٰ خَلْقِهِ أَجْمَعِينَ.

يَا سَلْمَانُ، أَمَا قَرَأتَ قَوْلَ اللّهِ تَعَالىٰ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً* إِلَّا مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾[1]؟

فَقُلْتُ: بَلىٰ يَا سَيِّدِي.

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، أَنَا الْمُرْتَضىٰ مِنَ الرَّسُولِ الَّذِي أَظْهَرَهُ عَلىٰ غَيْبِهِ، أَنَا الْعَالِمُ الرَّبَّانِيُّ، أَنَا الَّذِي هَوَّنَ اللّهُ عَلَيَّ الشَّدَائِدَ وَطَوىٰ لِيَ الْبَعِيدَ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَسَمِعْتُ صَائِحاً يَصِيحُ فِي السَّمَاءِ نَسْمَعُ الصَّوْتَ وَلَا نَرَى الشَّخْصَ يَقُولُ: صَدَقْتَ صَدَقْتَ، أَنْتَ الصَّادِقُ الْمُصَدَّقُ.

ثُمَّ وَثَبَ فَرَكِبَ الْفَرَسَ وَرَكِبْتُ مَعَهُ وَصَاحَ بِهِ، فَتَحَلَّقَ فِي الْهَوَاءِ، ثُمَّ حَضَرْنَا بِأَرْضِ الْكُوفَةِ هٰذَا وَمَا مَضىٰ مِنَ اللَّيْلِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ.

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ[2] عَلىٰ مَنْ لَا يَعْرِفُنَا حَقَّ مَعْرِفَتِنَا وَأَنْكَرَ وَلَايَتَنَا.

يَا سَلْمَانُ، أَيُّمَا أَفْضَلُ؟ مُحَمَّدٌ أَمْ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُد؟

فَقُلْتُ: بَلْ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، فَهٰذَا آصَفُ بْنُ بَرْخِيَا قَدَرَ أَنْ يَحْمِلَ عَرْشَ بِلْقِيسَ مِنَ الْيَمَنِ إِلىٰ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ وَعِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ،[3] وَلَا أَفْعَلُ ذٰلِكَ وَعِنْدِي عِلْمُ مِائَةِ أَلْفِ كِتَابٍ وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ أَلْفَ كِتَابٍ.

---

١. سورة جن ٧٢ آيات ٢٦ ـ ٢٧.

٢. در «بحار»، «الويلُ ثُمَّ الوَيْلُ» ضبط است.

٣. در «نوادر المعجزات» همين‌گونه ضبط است، ليكن در «بحار» آمده است: وعنده علم الكتاب.

أَنْزَلَ مِنْهَا عَلَىٰ شَيْثِ بْنِ آدَمَ خَمْسِينَ صَحِيفَةً، وَعَلَىٰ إِدْرِيسَ ثَلاثِينَ صَحِيفَةً، وَعَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ عِشْرِينَ صَحِيفَةً، وَالتَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ وَالزَّبُورَ.

فَقُلْتُ: صَدَقْتَ يَا سَيِّدِي.

قَالَ الإِمَامُ عليه السلام: اعْلَمْ يَا سَلْمَانُ بِأَنَّ الشَّاكَّ فِي أُمُورِنَا وَعُلُومِنَا كَالْمُمْتَرِي فِي مَعْرِفَتِنَا وَحُقُوقِنَا، وَقَدْ فَرَضَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ وِلَايَتَنَا فِي كِتَابِهِ وَبَيَّنَ فِيهِ مَا أَوْجَبَ الْعَمَلُ بِهِ وَهُوَ غَيْرُ مَكْشُوفٍ؛[1]

سلمان می‌گوید: به همراه امیرالمؤمنین بودیم و شماری از معجزات انبیا را به یاد می‌آوردیم. گفتم: آقایم، می‌خواهم ناقۀ ثمود را نشانم دهی و معجزاتی از خود را بنمایانی‌ام.

امام عليه السلام فرمود: این کار را می‌کنم، سپس برجَسْت و به منزلش داخل شد و در حالی سویم بیرون آمد که بر اسبی مشکی سوار بود و قبایی سفید و کلاهی روشن بر تن داشت، صدا زد: ای قنبر، آن اسب را برایم بیاور. قنبر اسبی پیشانی سفید سیاهی آورد، امام عليه السلام به من فرمود: ای ابو عبدالله، سوار شو.

سلمان می‌گوید: بر آن اسب سوار شدم، دیدم دو بال دارد که به پهلوهایش چسبیده‌اند. امام عليه السلام به آن اسب بانگ زد، اسب در هوا به پرواز درآمد و من صدای بال‌های فرشتگان را زیر عرش می‌شنیدم.

سپس بر ساحل دریای خروشان و موج‌خیز گذشتیم، امام عليه السلام نگاه تندی به آن کرد، دریا آرام شد.

گفتم: سرورم، با نگاهت به دریا، دریا ساکن شد و از جوش و خروش افتاد!

---

۱. بحار الأنوار ٤٢: ٥١ ـ ٥٣، حديث ١ (و جلد ٥٤، ص٣٣٩ ـ ٢٤١، حديث ٣١).

فرمود: ای سلمان، گمان بُرد می‌خواهم آن را به اَمری فرمان دهم.

سپس امام علیه السلام دستم را گرفت و روی آب حرکت کرد و آن دو اسب ـ بی‌آنکه اَحدی افسارشان را بکشد ـ در پی ما می‌آمدند. به خدا سوگند، پای ما و سم اسب‌ها تر نشد. از آن دریا گذشتیم و به جزیره‌ای بالا رفتیم که دارای درختان فراوان و میوه‌ها و پرندگان و رودها بود. ناگهان به درخت بزرگ بی‌میوه‌ای برخوردیم که آکنده از گل و شکوفه بود. امام علیه السلام با عصایی که در دست داشت آن را تکان داد، درخت شکافت و از آن ناقه‌ای بیرون آمد که ۸۰ ذرع طول و ۴۰ ذرع عرض (پهنا) داشت و کره‌ای از شیر گرفت شده، در پی او بود.

امام علیه السلام به من فرمود: نزدیک ناقه برو و از شیر آن بنوش. نزدیک رفتم و از شیر آن سیراب آشامیدم، آن شیر، شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود و بسنده شدم.

امام علیه السلام پرسید: خوب بود؟ گفتم: سرورم، نیکو بود.

امام علیه السلام فرمود: می‌خواهی بهتر از آن را نشانت دهم؟

گفتم: آری، ای سرورم.

فرمود: ای سلمان، صدا بزن: ای حَسْنا، بیرون آی. ندا دادم [و در پی آن] ناقه‌ای بیرون آمد که ۱۲۰ ذراع طول و ۶۰ ذراع عرض داشت، سرش از یاقوت سرخ و افسار آن از یاقوت زرد و پهلوی راستش طلا و پهلوی چپش نقره و پستانش از مروارید تازه بود.

فرمود: ای سلمان، از شیر آن بنوش.

سلمان می‌گوید: پستانش را در دهان فرو بردم، از آن عسلی صاف و خالص

می‌تراوید، پرسیدم: آقایم، این [نعمت] برای کیست؟ فرمود: برای تو و دیگر شیعیان (دوستدارانم).

سپس فرمود: برگرد، همان دم آن ناقه بازگشت.

امام مرا در آن جزیره سیر داد تا اینکه سوی درختی بزرگ بُرد که در پای آن سفره‌ای بزرگ پهن بود و بر آن خوراکی قرار داشت که بوی مشک می‌داد. ناگهان به پرنده‌ای که به صورت یک کرکس بزرگ می‌نمود، برخوردیم. آن پرنده جَست و بر امام سلام کرد و به جای خویش بازگشت.

پرسیدم: سرورم، این سفره چیست؟

فرمود: این سفره در همین جا برای شیعیان دوستدار من تا روز قیامت گسترده است.

پرسیدم: آن پرنده چه بود؟

فرمود: فرشته‌ای است که بر این سفره گماشته‌اند.

پرسیدم: آقایم [این فرشته]، تنهاست؟

فرمود: خضر هر روز یک بار به او سر می‌زند.

آن گاه امام دستم را گرفت و سوی دریای دوّمی حرکت داد، از آن گذشتیم و به جزیره‌ای بزرگ درآمدیم که در آن قصری وجود داشت که یک خشتِ آن از طلا و خشت دیگرش از نقرهٔ سفید و کنگره‌اش عقیق زرد بود. بر گوشهٔ قصر، هفتاد صف از ملائکه بودند. امام علیه السلام بر آن پایهٔ قصر نشست و فرشتگان می‌آمدند و بر او سلام می‌کردند، سپس اجازه‌شان می‌داد، به جای خویش برمی‌گشتند.

سلمان می‌گوید: سپس امام علیه السلام به قصر داخل شد، در آن، درختان و نهرها و پرندگان و گیاهان رنگارنگ بود. امام علیه السلام در آن قدم زد تا به آخر آن رسید، کنار برکه‌ای ـ که در آن بوستان بود ـ ایستاد، سپس به سطح آن بالا رفت، تختی از طلای سرخ آنجا بود، امام بر آن نشست، از آنجا با اِشراف [به اطراف] نگریستیم، ناگهان دریای سیاهی نمایان شد که موج‌هایی مانند کوه‌های بلند برمی‌خیزاند، امام نگاه تندی به آن کرد، آرام شد و از خروش افتاد.

گفتم: آقایم، چون به دریا نگاه کردی، دریا آرام گرفت و از جوشش افتاد!

فرمود: گمان برد که می‌خواهم او را به امری وادارم.

ای سلمان، می‌دانی این کدام دریا بود؟

گفتم: نه، سرورم.

فرمود: این دریایی است که فرعون و قومش در آن غرق شد. شهر [آن قوم گنه‌کار] بالای پر جبرئیل حمل شد، سپس جبرئیل آن را به این دریا افکند، این شهر در آن سرازیر شد و تا روز قیامت به تهِ آن نمی‌رسد.

گفتم: سرورم، آیا دو فرسخ راه رفتیم؟

فرمود: ای سلمان، پنجاه هزار فرسخ سیر کردی و بیست بار پیرامون دنیا دور زدی!

گفتم: آقایم، این چگونه [ممکن] است؟

فرمود: ای سلمان، وقتی ذوالقرنین شرق و غرب دنیا را در نوردید و به سدّ یأجوج و مأجوج رسید، کجا این کار بر من سخت است؟! در حالی که منم برادر سیّد رسولان و امین پروردگار جهانیان و حجّت خدا بر همهٔ خلق.

ای سلمان، آیا این سخن خدای متعال را نخواندی، آنجا که می‌فرماید: «خدا دانای غیب است، احدی را بر غیب خویش سیطره نمی‌دهد مگر رسولی را که بپسندد»؟

گفتم: آری، ای سرورم.

فرمود: ای سلمان، منم آن رسولی که پسندید و بر غیب خویش او را چیره ساخت، منم عالم ربّانی، منم آن که خدا دشواری‌ها را برایم آسان کرد و دور را برایم لُولاند و پیچید.

سلمان می‌گوید: صدایی از آسمان شنیدم ـ صدا را می‌شنیدیم و شخص را نمی‌دیدیم ـ که بانگ می‌زد: راست می‌گویی، راست می‌گویی؛ تویی آن راست‌گوی تصدیق شده.

آن گاه امام علیه السلام جَسْت و بر اسب نشست و من هم با او سوار شدم، امام علیه السلام به اسب بانگ زد و او در هوا پرید، سپس به زمین کوفه رسیدیم و این جریانات در حالی سپری شد که سه ساعت از شب نگذشت.

امام علیه السلام فرمود: وای و هزاران وای بر کسی که حقّ معرفت ما را نشناسد و ولایت ما را انکار کند.

ای سلمان، محمّد برتر است یا سلمان بن داود؟

گفتم: محمّد افضل است.

فرمود: ای سلمان، آصف بن برخیا ـ که علمی از کتاب را داشت ـ توانست در یک پلک زدن، تخت بلقیس را از یمن به بیت المقدس بیاورد. آیا من که علم ۱۲۴ هزار کتاب را نزدم دارم، نمی‌توانم آن را انجام دهم؟!

از این تعداد، پنجاه صحیفه بر شیث بن آدم و سی صحیفه بر ادریس و بیست صحیفه بر ابراهیم نازل شد و تورات و انجیل و زبور [هم جزو آنهاست].

گفتم: سرورم، راست می‌فرمایی.

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان، بدان که هرکس در امور و علوم ما شک کند مانند کسی است که در معرفت و حقوق ما به شک افتد، در حالی که خدای عزوجل ولایت ما را در کتابش واجب ساخت و در آن، آنچه را باید به کار بست روشن نمود و آن ناآشکار (و در پرده) می‌باشد.

دفعِ اشکالِ این حدیث

میرزا محمّد تقی، مصنّف این کتاب (خدا از او درگذرد) می‌گوید:

این خبر را از کتاب مذکور، شیخ عبدالله بن نور الله بحرانی، در جلد ۲۷ عوالم العلوم (که جلد السماء والعالم می‌باشد) نقل می‌کند و نیز یکی از برادران معاصر ما[1] (خدا او را توفیق دهد) آن را از کتاب مذکور (مقصودم «نوادر المعجزات» است) در کتابش که آن را «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» می‌نامد، می آورد و استظهار می‌کند که مؤلّف «نوادر المعجزات» ابو جعفر، محمّد بن جَریر طبری شیعی است (چنان که از آغاز شماری از اسانید آن برمی‌آید)، سپس اشکالی را مطرح می‌سازد که حاصل آن این است:

امام علیه السلام [به سلمان] فرمود: پنجاه هزار فرسخ راه رفتی و بیست هزار بار پیرامون دنیا چرخیدی.

در نسخهٔ کتاب نوادرم، چنین است یا «بیست مرتبه» (چنان که در

---

۱. مقصود، خاتم محدثان، میرزا حسین نوری است که آثار فراوانی برجای نهاد.

بحار الأنوار ضبط است) یا «ده بار» (آن گونه که در کتاب «درر البحار» به خطّ محدّث فاضل، علم الهدی، فرزند مولا محسن کاشانی،[1] دیدم).

هیچ یک از اینها بر مساحت زمین انطباق ندارد؛ زیرا محیط دایرهٔ بزرگ زمین نزد قدما ۸۰۰۰ فرسخ و نزد متأخّران ۶۸۰۰ فرسخ است (بنا بر اختلافی که در مقدار درجهٔ زمین دارند).[2]

بنا بر نظر قدَما، مقدار مسیر، بر اساس نسخهٔ اوّل، ۱۶۰ میلیون فرسخ، و بر پایهٔ نسخهٔ دوّم، ۱۶۰ هزار فرسخ، و بر اساس نسخهٔ سوّم، ۸۰ هزار فرسخ می‌باشد، و بنا بر نظر متأخّران، این فاصله،

---

۱. محمّد بن محمّد بن مرتضی (که «علم الهدی» صدا زده می‌شد) از أفاضل و علمای نمونه به شمار می‌آید. وی نزد پدر و جدّ مادری‌اش (ملّا صدرا) درس آموخت، خوش خط و خوش سلیقه بود. بسیاری از کتاب‌های پدر و جدّش را پاک‌نویسی کرد. کتاب «نضد الایضاح» (که ترتیب «ایضاح الإشتباه من أسماء الرواة» است) از مؤلّفات اوست (بنگرید به، نفس الرحمان، پی‌نوشت ص ۳٤٥).

۲. این بدان خاطر است که قدما مقدار یک درجهٔ زمین را $22\frac{1}{9}$ فرسخ یافتند. هرگاه این عدد در ٣٦٠ (که عدد درجات محیط دایرهٔ بزرگ فرضی بر سطح کرهٔ زمین است) ضرب شود، عدد مذکور به دست می‌آید که همان ۸۰۰۰ فرسخ است.

امّا گروهی از متأخّران عهده‌دار اندازه‌گیری مساحت زمین در زمان مأمون عبّاسی ـ به امر وی ـ شدند. أعلَم آنها خالد بن عبدالملک مروزی و علیّ بن عیسی اسطرلابی بود. آنها در صحرای «سنجار» (از نواحی موصل) گرد آمدند. خالد با گروهی در آن صحرا سمت قطب شمال حرکت کرد و علیّ بن عیسی با جماعتی دیگر، سوی قطب جنوب به راه افتاد تا اینکه برای طایفهٔ اوّل، ارتفاع قطب شمالی ـ جزئاً ـ و برای طایفهٔ دیگر [ارتفاع] خطّ استوا ـ جزئاً ـ [به دست آمد].

سپس هر کدام از آنها مسافتی را که پیمودند اندازه گرفتند و آن را $18\frac{8}{9}$ فرسخ یافتند. هرگاه این عدد در ٣٦٠ ضرب شود، حاصل آن، ٦٨٠٠ فرسخ می‌شود. این وجه اختلاف میان متأخّران و قدما در تعیین مساحت زمین است (مؤلّف، عفی الله عنه).

بر اساس نسخهٔ اوّل، ۱۳۶ میلیون فرسخ، و بر پایهٔ نسخهٔ دوّم، ۱۳۶ هزار فرسخ، و بر اساس نسخهٔ سوّم، ۶۸ هزار فرسخ است.

این قواعد بر برهان‌های حسّی مبتنی است و خدشه ناپذیرند.[۱]

وی سپس از یکی از اَفاضل سادات[۲] نقل می‌کند که وی از این اشکال جواب داده است که:

از این کلام فهمیده نمی‌شود که همهٔ ۲۰ هزار دور، در این ۵۰ هزار فرسخ بود، بلکه بسا مراد، اِخبار به وقوع هر یک از آن دوست (نه وقوع ۲۰ هزار دور در ۵۰ هزار فرسخ).

به فرض آن را بپذیریم، آنچه را آورده‌اند، از ضروریّات نیست تا خلاف آن جایز نباشد.

نیز بسا مسیر یک فرسخ در قوّت، مسیر چند فرسخ باشد.

افزون بر این، مسیر را به زمین منحصر نساخت، بلکه حدیث دلالت دارد که این مسیر شامل زمین و غیر آن می شود؛ زیرا این جزیره‌ها و قصرها (و آنچه را خدا در آنها آماده ساخت) در زمین نیست.

این سخن امام آن را تأیید می‌کند که فرمود: پیرامون دنیا ۲۰ هزار بار چرخیدی.[۳]

---

۱. نفس الرحمان: ۳٤۳ ـ ۳٤٤ (با اندکی تصرّف).

۲. مقصود، سیّد جلیل، سیّد حسین بن حسن حسنی (خواهر زادهٔ محقّق کرکی) در کتاب «دفع المناواة» است که در سال ۹۵۹ هجری آن را به پایان رساند (نفس الرحمان: ۳٤۳).

۳. نفس الرحمان: ۳٤٤.

آن گاه صاحب کتاب (خدا او را تأیید کند) در دفع اشکال می‌گوید:

می‌گویيم: لازم نیست این دور زدن بر بزرگ‌ترین دایرهٔ زمین باشد، بلکه احتمال دارد بر بعضی از دایره‌های موازی با بزرگ‌ترین مدار زمین صورت گرفت. مقدار مسافت این دایره‌ها اندک انـدک کـم می‌شود.

مقدار درجهٔ طولی در خطّ استوا، ۶۷ میل بر اساس رأی قدماست و در عرض «کـ» ۴ میل و در عرض «ل» ۱۰ میل و در عرض «م» ۱۶ میل و در عرض «ن» ۲۱ میل از آن کاسته می‌شود و در عرض «س» به نصف می‌رسد و در عرض «ع» ثلثِ آن باقی می‌ماند.[1]

[بر اساس نسخهٔ اخیر] می‌توان روایت را بر پایهٔ آنچه ذکر کرده‌اند به یکی از این عرض‌ها [مدارها] تطبیق کرد[2] (خلاصهٔ آنچه وی ـ أدام الله تأییده ـ آورد، پایان یافت).

می‌گوییم: در بعضی از این جواب‌ها ـ بنا بر جمود بر ظاهر روایت ـ پـاسخ قانع‌کننده برای دفع اشکال هست و بعضی از آنها (قول سیّد مذکور) بیشتر بر خلاف مطلوب دلالت دارد؛ زیرا می‌گوید: «امام مسیر را بـه زمـین اخـتصاص

---

۱. پنج مدار مهمّ کرهٔ زمین ـ به ترتیب از شمال به جنوب ـ عبارت‌اند از:
- مدار شمالگان (مدار قطب شمالی).
- مدار رأس السرطان (مدار گرمسیری شمالی).
- خطّ استوا (مدار معدل النهار).
- مدار رأس الجدی (مدار گرمسیری جنوبی).
- مدار جنوبگان (مدار قطب جنوبی).

۲. نفس الرحمان: ۳٤٥.

نداد...» چراکه اشکال از این پدید آمد که پنجاه هزار فرسخ، به مقدار دوران پیرامون دنیا، به عدد مذکور ـ اگر دوران را فقط حول [همین] زمین ظاهری اختصاص دهیم ـ بسنده نمی‌کند، چه رسد به فراتر از آن (پس نیک بیندیش).

لیکن ـ پس از همهٔ اینها ـ تحقیق این است که عوالم مذکور در این خبر (و اخباری که در معنای آن است؛ مانند حیث «بساط کبیر» و دیگر احادیثی که ذکر شد یا خواهد آمد) از عوالم ظاهر زمین نمی‌باشد، بلکه از عوامل باطن آن‌اند که همان ملکوت این آسمان‌ها و زمین ظاهری به شمار می‌آیند.

با برهان‌های حِکْمی ثابت شده است که باطن از ظاهر به مبدأ نزدیک‌تر است؛ چنان که ثابت شده است که هر آنچه به مبدأ نزدیک تر باشد، نسبت به رتبهٔ زیرین خویش لطیف‌تر و وسیع‌تر است.

بسا آنچه در رتبهٔ پایین‌تر آن است ـ با وجود وسعت دایره‌اش ـ نسبت به وسعت فضای رتبهٔ بالاتر، مانند حلقهٔ افتاده در فلات (بیابان وسیع) باشد و پیداست که فرسخِ هر عالمی نیز به حسب همان عالم است.

از این رو، بسا یک فرسخ از فرسخ‌های این عوالم باطنی، مساوی مجموع مقدار محیط دائرهٔ بزرگ این زمین ظاهری ـ بلکه همهٔ عالم دنیا با آسمان‌ها و زمین‌هایش ـ باشد، چه رسد به چند فرسخ آن.

نسبتِ میان این عوالم و این زمین ظاهری (مانند نسبت وضعی بعضی از اجسام به بعض دیگر) نیست تا هر فرسخ آنها (به هر اندازه که برسد) با جزئی از اَجزای کرهٔ زمین یا همهٔ کرهٔ عالم جسم، برابری کند.

چنان که نسبت درجات فلک اعظم (و افلاک ما بعد آن) به درجات کرهٔ زمین،

این حال را دارد. هرگاه هر یک از این افلاک را به ۳۶۰ درجه ـ مثلاً ـ تقسیم کنیم، کسی که بر دایرهٔ فلک اعظم حرکت می‌کند، هرگاه یک درجه از آن را بپیماید و این سیر او را به دائرهٔ فرضی مقابل آن ـ بر روی کرهٔ زمین ـ نسبت دهیم، از آن نیز یک درجه (نه بیشتر) پیموده است.

همانا نسبت میان آن دو،[1] نسبت روح و جسد است. مکان این عوالم، روح این مکان‌های جسمانی است و امتدادات وقتی آنها، روح این امتدادات زمانی می‌باشد. یک آنِ آنها همهٔ اَجزای زمانی را ـ که ظرف امتداد اجسام است ـ در برمی‌گیرد.

و چنین است محلّ آنها نسبت به محلّ اَجسام.

این، سخن خدای متعال است که می‌فرماید: «یک روز نزد پروردگارت مانند هزار سال است که شما می‌شمارید».

اگر می‌خواهی آن را تصوّر کنی، به حال نفس خویش نسبت به حال جسمت بنگر؛ نفس همهٔ اَجزای زمان گذشته و آینده را با یک تصوّر و در یک لحظه در نظر می‌آورد، در حالی که جسم به این اَجزا اندک اندک و پس از یکدیگر در زمانی دراز دست می‌یابد، و این عملکرد [متفاوت] بدان خاطر است که نفس جوهر ملکوتی و تهی از حدود زمانی جسمانی است، با یک توجّه و نگاه، به اوّل و آخر زمان احاطه می‌یابد، بر خلافِ جسم که به حدود زمانی محدود است و جز به تدریج آن را نمی‌پیماید.

آری اگر جسم با کمک سوهانِ تأدیبات شرعی، در لطافت به حدّ کمال

---

۱. یعنی نسبت میانِ عوالم باطنی و عوالم ظاهری.

امکانی‌اش-برسد، شبیه روح می‌گردد و اَفعال روح را حکایت می‌کند و در نتیجه، حکم آن، حکم روح در درنوردیدنِ زمان‌ها و مکان‌ها (و دیگر احکام روحی مشابه آن) می‌شود.

این امر، حال مردمان عادی است.

امّا معصومان علیهم‌السلام و به ویژه محمّد و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر محمّد و آل حضرت باد) حال اَجسام شریفشان ـ به مقتضای شأن آنها ـ از آغاز امر، چنین است و اَعراضِ زوال‌پذیر (اَعراضی که آنها برای تکمیل خلق به خود گرفته‌اند) ظهور آثار خارق العاده را از اجسام شریفشان باز نمی‌دارد؛ زیرا مانند دیگر مردمان در سیطرهٔ این اَعراض نیستند.

به سر مولایت حسین، سیّدالشهدا (روحم فدایش باد) نمی‌نگری که چگونه در حالی که بر نیزه بود، قرآن می‌خواند با اینکه روح آن حضرت (صلوات خدا بر او باد) از جسد شریفش مفارقت داشت.

این کار نبود مگر بدان خاطر که جسد شریف آن حضرت ـ بدون مدد از روح ـ حکم روح را داشت، حرف می‌زد و حس و درک می‌کرد و با حرکت ارادی خویش می جنبید.

چگونه این گونه نباشد در حالی که اَفئدهٔ انبیا (به حکم مدلول اخبار صحیح و عقولی که به نور خدا تابناک‌اند) از شعاع این اجسام شریف آفریده شده‌اند.

هنگامی که حال این عوالم و نسبت آنها به این عالم ظاهری ـ نزدت ـ روشن شد، اشکال ـ بی‌نیاز به آنچه ذکر گردید ـ از بین می‌رود، و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.

باری، شیخ ما مجلسی‌ﷺ پس از نقل این خبر، آن را غریب دانسته است. [1]

این بیان مجلسی ﷺ جای شگفتی دارد؛ زیرا اگر این کار بـه خـاطر وجـود عالمی با این وصف است، خود مجلسی کتاب بحار را (به ویژه کتاب آسمان و جهان را) از اخباری آکنده است که از کتاب‌ها و اصول معتبرند و بر وجود عوالم گوناگون دلالت دارند، عوالمی که امور عجیب‌تر از آنچه را در این خبر هست، در بر دارند. و اگر این اظهار غرابتِ مجلسی ﷺ به خاطر سیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و گرداندن آن حضرت همراه خویش را به این عوالم است، آیا معجزه جز به مثل این امور می‌باشد؟!

کسی که این را عجیب بداند، باید همهٔ معجزات را در حقّ اصحاب معاجز غریب شمارد، با اینکه «حدیث بساط» و ماجرای «اصحاب کـهف» بـه خـاطر استفاضهٔ آنها میان سنّی و شیعه، انکار ناشدنی‌اند.

چه فرقی میان آن و این واقعه ـ در مؤدّا ـ وجود دارد؟

افزون بر این، معراج رسول خدا ﷺ و جزئیّاتی که در مدّتی اندک در آن روی داد، شایان ملاحظه است، تفاصیلی که این واقعه ـ در ظاهر ـ گنجایش یک جزء ازصد میلیون جزء ازمعشار آن را ندارد (از تحدید به قلیل از خدا آمرزش می‌طلبم).

خدا در اَمثال این معجزات، سخنی برای صاحب سخنی وانَنهاد؛ به ویژه بر مبنای مذهب شیعه که قائل‌اند ولایت ـ به جز در خواصّ معدود ـ تالی نبوّت است.

از این‌رو نیازی به هموار کردن استدلال بر خـود، در هـر خـبری بـه طـور جداگانه و توجّه به اَمثال این غریب شمردن‌ها نیست.

---

۱. بحار الأنوار ٥٤: ٣٤١.

حدیث (۱۶)

سخن گفتن علی علیه‌السلام با زمین شب زفاف فاطمه علیها‌السلام

اقبال الأعمال، اثر سیّد بن طاووس رحمه‌الله.

ابن طاووس رحمه‌الله روایت می‌کند از محمّد بن نَجّار (به طریق اجازه از کتاب تذییل ابن نجّار بر تاریخ خطیب بغدادی) از ابو علی، ضیاء بن احمد بن ابی علی و ابو حامد، عبدالله بن مسلم بن ثابت و یوسف بن مَیّال بن کامل، گفتند: به ما خبر داد ابوبکر محمّد بن عبدالباقی بَزّاز [گفت:] به ما خبر داد ابوالحسین، محمّد بن احمد بُرسی، گفت: برایم حدیث کرد قاضی، احمد بن محمّد بن یوسف سامری [گفت:] برای ما حدیث کرد ابو طَیِّب، احمد بن محمّد شاهد (معروف به دَلّال) [گفت:] به ما خبر داد محمّد بن احمد (معروف بن اُطْروش) [گفت:] به ما خبر داد ابو عَمْرو، سلیمان بن ابی مَعْشَر، از سلیمان بن عبدالرّحمان، از محمّد بن عبدالرّحمان، از اسماء (بنت واثِلة بن اَسْقَع) از اسماء (بنت عُمَیس)، گفت:

سَمِعْتُ سَیِّدَتِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ تَقُولُ: [1] لَيْلَةً دَخَلَ بِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه‌السلام أَفْزَعَنِي فِي فِرَاشِي.

قُلْتُ: فِيمَ [2] فَزِعْتِ [3] يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ؟

---

۱. در «اقبال الأعمال» آمده است: عن أسماء بنت واثلة ... قال: سمعتُ أسماء بنت عُمَیس الخَثْعَمیّة، تقول، سیّدَتي فاطمة علیها‌السلام تقول: ...

۲. در دست‌خط مؤلف رحمه‌الله و نیز نسخهٔ شاگرد، این واژه، «فیم» خوانده می‌شود، احتمال اینکه «فَبِمَ» باشد قوی است.

۳. در «اقبال» آمده است: قلتُ وأفزعت ... ؛ در «کشف الغمه»، «فقلتُ أَفَزِعتِ» ضبط است، در ←

قَالَتْ: سَمِعْتُ الأَرْضَ تُحَدِّثُهُ وَيُحَدِّثُهَا، فَأَصْبَحْتُ وَأَنَا فَزِعَةٌ، فَأَخْبَرْتُ وَالِدِي ﷺ، فَسَجَدَ سَجْدَةً طَوِيلَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ: يَا فَاطِمَةُ أَبْشِرِي بِطِيبِ النَّسْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَ بَعْلَكِ عَلىٰ سَائِرِ خَلْقِهِ وَأَمَرَ الأَرْضَ تُحَدِّثَهُ بِأَخْبَارِهَا وَمَا يَجْرِي عَلىٰ وَجْهِهَا مِنْ شَرْقِهَا إِلىٰ غَرْبِهَا؛ [1]

اَسما می‌گوید: شنیدم سرورم فاطمهٔ زهرا می‌فرمود: شبی که علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام بر من درآمد، مرا در بسترم به وحشت انداخت.

گفتم: ای سرور زنان، از چه هراسیدی؟

فاطمه علیهاالسلام فرمود: شنیدم زمین با علی حرف می زد وعلی با زمین سخن می‌گفت و من تا صبح دل نگران بودم. صبح که شد، پدرم را باخبر ساختم. وی طولانی سجده کرد، سپس سر برداشت و فرمود: ای فاطمه، تو را به نسل پاکیزه بشارت باد، خدا شوهرت را بر سائر خلق برتری داد و به زمین امر کرد اَخبارش و آنچه را از شرق تا غرب بر روی آن جاری می‌شود [و رخ می‌دهد] برای او بازگوید.

[یاد آوری]

می‌گویم: در «کشف الغمّه» (اثر اربلی رحمه‌الله) از محمّد بن محمود بن حسن نجّار مذکور، در کتابش، از رجال وی، [2] و نیز در «المحتضر» با حذفِ اِسناد، [3] مانند این روایت هست.

⇐ «الطرائف ۱: ۱۱۰» آمده است: قلتُ بِما أَفْزَعَكِ ...؛ در «مدينة المعاجز ۱: ۱۲۱»، «فيما فزعتِ» ضبط است.

۱. اقبال الأعمال ۲: ۵۸۵ ـ ۵۸۶؛ بحار الأنوار ۴۱: ۲۷۱ ـ ۲۷۲، حديث ۲۶.

۲. كشف الغمّه ۱: ۲۸۵ ـ ۲۸۶؛ بحار الأنوار ۴۳: ۱۱۸، حديث ۲۶.

۳. المحتضر: ۱۷۲، حديث ۱۹۷.

حدیث (۱۷)

تعلیم علی علیه‌السلام جبرئیل را در سرآغاز خلقتِ وی و ستاره‌ای که جبرئیل در پیشانی آن حضرت دید

روضة العارفین، اثر سیّد علّامه، سیّد هاشم بن سلیمان توبلی بحرانی رحمه‌الله.

روایت است از «حیاة القلوب» (اثر قطب الدین، محمّد بن علی بن عبدالوهّاب اشکوری رحمه‌الله) از کتاب «بستان الکرام» که:

إِنَّ جَبْرَئِيلَ عليه‌السلام كَانَ جَالِساً عِنْدَ النَّبِيِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله، فَدَخَلَ عَلِيٌّ عليه‌السلام، فَقَامَ لَهُ جَبْرَئِيلُ.

فَقَالَ النَّبِيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله: أَتَقُومُ لِهٰذَا الْفَتىٰ؟!

فَقَالَ جَبْرَئِيلُ: نَعَمْ، إِنَّ لَهُ عَلَيَّ حَقُّ التَّعْلِيمِ.

فَقَالَ: كَيْفَ ذٰلِكَ التَّعْلِيمُ يَا جَبْرَئِيلُ؟

فَقَالَ: خَلَقَنِيَ اللّٰهُ فَسَأَلَنِي: مَنْ أَنْتَ؟ وَمَا اسْمُكَ؟ وَمَنْ أَنَا؟ وَمَا اسْمِي؟ فَتَحَيَّرْتُ فِي الْجَوَابِ، ثُمَّ حَضَرَ هٰذَا الشَّابُّ فِي عَالَمِ الأَنْوَارِ وَعَلَّمَنِي الْجَوَابَ، فَقَالَ: قُلْ: أَنْتَ الرَّبُّ الْجَلِيلُ وَاسْمُكَ الْجَمِيلُ وَأَنَا الْعَبْدُ الذَّلِيلُ وَاسْمِي جَبْرَئِيلُ.

فَلِهٰذَا قُمْتُ وَعَظَّمْتُهُ.

فَقَالَ صلى‌الله‌عليه‌وآله: كَمْ عُمْرُكَ يَا جَبْرَئِيلُ؟

فَقَالَ: نَجْمٌ يَطْلُعُ مِنَ الْعَرْشِ فِي كُلِّ ثَلاثِينَ أَلْفَ سَنَةٍ مَرَّةً وَاحِدَةً، وَقَدْ شَاهَدْتُهُ طَالِعاً ثَلاثِينَ أَلْفَ مَرَّةٍ.[1]

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ: إِذَا رَأَيْتَ ذٰلِكَ النَّجْمَ تَعْرِفُهُ؟

---

۱. مضمون این حدیث تا اینجا در «نور الأنوار فی شرح الصحیفة السجادیّة: ۱۰۷، اثر سید نعمت الله جزایری» آمده است.

فَقَالَ: كَيْفَ لَا أَعْرِفُهُ!

فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، خُذِ العِمَامَةَ مِنْ جَبْهَتِكَ، فَلَمَّا كَشَفَهَا رَآهُ فِي جَبْهَةِ عَلِيٍّ عليه السلام؛ (۱)

جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که علی عليه السلام وارد شد. جبرئیل برای [احترام] علی عليه السلام برخاست.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا برای [احترام به] این جوان، بلند شدی؟!

جبرئیل گفت: آری، وی حقّ تعلیم بر گردنم دارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای جبرئیل، آن تعلیم چگونه بود؟

جبرئیل گفت: خدا مرا آفرید و پرسید: کیستی و نامت چیست؟ من که‌ام و چه نام دارم؟ من در جواب حیران ماندم. سپس این جوان ـ در عالم انوار ـ حاضر شد و جواب را به من آموخت و گفت، بگو: تویی پروردگار جلیل و نامت هست جمیل، و منم بندهٔ ذلیل و نامم هست جبرئیل.

از این رو، برخاستم و او را تعظیم کردم.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای جبرئیل، عمرت چقدر است؟

جبرئیل گفت: ستاره‌ای از عرش در هر ۳۰ هزار سال، یک بار طلوع می‌کند و من [تاکنون] ۳۰ هزار بار طلوع آن را مشاهده کرده‌ام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: هرگاه آن ستاره را بنگری، می‌شناسی؟

جبرئیل گفت: چگونه [ممکن است] آن را نشناسم!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، عمامه از پیشانی‌ات بردار. چون علی عليه السلام عمامه را برداشت، جبرئیل آن ستاره را در پیشانی علی عليه السلام دید.

---

۱. روضة العارفین.

[یاد آوری]

می‌گویم: این خبر از اخبار مشهور است. چند تن از اصحاب ما آن را در کتاب‌هاشان نقل کرده‌اند.

محمّد کاظم اُزری بغدادی ﵀ در قصیدهٔ هائیه‌اش بدان اشاره دارد، آنجا که می‌سراید:

وَاسْأَلِ الأَنْبِيَاءَ تُنْبِئْكَ عَنْهُ ... أَنَّهُ سِرُّهَا الَّذِي نَباها

وَهُوَ عَلّامَةُ الْمَلائِكِ فَاسْأَلْ ... رُوحَ جِبْرَئِيلَ عَنْهُ كَيْفَ هَدَاهَا[1]

ـ از انبیا بپرس، آگاهت می‌سازند که او راز نبوّتِ آنها است.

ـ و او آموزگار فرشتگان است، از روح جبرئیل بپرس که چگونه او هدایتش کرد.

حدیث (۱۸)

حدیث دشت ارژن با سلمان

از **احسن الکبار**، اثر قشیری.[2]

از کتاب «اَحسن الکبار» (اثر قشیری) نقل است که گفت:

---

۱. در «الأزریّه: ۷۸» (و در چاپ دار الأضواء، سال ۱۴۰۹ هجری، ص۱۳۳) ضبط بدین‌گونه است:

وَاسْأَل الأعصُرَ القديمةَ عنه ... كيف كانَتْ يَداه روحَ غذاها

وهو علّامة المَلائكِ فَاسْأَل ... روحَ جبرئيلَ عنه كيفَ هَدَاها

ـ از روزگاران قدیم بپرس که چگونه دستانش آنها را غذا می‌داد.

ـ او مُعلّم ملائکه است، از جبرئیل بپرس که چگونه او هدایتش کرد.

۲. شایان ذکر است که کتابی به این عنوان به زبان فارسی نیز نوشته شد و اثر سیّد محمّد بن اَبی زید بن عرب شاه حسین علوی ورامینی است. در این کتاب، دلائل ائمّه ﵈ و احوال و فضائل و احتجاجات و معجزات و تاریخ تولّد و وفات آنان ﵈ و... بیان شده است. کتاب ۷۸ باب دارد و در سال ۷۴۰ هجری نگارش یافت. این کتاب را علی بن حسن زواری خلاصه کرد و با افزودن ملحقات و زیاداتی آن را «لوامع الأنوار» نامید (معجم ما کتب عن الرسول واهل بیته صلوات الله علیهم ۹: ۳۱۱، رقم ۲۳۴۲۰).

كَانَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَاعِداً عَلىٰ سَطْحِ بَيْتٍ يَأْكُلُ رُطَباً، وَهُوَ إِذْ ذَاكَ ابْنُ سَبْعٍ وَعِشْرِينَ، وَسَلْمَانُ قَاعِدٌ فِي صَحْنِ الدَّارِ يَرْقَعُ خِرْقَةً لَهُ، فَرَمَاهُ عَلِيٌّ عليه السلام بِنَوَاةٍ مِنَ الرُّطَبِ.

فَقَالَ سَلْمَانُ: تُمَازِحُنِي يَا عَلِيُّ وَأَنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ وَأَنْتَ شَابٌّ حَدَثُ السِّنِّ؟!

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: يَا سَلْمَانُ، حَسِبْتَ نَفْسَكَ كَبِيراً وَرَأَيْتَنِي صَغِيراً، أَنَسِيتَ دَشْتَ أَرْژَنَ وَمَنْ خَلَّصَكَ هُنَاكَ مِنَ الأَسَدِ؟

قَالَ: وَلَمَّا سَمِعَ سَلْمَانُ ذٰلِكَ فَزِعَ، وَقَالَ: أَخْبِرْنِي: كَيْفَ ذٰلِكَ؟

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: إِنَّكَ كُنْتَ وَاقِفاً فِي وَسَطِ الْمَاءِ تَفْزَعُ مِنَ الأَسَدِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ رَفَعْتَ يَدَكَ بِالدُّعَاءِ، وَسَأَلْتَ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ أَنْ يُنَجِّيَكَ مِنْهُ فَاسْتُجِيبَتْ دَعْوَتُكَ.

وَقَدْ كُنْتُ أَنَا إِذْ ذَاكَ أَمُرُّ فِي ذَلِكَ الصَّحْرَاءِ، فَأَنَا ذٰلِكَ الْفَارِسُ الَّذِي كَانَ دِرْعُهُ عَلىٰ كَتِفِهِ وَالسَّيْفُ بِيَدِهِ. فَجَرَّدْتُ السَّيْفَ وَضَرَبْتُ الأَسَدَ فَقَسَّمْتُهُ نِصْفَيْنِ وَخَلَّصْتُكَ مِنْهُ.

فَقَالَ سَلْمَانُ: إِنَ لِذٰلِكَ عَلَامَةٌ أُخْرىٰ.

قَالَ: فَمَدَّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَدَهُ وَأَخْرَجَ مِنْ كُمِّهِ طَاقَةَ وَرْدٍ طَرِيٍّ وَقَالَ: هٰذِهِ هَدِيَّتُكَ الَّتِي أَهْدَيْتَهَا لِذٰلِكَ الْفَارِسِ فِي ذٰلِكَ الْمَكَانِ.

قَالَ: فَلَمَّا رَأىٰ سَلْمَانُ ذٰلِكَ ازْدَادَ تَحَيُّراً، وَإِذَا بِهَاتِفٍ يُنَادِيهِ: يَا شَيْخُ، امْضِ إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَاقْصُصْ عَلَيْهِ قِصَّتَكَ.

قَالَ: فَمَضىٰ سَلْمَانُ رضي الله عنه إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَجَعَلَ يَقُصُّ عَلَيْهِ قِصَّتَهُ، وَيَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي قَرَأْتُ نَعْتَكَ فِي الإِنْجِيلِ وَرَسَخَ حُبُّكَ فِي قَلْبِي، وَتَرَكْتُ جَمِيعَ الأَدْيَانِ غَيْرَ دِينِكَ، وَكُنْتُ أُخْفِي ذٰلِكَ مِنْ أَبِي، وَلَمَّا وَقَفَ عَلىٰ ذٰلِكَ مِنِّي أَرَادَ قَتْلِي

لٰكِنْ مَنَعَهُ عَنْ ذٰلِك إِشْفَاقَهُ عَلىٰ أُمِّي، وَكَانَ يُدَبِّرُ الحِيلَةَ فِي قَتْلِي فَكَانَ يُكَلِّفُنِي الأَعْمَالَ الصَّعِبَةَ وَيَأْمُرُنِي بِهَا.

فَفَرَرْتُ مِنْهُ لِذٰلِكَ إِلىٰ أَنْ وَقَعْتُ فِي بَادِيَةِ أَرْزَنَة فَنِمْتُ بِهَا سَاعَةً، وَعَرَضَ لِي احْتِلَامٌ، وَلَمَّا انْتَبَهْتُ سِرْتُ إِلىٰ عَيْنٍ هُنَاكَ وَنَزَعْتُ ثِيَابِي وَدَخَلْتُ الْمَاءَ لأَغْتَسِلَ مِنَ الْجِنَابَةِ، وَإِذَا أَنَا بِأَسَدٍ قَدْ طَلَعَ مِنْ نَاحِيَةٍ وَجَاءَ حَتّىٰ وَقَفَ عَلىٰ ثِيَابِي.

وَلَمَّا رَأَيْتُ ذٰلِكَ، فَزِعْتُ مِنْهُ وَجَعَلْتُ أَدْعُو وَأَتَضَرَّعُ وَأَسْأَلُ النَّجَاةَ مِنَ الأَسَدِ، وَإِذَا أَنَا بِفَارِسٍ قَدْ طَلَعَ، فَضَرَبَ الأَسَدَ بِسَيْفِهِ فَقَدَّهُ بِنِصْفَيْنِ؛ فَخَرَجْتُ أَنَا مِنَ الْمَاءِ وَانْكَبَبْتُ عَلىٰ رِكَابِهِ أُقَبِّلُهُ.

وَكَانَ الْفَصْلُ فَصْلُ الرَّبِيعِ وَالصَّحْرَاءُ مُشْتَمِلٌ عَلَى الْوَرْدِ وَالرَّيَاحِينَ، فَعَمَدْتُ إِلىٰ طَاقَةِ وَرْدٍ وَأَهْدَيْتُهَا لَهُ، وَلَمَّا أَخَذَهَا مِنِّي غَابَ عَنِّي، فَلَمْ أَرَ مِنْهُ بَعْدَ ذٰلِك عَيْنًا وَلَا أَثَراً.

وَقَدْ جَاءَتْ عَلىٰ هٰذِهِ الْوَاقِعَةُ بِضْعٌ وَثَلاثَ مَائَةِ سَنَةً، وَلَمْ أَقْصُصْهُ عِنْدَ أَحَدٍ، وَقَدْ أَخْبَرَنِي الآنَ بِذٰلِك ابْنُ عَمِّك عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: يَا سَلْمَانُ، إِنَّهُ لَيْسَ بِعَجَبٍ مِنْ أَخِي: فَإِنِّي قَدْ رَأَيْتُ مِنْهُ أَعْجَبَ مِنْ ذٰلِك.

يَا سَلْمَانُ، لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ وَبَلَغْتُ سِدْرَةَ الْمُنْتَهىٰ، تَخَلَّفَ عَنِّي جَبْرَئِيلُ فَعَرَجْتُ إِلىٰ عَرْشِ رَبِّي، فَبَيْنَا يُنَاجِينِي اللَّهُ تَعَالىٰ وَأَنَا أُنَاجِيهِ وَإِذَا أَنَا بِأَسَدٍ وَاقِفٌ قُدَّامِي، فَنَظَرْتُ وَإِذَا هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

وَلَمَّا رَجَعْتُ إِلَى الأَرْضِ دَخَلَ عَلَيٌّ وَسَلَّمَ عَلَيَّ وَهَنَّأَنِي بِمَوَاهِبِ رَبِّي وَعِنَايَاتِهِ لِي، ثُمَّ جَعَلَ يُخْبِرُنِّي بِجَمِيعِ مَا جَرىٰ بَيْنِي وَبَيْنَ رَبِّي مِنَ الْكَلَامِ.

اعْلَمْ يَا سَلْمَانُ، إِنَّهُ مَا ابْتُلِيَ أَحَدٌ مِنَ الأَنْبِيَاءِ وَالأَوْلِيَاءِ مُنْذُ عَهْدِ آدَمَ إِلَى الآنِ بِبَلاءٍ إِلّا كَانَ عَلِيٌّ هُوَ الَّذِي نَجَّاهُ مِنْ ذٰلِكَ؛[1]

امیرالمؤمنین عليه السلام بیست و هفت سال داشت، روی بام نشسته بود و خرما می‌خورد و سلمان در صحن خانه نشسته بود و خرقه‌اش را پینه می‌زد. علی عليه السلام هسته‌هایی از خرما را سوی سلمان پراند.

سلمان گفت: ای علی، جوانی و کم سن و سال، و با منِ پیرمرد شوخی می‌کنی؟!

علی عليه السلام فرمود: ای سلمان، خودت را بزرگ و مرا کوچک پنداشتی؟! آیا دشت اَرژن را از یاد بُردی؟! چه کسی تو را آنجا از کام شیر رهانید؟

سلمان چون این سخن را شنید، هراسید و گفت: باخبرم ساز ماجرا چگونه بود؟

علی عليه السلام فرمود: در میان آب از ترس شیر ایستاده بودی، دست به دعا برداشتی و از خدای عزّوجلّ خواستی تو را از آن شیر نجات دهد و دعایت مستجاب شد.

این من بودم که آن زمان در آن صحرا می‌گذشتم، من بودم آن سواری که زره بر دوش و شمشیر در دست داشت. شمشیر را درآوردم و بر شیر زدم و آن را دو نیم کردم و از کام آن نجاتت دادم.

سلمان گفت: این ماجرا نشانهٔ دیگری هم داشت!

امیرالمؤمنین عليه السلام دستش را کشید و از آستین دستهٔ گلی تازه درآورد و فرمود: این دستهٔ گل هدیه‌ای بود که به آن سوار ـ در آن مکان ـ هدیه کردی.

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

چون سَلمان این نشانه را دید، حیرتش افزون شد! ناگهان هاتفی نداد داد: ای شیخ، سوی رسول خدا ﷺ برو و قصه‌ات را برای او باز گوی.

سلمان ﷺ سوی پیامبر ﷺ رفت و ماجرا را برای آن حضرت بیان داشت و گفت: ای رسول خدا، وصف تو را در انجیل خواندم و مهر تو در دلم جای گرفت و جز دین تو، همهٔ ادیان را وانهادم. این عقیده را از پدرم پوشاندم، چون به آن پی بُرد، خواست مرا بکشد، لیکن رحم بر مادرم او را از این کار بازداشت. برای قتل من نیرنگ به کار می‌بست و چاره می‌جُست و مرا به کارهای سخت وامی‌داشت و انجام آنها را از من می‌خواست.

به همین خاطر از دست پدرم گریختم تا اینکه در بادیهٔ اَرژن درآمدم و ساعتی در آنجا خوابیدم و محتلم شدم. چون از خواب برخاستم به چشمه‌ای که در آنجا بود رفتم، لباس را درآوردم و در آب درآمدم تا غسل جنابت کنم، ناگهان شیری را دیدم که از ناحیه‌ای برآمد و به راه افتاد تا اینکه روی جامه‌ام ایستاد.

چون آن را دیدم، هراسیدم و به دعا و تضرّع پرداختم و نجات از آن شیر را مسئلت کردم، ناگهان دیدم سواری نمایان شد، شیر را با شمشیر زد و دو نیم کرد. از آب درآمدم و روی رکابش افتادم و آن را بوسیدم.

فصل بهار بود و صحرا گل و ریحان را در برداشت، دستهٔ گلی چیدم و به آن سوار هدیه دادم، چون آن را از من گرفت از چشمم ناپدید شد و پس از آن، عین و اثری از او ندیدم.

بر این ماجرا سیصد و اندی سال گذشت و آن را برای اَحَدی بازنگفتم، اکنون پسر عمویت علیّ بن اَبی طالب آن را به من خبر داد.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای سلمان، از برادرم این کار عجیب نیست، عجیب‌تر از این را من از او دیده‌ام.

ای سلمان، چون به آسمان بالا برده شدم و به «سدرة المنتهی» رسیدم، جبرئیل از همراهی من باز ایستاد، به عرش پروردگارم بالا رفتم، در همان هنگام که خدای متعال با من و من با او نجوا می‌کردم، ناگهان شیری را دیدم که پیش رویم ایستاده است، نیک نگریستم، دیدم آن شیر، علیّ بن اَبی طالب است.

چون به زمین باز آمدم، علی بر من درآمد و سلام داد و به مواهب و عنایت پروردگارم به من، تبریک گفت، سپس مرا به همهٔ سخنانی که میان من و خدا جریان یافت، خبر داد.

ای سلمان، بدان که هیچ یک از انبیا و اولیا ـ از عهد آدم تا الآن ـ به بلایی گرفتار نیامد مگر اینکه علی او را از آن بلا نجات داد.

دفع وحشت از این خبر

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: ضعفا از امثال این حدیث (وحدیث پیش از آن) به وحشت می‌افتند و به خاطر کوته فهمی‌شان از معرفت اسرار اولیای خدا، کمتر بدان تن می‌دهند با اینکه به حکم تواتر اخبار شیعه و سنّی، به سبقت آفرینش انوار آنان علیهم‌السلام بر سایر خلق ـ به روزگارهای فراوانی ـ اعتراف دارند و اینکه آنان علیهم‌السلام به فرشتگان ـ در ابتدای خلقشان ـ تسبیح و تهلیل آموختند.

کاش می‌دانستم برای کسی که قبل از خلق آفریده شد، چه مانعی هست که در هر زمانی برای هرکه بخواهد ظاهر شود مگر این توهّم که با وجود بودنِ نطفه‌ای

در صُلب پدران و رحم‌های مادران، چگونه ممکن است به صورت انسانی راست قامت پدیدار شود؟!

این پندار ـ نزد خردمندان ـ از زشت‌ترین توهّمات است؛ زیرا کمتر چیزی که در جواب می‌توان گفت این است که: خدایی که او را نطفه‌ای در اَصلاب و اَرحام قرار داد (پس از آنکه در عالم انوار، نوری تامّ الخلقه بود، خدا را ـ با زبان‌های قدسی ـ تسبیح و تقدیس می‌کرد) آیا نمی‌تواند او را ـ هرجا که بخواهد ـ به صورت بشری راست و درست بنمایاند؟! شما را چه شده است؟ چگونه حکم می‌کنید؟![1]

افزون بر این ـ پیش از این ـ اشاره کردیم که انوار پاک آنان با دیگر مردمان مقایسه نمی‌شود. آنان فراتر از حدود بشری‌اند، لباس آدمی را پوشیده‌اند تا خلق را به کمال رسانند، طوری از طور، و حدّی از حد، و مکانی از مکانی، آنان را باز نمی‌دارد؛ زیرا آنان بر این حدود سیطره دارند، به هر حدّی و در هر حدّی و در هر مکانی که بخواهند، ظاهر می‌شوند، شأنی از شأن آنان را منحرف نمی‌سازد.

آنان علیهم السلام در همان حال که نطفه‌ای در صلب‌ها و رحم‌هایند، اگر بخواهند در هزار مکان ظاهر می‌شوند، بی‌آنکه آن صُلب‌های پاک و اَرحام پاکیزه از آنها تهی گردند.

زیرا همهٔ این حدود، از زیادی انوار آنها آفریده شدند و آنچه آنان آن را جاری ساختند بر آنها جاری نمی‌شود.

آنان علیهم السلام اسیر یک قید و بند نمی‌گردند به گونه‌ای که نتوانند آن را وا کنند؛

۱. تضمین آیهٔ ۱۵۴ سورهٔ صافات و ۳۶ سورهٔ قلم و ۳۵ سورهٔ یونس: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾.

زیرا همهٔ قیود مِلک آنها و به دست آنهاست، چراکه آنان دست [قدرت] خدایی‌اند که ملکوت هر چیزی به دست اوست و مالک، هرگونه که بخواهد در ملک خویش تصرّف می‌کند.

خلاصه، وجود آنان علیهم السلام نسبت به این حدود، وجود هیولایی است، به صورت مخصوص، مقیّد نمی‌باشد که نتواند از غیر خود پا فراتر نهد؛ چنان که حال سایر خلق (که تحت اسارت این حدودند) بدین گونه است.

از این رو، امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از مرگ، نزد جنازه‌اش حضور یافت با اینکه تابوت نیز از [جسد] آن حضرت تهی نبود. این ماجرا با جسد مثالی (به معنایی که طایفه‌ای از اهل ظاهر پنداشته‌اند) نبود.

این نکته را بفهم و در آن بیندیش و عظمت خدا را به اندازهٔ عقلت اندازه‌گیری نکن که از هلاک شدگان می‌شوی.

بدان که پرده برداشتن از حقیقت این اسرار (به گونه‌ای که برای اکثر مردم آسان و گوارا باشد) مستدعی آوردن مقدّمات و آماده سازی کلماتی است که امثال این کتاب ـ که برای گردآوری اخبار است ـ گنجایش آن را ندارد فقط به بعضی از بیان در بعضی مقامات اشاره می‌کنیم تا فتح باب تفکّر برای صاحبان استعداد باشد.

امّا جاهلان را شنیدن اَمثال این کلمات، جز وحشت و رمندگی نیفزاید، ﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنفِرَةٌ * فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ﴾؛[1] گویا گورخرهای رمنده‌اند که از [ترس] شیر گریزان شده‌اند.

---

۱. سورهٔ مدّثّر (۷۴) آیات ۵۰ ـ ۵۱.

گویا می‌نگرم که آنان پس از شنیدن این کلمات، شمشیر عناد را برافرازند و با زبان تند و تیز بر من بتازند و صاحب آن را به ارتفاع در حقّ آل رسول متّهم سازند.

من در این زمینه به قول شاعر تمثّل می‌جویم و می‌گویم:

عَلَيَّ نَحْتُ الْقَوَافِي مِنْ مَوَاضِعِهَا وَمَا عَلَيَّ إِذَا لَمْ يَفْهَمِ الْبَقَرُ[1]

ـ بر من است که قافیه‌ها را از جاهای خودش درآورم، اینکه گاو نمی‌فهمد تقصیر من نیست.

حدیث (۱۹)

سَیْر علی علیه السلام به بعضی از بلاد و دنبال کردن عُمَر او را در این گردش

المحتضر، اثر شیخ صالح، حسن بن سلیمان رحمه الله.

حسن بن سلیمان رحمه الله می‌گوید: بعضی از علما ـ در کتابش ـ از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که گفت:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَانَ يَخْرُجُ فِي كُلِّ لَيْلَةِ جُمُعَةٍ إِلىٰ ظَاهِرِ الْمَدِينَةِ وَلَا يَعْلَمُ أَحَدٌ أَيْنَ يَمْضِي، قَالَ: فَبَقِيَ عَلىٰ ذٰلِكَ بُرْهَةً مِنَ الزَّمَانِ، فَلَمَّا كَانَ فِي بَعْضِ اللَّيَالِي، قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: لَابُدَّ مِنْ أَنْ أَخْرُجَ وَأُبْصِرَ أَيْنَ يَمْضِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

قَالَ: فَقَعَدَ لَهُ عِنْدَ بَابِ الْمَدِينَةِ حَتّىٰ خَرَجَ وَمَضىٰ عَلىٰ عَادَتِهِ، فَتَبِعَهُ عُمَرُ، وَكَانَ كُلَّمَا وَضَعَ عَلِيٌّ عليه السلام قَدَمَهُ فِي مَوْضِعٍ وَضَعَ عُمَرُ رِجْلَهُ مَكَانَهَا، فَمَا كَانَ إِلَّا قَلِيلاً حَتّىٰ وَصَلَ إِلىٰ بَلْدَةٍ عَظِيمَةٍ ذَاتِ نَخْلٍ وَشَجَرٍ وَمِيَاهٍ غَزِيرَةٍ.

---

۱. در «المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر ۲: ۷۰» این بیت، بدین گونه ضبط است:

عَلَيّ نحت القوافي من معادنها وما عَلَيّ بأن لا تفهم البقر

ـ بر من است که قافیه‌ها را از معادن آن درآوم، اینکه گاو نمی‌فهمد به من ربط نمی‌یابد.

ثُمَّ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام دَخَلَ إِلىٰ حَدِيقَةٍ فِيهَا مَاءٌ جَارٍ، فَتَوَضَّأَ وَوَقَفَ بَيْنَ النَّخْلِ يُصَلِّي إِلىٰ أَنْ مَضىٰ مِنَ اللَّيْلِ أَكْثَرُهُ.

وَأَمَّا عُمَرُ فَإِنَّهُ نَامَ.

فَلَمَّا قَضىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَطَرَهُ مِنَ الصَّلاَةِ عَادَ إِلَى الْـمَدِينَةِ، حَتّىٰ وَقَفَ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَصَلّىٰ مَعَهُ الْفَجْرَ.

فَانْتَبَهَ عُمَرُ فَلَمْ يَجِدْ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي مَوْضِعِهِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ رَأَىٰ مَوْضِعاً لَا يَعْرِفُهُ وَقَوْماً لَا يَعْرِفُهُمْ وَلَا يَعْرِفُونَهُ، فَوَقَفَ عَلىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ، فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: مِنْ أَيْنَ أَنْتَ؟ وَمِنْ أَيْنَ أَتَيْتَ؟

فَقَالَ عُمَرُ: مِنْ يَثْرِبَ مَدِينَةِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ الرَّجُلُ: تَأَمَّلْ أَمْرَكَ وَأَبْصِرْ أَيَّ شَيْءٍ تَقُولُ.[1]

فَقَالَ: هٰذَا الَّذِي أَقُولُهُ لَكَ.

قَالَ الرَّجُلُ: مَتىٰ خَرَجْتَ مِنَ الْمَدِينَةِ؟

قَالَ: الْبَارِحَةَ.

قَالَ لَهُ: اسْكُتْ، لَا يَسْمَعُ النَّاسُ مِنْكَ هٰذَا فَتُقْتَلُ أَوْ يَقُولُونَ هٰذَا مَجْنُونٌ.

فَقَالَ: الَّذِي أَقُولُ حَقٌّ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: حَدِّثْنِي كَيْفَ حَالُكَ وَمَجِيئُكَ إِلىٰ هَاهُنَا.

قَالَ عُمَرُ: كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فِي كُلِّ لَيْلَةِ جُمُعَةٍ يَخْرُجُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَلَا نَعْلَمُ أَيْنَ يَمْضِي، فَلَمَّا كَانَ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ تَبِعْتُهُ وَقُلْتُ أُرِيدُ أَنْ أُبْصِرَ أَيْنَ يَمْضِي، فَوَصَلْنَا إِلىٰ هَاهُنَا، فَوَقَفَ يُصَلِّي وَنِمْتُ وَلَا أَدْرِي مَا صَنَعَ.

---

۱. در «المحتضر»، «وَانْظُر أيَّ شيء تقول» ضبط است؛ در «بحار» آمده است: أَبْصِر ما تقولُ؟!

فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: ادْخُلْ هٰذِهِ الْمَدِينَةَ وَأَبْصِرِ النَّاسَ، وَاقْطَعْ أَيَّامَكَ إِلىٰ لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ، فَمَا لَكَ مَنْ يَحْمِلُكَ إِلىٰ مَوْضِعِ الَّذِي جِئْتَ مِنْهُ إِلَّا الرَّجُلُ الَّذِي جَاءَ بِكَ، فَبَيْنَنَا وَبَيْنَ الْمَدِينَةِ أَزْيَدُ مِنْ مَسِيرَةِ سَنَتَيْنِ، فَإِذَا رَأَيْنَا مَنْ رَأَى الْمَدِينَةَ وَرَأَىٰ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَتَبَرَّكُ بِهِ وَنَزُورُهُ (وَفِي الْأَحْيَانِ نَرىٰ مَنْ أَتىٰ بِكَ) فَتَقُولُ[1] أَنْتَ قَدْ جَاءَ بِكَ فِي بَعْضِ لَيْلَةٍ مِنَ الْمَدِينَةِ.

فَدَخَلَ عُمَرُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَرَأَى النَّاسَ كُلَّهُمْ يَلْعَنُونَ ظَالِمِي أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَيُسَمُّونَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَاحِداً وَاحِداً، وَكُلُّ صَاحِبِ صِنَاعَةٍ يَقُولُ كَذٰلِكَ وَهُوَ عَلىٰ صِنَاعَتِهِ.

فَلَمَّا سَمِعَ عُمَرُ ذٰلِكَ ضَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَطَالَتْ عَلَيْهِ الْأَيَّامُ حَتّىٰ جَاءَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ إِلىٰ ذٰلِكَ الْمَكَانِ.

فَوَصَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَيْهِ عَادَتَهُ،[2] فَقَعَدَ عُمَرُ[3] يَتَرَقَّبُهُ حَتّىٰ مَضَى مُعْظَمُ اللَّيْلِ وَفَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ وَهَمَّ بِالرُّجُوعِ.

فَتَبِعَهُ عُمَرُ حَتّىٰ وَصَلَا الْفَجْرَ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَدَخَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْمَسْجِدَ وَصَلّىٰ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

وَصَلّىٰ عُمَرُ أَيْضاً، ثُمَّ الْتَفَتَ النَّبِيُّ ﷺ إِلىٰ عُمَرَ، وَقَالَ: أَيْنَ كُنْتَ أُسْبُوعاً لَا نَرَاكَ عِنْدَنَا؟

فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَانَ مِنْ شَأْنِي كَذَا وَكَذَا، وَقَصَّ عَلَيْهِ مَا جَرىٰ لَهُ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَا تَنْسَ مَا شَاهَدْتَ بِنَظَرِكَ.

---

۱. در «المحتضر» آمده است: ... وَنَزورُهُ وتقولُ أنتَ ... .

۲. در «المحتضر» آمده است: فَأَتَى أميرُالمؤمنين عليه السلام عَلَى عادتِهِ.

۳. در «المحتضر»، فَجَعَلَ عُمَر ... ، آمده است؛ در «بحار»، «فكان عُمَر ...» ضبط است.

فَلَمَّا سَأَلَهُ مَنْ سَأَلَهُ عَنْ ذٰلِكَ، قَالَ: نَفَذَ فِيَّ سِحْرُ بَنِي هَاشِمٍ![1]

جابر می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام هر شب جمعه از مدینه بیرون می‌رفت وهیچ کس نمی‌دانست کجا می‌رود. برهه‌ای از زمان بدین منوال گذشت. در یکی از شب‌ها عُمَر بن خطّاب گفت: باید [از مدینه] خارج شوم و ببینم علیّ بن اَبی‌طالب کجا ره می‌سپارد.

راوی می‌گوید: عُمَر در دروازهٔ مدینه نشست تا اینکه علی علیه السلام طبق عادت، بیرون آمد و رفت. عُمَر آن حضرت را دنبال کرد، هرجا علی علیه السلام گام می‌نهاد، عُمَر پایش را در جای قدم او می‌نهاد. اندکی نگذشت که امام علیه السلام به شهری بزرگ رسید که دارای نخل و درخت و آب فراوان بود.

سپس امام علیه السلام به باغی که در آن آب جریان داشت درآمد، وضو گرفت، میان نخل‌ها به نماز ایستاد تا اینکه بیشتر شب سپری شد.

و امّا عُمَر، خوابید.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام نمازی را که می‌خواست خواند، به مدینه بازگشت و نماز صبح را پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد.

عُمَر از خواب برخاست و امیرالمؤمنین را در جایش ندید. چون صبح شد، سرزمین و قومی را دید که آنجا و آن مردم را نمی‌شناخت و آنان نیز او را نمی‌شناختند. کنار یکی از آنها ایستاد، آن مرد پرسید: از کجایی؟ و از کجا آمده‌ای؟

عُمَر گفت: از یثرب، شهر پیامبر صلی الله علیه و آله آمده‌ام.

---

۱. المحتضر: ۱۲۱ ـ ۱۲٤، حدیث ۱٤۵؛ بحار الأنوار ۳۰: ۳۳۳ ـ ۳۳۵، حدیث ۱۵۷.

آن مرد گفت: در امر خویش تأمّل کن و نیک بنگر چه می‌گویی!

عُمَر گفت: ماجرا همین است که برایت گفتم.

آن مرد پرسید: کی از مدینه خارج شدی؟

عُمَر پاسخ داد: دیشب.

آن مرد گفت: خاموش! مبادا مردم این سخن را از تو بشنوند وگرنه تو را بکشند یا می‌گویند این مرد دیوانه است.

عُمَر گفت: آنچه را می‌گویم حق و راست است.

آن مرد پرسید: حال خود و چگونگی آمدنت را به اینجا برایم بازگوی.

عُمَر گفت: علیّ بن اَبی طالب، هر شب جمعه از مدینه بیرون می‌آمد، نمی‌دانستم کجا می‌رود، چون این شب جمعه فرا رسید، او را دنبال کردم و با خود گفتم می‌خواهم دریابم کجا می‌رود، به اینجا رسیدیم، او به نماز ایستاد و من خوابیدم و ندانستم چه کرد.

آن مرد گفت: به این شهر درآی و مردم را ببین و تا شب جمعهٔ آینده روزها را سپری ساز، تو را به جایی که از آنجا آمدی نمی‌برد مگر شخصی که تو را به اینجا آورد، میان ما و مدینه بیش از مسیر دو سال راه است. ما هرگاه کسی که مدینه و رسول خدا ﷺ را دیده است، ببینیم، به او تبرّک می‌جوییم و زیارتش می‌کنیم (و در زمان‌ها کسی که تو را آورد می‌بینیم) [۱] تو می‌گویی که در پاره‌ای از شب، تو را از مدینه [به اینجا] آورد!

---

۱. عبارت داخل پرانتز، ترجمهٔ متنِ بحار است که در دستِ خط مؤلف ﷺ نیز هست. در «المحتضر» وجود ندارد.

عُمَر به آن شهر درآمد، دید همهٔ مردم ظالمان به اهل بیت محمّد ﷺ را لعنت می‌کنند و یکایک آنها را به اسم نام می‌برند و هر صاحب حرفه و صنعتی در هر حالی که به کار خویش مشغول است، آن را بر زبان می‌آورد.

چون عُمَر این لعن را شنید، زمین با همهٔ فراخی‌اش بر وی تنگ گردید و روزهای هفته گذشت تا اینکه شب جمعه رسید و به آن مکان آمد.

امیرالمؤمنین علیه السلام طبق عادت رسید، عُمَر نشست و در انتظار ماند تا اینکه بیشتر شب سپری شد و امام علیه السلام از نماز فارغ شد و قصد بازگشت کرد.

عُمَر، آن حضرت را دنبال کرد تا اینکه نماز فجر به مدینه رسیدند. امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد درآمد و پشت سر پیامبر ﷺ نماز گزارد.

عُمَر نیز همین کار راکرد، پس [از نماز] پیامبر ﷺ به عُمَر رو کرد و فرمود: این هفته کجا بودی؟ تو را نزدمان ندیدیم!

عُمَر گفت: ای رسول خدا، ماجرایم چنین و چنان بود و آنچه را بر او گذشت برای پیامبر ﷺ بیان داشت.

پیامبر ﷺ فرمود: آنچه را با چشم دیدی از یاد مبر.

چون کسانی از عُمَر در این باره پرسیدند، گفت: سحر و جادوی بنی هاشم در من اثر کرد!

حدیث (۲۰)

صعود امام علی علیه السلام به آسمان برای داوری میان فرشتگان

تفسیر فرات کوفی، اثر فرات بن ابراهیم رحمه الله.

فرات رحمه الله می‌گوید: برایم حدیث کرد ابوالقاسم، عبدالله بن محمّد بن هاشم

الدوری ـ به طور مُعَنْعَن ـ از محمّد بن علی، از پدرانش که گفت:

هَبَطَ جَبْرَئِيلُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ فِي مَنْزِلِ أُمِّ سَلَمَةَ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ مَلأً مِنْ مَلائِكَةِ السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ يُجَادِلُونَ فِي شَيْءٍ حَتَّىٰ كَثُرَ بَيْنَهُمُ الْجِدَالُ فِيهِمْ.

وَهُمْ مِنَ الْجِنِّ مِنْ قَوْمِ إِبْلِيسَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ: ﴿إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾.[1]

فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَىٰ إِلَى الْمَلائِكَةِ: قَدْ كَثُرَ جِدَالُكُمْ فَتَرَاضَوْا بِحَكَمٍ مِنَ الآدَمِيِّينَ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ.

قَالُوا: رَضِينَا بِحَكَمٍ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ.

فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ: بِمَنْ تَرْضَوْنَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ؟

قَالُوا: قَدْ رَضِينَا بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

فَأَهْبَطَ اللَّهُ مَلَكاً مِنْ مَلائِكَةِ السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِبِسَاطٍ وَأَرِيكَتَيْنِ، فَهَبَطَ عَلَى النَّبِيِّ فَأَخْبَرَهُ بِالَّذِي جَاءَ فِيهِ.

فَدَعَا النَّبِيُّ ﷺ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَقْعَدَهُ عَلَى الْبِسَاطِ وَسَنَّدَهُ[2] بِالأَرِيكَتَيْنِ، ثُمَّ تَفَلَ فِي فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، ثَبَّتَ اللَّهُ قَلْبَكَ وَصَيَّرَ حُجَّتَكَ بَيْنَ عَيْنَيْكَ.

ثُمَّ عَرَجَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ. فَلَمَّا نَزَلَ[3] قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللَّهَ يُقْرِئُكَ السَّلامَ وَيَقُولُ لَكَ: ﴿نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[4]؛[5]

---

۱. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۵۰.

۲. در مآخذ «وَسَّدَه» ضبط است.

۳. در «بحار ۳۹: ۱۶۱» همین‌گونه ضبط است، لیکن در «بحار ۶۰: ۹۶» آمده است: فإذا نَزَل...

٤. سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۶.

٥. تفسیر فرات کوفی: ۱۹۹، حدیث ۲۵۸؛ بحار الأنوار ۳۹: ۱۶۱، حدیث ٤ (و جلد ۶۰، ص۹۵ـ ⇐

در حالی که پیامبر ﷺ در خانهٔ اُمّ سلمه بود، جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد و گفت: ای محمّد، گروهی از ملائکهٔ آسمان چهارم در چیزی مجادله دارند تا آنجا که جدال میان آنها ـ در آن ـ بالا گرفت.

آنان از جن‌اند، از قوم ابلیس که خدا در کتابش می‌فرماید: «ابلیس از جن بود، از امر پروردگارش انحراف یافت».

خدای متعال به ملائکه وحی فرمود: بگو مگوی شما فراوان شد، به داوری یکی از آدمیان تن دهید تا میانتان حکم کند.

گفتند: به داوری شخصی از اُمّت محمّد ﷺ خشنودیم.

خدای سوی آنها وحی فرستاد: به چه کسی از امّت محمّد رضایت می‌دهید؟

گفتند: به داوری علیّ بن اَبی طالب راضی‌ایم.

خدا فرشته‌ای از فرشتگان آسمان دنیا را با فرشی و دو تخت فرود آورد، وی بر پیامبر فرود آمد و او را از ماجرا با خبر ساخت.

پیامبر ﷺ علیّ بن اَبی طالب را صدا زد و او را بر آن فرش نشاند و به آن دو تخت تکیه‌اش داد، سپس از آب دهان خویش در دهانش نهاد، سپس گفت: ای علی، خدا دلت را پایدار سازد و حجّتت را پیش چشمت قرار دهد.

سپس علی علیه السلام به آسمان بالا برده شد. چون امام علیه السلام فرود آمد، فرمود: ای محمّد، خدا سلامت می‌رساند و می‌فرماید: «درجات هرکه را خواهیم بالا می‌بریم، و فراتر از هر صاحب علمی، داناتری هست».

⇐ ۹۶، حدیث ۵۷).

شایان ذکر است که متن این روایت با متن «بحار» تطابق دارد.

حدیث (۲۱)

صعود علی علیه السلام به ملأ اَعلا

شرح زیارت جامعهٔ کبیره، اثر شیخ اَحسائی رحمه الله.

شیخ بزرگوار و علّامهٔ ما، شیخ اَحسائی رحمه الله با حذف اسناد، از مقداد بن اَسْود نقل می‌کند که گفت:

قَالَ لِي مَوْلَايَ يَوْماً: ائْتِنِي بِسَيْفِي، فَأَتَيْتُهُ بِهِ، فَوَضَعَهُ عَلىٰ رُكْبَتِهِ ثُمَّ ارْتَفَعَ إِلَى السَّمَاءِ [۱] وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِ حَتَّىٰ غَابَ عَنْ عَيْنِي.

فَلَمَا كَانَ قُرْبَ الظُّهْرِ، نَزَلَ وَسَيْفُهُ يَقْطُرُ دَماً.

فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، أَيْنَ كُنْتَ؟

فَقَالَ: إِنَّ نُفُوساً فِي المَلأِ الأَعْلىٰ اخْتَصَمَتْ [۲] فَطَهَّرْتُهَا.

فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، وَأَمْرُ المَلأِ الأَعْلىٰ إِلَيْكَ؟!

فَقَالَ: يَابْنَ الأَسْوَدِ، أَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ فِي [۳] سَمَاوَاتِهِ وَأَرْضِهِ، وَمَا فِي السَّمَاءِ مَلَكٌ يَخْطُو قَدَماً إِلَّا بِإِذْنِي، وَفِيَّ يَرْتَابُ الْمُبْطِلُونَ؛ [۴]

مِقداد می‌گوید: روزی مولایم به من فرمود: شمشیرم را بیاور. آن را آوردم. امام علیه السلام شمشیر را به زانوان نهاد، سپس به آسمان بالا رفت و من او را می‌نگریستم تا اینکه از نظرم ناپدید شد.

---

۱. در «اثبات الهداة»، «فی السماء» ضبط است.
۲. در «اثبات الهداة» آمده است: إنّ نفوساً مِنَ الملأ الأعلی اختصمت، فَصَعدت... .
۳. در «اثبات الهداة»، «من» ضبط است.
۴. اثبات الهداة ۳: ۴۹۹، حدیث ۲۳۰؛ مشارق أنوار اليقين: ۳۴۴ـ۳۴۵.

نزدیک ظهر بود که آن حضرت فرود آمد در حالی که از شمشیرش خون می‌چکید.

پرسیدم: مولایم کجا بودی؟

فرمود: نفوسی در «ملأ اعلا» (فرشتگانِ آسمان بالا) با هم درگیر شدند، بالا رفتم و آن را پاک ساختم.

پرسیدم: مولایم، امر «ملأ أعلا» با توست؟

فرمود: ای فرزند اَسود، من حجّت خدا بر خلق در آسمان‌ها و زمین اویم، هیچ فرشته‌ای در آسمان، بی‌اذنِ من، قدمی از قدم برنمی‌دارد، و دربارهٔ من است که باطل گرایان به شک می‌افتند.

حدیث (۲۲)

زنده ساختن یهودی در بَرَهوت به درخواست پسرش و سؤال وی از گنج پدر

مدينة المعاجز، اثر سيّد هاشم بحرانی ﵀.

از حافظ بُرسی ﵀ از امام رضا ﷺ از پدران پاکش ﷺ روایت است که:

إنَّ يَهُودِيّاً جَاءَ إِلىٰ أَبِي بَكْرٍ فِي وِلَايَتِهِ وَقَالَ إِنَّ أَبِي قَدْ مَاتَ وَخَلَّفَ [1] كُنُوزاً وَلَمْ يَذْكُرْ أَيْنَ هِيَ، فَإِنْ أَظْهَرْتَهَا كَانَ لَكَ ثُلْثُهَا وَلِلْمُسْلِمِينَ ثُلْثٌ وَلِي ثُلْثٌ وَأَدْخُلُ فِي دِينِكَ.

فَقَالَ أَبُوبُكْرٍ: لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ.

فَجَاءَ إِلىٰ عُمَرَ فَقَالَ لَهُ مَقَالَةَ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ دَلَّهُ عَلىٰ عَلِيٍّ ﷺ.

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «قد خَلَّفَ» ضبط است.

فَجَاءَ وَسَأَلَهُ، فَقَالَ لَهُ: اذْهَبْ [1] إِلىٰ بَلَدِ الْيَمَنِ وَاسْأَلْ عَنْ وَادِي بَرَهُوتٍ بِحَضْرَمَوْتٍ، فَإِذَا حَضَرْتَ الْوَادِي فَاجْلِسْ هُنَاكَ إِلىٰ غُرُوبِ الشَّمْسِ، فَسَيأْتِيكَ غِرْبَانٌ سُودٌ، مَنَاقِيرُهَا شُعَبَ، [2] فَاهْتِفْ بِاسْمِ أَبِيكَ وَقُلْ لَهُ: يَا فُلانُ، أَنَا رَسُولُ عَلِيٍّ [3] إِلَيْكَ، كَلِّمْنِي، فَإِنَّهُ يُكَلِّمُكَ، وَاسْأَلْهُ [4] عَنِ الْكُنُوزِ فَإِنَّهُ يَدُلُّكَ عَلىٰ أَمَاكِنِهَا.

فَمَضَى الْيَهُودِيُّ إِلَى الْيَمَنِ وَاسْتَدَلَّ عَلَى الْوَادِي وَقَعَدَ هُنَاكَ، وَإِذَا بِالْغِرْبَانِ قَدْ أَقْبَلْنَ، [5] فَنَادىٰ أَبَاهُ فَأَجَابَهُ وَقَالَ: وَيْحَكَ، مَا أَقْدَمَكَ عَلىٰ هٰذَا الْمَوْطِنِ وَهُوَ مِنْ مَوَاطِنِ النَّارِ؟!

فَقَالَ: جِئْتُكَ أَسْأَلُكَ عَنِ الْكُنُوزِ أَيْنَ هِيَ؟

فَقَالَ: فِي مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا فِي حَائِطِ كَذَا، ثُمَّ قَالَ لَهُ: وَيْلَكَ! اتَّبِعْ دِينَ مُحَمَّدٍ [6] فَهُوَ النَّجَاةُ.

ثُمَّ انْصَرَفَ الْغِرْبَانُ وَرَجَعَ الْيَهُودِيُّ فَوَجَدَ كَنْزاً مِنْ ذَهَبٍ وَكَنْزاً مِنْ فِضَّةٍ، فَأَوْقَرَ بَعِيراً وَجَاءَ بِهِ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ، وَأَنَّ عَلِيّاً [وإنّك (ظ)] وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ وَأَخُوهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ حَقّاً كَمَا سُمِّيتَ.

---

١. در «مدينة المعاجز»، «رُح» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز»، «تنعب» ضبط است. محقق كتاب خاطر نشان مى‌سازد كه در مأخذ «تنغب» آمده است.

٣. در «مدينة المعاجز» آمده است: أنا رسول وصي رسول الله ... .

٤. در «مدينة المعاجز»، «فاسأله» ضبط است.

٥. در «مدينة المعاجز» آمده است: وإذا بالغرابين قد أقبلا ... .

٦. در «مدينة المعاجز» آمده است: وقال له: يا ويلك، اتّبع دين محمّد، تسلم ... .

وَهٰذِهِ هَدِيَّةٌ لَكَ فَاصْرِفْهَا[1] حَيْثُ شِئْتَ، فَأَنْتَ وَلِيُّهُ فِي الْعَالَمِينَ؛[2]

در زمان ولايت ابوبكر، يک يهودی پيش او آمد و گفت: پدرم مُرد و گنج‌هايی را برجای نهاد و بيان نداشت آنها كجايند، اگر آنها را آشكار سازی، $\frac{1}{3}$ آن مال تو باشد و $\frac{1}{3}$ برای مسلمانان و $\frac{1}{3}$ برای من، و به دين تو درآيم.

ابوبكر گفت: غيب را جز خدا نمی‌داند.

يهودی پيش عُمَر آمد و سخن خويش را بازگفت، عُمر همان جواب ابوبكر را به او داد، سپس او را سوی عَلی عليه السلام رهنمون ساخت.

يهودی نزد علی عليه السلام آمد و خواسته‌اش را گفت. امام عليه السلام به او فرمود: به سرزمين «يمن» برو و وادی «برهوت» در «حَضْرَموت» را بپرس. وقتی به آن وادی رسيدی تا غروب خورشيد در آنجا بنشين، دو كلاغ سياه كه منقارهای چند شعبه دارند،[3] می‌آيند، نام پدرت را صدا بزن و بگو: ایْ فلانی، من پيک علی سوی توأم، با من حرف بزن، وی با تو سخن می‌گويد، از گنج‌ها بپرس، جای آنها را به تو نشان می‌دهد.

يهودی به يمن رفت و به آن وادی راهنمايی شد و در آنجا نشست. ناگهان دو كلاغ پيش آمدند. يهودی پدرش را صدا زد، پدرش جواب داد و گفت: وای بر تو! چه چيز تو را به قدم در اين مكان واداشت، اينجا از مكان‌های دوزخ است!

يهودی گفت: آمده‌ام بپرسم گنج‌ها كجايند؟

---

۱. در «مدينة المعاجز» آمده است: وهذه الهديّة، فاصرفها ... .

۲. مدينة المعاجز ۲: ٤٦ ـ ٤٧، حديث ۳۹۳؛ مشارق انوار اليقين: ۱۲۸.

۳. براساسِ واژهٔ «تنعب» (كه در مدينة المعاجز هست) ترجمه بدين‌گونه است: دو كلاغ سياه قارقاركنان می‌آيند.

پدرش گفت: در فلان مکان و در فلان باغ سپس به او گفت: وای بر تو! از دین محمّد پیروی کن که نجات در آن است.

آن گاه کلاغ‌ها رفتند، یهودی باز آمد، گنجی از طلا و گنجی از نقره یافت، یک بار شتر کرد و آن را پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آورد، در حالی که می‌گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست و محمّد رسول خداست و علی وصیّ و برادرِ رسول خدا ـ به راستی ـ امیرالمؤمنین است (چنان که بدین اسم نامیده شد).

این بار شتر (طلاها و نقره‌ها) هدیهٔ من به توست، هرگونه خواستی آنها را هزینه کن، تو ولیّ خدا در [میان] جهانیانی.

حدیث (۲۳)

خوابیدن علی علیه السلام بر بستر پیامبر صلی الله علیه و آله در شب غار و عجایبی که در آن روی داد

تفسیر امام عسکری علیه السلام.

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَاثْبُتُوا عَلىٰ مَا أَمَرَ[۱] رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مِنْ تَوْحِيدِ اللَّهِ وَمِنَ الإِيمَانِ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ، وَمِنَ الاعْتِقَادِ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام.[۲]

وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ صَلَاتُكُمْ وَصَوْمُكُمْ[۳] وَعِبَادَتُكُمُ السَّالِفَةُ، إِنَّهَا لَا تَنْفَعُكُمْ إِنْ خَالَفْتُمُ

۱. در «تفسیر امام»، «ما امرکم» ضبط است.

۲. در «تفسیر امام» آمده است: بولاية عليّ وليّ الله.

۳. در «تفسیر امام»، «وصیامکم» ضبط است.

الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ؛ فَمَنْ وَفىٰ وُفِيَ لَهُ وَتَفْضُلُ بالإِقْتِصَارِ عَلَيْهِ، [١] وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ، وَاللَّهُ وَلِيُّ الانْتِقامِ مِنْهُ، وَإِنَّمَا الأَعْمَالُ بِخَوَاتِيمِهَا.

هٰذِهِ وَصِيَّةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِكُلِّ أَصْحَابِهِ، وَبِهَا أَوْصىٰ حِينَ صَارَ إِلَى الْغَارِ.

فَإِنَّ اللَّهَ أَوْحىٰ إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ الْعَلِيَّ الأَعْلىٰ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: [٢] إِنَّ أَبَاجَهْلٍ وَالْمَلأَ مِنْ قُرَيْشٍ قَدْ دَبَّرُوا يُرِيدُونَ قَتْلَكَ، وَأَمَرَكَ أَنْ تُبِيتَ عَلِيّاً فِي مَوْضِعِكَ، وَقَالَ لَكَ: إِنَّ مَنْزِلَتَهُ مَنْزِلَةُ إِسْمَاعِيلَ الذَّبِيحِ مِنْ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ، يَجْعَلُ نَفْسَهُ لِنَفْسِكَ فِدَاءً وَرُوحَهُ لِرُوحِكَ وِقَاءً.

وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْتَصْحِبَ أَبَا بَكْرٍ؛ فَإِنَّهُ إِنْ آنَسَكَ وَسَاعَدَكَ وَوَازَرَكَ وَثَبَتَ عَلىٰ مَا يُعَاهِدُكَ وَيُعَاقِدُكَ كَانَ فِي الْجَنَّةِ مِنْ رُفَقَائِكَ وَفِي غُرُفَاتِهَا مِنْ خُلَصَائِكَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيٍّ ﷺ: أَرَضِيتَ أَنْ أُطْلَبَ فَلاَ أُوجَدَ وَتُوجَدَ، فَلَعَلَّهُ أَنْ يُبَادِرَ إِلَيْكَ الْجُهَّالُ فَيَقْتُلُوكَ؟

قَالَ: بَلىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ رَضِيتُ [٣] أَنْ تَكُونَ رُوحِي وَنَفْسِي فِدَاءً لأَخٍ لَكَ أَوْ قَرِيبٍ أَوْ لِبَعْضِ الْحَيَوَانَاتِ تَمْتَهِنُهَا، وَهَلْ أُحِبُّ الْحَيَاةَ إِلَّا لِخِدْمَتِكَ وَالتَّصَرُّفِ بَيْنَ أَمْرِكَ وَنَهْيِكَ، وَلِمَحَبَّةِ أَوْلِيَائِكَ وَنُصْرَةِ أَصْفِيَائِكَ وَمُجَاهَدَةِ أَعْدَائِكَ، لَوْلَا ذٰلِكَ لَمَا أَحْبَبْتُ أَنْ أَعِيشَ فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا سَاعَةً وَاحِدَةً.

فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلىٰ عَلِيٍّ ﷺ وَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، [٤] قَدْ قَرَأَ عَلَيَّ

---

١. در «تفسير امام» آمده است: «وتَفَضَّل بالإفْضال عليه.
٢. در «تفسير امام»، «ويقول لك» ضبط است.
٣. در «تفسير امام» آمده است: ... رضيتُ أن تكونَ رُوحي لروحك وِقاءً، ونفسي لِنفسك فداءً، بل قد رَضيتُ ... .
٤. در «تفسير امام»، «يا أبا حسن» ضبط است.

كَلامَكَ هٰذَا الْمُوَكَّلُونَ بِاللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، وَقَرَأُوا عَلَيَّ مَا أَعَدَّ اللّٰهُ لَكَ مِنْ ثَوَابِهِ فِي دَارِ الْقَرَارِ مَا لَمْ يَسْمَعْ بِمِثْلِهِ السَّامِعُونَ، وَلَا رَأَىٰ مِثْلَهُ الرَّاؤُونَ، وَلَا خَطَرَ مِثْلَهُ بِبَالِ الْمُتَفَكِّرِينَ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ لأَبِي بَكْرٍ: أَرَضِيتَ أَنْ تَكُونَ مَعِي يَا أَبَا بَكْرٍ تُطْلَبُ كَمَا أُطْلَبُ، وَتُعْرَفُ بِأَنَّكَ أَنْتَ الَّذِي تَحْمِلُنِي عَلَىٰ مَا أَدَّعِيهِ فَتَحْمِلُ عَنِّي أَنْوَاعَ الْعَذَابِ؟

قَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، أَمَّا أَنَا لَوْ عِشْتُ عُمُرَ الدُّنْيَا أُعَذَّبُ فِي جَمِيعِهَا أَشَدَّ عَذَابٍ لَا يَنْزِلُ عَلَيَّ مَوْتٌ مُرِيحٌ وَلَا فَرَجٌ مُنِيحٌ (١) وَكَانَ ذٰلِكَ فِي محمّد (٢) لَكَانَ ذٰلِكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَنَعَّمَ فِيهَا وَأَنَا مَالِكٌ لِجَمِيعِ مَمَالِكِ مُلُوكِهَا فِي مُخَالَفَتِكَ، وَهَلْ أَنَا وَمَالِي وَوُلْدِي إِلَّا فِدَاكَ؟ (٣)

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: لَا جَرَمَ إِنِ اطَّلَعَ اللّٰهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ وَوَجَدَ مَا فِيهِ مُوَافِقاً لِمَا جَرَىٰ عَلَىٰ لِسَانِكَ جَعَلَكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَمَنْزِلَةِ الرُّوحِ مِنَ الْبَدَنِ كَعَلِيٍّ الَّذِي هُوَ مِنِّي كَذٰلِكَ وَعَلِيٌّ فَوْقَ ذٰلِكَ لِزِيَادَةِ فَضَائِلِهِ وَشَرَفِ (٤) خِصَالِهِ.

يَا أَبَا بَكْرٍ، إِنَّ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ ثُمَّ لَمْ يَنْكُثْ وَلَمْ يُغَيِّرْ وَلَمْ يُبَدِّلْ وَلَمْ يَحْسُدْ مَنْ قَدْ أَبَانَهُ اللّٰهُ بِالتَّفْضِيلِ فَهُوَ مَعَنَا فِي الرَّفِيقِ الأَعْلَىٰ، وَإِذَا أَنْتَ مَضَيْتَ عَلَىٰ طَرِيقَةٍ يُحِبُّهَا مِنْكَ رَبُّكَ وَلَمْ تَتْبَعْهَا بِمَا يُسْخِطُهُ وَوَافَيْتَ بِهَا إِذَا بَعَثَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ كُنْتَ لِوَلَايَةِ اللّٰهِ مُسْتَحِقّاً وَلِمُرَافَقَتِنَا فِي تِلْكَ الْجِنَانِ مُسْتَوْجِباً.

---

١. در «تفسير امام»، «مُتيح» [منج (خ)] ضبط است.

٢. در «تفسير امام» آمده است: وكان في ذلك مَحَبَّتُكَ ... .

٣. در «تفسير امام»، «فداؤُك» ضبط است.

٤. در «تفسير امام»، «شريف» ضبط است.

انْظُرْ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَنظَرَ فِي آفَاقِ السَّمَاءِ فَرَأىٰ أَمْلاَكاً مِنْ نَارٍ عَلىٰ أَفْرَاسٍ مِنْ نَارٍ بِأَيْدِيهِمْ رِمَاحٌ مِنْ نَارٍ وَكُلٌّ يُنَادِي: يَا مُحَمَّدُ، مُرْنَا بِأَمْرِكَ فِي مُخَالِفِيكَ نُطَحْطِحُهُمْ.

ثُمَّ قَالَ: تَسَمَّعْ عَلَى الأَرْضِ فَتَسَمَّعَ فَإِذَا هِيَ تُنَادِي: يَا مُحَمَّدُ، مُرْنِي بِأَمْرِكَ فِي أَعْدَائِكَ أَمْتَثِلْ أَمْرَكَ.

ثُمَّ قَالَ: تَسَمَّعْ عَلَى الْجِبَالِ، فَتَسَمَّعَهَا تُنَادِي: يَا مُحَمَّدُ، مُرْنَا بِأَمْرِكَ فِي أَعْدَائِكَ نُهْلِكْهُمْ.

ثُمَّ قَالَ تَسَمَّعْ عَلَى الْبِحَارِ فَأُحْضِرَتِ الْبِحَارُ بِحَضْرَتِهِ وَصَاحَتْ أَمْوَاجُهَا:[1] يَا مُحَمَّدُ، مُرْنَا بِأَمْرِكَ فِي أَعْدَائِكَ نَمْتَثِلْهُ.

ثُمَّ سَمِعَ السَّمَاءَ وَالأَرْضَ وَالْجِبَالَ وَالْبِحَارَ كُلٌّ يَقُولُ: يَا مُحَمَّدُ، مَا أَمَرَكَ رَبُّكَ بِدُخُولِ الْغَارِ لِعَجْزِكَ عَنِ الْكُفَّارِ وَلٰكِنِ امْتِحَاناً وَابْتِلاَءً لِيَتَخَلَّصَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ مِنْ عِبَادِهِ وَإِمَائِهِ بِأَنَاتِكَ وَصَبْرِكَ وَحِلْمِكَ عَنْهُمْ.

يَا مُحَمَّدُ، مَنْ وَفىٰ بِعَهْدِكَ فَهُوَ مِنْ رُفَقَائِكَ فِي الْجِنَانِ، وَمَنْ نَكَثَ فَعَلىٰ نَفْسِهِ يَنْكُثُ، وَهُوَ مِنْ قُرَنَاءِ إِبْلِيسَ اللَّعِينِ فِي طَبَقَاتِ النِّيرَانِ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَالرُّوحِ مِنَ الْبَدَنِ، حُبِّبْتَ إِلَيَّ كَالْمَاءِ الْبَارِدِ إِلىٰ ذِي الْغُلَّةِ الضَّارِي.[2]

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، تَغَشَّ بِبُرْدَتِي فَإِذَا أَتَاكَ الْكَافِرُونَ يُخَاطِبُونَكَ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْرُنُ بِكَ تَوْفِيقَهُ وَبِهِ تُجِيبُهُمْ.

---

١. در «تفسير امام»، «أمواجُها تنادي» [وقالت (خ)] ضبط است.

٢. در همهٔ مآخذ «الصَّادي» ضبط است (كه به معناى شدت تشنگى است). «ضارى» به معناى حيوان درنده مى‌باشد.

فَلَمَّا جَاءَ أَبُو جَهْلٍ وَالْقَوْمُ شَاهِرُونَ سُيُوفَهُمْ، قَالَ لَهُمْ أَبُو جَهْلٍ: لَا تَقَعُوا بِهِ (١) وَهُوَ نَائِمٌ لَا يُشْعِرُ، وَلٰكِنِ ارْمُوهُ بِالأَحْجَارِ لِيَنْتَبِهَ بِهَا، ثُمَّ اقْتُلُوهُ.

فَرَمَوْهُ بِأَحْجَارٍ ثِقَالٍ أَصَابَتْهُ، (٢) فَكَشَفَ عَنْ رَأْسِهِ وَقَالَ: مَاذَا شَأْنُكُمْ؟

فَعَرَفُوهُ، فَإِذَا هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: أَمَا تَرَوْنَ كَيْفَ مُحَمَّدٍ أَبَاتَ هٰذَا وَنَجَا بِنَفْسِهِ لِنَشْتَغِلَ بِهِ فَيَنْجُو مُحَمَّدٌ؟! (٣) لَا تَشْتَغِلُوا بِعَلِيٍّ الْمَخْدُوعِ لِيَنْجُوَ بِهَلاَكِهِ مُحَمَّدٌ، وَإِلَّا فَمَا مَنَعَهُ أَنْ يَبِيتَ فِي مَوْضِعِهِ إِنْ كَانَ رَبُّهُ يَمْنَعُ عَنْهُ كَمَا يَزْعُمُ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: أَلِي تَقُولُ هٰذَا يَا أَبَا جَهْلٍ؟ بَلِ اللّٰهُ قَدْ أَعْطَانِي مِنَ الْعَقْلِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلىٰ جَمِيعِ حَمْقَاءِ الدُّنْيَا وَمَجَانِينِهَا لَصَارُوا بِهِ عُقَلَاءَ، وَمِنَ الْقُوَّةِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلىٰ جَمِيعِ ضُعَفَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهِ أَقْوِيَاءَ، وَمِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلىٰ جَمِيعِ جُبَنَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهِ شُجْعَاناً، (٤) وَمِنَ الْعِلْمِ (٥) مَا لَوْ قُسِمَ عَلىٰ جَمِيعِ سُفَهَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهِ حُكَمَاءَ [الحُلَمَاء (خ)].

وَلَوْلَا أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله أَمَرَنِي أَنْ لَا أُحْدِثَ حَدَثاً حَتّىٰ أَلْقَاهُ، لَكَانَ لِي وَلَكُمْ شَأْنٌ وَلَأَقْتُلَنَّكُمْ قَتْلاً.

وَيْلَكَ يَا أَبَا جَهْلٍ! إِنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله قَدِ اسْتَأْذَنَهُ فِي طَرِيقِهِ السَّمَاءُ وَالأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَالْبِحَارُ فِي إِهْلاَكِكُمْ، فَأَبىٰ إِلَّا أَنْ يَرْفُقَ بِكُمْ وَيُدَارِيَكُمْ لِيُؤْمِنَ مَنْ فِي عِلْمِ

---

١. در همهٔ مآخذ، همین‌گونه ضبط است، لیکن در دست خط مؤلف رحمه الله این واژه «لا تفعلوا به» به نظر می‌آید و در نسخهٔ شاگرد «لا تفعلوا به» ضبط است.

٢. در «تفسیر امام»، «صائبة» ضبط است.

٣. در «تفسیر امام» آمده است: ... لِتَشْغَلُوا به ویَنْجُو مُحمّد ... .

٤. در «تفسیر امام»، «لَصاروا شَجْعاناً» ضبط است.

٥. در «تفسیر امام»، «ومِنَ الحلم» ضبط است.

اللَّهِ أَنَّهُ يُؤْمِنُ مِنْكُمْ، وَيَخْرُجَ مُؤْمِنُونَ مِنْ أَصْلَابِ وَأَرْحَامِ كَافِرِينَ وَكَافِرَاتٍ، أَحَبَّ اللَّهُ تَعَالىٰ أَنْ لَا يَقْتَطِعَهُمْ عَنْ كَرَامَتِهِ بِاصْطِلَامِهِمْ، وَلَوْلَا ذٰلِكَ لَأَهْلَكَكُمْ رَبُّكُمْ.

إِنَّ اللَّهَ هُوَ ﴿ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ ﴾ [1] لَا يَدْعُوكُمْ إِلىٰ طَاعَتِهِ وَأَنْتُمْ مُضْطَرُّونَ، بَلْ مَكَّنَكُمْ بِمَا كَلَّفَكُمْ، فَقَطَعَ مَعَاذِيرَكُمْ.

فَغَضِبَ أَبُو الْبَخْتَرِيِّ بْنُ هِشَامٍ، فَقَصَدَهُ بِسَيْفِهِ، فَرَأَى الْجِبَالَ قَدْ أَقْبَلَتْ لِتَقَعَ عَلَيْهِ، وَالْأَرْضَ قَدِ انْشَقَّتْ لِتَخْسِفَ بِهِ، وَرَأىٰ أَمْوَاجَ الْبِحَارِ نَحْوَهُ مُقْبِلَةً لِتُغْرِقَهُ فِي الْبَحْرِ، وَرَأَى السَّمَاءَ انْحَطَّتْ لِتَقَعَ عَلَيْهِ، فَسَقَطَ سَيْفُهُ وَخَرَّ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ وَاحْتُمِلَ، وَيَقُولُ أَبُو جَهْلٍ: دثربه [ديربه (خ)] لِصَفْرَاءَ هَاجَتْ بِهِ، يُرِيدُ أَنْ يُلَبِّسَ عَلىٰ مَنْ مَعَهُ أَمْرَهُ.

فَلَمَّا الْتَقىٰ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَعَ عَلِيٍّ، قَالَ: يَا عَلِيُّ، إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ صَوْتَكَ فِي مُخَاطَبَتِكَ أَبَا جَهْلٍ إِلَى الْعُلُوِّ، وَبَلَّغَهُ الْجِنَانَ، [2] فَقَالَ مَنْ فِيهَا مِنَ الْخُزَّانِ وَالْحُورِ الْحِسَانِ: مَنْ هٰذَا الْمُتَعَصِّبُ لِمُحَمَّدٍ إِذْ قَدْ كَذَّبُوهُ وَهَجَرُوهُ؟

قِيلَ لَهُمْ: هٰذَا الْبَائِتُ [النائب (خ)] عَنْهُ عَلىٰ فِرَاشِهِ، [3] يَجْعَلُ نَفْسَهُ لِنَفْسِهِ وِقَاءً، وَرُوحَهُ لِرُوحِهِ فِدَاءً.

فَقَالَ الْخُزَّانُ وَالْحُورُ الحسانُ: يَا رَبَّنَا فَاجْعَلْنَا خُزَّانَهُ.

وَقَالَتِ الْحُورُ: فَاجْعَلْنَا نِسَاءَهُ.

فَقَالَ اللَّهُ تَعَالىٰ: فَأَنْتُمْ لَهُ وَلِمَنِ يَخْتَارُهُ هُوَ مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَمُحِبِّيهِ، يَقْسِمُكُمْ عَلَيْهِمْ بِأَمْرِ اللَّهِ عَلىٰ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ بِهِ مِنَ الصَّلَاحِ، أَرَضِيتُمْ؟

---

١. سورة محمد ﷺ (٤٧) آية ٣٨.

٢. در «تفسير امام» (و نيز در «بحار»)، «وَبَلَّغَهُ إِلى الجِنانِ» ضبط است.

٣. در «تفسير امام» آمده است: هذا النائب عنه والبائت على فراشه.

قَالُوا: بَلىٰ رَبَّنَا وَسَيِّدَنَا؛[1]

از رسول خدا ﷺ روایت است که فرمود: ای بندگان خدا، پرهیزکار باشید و بر آنچه رسول خدا امر کرد (یگانگی خدا، ایمان به نبوّت محمّد ـ رسول خدا ـ اعتقاد به ولایت علیّ بن اَبی طالب) ثابت و استوار بمانید.

نماز و روزه و عبادت گذشته‌تان شما را نفریبد؛ چراکه اگر با عهد و میثاق الهی مخالفت ورزید، شما را سودمند نمی‌افتد. هرکه به پیمان الهی وفادار ماند [در برابر آنها] وفا می‌بیند و از فضل و عنایت خدا بی‌نصیب نمی‌ماند. و هرکس این پیمان را شکست، به زیان خود دست یازید، و خدا عهده‌دار انتقام از اوست؛ همانا اعمال وقتی ارزشمندند که نیک فرجام باشند.

این سخن، سفارش رسول خدا ﷺ به هر یک از اصحابش بود و هنگامی که راهی غار شد آن را وصیّت کرد.

وحی آمد که: ای محمّد، خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: ابوجهل و گروهی از قریش نقشهٔ قتلت را ریخته‌اند، خدا امرت می‌کند که علی را در جای خویش بخوابان و می‌فرماید: منزلت علی، منزلت اسماعیل ذبیح نسبت به ابراهیم خلیل است، او باید جانش را فدای جان تو و روحش را سپر روح تو سازد.

و خدا امرت می‌کند که ابوبکر را با خود همراه ساز، اگر او با تو همدم شود و تو را مدد رساند و پشتیبانی کند و بر عهد و پیمانی که با تو بست پایدار بماند، در بهشت از رفقای توست و در غرفه‌های بهشت جزو دوستان خالص و ناب تو درمی‌آید.

---

۱. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام: ٤٦٦ ـ ٤٧٠؛ بحار الأنوار ۱۹: ۸۰ ـ ۸٤.

رسول خدا ﷺ به علی علیه‌السلام فرمود: آیا راضی‌ای که مرا بجویند و نیابند و تو [به جای من] یافت شوی، شاید جاهلان سویت بشورند و تو را بکشند؟!

علی علیه‌السلام فرمود: آری، ای رسول خدا، راضی‌ام که روح و جانم فدای برادرت یا خویشاوند یا بعضی حیواناتی که آنها را به کار می‌گیری شود. آیا زندگی را جز برای خدمتت و صرف در امر و نهیت، و محبّت اولیای تو و یاری برگزیدگان و مجاهده با دشمنانت، دوست دارم؟ و اگر این نبود، دوست نداشتم لحظه‌ای در این دنیا بمانم.

رسول خدا ﷺ رو به علی علیه‌السلام کرد و فرمود: ای ابوالحسن، این سخنت را فرشتگانی که بر «لوح محفوظ»[1] گماشته‌اند، بر من خواندند، و ثوابی را که خدا در «دار القرار»[2] برایت آماده ساخت باز گفتند؛ ثوابی که مانند آن را شنونده‌ای نشنید، بیننده‌ای ندید و به ذهن متفکّری خطور نکرد.

سپس رسول خدا ﷺ به ابوبکر گفت: ای ابوبکر، آیا راضی‌ای همراهم باشی، چون من در پی تو باشند و تو را بشناسند به اینکه مرا بر آنچه ادّعا می‌کنم تحمّل می‌کنی و انواع عذاب را به خاطر من به جان می‌خری؟

ابوبکر گفت: ای رسول خدا، اگر به اندازهٔ عمر دنیا زنده بمانم و در سراسر عمر سخت‌ترین عذاب‌ها را بچشم و مرگی که راحتم کند و گشایشی که فراهم آید بر من فرود نیاید و این کار در راستای محبّت باشد، برایم دوست داشتنی‌تر

---

۱. لوح محفوظ: لوحی که همه چیز (آنچه هست و تا قیامت پدید می‌آید) در آن ثبت و ضبط است.

۲. دار القرار: جهان آخرت، سرای جاوید. در آیهٔ ۳۹ سورهٔ غافر (مؤمن) آمده است: ﴿وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ﴾؛ دار القرار، آخرت است.

است از اینکه در مخالفت با تو، در دنیا در ناز و نعمت به سر برم و مالک همهٔ سرزمین‌های ملوک آن باشم! آیا من و مال و فرزندانم جز فدایی توست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: البته اگر خدا بر قلبت آگاه شود، و آن را با آنچه بر زبان آوردی سازگار یابد، تو را نسبت به من، به منزلهٔ گوش و چشم و سر نسبت به جسد و به منزلهٔ روح نسبت به بدن قرار می‌دهد (چنان که علی نسبت به من چنین است) و علی به خاطر فزونی فضایل و خصال والایی که دارد، فراتر از این است.

ای ابوبکر، هرکه با خدا عهد بندد سپس آن را نشکند و تغییر و تبدیل ندهد و به کسی که خدا او را بر وی برتری داد، حسادت نورزد، در «رفیق اعلا»[1] با ماست. هرگاه تو بر روشی که پروردگارت آن را از تو می‌پسندد، راه سپاری و آنچه خشم خدا را در پی دارد نپیمایی و تا زمانی که پیش او مبعوث شوی بدان وفادار بمانی، برای ولایت خدا سزامندی و شایستگی همراهی با ما را در بهشت داری.

ای ابوبکر، نگاه کن! ابوبکر به آفاق آسمان نگریست، فرشتگان آتشین را بر اسب‌های آتشین دید که نیزه‌های آتشین در دست داشتند، همه ندا می‌دادند: ای محمّد، به ما امر کن مخالفانت را درهم شکنیم.

سپس فرمود: به زمین گوش بسپار، شنید زمین صدا می‌زند: ای محمّد، دربارهٔ دشمنانت به من امر کن، امرت را فرمان می‌برم.

---

۱. رفیق به معنای جماعت و گروه است و مقصود از آن، پیامبران مُرسل‌اند که در أعلا علیّین (عالم بالا) ساکن‌اند یا مراد، فرشتگان مُقرّب است و یا خود خدای متعال مد نظر می‌باشد (شرح الکافی ۱۲: ۹۲، اثر مازندرانی).

آن گاه فرمود: به کوه‌ها گوش بده، شنید کوه‌ها ندا می‌زنند: ای محمّد، به ما اجازه ده تا دشمنانت را نابود سازیم.

پس از آن فرمود: به دریا گوش کن، دریاها حضور یافتند و امواج آنها فریاد کشیدند: ای محمّد، به ما دربارهٔ دشمنانت دستور ده، امرت را امتثال می‌کنیم.

سپس شنید آسمان و زمین و کوه‌ها و دریا ـ همه ـ می‌گویند: ای محمّد، پروردگارت به خاطر ناتوانی و درماندگی ـ در رویارویی با کفّار ـ تو را به دخول در غار فرا نخواند، لیکن این کار برای امتحان و آزمون بود تا با وقار و صبر و بردباری‌ات در برابر بندگان خدا، پلیدان از پاکان تمایز یابند.

ای محمّد، هرکه به عهدت وفا کند، از رفقای تو در بهشت است و هرکه این پیمان را بشکند از همدمان ابلیس لعین در طبقات دوزخ است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، تو نسبت به من، به منزلهٔ گوش و چشم و سر نسبت به جسد و به منزلهٔ روح نسبت به بدنی؛ همچون آب خنک برای تشنه‌ای در سوز گرما، پیش من دوست داشتنی شدی.

آن‌گاه فرمود: با بُردم خود را بپوشان، هرگاه کافران آمدند و تو را صدا زدند، خدا توفیقش را با تو قرین می‌سازد و بدین وسیله، جوابشان را می‌دهی.

چون ابوجهل آمد و قوم همراه او شمشیرشان را کشیده بودند، ابوجهل گفت: در حال خواب ـ که چیزی را درک نمی‌کند ـ او را نکشید، لیکن به طرفش سنگ اندازید تا بیدار شود، سپس او را به قتل رسانید.

آنان با سنگ‌های سنگین او را هدف قرار دادند، سنگ‌ها به آن حضرت خورد، سرش را بیرون آورد و گفت: چه می‌خواهید؟

آنها وی را شناختند که علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام است.

ابوجهل به آنان گفت: آیا نمی‌بینید چگونه محمّد این را به جای خود خواباند و خود را رهانید تا به او مشغول شوید و محمّد نجات یابد؟! به این فریب‌خورده سرگرم نشوید تا با هلاکت او محمّد رهایی یابد وگرنه اگر پروردگار محمّد گزند را از او باز می‌داشت (چنان که او می‌پندارد) چه چیز او را نگذاشت که در جای خویش بخوابد؟!

علی علیه‌السلام فرمود: ای ابوجهل، آیا این حرف را به من می‌گویی؟! خدا عقلی به من داد که اگر بر همهٔ احمق‌ها و دیوانه‌های دنیا تقسیم شود، عاقل می‌گردند؛ و نیرو و قوّتی داد که اگر بر همهٔ ناتوانان دنیا توزیع گردد، قوی می‌شوند؛ و شجاعتی داد که اگر بر همهٔ ترسوهای دنیا قسمت شود، شجاع می‌گردند؛ و علمی داد که اگر بر همهٔ سفیهان دنیا تقسیم کنند، حکیم و خردمند می‌گردند.

و اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امرم نمی‌کرد که به کاری دست نیازم تا او را دیدار کنم، با هم سروکاری داشتیم و بکُش بکُشی در میانتان راه می‌انداختم.

وای بر تو ای ابوجهل، آسمان و زمین و دریاها و کوه‌ها، در راه، از محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه خواستند تا شما را هلاک سازند، آن حضرت از سر دل‌سوزی و مدارا با شما به آنها اجازه نداد تا کسانی از شما ـ که در علم خدا جزو مؤمنان‌اند ـ ایمان آورند و مؤمنانی که در صلب و رحم‌های کافران‌اند بیرون آیند. خدا از سر کرامت خویش دوست می‌دارد که آنان ـ با نابودی شما ـ از بین نروند و اگر این امر نبود، شما را هلاک می‌ساخت.

همانا خدا توانمند و بی‌نیاز است و شما مستمند و فقیرید، شما را به اجبار به

طاعت وانداشت، بلکه نسبت به آنچه مکلّف ساخت به شما توان [و حقّ اختیار] داد و عذر و بهانه‌هاتان را بُرید.

ابوالبختری بن هشام به خشم آمد و با شمشیرش قصد جان علی عليه السلام را کرد، دید کوه‌ها پیش آمدند تا بر او افتند، زمین شکافت تا او را در خود فرو برد، امواج دریا سوی او خروشیدند تا او را غرق سازند و آسمان پایین آمد تا بر او واقع شود [با دیدن این صحنه‌ها] شمشیرش افتاد و از هوش رفت و به خاک غلطید، او را برداشتند و بردند، ابوجهل (برای آنکه ماجرای او را از همراهان لاپوشانی کند) می‌گفت: به خاطر جوشش صفرا، سرگیجه گرفت.

چون رسول خدا صلى الله عليه وآله با علی عليه السلام دیدار کرد، فرمود: ای علی، خدا صدایت را در گفت و گو با ابوجهل بالا بُرد و به بهشت رساند. خزانه‌داران و حوریه‌های زیبای بهشت، پرسیدند: این کیست که برای محمّد ـ بدان خاطر که تکذیبش کردند و او را ترک گفتند ـ تعصّب می‌ورزد؟

به آنان گفته شد: او کسی است که ـ به جای پیامبر ـ بر بسترش خوابید و جانش را سپر جان پیامبر و روحش را فدای روح او ساخت.

خزانه‌داران، گفتند: پروردگارا، ما را کلیدداران او قرار ده.

حوریه‌های خوب‌روی، گفتند: [خدایا] ما را زنانِ او ساز.

خدای متعال فرمود: شما برای او و برای اولیا و محبّانش ـ که او آنها را برمی‌گزیند ـ می‌باشید، شما را به امر خدا (بر کسانی که او به صلاح حالشان داناتر است) میان آنها قسمت می‌کند، آیا راضی‌اید؟

گفتند: آری، ای پروردگار و سیّد ما.

حدیث (۲۴)

اظهار بعضی از آیات انبیا از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله که در آن بعضی از شگفتی‌های شئون امیرالمؤمنین و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین علیهما السلام هست

تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام.

در این کتاب آمده است:

إِنَّهُ قِيلَ لأَميرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: هَلْ كَانَ لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله آيَةٌ مِثْلُ آيَةِ مُوسَى فِي رَفْعِهِ الْجَبَلَ فَوْقَ رُؤُوسِ الْمُمْتَنِعِينَ عَنْ قَبُولِ مَا أُمِرُوا بِهِ؟[۱]

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِي وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ نَبِيّاً، مَا مِنْ آيَةٍ كَانَتْ لأَحَدٍ مِنَ الأَنْبِيَاءِ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلىٰ أَنِ انْتَهىٰ إِلىٰ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله إِلَّا وَقَدْ كَانَ لِمُحَمَّدٍ مِثْلُهَا وَأَفْضَلُ مِنْهَا.

وَلَقَدْ كَانَ لِرَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله نَظِيرُ هٰذِهِ الآيَةِ إِلىٰ آيَاتٍ ظَهَرَتْ لَهُ.

وَذٰلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله لَمَّا أَظْهَرَ بِمَكَّةَ دَعْوَتَهُ وَأَبَانَ عَنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ مُرَادَهُ رَمَتْهُ الْعَرَبُ عَنْ قِسِيِّ عَدَاوَتِهَا بِضُرُوبِ إِمْكَانِهِمْ.[۲]

وَلَقَدْ قَصَدْتُهُ يَوْماً لأَنِّي[۳] كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ إِسْلَاماً؛ بُعِثَ يَوْمَ الإِثْنَيْنِ وَصَلَّيْتُ مَعَهُ يَوْمَ الثُّلَاثَاءِ، وَبَقِيتُ مَعَهُ أُصَلِّي سَبْعَ سِنِينَ حَتّىٰ دَخَلَ نَفَرٌ فِي الإِسْلَامِ وَأَيَّدَ اللّٰهُ تَعَالىٰ دِينَهُ مِنْ بَعْدِه.

---

۱. این متن، با لفظ «بحار» تطابق دارد. در «تفسیر امام» آمده است: فقيل لأميرالمؤمنين عليه السلام يا أميرالمؤمنين، فهذه آية موسى في رفعه الجبل ... ما أُمِرو به، فهل كان لمحمّد آية مثلها؟

۲. در «احتجاج طبرسی»، «مكايدهم» ضبط است.

۳. در «تفسیر امام»، «وإنّي» ضبط است.

فَجَاءَهُ قَوْمٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَقَالُوا لَهُ: يَـا مُـحَمَّدُ، تَـزْعُمُ أَنَّكَ رَسُـولُ اللّـهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ثُمَّ أَنَّكَ لَا تَرْضىٰ بِذٰلِكَ حَتّىٰ تَزْعُمُ أَنَّكَ سَيِّدُهُمْ وَأَفْضَلُهُمْ، فَلَئِنْ كُنْتَ نَبِيّاً فَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا تَذْكُرُهُ مِنَ الأَنْبِيَاءِ قَبْلَكَ:

مِثْلَ [۱] نُوح الَّذِي جَاءَ بِالْغَرَقِ وَنَجَّا فِي سَفِينَتِهِ الْمُؤْمِنِينَ. [۲]

وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي ذَكَرْتَ أَنَّ النَّارَ جُعِلَتْ عَلَيْهِ بَرْداً وَسَلاَماً.

وَمُوسَى الَّذِي زَعَمْتَ أَنَّ الْجَبَلَ رُفِعَ فَوْقَ رُؤُوسِ أَصْحَابِهِ حَـتّى انْـقَادُوا لِـمَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ صَاغِرِينَ وَدَاخِرِينَ. [۳]

وَعِيسَى الَّذِي كَانَ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا يَأْكُلُونَ وَمَا يَدَّخِرُونَ [٤] فِي بُيُوتِهِمْ.

وَصَارَ هَؤُلَاءِ الْمُشْرِكُونَ فِرَقاً أَرْبَعَ: [٥] هٰذِهِ تَقُولُ أَظْهِرْ لَنَا آيَةَ نُوح، وَهٰذِهِ تَقُولُ أَظْهِرْ لي [لَنَا] آيَةَ مُوسىٰ، وَهٰذِهِ تَقُولُ أَظْهِرْ لي [لَنَا] آيَةَ إِبْرَاهِيمَ، وَهٰذِهِ تَقُولُ أَظْهِرْ لي [لَنَا] آيَةَ عِيسىٰ.

فَقَالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ: إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ، أَتَيْتُكُمْ بِآيَةٍ مُبَيِّنَةٍ، هٰذَا الْـقُرآنِ الَّـذِي تَعْجِزُونَ أَنْتُمْ الأُمَمُ وَسَائِرُ الْعَرَبِ عَنْ مُعَارَضَتِهِ وَهُوَ بِلُغَتِكُمْ، فَهُوَ حَـجَّةٌ مُـبَيِّنَةٌ [٦] عَلَيْكُمْ، وَلَمَّا بَعْدَ ذٰلِكَ [٧] فَلَيْسَ لِيَ الاقْتِرَاحُ عَلىٰ رَبِّي ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاَغُ

۱. در «تفسير امام»، «مثال» ضبط است.
۲. در «تفسير امام» آمده است: وَنَجا في سَفينته مَعَ المؤمنين.
۳. در «تفسير امام»، «صاغرين داخرين» ضبط است.
٤. در «تفسير امام»، «ويدّخرون» ضبط است.
٥. در «تفسير امام»، «فرقاً أربعة» ضبط است.
٦. در «تفسير امام»، «حجّة بيّنة» ضبط است.
٧. در «تفسير امام»، «وما بعد ذلك» آمده است.

الْمُبِينُ ﴾(١) إِلَى الْمُقِرِّينَ (٢) بِحُجَّةِ صِدْقِهِ وَآيَةِ حَقِّهِ وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ يَقْتَرِحَ بَعْدَ قِيَامِ الْحُجَّةِ عَلىٰ رَبِّهِ مَا يَقْتَرِحُهُ عَلَيْهِ الْمُقْتَرِحُونَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ هَلِ الصَّلَاحُ أَوِ الْفَسَادُ فِيمَا يَقْتَرِحُونَ.

فَجَاءَ جَبْرَئِيلُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ الْعَلِيَّ الْأَعْلىٰ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: إِنِّي سَأُظْهِرُ لَهُمْ هٰذِهِ الآيَاتِ وَإِنَّهُمْ يَكْفُرُونَ بِهَا إِلَّا مَنْ أَعْصِمُهُ مِنْهُمْ، وَلٰكِنِّي أُرِيهِمْ زِيَادَةً فِي الإِعْذَارِ وَالإِيضَاحِ لِحُجَّتِكَ.(٣)

فَقُلْ لِهٰؤُلَاءِ الْمُقْتَرِحِينَ آيَةَ نُوحٍ: (٤) امْضُوا إِلىٰ جَبَلِ أَبِي قُبَيْسٍ فَإِذَا بَلَغْتُمْ سَفْحَتَهُ فَسَتَرَوْنَ آيَةَ نُوحٍ، فَإِذَا غَشِيَكُمُ الْهَلَاكُ فَاعْتَصِمُوا بِهٰذَا وَبِطِفْلَيْنِ يَكُونَانِ بَيْنَ يَدَيْهِ.

وَقُلْ لِلْفَرِيقِ الْمُقْتَرِحِينَ لآيَةِ إِبْرَاهِيمَ: امْضُوا إِلىٰ حَيْثُ تُرِيدُونَ مِنْ ظَاهِرِ مَكَّةَ فَسَتَرَوْنَ آيَةَ إِبْرَاهِيمَ فِي النَّارِ، فَإِذَا غَشِيَكُمُ الْبَلَاءُ فَسَتَرَوْنَ فِي الْهَوَاءِ امْرَأَةً قَدْ أَرْسَلَتْ طَرَفَ خِمَارِهَا، فَتَعَلَّقُوا بِهَا لِتُنْجِيَكُمْ مِنَ الْهَلَكَةِ وَتَرُدَّ عَنْكُمُ النَّارَ.

وَقُلْ لِلْفَرِيقِ الثَّالِثِ الْمُقْتَرِحِينَ لآيَةِ مُوسىٰ: امْضُوا إِلىٰ ظِلِّ الْكَعْبَةِ فَأَنْتُمْ سَتَرَوْنَ آيَةَ مُوسىٰ، وَسَيَجِيئُكُمْ (٥) هُنَاكَ عَمِّي حَمْزَةُ.

وَقُلْ لِلْفَرِيقِ الرَّابِعِ وَرَئِيسُهُمْ أَبُو جَهْلٍ: وَأَنْتَ يَا أَبَا جَهْلٍ فَاثْبُتْ عِنْدِي لِيَتَّصِلَ بِكَ أَخْبَارُ هٰؤُلَاءِ الْفِرَقِ الثَّلَاثَةِ، فَإِنَّ الآيَةَ الَّتِي اقْتَرَحْتَهَا أَنْتَ تَكُونُ بِحَضْرَتِي.

فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ لِلْفِرَقِ الثَّلَاثَةِ: قُومُوا فَتَفَرَّقُوا لِيَتَبَيَّنَ لَكُمْ بَاطِلُ قَوْلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله.

---

١. سورة توبه (٩) آية ٥٤؛ سورة عنكبوت (٢٩) آية ١٨.
٢. در بعضى از نسخه‌ها «المقرّبين» ضبط است.
٣. در «تفسير امام»، «لِحُجَجِك» ضبط است.
٤. در «تفسير امام»، «لآية نوح» ضبط است.
٥. در «تفسير امام»، «وسَيُنجيكم» ضبط است.

فَذَهَبَتِ الْفِرْقَةُ الأُولىٰ إِلىٰ جَبَلِ[۱] أَبِي قُبَيْسٍ، فَلَمَّا صَارُوا فِي الأَرْضِ إِلىٰ جَانِبِ[۲] الْجَبَلِ نَبَعَ الْمَاءُ مِنْ تَحْتِهِمْ، وَنَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ الْمَاءُ مِنْ فَوْقِهِمْ مِنْ غَيْرِ غَمَامَةٍ وَلَا سَحَابٍ، وَكَثُرَ حَتّىٰ بَلَغَ أَفْوَاهَهُمْ فَأَلْجَمَهَا وَأَلْجَأَهُمْ إِلىٰ صُعُودِ الْجَبَلِ إِذْ لَمْ يَجِدُوا مَلجأً سِوَاهُ، وَالْمَاءُ يَعْلُو مِنْ تَحْتِهِمْ، إِلىٰ أَنْ بَلَغُوا ذِرْوَتَهُ وَارْتَفَعَ الْمَاءُ حَتّىٰ أَلْجَمَهُمْ وَهُمْ عَلىٰ قُلَّةِ الْجَبَلِ وَأَيْقَنُوا بِالْغَرَقِ إِذْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَفَرٌّ.

فَرَأَوْا عَلِيّاً عليه السلام وَاقِفاً عَلىٰ مَتْنِ الْمَاءِ فَوْقَ قُلَّةِ الْجَبَلِ، وَعَنْ يَمِينِهِ طِفْلٌ وَعَنْ يَسَارِهِ طِفْلٌ، فَنَادَاهُمْ عَلِيٌّ: خُذُوا بِيَدِي أُنْجِكُمْ أَوْ بِيَدِ مَنْ شِئْتُمْ مِنْ هٰذَيْنِ الطِّفْلَيْنِ.

فَلَمْ يَجِدُوا بُدّاً مِنْ ذٰلِكَ؛ فَبَعْضُهُمْ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ وَبَعْضُهُمْ أَخَذَ بِيَدِ أَحَدِ الطِّفْلَيْنِ، وَبَعْضُهُمْ أَخَذَ بِيَدِ الطِّفْلِ الآخَرِ، وَجَعَلُوا يَنْزِلُونَ بِهِمْ مِنَ الْجَبَلِ وَالْمَاءُ يَنْزِلُ وَيَنْحَطُّ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ حَتّىٰ أَوْصَلُوهُمْ إِلَى الْقَرَارِ وَالْمَاءُ يَدْخُلُ بَعْضُهُ فِي الأَرْضِ وَيُرْفَعُ[۳] بَعْضُهُ إِلَى السَّمَاءِ، حَتّىٰ عَادُوا كَهَيْئَتِهِمْ إِلىٰ قَرَارِ الأَرْضِ.

فَجَاءَ عَلِيٌّ عليه السلام بِهِمْ إِلىٰ[۴] رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وَهُمْ يَبْكُونَ وَيَقُولُونَ: نَشْهَدُ أَنَّكَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَخَيْرُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، رَأَيْنَا مِثْلَ طُوفَانِ نُوحٍ وَخَلَّصَنَا هٰذَا وَطِفْلَانِ كَانَا مَعَهُ، لَسْنَا نَرَاهُمَا الآنَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله: أَمَا إِنَّهُمَا سَيَكُونَانِ [هُمَا] الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيُولَدَانِ لأَخِي هٰذَا، وَهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا.

اعْلَمُوا أَنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ وَأَنَّ سَفِينَةَ نَجَاتِهَا آلُ مُحَمَّدٍ:

---

۱. در «تفسير امام» آمده است: إلى حَضْرَة الجبل ... .
۲. در «تفسير امام» آمده است: فلمّا صاروا إلى جانب الجَبَل.
۳. در «تفسير امام»، «يَرْتَفِعُ» ضبط است.
۴. در «تفسير امام»، «فجاء علي عليه السلام إلى ... » ضبط است.

عَلِيٌّ هٰذَا وَوَلَدَاهُ اللَّذَانِ رَأَيْتُمُوهُمَا سَيَكُونَانِ وَسَائِرُ أَفَاضِلِ أَهْلِي؛ فَمَنْ رَكِبَ هٰذِهِ السَّفِينَةَ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:[1] وَكَذٰلِكَ الآخِرَةُ جَنَّتُهَا وَنَارُهَا كَالْبَحْرِ، وَهٰؤُلَاءِ سُفُنُ أُمَّتِي يَعْبُرُونَ بِمُحِبِّيهِمْ وَأَوْلِيَائِهِمْ إِلَى الْجَنَّةِ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا سَمِعْتَ هٰذَا يَا أَبَاجَهْلٍ؟

قَالَ: بَلىٰ حَتّىٰ أَنْظُرَ إِلَى الْفِرْقَةِ[2] الثَّانِيَةِ وَالثَّالِثَةِ.

فَجَاءَتِ الْفِرْقَةُ الثَّانِيَةُ يَبْكُونَ وَيَقُولُونَ: نَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَسَيِّدُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، مَضَيْنَا إِلىٰ صَحْرَاءَ مَلْسَاءَ وَنَحْنُ نَتَذَاكَرُ بَيْنَنَا قَوْلَكَ، فَنَظَرْنَا إِلَى السَّمَاءِ قَدْ تَشَقَّقَتْ بِجَمْرِ النِّيرَانِ تَتَنَاثَرُ عَنْهَا، وَرَأَيْنَا الأَرْضَ قَدْ تَصَدَّعَتْ وَلَهَبُ النِّيرَانِ يَخْرُجُ مِنْهَا، فَمَا زَالَتْ كَذٰلِكَ حَتّىٰ طَبَّقَتِ الأَرْضَ وَمَلأَتْهَا وَمَسَّنَا مِنْ شِدَّةِ حَرِّهَا حَتّىٰ سَمِعْنَا لِجُلُودِنَا نَشِيشاً مِنْ شِدَّةِ حَرِّهَا وَأَيْقَنَّا بِالاِشْتِوَاءِ وَالاِحْتِرَاقِ، وَعَجِبْنَا بِتَأَخُّرِ ذَوْبِنَا بِتِلْكَ النِّيرَانِ. فَبَيْنَمَا نَحْنُ كَذٰلِكَ إِذْ رُفِعَ لَنَا فِي الْهَوَاءِ شَخْصُ امْرَأَةٍ قَدْ أَرْخَتْ خِمَارَهَا فَتَدَلّىٰ طَرْفُهُ إِلَيْنَا بِحَيْثُ تَنَالُهُ أَيْدِينَا.

وَإِذَا مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ يُنَادِينَا: إِنْ أَرَدْتُمُ النَّجَاةَ فَتَمَسَّكُوا بِبَعْضِ أَهْدَابِ هٰذَا الْخِمَارِ.

فَتَعَلَّقَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا بِهُدْبَةٍ مِنْ أَهْدَابِ ذٰلِكَ الْخِمَارِ، فَرُفِعْنَا[3] فِي الْهَوَاءِ وَنَحْنُ نَشُقُّ جَمْرَ النِّيرَانِ وَلَهَبَهَا لَا يَمَسُّنَا شَرَرُهَا وَلَا يُؤْذِينَا جَمْرُهَا، وَلَا نَثْقُلُ عَلَى الْهُدْبَةِ الَّتِي تَعَلَّقْنَا بِهَا، وَلَا تَنْقَطِعُ الأَهْدَابُ فِي أَيْدِينَا عَلىٰ دِقَّتِهَا، فَمَا زَالَتْ كَذٰلِكَ حَتّىٰ

---

١. این عبارت در «تفسیر امام» نیست.
٢. در «تفسیر امام»، «حتّی أنظرَ الفرقة ...» ضبط است.
٣. در «تفسیر امام»، «فَرَفَعَتْنا» ضبط است.

جَازَتْ بِنَا تِلْكَ النِّيرَانَ، ثُمَّ وُضِعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا فِي صَحْنِ دَارِهِ سَالِماً مُعَافًى.

ثُمَّ خَرَجْنَا فَالْتَقَيْنَا فَجِئْنَاكَ عَالِمِينَ بِأَنَّهُ لَا مَحِيصَ عَنْ دِينِكَ، وَلَا مَعْدِلَ عَنْكَ، وَأَنْتَ أَفْضَلُ مَنْ لُجِئَ إِلَيْهِ وَاعْتُمِدَ بَعْدَ اللَّهِ عَلَيْهِ، صَادِقٌ فِي أَقْوَالِكَ، حَكِيمٌ فِي أَفْعَالِكَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَبِي جَهْلٍ: هٰذِهِ الْفِرْقَةُ الثَّانِيَةُ قَدْ أَرَاهُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ [آيَةَ إِبْرَاهِيمَ (خ)].

قَالَ أَبُو جَهْلٍ: حَتَّىٰ أَنْظُرَ الْفِرْقَةَ الثَّالِثَةَ وَأَسْمَعَ مَقَالَتَهَا.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِهٰذِهِ الْفِرْقَةِ الثَّانِيَةِ لَمَّا آمَنُوا: يَا عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ أَغَاثَكُمْ بِتِلْكَ الْمَرْأَةِ، أَتَدْرُونَ مَنْ هِيَ؟

قَالُوا: لَا.

قَالَ: تِلْكَ تَكُونُ ابْنَتِي فَاطِمَةَ وَهِيَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ إِذَا بَعَثَ الْخَلَائِقَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ نَادَىٰ مُنَادِي رَبِّنَا مِنْ تَحْتِ عَرْشِهِ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ لِتَجُوزَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ﷺ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ عَلَى الصِّرَاطِ.

فَيَغُضُّ الْخَلَائِقُ كُلُّهُمْ أَبْصَارَهُمْ، فَتَجُوزُ فَاطِمَةُ عَلَى الصِّرَاطِ، [1] لَا يَبْقَىٰ أَحَدٌ فِي الْقِيَامَةِ إِلَّا غَضَّ بَصَرَهُ عَنْهَا إِلَّا مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالطَّاهِرُونَ مِنْ أَوْلَادِهِمْ فَإِنَّهُمْ مَحَارِمُهَا.

فَإِذَا دَخَلَتِ الْجَنَّةَ، بَقِيَ مِرْطُهَا مَمْدُوداً عَلَى الصِّرَاطِ؛ طَرَفٌ مِنْهُ بِيَدِهَا وَهِيَ فِي الْجَنَّةِ وَطَرَفٌ فِي عَرَصَاتِ الْقِيَامَةِ.

فَيُنَادِي مُنَادِي رَبِّنَا: يَا أَيُّهَا الْمُحِبُّونَ لِفَاطِمَةَ، تَعَلَّقُوا بِأَهْدَابِ مِرْطِ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ

۱. این جمله، در «تفسیر امام» نیست.

نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، فَلاَ يَبْقىٰ مُحِبٌّ لِفَاطِمَةَ إِلَّا تَعَلَّقَ بِهُدْبَةٍ مِنْ أَهْدَابِ مِرْطِهَا حَتّىٰ يَتَعَلَّقَ بِهَا أَكْثَرُ مِنْ أَلْفِ فِئَامٍ وَأَلْفِ فِئَامٍ وَأَلْفِ فِئَامٍ.[1]

قَالُوا: وَكَمْ فِئَامٌ وَاحِدٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

قَالَ: أَلْفُ أَلْفٍ مِنَ النَّاسِ [يَنْجُونَ بِهَا مِنَ النَّارِ (خ)].

قَالَ: ثُمَّ جَاءَتِ الْفِرْقَةُ الثَّالِثَةُ بَاكِينَ يَقُولُونَ: نَشْهَدُ أَنَّكَ يَا مُحَمَّدُ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَسَيِّدُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، وَأَنَّ عَلِيّاً أَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ، وَأَنَّ آلَكَ أَفْضَلُ آلِ النَّبِيِّينَ، وَصَحَابَتَكَ خَيْرُ صَحَابَةِ الْمُرْسَلِينَ، وَأَنَّ أُمَّتَكَ خَيْرُ الأُمَمِ أَجْمَعِينَ.

رَأَيْنَا مِنْ آيَاتِكَ مَا لَا مَحِيصَ لَنَا عَنْهَا، وَمِنْ مُعْجِزَاتِكَ مَا لَا مَذْهَبَ لَنَا سِوَاهَا.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَمَا الَّذِي رَأَيْتُمْ؟

قَالُوا: كُنَّا قُعُوداً فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ نَتَذَاكَرُ أَمْرَكَ وَنَهْزَأُ بِخَبَرِكَ وَأَنَّكَ ذَكَرْتَ أَنَّ لَكَ مِثْلَ آيَةِ مُوسىٰ، فَبَيْنَا نَحْنُ كَذٰلِكَ إِذَا ارْتَفَعَتِ الْكَعْبَةُ فَوْقَ رُؤُوسِنَا[2] فَرَكَدْنَا فِي مَوَاضِعِنَا وَلَمْ نَقْدِرْ أَنْ نَرَاهَا،[3] فَجَاءَ عَمُّكَ حَمْزَةُ وَقَالَ بِزُجِّ رُمْحِهِ هٰكَذَا تَحْتَهَا فَتَنَاوَلَهَا وَاحْتَبَسَهَا عَلىٰ عِظَمِهَا فَوْقَنَا فِي الْهَوَاءِ، ثُمَّ قَالَ لَنَا: اخْرُجُوا، فَخَرَجْنَا مِنْ تَحْتِهَا، فَقَالَ: ابْعُدُوا، فَبَعُدْنَا عَنْهَا، ثُمَّ أَخْرَجَ سِنَانَ الرُّمْحِ مِنْ تَحْتِهَا فَنَزَلَتْ إِلىٰ مَوْضِعِهَا وَاسْتَقَرَّتْ، فَجِئْنَاكَ لِذٰلِكَ مُسْلِمِينَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لأَبِي جَهْلٍ: هٰذِهِ الْفِرْقَةُ الثَّالِثَةُ قَدْ جَاءَتْكَ وَأَخْبَرَتْكَ بِمَا شَاهَدَتْ.

فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: لَا أَدْرِي أَصَدَقَ هٰؤُلَاءِ أَمْ كَذَبُوا، أَمْ حُقِّقَ لَهُمْ أَمْ خُيِّلَ إِلَيْهِمْ! فَإِنْ

---

۱. در «تفسير امام»، اين كلمه دوبار تكرار شده، نه سه بار.

۲. در «تفسير امام» آمده است: ارتفعت الكعبة عن موضعها وصارت فوق رؤوسنا ... .

۳. در «تفسير امام»، «أن نُريَها» ضبط است.

رَأَيْتُ أَنَا مَا أَقْتَرِحُهُ عَلَيْكَ مِنْ نَحْوِ آيَاتِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، فَقَدْ لَزِمَنِي الإِيمَانُ بِكَ وَإِلَّا فَلَيْسَ يَلْزَمُنِي تَصْدِيقُ هٰؤُلَاءِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَإِنْ كَانَ لَا يَلْزَمُكَ تَصْدِيقُ هٰؤُلَاءِ عَلىٰ كَثْرَتِهِمْ وَشِدَّةِ تَحْصِيلِهِمْ، فَكَيْفَ تُصَدِّقُ بِمَآثِرِ آبَائِكَ وَأَجْدَادِكَ وَمَسَاوِي أَسْلَافِ أَعْدَائِكَ؟

وَكَيْفَ تُصَدِّقُ عَنِ الصِّينِ وَالْعِرَاقِ وَالشَّامِ إِذَا حُدِّثْتَ عَنْهَا؟

هَلِ الْمُخْبِرُونَ عَنْهَا إِلَّا دُونَ هٰؤُلَاءِ الْمُخْبِرِينَ لَكَ عَنْ هٰذِهِ الآيَاتِ مَعَ سَائِرِ مَنْ شَاهَدَهَا [1] مِنَ الْجَمْعِ الْكَثِيفِ الَّذِينَ لَا يَجْتَمِعُونَ عَلىٰ بَاطِلٍ يَخْرُصُونَهُ [2] إِلَّا كَانَ بِإِزَائِهِمْ مَنْ يُكَذِّبُهُمْ وَيُخْبِرُ بِضِدِّ أَخْبَارِهِمْ؟

أَلَا فَكُلُّ فِرْقَةٍ مِنْ هٰؤُلَاءِ مَحْجُوجُونَ بِمَا شَاهَدُوا، وَأَنْتَ يَا أَبَا جَهْلٍ مَحْجُوجٌ بِمَا سَمِعْتَ مِمَّنْ شَاهَدَ.

ثُمَّ أَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى [3] الْفِرْقَةِ الثَّالِثَةِ فَقَالَ لَهُمْ: هٰذَا حَمْزَةُ عَمُّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَلَّغَهُ اللَّهُ تَعَالىٰ الْمَنَازِلَ الرَّفِيعَةَ وَالدَّرَجَاتِ الْعَالِيَةَ، وَأَكْرَمَهُ بِالْفَضَائِلِ لِشِدَّةِ حُبِّهِ لِمُحَمَّدٍ وَلِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

أَمَا إِنَّ حَمْزَةَ عَمَّ مُحَمَّدٍ لَيُنَحِّي جَهَنَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْ مُحِبِّيهِ، [4] كَمَا نَحّىٰ عَنْكُمُ الْيَوْمَ الْكَعْبَةَ أَنْ تَقَعَ عَلَيْكُمْ.

قَالُوا: وَكَيْفَ ذٰلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّهُ لَيُرىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلىٰ جَانِبِ الصِّرَاطِ عَالَمٌ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ

---

١. در «تفسير امام» آمده است: شاهَدَها منهم.

٢. در «تفسير امام»، «يَتَخَرَّصونَهُ» ضبط است.

٣. در «تفسير امام»، «على» ضبط است.

٤. در «تفسير امام» آمده است: لَيُنَحِّي جهنّمَ عن مُحبِّيه، ... .

لَا يَعْرِفُ عَدَدَهُمْ إِلَّا اللَّهُ، هُمْ كَانُوا مُحِبِّي حَمْزَةَ، وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ أَصْحَابُ الذُّنُوبِ وَالآثَامِ، فَتَحُولُ حِيطَانٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ سُلُوكِ الصِّرَاطِ وَالْعُبُورِ إِلَى الْجَنَّةِ، فَيَقُولُونَ: يَا حَمْزَةُ قَدْ تَرىٰ مَا نَحْنُ فِيهِ؟

فَيَقُولُ حَمْزَةُ لِرَسُولِ اللَّهِ وَلِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: قَدْ تَرَيَانِ أَوْلِيَائِي كَيْفَ يَسْتَغِيثُونَ بِي؟.

فَيَقُولُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيٍّ وَلِيِّ اللَّهِ: يَا عَلِيُّ، أَعِنْ عَمَّكَ عَلىٰ إِغَاثَةِ أَوْلِيَائِهِ وَاسْتِنْقَاذِهِمْ مِنَ النَّارِ.

فَيَأْتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه‌السلام بِالرُّمْحِ الَّذِي كَانَ يُقَاتِلُ بِهِ حَمْزَةُ أَعْدَاءَ اللَّهِ تَعَالَى فِي الدُّنْيَا فَيُنَاوِلُهُ إِيَّاهُ وَيَقُولُ: يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ وَعَمَّ أَخِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رُدَّ الْجَحِيمَ عَنْ أَوْلِيَائِكَ بِرُمْحِكَ هٰذَا كَمَا كُنْتَ تَذُودُ بِهِ عَنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا أَعْدَاءَ اللَّهِ.

فَيَتَنَاوَلُ حَمْزَةُ الرُّمْحَ بِيَدِهِ فَيَضَعُ رُمْحَهُ[1] فِي حِيطَانِ النَّارِ الْحَائِلَةِ بَيْنَ أَوْلِيَائِهِ وَبَيْنَ الْعُبُورِ إِلَى الْجَنَّةِ عَلَى الصِّرَاطِ وَيَدْفَعُهَا دَفْعَةً[2] فَيُنَحِّيهَا مَسِيرَةَ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ، ثُمَّ يَقُولُ لِأَوْلِيَائِهِ وَالْمُحِبِّينَ[3] الَّذِينَ كَانُوا لَهُ فِي الدُّنْيَا: اعْبُرُوا. فَيَعْبُرُونَ عَلَى الصِّرَاطِ آمِنِينَ سَالِمِينَ قَدِ انْزَاحَتْ عَنْهُمُ النِّيرَانُ وَبَعُدَتْ عَنْهُمُ الأَهْوَالُ، وَيَرِدُونَ إِلَى الْجَنَّةِ غَانِمِينَ ظَافِرِينَ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَبِي جَهْلٍ: يَا أَبَا جَهْلٍ، هٰذِهِ الْفِرْقَةُ الثَّالِثَةُ قَدْ شَاهَدَتْ آيَاتِ اللَّهِ وَمُعْجِزَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَبَقِيَ الَّذِي لَكَ، فَأَيَّ آيَةٍ تُرِيدُ؟

قَالَ أَبُو جَهْلٍ: آيَةَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ كَمَا زَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ يُخْبِرُهُمْ بِمَا يَأْكُلُونَ

---

۱. در «تفسیر امام»، «زُجَّهُ» ضبط است.

۲. در «تفسیر امام» واژهٔ «دفعة» نیست.

۳. در «تفسیر امام» آمده است: لأوليائه المُحبّين ... .

وَمَا يَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِهِمْ، فَأَخْبِرْنِي بِمَا أَكَلْتُ الْيَوْمَ وَبِمَا ادَّخَرْتُهُ فِي بَيْتِي، وَزِدْنِي عَلىٰ ذٰلِك أَنْ تُحَدِّثَنِي بِمَا صَنَعْتُهُ بَعْدَ أَكْلِي لَمَّا أَكَلْتُ كَمَا زَعَمْتَ أَنَّ اللّٰهَ زَادَكَ فِي الْمَرْتَبَةِ فَوْقَ عِيسىٰ.

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: أَمَّا مَا أَكَلْتَ وَمَا ادَّخَرْتَ فَأُخْبِرُكَ بِهِ وَأُخْبِرُكَ بِمَا فَعَلْتَهُ فِي خِلاَلِ أَكْلِكَ، وَمَا فَعَلْتَهُ بَعْدَ أَكْلِكَ.

وَهٰذَا يَوْمٌ يَفْضَحُكَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِيهِ بِاقْتِرَاحِكَ؛ فَإِنْ آمَنْتَ بِاللّٰهِ لَمْ تَضُرَّكَ هٰذِهِ الْفَضِيحَةُ، وَإِنْ أَصْرَرْتَ عَلىٰ كُفْرِكَ أُضِيفَ لَكَ إِلىٰ فَضِيحَةِ الدُّنْيَا وَخِزْيِهَا، خِزْيُ الآخِرَةِ الَّذِي لَا يَبِيدُ وَلَا يَنْفَدُ وَلَا يَتَنَاهىٰ.

قَالَ: وَمَا هُوَ؟

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: قَعَدْتَ يَا أَبَا جَهْلٍ تَتَنَاوَلُ مِنْ دَجَاجَةٍ مُسَمَّنَةٍ اسْتَطَبْتَهَا، فَلَمَّا وَضَعْتَ عَلَيْهَا يَدَكَ اسْتَأْذَنَ عَلَيْكَ أَخُوكَ أَبُو الْبَخْتَرِيِّ ابْنُ هِشَامٍ فَأَشْفَقْتَ عَلَيْهِ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا وَبَخِلْتَ فَوَضَعْتَهَا تَحْتَ ذَيْلِكَ وَأَرْخَيْتَ عَلَيْهَا ذَيْلَكَ حَتَّى انْصَرَفَ عَنْكَ.

فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: كَذَبْتَ يَا مُحَمَّدُ، مَا مِنْ هٰذَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ، وَلَا أَكَلْتُ مِنْ دَجَاجَةٍ وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْهَا شَيْئاً، فَمَا الَّذِي فَعَلْتُهُ بَعْدَ أَكْلِيَ الَّذِي زَعَمْتَهُ؟

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: كَانَ عِنْدَكَ ثَلاَثُمِائَةِ دِينَارٍ لَكَ وَعَشَرَةُ آلَافِ دِينَارٍ وَدَائِعُ النَّاسِ عِنْدَكَ (الْمِائَةُ وَالْمِائَتَانِ وَالْخَمْسُمِائَةِ وَالسَّبْعُمِائَةِ وَالأَلْفُ وَنَحْوُ ذٰلِكَ إِلىٰ تَمَامِ عَشَرَةِ آلَافٍ) مَالُ كُلِّ وَاحِدٍ فِي صُرَّةٍ، وَكُنْتَ قَدْ عَزَمْتَ عَلىٰ أَنْ تَخْتَانَهُمْ وَقَدْ كُنْتَ جَحَدْتَهُمْ وَمَنَعْتَهُمْ، وَالْيَوْمَ لَمَّا أَكَلْتَ مِنْ هٰذِهِ الدَّجَاجَةِ أَكَلْتَ ذِرْوَتَهَا وَادَّخَرْتَ الْبَاقِيَ وَدَفَنْتَ هٰذَا الْمَالَ أَجْمَعَ مَسْرُوراً فَرِحاً بِاخْتِيَانِكَ عِبَادَ اللّٰهِ وَاثِقاً بِأَنَّهُ قَدْ حَصَلَ لَكَ، وَتَدْبِيرُ اللّٰهِ فِي ذٰلِكَ خِلاَفُ تَدْبِيرِكَ.

فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: وَهٰذَا أَيْضاً يَا مُحَمَّدُ فَمَا أَصَبْتَ مِنْهُ قَلِيلاً وَلَا كَثِيراً، مَا دَفَنْتُ شَيْئاً وَلَقَدْ سُرِقَتْ تِلْكَ الْعَشَرَةُ آلَافِ دِينَارٍ وَالْوَدَائِعُ الَّتِي كَانَتْ عِنْدِي.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَبَا جَهْلٍ، مَا هٰذَا مِنْ تِلْقَائِي فَتُكَذِّبَنِي، وَإِنَّمَا هٰذَا جَبْرَئِيلُ الرُّوحُ الْأَمِينُ يُخْبِرُنِي بِهِ عَنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَعَلَيْهِ تَصْحِيحُ شَهَادَتِهِ وَتَحْقِيقُ مَقَالَتِهِ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَلُمَّ يَا جَبْرَئِيلُ بِالدَّجَاجَةِ الَّتِي أَكَلَ مِنْهَا. فَإِذَا بِالدَّجَاجَةِ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَتَعْرِفُهَا يَا أَبَا جَهْلٍ؟

فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: مَا أَعْرِفُهَا، وَمَا أُخْبِرْتُ عَنْ شَيْءٍ وَمِثْلُ هٰذِهِ الدَّجَاجَةِ الْمَأْكُولِ بَعْضُهَا فِي الدُّنْيَا كَثِيرٌ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَيَّتُهَا الدَّجَاجَةُ، إِنَّ أَبَا جَهْلٍ قَدْ كَذَّبَ مُحَمَّداً عَلَىٰ جَبْرَئِيلَ وَكَذَّبَ جَبْرَئِيلَ عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَاشْهَدِي لِمُحَمَّدٍ بِالتَّصْدِيقِ وَعَلَىٰ أَبِي جَهْلٍ بِالتَّكْذِيبِ.

فَنَطَقَتْ وَقَالَتْ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ يَا مُحَمَّدُ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَسَيِّدُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، وَأَنَّ أَبَا جَهْلٍ هٰذَا عَدُوُّ اللَّهِ الْمُعَانِدُ الْجَاحِدُ لِلْحَقِّ الَّذِي يَعْلَمُهُ، أَكَلَ مِنِّي هٰذَا الْجَانِبَ وَادَّخَرَ الْبَاقِيَ وَقَدْ أَخْبَرْتَهُ بِذٰلِكَ وَأَحْضَرْتَنِيهِ فَكَذَّبَ بِهِ، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ، وَإِنَّهُ مَعَ كُفْرِهِ بَخِيلٌ، اسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ أَخُوهُ فَوَضَعَنِي تَحْتَ ذَيْلِهِ إِشْفَاقاً مِنْ أَنْ يُصِيبَ مِنِّي أَخُوهُ، فَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَصْدَقُ الصَّادِقِينَ مِنَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، وَأَبُو جَهْلٍ الْكَاذِبُ الْمُفْتَرِي اللَّعِينُ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا[1] كَفَاكَ مَا شَاهَدْتَ، آمِنْ لِتَكُونَ آمِناً مِنْ عَذَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

---

۱. در «تفسیر امام»، «أما» نیست.

قَالَ أَبُو جَهْلٍ إِنِّي لَأَظُنُّ أَنَّ هٰذَا تَخْيِيلٌ وَإِيهَامٌ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَهَلْ تفْرُقُ بَيْنَ مُشَاهَدَتِك لِهٰذَا وَسَمَاعِكَ لِكَلَامِهَا، وَبَيْنَ مُشَاهَدَتِكَ لِنَفْسِكَ وَلِسَائِرِ قُرَيْشٍ وَالْعَرَبِ وَسَمَاعِكَ كَلَامَهُمْ؟ (١)

قَالَ أَبُو جَهْلٍ: لَا.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَمَا يُدْرِيكَ أَنَّ جَمِيعَ مَا تُشَاهِدُ وَتُحِسُّ بِحَوَاسِّكَ تَخْيِيلٌ؟

قَالَ أَبُو جَهْلٍ: مَا هُوَ بِتَخْيِيلٍ.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَلَا هٰذَا بِتَخْيِيلٍ (٢) وَإِلَّا فَكَيْفَ يَصِحُّ أَنَّكَ تَرىٰ فِي هٰذَا الْعَالَمِ شَيْئاً أَوْثَقَ مِنْهُ.

ثُمَّ وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ عَلَى الْمَوْضِعِ الْمَأْكُولِ مِنَ الدَّجَاجَةِ، فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَيْهَا فَعَادَ اللَّحْمُ عَلَيْهِ أَوْفَرَ مَا كَانَ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَبَا جَهْلٍ، أَرَأَيْتَ هٰذِهِ الآيَةَ؟

قَالَ: يَا مُحَمَّدُ قَدْ تَوَهَّمْتُ (٣) شَيْئاً وَلَا أُوقِنُهُ.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا جَبْرَئِيلُ، فَأْتِنَا بِالأَمْوَالِ الَّتِي دَفَنَهَا هٰذَا الْمُعَانِدُ لِلْحَقِّ لَعَلَّهُ يُؤْمِنُ، فَإِذَا هُوَ بِالصُّرَرِ بَيْنَ يَدَيْهِ كُلِّهَا كَمَا كَانَ (٤) رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَهُ إِلىٰ تَمَامِ عَشَرَةِ آلَافٍ وَثَلَاثِمِائَةِ دِينَارٍ، فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ـ وَأَبُو جَهْلٍ يَنْظُرُ إِلَيْهِ ـ صُرَّةً مِنْهَا، فَقَالَ: ائْتُونِي بِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ، فَأُتِيَ بِهِ وَهُوَ صَاحِبُهَا، فَقَالَ: هَاكَهَا يَا فُلَانُ مَا

---

١. در «تفسير امام» و «بحار»، «لِكَلامِهِم» ضبط است.
٢. در «تفسير امام»، «تَخْيِيلٌ» ضبط است.
٣. در «تفسير امام» آمده است: يا محمّد، تَوَهَّمْتُ ... .
٤. در «تفسير امام»، «ما كان» ضبط است.

فَداخْتَانَك فِيهِ أَبُو جَهْلٍ، فَرَدَّ عَلَيْهِ مَالَهُ. وَدَعَا بِآخَرَ، حَتّىٰ رَدَّ الْعَشَرَةَ آلافٍ كُلَّهَا عَلَىٰ أَرْبَابِهَا وَفُضِحَ عِنْدَهُمْ أَبُو جَهْلٍ.

وَبَقِيَتِ الثَّلاثُمِائَةِ دِينَار بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: الآنَ آمِنْ لِتَأْخُذَ الثَّلاثَمِائَةِ دِينَارٍ وَيُبَارِكَ اللَّهُ لَكَ فِيهَا حَتّىٰ تَصِيرَ أَيْسَرَ قُرَيْشٍ.

فَقَالَ: لَا أُومِنُ وَلٰكِنْ آخُذُهَا فَهِيَ مَالِي.

فَلَمَّا ذَهَبَ لِيَأْخُذَهَا صَاحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ[1] بِالدَّجَاجَةِ: دُونَكِ أَبَا جَهْلٍ فَكُفِّيهِ عَنِ الدَّنَانِيرِ وَخُذِيهِ، فَوَثَبَتِ الدَّجَاجَةُ عَلىٰ أَبِي جَهْلٍ فَتَنَاوَلَتْهُ بِمَخَالِبِهَا وَرَفَعَتْهُ فِي الْهَوَاءِ وَطَارَتْ بِهِ إِلىٰ سَطْحِ بَيْتِهِ[2] فَوَضَعَتْهُ عَلَيْهِ.

وَدَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ تِلْكَ الدَّنَانِيرَ إِلىٰ بَعْضِ فُقَرَاءِ الْمُؤْمِنِينَ.

ثُمَّ نَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلىٰ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لَهُمْ: مَعَاشِرَ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ، هٰذِهِ آيَةٌ أَظْهَرَهَا رَبُّنَا ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ لِأَبِي جَهْلٍ فَعَانَدَ، وَهٰذَا الطَّيْرُ الَّذِي حَيِيَ يَصِيرُ مِنْ طُيُورِ الْجَنَّةِ الطَّيَّارَةِ عَلَيْكُمْ فِيهَا؛ فَإِنَّ فِيهَا طُيُوراً كَالْبَخَاتِي عَلَيْهَا مِنْ جَمِيعِ أَنْوَاعِ الْوَشْيِ [الْمَوَاشِي (خ)] تَطِيرُ بَيْنَ سَمَاءِ الْجَنَّةِ وَأَرْضِهَا، فَإِذَا تَمَنّى مُؤْمِنٌ مُحِبٌّ لِلنَّبِيِّ وَآلِهِ الْأَكْلَ مِنْ شَيْءٍ مِنْهَا[3] وَقَعَ ذٰلِكَ بِعَيْنِهِ بَيْنَ يَدَيْهِ فَتَنَاثَرَ رِيشُهُ وَانْسَمَطَ وَانْشَوىٰ وَانْطَبَخَ، فَأَكَلَ مِنْ جَانِبٍ مِنْهُ قَدِيداً وَمِنْ جَانِبٍ مِنْهُ مَشْوِيّاً بِلاَ نَارٍ،[4] فَإِذَا قَضىٰ شَهْوَتَهُ وَنَهْمَتَهُ وَقَالَ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[5] عَادَتْ وَكَانَتْ كَمَا كَانَتْ،

---

١. در «تفسير امام»، «صاح النبيّ» ضبط است.
٢. در «تفسير امام»، «لِبَيْتِه» ضبط است.
٣. در «تفسير امام»، «الأَكْل منها» ضبط است.
٤. در «تفسير امام» آمده است: فَأَكَلَ من جانب منه، مَشْوِيّاً ... .
٥. سورة فاتحه (١) آية ٢؛ سورة انعام (٦) آية ٤٥؛ و ... .

فَطَارَتْ فِي الْهَوَاءِ وَفَخَرَتْ عَلىٰ سَائِرِ طُيُورِ الْجَنَّةِ، فَتَقُولُ: مَنْ مِثْلِي وَقَدْ أَكَلَ مِنِّي وَلِيُّ اللّٰهِ عَنْ أَمْرِ اللّٰهِ؛[1]

از اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيدند: آيا محمّد صلى الله عليه وآله آيتى مانند معجزهٔ موسى (بلند كردنِ كوه بالاى سر كسانى كه از قبول آنچه بدان امر شدند، خوددارى كردند) داشت؟

امام عليه السلام فرمود: آرى، سوگند به كسى كه او را به حق به عنوان پيامبر برانگيخت، هيچ معجزه‌اى براىَ اَحَدى از انبيا (از آدم تا خاتم صلى الله عليه وآله) نبود مگر اينكه براى محمّد مثل آن يا برتر از آن، وجود داشت.

براى رسول خدا صلى الله عليه وآله نظير اين آيت ـ در كنار ديگر معجزاتى كه براى او ظاهر شد ـ پديد آمد.

چون پيامبر صلى الله عليه وآله دعوتش را در مكّه آشكار كرد و از جانب خدا مرادش را روشن ساخت، عرب از سر قساوتِ عداوت با دعوت آن حضرت با انواع امكانات او را هدف قرار دادند.

من اوّل نفرى بودم كه اسلام آوردم ـ آن حضرت روز شنبه مبعوث شد و من روز سه‌شنبه با او نماز گزاردم ـ هفت سال با او نماز خواندم تا اينكه شمارى به اسلام درآمدند و بعد از آن، خدا دينش را نيرومند ساخت.

روزى پيش آن حضرت رفتم، گروهى از مشركان آمدند و گفتند: اى محمّد، مى‌پندارى كه رسول پروردگار جهانيانى، به اين هم راضى نشدى تا اينكه گمان

---

١. تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام: ٤٢٩ ـ ٤٤١، حديث ١٩٢؛ بحار الأنوار ١٧: ٢٣٩ ـ ٢٤٨، حديث ٢.

کردی سَروَر و برترین آنهایی! اگر تو پیامبری، آیت و معجزه‌ای (مانند معجزاتی که برای انبیای پیشین ذکر می‌کنی) برای ما بیاور.

- مانند نوح که غرق [در آب] را آورد و در کشتی‌اش مؤمنان را نجات داد.
- و ابراهیم که بیان می‌داری آتش بر او خنک و مایهٔ سلامت و امنیّت شد.
- و موسی که می‌پنداری که کوه بالای سر اصحابش بالا رفت تا اینکه در برابر دعوت او فرمان‌بردار و رام شدند.
- و عیسی که مردم را از آنچه می‌خوردند و در خانه‌هاشان می‌انباشتند خبر می‌داد.

این مشرکان، چهار فرقه شدند: این یکی می‌گفت آیتِ نوح را برای ما ظاهر ساز، و آن یکی خواستار معجزهٔ موسی بود، دیگری ظهور آیت ابراهیم را می‌خواست، و آن دیگر [فرقهٔ چهارم] می‌گفت معجزهٔ عیسی را برایم آشکار کن.

رسول خدا ﷺ فرمود: همانا من بیم دهندهٔ روشنگرم، آیت و معجزه‌ای روشن را برایتان آوردم، همین قرآن که به زبانِ خودتان است و شما و دیگر عرب از معارضهٔ آن عاجزید. این قرآن، حجّتی روشن بر شماست. بعد از آن، وظیفه ندارم پیشنهاد دیگری را بر پروردگارم بقبولانم. آنچه رسول بر عهده دارد این است که پیام الهی را با روشنی به اقرار کنندگان به دلیل صدقش و نشانهٔ حقّش برساند، پس از قیام حجّت، در شأن او نیست که آنچه را افراد پیشنهاد می‌کنند (کسانی که نمی‌دانند پیشنهادشان به صلاح است یا فساد) بر پروردگار عرضه دارد.

جبرئیل آمد و گفت: ای محمّد، [خدای] علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: این آیات و معجزات را برای آنها آشکار خواهم ساخت و آنان بدان کفر می‌ورزند مگر کسانی را که خدا مصون دارد، لیکن برای آنکه بیشتر راه عذر را ببندم و حجّتت را روشن سازم، این معجزه‌ها را به آنان می‌نمایانم.

به پیشنهاد دهندگان آیتِ نوح بگو: به کوه ابو قُبَیس بروید، هرگاه به دامنهٔ آن رسیدید، معجزهٔ نوح را خواهید دید. هنگامی که هلاکت شما را در بر گرفت به این شخص و دو کودکی که پیش روی اوست، پناه جویید.

به پیشنهاد دهندگان آیتِ ابراهیم بگو: به بیرون مکّه ـ هرجا که خواستید ـ بروید، معجزهٔ ابراهیم را در آتش خواهید دید. هرگاه بلا شما را در بر گرفت، در هوا زنی را می‌بینید که گوشهٔ چارقدش را رها کرده است، به آن آویزان شوید تا شما را از نابودی برهاند و آتش را از شما باز دارد.

و به فرقهٔ سوّم که معجزهٔ موسی را پیشنهاد کردند، بگو: به سایهٔ کعبه بروید، آیتِ موسی را خواهید دید و در آنجا عمویم حمزه سوی شما می‌آید.

به فرقهٔ چهارم ـ که رئیس آنها ابوجهل است ـ بگو: ای ابوجهل، نزدم بمان تا اخبار این سه فرقه به تو برسد. آیتی که پیشنهاد کردی، در حضورم رخ خواهد داد.

ابوجهل به آن سه فرقه گفت: برخیزید و متفرّق شوید تا بطلان قول محمّد برایتان آشکار گردد.

فرقهٔ اوّل به کوه ابو قُبَیس رفتند. چون بر زمین کنار کوه گام نهادند، از زیر پا و از آسمان بالای سرشان ـ بی‌آنکه مه و ابری باشد ـ آب جوشید و ریخت و آب

چنان بالا آمد که به دهانشان رسید و آنان را ناگزیر ساخت به کوه بالا روند (زیرا پناهگاهی جز آن نمی‌یافتند) آب همچنان از پایین بالا می‌آمد تا اینکه به قلّهٔ کوه رسیدند و در حالی که در قلّهٔ کوه بودند، آب بالا آمد و به دهانشان رسید و به غرق در آب یقین یافتند (زیرا راه فراری برایشان نبود).

[در آن لحظه] علی علیه السلام را دیدند که بالای قلّهٔ کوه روی آب ایستاده است و کودکی در سمت راست و کودک دیگر در سمت چپ اوست. علی علیه السلام آنان را ندا داد [و فرمود]: دستم را بگیرید تا نجاتتان دهم یا دست هر کدام از این دو طفل را برگیرید [تا نجاتتان دهند].

آنان چاره‌ای جز این کار نیافتند. بعضی‌شان دست علی علیه السلام را و بعضی دیگر دست یکی از آن دو طفل را گرفتند و به وسیلهٔ آنها از کوه فرود آمدند و آب فروکش می‌کرد و از اطراف آنها پایین می‌آمد تا اینکه آنها را به محلّ قرار رساندند. مقداری از آب‌ها در زمین داخل شدند و مقداری به آسمان بالا رفتند تا اینکه آنان به حالتی که در زمین قرار داشتند، بازگشتند.

علی علیه السلام آنان را پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، در حالی که می‌گریستند و می‌گفتند: شهادت می‌دهیم تو سیّد رسولان و بهترینِ همهٔ خلقی، مانند طوفان نوح را دیدیم و این شخص و دو طفل -که با او بودند و اکنون آن دو را نمی‌بینیم- ما را رهانیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن دو طفل، حسن و حسین‌اند که برای این برادرم به دنیا می‌آیند و آن دو، آقای جوانان اهل بهشت‌اند و پدرشان از آن دو بهتر است. بدانید که دنیا دریایی عمیق است که در آن خلق کثیری غرق شدند و کشتی

نجات آن آل محمّدند (این علی و دو فرزندش که دیدید و وجود خواهند یافت و دیگر برترین‌های خاندانم) هرکه در این کشتی سوار شود، نجات می‌یابد و هرکه از آن تخلّف ورزد، غرق می‌شود.

سپس رسول خدا ﷺ فرمود: و چنین است آخرت، آب سوزانش و دوزخ آن، مانند دریایند و اینان کشتی‌های اُمّت من‌اند، محبّان و اولیای خویش را سوی بهشت عبور می‌دهند.

آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوجهل، آیا سخن این فرقه را شنیدی؟

ابوجهل پاسخ داد: آری، تا بنگرم فرقهٔ دوّم وسوّم چه خبر می‌آورند.

فرقهٔ دوّم گریان آمدند و می‌گفتند: شهادت می‌دهیم که تو رسول پروردگار عالمیان و سالار همهٔ آفریدگانی، به صحرایی صاف رفتیم، سخن تو را میانمان به یاد آوردیم، به آسمان نگریستیم، آسمان به پاره‌های آتش ـ که از آن پراکنده می‌شد ـ شکافید و زمین را دیدیم که بخار کرد و شعله‌های آتش از آن برون زد و پیوسته این حال ادامه یافت تا اینکه زمین را پوشاند و پُر ساخت و شدّت حرارت آن را حس کردیم تا آنجا که از شدّت گرما جزّولِزّ پوستمان را شنیدیم و یقین یافتیم که بریان می‌شویم و می‌سوزیم و از اینکه با آن آتش ذوب نشدیم در شگفت ماندیم، در همان حال ناگاه زنی در هوا برای ما نمایان شد که بند روسری گشود و گوشه‌اش را ـ به گونه‌ای که دستمان به آن برسد ـ آویخت.

در این هنگام، منادی از آسمان ندا داد: اگر خواهان نجاتید، به گوشه‌های این چارقد چنگ آویزید.

هریک از ما به یکی از گوشه‌های آن روسری، دستاویز شدیم، به هوا بالا

رفتیم، پاره‌های آتش و شعله‌های آن را می‌شکافتیم و شراره‌های آن به ما نمی‌خورد و اخگرها آزارمان نمی‌رساند و بر گوشهٔ روسری ـ که بدان آویزان بودیم ـ سنگینی نمی‌کردیم و آن روسری با اینکه نازک بود، در دست ما پاره و بریده نمی‌شد، به همین گونه بودیم تا اینکه آن بانو ما را از آتش عبور داد و هر یک از ما را ـ سالم و تندرست ـ در صحن خانه‌اش گذاشت.

سپس بیرون آمدیم و به هم برخوردیم و نزدت آمدیم با آگاهی بر اینکه از دینت گریزی نیست و جایگزینی برایت وجود ندارد و تو بهترین کسی که به او پناه جویند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند، راست می‌گویی و کارهایت از روی حکمت است.

رسول خدا ﷺ به ابوجهل گفت: این هم فرقهٔ دوّم، خدا آیاتش (معجزهٔ ابراهیم) را به آنان نشان داد.

ابوجهل گفت: [باشد] تا به فرقهٔ سوّم بنگریم و سخن آنها را بشنویم.

رسول خدا ﷺ به فرقهٔ دوّم ـ چون ایمان آوردند ـ فرمود: ای بندگان خدا، خدا به وسیلهٔ آن زن به فریادتان رسید، می‌دانید او که بود؟

گفتند: نه.

فرمود: وی دخترم فاطمه، سرور زنان جهانیان است. خدای متعال هنگامی که اوّلین و آخرین را برانگیزد، از زیر عرش، منادی پروردگار ندا می‌دهد: ای گروه خلایق، چشم‌هاتان را ببندید تا فاطمه (دختر محمّد ﷺ بانوی زنان جهانیان) بر صراط بگذرد.

همهٔ خلایق پلک‌ها را بر هم می‌گذارند تا فاطمه بر صراط عبور کند. هیچ‌کس

در [صحرای] قیامت چشمْ باز باقی نمی‌ماند مگر محمّد و علی و حسن و حسین و فرزندان پاک آنها، چراکه محارم اویند.

هرگاه فاطمه به بهشت درآید، عبای وی در امتداد صراط می‌ماند، یک طرف آن به دست آن بانو در بهشت است و طرف دیگرش در عرصه‌های قیامت قرار دارد.

منادی پروردگار صدا می‌زند: ای محبّان فاطمه، به گوشه‌های عبای فاطمه (سرور زنان جهانیان) بیاویزید. هیچ یک از دوستداران فاطمه باقی نمی‌ماند مگر اینکه به گوشه‌ای از عبای آن بانو می‌آویزد تا اینکه بیش از هزار فئام و هزار فئام و هزار فئام به آن آویزان می‌شوند.

پرسیدند: ای رسول خدا، یک فئام چند نفر است؟

فرمود: یک میلیون نفر از مردم.

پس از آن، فرقهٔ سوّم گریان آمدند، می‌گفتند: ای محمّد، گواهی می‌دهیم که تو رسول پروردگار جهانیان و سالار همهٔ خلقی، و علی برترین اوصیاست و آل تو بافضیلت‌ترین خاندان پیامبران و صحابهٔ تو بهترین صحابهٔ رسولان و اُمّتت بهترین همهٔ امّت‌هایند.

از آیاتت چیزی را به ما نمایاندی که باید بدان تن داد و از معجزاتت اعجازی را نشانمان دادی که مذهبی سوای آن برای ما نماند.

رسول خدا ﷺ پرسید: چه چیزی دیدید؟

گفتند: در سایهٔ کعبه نشسته بودیم و امر تو را مذاکره می‌کردیم و به خبرت ـ که گفتی مانند آیت موسی برای توست ـ می‌خندیدیم که ناگهان کعبه بالای

سرمان بالا آمد، در جای خویش بی‌حرکت ماندیم و نتوانستیم آن را ببینیم. عمویت حمزه آمد و نوک نیزه‌اش از زیر آن ـ بدین گونه ـ در آن فرو برد و آن را [به دست]گرفت و با همهٔ بزرگی‌اش بالای سر ما در هوا نگه داشت، سپس به ما گفت: خارج شوید! ما از زیرِ آن بیرون آمدیم. گفت: دور شوید! ما از آن فاصله گرفتیم. آن گاه سر نیزه را از زیر آن درآورد و کعبه در جای خویش فرود آمد و آرام گرفت. به همین خاطر، مسلمان شدیم و نزدت آمدیم.

رسول خدا ﷺ به ابوجهل گفت: این هم فرقهٔ سوّم، آمدند و به آنچه مشاهده کردند تو را باخبر ساختند.

ابوجهل گفت: نمی‌دانم اینان راست می‌گویند یا دروغ؟ آنچه را می‌گویند حقیقت داشت یا به نظرشان آمد؟ اگر آنچه را خودم پیشنهاد کردم (و مانند آیات عیسی بن مریم را خواستم) ببینم، لازم می‌آید به تو ایمان آورم وگرنه، تصدیق اینان بر من الزامی نیست.

رسول خدا ﷺ فرمود: اگر تصدیق اینان (با وجود کثرت و شدّت تحصیل و کوشش) تو را ملزم نمی‌سازد، چگونه افتخارات آبا و اجدادت را تصدیق می‌کنی و عیب‌ها و بدی‌های اسلاف دشمنانت را راست می‌دانی؟

چگونه خبرهایی را که از چین و عراق و شام برایت می‌آورند، می‌پذیری؟

آیا این دو دسته از ناقلان با هم فرق دارند؟

با اینکه ناقلان این معجزات به همراه دیگر کسانی که آنها را شاهد بودند، جمع زیادی‌اند که بر باطل گرد نمی‌آیند و آن را به دروغ جای حق نمی‌نشانند مگر اینکه در مقابل آنها کسانی باشند که آنها را تکذیب کنند و ضدّ اَخبار آنها را به آنان خبر دهند.

بدان که هر فرقه‌ای از اینان به آنچه دیدند، احتجاج می‌شوند و تو ای ابوجهل به آنچه از این شاهدان شنیدی احتجاج می‌شوی.

سپس رسول خدا ﷺ به فرقهٔ سوّم رو کرد و فرمود: آن شخص، حمزه عموی رسول خدا بود، خدا او را به منازل بلند و درجات عالی رساند و به خاطر شدّت محبّت وی به محمّد و علیّ بن ابی طالب، به فضائلی او را گرامی داشت.

آگاه باشید که حمزه ـ عموی محمّد ـ دوزخ را از محبّانش دور می‌سازد؛ چنان که امروز کعبه را از اینکه رَوی شما افتد، دور ساخت.

پرسیدند: ای رسول خدا، این کار چگونه صورت می‌گیرد؟

پیامبر ﷺ فرمود: وی روز قیامت سوی صراط (که گروه فراوانی از مردم جمع‌اند و شمار آنها را جز خدا نمی‌داند) می‌نگرد، آنان محبّان حمزه‌اند و بسیاری از آنها از گناهکاران و خطاکاران می‌باشند. دیواری میان آنها و پیمودن صراط و عبور به بهشت پدید می‌آید، می‌گویند: ای حمزه، حال و روز ما را می‌بینی؟

حمزه به رسول خدا و علیّ بن ابی‌طالب می‌گوید: اولیای مرا می نگرید که چگونه از من یاری می‌طلبند؟

رسول خدا ﷺ به علی (ولیّ خدا) می‌فرماید: ای علی، عمویت را بر یاری دوستدارانش و نجات آنها از آتش، کمک کن.

علی علیه‌السلام نیزه‌ای را که حمزه ـ در دنیا ـ با آن با دشمنان خدای متعال پیکار می‌کرد می‌آورد و آن را به دست وی می‌دهد و می‌گوید: ای عموی رسول خدا و عموی برادر پیامبر، با این نیزه‌ات، دوزخ را از اولیای خویش دور ساز (چنان که

با آن ـ در دنیا ـ از اولیای خدا دفاع می‌کردی و دشمنان را می‌راندی).

حمزه آن نیزه را به دست می‌گیرد و نوک آن را در دیوار آتشی که میان اولیای او و عبور سوی بهشت بر صراط حایل شده است، می‌گذارد و آن را پس می‌زند و به اندازهٔ مسیر پانصد سال دور می‌سازد، سپس به کسانی که در دنیا از اولیا و محبّانِ او بودند، می‌گوید: عبور کنید. آنان، امن و سالم (در حالی که آتش از آنها کنار می‌رود و هول‌ها از آنها دور می‌گردد) بر صراط می‌گذرند و پیروز و ظفرمند وارد بهشت می‌شوند.

سپس رسول خدا ﷺ به ابوجهل فرمود: ای ابوجهل، این هم فرقهٔ سوّم، آیات خدا و معجزات پیامبر را دید، پیشنهاد تو باقی ماند، کدام آیت را خواهانی؟

ابوجهل گفت: معجزهٔ عیسی بن مریم را نشانم ده (چنان که گمان می‌کنی وی مردم را به آنچه می‌خوردند و در خانه‌ها می‌اندوختند، خبر می‌داد) به من بگو امروز چه خوردم و در خانه‌ام چه ذخیره کردم؟ و افزون بر این، برایم بازگوی پس از خوردنِ آنچه خوردم، چه کردم؛ چنان که می‌پنداری خدا مرتبه‌ای بالاتر از عیسی به تو داد.

رسول خدا ﷺ فرمود: آگاه باش تو را به آنچه خوردی و آنچه اندوختی خبر می‌دهم و برایت می‌گویم که در خلال خوردن و بعد از آن چه کردی!

امروز، زمانی است که خدای ﷻ تو را به پیشنهادت رسوا می‌سازد، اگر به خدا ایمان آوردی این فضاحت آسیبی به تو نمی‌زند و اگر بر کفر خویش پای فشردی، بر رسوایی و زبونی دنیایی‌ات، خواری آخرت (که فناناپذیر و تمام‌نشدنی و نامتناهی است) اضافه می‌شود.

ابوجهل پرسید: آن چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوجهل، نشستی تا از مرغ چاقی که آن را لذیذ و دلپذیر یافتی تناول کنی، چون بر آن دست گذاشتی، ابوالبختری بن هشام (برادرت) اجازهٔ ورود خواست، روا ندانستی که وی از آن بخورد و بخل ورزیدی، مرغ را در زیرت نهادی و دامنت را بر آن انداختی تا اینکه ابوالبختری رفت.

ابوجهل گفت: ای محمّد، دَروغ بافتی، ریز و درشت این حرفت درست نبود، از [گوشت] مرغی نخوردم و از آن چیزی نیندوختم [اگر راست می‌گویی] به من بگو بعد از آنکه به پندار تو از آن مرغ خوردم، چه کردم؟

رسول خدا ﷺ فرمود: ۳۰۰ دینار داشتی ـ که نزدت بود ـ و ده هزار دینار امانت‌های مردم که به تو سپردند (۱۰۰ دینار، ۲۰۰ دینار، ۵۰۰ دینار، ۷۰۰ دینار، ۱۰۰۰ دینار و مانند آن تا تمام ده هزار دینار) هریک از اینها در کیسه‌ای نزدت وجود داشت، بر آن شدی که به آنها خیانت کنی، انکارشان کرده بودی و بازشان می‌داشتی، امروز چون بر سر آن مرغ نشستی و بالا سینه‌اش را خوردی و بقیه‌اش را ذخیره ساختی، با شادی و سرور، همهٔ آن مال را ـ با خیانت به بندگان خدا ـ دفینه کردی با اعتماد به اینکه به دستت افتاد، در حالی که تدبیر خدا ـ در این امر ـ بر خلاف تدبیر توست.

ابوجهل گفت: ای محمّد، این هم دروغ است. سر تا ته آن را راست نمی‌دانم و چیزی را دفن نکردم، ده هزار دینار (و امانت هایی را که نزدم بود) دزدیده شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوجهل، این را از پیش خود نمی‌گویم که مرا تکذیب کنی، جبرئیل - روح الأمین - از سوی پروردگار جهانیان مرا از آن باخبر ساخت، بر عهدهٔ جبرئیل است که صحّت شهادتش را بگوید و حرفش را ثابت کند.

آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: ای جبرئیل، مرغی را که ابوجهل از آن خورد، بیاور. ناگهان آن مرغ پیش پیامبر پدیدار شد، رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوجهل، آیا آن را می‌شناسی؟

ابوجهل گفت: آن را نمی‌شناسم. خبری در این باره داده نشدم، و مانند این مرغ (که قسمتی از آن خورده شده است) در دنیا فراوان است.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای مرغ، ابوجهل، محمّد را در خبر از جبرئیل و جبرئیل را در خبر از پروردگار عالمیان تکذیب کرد، به راست‌گویی محمّد و دروغ‌گویی ابوجهل شهادت بده.

آن مرغ به سخن آمد و گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «الله» نیست و گواهی می‌دهم که تو رسول پروردگار جهانیانی و سرآمد همهٔ خلقی، واین ابوجهل، دشمن معاند خداست که با آگاهی به حق با آن می‌ستیزد و انکارش می‌کند، این طرف من را خورد و بقیّه‌ام را اندوخت، تو او را به این امر خبر دادی و مرا حاضر ساختی، امّا او آن را تکذیب کرد (لعنت خداو نفرین لعنت‌کنندگان بر او باد). وی افزون بر کفر، بخیل است. برادرش از وی اجازهٔ ورود خواست، وی دل‌نگران شد که دست برادرش به من برسد [و قسمتی از گوشتم خوراک او شود] از این رو، مرا در زیر خودش نهاد [و پنهان ساخت]. ای رسول خدا،

تو راست‌گوترین راست‌گویان از میان همهٔ خلقی، و ابوجهل، دروغ، بهتان‌زن و لعین است.

رسول خدا ﷺ به ابوجهل فرمود: آیا آنچه را دیدی تو راکفایت نکرد، ایمان بیاور، از عذاب خدای ﷻ امان می‌یابی.

ابوجهل گفت: گمان می‌کنم اینها [همه] خیالات و اوهام است.

رسول خدا ﷺ فرمود: آیا میان این مشاهدات و شنیدن این سخنان، و اینکه خودت و دیگر قریش و عرب را می‌بینی و کلامشان را می‌شنوی، فرقی هست؟

ابوجهل گفت: نه.

رسول خدا ﷺ پرسید: از کجا می‌دانی که همهٔ آنچه را می‌بینی و حس می‌کنی، تخیّل است؟

ابوجهل گفت: چیزهایی را که مشاهده می‌کنم و با حواسّ خویش حس می‌کنم، تخیّل نمی‌باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: اینها هم تخیّل نیست وگرنه چگونه درست درمی‌آید که تو در این عالم چیزی مطمئن‌تر از آن را می‌بینی.

سپس رسول خدا ﷺ دستش را بر جای خورده شده از آن مرغ نهاد و بر آن موضع دست کشید، گوشت آن مرغ بیشتر از آن گونه که بود به بدنش بازگشت.

آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوجهل، آیا این آیت را دیدی؟

ابوجهل گفت: ای محمّد، چیزی را توهّم کردم و بدان یقین ندارم.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای جبرئیل، اموالی را که این حق‌ستیز دفن کرد بیاور، شاید ایمان آورد. ناگهان همهٔ کیسه‌های دینار (همان گونه که پیامبر فرموده بود تا

تمامی دهٔ هزار دینار و ۳۰۰ دینار) پیش پیامبر آشکار شد. پیامبر ﷺ در حالی که ابوجهل نگاه می‌کرد یکی از آن کیسه‌ها را گرفت و فرمود: فلان بن فلان را بیاورید، وی را ـ که صاحب آن دینارها بود ـ آوردند، فرمود: ای فلان، این را ـ که ابوجهل در آن به تو خیانت کرد ـ بگیر، و مالش را به او برگرداند؛ دیگری را صدا زد تا اینکه همهٔ ده هزار دینار را به صاحبانشان بازگرداند و ابوجهل نزد آنها رسوا شد.

۳۰۰ دینار پیش رسول خدا ﷺ باقی ماند، فرمود: اکنون ایمان بیاور تا این ۳۰۰ دینار را برگیری و خدا در آن برایت برکت قرار دهد تا آنجا که ثروتمندترین فرد قریش شوی.

ابوجهل گفت: ایمان نمی‌آورم، لیکن آنها را برمی‌دارم، زیرا مال خودم می‌باشد.

چون ابوجهل رفت که آن را برگیرد، رسول خدا ﷺ به مرغ بانگ زد: به ابوجهل بچسب و از دینارها بازش دار و او را بگیر. مرغ بر ابوجهل پرید و او را با چنگالش گرفت و به هوا بالا برد و سوی بام خانه‌اش پرواز کرد و بر آن گذاشت.

پیامبر ﷺ آن دینارها را به بعضی از فقرای مؤمنان پرداخت.

سپس پیامبر ﷺ به اصحابش نگریست و فرمود: ای اصحاب محمّد، این معجزه‌ای بود که پیامبر ﷺ برای ابوجهل آشکار ساخت و او عناد ورزید و این پرنده‌ای که زنده شد، از پرندگان بهشت گردید که برای شما ـ در بهشت ـ به پرواز در می‌آید. همانا در بهشت پرندگانی همچون شتر خراسانی با رنگ‌های گوناگون وجود دارد که میان آسمان و زمین بهشت می‌پرند. هرگاه مؤمنی از

محبّان پیامبر و آل آن حضرت، یکی از آنها را آرزو کند، آن پرنده پیش او می‌افتد، پرهایش کنده و پاک می‌شود و بریان و پخته می‌گردد. وی از یک طرف آن قدید، و از طرف دیگرش ـ بی‌آنکه آتشی در میان باشد ـ گوشت بریان می‌خورد و آن گاه که شهوت و اشتهایش را برآورد و گفت: «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است»، آن پرنده بدان گونه که بود برمی‌گردد، در هوا پرواز می‌کند و بر دیگر پرندگان بهشت مباهات می‌ورزد و می‌گوید: چه پرنده‌ای مثل من است؟! ولیّ خدا ـ به امر خدا ـ از من خورد (پایان یافت مقدار نیاز از حدیث شریف).

حديث (۲۵)

معجزه‌ای از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام به حرف درآوردن جمادات و هلاک ساختن بعضی از مشرکان و زنده ساختن آنها و دیدنِ آنان مثال محمّد و علی علیهما السلام را در ملکوت آسمان‌ها

تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام.

در این کتاب آمده است:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ يَمْشِي بِمَكَّةَ وَأَخُوهُ عَلِيٌّ يَمْشِي مَعَهُ، وَعَمُّهُ أَبُو لَهَبٍ خَلْفَهُ يَرْمِي عَقِبَهُ بِالأَحْجَارِ وَقَدْ أَدْمَاهُ، وَيُنَادِي: مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ، هذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ فَاقْذِفُوهُ وَاهْجُرُوهُ وَاجْتَنِبُوهُ، وَحَرَّشَ عَلَيْهِ أَوْبَاشَ قُرَيْشٍ فَتَبِعُوهُمَا يَرْمُونَهُمَا بِالْحِجَارَةِ، [1] فَمَا مِنْهَا حَجَرٌ أَصَابَهُ إِلَّا وَأَصَابَ عَلِيّاً علیه السلام.

---

۱. در «تفسیر امام»، «بالأحجار» ضبط است.

فَقالَ بَعْضُهُمْ: يَا عَلِيُّ، أَلَسْتَ الْمُتَعَصِّبَ لِمُحَمَّدٍ ﷺ وَالْمُقاتِلَ عَنْهُ، وَالشُّجاعَ الَّذي لا نَظِيرَ لَكَ مَعَ حَداثَةِ سِنِّكَ وَأَنَّكَ لَمْ تُشاهِدِ الْحُرُوبَ، ما بالُكَ لَا تَنْصُرُ مُحَمَّداً ﷺ وَلا تَدْفَعُ عَنْهُ؟

فَنادَاهُمْ عليٌّ عليه السلام: مَعَاشِرَ أَوْباشِ قُرَيْشٍ، لا أُطِيعُ مُحَمَّداً بمَعْصِيَتِي لَهُ، لَوْ أَمَرَنِي لَرَأَيْتُمُ الْعَجَبَ.

وَمَا زَالُوا يَتْبَعُونَهُ حتّىٰ خَرَجَ عَنْ مَكَّةَ، [1]فَأَقْبَلَتِ الأَحْجارُ عَلىٰ حَالِهَا تَتَدَحْرَجُ، فَقالُوا: الآنَ تَشْدَخُ هٰذِهِ الأَحْجارُ مُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَنَتَخَلَّصُ مِنْهُما. وَتَنَحَّتْ قُرَيْشٌ عَنْهُ خَوْفاً عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ مِنْ تِلْكَ الأَحْجارِ.

فَرَأَوْا تِلْكَ الأَحْجارَ قَدْ أَقْبَلَتْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ عليهما السلام كُلُّ حَجَرٍ مِنْهَا يُنادِي:

السَّلامُ عَلَيْكَ يا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنافٍ.

السَّلامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنافٍ.

السَّلامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَخَيْرَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ.

السَّلامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ وَيَا خَلِيفَةَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَسَمِعَهَا جَمَاعَاتُ قُرَيْشٍ فَوَجَمُوا.

فَقالَ عَشَرَةٌ مِنْ مَرَدَتِهِمْ وَعُتَاتِهِمْ: مَا هٰذِهِ الأَحْجَارُ تُكَلِّمُهُمَا وَلٰكِنَّهُمْ رِجَالٌ فِي حُفْرَةٍ بِحَضْرَةِ الأَحْجارِ قَدْ خَبَأَهُمْ مُحَمَّدٌ تَحْتَ الأَرْضِ فَهِيَ تُكَلِّمُهُمَا لِيُغِرَّنَا وَيَخْدَعُنا. [2]

فَأَقْبَلَتْ عِنْدَ ذٰلِكَ أَحْجارٌ عَشَرَةٌ مِنْ تِلْكَ الصُّخُورِ وَتَحَلَّقَتْ وَارْتَفَعَتْ فَوْقَ

---

۱. در «تفسیر امام»، «من مكّة» ضبط است.

۲. در «تفسیر امام»، «يَخْتَدِعنا» ضبط است.

الْعَشَرَةِ الْمُتَكَلِّمِينَ بِهٰذَا الْكَلَامِ، فَمَا زَالَتْ تَقَعُ بِهَامَاتِهِمْ وَتَرْتَفِعُ وَتُرَضِّضُهَا حَتّىٰ مَا بَقِيَ مِنَ الْعَشَرَةِ أَحَدٌ إِلَّا سَالَ دِمَاغُهُ وَدِمَاؤُهُ مِنْ مَنْخَرَيْهِ، وَقَدْ تَخَلْخَلَ (۱) رَأْسُهُ وَهَامَتُهُ وَيَافُوخُهُ.

فَجَاءَ أَهْلُوهُمْ وَعَشَائِرُهُمْ يَبْكُونَ وَيَضِجُّونَ وَيَقُولُونَ: أَشَدُّ مِنْ مُصَابِنَا بِهٰؤُلَاءِ تَبَجُّحُ مُحَمَّدٍ وَتَبَذُّخُهُ بِأَنَّهُمْ قُتِلُوا بِهٰذِهِ الْأَحْجَارِ آيَةً لَهُ وَدَلَالَةً وَمُعْجِزَةً.

فَأَنْطَقَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ جَنَائِزَهُمْ: صَدَقَ مُحَمَّدٌ وَمَا كَذَبَ، وَمَا صَدَقْتُمْ، وَاضْطَرَبَتِ الْجَنَائِزُ وَرَمَتْ مَنْ عَلَيْهَا وَسَقَطُوا عَلَى الْأَرْضِ، وَنَادَتْ: مَا كُنَّا لِنَنْقَادَ لِيُحْمَلَ عَلَيْنَا أَعْدَاءُ اللّٰهِ إِلىٰ عَذَابِ اللّٰهِ.

فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ (لَعَنَهُ اللّٰهُ): إِنَّمَا سَحَرَ مُحَمَّدٌ هٰذِهِ الْجَنَائِزَ كَمَا سَحَرَ تِلْكَ الْأَحْجَارَ وَالْجَلَامِيدَ وَالصُّخُورَ حَتّىٰ وُجِدَ مِنْهَا مِنَ النُّطْقِ مَا وُجِدَ، وَإِنْ كَانَتْ هٰذِهِ الْأَحْجَارِ وَهٰؤُلَاءِ لِمُحَمَّدٍ (۲) آيَةً لَهُ وَتَصْدِيقاً لِقَوْلِهِ وَتَثْبِيتاً لِأَمْرِهِ، فَقُولُوا لَهُ يَسْأَلُ مَنْ خَلَقَهُمْ أَنْ يُحْيِيَهُمْ.

فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، قَدْ سَمِعْتَ اقْتِرَاحَ الْجَاهِلِينَ وَهٰؤُلَاءِ عَشَرَةُ قَتْلىٰ، كَمْ جُرِحْتَ بِهٰذِهِ الْأَحْجَارِ الَّتِي رَمَانَا بِهَا الْقَوْمُ يَا عَلِيُّ؟

قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: جُرِحْتُ أَرْبَعَ جِرَاحَاتٍ.

وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: وَقَدْ جُرِحْتُ أَنَا سِتَّ جِرَاحَاتٍ، فَلْيَسْأَلْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا رَبَّهُ أَنْ يُحْيِيَ مِنَ الْعَشَرَةِ بِقَدْرِ جِرَاحَاتِهِ.

فَدَعَا رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ لِسِتَّةٍ مِنْهُمْ فَنُشِرُوا، وَدَعَا عَلِيٌّ عليه السلام لِأَرْبَعَةٍ مِنْهُم فَنُشِرُوا.

---

۱. در «تفسير امام»، «وَتَخَلْخَلَ» ضبط است.

۲. در «تفسير امام» آمده است: فإن كانت قَتْلُ هذه الأحجار هؤلاء لمحمّد ... .

ثُمَّ نَادَى الْمُحْيَوْنَ: مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ، إِنَّ لِمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ شَأْناً عَظِيماً فِي الْمَمَالِكِ الَّتِي كُنَّا فِيهَا، لَقَدْ رَأَيْنَا لِمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ مِثَالاً عَلَىٰ سَرِيرٍ عِنْدَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَعِنْدَ الْكُرْسِيِّ، [۱] وَأَمْلاَكُ السَّمَاوَاتِ وَالْحُجُبِ وَأَمْلاَكُ الْعَرْشِ يَحُفُّونَ بِهِمَا [۲] وَيُصَلُّونَ عَلَيْهِمَا، وَيَصْدُرُونَ عَنْ أَوَامِرِهِمَا، وَيُقْسِمُونَ عَلَى اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ لِحَوَائِجِهِمْ إِذَا سَأَلُوهُ بِهِمَا.

فَآمَنَ مِنْهُمْ سَبْعَةُ نَفَرٍ، وَغَلَبَ الشَّقَاءُ عَلَى الآخَرِين؛ [۳]

رسول خدا صلى الله عليه وآله به همراه برادرش علی عليه السلام در مکّه راه می‌رفت. عمویش ـ ابولَهَب ـ پشت سرش بود و از عقب او را با سنگ می‌زد و خونینش ساخت و ندا می‌داد: ای گروه قریش، این شخص جادوگری دروغ‌گوست، او را نابود سازید و وانهید و از او دوری جویید، و اوباش قریش را علیه آن حضرت برمی‌انگیخت، آنان آن دو را دنبال کردند و با سنگ هدف قرار می‌دادند. هیچ سنگی به پیامبر صلى الله عليه وآله نمی‌خورد مگر اینکه به علی عليه السلام [نیز] اصابت می‌کرد.

یکی از اوباش گفت: ای علی، مگر برای محمّد تعصّب نداشتی و به دفاع از او نمی‌پرداختی؟ مگر تو همان دلاوری نیستی که با وجود کم سنّ و سالی و عدم تجربهٔ جنگی، در شجاعت بی‌مانندی؟ تو را چه شد که محمّد را یاری نمی‌رسانی و از او دفاع نمی‌کنی؟

---

۱. در «تفسیر امام» آمده است: ... عند البَيْت المَعْمور وعندَ العَرْش ولعليّ عليه السلام مثالاً عند البَيْت المعمور وعند الكرسي...

۲. در «تفسیر امام» آمده است: يَحُفُّونَ بهما وَيُعظِّمُونَهما و ... .

۳. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری عليه السلام: ۳۷۳ ـ ۳۷۵؛ بحار الأنوار ۱۷: ۲۵۹ ـ ۲۶۱، حدیث ۵.

علی علیه السلام ندا داد: ای گروه اَوباش قریش، محمّد را فرمان می‌برم، او را عصیان نمی‌ورزم. اگر امرم کند، شگفتی‌ها خواهید دید.

آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را دنبال کردند تا اینکه از مکّه خارج شد. سنگ‌ها به حال خود سوی او می‌غلطیدند. گفتند: اکنون این سنگ‌ها محمّد و علی را لِه می‌کند و از [وجود] آن دو راحت می‌شویم. قریش از بیم جانشان (برای آنکه در مسیر سنگ‌ها نباشند) از آن حضرت فاصله گرفتند.

ناگهان دیدند که آن سنگ‌َها به محمّد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام روی آوردند، هر سنگی بانگ برمی‌آورد:

سلام بر تو ای محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مَناف، سلام بر تو ای علیّ بن ابی طالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مَناف.

سلام بر تو ای رسول پروردگار جهانیان و بهترین همهٔ آفریدگان.

سلام بر تو ای سیّد اَوصیا وَ خلیفهٔ رسول خدا.

این سلام‌ها را جماعت قریش شنیدند و بازگشتند.

ده نفر از سرکشان و گستاخان آنها گفتند: این سنگ‌ها با آن دو سخن نمی‌گویند! محمّد اشخاصی را در حفره‌هایی زیر زمین در کنار سنگ‌ها پنهان کرده است، آنها با آن دو حرف می‌زنند تا ما را بفریبند و گول بزنند.

در این هنگام، ده سنگ از آن صخره‌ها به پرواز درآمد و بالای سر این ده نفر قرار گرفت، پیوسته به جمجمهٔ آنها می‌خورد و بالا می‌رفت و آن را می‌کوفت تا اینکه مغزها و خون‌های آن ده نفر از بینی‌هاشان جاری شد و سر و مغز و استخوان را از هم جدا ساخت.

خانواده‌ها و عشیره‌های آنان گریان آمدند، می‌نالیدند و می‌گفتند: سخت تر از مصیبت اینان، شادی محمّد و خود بزرگ بینی و فخر او به این است که اینان به عنوان آیت و نشانه و معجزهٔ او، با این سنگ‌ها به قتل رسیدند.

خدای ﷻ آن جنازه‌ها را به حرف درآورد [گفتند]: محمّد راست گفت و دروغ نبافت و شما راست نگفتید. جنازه‌ها تکان خوردند و کسانی که بر آنها بودند پرت شدند و بر زمین افتادند و ندا دادند: ما تن نمی‌دهیم که دشمنانِ خدا ما را سوی عذاب خدا حمل کنند.

ابوجهل (لعنت خدا بر او باد) گفت: محمّد این جنازه‌ها را جادو کرد (چنان که آن سنگ‌ها و صخره‌ها را افسون نمود) تا اینکه به سخن آمدند و این حرف‌ها از آنها پدید آمد. اگر این سنگ‌ها و اینان، معجزهٔ محمّدند و سخن او را تصدیق می‌کنند و امرش را استوار می‌دارند، به او بگویید از کسی که آنان را آفرید بخواهد که زنده‌شان سازد.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوالحسن، پیشنهاد جاهلان را شنیدی، و این ده نفر هم که کشته شده‌اند، با سنگ‌هایی که ما را زدند، چقدر جراحت برداشتی؟

علی علیه‌السلام فرمود: چهار جراحت.

رسول خدا ﷺ فرمود: من هم از شش جا زخمی شدم. هر کدام از ما از خدا بخواهد که به اندازهٔ جراحتش از این ده تن، زنده سازد.

رسول خدا ﷺ برای شش نفر از آنها دعا کرد، زنده شدند. علی علیه‌السلام هم برای چهار نفر از آنها دعا کرد، به پا خاستند.

سپس زنده شدگان بانگ زدند: ای گروه مسلمانان، در ممالکی که ما بودیم برای محمّد و علی جایگاه بزرگی است. مثال محمّد و علی را در «بیت المعمور»

در «کرسی» دیدیم. فرشتگانِ آسمان‌ها و حجاب‌ها و ملائکهٔ عرش آن دو را در برمی‌گرفتند و بر آن دو صلوات می‌فرستادند و از اوامرشان اطاعت می‌کردند و هرگاه از خدا حاجتی مسئلت می‌کردند، برای اجابت، خدای ﷻ را به آن دو سوگند می‌دادند.

در پی این سخن، هفت نفر از آنها ایمان آوردند، و بر دیگران شقاوت غلبه یافت.

حدیث (۲۶)

حدیث جابر در جنگ جمل و عجایبی که از امیرالمؤمنین عليه السلام در آن روز دید و سخنش با طلحه هنگامی که جان می‌داد

المجلی، اثر محمّد بن حسن اَحسائی.

از کتاب «انیس السمراء» و کتاب «المجلی» (اثر شیخ محمّد بن حسن بن علی بن ابی جمهور اَحسائی) در هر دو کتاب، از جابر بن عبدالله انصاری روایت است که گفت:

شَهِدْتُ الْبَصْرَةَ مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَالْقَوْمُ قَدْ جَمَعُوا مَعَ الْمَرْأَةِ سَبْعِينَ أَلْفاً. فَمَا رَأَيْتُ مِنْهُمْ مُنْهَزِماً إِلَّا وَهُوَ يَقُولُ: هَزَمَنِي عَلِيٌّ، وَلَا مَجْرُوحاً إِلَّا وَهُوَ يَقُولُ: جَرَحَنِي عَلِيٌّ، وَلَا مَنْ يَجُودُ بِنَفْسِهِ إِلَّا وَهُوَ يَقُولُ: قَتَلَنِي عَلِيٌّ.

وَلَا كُنْتُ فِي الْمَيْمَنَةِ إِلَّا وَسَمِعْتُ صَوْتَ عَلِيٍّ، وَلَا فِي الْمَيْسَرَةِ إِلَّا وَسَمِعْتُ صَوْتَ عَلِيٍّ عليه السلام، وَلَا فِي الْقَلْبِ إِلَّا وَسَمِعْتُ صَوْتَ عَلِيٍّ عليه السلام.

وَلَقَدْ مَرَرْتُ بِطَلْحَةَ وَهُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ وَفِي صَدْرِهِ نَبْلَةٌ، فَقُلْتُ لَهُ: مَنْ رَمَاكَ بِهٰذِهِ النَّبْلَةِ؟

فَقَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

فَقُلْتُ: يَا حِزْبَ بِلْقِيس، وَيَا جُنْدَ إِبْلِيس، إِنَّ عَلِيّاً لَمْ يَرْمِ بِالنَّبْلِ وَمَا بِيَدِهِ إِلَّا سَيْفُهُ.

فَقَالَ: يَا جَابِرُ، أَمَا تَنْظُرُ إِلَيْهِ كَيْفَ يَصْعَدُ فِي الْهَوَاءِ تَارَةً وَيَنْزِلُ إِلَى الْأَرْضِ أُخْرىٰ؟ وَيَأْتِي مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَرَّةً وَمِنْ قِبَلِ الْمَغْرِبِ أُخْرىٰ؟ وَجَعَلَ الْمَغَارِبَ وَالْمَشَارِقَ بَيْنَ يَدَيْهِ شَيْئاً وَاحِداً.

فَلاَ يَمُرُّ بِفَارِسٍ إِلَّا طَعَنَهُ، وَلَا يَلْقىٰ أَحَداً إِلَّا قَتَلَهُ أَوْ ضَرَبَهُ أَوْ كَبَّهُ لِوَجْهِهِ، أَوْ قَالَ لَهُ مُتْ يَا عَدُوَّ اللَّهِ فَيَمُوتُ، فَلاَ يَفْلِتُ مِنْهُ أَحَدٌ.

فَتَعَجَّبْتُ مِمَّا قَالَ.

وَلَا عَجَبَ مِنْ أَسْرَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَغَرَائِبِ فَضَائِلِهِ وَبَاهِرِ مُعْجِزَاتِهِ؛ (١)

جابر می‌گوید: در بصره با امیرالمؤمنین علیه السلام حضور یافتم. آن قوم [اصحاب جمل] به همراه آن زن [عایشه] هفتاد هزار نفر گرد آمدند. هیچ فراری را نمی‌دیدم مگر اینکه می‌گفت: علی شکستم داد، هیچ مجروحی را نمی‌دیدم مگر اینکه می‌گفت: علی مرا زخم زد، هیچ کس را در حال جان دادن نمی‌دیدم مگر اینکه می‌گفت: علی مرا کشت.

در میمنهٔ لشکر و در میسره و در قلب آن [هرجا که می‌رفتم] صدای علی را می‌شنیدم.

---

١. المجلی: ٤١٠ (به نقل از «الإمام علی بن ابی طالب: ٦٠٤» اثر احمد رحمانی همدانی)؛ انوار الساطعه ٥: ٣٥٧ـ٣٥٨.

متن روایت مؤلف رحمه الله با نقل «انوار الساطعه» تطابق دارد. در حدیثی که در کتاب «الإمام عليّ بن أبي طالب» (به نقل از «المجلی») می‌آورد، در ضبط بعضی از الفاظ تفاوت‌هایی وجود دارد، لیکن معنا یکسان است.

به طلحه ـ در حالی که جان می‌داد ـ گذشتم. در سینه‌اش تیری بود. پرسیدم: چه کسی تو را با این تیر زد؟

گفت: علیّ بن اَبی طالب.

گفتم: ای حزب بِلْقیس و ای لشکر ابلیس، علی با تیر [کسی را] نـزد، در دستش جز شمشیر نیست.

گفت: ای جابر، آیا نمی‌نگری چگونه [علی] گاه در هوا بالا می‌رود و گاه به زمین فرود می‌آید؟ یک مرتبه از سوی مشرق می‌آید و بار دیگر از مغرب نمایان می‌شود؟ و مغارب و مشارق را پیش رویش یکسان ساخت؟

به سواری نمی‌گذرد مگر اینکه او را نیزه می‌زند، به اَحَدی برنمی‌خورد مگر اینکه او را می‌کشد یا می‌زند یا به رو واژگون می‌سازد یا به او می‌گوید: ای دشمن خدا بمیر و او می‌میرد و هیچ کس از دست او جان سالم به در نمی‌بَرَد؟

از آنچه او گفت در شگفت ماندم.

و از اسرار امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضائل شگفت و معجزات روشن آن حضرت، نباید تعجّب کرد.

تحقیقی دربارهٔ این حدیث که به راستی باید در آن تأمّل کرد

می‌گویم: موافق این خبر و مُصَدِّق آن، روایتی است در «عـیون الأخـبار» و «محاسن برقی» که ابن شهر آشوب رحمه‌الله در مناقب خویش از مفید رحمه‌الله در حدیث بَدْر، از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود:

لَقَدْ كَانَ يُسْأَلُ الْجَرِيحُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، فَيُقَالُ لَهُ: مَنْ جَرَحَكَ؟ فَيَقُولُ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

فَإِذَا قَالَهَا مَاتَ؛[1]

در جنگ بدر، از مجروحان مشرکان می‌پرسیدند: چه کسی شما را زخمی ساخت؟

می‌گفت: علیّ بن ابی طالب.

و چون این را بر زبان می‌آورد، می‌مُرد.

با درخواست توفیق از خدا، می‌گوییم: هرکه معنای ولایت کلیّهٔ الهی را ـ که جامع همهٔ شئون ربوبی حق است، در یابد، ولایتی که خدای ﷻ آن را بر دوش صاحب خلافت بزرگ کلیّهٔ الهی و برزخیّهٔ سترگ، انداخت (مقصودم محمّد و آل آن حضرت است) کسانی که:

أَقَامَهُمُ اللَّهُ فِي سَائِرِ عَالَمِهِ فِي الأَدَاءِ مَقَامَهُ إِذْ كَانَ لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَلَا تَحْوِيهِ خَوَاطِرُ الأَفْكَارِ، وَلَا تُمَثِّلُهُ غَوَامِضُ الظُّنُونِ فِي الأَسْرَارِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ؛[2]

خدا ایشان را در همهٔ عوالم ـ در مقام ادا ـ جایگزین خویش ساخت؛ چراکه چشم‌ها خدا را نمی‌بیند و خطورات افکار او را در برنمی‌گیرد و ظن و گمان‌های پیچیده در اَسرار او را نمی‌نمایاند، خدایی جز او وجود ندارد، فرمانروای جبّار است.

چنین کسی درمی‌یابد که ذرّه‌ای در آسمان‌ها و زمین جز به تحریک و تصرّف صاحب ولایتِ کُبرا نمی‌جنبد، و ملکوت هر چیزی به دست اوست، و او

۱. مناقب آل ابی طالب ۲: ۲٤۲؛ بحار الأنوار ۱۹: ۲۸۵.

۲. برگرفته از خطبهٔ امیرالمؤمنین ؑ در روز عید غدیر، بنگرید به: مصباح المتهجّد ۲: ۷۵۳؛ بحار الأنوار ۹٤: ۱۱۳.

ريسمان قوام بخشی است که هر چيزی (به قيام تحقّقی، بلکه به قيام صدوری) به او به پاست.

زيرا آنان ﷺ ترجمانِ مشيّت و زبانِ ارادهٔ خدايند.

همهٔ اسباب اثرگذار بدان خاطر سبب و اثر گذار شدند که به اين ريسمان ارتباط يافتند و بدان قائم‌اند؛ اگر اسباب خيرند، از جهت غايت و هدف، و اگر اسباب شرّند، از جهت طبع و تخليه.

كَقَطْرِ الْمَاءِ فِـي الأَصْـدَافِ دُرٌّ   وَفِي بَطْنِ الأَفَاعِي صَارَ سَمّا [۱]

ـ همچون قطرهٔ آب که در دل صدف‌ها مرواريد می‌شود و در شکم أفعی‌ها زهر.

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً﴾؛ [۲] از قرآن چيزهايی را نازل می‌کنيم که برای مؤمنان شفا و رحمت است و ظالمان را جز خسارت و زيان نيفزايد.

خلاصه، هر معنايی سوای واجب حق، ممکن است و هر ممکنی ـ هرگز ـ چشم بر هم زدنی از مؤثّر بی‌نياز نمی‌باشد وگرنه در آن لحظه از ممکن بودن خارج می‌شود که خلاف فرض است.

همهٔ اشيا ـ به طور دايم ـ به فعل حق ﷻ و امر او، به قيام صدوری (هر کدام به‌گونه‌ای که قابليّت امکانی‌شان اقتضا دارد) استوارند.

حامل اين فعل کلّی اوّلی ـ که شأنی از شئون از او فوت نمی‌شود ـ صاحب ولايت کليّهٔ مطلقه و حامل اسم اعظم است که بر همهٔ أسامی سيطره دارد و قوام

---

۱. کشکول بحرانی ۳: ۱۲۸ (در اين مأخذ آمده است ... وفي جوف الأفاعي...).

۲. سورهٔ اسراء (۱۷) آيهٔ ۸۲.

سایر اَسمَا و حیات آنها به اوست؛ زیرا وی روح آنها می‌باشد و از این روست که در آنها نهان است.

و او سیّد اوّلین و آخرین، محمّد ﷺ است و پس از او امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد (کسی که خدا نور او را از نور پیامبر ـ همچون اشتقاق پرتو از پرتو ـ برگرفت). پس از آن حضرت، اولادش امامان یازده‌گانه و فاطمهٔ زهرا علیهم‌السلام اند که همه‌شان از سنخ نور و طینت او آفریده شدند.

برای آنهاست سیطرهٔ کبرا و سلطنت عظما بر همهٔ آنچه در عالَم وجود است؛ از ذات یا صفت، جوهر یا عَرَض.

آنان علیهم‌السلام اصحاب قبض و بسط در همهٔ ممالک امکان‌اند؛ زیرا آنان علیهم‌السلام (به دلالت نقل‌های متواتر که پاره‌ای از آنها در طیّ این کتاب گذشت) دست گستردهٔ خدا در عالَم امکان‌اند و از دست خدا چیزی بیرون نمی‌ماند و در مکانی تعطیل‌بردار نیست.

یهود که منکر فضل محمّد و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر همه‌شان باد) بودند، گفتند:

﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾؛[1] دست خدا بسته است! دستشان بسته باد و با این سخن به لعنت خدا گرفتار آمدند، بلکه دست خدا باز است، هرگونه بخواهد انفاق می‌کند.

و چون این دنیا سرای تکلیف و دارِ اَعراض و پرده‌هاست تا ابتلا و آزمون تحقّق یابد (از باب این سخن خدا که: ﴿إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ

---

۱. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ٦٤.

نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ ﴾؛[1] رستاخيز آمدنی است، آن را مخفی می‌دارم تا هر نفسی بر اساس سعی خويش جزا دريافت دارد) مشاهدهٔ هيمنهٔ كامل بر عموم مردم پوشيده ماند و به اقرار بدان ـ از راه اِخبار و اِعتبار ـ مكلّف شدند.

هر گاه آنان از اين دنيا به سرای آخرت انتقال يابند، پرده‌ها از چشم‌شان كنار می‌رود و (عين با اثر) و (خبر با مُخْبَر) تطابق می‌يابد. اگر بيننده مؤمن باشد، برای او نور است و اگر كافر باشد، حجّتی بر اوست.

تصريح بدين امر در روايتِ امام عسكری عليه السلام (كه پيش از اين خبر ـ بی‌فاصله ـ ذكر شد) گذشت، در اين سخن كه فرمود:

ثُمَّ نَادَى الْمُحْيَوْنَ: مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ، إِنَّ لِمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ شَأْناً عَظِيماً فِي الْمَمَالِكِ الَّتِي كُنَّا فِيهَا، لَقَدْ رَأَيْنَا لِمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ مِثَالاً عَلَىٰ سَرِيرٍ عِنْدَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَعِنْدَ الْكُرْسِيِّ، وَأَمْلاَكُ السَّمَاوَاتِ وَالْحُجُبِ وَأَمْلاَكُ الْعَرْشِ يَحُفُّونَ بِهِمَا وَيُصَلُّونَ عَلَيْهِمَا، وَيَصْدُرُونَ عَنْ أَوَامِرِهِمَا؛[2]

سپس زنده شدگان ندا دادند: ای گروه مسلمانان، محمّد و علی ـ در ممالكی كه ما در آن بوديم ـ شأنی بزرگ داشتند. مثالی از آن دو را بر تخت، نزد بيت المعمور و نزد كرسی ديديم. فرشتگان آسمان‌ها و حجاب‌ها و فرشتگان عرش آن دو را در برمی‌گرفتند و بر ايشان صلوات می‌فرستادند، و از اوامر آن دو اطاعت می‌نمودند.

---

۱. سورهٔ طه (۲۰) آيهٔ ۱۵.

۲. تفسير منسوب به امام عسكری عليه السلام: ۳۷۵؛ بحار الأنوار ۱۷: ۲۶۱.

آری، گاهی حال بعضی از مؤمنانِ کامل یا منکران محض، اظهار چیزی از این امر را در همین دنیا ـ از راه مشاهده و معاینه ـ اقتضا می‌کند تا حجّت بر آنها تمام گردد و نیز راه و مقصد روشن شود.

چنان که در حدیث بساط کبیر (که پس از این ـ به خواست خدا ـ بیان می‌شود) و همچنین در اخبار دیگری در معنای آن، هست و بعضی از آنها گذشت و بعض دیگر آنها در طیّ اخبار آینده ـ اگر خدای عزیز بخواهد ـ می‌آید.

از این باب است، همین حدیثی که اکنون درباره‌اش سخن می‌گوییم.

امام علیه السلام از دیدگان آن قوم ـ به ویژه طلحه ـ پرده برداشت «فَبَصَرُهُم الیومَ حَدِید» [1] (دیده‌شان در آن روز تیز شد) و در پیِ آن، نظر آنها از اسباب ظاهری جدا شد و به مؤثّر اوّل (که هر چیزی به امر او به پا است) پیوست و در نتیجه، دیدند که اَحَدی را شکست نمی‌دهد مگر علی علیه السلام، هیچ کس را مجروح نمی‌سازد مگر او، فردی را نمی‌کشد مگر او، و مشرق و مغرب در دست او یک چیز است، به حکم این سخن خدای متعال که: ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾؛ [2] مشرق و مغرب برای خداست، هرکجا رو کنید، همان جا روی [به] خداست.

و سخن امام زمان (خدای متعال فرج شریف آن حضرت را تعجیل فرماید) در دعای رجب که در مصباح شیخ طوسی روایت است:

وَمَقاماتِكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ، يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ،

---

۱. اقتباس از آیهٔ ۲۲ سورهٔ ق: ﴿فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾؛ دیده‌ات امروز تیز است.

۲. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۱۵.

لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَها إِلَّا أَنَّهُمْ عِبادُكَ وَخَلْقُكَ، فَتْقُها وَرَتْقُها بِيَدِكَ، بَدْؤُها مِنْكَ وَعَوْدُها إِلَيْكَ.

أَعْضادٌ وَأَشْهادٌ وَمُناةٌ وَأَذْوادٌ وَحَفَظَةٌ وَرُوَّادٌ، فَبِهِمْ مَلَأْتَ سَماءَكَ وَأَرْضَكَ حَتّىٰ ظَهَرَ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ؛(۱)

و به مقاماتت که در هیچ مکانی تعطیل‌بردار نیست، هرکه تو را شناخت به آن مقامات شناخت، میان تو و آنها فرقی وجود ندارد جز اینکه آنان بندگان و خلق توأنند، فتق و رتق آنها به دست توست، از تو آغاز شدند و بازگشتشان سوی توست.

بازوان و شاهدان و توانمندان و مدافعان و حافظان و پیشوایان،(۲) به آنان آسمان و زمینت را پُر ساختی تا آشکار شود که خدایی جز تو نیست.

---

۱. مصباح المتهجّد ۲: ۸۰۳ ـ ۸۰٤؛ بحار الأنوار ۹۵: ۳۹۳.

۲. در «الأنوار السّاطعة ۵: ۱۸۹ ـ ۱۹۰» در شرح این فقره آمده است:

- آنان علیهم السلام أعضادند؛ یعنی هر ضعیفی را قوی و هر ناقصی را کامل می‌سازند، هر گمراهی را راه می‌نمایانند تا به مأمن و مقصدش برسد.
- آنان علیهم السلام أشهادند؛ یعنی به نفع یا ضرر او شهادت می‌دهند.
- آنان علیهم السلام مُناةاند؛ یعنی آنان ـ به اذن و امرِ خدا ـ هر چیزی را به عملش، در آنچه او بر آن است (سعادت و شقاوت، غنا و فقر، قوت و ضعف ...) تقدیر می‌کنند.
- آنان علیهم السلام أذْوادند؛ یعنی هر چیزی را از آنچه برای او نیست باز می‌دارند.
- آنان علیهم السلام حَفَظَه‌اند؛ یعنی نسبت به آنچه به خلق تعلق دارد (امور گذشته و آینده) مُعقِّبات و مراقبان‌اند. «مُعَقِّبات» بدین معناست که او را از امر خدا حفظ می‌کنند.
- آنان علیهم السلام رُوّادند؛ یعنی او را در خیر وارد می‌سازند؛ زیرا آنان علیهم السلام رهبران و داعیان و راهنمایان‌اند، نسبت به امور مکروه و شر نیز (از نظر اَخذ و ترک) بازپرسی و محاسبه می‌کنند تا هرکس را در جایگاهش (بهشت یا دوزخ) ساکن سازند.

این سخن امام علیه السلام را که فرمود: «لَا تَعْطِيلَ لَها فِي كُلِّ مَكان» (در هیچ جایی تعطیل‌بردار نیست) و این سخن را که فرمود: «فَبِهِم مَلَأْتَ سَمائَكَ وَأَرْضَكَ...» (به آنان آسمان و زمینت را پر ساختی...) نیک دریاب.

و دیدند که همهٔ آن اسباب ظاهری، هیکل‌های اَفعال علی علیه السلام و سایهٔ ظهورات فعلی اوست، نه ذاتی او (چنان که اصحاب حلول و اتحاد پنداشته‌اند) و اینکه آن حضرت از آنها به خودشان اَولی است؛ زیرا مالک، اَولی به مملوک از خود او به خودش است، این سخن خداست که می‌فرماید: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾؛[1] پیامبر اَولی به مؤمنان از خود آنهاست.

هرگاه افعال و آثار صادر از این اسباب، افعال و آثار نیک و پسندیده باشد، هیچ اشکالی در این مطلب نیست:

إِنْ ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَوَّلَهُ وَأَصْلَهُ وَفَرْعَهُ وَمَعْدِنَهُ وَمَأْواهُ وَمُنْتَهاهُ؛[2]

هرگاه از خیر (هر فعل و سخن نیک) ذکری به میان آید، اوّل و اصل و فرع و معدن و مأوا و منتهای آن، شمایید.

و امّا اگر این افعال و آثار، زشت و منفور باشند، باز هم به امر وی پابرجایند و از او یاری می‌طلبند، جز اینکه این کار در حدّ این سخن خداست که فرمود: ﴿بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ﴾؛[3] خدا به خاطر کفرشان بر قلب آنها مُهر زد.

خدای متعال، چنان که در ایجاد، میان مؤمن و کافر فرق نمی‌نهد، با اینکه کافر شرّ محض است (زیرا مقتضای حکمت بالغهٔ خدا و اعطای حقّ هر صاحب

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ٦.

۲. من لا یحضره الفقیه ۲: ٦١٦؛ بحار الأنوار ۹۹: ۱۳۲.

۳. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۵۵.

حقّی به وی، همین است) میان آن دو، در امداد نیز فرق نمی‌گذارد، هر فعلی از آن دو را (خواه به نفع آنها باشد و خواه به ضررشان) به اَمر قیّومی‌اش حفظ می‌کند.

این کار، در راستای پاسخ به سؤال آنها به زبانِ قابلیّت و عملشان، صورت می‌گیرد.

اَمر قیّومی خدا (امری که به آن هر چیزی را حفظ می‌کند) بر حقیقتِ خودش هست و ولیّ قائم مقام خدا آن را حمل می‌کند و در آن هیچ شرّی وجود ندارد. شر ـ فقط ـ از جهت قابل و پذیرنده است که تغییر دهندهٔ خلق خداست.

﴿لَن يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلٰكِن يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ﴾ ؛[1] گوشت و خون این قربانی‌ها به خدا نمی‌رسد، لیکن تقوای شما (در این کار) به خدا می‌رسد.

از این رو، خلق کافر از سوی خدای متعال مذموم نمی‌باشد و همچنین امداد خدای متعال به آنچه قابلیّت کَوْنی و شرعی آن را اقتضا می‌کند، ناپسند نیست، بلکه خلاف آن، خلاف عدل خداست (چراکه بازداشتن چیزی از مستحقّ است که سزامند آن می‌باشد) و به آشفتگی نظام آفرینش می‌انجامد، و نیز بدان سبب که بر خلاف چیزی است که از مقتضای حکمت انتظار می‌رود.

مذموم این است که کافر به اختیار خویش کافر است و از روی اختیار منشأ افعال شرّ (کارهای ناشایست) می‌باشد.

صورت ولایت مطلق (که به ترتیب و قیّومیّت بر همهٔ اشیا قائم است) مانند خورشید است که بر همهٔ اجسام عالم (پاک و پلید آنها) می‌تابد و این است

---

۱. سورهٔ حجّ (۲۲) آیهٔ ۳۷.

معنای کتابت نام‌های آنان علیهم‌السلام بر جمیع اشیاء، جز اینکه این صورت که بالذات برای رحمت و بالعرض برای غضب است، در مؤمن، صورتِ رحمت و در کافر صورتِ غضب می‌باشد؛ چراکه مقتضای غضب اصالتاً مراد نمی‌باشد:

سَبِقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي؛[۱] رحمتم بر غضبم پیشی گرفت.

﴿فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾؛[۲] میان آنان حصاری بزنند که دروازه‌ای دارد، در درون آن [داخل حصار] رحمت است و از سمتِ بیرون آن عذاب.

بدین سان، رحمت برای باطن و عذاب برای ظاهر ثابت شد (این را بفهم).

و این صورت ولایی و فرامادّی، همان است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آن برای مردگان نمایان می‌شود؛ اگر مؤمن باشد، به صورت رحمت و اگر کافر یا منافق باشد، به صورت غضب و خشم.

[در زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است]:

السَّلامُ عَلَىٰ نِعْمَةِ اللَّهِ عَلَى الأَبْرارِ، وَنِقْمَتِهِ عَلَى الْفُجَّارِ؛[۳]

سلام بر نعمت خدا بر نیکان و بلا و عذاب بر فاسقان.

﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾؛[٤] بر کافران سخت و کوبنده‌اند و میان خویش مهربان و نرم.

هرگاه در این حقایق (که باید از نااهلان آن را دریغ داشت) نیک بیندیشی،

---

۱. الکافی ۱: ٤٤۳؛ بحار الأنوار ١٤: ۳۹۳(و جلد ۱۸، ص۳۰٦ و ۳۸٦ و ۳۹۷).
۲. سورهٔ حدید (٥٧) آیهٔ ۱۳.
۳. المزار الکبیر: ۲۱۷؛ زاد المعاد: ٤٦٢؛ بحار الأنوار ۹۷: ۳۰٥.
٤. سورهٔ فتح (٤٨) آیهٔ ۲۹.

حلّ اشکالی را که در قول طلحه شد، در می‌یابی.

طلحه گفت: «علی مرا تیر زد» با اینکه مروان بن حکم او را تیر زد و وی ملعون و مطرود می‌باشد.

چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام برای طلحه از این آیتِ زشت نمایان شد؛ چراکه باطن مروان پلید بود، هرچند در ظاهر و بالعرض صورت انسان را داشت؟ چگونه علی علیه السلام فعلش را به دست وی آشکار ساخت؟

حلّ اشکال به سخنی است که بیان کردیم؛ اینکه صورت ولایی برای هر نفسی بدانچه به دست آورد، قائم است و این صورت، صورتی است که نفس، آن را هنگام مرگ بر بالینش می‌بیند؛ خواه کافر باشد و خواه مؤمن.

چنان که امام علیه السلام به حارث همدانی فرمود و سیّد حمیری آن را به نظم درآورد:

يَا حارُ هَمْدانَ مَن يَمُت يَرَني مِن مُؤْمِنٍ أو مُنافِقٍ قُبُلا(1)

- ای حارث همدانی هرکه بمیرد مرا مقابلِ خویش می‌بیند، خواه مؤمن باشد یا منافق.

اخبار این باب، در قسم اوّل این کتاب گذشت.

اشکال ندارد که مروان - به وجهی - آینهٔ بدنما باشد، خدای متعال می‌فرماید: ﴿مَا يَكُونُ مِن نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ﴾؛(2) هیچ نجوایی میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست و هیچ گفت و گوی محرمانه‌ای میان چهار تن نیست جز اینکه

---

۱. تفسیر قمی ۲: ۲۶۶؛ امالی طوسی: ۶۲۷.

۲. سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۷.

او پنجمین آنهاست و هیچ رازی میان پنج نفر نمی‌باشد مگر اینکه او ششمین آنهاست، و در کمتر و بیشتر از اینها هم او با ایشان است.

و امام علیه السلام فرمود:

مَا رَأَیْتُ شَیئاً إِلّا وَرَأَیْتُ اللّٰهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ؛[1]

چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را قبل و بعد و همراه آن دیدم.

چنان‌که این معیّت (با اینکه عام است و مؤمن و کافر را در بر می‌گیرد) در حقّ خدای متعال آسیب‌زا نسیت (چراکه معیّتِ قیّومیّت می‌باشد، نه معیّت حلول و اتحاد) نسبت به صاحب ولایت هم (که مَثَل اعلای خدا در آسمان‌ها و زمین است) چنین می‌باشد، بلکه این معیّت، عینِ همان معیّت خداست و همان گونه که در معیّتِ خدا اشکالی وجود ندارد، در این هم اشکالی نیست که مروان در صدور آن فعل، آلت و ابزاری برای صاحب ولایت باشد.

گاه خدای متعال فعلش را به دست کسانی که دوستشان نمی‌دارد، جاری می‌سازد؛ چنان که به دست «بخت النصر» کافر، بنی اسرائیل را عذاب کرد و از آنان انتقام ستاند و به همین خاطر، بخت النصر در این کار مأجور نمی باشد و پاداش دریافت نمی‌دارد، با اینکه نفس این کار، مطلوب خدای متعال بود.

در حدیث آمده است که آنان علیهم السلام فرمودند: برای ما ظرف‌های بدی است که آنها را آکنده از علوم می‌سازیم تا آن را به شیعیان ما نقل دهند. این ظرف‌ها برای دریافت علم صلاحیّت ندارند، آن علم را برگیرید و پاک سازید و از آن ظرف‌ها

---

۱. بعضی این جمله را سخن امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته‌اند و برخی آن را گفتهٔ یکی از عارفان شمرده‌اند، این عبارت به عنوان متن حدیث در کتاب معتبری یافت نشد.

دوری کنید؛ چراکه ظرف‌های بدی‌اند (حدیث را نقل به معنا کردم). [۱]

حاصل کلام و خلاصهٔ مرام این است که صاحب ولایت کلیّه، گاه به ظهور قیّومی‌اش آفاق قوابل را پُر می‌سازد، برای هرکه بخواهد، در هر یک از آینه‌های هستی، به دل‌خواهش ظاهر می‌شود، بی‌آنکه ناپاکی و تیرگی این آینه‌ها، آن ظهور را بیالاید.

مثال آن، مانند عکس خورشید است که بر شیشه‌های رنگارنگ می‌افتد. شخص بینا در نور خورشید تغییری نمی‌بیند؛ زیرا این رنگ‌های گوناگون برای قابل (که در اینجا شیشه است) می‌باشد، نه برای خورشید و نه برای نور آن.

قابل‌های کج و معوج (که وجودهای کافران و منافقان‌اند) در وجه ربوبی متعلّق به آنها ـ از مبدأ اعلا ـ تغییری نمی‌نهند؛ زیرا خدا در آنها حلول نمی‌یابد تا بگویند «خدا در آنها هست» تعلّق خدا به آنها، تعلّق تدبیر است. خدا با معیّت قیّومی با آنها همراه می‌باشد، نه با معیّت حوایه (چنبری و دایره‌ای).

ظهور علی علیه‌السلام برای طلحه در آینه‌ای بدنما (هیکل مروان) و پرتاب تیر به طلحه توسّط مروان، بدین نحو بود، نه به صورت حلول و اتحاد؛ چنان که

---

۱. متن این حدیث، در «الاصول الستّة عشر: ١٢٤» (و نیز در بحار الأنوار ٢: ٩٣، حدیث ٢٦) چنین است:

زید زرّاد می‌گوید: برای ما حدیث کرد جابر بن یزید جُعْفی، گفت: شنیدم امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود: **إِنَّ لَنَا أَوْعِيَةً نَمْلَأُهَا عِلْماً وَحُكْماً، وَلَيْسَتْ لَهَا بِأَهْلٍ، فَمَا نَمْلَأُهَا إِلَّا لِتُنْقَلَ إِلىٰ شِيعَتِنَا؛ فَانْظُرُوا إِلىٰ مَا فِي الْأَوْعِيَةِ فَخُذُوهَا، ثُمَّ صَفُّوهَا مِنَ الْكُدُورَةِ تَأْخُذُوا مِنْهَا بَيْضَاءَ نَقِيَّةً صَافِيَةً، وَإِيَّاكُمْ وَالْأَوْعِيَةَ؛ فَإِنَّهَا وِعَاءُ سَوْءٍ فَتَنَكَّبُوهَا**؛ برای ما ظرف‌هایی است که آنها را از علم و حُکم پُر می‌سازیم و اهلیّت آن را ندارند. این کار را نمی‌کنیم مگر بدان خاطر که به شیعیان ما برسد. به آنچه در این ظرف‌هاست بنگرید و آنها را برگیرید، سپس از کدورت صاف سازید (محتوای آنها را روشن و پاک و صاف برگیرید) مبادا به ظرف‌ها بچسبید؛ زیرا آنها ظرف‌های بدی‌اند، از آنها بپرهیزید.

مُلحدانیِ که در پی فتنه و تأویل‌اند، از ظاهر حدیث آن را گمان کرده‌اند.

و همچنین بعضی از جاهلان کوته‌فکر (که حقایق الهی را درست نمی‌فهمند) در بعضی از عبارات مشایخ ما ـ در این باب ـ چنین ظهوری را پنداشته‌اند و به وی حرف‌هایی را نسبت داده‌اند که سزامند خودشان است، نه سزاوار مانند آن عالم نحریر (دانا و خردمند) که باروی دهر، چون اویی را در بر نگیرد و زمان، مانند و عوض او را نبخشد و دامن او از این حرف‌ها پاکِ پاک است.

آن بزرگ، جز آنچه را ما بیان داشتیم اراده نکرد، لیکن چشم بسیاری از مردم از درک دقایق کلماتِ حقّ حکمت کور است، در نکاتِ حرف‌هایی که می‌شنوند، نیک نمی‌اندیشند؛ زیرا همّ و غمشان از آغاز، ردّ و اعتراض است.

افزون بر این، تکلّم امثال اینان در مانند این مقامات و مراتب بلند، بسیار شبیه به این ضرب المثل رایج است که: «الخُنْفَس رَأَتْ الخیل یَحْذُونَها، فَمَدَّتْ یَدَهَا»؛[1] سوسک سیاه بدبو دید اسب‌ها دنبالش می‌کنند، دستش را دراز کرد.

چه نیکو می‌سراید صاحب شذور در قصیده‌ای طولانی، آنجا که می‌گوید:

إذا كنتَ مِن سِرِّ الجَواهرِ خالياً   فما أنتَ مِن علمِ الصَّناعة خالياً

ـ تا وقتی از سِرّ جواهر تهی باشی، از علم صناعت بی‌خبری.

تَمنّىٰ رجالٌ مِن ذوي الجَهلِ عِلْمَنا   وما كُلُّ ذي علمٍ ينالُ الأمانيا

ـ نادانانی علمِ ما را آرزو کردند [لیکن باید دانست که] هر عالمی به آرمان‌ها دست نمی‌یابد.

فَأَحْرَمَ ساعٍ طالبٍ مِن طِباعه   معانيَ لم تُطْبَع لَهنَّ مَعانيا

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

ـ کوشای خواهان، معانی‌ای را که برای آنها معنایی طبع نشد، از سرشتِ خویش محروم ساخت.

فـلا يـفتَكِرْ فـي كُـتْبِنا غـيرُ عـالمٍ لِـيُبْدِيَ مـنها فـي التـفكّر خـافيا

ـ در نوشته‌های ما جز عالم نباید بیندیشد تا از آنها ـ در تفکّر ـ پنهان آشکار شود.

اَعِدْ نَـظَراً فـالظنُّ كَـالْعَينِ لا تَـرى مِنَ البُـعد أَجْـرامَ الجَسُـومِ كَـماهِيا

ـ بار دیگر نگاه کن، گمان همچون چشم از فاصلهٔ دور اَجسام بزرگ را آن‌گونه که هست، نمی‌بیند.

فَأَبْـعَدَ مَـرْجُوٌّ إذا كـان جـاهلاً بِأَلْـفاظنا أَنْ يَسْـتَبين المَـعانيا

ـ امیدواری که امید دارد با الفاظ ما معانی را روشن سازد، هرگاه جاهل باشد، از این کار دور می‌ماند.

هيَ الصَّنْعةُ المَضْروب مِنْ دُونِ نَيْلها مِنَ الرَّمْزِ أَسوارٌ تُشيب النَّـواصِـيا

ـ این معانی، صنعت و فنّی است که برای رسیدن به آن حصارهایی از رمز بر آن زده‌اند، حصارهایی که پیشانی روزگار را سفید می‌سازد.

ولكـنّها أَدْنـى إذا كـان عـالماً إلى المَرْءِ مِن حَبْلِ الوَريـد تـدانـيا

ـ لیکن این رموز برای فرد عالم به این صنعت، از رگ گردن نزدیک‌تر است.

وإنّي لأستحيي مِـنَ المَـرْءِ يَـرْتَمي به الظنّ فـي فكّ الرُّمُـوز المَـراميا

ـ ومن شرم دارم از انسانی که تیر شک و گمان را برای گشودن این رموز پرتاب می‌کند.

وَلَمْ يَجْعل العلمَ الرِّيـاضيّ رَوْضَـة وكـانَ عَـنِ العـلم الإلهـيّ لاهـيا

ـ در حالی که علم ریاضی را باغی قرار نداد، و از علم الهی [به دیگر چیزها] سرگرم است.

أَبِـالظنّ وَالتَّـخْمِين يُـدرَك سِـرُّنا وَقَدْ بَلَغَتْ فـيه النُّـفُوس التَّـراقـيا؟

ـ آیا با ظنّ و تخمین راز ما به دست می‌آید در حالی که جان‌ها در آن به لب رسید؟

إليك فما في الشَّرط أَنْ يَبْلُغَ المُنى   بِإدراكه مَن كان للعلم قاليا

ـ کسی که دشمنِ علم است، شرط نشده است که با درک خویش به آرزوها برسد.

ومـمتلئٌ غـيظاً كـان بِـقَلْبِه   مِنَ الغمّ جمراً للجوانح كاويا

ـ و آن که آکنده از کینه است، اخگری از غم در دلش هست که درون را می‌سوزاند.

يُسيء بنا ظـنّاً لاشكال كتبنا   عليه فما يَنْفَكُّ فيها مُماريا

ـ به خاطر اشکال نوشته‌مان بر او، به ما بدگمان شد و در آنها از جدال دست برنمی‌دارد.

وكان يَرى من غرّة أنّ درسها   يعرّفه أَلغازَ نارِ الأُجاجيا

ـ از خودخواهی بر این باور است که درس آن، معمّای آتش سوزان را به او می‌شناساند.

ونيل الثريّا منه أدنى مِنَ الَّتي   يظلّ بها مِن شِدَّةِ الشَّوق هاذيا

ـ رسیدن به ثریّا نزدیک‌تر است از چیزی که به آن از شدّت شوق، به هذیان می‌افتد.

أَبى الله إلّا أَن يُواصل واصلاً   يُقلّده أو عالماً مُتناهيا

ـ خدا جز این را برنمی‌تابد که واصلی که آن را می‌پیرود یا عالم متناهی را به مقصد برساند.

ولو راض بالعلم الطبيعيّ نفسَه   لما كان بالتّقليد في العِلْمِ راضيا

ـ اگر به علم طبیعی خود را راضی می‌ساخت ، در علم به تقلید تن نمی‌داد.

فيا طالباً مَنْ كنتُ مِنْ أجل قَلْبِهِ   نَظَمْتُ المَعاني وَاقْتَفَيْتُ القَوافيا

ـ ای طالبی که به خاطر دل تو معانی را به نظم درآوردم و قافیه‌ها را چیدم.

أَظُنّك تَنَأَى عن كلامي بجانب   جَفاءً وَتَنْبُو عنه جُبْناً تجافيا

ـ می‌پندارم که به جفا از کلام من دوری، و ترسان و خیزان از آن خبر می‌دهی.

وَيعلم من سَوّى السّماوات سبعها بأيدٍ وَأَرْسَى الشّامخات الرواسيا
حقيقة تَضْحى في المقال وإن أرى به العزّ قولاً للطّباع معاديا

ـ و کسی که آسمان‌های هفتگانه را ـ با قوّت ـ راست و ریست کرد و کوه‌های بلند را میخکوب نمود،
حقیقتی را می‌داند که در بیان آشکار می‌شود، هرچند عزّت به آن قولی نمایانده شود که دشمن طبع‌هاست.

فإن قلتَ فيمَ النَّظمُ والنَّثْرُ إن يكن كلامُكم فيها عَنِ القصد نائياً

ـ اگر بپرسی هرگاه کلام شما ـ در این حقیقت ـ دور از دسترس است، این نظم و نثر برای چیست؟

فَإنَّ جوابي عنه أنّ مُرادَنا بها رجلٌ لا يَبْرَح الدّهرُحانياً

ـ پاسخم این است که مراد ما انسانی است که همواره دلسوز و مهربان است.

تُحِلُّ له الأَرْمازُ مُبرَمَ عَقْدِها وَيَبْلُغُه الإيماءُ منها الأقاصيا

ـ رمزها، قفل محکم خویش را برای او می‌گشایند و اشارهٔ آنها او را به بالاترین اهداف می‌رساند.

كأنّ لَها مِنْها عَلَيها دلالةٌ وَمِن رَمْزِها فيما يُضَلّل هاديا

ـ گویا از آنها و از رمزشان، در آنچه راهنما را سردرگم می‌کند ـ بر آن ـ برای او رهنمودی است.

طلحه و نیز دیگر کشته‌ها و مجروحان وکسانی که به دست سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شکست خوردند و گریختند، علی علیه‌السلام را دیدند؛ زیرا مرگ یا مصلحتی دیگر از آنان پرده برداشت و در نتیجه، واسطه‌ها و آینه‌ها را در این

میان نیافتند- و تنها وجه الله را دیدند، وجه اللهی که ارکان همه چیز را پر ساخت و خود را در هر نور وسایه‌ای نمایاند، به حکم این سخن خدای متعال که می‌فرماید:

﴿ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴾؛ [1] آیات خویش را در آفاق و در جان‌های آنها می‌نمایانیم تا برای آنها روشن شود که خدا حق است. آیا برای حقانیّت پروردگارت همین بس نیست که او بر هر چیزی گواه است.

و آنان علیهم السلام همان آیت مَرئی‌اند.

محمّد کاظم اُزْری در مدح علی علیه السلام چه نیکو می‌سراید، آنجا که می‌گوید:

وَهُوَ الآيَةُ المُحِيطَةُ بِـالكَوْنِ فَفِي عَينِ كُلِّ شَيءٍ تَرَاهَا [2]

ـ آن حضرت آیتِ محیط بر عالَم هستی است، در ذاتِ هر چیزی او را می‌بینی.

امام علیه السلام برای طلحه بدان خاطر در آن آینهٔ خاص ظاهر شد که قابلیّت طلحه آن را (نه دیگر جلوه‌ها را) اقتضا داشت.

چنان که فرشتهٔ مرگ برای بعضی از محتضران در سیمایی کریه و زشت ظاهر می‌شود، در حالی که این سیما صورت او نیست؛ چراکه صورت عزرائیل، به نهایت نیکو و زیباست. این صورت، آینه و نمودی برای اوست، چیزی از زشتی این صورت به عزرائیل نمی‌رسد (همان‌گونه که به خورشید و شیشه‌ها مثال زدیم).

این را نیک بفهم و دریاب، همانا این مسلک به راستی دقیق است.

---

۱. سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳.

۲. الأُزْرِيّه: ۱۱ و ۴۸ و ۱۲۳؛ دیوان الأزری الکبیر: ۲۲.

کلام را در بیان این مرام بدان امید طولانی ساختیم که هرکه بر آن آگاه شود معنای ظهور آنان ﷺ را در صورت‌های گوناگون دریابد و از این حدیث شریف این پندار به ذهن نیاید که ظهور امیرالمؤمنین ﷺ در این جلوه‌ها به شیوه‌ای است که قائلان به وحدت وجود دربارهٔ حق تعالی بیان می‌دارند و این ظهور امام ﷺ را نردبانی برای عقیدهٔ خویش می‌سازند؛ و سلام بر کسی که هدایت را پیروید.[۱]

حدیث (۲۷)

حدیث کتیبهٔ شهبا در جنگ صفّین و رؤیت هر یک از فراریان امیرالمؤمنین ﷺ را پشتِ سرِ خود

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

از [صاحب] «عیون المعجزات» روایت است که گفت:

رَوىٰ أَصْحَابُ الْحَدِيثِ عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ:

عَقِمَتِ النِّسَاءُ أَنْ يَأْتِينَ بِمِثْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَوَاللَّهِ مَا سَمِعْتُ وَلَا رَأَيْتُ رَئِيساً يُوَازِنُ بِهِ! واللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ بِصِفِّينَ عَلىٰ رَأْسِهِ عِمَامَةٌ بَيْضَاءُ وَكَأَنَّ عَيْنَيْهِ سِرَاجَا سَلِيطٍ أَوْ عَيْنَا أَرْقَم، وَهُوَ يَقِفُ عَلىٰ شِرْذِمَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ يَحُثُّهُمْ عَلَى الْقِتَالِ، إِلىٰ أَنِ انْتَهىٰ إِلَيَّ وَأَنَا فِي كَنَفٍ مِنَ النَّاسِ.

وَقَدْ خَرَجَتْ خَيْلٌ مِنْ مُعَاوِيَةَ[۲] الْمَعْرُوفَةُ بِالْكَتِيبَةِ الشَّهْبَاءِ عِشْرُونَ أَلْفَ دراعٍ،[۳] عَلىٰ عِشْرِينَ أَلْفَ أَشْهَبَ، مُتَسَرْبِلِينَ بِالْحَدِيدِ، مُتَرَاصِّينَ كَأَنَّهُمْ صَفِيحَةٌ وَاحِدَةٌ، مَا يُرىٰ مِنْهُمْ إِلَّا الحَدَقُ تَحْتَ الْمَغَافِرِ.

---

۱. تضمین آیهٔ ۴۷ سورهٔ طه، ﴿وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ﴾.

۲. در «عیون المعجزات» و «مدینة المعاجز» آمده است: وقد خَرَجَ خيلٌ لِمعاويةَ....

۳. در «عیون» و «مدینة المعاجز»، «دارع» ضبط است.

فَاقْشَعَرَّ أَهْلُ الْعِرَاقِ لَمَّا عَايَنُوا ذٰلِكَ.

فَلَمَّا رَأَىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام هٰذِهِ الْحَالَةِ، قَالَ: مَالَكُمْ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ، مَا هِـيَ [1] إِلَّا جُثَثٌ مَائِلَةٌ فِيهَا قُلُوبٌ طَائِرَةٌ، وَرِجْلُ جَرَادٍ دَفَّتْ [زَفَّت (خ)] بِهِمْ رِيحٌ عَاصِفٌ، وَلَفِيفٌ سَدَاهُ الشَّيَاطِينُ [2] وَأَلْجَمَتْهُم الضَّلَالَةُ، وَصَرَخَ بِهِمْ نَاعِقُ الْبِدْعَةِ فَفَتَنَهُمْ.

مَا هُمْ إِلَّا جُنُودُ الْبُغَاةِ وفَحْفَحة [ضَحْضَحَةُ (خ)] [3] الْمُكَاثَرَةِ، لَوْ قَـدْ مَسَّـتْهُمْ سُيُوفُ أَهْلِ الْحَقِّ تَهَافَتُوا تَهَافُتَ الْفَرَاشِ بِالنَّارِ، وَلَرَأَيْتُمُوهُمْ كَالْجَرَادِ فِي يَوْمِ الرِّيحِ الْعَاصِفِ. [4]

---

۱. در «عیون المعجزات»، «إنْ هی» ضبط است.

۲. در «مدينة المعاجز» آمده است: ... ريح عاصف وشداة الشيطان ألجمتهم والضلالة ... .
در «تفسير فرات كوفى: ۴۳۲» آمده است: وَرِجْلُ جَرادٍ زَفَّتْ به رِيْحُ صَبا ولفيفٌ سَداهُ الشَّيطانُ ولَحْمَتُهُ الضَّلالةُ.

۳. در «مدينة المعاجز»، «قحقحة» ضبط است.

۴. پس از اين جمله، در «عيون المعجزات» بيش از هشت سطر وجود دارد كه در متنِ «مدينة المعاجز» از قلم افتاده است:
در «عيون المعجزات» (پس از «ريح عاصف») آمده است: الا فاستشعروا الخشية وتجلببوا السكينة، وادرعوا اللامة واقلقوا الأسياف في الاغماد، قبل السل وانظروا الشزر واطعنوا الوخز وتناوحوا بالطبني وصلوا السيوف بالخطى والرماح بالنبل؛ وعاودوا أنفسكم الكر واستحيوا من الفر، فإنّه عار باق في الأعقاب عند ذوي الاحساب، وفي الفرار النار يوم الحساب، وطيبوا عن أنفسكم نفساً واطووا عن حياتكم كشحاً، وامشوا على الموت قدماً وعليكم بهذا السواد الأعظم والرواق المطنب، واضربوا نجبه فإنّ الشيطان راقد في كسره نافخ خصبيه مفترش ذراعيه، قد قدم للوثبة يداً وأخّر للنكوص عقباً، فاصدموا له صدماً حتّى ينجلي الباطل من الحق، وأنتم الأعلون، فاثبتوا في المواكب وعضوا على النواجذ، فإنّه ابني للسيوف عن الهام فاضربوا بالصوارم وشدوا، فها أنا شاد محمل على الكتيبة وحملهم حتّى خالطهم.
محقق «مدينة المعاجز» اين جملات را داخل كروشه مى‌آورد و در ضبط بعضى از الفاظ با آنچه در «عيون» آمده است، تفاوت‌هايى وجود دارد.

فَحَمَلَ عَلَى الكَتِيبَةِ حَتّىٰ[1] خالَطَهُمْ، فَدَارَ بِهِمْ دَوْرَ الرَّحىٰ الْمُسْرِعَةِ وَثَارَ الْعَجَاجُ، فَمَا كُنْتُ أَرىٰ إِلَّا رُؤُوساً بَادِرَةً وَأَبْدَاناً طَافِحَةً وَأَيْدٍ طَائِحَةً.

وَقَدْ أَقْبَلَ أَمِيرُالمُؤْمِنِينَ وَسَيْفُهُ يَقْطُرُ دماً وَهُوَ يَقُولُ: ﴿ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ ﴾.[2]

وَرُوِي أَنَّ مَنْ نَجَا مِنْهُمْ رَجَعُوا إِلىٰ مُعَاوِيَةَ فَلَامَهُمْ عَلَى الفِرَارِ بَعْدَ أَنْ أَظْهَرَ التَّحَسُّرَ وَالْحُزْنَ عَلىٰ مَا حَلَّ بِتِلْكَ الْكَتِيبَةِ.

فَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ: كَيْفَ كُنْتَ لَوْ رَأَيْتَ عَلِيّاً وَقَدْ حَمَلَ عَلَيَّ، كُلَّمَا التَفَتُّ وَرَائِي وَجَدْتُهُ يَقْفُو أَثَرِي.

فَتَعَجَّبَ مُعَاوِيَةُ وَقَالَ لَهُمْ: وَيْلَكُمْ! إِنَّ عَلِيّاً لَوَاحِدٌ، كَيَفَ كَانَ وَرَاءَ جَمَاعَةٍ مُتَفَرِّقِينَ![3]

اصحاب حديث از عبدالله بن عبّاس روايت كرده‌اند كه گفت:

زنان عقيم‌اند از اينكه مانند علىّ بن ابى طالب را بزايند. به خدا سوگند، رئيسى را نشنيدم و نديدم كه با او برابرى كند. والله، او را در صفّين ديدم كه عمامه‌اى سفيد بر سر داشت و چشمانش چون روغن چراغ فروزان يا همچون دو چشم افعى بود، در برابر گروهى از اصحابش مى‌ايستاد و آنان را به نبرد برمى‌انگيخت تا اينكه به من ـ كه در كنار مردم بودم ـ رسيد.

لشكرى از معاويه كه به «كتيبهٔ شهباء» (گردان حَلَب) معروف بود، بيرون آمد.

---

۱. در «مدينة المعاجز» آمده است: فَحَمَلَ عَلَى الكَتِيبة وحَمَلَهم حتّى ... .

۲. سورهٔ توبه (۹) آيهٔ ۱۲.

۳. عيون المعجزات: ۴۸ ـ ۵۰؛ مدينة المعاجز ۱: ۴۲۷ ـ ۴۲۹، حديث ۲۸۹ (و جلد ۳، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۲، حديث ۷۸۷).

آنان ۲۰ هزار زره پوش سوار بر ۲۰ هزار اسب خاکستری بودند و رزم جامه‌های آهنین بر تن داشتند و چنان به هم فشرده و چسبیده که گویا یک صحیفه‌اند. از آنها جز حدقه‌هایی در زیر کلاه خودها دیده نمی‌شد.

اهل عراق چون این صحنه را دیدند، به خود لرزیدند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون این حالت را دید، فرمود: ای اهل عراق، شما را چه شده است؟! اینها جز جُثه‌هایی کج و معوج که در آنها دل‌هایی پریده وجود دارد، نیستند، پای مَلَخی که تندباد بر آن وزید، و بافته‌ای که تار و پودش شیاطین‌اند و گمراهی آنان را در بر گرفت. قارقار بدعت، صداشان زد و آنان را فریفت.

اینان نیستند مگر لشکریانی ستم پیشه و خودستا، اگر شمشیرهای اهل حق به آنها برسد، از هم فرو می‌پاشند (چنان که پروانه‌ها با آتش درهم می‌آمیزند) و آنان را می‌بینید که همچون ملخ‌ها در طوفان‌اند [به این سو و آن سو می‌افتند].

امام علیه‌السلام بر آن گردان یورش آورد تا اینکه آنان را به هم ریخت و چونان چرخش سریع سنگ آسیا، بر آنها چرخید، گرد و غبار به هوا رفت. پس از آن، جز سرهای بریده، بدن‌های خشک و بی‌روح و دست‌های افتاده ندیدم.

امیرالمؤمنین آمد در حالی که از شمشیرش خون می‌چکید و می‌فرمود: «پیشوایان کفر را ـ که ایمانی ندارند ـ بکشید، شاید از کفرشان دست بردارند».

از کسانی از آنها که نجات یافتند روایت است که پیش معاویه بازگشتند. معاویه پس از اظهار حسرت و اندوه به خاطر آنچه بر سر آن گردان آمد، آنها را نکوهید.

هریک از آنها می‌گفت: اگر تو علی را می‌دیدی چه کار می‌کردی؟! بر من حمله کرد، هر وقت به پشت سرم می‌نگریستم می‌دیدم مرا دنبال می‌کند!

معاویه در شگفت ماند و به آنها گفت: وای بر شما! علی یک نفر است، چگونه از پی جماعتی پراکنده بود؟!

حدیث (۲۸)

حدیث جنگ احزاب و وجود علی علیه السلام از پی هر فرقه‌ای

از **کتاب الواحده**، اثر ابن جمهور عَمی.

از مقداد بن اَسود روایت است که گفت:

كَانَ أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ عليه السلام يَوْمَ الْخَنْدَقِ عِنْدَمَا قَتَلَ عَمْرَو بْن عَبْدَوُدٍّ الْعَامِرِيِّ ـ لَعَنَهُ اللَّهُ ـ وَاقِفاً عَلَى الْخَنْدَقِ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ سَيْفِهِ وَيُجَلِّيه [۱] فِي الْهَوَاءِ.

وَالْقَوْمُ قَدِ افْتَرَقُوا سَبْعَ عَشَرَ فِرْقَةً، وَهُوَ فِي أَعْقَابِهِمْ يَحْصُدُهُمْ بِسَيْفِهِ؛ [۲]

مقداد می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ خندق، آن گاه که عَمْرو بن عبد ودّ عامری (لعنت خدا بر او باد) را کشت، بر خندق ایستاد و از شمشیر خون می‌سترد و آن را در هوا می‌درخشاند. [۳]

آن قوم به هفده فرقه پراکنده شدند. امام علیه السلام پشت سر آنها بود و با شمشیر آنها را می‌درود.

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «يحيله» ضبط است.

۲. مدينة المعاجز ۳: ۱۳۲، حديث ۷۸۸.

۳. اگر این واژه، در دست خطِ مؤلف رحمه الله تصحیف «یُجیله» یا «یُحیله» باشد، ترجمهِ بدین‌گونه است: شمشیرش را در هوا جولان داد یا خون‌ها را به هوا می‌پراند.

[یاد آوری]

می‌گویم: از ابن اَبی جمهور اَحسائی در «المجلی» مانند این روایت ـ در معنا ـ آمده است.

حدیث (۲۹)

عروج علی علیه السلام به آسمان به اِخبار فاطمه علیها السلام

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

از اختصاص، از احمد بن عبدالله، از عبدالله بن محمّد بن عیسی روایت است که گفت: به من خبر داد حمّاد بن سَلَمه، از اَعْمَش، از زیاد بن وَهْب، از عبدالله بن مسعود که گفت:

أَتَيْتُ فَاطِمَةَ عليها السلام فَقُلْتُ لَهَا: أَيْنَ بَعْلُكِ؟

فَقَالَتْ: عَرَجَ بِهِ جَبْرَئِيلُ إِلَى السَّمَاءِ.

فَقُلْتُ: فِيمَا ذَا؟

فَقَالَتْ: إِنَّ نَفَراً مِنَ الْمَلَائِكَةِ تَشَاجَرُوا فَأَرَادُوا[1] حَكَماً مِنَ الْآدَمِيِّينَ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ أَنْ تَخَيَّرُوا؛ فَاخْتَارُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ؛[2]

ابن مسعود می‌گوید: بر فاطمه علیها السلام درآمدم، پرسیدم: شوهرت کجاست؟

فرمود: جبرئیل او را به آسمان برد.

پرسیدم: برای چه؟

فرمود: گروهی از ملائکه با هم مشاجره کردند، داوری از آدمیان را خواستند،

---

۱. در مآخذ، «فَسَأَلُوا» ضبط است.

۲. مدینة المعاجز: ۹۱ ـ ۹۲، حدیث ۴۷؛ الإختصاص: ۲۱۳؛ بحار الأنوار ۳۹: ۱۵۰، حدیث ۱۵.

خدا سوی آنها وحی فرستاد که [شخصی را] برگزینند، آنان علیّ بن اَبی طالب را انتخاب کردند.

حدیث (۳۰)

حضور علی علیه السلام در جنگ تبوک

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این مأخذ از [صاحب] کتاب «درر المطالب»[۱] روایت است که گفت:

خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلىٰ غَزَاةِ تَبُوكٍ، وَخَلَّفَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام عَلىٰ أَهْلِهِ، وَأَمَرَهُ بِالإِقَامَةِ فِيهِم.

فَأَرْجَفَ الْمُنَافِقُونَ وَقَالُوا: مَا خَلَّفَهُ إِلَّا إِسْتِقْلالاً [إِسْتِثْقَالاً (ظ)] بِهِ.

فَلَمَّا سَمِعَ ذٰلِكَ أَخَذَ سِلاحَهُ وَخَرَجَ إِلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله وَهُوَ نَازِلٌ بِالْحدق،[۲] فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، زَعَمَ الْمُنَافِقُونَ أَنَّكَ إِنَّمَا خَلَّفْتَنِي إستقلالاً [اسْتِثْقَالاً (ظ)] بِي.

فَقَالَ: كَذِبُوا، ولٰكِنِّي خَلَّفْتُكَ لِمَا تَرَكْتُ وَرَائِي، فَارْجِعْ فَاخْلُفْنِي فِي أَهْلِي وَأَهْلِكَ، أَلَا تَرضىٰ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟!

فَرَجَعَ علیه السلام إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَضىٰ رَسُولُ اللَّهِ لِسَفَرِهِ.

---

۱. اثر سیّد ولیّ الله بن نعمة الله حسینی رضوی، حائری.

۲. در «مدینة المعاجز»، «بالحرق» ضبط است.

در بسیاری از مآخذ «بالجُرْف» ضبط است. «جُرْف» نام مکانی معروف در سه میلی (یک فرسخی) مدینه، به طرف شام می‌باشد.

منزلی به نام «حدق» یا «حرق» در منابع به چشم نمی‌خورد و به نظر می‌رسد این واژه، تصحیف کلمۀ «بالجُرْف» است.

در «تفسیر قمی ۲: ۲۹۳» در روایتی که مضمون آن به روایت مذکور نزدیک است و نیز در «تفسیر برهان ۲: ۸۲۳» «بالجُرْف» ضبط است.

قَالَ: وَكَانَ مِنْ أَمْرِ الْجَيْشِ أَنَّهُ انْكَسَرَ وَانْهَزَمَ النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ وَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُقْرِئُكَ السَّلاَمَ وَيُبَشِّرُكَ بِالنَّصْرِ، وَيُخْبِرُكَ إِنْ شِئْتَ أَنْزَلتُ الْمَلاَئِكَةَ يُقَاتِلُونَ، وَإِنْ شِئْتَ عَلِيّاً فَادْعُهُ يَأْتِك. (١)

فَاخْتَارَ النَّبِيُّ عَلِيّاً، فَقَالَ جَبْرَئِيلُ: أَدِرْ وَجْهَكَ نَحْوَ الْمَدِينَةِ وَنَادِ: يَا أَبَا الْغَيْثِ أَدْرِكْنِي، يَا عَلِيُّ أَدْرِكْنِي، يَا عَلِيُّ أَدْرِكْنِي. (٢)

قَالَ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ رضي الله عنه: وَكُنْتُ مَعَ مَنْ تَخَلَّفَ مَعَ عَلِيٍّ عليه السلام، فَخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ يُرِيدُ الْحَدِيقَةَ، فَخَرَجْتُ (٣) مَعَهُ، فَصَعَدَ النَّخْلَةَ يُنْزِلُ كَرْباً وَهُوَ يَنْثُرُ وَأَنَا أَجْمَعُ، إِذْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ، هَا أَنَا جِئْتُكَ.

وَنَزَلَ وَالْحُزْنُ ظَاهِرٌ عَلَيْهِ وَدَمْعُهُ يَنْحَدِرُ.

فَقُلْتُ: مَا شَأْنُكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟

قَالَ: يَا سَلْمَانُ، جَيْشُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدِ انْكَسَرَ وَهُوَ يَدْعُونِي وَيَسْتَغِيثُ بِي.

ثُمَّ مَضَىٰ فَدَخَلَ مَنْزِلَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ فَأَخْبَرَهَا (٤) وَخَرَجَ، وَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، ضَعْ قَدَمَكَ عَلَىٰ مَوْضِعِ قَدَمِي لَا تَخْرِمْ مِنْهُ شَيْئاً.

قَالَ سَلْمَانُ: فَاتَّبَعْتُهُ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ سَبْعَ عَشْرَةَ خُطْوَةً ثُمَّ عَايَنْتُ الْجَيْشَيْنِ وَالْجُيُوشَ وَالْعَسَاكِرَ.

فَصَرَخَ الإِمَامُ عليه السلام صَرْخَةً بهز لَهَا الْجَيْشَانُ (٥) وَتَفَرَّقُوا، وَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ إِلَىٰ

---

١. در «مدينة المعاجز»، «يأْتيك» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز» آمده است: فقال جبرائيل: دُر وَجْهَك ... يا علي أدركني، أدركني يا علي.

٣. در «مدينة المعاجز»، «فَمضيت» ضبط است.

٤. در «مدينة المعاجز»، آمده است: فدخل منزل فاطمة عليها السلام وأخبرها ... .

٥. در «مدينة المعاجز»، «لَهب لَها الجيشان» ضبط است.

رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ، فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلاَمَ وَابْتَشَرَ بِهِ.[۱]

ثُمَّ عَطَفَ الإِمَامُ عَلَى الشُّجْعَانِ فَانْهَزَمَ الْجَمْعُ وَوَلَّوا الدُّبُرَ.

﴿وَرَدَّ اللّٰهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾[۲] بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَسَطْوَتِهِ وَهِمَّتِهِ وَعُلاَهُ.

وَأَبَانَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ مِنْ مُعْجِزِهِ[۳] فِي هٰذَا الْمَوْطِنِ مَا عَجِزَ عَنْهُ جَمِيعُ الأُمَّةِ؛[٤]

رسول خدا ﷺ سوی جنگ تبوک رهسپار شد و علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام را بر اهل خود جانشین ساخت و امر کرد در میان آنان باشد و کارهاشان را بسامان رساند.

منافقان با فتنه‌انگیزی شایع ساختند که پیامبر به خاطر ناچیز انگاری علی او را با خود نبرد [و همدم زنان و کودکان ساخت].

چون علی علیه‌السلام این را شنید، سلاح برگرفت و سوی پیامبر (که در «حدق»[۵] فرود آمد) روان شد و فرمود: ای رسول خدا، منافقان می‌پندارند که بدان خاطر مرا بر جای نهادی که ناچیزم انگاشتی!

پیامبر ﷺ فرمود: دروغ بافتند! تو را برای آنچه برجای نهادم، جانشین کردم، بازگرد و در میان خاندانم و خاندانت، جانشینم باش، آیا نمی‌پسندی که نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟!

---

۱. در «مدینة المعاجز» آمده است: وَسَلَّمَ، فَرَدَّ علیه السلام واسْتبشر به.

۲. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۵.

۳. در «مدینة المعاجز»، «من معجزة» ضبط است.

٤. مدینة المعاجز ۲: ۹ـ۱۰، حدیث ۳٥٤.

٥. این واژه، تصحیف به نظر می‌آید، ضبط درست «جُرْف» می‌باشد که نام مکانی در نزدیکی مدینه است.

[با این سخن] علی علیه السلام به مدینه بازگشت ورسول‌خدا صلی الله علیه و آله راهی سفرش شد.

ماجرا به گونه‌ای شد که لشکر شکست خورد ومردم ازاطراف پیامبر گریختند، جبرئیل نازل شد و گفت: ای نبیّ خدا، خدا تو را سلام می‌رساند و به پیروزی بشارتت می‌دهد و باخبر می‌سازد که اگر می‌خواهی فرشتگان را فرود آورم و بجنگند و اگر علی را خواستی او را فراخوان، می‌آید.

پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برگزید. جبرئیل گفت: رویت را سوی مدینه بگردان و صدا بزن: ای ابو غیث، مرا دریاب! ای علی، مرا دریاب! ای علی، مرا دریاب!

سلمان فارسی رحمه الله می‌گوید: من از کسانی بودم که با علی علیه السلام [در مدینه] برجای ماندم. روزی علی علیه السلام سوی باغ [از مدینه] بیرون آمد، من هم همراه او خارج شدم. علی علیه السلام بالای نخل رفت، شاخه‌ای را فرود آورد، خرماها را می‌تکاند و من جمع می‌کردم که ناگهان شنیدم می‌گوید: گوش بفرمانم، هم اکنون می‌آیم.

آن حضرت از نخل پایین آمد در حالی که اندوه در چهره‌اش نمایان بود و اشک‌هایش می‌ریخت.

پرسیدم: ای ابوالحسن، چه شده است؟

فرمود: ای سلمان، لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله شکست خورد، مرا صدا می‌زند و کمک می‌خواهد.

سپس علی علیه السلام به راه افتاد، به منزل فاطمه درآمد و او را با خبر ساخت و بیرون آمد و گفت: ای سلمان، پا درست در جای پای من بگذار، چیزی از آن کم و کاست نکن.

سلمان می‌گوید: مو به مو، هفده گام آن حضرت را دنبال کردم، سپس دو سپاه و لشکرها و سربازان را نگریستم.

امام علیه السلام فریادی کشید که از آن، دو سپاه در تب و تاب افتادند و پراکنده شدند. جبرئیل سوی رسول خدا فرود آمد و سلام کرد (پیامبر جواب سلامش را داد) و به آمدن علی علیه السلام بشارت داد.

سپس امام علیه السلام بر دلاوران یورش آورد، همه شکست خوردند و پا به فرار نهادند.

«خدا کافران را با کینه‌ای که در دل داشتند بازگرداند و به خیری دست نیافتند و خدا مؤمنان را از جنگ بسنده کرد» به وسیلهٔ علیّ بن ابی طالب ـ امیرالمؤمنین ـ و سطوت و همّت و شرافت آن حضرت.

و خدای عزّوجلّ از معجز آن حضرت در این مکان، چیزهایی را آشکار ساخت که همهٔ امّت از آن عاجزند.

حدیث (۳۱)

حدیث چشمه‌ای که علی علیه السلام آشکار ساخت و سلمان [به طور همزمان] آن حضرت را کنار آن چشمه و نزد سپاه دید، و این روایت حدیث طریفی است

از فتوحات القدس، اثر سید علی واعظ همدانی.

از سلمان رضی الله عنه روایت است که گفت:

لَمَّا رَجَعَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام مِنْ قِتَالِ نَهْرَوَانَ، اعْتَرَضَ لَهُ طَرِيقَانِ: نَهْرُ عِيسىٰ وَنَهْرٌ آخَرَ، أَحَدُهُمَا قَفْرٌ وَالآخَرُ عَامِرٌ، فَاتَّخَذَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِعَسْكَرِهِ الطَّرِيقَ الْقَفْرَ،

فَغَلَبَ الْعَطَشُ عَلَى الْعَسْكَرِ مِنْ شِدَّةِ الْحَرِّ، فَأَخَذَ الْمُنَافِقُونَ فِي التَّعْيِيرِ وَضَاقَ صَدْرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ ذٰلِكَ، فَشَكَوا ذٰلِكَ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَاسْتَغَاثُوا مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ، فَأَمَرَ عليه السلام بِإِحْضَارِ الْعَسْكَرِ.

وَكَانَتْ قِبَالُ خَيْمَتِهِ شَجَرَةٌ، فَأَمَرَ قَنْبَرَ أَوْ سَلْمَانَ بِحَفْرِ مَا تَحْتَهَا، وَلَمَّا حَفَرَ ذِرَاعَيْنِ ظَهَرَتْ صَخْرَةٌ عَظِيمَةٌ، فَنَحَّاهَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِنَفْسِهِ، فَظَهَرَتْ مِنْ تَحْتِهَا دَرَجٌ، فَأَمَرَ بِالنُّزُولِ إِلَيْهَا، فَنَزَلَ سَلْمَانُ وَخَرَجَ وَأَخْبَرَ عَلِيّاً عليه السلام أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَ خَمْساً وَثَلاثِينَ دَرَجَةً، ظَهَرَ بَابٌ مُقَفَّلٌ بِقُفْلٍ مِنْ حَدِيدٍ، وَلَمْ يَعْرِفْ أَيْنَ مِفْتَاحُهُ؟

قَالَ: فَأَخْرَجَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِفْتَاحاً مِنْ عِمَامَتِهِ وَأَعْطَاهُ إِيَّاهُ وَقَالَ: انْزِلْ وَافْتَحِ الْبَابَ وَائْتِنَا بِالْمَاءِ.

فَلَمَّا نَزَلَ سَلْمَانُ وَفَتَحَ الْبَابَ وَجَدَ حَوْضاً مَمْلُوءاً مِنَ الْمَاءِ، وَإِذَا بِعَلِيٍّ عليه السلام وَاقِفٌ عَلىٰ حَافَّتِهِ، فَتَحَيَّرَ سَلْمَانُ مِنْ ذٰلِكَ، فَأَخَذَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْجَامَ وَمَلأَهُ مِنَ الْحَوْضِ، وَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، خُذْ هٰذَا الْجَامَ وَارْجِعْ إِلَى الْعَسْكَرِ وَاسْقِهِمْ مِنْهُ.

فَأَخَذَ سَلْمَانُ الْجَامَ وَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فَوَجَدَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَاقِفاً عِنْدَهُمْ عَلىٰ مَا كَانَ، فَأَرَادَ سَلْمَانُ أَنْ يَبُوحَ بِمَا رَآهُ، فَعَضَّ عَلِيٌّ عليه السلام عَلىٰ شَفَتِهِ وَقَالَ: أَنَسِيتَ وَاقِعَةَ دَشْتِ أَرْژَنْ؟ فَمِمَّاذَا تَعْجَبُ؟!

فَسَكَتَ سَلْمَانُ ثُمَّ أَخَذَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ذٰلِكَ الْجَامَ وَسَقَىٰ بِهِ جَمِيعَ الْعَسْكَرِ وَالْمَاءُ عَلىٰ حَالِهِ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ شَيْءٌ؛[1]

سلمان می‌گوید: چون امیرالمؤمنین عليه السلام از جنگ نهروان بازگشت [در مسیر] به دو راه برخورد (نهر عیسی و یک نهر دیگر) یکی از آن دو بیابان و دیگری آباد

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

بود. امام علیه‌السلام با سپاهش راه بیابان را در پیش گرفت. از شدّت گرما تشنگی بـر سپاه غلبه یافت. منافقان به بَدْ وبیراه گفتن پرداختند و سینهٔ مؤمنان از ناسزاهـا و توهین‌های آنان به تنگ آمد، پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام شکوه کردند و از شدّت عطش کمک خواستند امام علیه‌السلام به احضار سپاه فرمان داد.

در برابر خیمهٔ امام علیه‌السلام درختی بود. به قنبر یا سلمان امر کرد زیر آن را بکند. چون دو ذراع حفر کردند، صخرهٔ بزرگی نمایان شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام خودش آن را کنار زد، زیر آن پلّکانی آشکار گشت. امام علیه‌السلام به سلمان امر کرد به آن پایین رود. سلمان فرو شد و بیرون آمد و به علی علیه‌السلام خبر داد که چون ۳۵ پلّه پایین رفت، دری با قفل آهنین ظاهر شد و ندانست کلید آن کجاست.

راوی می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام از عمامه‌اش کلیدی را بیرون آورد و آن را به سلمان داد و فرمود: پایین برو و در را بگشا و برایمان آب بیاور.

چون سلمان پایین رفت و دَر را گشود، حوضی پر از آب یافت و در ایـن هنگام علی علیه‌السلام را دید که در کنار آن ایستاده است. سلمان از این صحنه حیران ماند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام جام را گرفت و از حوض پر کرد و به سلمان فرمود: ای سلمان، این جام را برگیر و سوی سپاه برو و از آن آنها را بیاشامان.

سلمان جام را گرفت و بیرون آمد، امیرالمؤمنین را ـ چنان که بود ـ نزد لشکر ایستاده یافت، خواست آنچه را دید آشکار سازد، علی علیه‌السلام لب به دندان گرفت و فرمود: آیا واقعهٔ دشت اَرژن را از یاد بردی؟! از چه تعجّب کردی؟!

سلمان ساکت شد. سپس امام علیه‌السلام آن جام را گـرفت و هـمهٔ سپاه را بـا آن سیراب ساخت در حالی که آب بر حال خودش بود و از آن چیزی کم نشد.

حدیث (۳۲)

حدیث انکار معراج از سوی زفر یهودی و انتقال وی به عالَم دیگر و تبدیل [جنسیّت] وی به زن و زاییدن پنج فرزند در شش سال، سپس رجوع وی پیش امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که هنوز از خطبه‌اش فارغ نشده بود

از فتوحات القدس، اثر سید علی واعظ همدانی.

از این کتاب روایت است که:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَانَ يَخْطُبُ يَوْماً عَلَى الْمِنْبَرِ، فَذَكَرَ مِعْرَاجَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وأَنَّهُ حِينَ أَرَادَ الْخُرُوجَ مِنَ الْبَيْتِ وَقَعَ ثَوْبُهُ عَلىٰ كُوزِ مَاءٍ، فَانْكَفَأَ الكُوزُ، وَرَجَعَ مِنَ الْمِعْرَاجِ وَالْمَاءُ لَمْ يَفْرُغْ مِنَ الْكُوزِ وَلَمْ يَبْرُدْ فِرَاشُهُ الَّذِي كَانَ نَائِماً فِيهِ.

قَالَ: وَكَانَ هُنَاكَ رَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ، فَأَنْكَرَ ذٰلِكَ فِي قَلْبِهِ وَقَامَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَذَهَبَ إِلىٰ دَارِهِ، فَوَجَدَ امْرَأَتَهُ قَدْ هَيَّأَتْ دَقِيقاً لِتَعْجِنَهُ، فَلَمَّا رَأَتِ الْمَرْأَةُ زَوْجَها أَعْطَتْهُ كُوزاً وَقَالَتْ لَهُ: ائْتِنِي بِمَاءٍ أَعْجِنُ هٰذَا الدَّقِيقَ.

فَأَخَذَ الرَّجُلُ الْكُوزَ وَأَتىٰ عَيْناً وَمَلأَ الْكُوزَ وَوَضَعَهُ عَلىٰ حَافَّتِهِ، وَنَزَعَ ثِيَابَهُ لِيَنْزِلَ فِي الْمَاءِ، فَوَقَعَ ثَوْبُهُ عَلَى الْكُوزِ وَانْكَفَأَ الْمَاءُ.

وَنَزَلَ هُوَ وَارْتَمَسَ فِي الْمَاءِ، وَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ نَظَرَ إِلىٰ نَفْسِهِ، وَإِذَا هُوَ جَارِيَةٌ جَمِيلَةٌ عُرْيَانَةٌ عَلىٰ سَاحِلِ بَحْرٍ، فَبَقِيَتْ مُتَحَيِّرَةً فِي أَمْرِهَا. فَأَخَذَتْ طَرِيقاً عَلىٰ سَاحِلِ الْبَحْرِ فَإِذَا هِيَ بِامْرَأَةٍ، فَلَمَّا رَأَتْهَا الإِمْرَأَةُ عُرْيَانَةً أَخَذَتْهَا الرَّأْفَةُ عَلَيْهَا فَأَعْطَتْهَا ثَوْباً مِنْ ثِيَابِهَا.

فَلَبِسَتِ الثَّوْبَ وَدَخَلَت بَلْدَةً كَانَتْ هُنَاكَ، فَكُلُّ مَنْ وَقَعَ نَظَرُهُ عَلَيْهَا مَالَ إِلَيْهَا لِفَرْطِ مَالَهَا مِنَ الْحُسْنِ وَالْجَمَالِ، فَعَقَدَهَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الثَّرْوَةِ وَأَتىٰ بِهَا إِلىٰ دَارِهِ.

وَبَقِيَتْ عَلىٰ ذٰلِكَ مُدَّةَ ستِّ سِنِينَ، وَأَتَتْ مِنْهُ بِخَمْسَةِ أَوْلَادٍ.

فَخَرَجَتْ يوماً إلىٰ سَاحِلِ الْبَحْرِ وَنَزَلَتْ فِي الْمَاءِ وَأَغْمَسَتْ رَأْسَهَا فِيهِ، وَلَمَّا أَخْرَجَتْ رَأْسَهَا نَظَرَتْ وَإِذَا هِي عَلىٰ هَيْئَتِهَا الأُولىٰ عَلىٰ حَافَّةِ العَيْنِ وَثِيَابُهَا عَلَى الصَّخْرَةِ كَمَا وَضَعَتْهَا عَلَيْهَا وَوَجَدَ مَاءَ الْكُوزِ بَعْدُ لَمْ يَفْرُغْ.

فَلَبِسَ ثِيَابَهُ وَأَخَذَ الْكُوزَ وَتَوَجَّهَ إِلىٰ دَارِهِ، فَوَجَدَ امْرَأَتَهُ عَلَى الْهَيْأَةِ الَّتِي فَارَقَهَا عَلَيْهَا، فَأَعْطَاهَا الْكُوزَ وَأَخَذَ طَرِيقَ الْمَسْجِدِ، فَوَجَدَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَهُوَ بَعْدُ لَمْ يَفْرُغْ مِنَ الْخُطْبَةِ.

فَأَتَىٰ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَأَظْهَرَ عِنْدَهُ التَّوْبَةَ وَالنَّدَامَةَ عَلىٰ مَا خَطَرَ بِبَالِهِ مِنَ الشَّكِ وَالإِنْكَارِ فِي مِعْرَاجِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا فُلانَ، لَمْ تُصَدِّقْنَا إِلَّا بَعْدَ مَا أَتَيْتَ بِخَمْسَةِ أَوْلَادٍ؛[1]

روزی امیرالمؤمنین عليه السلام بر منبر خطبه می‌خواند، از معراج پیامبر صلى الله عليه وآله یاد کرد و اینکه آن حضرت هنگامی که خواست از خانه بیرون آید، لباسش را بر کوزهٔ آبی انداخت، کوزه واژگون شد، پیامبر از معراج برگشت در حالی که آب از کوزه بیرون نیامد و بسترِ آن حضرت ـ که در آن خوابیده بود ـ سرد نشد.

در پای منبر امام عليه السلام یک یهودی بود که این سخن را در دل انکار کرد، از مسجد برخاست و به خانه‌اش رفت، دید زنش آردی را آماده کرده است تا خمیر کند. چون زن شوهرش را دید، کوزه‌ای را به او داد و گفت: آبی برایم بیاور تا این آرد را خمیر کنم.

یهودی آن کوزه را گرفت و به چشمه‌ای درآمد و آن را پر آب کرد و کنار

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

خویش نهاد و لباسش را درآورد تا در آب رود [و آبتنی کند] جامه‌اش روی کوزه افتاد و [کوزهٔ] آب واژگون شد.

یهودی داخل آب شد و سر در آب فرو برد و چون سر را بالا آورد و به خود نگریست، خود را دختری زیبا و عریان در ساحل دریا دید و در حیرت ماند. راهی را در ساحل در پیش گرفت، ناگهان به زنی برخورد. زن چون او را لُخت دید، دلش به رحم آمد و یکی از لباس‌هایش را به او داد.

وی آن لباس را پوشید و به شهری که در آنجا بود درآمد. هرکس نظرش به وی می‌افتاد، به خاطر زیبایی و جمالی که داشت، شیفته‌اش می‌شد. مردی ثروتمند او را عقد کرد و به خانه‌اش آورد.

وی بر این حال شش سال ماند و پنج فرزند برای آن مرد به دنیا آورد.

روزی وی سوی ساحل دریا بیرون آمد، در آب فرو شد و سرش را زیر آب بُرد و چون بیرون آورد، دید به همان هیئت نخست در کنار چشمه است و لباسش ـ همان گونه که آن را گذاشت ـ روی صخره قرار دارد و هنوز آب کوزه نریخته است.

لباسش را پوشید و سوی خانه‌اش راه افتاد، دید زنش بر همان هیئتی است که از وی جدا شد. کوزه را به وی داد و راه مسجد را در پیش گرفت و امیرالمؤمنین را بر منبر دید که هنوز در حال سخنرانی است.

پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و از شک و انکاری که در معراج پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ذهنش گذشت، اظهار توبه و پشیمانی کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای فلانی، [سخنم را] تصدیق نکردی مگر پس از آوردن پنج اولاد.

[ياد آورى]

مى‌گويم: محمّد صالح حسينى ترمذى (كه از علماى سنّى است) اين حديث را از كتاب مذكور، در كتابش كه «المناقب المرتضويّه» نام دارد، روايت كرده است.[1]

اين قصّه از داستان‌هاى مشهور، از اسرار اميرالمؤمنين عليه السلام مى‌باشد. در روايت شيعه نام اين يهودى «زُفَر» است (و داناى واقعى خداست).

تحقيقى زيبا پيرامون اين حديث كه پيش از ما كسى بدان سبقت نجست

بارى، اين خبر از مشكلات اخبارى است كه در معناى آن عقول خردمندان حيران ماند. بر ما لازم است كه به اختصار رازِ نهفته در آن را بنمايانيم.

با درخواست توفيق از خدا مى‌گوييم: در ذيل حديث «نوادر المعجزات» (كه در اينجا آن مطلب را بازمى‌گوييم) دريافتى كه عالَم ملكوت، روح عالَم مُلك و غَيْب آن است، عالَم وسيعى كه در فراخى و وسعت، با عالم مُلك قابل مقايسه نيست؛ زيرا عالَم ملكوت به مبدأ [اعلا] نزديک است و از كثافت‌ها و تصادمات مُلكى (كه علّت ضيق و تنگنايند) پاک مى‌باشد.

در اين راستا حال جسم ظاهرى‌ات را در نظر آور كه به حدود عالم ناسوت

---

۱. شيخ آقا بزرگ تهرانى در «الذريعه ۲۲: ۳۳٤، شمارۀ ۷۳۲۸» اين كتاب را با عنوان «مناقب مرتضوى» مى‌آورد و خاطرنشان مى‌سازد كه كتاب زيبا و جامعى دربارۀ امامت است كه در ده باب سامان يافت و به زبان فارسى و عربى (در ايران و بمبئى) به چاپ رسيد. مؤلف آن از معاصران شيخ بهايى مى‌باشد.
ثقة الإسلام تبريزى (م۱۳۳۰هـ) در «مرآة الكتب ۳: ۳۱۸» خاطرنشان مى‌سازد كه بعضى از اخبارى كه در اين كتاب از «أحسن الكبار» نقل است به امام صادق عليه السلام مستند مى‌باشد و بيشتر آنها مناقبى است كه اهل سنت آنها را روايت نمى‌كنند، بلكه آنها را نمى‌پسندند و جعلى مى‌دانند.

محدود است و به قیود آن مقیّد می‌باشد، اَجزای زمان و مکان را در نمی‌نوردد مگر با انتقال تدریجی (یک چیز پس از چیز دیگر).

امّا نفس و جانت، بدان خاطر که دهری مجرّد از موادّ جسمی است، با یک نظر (بدون حرکت تدریجی و انتقال حسّی) به اوّل و آخر زمان احاطه دارد و در نتیجه زمان حال و گذشته و آینده، نزدش یکسان است و این نیست مگر بدان خاطر که وقت آن، روح این اوقات زمانی است (و چنین است محلّ آن نسبت به این مکان‌ها).

روشن است که روح مجرّد، در یک طرفِ جسم نمی‌افتد تا او را از احاطه به اطراف ـ با یک نظر ـ بازدارد (چنان که حال اجسام نسبت به یکدیگر چنین است).

آری، هرگاه جسم به کمک تأدیبات شرعی، از آلودگی‌ها پاک شود، در تجرّد شبیه روح می‌گردد و فعل آن را انجام می‌دهد و در این حالت، میان وی و روح ـ در سعه و احاطه ـ فرقی وجود ندارد.

و این حالت، هنگامی است که اَعراض آسمانِ وی فرو پاشد و کوه‌های منیّت او خُرد گردد و زمینِ قابلیّت وی صاف و هموار گردد که در آن کجی و ناهمواری نبینی.[1]

در این هنگام، جسم در فضای وسیعی درمی‌آید که عین و اثری از این موانع نیست. در نتیجه، بر همهٔ حجاب‌ها و مانع‌ها درمی‌آید و خروجش از این فضا به اختیار اوست.

---

۱. تضمین معنایی آیات ۱۰۵ ـ ۱۰۷ سورهٔ طه: ﴿فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً * فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً * لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً﴾؛ از کوه‌های می‌پرسند، بگو خدا آنها را در قیامت فرو می‌پاشاند و زمین را صاف و هموار می‌سازد، به‌گونه‌ای که در آن پستی و بلندی نمی‌بینی.

این مطلب را نیک بفهم؛ چراکه هرگاه این را دریابی، تصدیق حدیث مشهوری را که شیعه و سنّی آن را روایت کرده‌اند، نزدت آسان می‌شود.

[و آن حدیث این است که:]

إنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَانَ إِذَا وَضَعَ رِجْلَهُ فِي الرِّكَابِ، افْتَتَحَ الْقُرآنَ وَإِذَا وَضَعَ رِجْلَهُ الأُخْرَى فِيهِ خَتَمَهُ؛ (۱)

امیرالمؤمنین عليه السلام هرگاه پا در رکاب می‌نهاد، خواندن قرآن را می‌آغازید و آن گاه که پای دیگر را در آن می‌گذاشت، قرآن را به پایان می‌رساند.

و در بعضی از روایات آمده است:

إِنَّهُ يَخْتِمُهُ إِذَا اسْتَوىٰ جَالِساً؛ (۲)

زمانی که امام بر زین می‌نشست، قرآن را ختم می‌کرد.

این حدیث را تنی چند [از عالمان] روایت کرده‌اند، از آنهاست:

- مولای مقدّس، احمد بن محمّد اردبیلی رحمه الله در «حديقة الشيعه». (۳)
- [ملّا] حسین کاشفی در کتاب «روضة الشهداء». (٤)
- صاحب «المناقب المرتضويّه». (٥)

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.
۲. همان.
۳. حديقة الشيعة ۲: ٥٦٢.
٤. در منابع در دسترس یافت نشد.
٥. همان.

همهٔ اینها روایت را از «شواهد النُّبُوَّة» (اثر عبدالرّحمان جامی) نقل کرده‌اند.[۱]

این امر بدان خاطر است که هرگاه جسم به حکم روح باشد، حرکتش سریع‌تر و فراتر از این است.

نشانهٔ آن، حرکت فلک اعظم است. بعضی گفته‌اند: فلک اعظم از طرف مُقَعَّر (فرو رفته) به اندازه‌ای که گوینده‌ای «یک» بگوید، ۱۷۳۲ فرسخ سیر می‌کند و خدا می‌داند که از سوی مُحَدَّب (برآمده) چقدر حرکت می‌کند.

و این امر نیست مگر بدان سبب که فلک اعظم از دیگر اجسام لطیف‌تر می‌باشد و به لطافت اَرواح نزدیک است.

هرگاه عالم ملکوت بدین وسعت باشد، اوقات آن نیز به همین گستردگی است. بسا یک لحظهٔ آن، چندین سال از سال‌های این عالم باشد. هرگاه شخصی در آن عالم پدید آید و یک آن از لحظه‌های آن بر وی سپری شود، مقداری مساوی چند سال از سال‌های این عالم بر وی گذشته است.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿ وَإِنَّ يَوْماً عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ﴾؛[۲] یک روز نزد پروردگارت، مانند هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمارید.

قرآن مجید، گویاست به اینکه اندازهٔ یک روز قیامت، پنجاه هزار سال است و این، به خاطر لطافت اجسام آسمان آخرت و زمین آن، و لطافت اجسام کسانی است که در آن دواند و نزدیک بودن آن به لطافتِ اَرواح دهری است (چنان که اشاره به آن را دریافتی).

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۴۷.

از این روست که زمین محشر، گنجایش اوّلین و آخرین را دارد.

مثال تقریبی آن حالت خواب نسبت به حالت بیداری است. بسا یک ساعت بخوابی، در حالی که در آن به سرزمین‌های دور سفر کنی و مدّت طولانی در آنها بر تو بگذارد و آن گاه که از خواب برخیزی، درمی‌یابی که از اوقات این عالم جز یک ساعت نگذشته است.

این روند، به خاطر لطافت عالم خواب (که جزو عالم مثال به شمار می‌آید) می‌باشد با اینکه عالَم خواب، در حدّ لطافتِ عالم دهرِ محض نیست، تنها برزخی میان عالم دهرِ محض و زمان است (از سمت بالا به عالم دهر محض نظر دارد و از سمتِ پایین به زمان ناظر است) چه رسد به عالم دهرِ محض.

هرگاه این تفصیل را دریافتی، به حلّ اشکال خبر بازمی‌گردیم و می‌گوییم: امیرالمؤمنین عليه‌السلام چون خواست حجّت را بر آن یهودی ـ به صورت معاینه ـ روشن سازد، به مدد لطیفهٔ اعجازی‌اش (که آن را نقل کردیم) وی را به ملکوت اَجسام انتقال داد و او را ـ در این مدّت ـ در آن نگه داشت، سپس به حالتی که بود بازش گرداند تا راز معراج و سرعت سیر واقع در آ ن را به او بشناساند و اینکه آنچه را شنید ـ به هیچ وجه ـ بُعدی ندارد؛ چراکه جسم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در لطافت و احکام، با روح آن حضرت، متحد است.

برادرم، آنچه را از حکم آل رسول ـ در این کلمات اندک ـ برایت هدیه کردیم، نیک بفهم، برایت باب‌هایی از علم باز می‌شود که از هر باب آن، هزار باب گشوده می‌شود.

بیشتر اخبار معجزه‌ها و خوارق العادات نقل شده، بر این اصلِ اصیل مبتنی است؛ و خدا ما را بس باشد و نیکو وکیلی است.

حدیث (۳۳)

حدیث جنّی و آنچه میان او و امیرالمؤمنین عليه‌السلام در عهد سلیمان بن داود عليه‌السلام جریان یافت

از **المجلی**، اثر محمّد بن ابی جمهور احسائی.

از اهل اخبار روایت است که گفتند:

دَخَلَ مَسْجِدَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَقْتَ الْفَجْرِ شَخْصٌ مَهِيبٌ عَظِيمُ الْخِلْقَةِ، لَهُ قَامَةٌ كَالنَّخْلَةِ وَصَوْتٌ جَهْوَرِيٌّ وَعَيْنَاهُ كَالْجَمْرَتَيْنِ.

قَالَ: فَدَخَلَ أَهْلَ الْمَسْجِدِ مِنْهُ رُعْبٌ عَظِيمٌ، فَبَيْنَا هُوَ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله يَتَكَلَّمُ مَعَهُ وَيَسْأَلُهُ حَوَائِجَهُ إِذْ دَخَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام وَلَمَّا رَآهُ ذٰلِكَ الشَّخْص دَهَشَ مِنْ سَطْوَتِهِ وَذَهِلَ عَقْلُهُ، وَجَعَلَ يَزْعُرُ زَعْراً عَجِيباً.

فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله: أُثْبُتْ لا بَأْسَ عَلَيْكَ! وَقَصَّ عَلَيَّ قِصَّتَكَ وَمَا جَرىٰ بَيْنَكَ وَبَيْنَ هٰذَا الشَّابِّ.

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، إِنِّي كُنْتُ مِنْ نَمَارِدَةِ الشَّيَاطِينِ وَفَرَاعِنَتِهِمْ فِي عَهْدِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاودَ، فَخَرَجْتُ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي مَعَ أَصْحَابِي (وَنَحْنُ عِشْرُونَ نَمْرُودٍ وَأَنَا رَئِيسُهُمْ) فَصَعَدْنَا إِلَى السَّمَاءِ لاسْتِرَاقِ السَّمْعِ، فَلَمَّا دَنَوْنَا مِنْهَا نَزَلَ إِلَيْنَا هٰذَا الشَّابُّ فِي الْهَوَاءِ وَبِيَدِهِ شِهَابٌ يَتَوَقَّدُ، فَحَمَلَ عَلَيْنَا فَهَرَبْنَا مِنْهُ وَتَفَرَّقْنَا، وَأَرَدْتُ أَنَا أَنْ أَغُوصَ فِي الْبَحْرِ، وَلَمَّا قَرِبْتُ مِنْهُ اعْتَرَضَنِي هٰذَا الشَّابُّ وَقَطَعَ عَلَيَّ الطَّرِيقَ، وَصَاحَ بِي صَيْحَةً، ثُمَّ رَمَانِي بِالشِّهَابِ الَّذِي كَانَ بِيَدِهِ؛ فَوَقَعْتُ فِي قَعْرِ الْبَحْرِ.

قَالَ الرَّاوِي: فَكَشَفَ عَنْ سَاقِهِ وَإِذَا هُوَ كَنَهْرٍ أَوْ خَنْدَقٍ عَظِيمٍ وَأَثَرُ الجِرَاحَةِ ظَاهِرٌ عَلَيْهِ.

قَالَ: فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتّىٰ بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ قَدْ وَكَّلَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لِحِفْظِ أَهْلِ الأَرْضِ وَأَهْلِ السَّمَاءِ.

فَأَقْبَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَجَلَسَ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَذٰلِكَ الْجِنِّيُّ يَنْظُرُ إِلَيْهِ نَظَرَ الْخَائِفِ وَيَرْتَعِدُ مِنْ هَيْبَتِهِ.

فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا بَأْسَ عَلَيْكَ، سَلْ حَاجَتَكَ، فَقَضىٰ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَاجَتَهُ ثُمَّ قَامَ وَمَضىٰ؛[1]

در هنگام [طلوع] فجر شخص هولناک غول آسایی به مسجد پیامبر ﷺ درآمد، قامتی مانند نخل و صدایی درشت داشت و چشمانش مانند دو پارهٔ آتش بود.

[راوی] می‌گوید: اهل مسجد از وی بسیار بیمناک شدند. در همان هنگام که وی نزد پیامبر ﷺ بود و با او سخن می‌گفت و خواسته‌هایش را می‌پرسید، امیرالمؤمنین عليه السلام درآمد. چون وی آن حضرت را دید از سطوت امام عليه السلام حیران ماند و عقلش پرید و ترس و لرز عجیبی او را فرا گرفت.

پیامبر ﷺ فرمود: آرام باش، کاری به تو ندارد! قصّه‌ات را برایم نقل کن، و ماجرایی را که میان تو و این جوان گذشت، بازگوی.

آن شخص گفت: ای رسول خدا، من ـ در دوران سلیمان بن داود ـ از نمرودهای شیاطین و از فرعون‌های آنها بودم. شبی از شب‌ها با یارانم (۲۰ نمرود که من رئیسشان بودم) برای استراق سمع به آسمان بالا رفتیم. چون به آن نزدیک شدیم، این جوان با شهابی افروخته ـ در دست ـ در هوا سوی ما فرود آمد و به ما حمله کرد، ما گریختیم و پراکنده شدیم. می‌خواستم در دریا غوطه‌ور

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

شوم، چون به آن نزدیک شدم، این جوان نگذاشت و راه را بست و بر سرم فریاد کشید، سپس با شهابی که در دست داشت مرا هدف قرار داد، در قعر دریا افتادم.

راوی می‌گوید: سپس ساقش را (که مانند نهر یا خندق بزرگ به نظر می‌آمد و اثر جراحت بر آن پیدا بود) نمایاند.

رسول خدا ﷺ چنان خندید که دندان‌های کرسی‌اش آشکار شد، سپس فرمود: خدای ﷻ علیّ بن أبی طالب را برای حفظ اهل زمین و آسمان گماشت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیش آمد و جلو رسول خدا ﷺ نشست و آن جنّی ترسان به آن حضرت می‌نگریست و از هیبت امام علیه‌السلام می‌لرزید.

رسول خدا ﷺ فرمود: کاری به تو ندارد! حاجتت را بخواه [وی آنچه را می‌خواست بیان داشت] آن حضرت حاجت او را برآورد، سپس وی برخاست و رفت.

حديث (۳۴)

حديث یکی از جن‌ها و ماجرایی که میان وی و امیرالمؤمنین علیه‌السلام پانصد سال پیش از خلقت آدم روی داد

مشارق الأنوار، اثر حافظ بُرسی رحمه‌الله.

می‌گوید:

إِنَّ جِنِّيّاً كَانَ جَالِساً عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ [1] فَأَقْبَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام فَجَعَلَ الْجِنِّيُّ يَتَصَاغَرُ لَدَيْهِ تَعْظِيماً لَهُ وَخَوْفاً مِنْهُ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، إِنِّي كُنْتُ أَطِيرُ مَعَ الْمَرَدَةِ

---

۱. در «مشارق» آمده است: أما سمعتَ قصّة الجنّي إذ كان عند النبي جالساً ...؛ و در «مدينة المعاجز» بدین‌گونه ضبط است: إنّ جنّياً كان عند النبي ﷺ جالساً ... .

فِي السَّمَاءِ[۱] قَبْلَ خَلْقِ آدَمَ بِخَمْسَمَائَةِ عَامٍ، فَرَأَيْتُ هٰذَا فِي السَّمَاءِ، فَخَرَّجَنِي وَأَلْقَانِي إِلَى الأَرْضِ فَهَوَيْتُ إِلَى السَّابِعَةِ مِنْهَا فَرَأَيْتُهُ هُنَاكَ كَمَا رَأَيْتُهُ فِي السَّمَاءِ؛[۲]

یکی از جنّیان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. جنّی از ترس آن حضرت و احترام به او [پیش پای آن حضرت به خاک افتاد و] اظهارِ کوچکی کرد، سپس گفت: ای رسول خدا، پانصد سال پیش از خلقت آدم، در آسمان به همراه دیوها می‌پریدم، این شخص را در آسمان دیدم، مرا بیرون راند و به زمین افکند. به [طبقهٔ] هفتم زمین پایین رفتم، او را ـ چنان که در آسمان مشاهده کردم ـ در آنجا دیدم.

حدیث (۳۵)

حدیث یک جنّی دیگر و قصّهٔ او با علی علیه السلام در عهد نوح علیه السلام

لوامع الأنوار، اثر حافظ برسی رحمه الله.

این کتاب، غیر از «مشارق الأنوار» می‌باشد و در آن آمده است:

إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله كَانَ جَالِساً وَعِنْدَهُ جِنِّيٌّ يَسْأَلُهُ عَنْ قَضَايَا مُشْكِلَةٍ، فَأَقْبَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام، فَتَصَاغَرَ الْجِنِّيُّ حَتّىٰ صَارَ كَالْعُصْفُورِ، ثُمَّ قَالَ: أَجِرْنِي يَا رَسُولَ اللّٰهِ.

فَقَالَ: مِمَّنْ؟

قَالَ: مِنْ هٰذَا الشَّابِّ الْمُقْبِلِ.[۳]

فَقَالَ النبيّ صلی الله علیه و آله: وَمَا ذَاكَ؟

---

۱. در «مشارق الأنوار»، «إلى السّماء» ضبط است.

۲. مشارق الأنوار: ۳۴۳؛ مدينة المعاجز ۲: ۴۴۵ـ۴۴۶، حديث ۶۷۱.

۳. در «مشارق» آمده است: من هذا الفتى المُقبل.

فَقَالَ الْجِنِّيُّ: أَتَيْتُ سَفِينَةَ نُوحٍ لأُغْرِقَهَا يَوْمَ الطُّوفَانِ، فَلَمَّا تَنَاوَلْتُهَا ضَرَبَنِي هٰذَا فَقَطَعَ يَدِي، ثُمَّ أَخْرَجَ يَدَهُ وَهِيَ مَقْطُوعَةٌ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ وَهُوَ كَذٰلِكَ[1]؛[2]

رسول خدا ﷺ نشسته بود و یک جنّی از آن حضرت قضایای مشکل را می‌پرسید [در این هنگام] امیرالمؤمنین علیه السلام [به آن سو] می‌آمد. جنّی به قدری خود را کوچک کرد که مانند گنجشک شد، سپس گفت: ای رسول خدا، پناهم ده.

پیامبر ﷺ پرسید: از چه کسی؟

جنّی گفت: از این جوان که می‌آید.

پیامبر ﷺ پرسید: ماجرا چیست؟

جنّی گفت: به سفینهٔ نوح درآمدم تا آن را روز طوفان غرق سازم. چون آن را به دست گرفتم، این جوان مرا زد و دستم را قطع کرد. سپس دستش را که بریده بود، درآورد.

پیامبر ﷺ فرمود: او، چنین است.

حدیث (۳۶)

جنّی دیگری و ماجرایی از علی علیه السلام که بر او در عهد سلیمان رخ داد

لوامع الأنوار، اثر حافظ برسی رحمه الله.

نیز در این کتاب آمده است:

إِنَّ جِنِّيّاً كَانَ جَالِساً عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ، فَأَقْبَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام، فَاسْتَغَاثَ

---

۱. در «مشارق»، «هو ذلك» و در دیگر مآخذ «هو ذاك» ضبط است.

۲. مشارق الأنوار: ۱۳۲؛ مدینة المعاجز ۱: ۱۴۲، حدیث ۸۱.

الجِنِّيُّ، وَقَالَ: أَجِرْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ هَذَا الشَّابِّ المُقْبِل.

قَالَ: وَمَا فَعَلَ بِكَ؟

قَالَ: تَمَرَّدْتُ عَلىٰ سُلَيْمَانَ فَأَرْسَلَ إِلَيَّ مِنَ الجِنِّ جَماعَةً، فَطُلْتُ[1] عَلَيْهِمْ، فَجَاءَنِي هٰذَا وَهُوَ فَارِسٌ[2] فَأَسَرَنِي وَجَرَحَنِي، وهٰذَا مَكَانُ الضَّرْبَةِ إِلَى الآنِ لَمْ يَنْدَمِلْ؛[3]

یک جنّی نزد رسول خدا ﷺ نشسته بود. امیرالمؤمنین [بدان سو] روی آورد. جنّی کمک خواست و گفت: ای رسول خدا، از این جوان که می‌آید، پناهم ده.

پیامبر ﷺ پرسید: به تو چه کرده است؟

جنّی گفت: بر سلیمان یاغی شدم، جماعتی از جن را سویم فرستاد، بر آنها برتری یافتم. این جوان سواره آمد، مرا اسیر و مجروح ساخت و این مکان ضربت اوست که تاکنون بهبود نیافته است.

[یاد آوری]

می‌گویم: در بعضی از جوامع حدیثی از کتاب «دُرَر المطالب وغُرر المناقب» مانند دو خبر اخیر نقل شده است.

روایت اخیر را سیّد محقّق، سیّد نعمة الله جزائری‌ﷺ در کتاب **«الأنوار»** می‌آورد و در آخر آن می‌افزاید که پیامبر ﷺ به او فرمود:

---

۱. در مآخذ آمده است: فَأَرْسَلَ إِليّ نفراً مِنَ الجنّ، فَطُلْتُ ... .

۲. در مآخذ، «فجاءني هذا الفارس» ضبط است.

۳. تفسیر برهان ۱: ۲۶۶؛ حلية الأبرار ۲: ۱۵؛ مدينة المعاجز ۱: ۱۴۲، حدیث ۸۲؛ نیز بنگرید به، مشارق الأنوار: ۱۳۲.

أُدْنُ مِنْ عَلِيٍّ حَتَّىٰ يُطَيِّبُ جِرَاحَتَكَ وَتُؤْمِنُ بِهِ وَتَكُونَ مِنْ شِيعَتِهِ، فَفَعَلَ؛ [1]

پیش علی برو تا زخمت را درمان کند و شفا بخشد و به او ایمان آوری و شیعهٔ او شوی.

وی این کار را انجام داد.

[حضور باطنی علی علیه‌السلام با پیامبرانِ پیشین]

می‌گویم: در این روایات چهارگانه ـ به هیچ وجه ـ جای تعجّب نیست؛ زیرا اخبار بسیاری از شیعه و سنّی وجود دارد که انوار پیامبر و ائمّه علیهم‌السلام روزگارانی دراز پیش از خلقت آدم آفریده شد.

گرچه مراد از این سبقت و تقدّم، سبقت زمانی عَرَضی نیست (و تنها سبقت ذاتی مقصود است) لیکن مستلزمِ تعالی [و فراتری] انوار آنان علیهم‌السلام از حدود این زمان‌های ظاهری می‌باشد و در نتیجه، آنان با اوّلین در اوّل‌اند و با آخرین در آخر.

و همین، راز سخنی است که در روایتِ مشهور هست و سیّد نعمة الله جزائری در کتابش (از کتاب «القدسیّات» اثر یکی از محقّقان سنّی) آن را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند که به علی علیه‌السلام فرمود:

يَا عَلِيُّ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ قَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، بَعَثْتُ [2] عَلِيّاً مَعَ الأَنْبِيَاءِ

---

۱. الأنوار النعمانيّه ۱: ۲۷ ـ ۲۸.

۲. در «الأنوار النعمانيه» (نسخهٔ نور) «بعث» ضبط است. نیز جزائری در «النور المبين فى قصص الأنبياء والمرسلين: ۹۱» از صاحب کتاب «القدسيّات» نقل می‌کند که جبرئیل به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ⇐

بَاطِناً وَمَعَكَ ظَاهِراً؛[1]

ای علی، خدای متعال به من فرمود: ای محمّد، علی را باطناً با انبیا و ظاهراً با تو برانگیختم.

سپس سیّد نعمة الله رحمه الله می‌نگارد:

اینکه بعثت علی را باطناً روایت می‌کند، مضمونِ آن در اخبار اهل بیت علیهم السلام از علی علیه السلام هست و همین در نهایت تحقیق به سرّ الهی اشاره دارد؛ اینکه از آن حضرت روایت است که در جواب کسی که از فضل او و فضل انبیای پیش از او پرسید، با اینکه آنـان غـایتِ اعجاز را به دست آوردند:

- ابراهیم را خدای متعالی از آتش نمرود نجات داد و آتش را بر او سرد و سلامت گرداند.
- نوح را خدا از غرق رهانید.
- موسی را از دست فرعون نجات بخشید و خدا تورات را به او داد و آن را به او آموزاند.
- عیسی را در گهواره نبوّت داد و زبانش را به حکمت و نبوّت گویا ساخت.
- باد و جنّ و انس و همهٔ مخلوقات را به فرمان سلیمان درآورد.

علی علیه السلام فرمود:

⇐ إنّ الله بَعَثَ عليّاً مع الأنبياء باطناً وبَعَثَهُ مَعَكَ ظاهراً؛ خدا علی را باطناً با انبیا برانگیخت و ظاهراً با تو مبعوث کرد.

۱. الأنوار النعمانيّة ۱: ۲۸.

وَاللَّهِ كُنْتُ مَعَ إِبْرَاهِيمَ فِي النَّارِ، وَأَنَا الَّذِي جَعَلْتُهَا عَلَيْهِ بَرْداً وَسَلَاماً.
وَكُنْتُ مَعَ نُوحٍ فِي السَّفِينَةِ، فَأَنْجَيْتُهُ مِنَ الغَرَقِ.
وَكُنْتُ مَعَ مُوسىٰ، فَعَلَّمْتُهُ التَّوْرَاةَ.
وَأَنْطَقْتُ عِيسىٰ فِي الْمَهْدِ، وَعَلَّمْتُهُ الإِنْجِيلَ.
وَكُنْتُ مَعَ يُوسُفَ فِي الْجُبِّ، فَأَنْجَيْتُهُ مِنْ كَيْدِ إِخْوَتِهِ.
وَكُنْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ عَلَى الْبِسَاطِ، وَسَخَّرْتُ لَهُ الرِّيَاحَ؛[1]

به خدا سوگند، من با ابراهیم بودم و آتش را بر او خنک و سلامت ساختم.
من با نوح در سفینه بودم و از غرق نجاتش دادم.
من همراه موسی بودم و او را تورات آموختم.
من عیسی را در گهواره به زبان آوردم و انجیل را یادش دادم.
من با یوسف بودم و او را از نیرنگ برادرانش رهانیدم.
من با سلیمان بر آن فرش بودم و باد را به تسخیرش درآوردم.

خبر احضار امیرالمؤمنین علیه‌السلام تخت بلقیس را نزد سلیمان به نقل از ثعلبی سنّی

مُلّا فتح الله کاشانی در تفسیرش (خلاصة المنهج) از ثعلبی ـ به سندش ـ از عبدالله بن سلام روایت می‌کند که:

سَأَلَ النَّبِيَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَنِ الَّذِي أَتىٰ بِعَرْشِ بِلْقِيسَ مِنْ سَبَأٍ، وَأَحْضَرَهُ عِنْدَ سُلَيْمَانَ.

---
۱. الأنوار النعمانيّه ۱: ۳۱.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَحْضَرَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِـاسْمٍ مِـنْ أَسْـمَاءِ اللَّـهِ الْعِظَامِ؛ (۱)

از پیامبر ﷺ دربارهٔ کسی سؤال شد که تخت بـلقیس را از «سـبا» آورد و نزد سلیمان حاضر ساخت.

پیامبر ﷺ فرمود: علیّ بن أبی طالب، به وسیلهٔ یکـی از نـام‌های بزرگ خدا، آن را حاضر کرد.

سپس صاحب حدیث، سخنی را می‌آورد کـه ایـن مـعنا را تأیـید می‌کند [اینکه] پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود:

یَا عَلِيُّ، كُنْتَ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ سِرّاً وَمَعِي جَهْراً؛

ای علی، تو با دیگر انبیا در نهان بودی و با من آشکارا.

و اخبار ثابتی که بیان می‌دارد امام علیه السلام در زمان‌های پیشین بـه هـر صورتی که می‌خواست، نمایان می‌شد و از آن امور شگفتی آشکار می‌شود. (۲)

---

۱. تفسیر خلاصه منهج الصادقین ٤: ۱۲٦.

۲. تفسیر خلاصه منهج الصادقین ٤: ۱۲٦.

متن عبارت این تفسیر که به زبان فارسی می‌باشد چنین است: ثعلبی که یکی از راویان اهل سنت است آورده که عبدالله سلام از حضرت رسالت ﷺ پرسید که یا رسول الله، چه کس بود که تخت بلقیس را از شهر سبا به نزد سلیمان آورد؟ فرمود: آن کس نبود مگر علی بن أبی‌طالب علیه السلام که به اسمی از أسماء اعظم الهی تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر ساخت و آنکه پیغمبر با علی گفت یا علی، تو با پیغمبران سابق بودی به پنهان و با من به آشکارا.

نیز بنگرید به، منهج الصادقین في إلزام المخالفین ۷: ۱٥؛ مشارق الأنوار: ۱۳۲؛ تفسیر المحیط الأعظم ٥: ۲۷۸.

وی سپس می‌نویسد:

و از این باب است، قصّهٔ دشت ارژنه با سلمان فارسی.[1]

از این رو، وجهی ندارد که به شیخ حافظ برسی رحمه الله ـ به خاطر نقل این اخبار و اعتقاد به مضامین آنها ـ تهمت غلو و ارتفاع زده شود (چنان که میان کوته فهمان مشهور است).

بلکه اگر اَمثال اینان، در مراتب اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله (و مقامات بلندی را که خدا به آنان اختصاص داد، مقام‌هایی که فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مرسل به پای آنها نمی‌رسد) بصیرت نافذ داشتند، بُرسی رحمه الله را در حقّ آنان علیهم السلام قاصر یا مقصّر می‌یافتند، چه رسد به اینکه اهل غلو باشد.

اگر مقدار معرفتِ بُرْسی به ائمّه علیهم السلام همانی باشد که در کتاب‌هایش (مشارق الأنوار، لوامع الأنوار و غیر این دو) می‌آورد، سرمایه‌اش به راستی اندک است. پیرامون قرقگاه، نگهبانی داد و در مراتع آن نچرخید، لباس گشادی پوشید و همه‌اش را برنگرفت، به سرچشمه درآمد و در حوض آن شنا نکرد، به ساحل دریا رسید و در عمق آن نرفت.

آری، وی ـ به اجمال ـ اهل تسلیم است و به همین، از همنوعانش (که همین مقدار هم از دستشان رفت) تمایز می‌یابد؛ زیرا آنان در مراتب آل محمّد (صلوات خدا بر پیامبر و ایشان باد) سخنانی گفتند که اگر امر بر آنها بنا شود، برای آنان علیهم السلام بر دیگران فضلی‌باقی نمی‌ماند جزاینکه نماز را ترک نمی‌کنند، زکات را می‌پردازند، و بر مستحبّات مداومت دارند و به محرّمات ومکروهات دست نمی‌یازند.

---

۱. همان؛ عبارتِ مأخذ چنین است: و قصّهٔ دشت اَرْجَن با سلمان فارسی رضی الله عنه از این مقوله است.

بهرهٔ این عالمان، از علم همین مقدار است، [۱] ای صاحبان بصیرت، عبرت گیرید. [۲]

حديث (۳۷)

حدیث چاه عَلَم

از **کنز الواعظین**، اثر بعضی از مشایخ معاصر. [۳]

از یکی از کتاب‌ها، از شیخ ابوالحسن بکری (صاحب الأنوار) از ابو سعید خُدری و حُذَیْفَة بن الیَمان، روایت است که گفتند:

لَمَّا رَجَعَ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ غَزَاةِ السَّكَاسِكِ وَالسَّكُونِ، مُؤَيَّداً مَنْصُوراً مُتَوَّجاً مَحْبُوراً، قَدْ فَتَحَ اللَّهُ عَلىٰ يَدَيْهِ وَأَقَرَّ بِالنَّصْرِ عَيْنَيْهِ، إِذْ دَخَلَ أَرْضاً مُقْفَرَّةً وَبَرَارِي مُغْبَرَّةً، ذَاتَ طُرُقٍ دَارِسَةٍ، وَأَشْجَارٍ يَابِسَةٍ، وَأَنْهَارٍ طَامِسَةٍ، لَيْسَ فِيهَا حَسِيسٌ وَلَا أَنِيسٌ، إِلَّا زَعِيقُ الجَانِّ وَعَوَى الغِيلَانِ، لَا يُوجَدُ فِيهَا رَاهِبٌ وَلَا يَهْتَدِي فِيهِ ذَاهِبٌ.

فَاشْتَدَّ عَلَى الْمُسْلِمِينَ الْحَرُّ وَعَظُمَ عَلَيْهِمُ الأَمْرُ وَقَلَّ الصَّبْرُ.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَعَاشِرَ النَّاسِ، مَنْ فِيكُمْ يَعْرِفُ هٰذِهِ الأَرْضَ؟

فَقَامَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ أُمَيَّةَ الضَّمْرِي وَقَالَ: أَنَا أَعْرِفُ هٰذِهِ الأَرْضَ، تُسَمّىٰ وَادِي الكَثِيبِ الأَزْرَقِ، يَضِلُّ فِيهِ الدَّلِيلُ، وَلَا يُوجَدُ فِيهِ ظِلٌّ وَلَا ظَلِيلٌ، وَلَا يَدْخُلُهُ رَكْبٌ إِلَّا بَرِكَ، وَلَا جَيْشٌ إِلَّا هَلَكَ، لَا يُدْرىٰ أَيْنَ طَرِيقُهُ؟ خَلِيَّةٌ مِنَ الإِنْسِ، عَامِرَةٌ بِالْجِنِّ،

---

۱. تضمین آیهٔ ۳۰ سورهٔ نجم: ﴿ذٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِنَ الْعِلْمِ﴾.

۲. تضمین آیهٔ ۲ سورهٔ حشر: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾.

۳. این کتاب، اثر ملّا محمّد صالح برغانی (۱۲۰۰ ـ ۱۲۷۱ هـ) است. وی از عالمان پارسا و از مجتهدان دوران قاجار به شمار می‌آید که دارای آثار بسیاری به زبان عربی و فارسی است (اعیان الشیعه ۹: ۳۶۹ ـ ۳۷۰).

يَعْوِي الغِيلانُ فِي خِبائِهَا، يَتَحَيَّرُ فِيهَا الإِنْسَانُ.

قَالَ: فَلَمَّا سَمِعَ النَّبِيُّ ﷺ ذلِك وَسَمِعَ الْـمُسْلِمُونَ أَيْـقَنُوا بِـالْهَلاكِ، ثُـمَّ لاذُوا بِرَسُولِ اللَّهِ مُسْتَجِيرِينَ بِهِ، وَقَدْ حَمِيَ الْهَجِيرُ وَاسْوَدَّ الْبَرُّ مِنْ عَظْمِ وَهِيجِ الحَرِّ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَنْ يَعْرِفُ فِيهَا بَرْدَةً[1] أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ، وَأَضْمِنُ لَهُ عَلَى اللَّهِ الْجَنَّةَ؟

فَعِنْدَهَا قَالَ عُمَرُ بْنُ أُمَيَّةَ الضَّمْرِيُّ: هَاهُنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ بِئْرٌ يُقَالُ لَـهَا بِـئْرُ ذَاتِ الْعَلَمِ، مَاؤُهُ أَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ، إِلَّا أَنَّهُ لا يَقْدِرُ عَلَيْهِ أَحَدٌ لأَنَّهُ بِـئْرٌ مَـغْمُورٌ مِـنَ الْـجِنِّ وَالْعَفَارِيتِ الْمُتَمَرِّدِينَ عَلىٰ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُد، يَمْنَعُونَ الْمَاءَ عَنِ النَّـاسِ، بِـلَهِيْبِ النِّيرانِ وَعَوَاصِفِ الدُّخَانِ، مَا نَزَلَ بِهِ رَكْبٌ إِلَّا أَهْلَكُوهُ، وَلا جَيْشٌ إِلَّا حَرَّقُوهُ.

وَقَدْ نَزَلَ بِهِ تُبَّعُ الْيَمَانِيُّ فَأَحْرَقُوا مِنْ عَسْكَرِهِ عَشَرَةَ آلَافِ فَارِسٍ.

وَنَزَلَ بِهِ بَرْهَامُ بْنُ فَارِسٍ، فَهَلَكَ مِنْ عَسْكَرِهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ.

وَنَزَلَ بِهِ سَعْدُ بْنُ بَرْزَقٍ، فَأُهْلِكَ مِنْ عَسْكَرِهِ بِقَدْرِ عِشْرِينَ أَلْفَ فَارِسٍ.

وَإِنَّ جَمَاجِمَ فِي أَطْرَافِهِ كَبِيضِ النَّعَامِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ.

ثُمَّ إِنَّهُ نَزَلَ وَأَمَرَ الْمُسْلِمِينَ بِالنُّزُولِ فَنَزَلُوا وَنَصَبُوا خِيَامَهُمْ وَالأَرْضُ مَا تَزْدَادُ إِلَّا حَرّاً، وَهُمْ مَعَ ذٰلِك عِطَاشٌ.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ نَادىٰ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ وَالْمُسْلِمِينَ، مَنْ يَـمْضِي إِلىٰ هٰذِهِ الْبِئْرِ وَيَكْشِفُ لَنَا خَبَرَه وَأَضْمِنُ لَهُ عَلَى اللَّهِ تَعَالىٰ الْجَنَّةَ؟

---

۱. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف ﷺ).

فَقَامَ أَبُوالْعَاصِ بْنِ رَبِيعٍ وَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي بِهِ عَارِفٌ، وَقَدْ نَـزَلْتُ عَـلَيْهِ وَنَحْنُ فِي خَلْقٍ كَثِيرٍ فَلَمْ نَقْدِرْ عَلَيْهِ، وَخَرَجَتْ عَلَيْنَا عَفَارِيتُهُ فَمَا سَلِمَ مِنَّا إِلَّا مَنْ سَبَقَ بِهِ جَوَادُهُ، وَلٰكِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمَ كُنَّا نَعْبُدُ الْأَصْنَامَ وَالْيَوْمَ قَدْ هَدَانَا اللَّهُ بِكَ يَا خَيْرَ الْأَنَامِ.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: أَنْتَ لَهَا يَا أَبَا الْعَاصِ، شَكَرَ اللَّهُ لَكَ مَقَامَكَ وَقَوَّى عَزْمَكَ.

ثُمَّ أَمَرَ لَهُ بِالْمَسِيرِ وَضَمَّ إِلَيْهِ عَشَرَةً مِنْ أَصْحَابِهِ، مِنْهُمْ أَبُو دُجَـانَةَ الْأَنْـصَارِيِ، وَقَيْسُ بْنُ سَعْدِ بْنِ عِبَادَةَ، وَسَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ، وَعِبَادَةُ بْنُ بِشْرٍ، وَثَابِتُ بْـنِ بَـحِيسٍ، وَعُمَرُ بْنُ أُمَيَّةِ الضَّمْرِيُّ وَغَيْرُهُمْ.

ثُمَّ سَارُوا وَأَخَذُوا مَعَهُمْ عِشْرِينَ مِنَ الْمَطَايَا عَلَيْهَا الْقِرَبُ وَالرَّوَايَا، وَدَنَوا مِـنَ الْبِئْرِ وَهُمْ يُكَبِّرُونَ وَيُهَلِّلُونَ وَيُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ.

فَلَمَّا قَرُبُوا مِنَ الْبِئْرِ وَإِذَا بِعِفْرِيتٍ قَدْ خَرَجَ عَلَيْهِم كَأَنَّهُ النَّخْلَةُ السَّيْحُونَ، وَعَيْنَاهُ يَتَّقِدَانِ كَأَنَّهُمَا جَمَرَاتٌ، وَالنِّيرَانُ تَخْرُجُ مِنْهَا، ثُمَّ إِنَّهُ تَطَاوَلَ حَتّىٰ بَـلَغَ السَّـحَابَ، وَصَاحَ بِنَا صَيْحَةً أَعْظَمَ مِنَ الرَّعْدِ الْقَاصِفِ، فَتَزَلْزَلَتْ لَهَا الْأَرْضُ.

قَالَ: فَعَزَمْنَا عَلىٰ أَنْ نَهْرُبَ لِمَا دَخَلَنَا مِنَ الرُّعْبِ، فَقَالَ أَبُو الْعَاصِ: يَا إِخْوَانِي، مِنَ الْمَوْتِ تَهْرَبُونَ وَأَنْتُمْ إِلَى اللَّهِ صَائِرُونَ؟! اِرْجِعُوا إِلىٰ رِحَالِكُمْ وَدَعُونِي أَنَا وَهٰذَا الْعِفْرِيتُ، فَإِنْ ظَفَرْتُ بِهِ فَهُوَ الْمُرَادُ، وَإِنْ ظَفَرَ فَانْجُوا بِأَنْفُسِكُمْ سَالِمِينَ، وَأَبْـلِغُوا سَلَامِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ.

ثُمَّ إِنَّ أَبَا الْعَاصِ جَرَّدَ سَيْفَهُ وَدَنَا مِنَ الْعِفْرِيتِ وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

نَحْنُ سُلَالَاتِ الْـمَعَالِي وَالْكَـرَمْ وَأَوْلِـيَاءُ اللَّـهِ سُكَّـانُ الْـحَرَمْ

أَرْسَـلَنَا مُـحَمَّدٌ تَـاجُ الْأُمَـمْ الْمُصْطَفَى الْمُخْتَارُ مِصْبَاحُ الظُّلَمْ

لِنَنْتَقِي مِنْ بِئْرِكُمْ ذَاتَ العَلَمْ وَنَقْتُلُ الْجَانَّ عُبَّادَ الصَّنَمْ

فَعِنْدَ ذٰلِكَ نَادَاهُ الْعِفْرِيتُ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ فِي هٰذَا الْبِئْرِ الْمُلُوكُ الْعَاصِيَةُ وَالْعَفَارِيتُ الْمُتَمَرِّدَةُ؟ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاودِ تَمَرَّدْنَا عَلَيْهِ، وَقَتَلْنَا قَوْمَ عَادٍ وَغَيْرَهُمْ مِنَ الْأُمَمِ السَّابِقَةِ وَمَا مَرَّ عَلَيْنَا أَحَدٌ إِلَّا أَهْلَكْنَاهُ؟

فَقَالَ لَهُ أَبُوالْعَاصِ: يَا وَيْلَكَ! لَسْنَا نَحْنُ كَمَنْ لَاقَيْتَ! نَحْنُ أَنْصَارُ اللّٰهِ وَأَحْزَابُ رَسُولِ اللّٰهِ، فَارْجِعْ ـ يَا وَيْلَكَ ـ خَائِباً مَدْحُوراً، فَلَابُدَّ مِنْ وُرُودِ هٰذَا الْبِئْرِ وَشُرْبِ مَائِهِ، فَإِنْ أَجَبْتُمْ طَائِعِينَ وَإِلَّا أَجَبْتُمْ كَارِهِينَ.

وَأَنْشَأَ أَرْبَعَ أَبْيَاتٍ، فَمَا اسْتَتَمَّ أَبُوالْعَاصِ كَلَامَهُ حَتّٰى صَرَخَ بِهِ الْعِفْرِيتُ صَرْخَةً عَظِيمَةً رَجَفَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ وَارْتَعَدَتْ مِنهَا الْفَرَائِصُ، ثُمَّ إِنَّهُ أَرْخىٰ عَلَيْهِ كَلْكَلَهُ فَكَانَ أَبُوالْعَاصِ كَالْعُصْفُورِ فِي مِخْلَابِ الْبَازِ فَأَحْرَقَهُ.

قَالَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ: فَسَمِعْنَا أَبَا الْعَاصِ يَقُولُ: بَلِّغُوا سَلَامِي رَسُولَ اللّٰهِ.

قَالَ عُمَرُ: فَوَلَّيْنَا هَارِبِينَ، فَلَمَّا سَمِعْنَا الْعِفْرِيتُ عَادَ إِلَى الْبِئْرِ، دَنَوْنَا مِنْ أَبِي الْعَاصِ، وَإِذَا هُوَ فَحْمَةٌ سَوْدَاءُ، فَوَقَفْنَا نَبْكِي عَلَيْهِ وَإِذَا نَحْنُ بِأَصْوَاتٍ هَائِلَةٍ، فَإِذَا بِدُخَانٍ قَدْ غَشَّانَا مِنْ الْبِئْرِ وَأَحَاطَتْ بِنَا شُهُبُ النِّيرَانِ وَخَرَجَ عَلَيْنَا أَصْنَافُ الصُّوَرِ.

قَالَ عُمَرُ: فَوَلَّيْنَا هَارِبِينَ وَنَقْرَأُ الْقُرْآنَ حَتّٰى بَعِدْنَا مِنَ الْبِئْرِ ثُمَّ أَمِنَّا وَسِرْنَا حَتّٰى أَشْرَفْنَا عَلَى الْمُسْلِمِينَ، فَأَتَيْنَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ يَبْكِي عَلىٰ أَبِي الْعَاصِ قَدْ نَزَلَ عَلَيْهِ جَبْرَئِيلُ وَأَخْبَرَهُ بِهَلَاكِهِ، وَأَمَرَ أَنْ يَبْعَثَ إِلَيْهِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

قَالَ عُمَرُ: فَنَادَيْتُ: عَظَّمَ اللّٰهُ أَجْرَكُمْ فِي أَبِي الْعَاصِ.

فَقالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَالَّذِي رُوحِي بِيَدِهِ، إِنَّ رُوحَ أَبِي الْعَاصِ فِي حَوْصِلَةِ طَيْرٍ أَخْضرَ يَرْتَعُ بِهَا فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ.

قَالَ فَتَمَنَّيْنَا أَنْ نَكُونَ مَكَانَهُ.

وَكَانَ الإِمَامُ عليه السلام قَدْ تَأَخَّرَ عَنِ الْعَسْكَرِ فِي حَاجَةٍ عَرَضَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَمَّا أَقْبَلَ اسْتَقْبَلَهُ عُمَرُ بْنُ أُمَيَّةَ الضَّمْرِي، وَقَالَ لَهُ: عَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَكَ فِي أَبِي الْعَاصِ قَدْ حَرَّقَهُ عِفْرِيتٌ مِنْ عَفَارِيتِ بِئْرِ ذَاتِ الْعَلَمِ!

قَالَ عُمَرُ: فَهَمَلَتْ عَيْنُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالدُّمُوعِ، ثُمَّ نَزَلَ عَنْ جَوَادِهِ وَأَقْبَلَ حَتّىٰ جَلَسَ بِجَانِبِ النَّبِيِّ ﷺ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: هٰذَا سَلَفُكَ أَبُو الْعَاصِ يَسْفِي عَلَيْهِ التُّرَابُ.

فَقَالَ لَهُ الإِمَامُ عليه السلام: قَدْ عَطِشَتْ أَكْبَادُ الْمُسْلِمِينَ فَأْمُرْنِي بِالْمَسِيرِ إِلَيْهِ.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، سِرْ إِلَيْهِ، فَإِنَّ اللَّهَ حَافِظُكَ وَنَاصِرُكَ، وَلٰكِنْ خُذْ مَعَكَ الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا مَعَ أَبِي الْعَاصِ.

ثُمَّ دَفَعَ إِلَيْهِ الرَّايَةَ وَقَامَ إِلَيْهِ مُشَيِّعاً، ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهُ إِلَى السَّمَاءِ فَأَقْبَلَ يَدْعُو اللَّهَ.

ثُمَّ رَجَعَ النَّبِيُّ ﷺ وَسَارَ الإِمَامُ عليه السلام وَسِرْنَا مَعَهُ، فَلَمَّا أَبَانَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ أَخَذَ الرَّايَةَ وَنَشَرَهَا عَلىٰ رَأْسِهِ وَرُؤُوسِنَا ثُمَّ أَنْشَأَ الإِمَامُ يَقُولُ:

حَبَانِي رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِرَايَةٍ وَأَمَّرَنِي[1] أَسْعىٰ إِلىٰ كُلِّ كَافِرِ
أُقَاتِلُهُمْ حَتّىٰ يَقِرُّوا بِرَبِّهِمْ إِلٰهِهِمُ الْمَعْبُودِ سِرّ وَجَاهِر
وَإِنِّي عَلِيٌّ وَابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ نَبِيٌّ أَتىٰ بِالدِّينِ لِلَّهِ نَاصِر

۱. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه الله).

قَالَ عُمَرُ: ثُمَّ إِنَّ الإِمَامَ سَارَ وَسِرْنَا مَعَهُ حَتّىٰ أَشْرَفْنَا عَلَى الْبِئْرِ وَنَزَلْنَا حَوْلَهُ، وَنَحْنُ نَقْرَأُ الْقُرْآنَ.

فَعِنْدَ ذٰلِكَ كَبَّرَ الإِمَامُ بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ، فَقَالَ: قَدْ ﴿جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾. (۱)

قَالَ عُمَرُ: فَمَاجَتْ الجِنُّ بِالْبِئْرِ، وَإِذَا نَحْنُ بِالْعِفْرِيتِ الَّذِي قَتَلَ أَبَا الْعَاصِ قَدْ طَلَعَ إِلَيْنَا مِنَ الْبِئْرِ فِي أَعْظَمِ صُورَةٍ، ثُمَّ تَقَدَّمَ نَحْوَ الإِمَامِ عليه السلام وَنَادَاهُ: مَنْ أَنْتَ أَيُّهَا النَّازِلُ عَلَيْنَا وَالْقَادِمُ إِلَيْنَا وَلَمْ تَسْتَأْذِنْ أَحَداً؟ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ لَا يَطْمَعُ فِينَا طَامِعٌ وَلَا يَرْتَعُ حَوْلَنَا رَاتِعٌ؟ ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

نَحْنُ جُنُودُ الْجِنِّ وَالْغَيَالِي (۲) مِنْ نَسْلِ إِبْلِيسَ لَنَا الْمَعَالِي

قَالَ: فَعِنْدَ ذٰلِكَ نَادَاهُ الإِمَامُ: أَيُّهَا الشَّيْطَانُ الْمُتَعَمِّد [الْمُتَعَنِّدُ (ظ)] وَالْجِنِّيُّ الْمُتَمَرِّدُ، أَقْصِرْ عَنْ هٰذَا الْكَلَامِ، لَسْتُ أَنَا كَمَنْ لَاقَيْتَ مِنْ قَبْلُ!

أَنَا النُّورُ الَّذِي لَا يُطْفىٰ، أَنَا صَاحِبُ الأَهْوَالِ وَمُبِيدُ الأَبْطَالِ يَوْمَ النِّزَالِ، أَنَا هَازِمُ الْكَتَائِبِ، أَنَا فَاجِعُ الْخَبَائِبِ، أَنَا مُظْهِرُ الْعَجَائِبِ، أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

ثُمَّ إِنَّ الإِمَامَ أَنْشَأَ يَقُولُ:

يَا أَيُّهَا الْكَاذِبُ فِي الْمَقَالِ إِرْجِعْ ـ خَزَاكَ اللّٰهُ ـ عَنْ قِتَالِي
أَنَا عَلِيٌّ كَاشِفُ الأَهْوَالِ وَإِبْنُ عَمِّ الْمُصْطَفَى الْمِفْضَالِ

---

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۸۱.

۲. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف رحمه الله).

فَلَمَّا سَمِعَ الْعِفْرِيتُ ذٰلِكَ حَمَلَ عَلَى الإِمَامِ، وَأَرَادَ أَنْ يَفْعَلَ به مِثْلَ مَا فَعَلَ بِأَبِي الْعَاصِ.

قَالَ: فَالْتَقَاهُ الإِمَامُ وَزَعِقَ عَلَيْهِ بِالزَعْقَةِ الْمَعْرُوفَةِ بالْهَاشِمِيَّةِ، فَقُلْنَا: إِنَّهُ صَاعِقَةٌ نَزَلَتْ مِنَ السَّمَاءِ حَتّىٰ جَاوَبَتْهُ الأَصْوَاتُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَأَذْهَلَهُ.

ثُمَّ بَادَرَهُ بِذِي الْفَقَارِ فَضَرَبَهُ ضَرْبَةً هَاشِمِيَّةً فَخَرَقَهُ شَطْرَيْنِ، وَعَجَّلَ اللّٰهُ رُوحَهُ إِلى النَّارِ.

ثُمَّ إِنَّ الإِمَامَ نَادىٰ: هَلُمُّوا إِلَيَّ بِالْقِرَبِ وَالرَّوَايَا.

قَالَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ: فَنَادَانَا الإِمَامُ عليه السلام وَقَدْ قَامَ الْعِرْقُ الْهَاشِمِيُّ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَقَدْ مُلِئَ غَيْظاً وَحَنَقاً.

وَإِذَا نَحْنُ بِعِفْرِيتٍ هَائِلٍ وَدُخَانٍ قَدْ عَلاَ مِنَ الْبِئْرِ وَالنِّيرَانُ تَطِيرُ عَلَيْنَا مِنْهُ، وَالإِمَامُ يَقْرَأُ: كُونِي بَرْداً وَسَلاَماً كَمَا كُنْتِ عَلىٰ إِبْرَاهِيمَ بَرْداً وَسَلاَماً.

قَالَ عُمَرُ: وَخَرَجَ عَلَيْنَا جَمِيعُ الأَصْنَافِ بِصُوَرٍ مُخْتَلِفَةٍ، وَهِيَ عِدَّةٌ كَثِيرَةٌ، فَنَظَرَ إِلَيْنَا الإِمَامُ عليه السلام وَنَحْنُ نَرْتَعِدُ فَرَقاً مِنْ هَوْلِ مَا رَأَيْنَا.

وَخَرَجَ مِنْ بَابِ الْبِئْرِ شَهَابٌ عَظِيمٌ عَالٍ فِي الْجَوِّ إِلىٰ عَنَانِ السَّمَاءِ وَعَلاَ الصُّرَاخُ وَاشْتَدَّ بِنَا الصِّيَاحُ حَتّىٰ لَمْ يَسْمَعْ أَحَدٌ مِنَّا صَاحِبَهُ وَغَشَّانَا الدُّخَانُ، وَلَا نَدْرِي أَيْنَ تَلْتَقِي النَّارُ عَنَّا، فَعَزَمْنَا عَلَى الفِرَارِ مِنْ شِدَّةِ مَا لَحِقَنَا، فَلَمْ يَدَعْنَا الإِمَامُ عليه السلام، فَعِنْدَ ذٰلِكَ نَادَاهُمْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

يَا مَعَاشِرَ الْجِنِّ وَالشَّيَاطِينِ، تَطَاوَلُونَ عَلَيَّ بِاخْتِلاَفِ صُوَرِكُمْ آللّٰهُ أَذِنَ لَكُمْ بِهٰذَا أَمْ عَلَى اللّٰهِ تَفْتَرُونَ؟

عَزَمْتُ عَلَيْكُمْ بِـ ﴿ الصَّافَّاتِ صَفّاً * فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً * فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً * إِنَّ إِلٰهَكُمْ لَوَاحِدٌ * رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ * إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ * وَحِفْظاً مِن كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ * لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الأَعْلَىٰ وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ * دُحُوراً وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ﴾ .[١]

﴿ يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالإِنسِ ﴾[٢] ـ إِلىٰ قَوْلِهِ ـ ﴿ فَلَا تَنتَصِرَانِ ﴾ .[٣]

وَبِـ ﴿ الطُّورِ * وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ * فِي رَقٍّ مَّنشُورٍ * وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ * وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ * وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ * إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ * مَا لَهُ مِن دَافِعٍ ﴾ .[٤]

عَزَمْتُ عَلَيْكُمْ يَا مَعَاشِرَ الْجِنِّ وَالشَّيَاطِينِ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ الْعِظَامِ، وَبِـ ﴿ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ﴾[٥] إِلىٰ آخِرِهَا وَبِـ ﴿ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ﴾ ،[٦] وَبِـ ﴿ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ﴾[٧] إِلىٰ آخِرِهِمَا.

قَالَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ وَعُمَرُ بْنُ أُمَيَّةَ الضَّمْرِيُّ: فَمَا اسْتَتَمَّ الإِمَامُ دُعَاءَهُ حَتَّىٰ خَمِدَتِ النِّيرَانُ وَغَابَ الدُّخَانُ.

فَعِنْدَهَا تَقَدَّمَ الإِمَامُ وَنَحْنُ خَائِفُونَ وَمَعَنَا الْقِرَبُ حَتَّىٰ وَقَفْنَا قُرْبَ الْبِئْرِ.

---

١. سورة صافّات (٣٧) آية ١ ـ ١٠.
٢. سورة الرحمن (٥٥) آية ٣٣.
٣. همان، آية ٣٥.
٤. سورة طور (٥٢) آية ١ ـ ٨.
٥. سورة توحيد (١١٢) آية ١.
٦. سورة فلق (١١٣) آية ١.
٧. سورة ناس (١١٤) آية ١.

ثُمَّ اسْتَدْعىٰ بِالدَّلْوِ فَأَخَذَهُ فَأَدْلَاهُ، فَلَمَّا صَارَ فِي قَرَارِ الْبِئْرِ، وَإِذَا بِالدَّلْوِ قَدْ قُطِعَ وَأُرْمِيَ خَارِجَ الْبِئْرِ، فَغَضِبَ الإِمَامُ عليه السلام وَنَادىٰ: مَنْ مِنْكُمْ رَمَىٰ بِالدَّلْوِ فَلْيَبْرُزْ إِلَيَّ.

قَالَ: فَخَرَجَ إِلَيْهِ الْعِفْرِيتُ الَّذِي قَطَعَ الدَّلْوَ وَهُوَ يَقُولُ:

جَاءَ هُمَامٌ مَانِعٌ لِلْمَوْتِ [للماء (ظ)] يَسْقِي جُـرَعاً

مُـــعَوَّدٌ حَـــرْصَ الدِّمَـــاءِ غَـضَنْفَرٌ سَـمَيْدَعَا

فَلَمْ يَدَعْهُ الإِمَامُ يُتِمُّ شِعْرَهُ دُونَ أَنْ هَجَمَ عَلَيْهِ فَبَادَرَهُ مُجَدَّلاً، وَعَجَّلَ اللَّهُ رُوحَهُ إِلَى النَّارِ.

ثُمَّ إِنَّ الإِمَامَ عليه السلام أَخَذَ الدَّلْوَ وَأَدْلَاهُ ثَانِياً وَيُنْشِدُ:

أَنَـــا عَـــلِيُّ الأَنْـــزَعُ الْـبَطِينُ أَضْرِبُ هَامَاتِ الْعِدَىٰ بِالسَّيْفِ

إِنْ تَـقْطَعُوا الدَّلْـوَ إِلَـيْنَا ثَـانِياً أَضْـــرِبُكُمْ ضَـرْباً بِـغَيْرِ حَـيْفِ

فَأَجَابَهُ عِفْرِيتٌ مِنَ الْبِئْرِ، هُوَ يَقُولُ:

يَا صَاحِبَ الْقَوْلِ الْكَذُوبِ الأَفْضَعْ مَـــالَكَ فِـــي مَشْـرَبِنَا مِـنْ مَـطْمَعِ

امْـضِ عَـنِ الْـبِئْرِ وَلَا تَـصَدَّعَ وَزَلّ [ذلّ] عَنْ هٰذَا الْمَكَانِ الأَنْطَعِ

مِنْ قَبْلِ أَنْ تَـلْقَىٰ صَـرِيعاً مَـصْرَعِ تَأْكُـــلُهُ الطَّـيْرُ وَوَحْشُ الْـبَلْقَعِ

فَلَمَّا سَمِعَ الإِمَامُ كَلَامَ الْعِفْرِيتِ رَدَّ عَلَيْهِ مَقَالَهُ وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

يَا صَاحِبَ الشِّعْرِ اللَّعِينِ الكَاذِبِ سَوْفَ تَرىٰ مِنِّي عَـذَابٌ وَاصِبِ

إِنْ كُـنْتَ لَا تَـعْرِفُنِي عَـنِدَ اللِّـقَا اَنَـــا عَـــلِيٌّ هَـــازِمُ الْكَـتَائِبِ

إِنْ رَجَـــعَ الدَّلْـــوُ إِلَـــيَّ خَـــائِباً أَنْـــزِلْ إِلَـيْكُمْ بِـالْفِقَارِ ضَـارِبِ

ثُمَّ إِنَّ الإِمَامَ أَرْسَلَ الدَّلْوَ فِي الْبِئْرِ، فَلَمَّا أَنْ وَصَلَ إِلَى الْمَاءِ تَقَطَّعَ وَرُمِيَ.

فَقَالَ عليه السلام: يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالشَّيَاطِينِ أَيُّكُمْ قَطَعَ الدَّلْوَ فَلْيَبْرُزْ إِلَيَّ؟

فَلَمْ يَبْرُزْ إِلَيْهِ أَحَدٌ، فَأَخَذَ الإِمَامُ بِالدَّلْوِ فَأَدْلَاهُ ثَالِثَةً وَإِذَا بِعِفْرِيتٍ مِنَ الْبِئْرِ يَقُولُ:

يَا صَاحِبَ الدَّلْوِ الأَدِيمِ الشَّانِي وَالرَّجُلِ الْمَذْكُورِ مِنْ عَدْنَانِ

إِنْ أَنْتَ أَدْلَيْتَ بِدَلْوٍ ثَانِ رُمِيتَ فِي الْبِئْرِ بِلَا تَوَانِي

قَالَ: فَلَمَّا سَمِعَ الإِمَامُ عليه السلام كَلَامَهُ قَامَ عِرْقُ الْغَضَبِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَنَادَىٰ: يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالشَّيَاطِينِ تُخَوِّفُونِي بِالنُّزُولِ إِلَيْكُمْ، فَاسْتَعِدُّوا لِقِتَالِي وَاعْتَدُّوا لِبِرَازِي.

ثُمَّ إِنَّهُ رَبَطَ الرَّشَا فِي وَسَطِهِ وَقَالَ لأَصْحَابِهِ: دَلُّونِي عَلَيْهِمْ.

قَالَ عُمَرُ: فَقُلْنَا لَهُ: إِنَّ هٰذَا الْبِئْرَ بَعِيدُ الْمَاءِ وَاسِعُ الْفَضَاءِ وَقَدْ تَرَىٰ مَا حَلَّ بِنَا مِنَ النِّيرَانِ مِنْهُمْ وَعَوَاصِفِ الدُّخَانِ وَنَحْنُ خَارِجُ الْبِئْرِ، فَكَيْفَ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِذَا صِرْتَ فِي قَعْرِهِ وَأَحَاطَتْ بِكَ الْعَفَارِيتُ يَرْجُمُونَكَ بِشُهُبِ النِّيرَانِ؟

قَالَ: فَعِنْدَ ذٰلِكَ قَالَ لَهُمْ: بِحَقِّ ابْنِ عَمِّي رَسُولِ اللّٰهِ إِلَّا مَا نَزَّلْتُمُونِي إِلَيْهِمْ.

قَالَ: فَلَمَّا أَقْسَمَ عَلَيْنَا بِرَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله عَلِمْنَا إِنْ مَنَعْنَاهُ عَنِ النُّزُولِ، رَمَىٰ بِنَفْسِهِ إِلَى الْبِئْرِ.

قَالَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ: فَدَلَّيْنَاهُ إِلَىٰ أَنْ صَارَ فِي وَسَطِ الْبِئْرِ وَإِذَا بِالرَّشَا قَدْ قُطِعَ، فَرَمَى الإِمَامُ بِنَفْسِهِ إِلَىٰ قَرَارِ الْبِئْرِ وَذُوالْفِقَارُ بِيَدِهِ مَسْلُولٌ، وَفِي يَدِهِ الأُخْرَىٰ وَرَقَةُ عَمِّهِ حَمْزَةَ.

قَالَ عُمَرُ: فَلَمَّا قُطِعَ الْحَبْلُ صِحْنَا بِالْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ وَأَيْقَنَّا بِالْهَلَاكِ! وَقُلْنَا: اللّٰهُمَّ لَا تَفْجَعْ بِهِ قُلُوبَنَا وَلَا قَلْبَ نَبِيِّكَ.

قَالَ: فَبَيْنَا نَحْنُ كَذٰلِكَ وَإِذَا نَحْنُ نَسْمَعُ صَيْحَتَهُ وَكَثُرَ الصِّيَاحُ وَعَلَا الصُّرَاخُ،

فَنظَرْنَا وَإِذَا شُهُبُ النِّيرَانِ كَأَنَّهَا الْكَوَاكِبُ إِذَا رُجِمَتْ بِهَا الشَّيَاطِينُ وَهِيَ تَخْتَلِفُ فِي قَعْرِ الْبِئْرِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، فَنَادَيْنَاهُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، فَلَمْ يُجِبْنَا أَحَدٌ. فَاشْتَدَّ ذٰلِك عَلَيْنَا، فَأَخَذْنَا بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِيلِ وَأَيِسْنَا مِنَ الإِمَامِ عليه السلام، وَبَقِينَا زَمَاناً طَوِيلاً وَعَزَمْنَا عَلَى الإِنْصِرَافِ.

قَالَ: فَبَيْنَا نَحْنُ كَذٰلِكَ وَإِذَا بِزَعَقَاتِ الإِمَامِ عليه السلام كَصَوَاعِقِ السَّمَاءِ، فَطَابَتْ أَنْفُسُنَا وَفَرِحْنَا، وَإِذَا بِقَائِلٍ يَقُولُ: يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ، أَعْطِنَا الأَمَانَ وَالذِّمَامَ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا لَكُمْ عِنْدِي أَمَانٌ وَلَا ذِمَامٌ حَتّىٰ تَقُولُوا قَوْلاً مُخْلَصاً: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، وَتُعْطُونِي الْعُهُودَ وَالْمَوَاثِيقَ أَنْ لَا تَمْنَعُوا وَارِداً وَرَدَ هٰذَا الْبِئْرَ.

قَالَ عُمَرُ: فَبَقِيَ الإِمَامُ عليه السلام فِي الْبِئْرِ وَانْقَطَعَ عَنَّا خَبَرُهُ، وَكُنَّا نَرْكَنُ إِلىٰ صَوْتِهِ، فَبَقِينا مُتَحَيِّرِينَ مَا نَدْرِي مَا نَصْنَعُ، فَأَصْغَيْنَا فَلَمْ نَسْمَعْ لَهُ صَوْتاً.

فَبَيْنَمَا نَحْنُ كَذٰلِكَ وَإِذَا بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي نَفَرٍ قَلِيلٍ وَهُوَ يَبْكِي وَيُنَادِي: يَابْنَ عَمَّاه! فَلَمْ يَزَلْ كَذٰلِكَ حَتّىٰ وَقَفَ عَلَى الْبِئْرِ.

فَظَنَنَّا أَنَّهُ قَدْ نَزَلَ الْوَحْيُ مِنَ اللَّهِ تَعَالىٰ بِهَلَاكِ عَلِيٍّ عليه السلام، فَجَعَلْنَا نُقَبِّلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ وَنَبْكِي لِبُكَائِهِ.

إِذْ هَبَطَ الأَمِينُ جَبْرَئِيلُ مِنْ قِبَلِ الْجَبَّارِ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، السَّلَامُ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: مَا هٰذَا الْجَزَعُ وَالْفَزَعُ الَّذِي أَرَاهُ فِيكَ مِنْ قِبَلِ ابْنِ عَمِّكَ، نَادِهِ فَهُوَ يُجِيبُكَ، وَقَدْ أَيَّدَهُ اللَّهُ بِالنَّصْرِ وَأَحَاطَتْ بِهِ مَلَائِكَتِي الَّذِينَ مَعَهُ، وَلَوْ أَرَادَ وَاحِدٌ مِنْ هٰؤُلَاءِ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ مَعَهُ هَلَاكَ هٰؤُلَاءِ الْجِنِّ وَقَبْضِ أَرْوَاحِهِمْ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ لأَمْكَنَهُمْ ذٰلِكَ، وَلٰكِنْ أَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ لابْنِ عَمِّكَ الذِّكْرُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

فَنادىٰ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، فَأَجابَهُ بِالتَّلْبِيَةِ: لَبَّيْك لَبَّيْك يَا رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْك وَآلِك بِالنَّصْرِ.

ثُمَّ قُلْنَا: نُدْلِي عَلَيْك بَعْضَ الأَرْشِيَةِ حَتّىٰ تَصْعَدَ، فَلَمْ نَشْعُرْ إِلَّا وَهُوَ مَعَنَا.

قَال: فَعَانَقَهُ النَّبِيُّ ﷺ وَضَمَّهُ إِلىٰ صَدْرِهِ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَتُحَدِّثُنِي أَمْ أُحَدِّثُك بِمَا جَرىٰ عَلَيْك؟

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ ﵇: مِنْ فِيك أَحْلىٰ، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي.

قَالَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ: فَسَمِعْتُ بَعْضَ النَّفَرِ الَّذِينَ كَانُوا مَعَهُ يَقُولُ: كَانَ السَّاعَةَ يَبْكِي وَيَصِيحُ وَالآنَ يَضْحَكُ يُرِيدُ أَنْ يُحَدِّثَهُ بِمَا جَرىٰ عَلَيْهِ.

قَالَ عُمَرُ: وَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُحَدِّثُنَا بِمَا جَرَىٰ لِلإِمَامِ ﵇ وَمَا لَاقَاهُ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ فِي الْبِئْرِ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﵇: صَدَقْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْك وَآلِك، قَدْ كَانَ ذٰلِك.

قَالَ: وَمِنْ جُمْلَةِ مَا حَدَّثَنَا بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنَّ الإِمَامَ قَدْ قَتَلَ مِنْهُمْ زِهَاءَ عِشْرِينَ أَلْفَ عِفْرِيتٍ، وَأَسْلَمَتْ عَلىٰ يَدَيْهِ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ قَبِيلَةً مِنْ طَوَائِفِ الْجِنِّ وَهُمُ الَّذِينَ بَقُوا إِلَى الآنِ.

قَالَ عُمَرُ: وَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَمَرَ بِالنُّزُولِ قَرِيبَ الْبِئْرِ فَسَقَوا مَطَايَاهُمْ، وَأَقَامَ النَّبِيُّ ﷺ وَأَصْحَابُهُ عَلىٰ ذٰلِك الْبِئْرِ يَوْمَهُمْ وَاسْتَرَاحُوا حَتّىٰ بَاتُوا لَيْلَتَهُمْ ثُمَّ ارْتَحَلَ النَّبِيُّ ﷺ مِنَ الْغَدِ، وَرَحَلَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى الْمَدِينَةِ الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ الأَبْنِيَةِ، قَدْ فَتَحَ اللَّهُ عَلىٰ يَدَيْهِ وَأَقَرَّ بِالنَّصْرِ عَيْنَيْهِ، وَدَخَلَهَا مُؤَيَّداً مَنْصُوراً مُتَوَّجاً مَحْبُوراً؛ [1]

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

ابو سعید خُدری و حُذَیفه می‌گویند: چون پیامبر از جنگ سکاسک و سکون (مؤیّد، پیروز، تاجدار، شادمان) باز آمد، خدا به دست وی [آنجا را] فتح کرد و با پیروزی چشمش را روشن ساخت، وارد صحرایی بی‌آب و علف و بیابانی پر گرد و خاک شد که راه‌های از میان رفته و درختان خشک و نهرهای خالی داشت، و در آن جنبنده و انسانی نبود مگر صدای جنّیان و آوای غولان، راهبی در آن یافت نمی‌شد و رونده، ره به جایی نمی‌برد.

گرمای سوزان بر مسلمانان سخت آمد و ادامهٔ مسیر بر آنها دشوار شد و صبرشان اندک گردید.

در این هنگام، پیامبر ﷺ فرمود: ای گروه مردم، در میان شما چه کسی این سرزمین را می‌شناسد؟

عُمَر بن اُمَیّه ضَمْری برخاست و گفت: من اینجا را می‌شناسم، وادی «کثیب اَزْرق» نام دارد؛ راهنما در آن گم می‌شود، سایه و سایبانی در آن نمی‌توان یافت. سوار و لشکری در آن درنمی‌آید مگر اینکه به زانو درمی‌آید و هلاک می‌گردد، راه [برون رفت از] آن ناپیداست، از آدمی تهی و پُر از جن است، غول‌ها در جانْپناه‌های آن زوزه می‌کشند و انسان در آن سرگردان می‌ماند.

چون پیامبر ﷺ این سخن را شنید (و مسلمانان آن را شنیدند، به هلاکت یقین یافتند، سپس به پیامبر پناه آوردند و به او پناه جستند در حالی که سوز گرما بیداد می‌کرد و بیابان از هیجان موج گرما سیاه به نظر می‌آمد) فرمود: ای مسلمانان، چه کسی در این صحرا [آب] خنکی را سراغ دارد تا بهشت را ـ از خدا ـ برایش ضمانت کنم؟

عُمَر بن اُمَیّه ضَمْری، گفت: ای رسول خدا، در اینجا چاهی هست که آن را چاه «ذات العَلَم» می‌نامند، آب آن از یخ سردتر است جز اینکه هیچ کس نمی‌تواند بر آن دست یابد؛ زیرا چاهی است آکنده از جن و دیوهایی که بر سلیمان یاغی شدند، مردم را با زبانه‌های آتش و توفان دود، از [رسیدن] به آب [آن چاه] بازمی‌دارند. قافله‌ای در آنجا فرود نیامد مگر اینکه هلاکش ساختند و لشکری بر سر آن چاه نرفت مگر اینکه آن را سوزاندند.

تُبّع یمانی [بر سر این چاه] فرود آمد، ده هزار سوار از لشکرش را آتش زدند.

برهام بن فارس، در آنجا بار انداخت، خلق فراوانی از لشکرش را از پا درآوردند.

سعد بن برزق، بر سر این چاه اتراق کرد، به قدر بیست هزار سوار از لشکرش از میان رفت.

در اطراف این چاه جمجمه‌ها مانند تخم شتر مرغ وجود دارد.

رسول خدا ﷺ فرمود: هیچ جنبش و نیرویی جز به مدد خدای بزرگ بلند مرتبه نیست، اَمرم را به خدا وامی‌گذارم.

سپس آن حضرت فرود آمد و از مسلمانان خواست فرود آیند، آنها بار انداختند و خیمه‌شان را زدند و زمین همچنان گرم و داغ‌تر می‌شد و افزون بر این آنان تشنه بودند.

در این هنگام، رسول خدا ﷺ ندا داد و فرمود: ای گروه مردم و مسلمانان، هرکه به این چاه رود و خبرش را برای ما بیاورد، از خدای متعال بهشت را برایش ضمانت می‌کنم.

ابوالعاص بن ربیع برخاست و گفت: ای رسول خدا، من به آن آشنایم و بر آن فرود آمدم. ما شمار زیادی بودیم، نتوانستیم [به آن] دست یابیم، عفریت‌های آن بر ما شوریدند، از ما کسی به سلامت نرست مگر آنکه اسب تیزپا داشت، لیکن آن زمان بت‌ها را می‌پرستیدیم و امروز خدا ما را به دست تو ـ ای بهترین آدمیان ـ هدایت کرد.

پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوالعاص، تو مردِ این کاری، خدا مقامت را پاس دارد و عزمت را قوی سازد.

سپس پیامبر ﷺ او را به حرکت فراخواند و ده نفر از اصحابش را با او همراه ساخت، از جمله: ابو دُجانه انصاری، قَیْس بن سعد بن عِباده، سعد بن مُعاذ، عِبادة بن بشیر، ثابت بن بحیس، عُمَر بن اُمیّه ضَمْری (و چند نفر دیگر).

آنان حرکت کردند و با خود ۲۰ مرکب ـ که بر آنها مشک‌ها و ظرف‌های آب بود ـ برگرفتند و در حالی که تکبیر و تهلیل می‌گفتند و بر پیامبر ﷺ صلوات می‌فرستادند، به چاه نزدیک شدند.

چون نزدیک چاه رسیدند، ناگهان عفریتی (که همچون نخل سیحون بود و چشمانش چون دو پارهٔ آتش برمی‌افروخت و آتش از وی بیرون می‌آمد، سپس چنان دراز شد که به ابر رسید) بر ایشان تاخت و فریادی کشید که از غرّش رعد توفنده بزرگ‌تر بود و زمین در برابر آن لرزید.

به خاطر ترسی که ما را فراگرفت، تصمیم گرفتیم بگریزیم. ابو العاص گفت: برادرانم، آیا از مرگ فرار می‌کنید در حالی که [با مرگ] پیش خدا می‌روید؟! سوی بار و بُنه‌تان برگردید و مرا با این عفریت واگذارید؛ اگر ظفر یافتم که

مقصود حاصل است و اگر او ظفر یافت خودتان را سالم نجات دهید و سلام مرا به رسول خدا برسانید.

آنگاه ابوالعاص شمشیرش را در آورد و به آن عفریت نزدیک شد، در حالی که رجز می‌خواند و می‌گفت:

ـ ماییم سُلاله‌های شرافت و کرم، اولیای خدا و ساکنان حرم.

ـ ما را محمّد مصطفی (که پیامبری برگزیده و تاجِ سر اُمّت‌هاست و چراغ تاریکی‌ها) فرستاد.

ـ تا از چاه شما ـ ذات العَلَم ـ آب برداریم و جن‌های بت‌پرست را بکشیم.

در این هنگام آن عفریت ندا داد: مگر نمی‌دانی که این چاه، مکان پادشاهان عصیانگر و عفریت‌های یاغی است؟ مگر نمی‌دانی که ما از فرمان سلیمان سر پیچیدیم و قوم عاد و دیگر امّت‌های پیشین را کشتیم و احدی بر ما نگذشت مگر اینکه او را هلاک کردیم؟

ابوالعاص گفت: وای بر تو! ما مانند کسانی که تو به آنها برخوردی نیستیم، ما اَنصار خدا و اَحزاب رسول خداییم. ای نگون بخت، ناکام و شکست خورده بازگرد، باید ما در این چاه درآییم و از آبش بیاشامیم، اگر به زبان خوش راهمان دادید که هیچ وگرنه، با زور وارد می‌شویم.

ابوالعاص چهار بیت خواند و هنوز کلامش پایان نیافت که آن عفریت فریاد هولناکی کشید که دل‌ها فرو ریخت و شانه‌ها لرزید، سپس کلکلش را بر او پایین آورد (ابوالعاص چون گنجشکی در چنگال او بود) آن گاه او را سوزاند.

قیس بن سعد می‌گوید: شنیدیم ابوالعاص می‌گفت: سلام مرا به رسول خدا برسانید.

عُمَر می‌گوید: به عقب پا به فرار نهادیم، چون شنیدیم آن عفریت بـه چـاه بازگشت، به ابوالعاص نزدیک شدیم، وی یک قـطعه زغـال سـیاه شـده بـود. ایستادیم بر او گریستیم که ناگهان صداهای هولناک شنیدیم، دودی از چاه درآمد و ما را در برگرفت و شهاب‌های آتشین ما را احاطه کرد و صورت‌های گوناگون بر ما درآمد.

عُمَر می‌گوید: به عقب گریختیم و قرآن می‌خواندیم تـا ایـنکه از چـاه دور شدیم، سپس ایمنی یافتیم و حرکت کردیم تا اینکه به مسلمانان رسـیدیم. در حالی که پیامبر ﷺ بر ابوالعاص می‌گریست (جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و او را از هلاکت ابوالعاص باخبر ساخت و امر کرد که علیّ بن اَبی طالب را سوی آن چاه بفرستد) پیش آن حضرت رفتیم.

عُمَر می‌گوید، ندا دادم: خدا اجر شما را در مصیبت مرگ ابوالعاص بـزرگ گرداند.

پیامبر ﷺ فرمود: سوگند به کسی که روحم به دست اوست، روح ابوالعاص در چینه‌دانِ پرنده‌ای سبز است، در باغ‌های بهشت می‌خرامد.

می‌گوید: آرزو کردیم کاش به جای او بودیم.

امام علی علیه السلام در پی حاجتی که برای رسول خدا ﷺ پیش آمد از لشکر عقب بود، چون آمد، عُمَر بن اُمیّه ضَمْری به پیشباز او رفت و گفت: خدا در مصیبت مرگ ابوالعاص پاداشت را بزرگ گرداند، یکی از عفریت‌های چاه ذات العَلَم او را سوزاند.

عُمَر می‌گوید: اشک‌های امیرالمؤمنین علیه السلام سرازیر شد، از اسب فـرو شـد و پیش آمد تا اینکه کنار پیامبر ﷺ نشست.

پیامبز صلی الله علیه و آله فرمود: این سَلَف تو ابوالعاص است که باد بر او خاک می‌پاشاند!

امام علیه السلام فرمود: جگر مسلمانان تشنه است، اجازه‌ام ده سوی آن چاه بروم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوالحسن، سوی آن چاه حرکت کن، خدا یار و نگهدار توست، لیکن با خود قومی را که با ابوالعاص بودند، ببر.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به دست علی علیه السلام داد و ایستاده او را مشایعت کرد، آن گاه دست به آسمان برد و به دعا پرداخت.

پس از آن، پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و امام حرکت کرد و ما همراهش به راه افتادیم.

چون امام از مسلمانان جدا شد، پرچم را گرفت و بر سرش و سرهای ما گرداند و این اشعار را سرود:

ـ رسول خدا، پرچم را به دستم داد و امرم کرد سوی هر کافری بشتابم.

ـ با آنان بستیزم تا به پروردگارشان (خدا و معبود آنها) آشکارا و پنهان اقرار کنند.

ـ من علی‌ام و پسر عموی محمّد، پیامبری که دین اسلام را آورد و یار دیگر [دین] خداست.

عُمَر می‌گوید: سپس امام حرکت کرد و ما همراهش راه افتادیم تا اینکه به چاه رسیدیم و در حالی که قرآن می‌خواندیم، پیرامون آن چاه فرود آمدیم.

در این هنگام، امام با صدای بلند تکبیر سر داد و فرمود: «حق آمد و باطل رفت، همانا باطل ناپایدار است».

عُمَر می‌گوید: [انبوه] جن‌ها در چاه موج می‌زدند، ناگهان عفریتی که ابوالعاص را کشت، در هیکلی درشت برما درآمد، سوی امام علیه السلام رفت و صدا زد: ای کسی که بر ما نازل شدی و سویمان آمدی و از کسی اجازه نگرفتی،

کیستی؟ مگر نمی‌دانی که طمع‌ورزی در ما طمع نمی‌کند و چرنده‌ای پیرامون ما نمی‌چرد؟!

سپس سرود:

ـ ما (لشکریان جن و دیوها) از نسل ابلیسیم، بلند مرتبه‌ای از آنِ ماست.

می‌گوید: در پی این سخن، امام علیه السلام ندا داد: ای شیطان ستیزه جـو و جنّی سرکش، از این سخن دست بردار، من مانند آن که پیش از این دیدی نیستم!

منم نوری که نخاموشد، منم که بر دل‌ها هول می‌افکنم و پهلوانان را ـ روز نبرد ـ از پای درمی‌آورم، منم که گردان‌ها را درهم می‌شکنم، منم که داغ عزیزان را بر دل‌ها می‌نهم، منم که مظهر شگفتی‌هایم، منم علیّ بن اَبی طالب.

آن گاه امام این اشعار را خواند:

ـ ای لافزن ـ خدا ذلیلت سازد ـ از پیکار با من بازگرد.

ـ من علی‌ام ـ پسر عموی پیامبر بلند نظر مصطفی ـ هول‌ها را می‌نمایانم.

چون آن عفریت این سخنان را شنید به امام حمله کرد و می‌خواست همان کاری را که با ابوالعاص کرد، بر سر امام درآورد.

می‌گوید: امام علیه السلام او را دید و با بانگِ معروف هاشمی‌اش چنان بر سرش داد کشید که گفتیم صاعقه‌ای از آسمان فرود آمد، انعکاس صدای آن حضرت از هر سو طنین افکند و او را گیج و حیران ساخت.

سپس امام علیه السلام ذوالفقار را کشید و با ضربت هاشمی چنان بر او کوفت که دو نیمش کرد و خدا روحش را سوی آتش شتاباند.

آن گاه امام علیه السلام ندا داد: مشک‌ها و ظرف‌های آب را بیاورید.

قیسَ بن سعد می‌گوید: امام علیه السلام در حالی ما را صدا زد که رگ هاشمی در پیشانی‌اش بالا آمد و آکنده از غیظ و غضب بود.

در این هنگام با عفریتی هولناک مواجه شدیم، دود از چاه بالا می‌آمد و آتش از آن بر ما زبانه می‌کشید و امام علیه السلام می‌خواند: سرد و سلامت باش، چنان که بر ابراهیم خنک و مایهٔ سلامت بودی.

عُمَر می‌گوید: همهٔ اَصناف ـ که شمار فراوانی بودند ـ به صورت‌های مختلف بر ما بیرون آمدند، امام به ما می‌نگریست و ما از وحشتِ هول آنچه دیدیم می‌لرزیدیم.

از چاه، شهاب بزرگی خارج شد و به هوا تا عنانِ آسمان بالا رفت، فریادها برآمد سروصداها شدّت یافت و دود ما را فرا گرفت تا آنجا که هیچ یک از ما صدای کناری‌اش را نمی‌شنید [و او را نمی‌دید] و نمی‌دانستیم آتش از کجا به ما برمی‌خورد. از شدّت آنچه به ما می‌رسید، تصمیم گرفتیم بگریزیم، امام علیه السلام ما را وانمی‌نهاد و در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را ندا داد:

ای گروه جنّ و شیاطین، با درآوردن چهره‌های مختلف از خود، بر من جسارت می‌ورزید! «آیا خدا به شما اجازه داد یا بر خدا تهمت می‌زنید؟!».

عزیمت (افسون) کردم شما را به «سوگند به صف بستگان (که صف می‌بندند) به زاجران (که زجر می‌کنند) به قاریان (که قرآن می‌خوانند) همانا خدای شما واحد (یگانه) است، پروردگار آسمان‌ها و زمین (و آنچه میان آن دو هست) و پروردگار مشرق‌هاست. ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم و از هر شیطانِ یاغی حفظ کردیم [به گونه‌ای که] نمی‌توانند به ملأ اعلا گوش دهند

و از هر سو به شدّت رانده می‌شوند و برای آنها عذابِ همیشگی است مگر آن که دزدکی به این کار دست یازد که شهابی فروزان او را دنبال می‌کند».

[و افسون کردم شما را] به «ای گروه جنّ و انس» تا این سخن خدا که «پس یاری نتوانید خواست».

[و عزیمت کردم شما را] به «قسَم به طور، و کتابی نگاشته، در طوماری گسترده، و سوگند به بیت المعمور و سقف بلند [آسمان] و دریای خروشان که عذاب پروردگارت رُخ دهد، بازدارنده‌ای برای او نیست».

عزیمت کردم شما را به «بگو خدا یگانه است» تا آخر آن، و به «بگو پناه می‌برم به پروردگار فلق (سپیدهٔ صبح)» و به «بگو پناه می‌برم به پروردگار مردم» تا آخر این دو سوره.

قَیس بن سعد و عُمَر بن اُمیّه ضَمْری می‌گویند: هنوز امام دعایش را تمام نکرد که آتش‌ها خاموشید و دودها ناپدید شد.

در این هنگام امام علیه السلام پیش رفت و ما هم در حالی که ترسان بودیم و مشک‌ها همراهمان بود با آن حضرت راه افتادیم تا اینکه نزدیک چاه ایستادیم.

سپس امام علیه السلام دلو خواست، آن را گرفت و در چاه انداخت، چون دلو به تهِ چاه رسید، ناگهان ریسمان قطع شد و دلو، به بیرون چاه پرتاب شد، امام علیه السلام به خشم آمد و ندا داد: هرکه دلو را پرتاب کرد خود را به من نشان دهد.

می‌گوید: عفریتی که طناب دلو را بُرید، بیرون آمد، در حالی که این شعر را می‌خواند:

ـ همام، سپر مرگ (یا بازدارندهٔ آب) آمد، همو که نمی‌گذارد کسی جرعه‌ای آب از این چاه بیاشامد، بر خوی و عادتش تعلیم یافت، حریص خون‌هاست، دلاور و شجاع.

امام علیه السلام نگذاشت شعرش را تمام کند، به او هجوم آورد و به جدال با او پرداخت و خدا روحش را سوی آتش شتاباند.

آن گاه امام علیه السلام دلو را گرفت و بار دیگر در چاه انداخت و سرود:

ـ منم علی، با سری از جلو طاس و شکمی بزرگ، با شمشیر بر مُخِ دشمنان می‌زنم.

ـ اگر برای بار دوّم ریسمان دلو را بِبُرید و آن را پرت کنید، بدون ستم شما را از دم تیغ می‌گذرانم.

عفریتی از درون چاه، با این اشعار، امام علیه السلام را پاسخ داد:

ـ ای صاحب قول دروغِ رسوا، در آبگاه ما برای تو جای طمع نیست.

ـ از سر این چاه برو و ما را مرنجان، از این مکان که سفرهٔ اعدام و بریدن سرهاست، دور شو.

ـ پیش از آنکه بدنت بی‌جان بر زمین افتد و پرندگان و درندگان بیابان آن را بخورند.

چون امام علیه السلام سخن آن عفریت را شنید، جوابش گفت و سرود:

ـ ای صاحب شعر لعین دروغ، به زودی از من عذابی دایم می‌بینی.

ـ اگر مرا هنگام دیدار نشناختی، من علی‌ام، شکست دهندهٔ گُردان‌ها.

ـ اگر دلو، بی‌آب سویم بازگردد، با ذوالفقار بر شما فرود آیم و شما را با آن بزنم.

سپس امام علیه السلام دلو را در چاه رها کرد، چون دلو به آب رسید، ریسمان قطع شد و دلو پرتاب گردید.

امام علیه السلام فرمود: ای گروه جن و شیاطین، هر کدامتان که ریسمان دلو را بُرید، برایم نمایان شود.

هیچ یک از آنها آشکار نشد، امام علیه السلام دلو را گرفت و بار سوّم آن را در چاه

انداخت، ناگهان عفریتی از درون چاه این شعرها را خواند:

ـ ای صاحب دلو چرمی بَذ ریخت و مردی که ذکر شده از عدنانی.

ـ اگر بار دوّم دلو را بیندازی، بی‌درنگ در چاه پرت می‌شوی.

می‌گوید: چون امام علیه السلام کلام او را شنید، رگِ غضب میان دو چشمش برافروخت و ندا داد: ای گروه جنّ و شیاطین، مرا به فرود آمدن پیش خود می‌ترسانید! برای نبرد و پیکار با من آماده و مهیّا شوید.

آن گاه امام علیه السلام ریسمان به کَمر بست و به اصحاب فرمود: مرا بر ایشان [در چاه] اندازید.

عُمَر می‌گوید، گفتیم: ای ابوالحسن، این چاه گود و گشاد است. در حالی که بیرون از چاه بودیم، پاره‌های آتش و توفان‌های دود را ـ که بر ما فرود آمد ـ دیدی چه رسد به اینکه در قعر چاه افتی و عفریت‌ها تو را احاطه کنند و با شهاب‌های آتشین سنگسارت سَازند.

می‌گوید: در این هنگام امام علیه السلام فرمود: به حقّ پسر عمویم ـ رسول خدا ـ مرا سوی آنها پایین آورید.

می‌گوید: چون ما را به رسول خدا صلی الله علیه و آله قسم داد، دانستیم اگر او را در چاه پایین نیندازیم، خودش خود را در چاه می‌افکند.

قیس بن سعد می‌گوید: آن حضرت را در چاه پایین انداختیم تا اینکه به میانهٔ چاه رسید، ناگهان ریسمان پاره شد و امام خود را به ته چاه انداخت و در یک دستش ذوالفقار و در دست دیگر، سپرِ عمویش حمزه بود.

عُمَر می‌گوید: چون ریسمان قطع شد، صدای ما به گریه و شیون بلند شِد و به

هلاکتِ آن حضرت یقین یافتیم و گفتیم: بارالها، دل‌های ما و قلب پیامبرت را بر مرگ علی داغدار مساز.

می‌گوید: در همان زمان که ما در آن حال بودیم، ناگهان فریاد امام را شنیدیم و سروصداها زیاد شد و فریادها بالا گرفت، نگاه کردیم، شهاب‌های آتشین (همچون ستاره‌ها که به آنها شیاطین هدف قرار می‌گیرند) در قعر چاه در هر سو آیند و روند داشت، صدا زدیم: ای ابوالحسن، هیچ جوابی نشنیدیم، گریه و شیون سر دادیم و از امام علیه‌السلام ناامید شدیم، مدّتی طولانی ماندیم و تصمیم گرفتیم برگردیم.

می‌گوید: در همان زمان که این حال را داشتیم، ناگهان نعرهٔ امام علیه‌السلام همچون صاعقه‌های آسمان به گوش رسید، شاد و خوش حال شدیم. در این هنگام صدایی آمد که می‌گفت: ای پسر ابوطالب، ما را اَمان و ذمام (امنیّت جانی و مالی) بده!

امام علیه‌السلام فرمود: والله، نزدم امان و ذمامی برایتان نیست مگر اینکه با اِخلاص بگویید: خدایی جز «اللّه» نیست، محمّد رسول خداست، و عهد و پیمان بسپارید که هیچ کسی را که بدین جا می‌آید از آب این چاه باز ندارید.

عُمَر می‌گوید: امام علیه‌السلام در چاه ماند و خبرش از ما قطع شد. ما به صدای آن حضرت دل آرام بودیم، حیران ماندیم، نمی‌دانستیم چه کنیم، گوش دادیم، صدایی را نشنیدیم.

دل نگران شدیم که ناگهان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را با چند نفر دیدیم، در حالی که می‌گریست و صدا می‌زد: ای عمو زاده! همواره چنین گفت تا اینکه کنار چاه آمد و ایستاد.

گمان کردیم از سوی خدای متعال به کشته شدن علی علیه‌السلام به آن حضرت وحی نازل شده است، دست و پایش را می‌بوسیدیم و به خاطر گریهٔ او می‌گریستیم.

ناگهان جبرئیل امین از سوی خداوند جبّار فرود آمد و گفت: ای محمّد، سلام [خدا] تو را سلام می‌رساند و می فرماید: این جزع و فزع (آه و ناله‌ای) که در تو از ناحیهٔ پسر عمویت می‌بینم برای چیست؟ صدایش بزن، تو را اجابت می‌کند، خدا او را به پیروزی یاری رساند و فرشتگانم ـ که با اویند ـ او را در برگرفته‌اند. اگر یکی از این ملائکه (که با اویند) هلاکت این جنّیان و قبض روح آنها را ـ در یک لحظه ـ اراده می‌کردند، این کار را می‌توانستند، لیکن دوست داشتم نام و یاد پسر عمویت [در این ماجرا] تا روز قیامت در خاطره‌ها بماند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صدا زد: ای ابوالحسن! امام علیه‌السلام با تلبیه او را جواب داد [و فرمود]: لَبّیك لَبّیك ای رسول خدا (صلوات خدا بر تو و خاندانت باد) به پیروزی.

سپس ما گفتیم: یکی از طناب‌ها را می‌اندازیم تا بالا بیایی، نفهمیدیم چطور شد جز اینکه او را همراه خویش دیدیم.

می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در آغوش گرفت و به سینه‌اش چسباند و میان چشمانش را بوسید، سپس فرمود: از ماجرایی که بر تو گذشت، تو برایم می‌گویی یا من برایت نقل کنم؟

علی علیه‌السلام فرمود: پدر و مادرم به فدایت! از زبان تو شیرین‌تر است.

قیس بن سعد می‌گوید: شنیدم یکی از افرادی که با آن حضرت بود، می‌گفت: اندکی پیش می‌گریست و داد می‌زد و اکنون می‌خندد و می‌خواهد ماجرا را برای او حدیث کند!

عُمَر می‌گوید: رسول خدا ﷺ [به ما] رو کرد و ماجرایی را که بر امام علیه السلام گذشت و آنچه را از دشمنانِ خدا ـ در چاه ـ دید، برای ما بیان داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: ای رسول خدا، راست گفتی (درود خدا بر تو و خاندانت باد) ماجرا همین گونه بود.

از چیزهایی که رسول خدا ﷺ برایمان فرمود این بود که امام علیه السلام نزدیک به ۲۰ هزار عفریت را به قتل رساند، ۲۴ قبیله از طوایف جن به دست آن حضرت اسلام آوردند و آنان تاکنون باقی‌اند.

عُمَر می‌گوید: رسول خدا ﷺ برخاست و در نزدیکی آن چاه فرمانِ فرود داد. افراد مرکب‌هاشان را آب دادند و پیامبر و اصحابش آن روز را کنار آن چاه ماندند و استراحت کردند تا اینکه شب را گذراندند، سپس فردای آن روز، پیامبر رهسپار شد و مسلمانان سوی مدینهٔ طیّبه (مدینه‌ای که بناهایش پاک است) در حالی کوچیدند که خدا به دست او فتح را پدید آورد و با پیروزی چشمانش را روشن ساخت و مؤیّد و منصور و تاجدار و شادمان، وارد مدینه شد.

حدیث (۳۸)

حدیث عُرْفُطَهٔ جنّی

الیقین، اثر سیّد بن طاووس رحمه الله.

در این کتاب، از کتاب «الأربعین» (اثر محمّد بن مسلم بن أبی الفوارس) روایت است که گفت: به ما خبر داد شیخ، امام عالم، جمال الدین، علی بن حسین طوسی، گفت: به ما خبر داد شیخ امام، تاج الدین، مسعود بن محمّد غَزْنَوی ـ در بخارا ـ گفت: برای ما حدیث کرد شیخ ابو علی، حسن بن محمّد،

گفت: به ما خبر داد احمد بن عبدالله حافظ، گفت: برای ما حديث كرد طَبَرانی، گفت: برای ما حديث كرد عبدالله بن احمد بن حنبل، گفت: برای ما حديث كرد اسماعيل بن موسی فَزاری، گفت: برای ما حديث كرد تلميذ[1] بن سليمان، از ابو الجَحّاف، از عَطيّه، از ابو سعيد خُدری گفت:

كَانَ النَّبِيُّ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِساً بِالأَبْطَحِ وَعِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَهُوَ مُقْبِلٌ عَلَيْنَا بِالْحَدِيثِ، إِذْ نَظَرَ إِلىٰ زَوْبَعَةٍ قَدِ ارْتَفَعَتْ فَأَثَارَتِ الْغُبَارَ، وَمَا زَالَتْ تَدْنُو وَالْغُبَارُ يَعْلُو إِلىٰ أَنْ وَقَفَتْ بِحِذَاءِ النَّبِيِّ ﷺ فَسَلَّمَ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ شَخْصٌ فِيهَا ثُمَّ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي وَافِدُ قَوْمِي وَقَدِ اسْتَجَرْنَا بِكَ فَأَجِرْنَا، وَابْعَثْ مَعِي مِنْ قِبَلِكَ مَنْ يُشْرِفُ عَلىٰ قَوْمِنَا فَإِنَّ بَعْضَهُمْ قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا لِيَحْكُمَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ بِحُكْمِ اللَّهِ وَكِتَابِهِ، وَخُذْ عَلَيَّ الْعُهُودَ وَالْمَوَاثِيقَ الْمُؤَكَّدَةَ أَنَّنِي أَرُدُّهُ إِلَيْكَ سَالِماً فِي الْغَدَاةِ إِلَّا أَنْ يَحْدُثَ عَلَيَّ حَادِثَةٌ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تَعَالىٰ.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: مَنْ أَنْتَ؟ وَمَنْ قَوْمُكَ؟

قَالَ: أَنَا عُرْفُطَةُ بْنُ شمراخ[2] أَحَدُ بَنِي كَاخٍ مِنَ الْجِنِّ،[3] أَنَا وَجَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِي كُنَّا نَسْتَرِقُ السَّمْعَ فَلَمَّا مُنِعْنَا ذٰلِكَ وَبَعَثَكَ اللَّهُ نَبِيّاً آمَنَّا بِكَ وَصَدَّقْنَا قَوْلَكَ، وَقَدْ خَالَفَنَا بَعْضُ الْقَوْمِ وَأَقَامُوا عَلىٰ مَا كَانُوا عَلَيْهِ،[4] فَوَقَعَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمُ الْخِلَافُ وَهُمْ

---

۱. محقق كتاب «اليقين» خاطرنشان می‌سازد كه ضبط درست «تليد» است و در متن، همين نام را می‌آورد.

۲. در «اليقين»، «سمراخ» ضبط است.

۳. در «اليقين» آمده است: من الجنّ المؤمنين.

٤. در «بحار» همين‌گونه ضبط است، ليكن در «اليقين» آمده است: وقد خَلّفنا بعض القوم مؤمنين وبَعْضَهم أقاموا ... .

أَكْثَرُ مِنَّا عَدَداً وَقُوَّةً، وَهُم قَدْ غَلَبُوا عَلَى الْمِيَاهِ[1] وَالْمَرَاعِي وَأَضَرُّوا بِنَا وَبِدَوَابِّنَا؛ فَابْعَثْ مَعِي مَنْ يَحْكُمُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: اكْشِفْ لَنَا وَجْهَكَ حَتّىٰ نَرَاكَ عَلىٰ هَيْئَتِكَ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا.

فَكَشَفَ لَنَا عَنْ صُورَتِهِ فَنَظَرْنَا إِلىٰ شَخْصٍ عَلَيْهِ شَعْرٌ كَثِيرٌ، وَإِذَا رَأْسُهُ طَوِيلٌ طَوِيلُ الْعَيْنَيْنِ، عَيْنَاهُ فِي طُولِ رَأْسِهِ، صَغِيرُ الْحَدَقَتَيْنِ، فِي فِيهِ أَسْنَانٌ كَأَسْنَانِ السِّبَاعِ.[2]

ثُمَّ إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَخَذَ عَلَيْهِ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ عَلىٰ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْهِ فِي غَدٍ مَنْ يَبْعَثُ مَعَهُ بِهِ.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ ذٰلِكَ الْتَفَتَ إِلىٰ أَبِي بَكْرٍ وَقَالَ: سِرْ مَعَ أَخِينَا عُرْفُطَةَ وَتُشْرِفُ عَلىٰ قَوْمِهِ وَتَنْظُرُ عَلىٰ[3] مَا هُمْ عَلَيْهِ، فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ.

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، وَأَيْنَ هُمْ؟

قَالَ: هُمْ تَحْتَ الأَرْضِ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَكَيْفَ أُطِيقُ النُّزُولَ فِي الأَرْضِ؟ وَكَيْفَ أَحْكُمُ بَيْنَهُمْ وَلا أُحْسِنُ كَلامَهُمْ؟

فَالْتَفَتَ إِلىٰ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَقَالَ لَهُ مِثْلَ قَوْلِهِ لأَبِي بَكْرٍ،[4] فَأَجَابَ بِمِثْلِ جَوَابِ أَبِي بَكْرٍ.

---

١. در «اليقين» و ديگر مآخذ آمده است: وقَد غَلَبُوا على الماء و ... .

٢. در «اليقين»، «السَّبُع» ضبط است.

٣. در «اليقين»، «تَنْظُرَ إلى» ضبط است.

٤. در «اليقين»، آمده است: وقال له مِثْلَ قولِ أبي‌بكر.

ثُمَّ اسْتَدْعىٰ بِعَلِيٍّ عليه السلام فَقَالَ:[1] يَا عَلِيُّ، سِرْ مَعَ أَخِينَا عُرْفُطَةَ وَتُشْرِفُ عَلىٰ قَوْمِهِ وَتَنْظُرُ إِلىٰ مَا هُمْ عَلَيْهِ، وَتَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ.

فَقَامَ عَلِيٌّ عليه السلام مَعَ عُرْفُطَةَ وَقَدْ تَقَلَّدَ بِسَيْفِهِ، وَتَبِعَهُ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ وَسَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ رضي الله عنهما.

قَالَا: نَحْنُ اتَّبَعْنَاهُمَا إِلىٰ أَنْ صَارَ إِلىٰ وَادٍ، فَلَمَّا تَوَسَّطْنَاهُ[2] نَظَرَ إِلَيْنَا عَلِيٌّ عليه السلام فَقَالَ: شَكَرَ اللَّهُ[3] سَعْيَكُمَا، فَارْجِعَا، فَقُمْنَا نَنْظُرُ إِلَيْهِمَا فَانْشَقَّتِ الْأَرْضُ وَدَخَلَا فِيهَا وَعَادَتْ إِلىٰ مَا كَانَتْ، وَرَجَعْنَا وَقَدْ تَدَاخَلَنَا مِنَ الْحَسْرَةِ وَالنَّدَامَةِ مَا اللَّهُ أَعْلَمُ بِهِ، كُلُّ ذٰلِكَ تَأَسُّفاً عَلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام.

وَأَصْبَحَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وَصَلّىٰ بِالنَّاسِ الْغَدَاةَ، ثُمَّ جَاءَ وَجَلَسَ عَلَى الصَّفَا وَحَفَّ بِهِ أَصْحَابُهُ، وَتَأَخَّرَ عَلِيٌّ عليه السلام وَارْتَفَعَ النَّهَارُ، وَأَكْثَرَ النَّاسُ الْكَلَامَ إِلىٰ أَنْ زَالَتِ الشَّمْسُ.

وَقَالُوا: إِنَّ الْجِنِّيَّ احْتَالَ عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَقَدْ أَرَاحَنَا اللَّهُ مِنْ أَبِي تُرَابٍ وَذَهَبَ عَنَّا افْتِخَارُهُ بِابْنِ عَمِّهِ عَلَيْنَا، وَأَكْثَرُوا الْكَلَامَ إِلىٰ أَنْ صَلَّى النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله الصَّلَاةَ الْأُولىٰ وَعَادَ إِلىٰ مَكَانِهِ وَجَلَسَ عَلَى الصَّفَا.

وَمَا زَالَ أَصْحَابُهُ فِي الْحَدِيثِ إِلىٰ أَنْ وَجَبَتْ صَلَاةُ الْعَصْرِ.

وَأَكْثَرَ الْقَوْمُ الْكَلَامَ وَأَظْهَرُوا الْيَأْسَ مِنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَصَلّىٰ بِنَا النَّبِيُّ صَلَاةَ الْعَصْرِ، وَجَاءَ وَجَلَسَ عَلَى الصَّفَا وَأَظْهَرَ الْفِكْرَ فِي عَلِيٍّ عليه السلام وَظَهَرَتْ شَمَاتَةُ الْمُنَافِقِينَ بِعَلِيٍّ عليه السلام، وَكَادَتِ الشَّمْسُ تَغْرُبُ، وَتَيَقَّنَ الْقَوْمُ أَنَّهُ هَلَكَ.

---

۱. در «اليقين»، «فقال له» ضبط است.
۲. در «اليقين»، «تَوسَّطاه» ضبط است.
۳. در «اليقين»، «قد شكر الله» ضبط است.

إِذَا[1] انْشَقَّ الصَّفَا وَطَلَعَ عَلِيٌّ مِنْهُ وَسَيْفُهُ يَقْطُرُ دماً وَمَعَهُ عُرْفُطَةُ.

فَقَامَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَجَبِينَهُ، فَقَالَ لَهُ: مَا الَّذِي حَبَسَكَ عَنِّي إِلىٰ هٰذَا الْوَقْتِ؟

فَقَالَ: سِرْتُ إِلىٰ خَلْقٍ كَثِيرٍ قَدْ بَغَوْا عَلَى عُرْفُطَةَ وَقَوْمَهُ فَدَعَوْتُهُمْ[2] إِلىٰ ثَلاَثِ خِصَالٍ، فَأَبَوْا عَلَيَّ ذٰلِكَ:

دَعَوْتُهُمْ إِلَى الإِيمَانِ بِاللَّهِ.

وَالإِقْرَارِ بِنُبُوَّتِكَ وَرِسَالَتِكَ فَأَبَوْا.

فَدَعَوْتُهُمْ إِلَى الْجِزْيَةِ فَأَبَوْا.

فَسَأَلْتُهُمْ[3] أَنْ يُصَالِحُوا عُرْفُطَةَ وَقَوْمَهُ فَيَكُونَ بَعْضُ الْمَرْعىٰ لِعُرْفُطَةَ وَقَوْمِهِ وَكَذٰلِكَ الْمَاءُ، فَأَبَوْا.

فَوَضَعْتُ سَيْفِي فِيهِمْ وَقَتَلْتُ مِنْهُمْ رَهْطاً ثَمَانِينَ أَلْفاً، فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى مَا حَلَّ بِهِمْ طَلَبُوا الأَمَانَ وَالصُّلْحَ، ثُمَّ آمَنُوا وَصَارُوا إِخْوَاناً، وَزَالَ الْخِلاَفُ، وَمَا زِلْتُ مَعَهُمْ إِلَى السَّاعَةِ.

فَقَالَ عُرْفُطَةُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، جَزَاكَ اللَّهُ وَعَلِيّاً خَيْراً، وَانْصَرَفَ؛[4]

ابو سعید خُدری می‌گوید: روزی پیامبر ﷺ در «اَبْطَح»[5] نشسته بود و گروهی از اصحاب نزد آن حضرت بودند و پیامبر برای ما حدیث می‌کرد، ناگهان

---

۱. در «الیقین»، «إذ» ضبط است.

۲. در «الیقین» آمده است: وقومَه المُوافقین وَدَعَوتهم.

۳. در «الیقین»، «وَسألتهم» ضبط است.

٤. الیقین: ٢٦٠ ـ ٢٦٣، حدیث ٩٠؛ بحار الأنوار ٣٩: ١٦٨ ـ ١٧٠، حدیث ٩.

٥. نام دره‌ای میان مکه و مِنا که آکنده از سنگ‌ریزه است. بعضی «ذو طُوی»، «بَطْحاء» و «حَصْبَه» را نیز با آن مرادف دانسته‌اند.

چشم وی به تندبادی افتاد که بالا می‌آمد و گرد و غبار می‌پراکند و پیوسته نزدیک می‌شد و گرد و خاک اوج می‌گرفت تا اینکه در برابر پیامبر ﷺ ایستاد. شخصی که در آن بود بر رسول خدا ﷺ سلام کرد، سپس گفت: ای رسول خدا، من نمایندهٔ قوم خویشم، به تو پناه آوردیم، ما را پناه ده و از طرف خود با من کسی را بفرست که بر قوم ما درآید تا میان ما و آنان به حکم خدا و کتابش حکم کند (چراکه آنان بر ما ستم کردند) و از من عهد و میثاق محکم بگیر که وی را فردا سالم سویت بازگردانم مگرَ اینکه از ناحیهٔ خدای متعال برایم حادثه‌ای پیش آید.

پیامبر ﷺ پرسید: کیستی؟ قومت کیانند؟

وی گفت: عُرْفُطَة بن شِمْراخ (یکی از بنی کاخ) از جنّیانم. من و گروهی از خاندانم استراق سمع می‌کردیم، چون از آن منع شدیم و خدا تو رِا به پیامبری برانگیخت، به تو ایمان آوردیم و سخنت را تصدیق کردیم. بعضی از قوم [جن] با ما مخالفت ورزیدند و برَ همان شیوه‌ای که داشتند، ماندند. میان ما و آنها اختلاف شد، شمار نفرات و نیروی آنها از ما بیشتر بود، بر آب‌ها و مرتع‌ها غلبه یافتند، و به ما و چهارپایان ما زیان زدند. با من کسی را همراه بفرست که میان ما به حق داوری کند.

پیامبر ﷺ فرمود: صورتت را برای ما بنمایان تا تو را به قیافه‌ای که هستی ببینیم.

وی چهره‌اش را آشکار ساخت، شخصی پُر مو با سری بلند دیدیم که چشمانش دراز و در طول سرش ـ در دو حدقهٔ کوچک ـ قرار داشت، در دهانش دندان‌هایی چون دندان درندگان بود.

سپس پیامبر ﷺ از وی عهد و میثاق گرفت که هرکه را با او می‌فرستد، فردا بازگرداند.

چون پیامبر از این کار فارغ شد، به ابوبکر رو کرد و گفت: با برادرمان عُرْفُطَه حرکت کن و بر قومش درآی و بنگر در چه کاری‌اند و میانشان به حق حکم کن.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا، آنان کجایند؟

پیامبر ﷺ فرمود: زیر زمین.

ابوبکر گفت: چگونه می‌توانم در زمین فرو روم؟ چگونه میانشان حکم کنم در حالی که سخن آنان را خوب نمی‌دانم؟!

پیامبر ﷺ به عمر بن خطّاب رو کرد و مانند آنچه را به ابوبکر گفت، برای او بیان داشت و او مانند پاسخ ابوبکر را بر زبان آورد.

سپس پیامبر ﷺ علی را فرا خواند و فرمود: با برادرمان عُرْفُطَه حرکت کن و بر قومش درآی و بنگر در چه کاری‌اند و میانشان به حق داوری کن.

امام علی علیه‌السلام برخاست، شمشیرش را بر دوش انداخت و با عُرْفُطَه حرکت کرد، و ابو سعید خدری و سلمان فارسی رضی‌الله‌عنهما در پی آن حضرت به راه افتادند.

ابو سعید و سلمان گویند: ما آن دو را دنبال کردیم تا اینکه به سرزمینی درآمد، چون در وسطِ آن واقع شدیم، علی علیه‌السلام به ما نگاه کرد و فرمود: خدای سعی شما را پاس دارد، برگردید. ایستادیم و به آن دو می‌نگریستیم، زمین شکافت و آن دو در آن فرو رفتند و زمین به حال نخست باز آمد، و ما بازگشتیم و خدا می‌داند که چه حسرت و ندامتی ما را در بر گرفت و همهٔ آن به خاطر تأسّف بر علی علیه‌السلام بود.

پیامبر ﷺ شب را سپری ساخت و نماز صبح را با مردم گزارد، سپس آمد و بر

«صفا» نشست و اصحابش او را در برگرفتند. روز بالا آمد و علی علیه‌السلام تأخیر کرد. بگومگوی مردم فراوان شد تا اینکه خورشید در وسط آسمان قرار گرفت.

مردم می‌گفتند: جنّی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیرنگ کرد و خدا ما را از ابو تراب آسوده ساخت و افتخار پیامبر ـ بر ما ـ به پسر عمویش از بین رفت، و حرف و سخن زیاد بر زبان آوردند تا اینکه پیامبر نماز ظهر را گزارد و به جای خویش باز آمد و بر «صفا» نشست و اصحابش پیوسته در گفت و شنود بودند تا اینکه وقت نماز عصر فرا رسید.

حرف و سخن آن قوم فراوان شد و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام مأیوس شدند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز عصر را با ما گزارد و آمد و بر «صفا» نشست و دربارهٔ علی علیه‌السلام به فکر فرو رفت و شماتت منافقان دربارهٔ علی علیه‌السلام آشکار شد و خورشید در حال غروب بود و آن قوم یقین یافتند که علی علیه‌السلام هلاک گردید.

ناگهان صفا شکافت و علی علیه‌السلام از آن برآمد در حالی که شمشیرش خون می‌چکید و عُرْفُطَه همراهش بود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و میان دو چشم و پیشانی علی را بوسید و پرسید: چه چیز تو را تا این زمان از من بازداشت؟

امام علیه‌السلام فرمود: سوی خلق فراوانی که بر عُرْفُطَه و قومش ستم ورزیدند، رهسپار شدم. آنها را به سه خصلت فرا خواندم، زیر بار نرفتند:

- به ایمان به خدا و اقرار به نبوّت و رسالت تو آنان را دعوت کردم، سرباز زدند.
- آنان را به پرداخت جزیه فراخواندم، نپذیرفتند.

● از آنها خواستم با عُرْفُطَه و قومش مصالحه کنند، بعضی از مرتع (و نیز آب) برای عُرْفُطَه و قومش باشد، تن ندادند.

از این رو، شمشیرم را میانشان نهادم و گروهی ۸۰ هزار نفره از آنها را به قتل رساندم. چون آن قوم بر کشتاری که بر آنها فرود آمد، نگریستند، امان و صلح طلبیدند، سپس ایمان آوردند و با هم برادر شدند و اختلافشان از میان رفت، تا هم اکنون با آنان [درگیر] بودم.

عُرْفُطَه گفت: ای رسول خدا، خدا تو و علی را جزای خیر دهد، و بازگشت.

[نقل حدیث مذکور در دیگرکتاب‌ها]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: این خبر از روایات مشهوری است که از طریق شیعه و سنّی روایت است و چند تن از اصحاب ما در مؤلّفات خویش ـ با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ ـ آن را روایت کرده‌اند، افراد زیر از آنهایند:

● شیخ جلیل، شاذان بن جبرئیل، در دو کتاب «الفضائل»[1] و «الروضه».[2]

● صاحب عیون المعجزات [در «عیون المعجزات»].[3]

● مجلسی ﷺ در کتاب السماء والعالم (آسمان و جهان) «بحار الأنوار».[4]

● سعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اِربِلی از علمای سنّی در کتاب «الأربعین» به اختصار.[5]

---

۱. الفضائل: ٦٠ ـ ٦٢.
۲. الروضه: ۱۸۹ ـ ۱۹۲، حدیث ١٦٤.
۳. عیون المعجزات: ٤٣ ـ ٤٦.
٤. بحار الأنوار ۱۸: ٨٦ ـ ٨٨، حدیث ٤.
٥. الأربعون حدیثاً: ٤٧ ـ ٤٨، ح٢٦.

ما روایت از کتاب مذکور را، به خاطر جلالت قدر مصنّف آن (خدا شأنش را بزرگ و عالی گرداند) و شدّت واکاوی‌اش در نقل اخبار، برگزیدیم. خدا از سوی اَجداد پاکش بهترین پاداش‌ها را به وی ارزانی دارد.

حدیث (۳۹)

پیکار علی علیه‌السلام با جن در غزوۀ بنی مُصْطَلِق

الارشاد، اثر مفید رحمه‌الله.

روایت است از محمّد بن اَبی السَّرَی تمیمی، از حمد بن فَرَج، از حسن بن موسی نَهْدی، از پدرش، از وَبَرَة بن حارث، از ابن عبّاس که گفت:

لَمَّا خَرَجَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِلىٰ بَنِي الْمُصْطَلِقِ جَنَّبَ عَنِ الطَّرِيقِ فَأَدْرَكَهُ اللَّيْلُ فَنَزَلَ بِقُرْبِ وَادٍ وَعْرٍ، فَلَمَّا كَانَ آخِرُ اللَّيْلِ هَبَطَ عَلَيْهِ جَبْرَئِيلُ يُخْبِرُهُ أَنَّ طَائِفَةً مِنْ كُفَّارِ الْجِنِّ قَدِ اسْتَبْطَنُوا الْوَادِيَ يُرِيدُونَ كَيْدَهُ وَإِيقَاعَ الشَّرِّ بِأَصْحَابِهِ عِنْدَ سُلُوكِهِمْ إِيَّاهُ.

فَدَعَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام فَقَالَ لَهُ: اذْهَبْ إِلىٰ هٰذَا الْوَادِي فَسَيَعْرِضُ لَكَ مِنْ أَعْدَاءِ الْجِنِّ مَنْ يُرِيدُكَ فَادْفَعْهُ بِالْقُوَّةِ الَّتِي أَعْطَاكَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ إِيَّاهَا وَتَحَصَّنْ مِنْهُمْ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ الَّتِي خَصَّكَ بِعِلْمِهَا.

وَأَنْفَذَ مَعَهُ مِائَةَ رَجُلٍ مِنْ أَخْلَاطِ النَّاسِ وَقَالَ لَهُمْ: كُونُوا مَعَهُ وَامْتَثِلُوا أَمْرَهُ.

فَتَوَجَّهَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام إِلَى الْوَادِي، فَلَمَّا قَرُبَ مِن شَفِيرِهُ[1] أَمَرَ الْمِائَةَ الَّذِينَ صَحِبُوهُ أَنْ يَقِفُوا بِقُرْبِ الشَّفِيرِ وَلَا يُحْدِثُوا شَيْئاً حَتّىٰ يُؤْذِنَ لَهُمْ.[2]

ثُمَّ تَقَدَّمَ فَوَقَفَ عَلىٰ شَفِيرِ الْوَادِي وَتَعَوَّذَ بِاللَّهِ مِنْ أَعْدَائِهِ وَسَمَّى اللَّهَ

۱. در «الارشاد»، «شَفيرة» ضبط است.
۲. در «الارشاد» آمده است: حتّی يَأْذَنَ لَهُم.

ـ عَزَّ اسْمُهُـ وَأَوْمَأَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ أَنْ يَتَقَرَّبُوا مِنْهُ، [1] فَقَرُبُوا، وَكَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ فُرْجَةٌ مَسَافَتُهَا غَلْوَةٌ.

ثُمَّ رَامَ الْهُبُوطَ إِلَى الْوَادِي فَاعْتَرَضَتْ رِيحٌ عَاصِفَةٌ [2] كَادَ أَنْ يَقَعَ الْقَوْمُ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ لِشِدَّتِهَا وَلَمْ تَثْبُتْ أَقْدَامُهُمْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ هَوْلِ الْخَصْمِ [3] وَمِنْ هَوْلِ مَا لَحِقَهُمْ.

فَصَاحَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَابْنُ عَمِّهِ، اثْبُتُوا إِنْ شِئْتُمْ.

فَظَهَرَ لِلْقَوْمِ أَشْخَاصٌ عَلَىٰ صُوَرِ الزُّطِّ يُخَيَّلُ فِي أَيْدِيهِمْ شُعَلُ النِّيرَانِ قَدِ اطْمَأَنُّوا وَأَطَافُوا بِجَنَبَاتِ الْوَادِي. [4]

فَتَوَغَّلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَطْنَ الْوَادِي وَهُوَ يَتْلُو الْقُرْآنَ وَيُومِئُ بِسَيْفِهِ يَمِيناً وَشِمَالاً، فَمَا لَبِثَ الْأَشْخَاصُ حَتَّىٰ صَارَتْ كَالدُّخَانِ الْأَسْوَدِ وَكَبَّرَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثُمَّ صَعِدَ مِنْ حَيْثُ هَبَطَ، [5] فَقَامَ مَعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ أَسْفَرَ [6] الْمَوْضِعُ عَمَّا اعْتَرَاهُ.

فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَا لَقِيتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ، فَلَقَدْ كِدْنَا أَنْ نَهْلِكَ خَوْفاً وَإِشْفَاقاً عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِمَّا لَحِقَنَا.

فَقَالَ عليه السلام لَهُمْ: إِنَّهُ لَمَّا تَرَاءَىٰ لِيَ الْعَدُوُّ جَهَرْتُ [7] فِيهِمْ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَىٰ

---

۱. در «الارشاد»، «أن يَقرَبوا منه» آمده است.

۲. در «الارشاد»، «ريح عاصف» ضبط است.

۳. کلمه «من هولِ الخصم» در «الارشاد» نیست.

٤. در «الارشاد» آمده است: ... تُخَيَّلُ في أيديهم شُعل النّار، قد اطْمأنّوا بِجَنَبات الوادي.

٥. در «الارشاد»، «انْهَبَطَ» ضبط است.

٦. در «الارشاد»، «حتّى أسْفرَ» ضبط است.

٧. در «الارشاد»، «جَهَرْتُ» ضبط است.

فَتَضَاءَلُوا وَعَلِمْتُ مَا حَلَّ بِهِمْ مِنَ الْجَزَعِ، فَتَوَغَّلْتُ الْوَادِيَ غَيْرَ خَائِفٍ مِنْهُمْ، وَلَوْ بَقُوا عَلىٰ هَيْأَتِهِمْ لأَتَيْتُ عَلىٰ آخِرِهِمْ.

وَقَدْ كَفَى اللَّهُ كَيْدَهُمْ، وَكَفَى الْمُؤْمِنِينَ شَرَّهُمْ، وَسَيَسْبِقُنِي بَقِيَّتُهُمْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُؤْمِنُونَ بِهِ.[1]

وَانْصَرَفَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بِمَنْ مَعَهُ إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ فَسُرِّيَ عَنْهُ وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ وَقَالَ لَهُ: قَدْ سَبَقَكَ إِلَيَّ - يَا عَلِيُّ - مَنْ أَخَافَهُ اللَّهُ بِكَ وَأَسْلَمَ،[2] وَقَبِلْتُ إِسْلاَمَهُ.

ثُمَّ ارْتَحَلَ بِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ حَتّىٰ قَطَعُوا الْوَادِيَ آمِنِينَ غَيْرَ خَائِفِينَ؛[3]

ابن عباس می‌گوید: چون پیامبر ﷺ سوی بنی مُصْطَلِق بیرون آمد، از راهْ دور افتاد و شب فرا رسید. آن حضرت در نزدیکی سرزمینی هولناک و ناهموار و آکنده از خرده سنگ فرود آمد. آخرِ شب جبرئیل بر پیامبر ﷺ فرود آمد و او را باخبر ساخت که طایفه‌ای از کافران جنّ در آن وادی رخنه کرده‌اند و قصد دارند هنگام عبور آن حضرت نیرنگ کنند و به اَصحاب یورش آورند و آسیب بزنند.

پیامبر ﷺ امیرالمؤمنین عليه السلام را صدا زد و فرمود: به این وادی برو، دسته‌ای از جن‌های کافر بر تو هجوم می‌آورند، آنها را به قوّتی که خدای ﷻ ارزانی‌ات داشت دفع کن و از شرّ آنها به اَسامی خدای ﷻ (که علم آن را به تو اختصاص داد) خود را مصون دار.

---

١. در «الارشاد» آمده است: وكفى المسلمين ... بقيتهم إلى النبيّ فيُؤمنون به.

٢. در «الارشاد» آمده است: قد سَبَقَكَ يا علي إلى مَن أخافَهُ اللهُ بك، فَأَسْلَم ... .

٣. الارشاد ١: ٣٣٩ـ٣٤١؛ بحار الأنوار ٦٠: ٨٦ـ٨٨، حديث ٤٣ (و جلد ١٨، ص ٨٤ـ٨٥، حديث ٣؛ و جلد ٣٩: ١٧٥ـ١٧٧، حديث ١٨).

پیامبر ﷺ ۱۰۰ نفر از مردمان مختلف را با علی علیه‌السلام همراه ساخت و به آنها فرمود: با او باشید و امرش را فرمان برید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام سوی وادی رهسپار شد. چون به کنارهٔ آن نزدیک شد، به صد نفر همراهش امر کرد که نزدیک آنجا بایستند و تا آنان را اجازه ندهد، کاری نکنند.

سپس امام علیه‌السلام جلو رفت و بر کنارهٔ وادی ایستاد و از [شرّ] دشمنان به خدا پناه جُست و اسم [اعظم] خدا را (گرامی باد نام خدا) بر زبان آورد و به قومی که او را دنبال می‌کردند اشاره کرد که به آن حضرت نزدیک شوند، آنها نزدیک شدند، فاصلهٔ آنها با امام علیه‌السلام و افراد یک تیرانداز بود.

سپس امام علیه‌السلام به فرود در آن وادی روی آورد، باد تندی وزید که نزدیک بود از شدّت آن، افراد به رو درافتند و پاهاشان ـ از هولِ دشمن و آن باد ـ به زمین بند نمی‌شد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام بانگ زد: من علیّ بن أبی طالب بن عبدالمطّلب، وصیّ رسول خدا و عمو زاده‌اش، اگر خواستید در جای خود بمانید.

در پی این سخن، اشخاصی به صورت زُطّی‌ها نمایان شدند، به نظر می‌آمد در دست‌هاشان شعله‌های آتش است، آنان اطمینان‌خاطر داشتند و در نواحی وادی می‌گردیدند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حالی که قرآن را می‌خواند و با شمشیر به راست و چپ اشاره می‌کرد به درون وادی درآمد و دور شد، اندکی نگذشت که آن اشخاص مانند دود، شدند و امام علیه‌السلام تکبیر سر داد، سپس از همان جا که پایین رفته بود بالا آمد و باقومی که آن حضرت را می‌پیروید، برخاست (تا اینکه) آن مکان از آنچه بر آن عارض گردید، تهی و پاک گشت.

اصحاب رسول خدا ﷺ گفتند: ای ابوالحسن، به چه برخوردی؟ نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بیشتر از آنچه به ما رسید، بر [جان] تو بیم داشتیم.

امام علیه السلام فرمود: چون دشمن بر من نمایان شد، نام‌های خدا را در میان آنها آشکارا بر زبان آوردم [دیدم] آنها کوچک شدند و پریشانی و بیمی را که بر ایشان فرود آمد، دریافتم. از این رو، بی‌آنکه از آنها بترسم به وادی درآمدم. اگر آنها به هیئتِ خویش باقی می‌ماندند، همه‌شان را از بین می‌بردم.

خدا کید و مکر آنان را بسنده نمود و مؤمنان را از شرّ آنها کفایت کرد. باقی‌ماندهٔ آنها سوی رسول خدا ﷺ می‌شتابند و ایمان می‌آورند.

امیرالمؤمنین علیه السلام با همراهانش، پیش رسول خدا ﷺ بازگشت و ماجرا را به آن حضرت گزارش داد. پیامبر ﷺ شادمان شد و برای آن حضرت دعای خیر کرد و فرمود: ای علی، کسانی را که خدا به وسیلهٔ تو ترساند، نزدم سبقت جستند و اسلام آوردند و اسلام آنها پذیرفته شد.

سپس پیامبر ﷺ با مسلمانان رهسپار شد و آن وادی را با امنیّت (بی‌آنکه از چیزی بترسند) پیمود.

[یاد آوری شیخ مفید رحمه الله]

مفید رحمه الله پس از نقل این خبر می‌گوید:

> این حدیث را همان‌گونه که شیعه روایت کرده است، سُنیان نقل کرده‌اند و چیزی از آن را مُنکر نشدند.[۱]

۱. الارشاد ۱: ۳۴۱.

[نکته]

می‌گویم: چگونه [می‌توانند] امثال این خبر را برنتابند و خود را بی‌خبر بنمایانند در حالی که پیامبر ﷺ همان گونه که سوی آدمیان برانگیخته شد، سوی جنّیان هم مبعوث گشت، و امیرالمؤمنین علیه السلام وصیّ پیامبر و خلیفهٔ آن حضرت بود. کسی که بر افرادی که سوی آنها فرستاده شده است قدرت نداشته باشد، چگونه می‌تواند بر آنها حجّت باشد؟!

حدیث (۴۰)

حدیث نرم و موم شدن آهن به دست علی علیه السلام و این سخن آن حضرت که فرمود: به ما، خدا آهن را برای داود نرم و ملایم ساخت

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

ابن شهر آشوب رحمه الله می‌گوید:

رَوىٰ جَمَاعَةٌ عَنْ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيّاً يَسْرِدُ حَلَقَاتِ دِرْعِهِ بِيَدِهِ وَيُصْلِحُهَا، فَقُلْتُ: هٰذَا كَانَ لِدَاوُدَ عليه السلام.

فَقَالَ: يَا خَالِدُ، بِنَا أَلَانَ اللَّهُ الْحَدِيدَ لِدَاوُدَ عليه السلام فَكَيْفَ أَنَا[۱]؟![۲]

جماعتی از خالد بن ولید روایت کرده‌اند که گفت: علی را دیدم که حلقه‌های سپرش را به دست خویش می‌بافت و مرمّت می‌کرد، گفتم: این کار [تنها] از داود علیه السلام بر می‌آمد [تو چطور توانایی آن را داری]؟!

---

۱. این واژه در «مناقب» (نسخهٔ نور ۳/۵) و «بحار»، «لَنا» ضبط است.

۲. مناقب آل اَبی‌طالب ۲: ۳۲۵؛ بحار الأنوار ٤١: ٢٦٦؛ مدینة المعاجز ۱: ٥٤١ ـ ٥٤٢، حدیث ٣٤٣.

فرمود: ای خالد، خدا به وسيلهٔ ما آهن را برای داود عليه السلام نرم و انعطاف‌پذير ساخت، چگونه من نتوانتم از پس آن برآيم!

[ياد آوری]

می‌گويم: در همين کتاب، قصهٔ خالد خواهد آمد [در آن مطالبی هست] که اين خبر را تقويت می‌کند (پس، منتظر بمان).

حديث (۴۱)

حديث دُرّاج و زنده کردن چهار پرنده

مدينة المعاجز، اثر سيّد توبلی رحمه الله.

به طور مرسل از سلمان رضي الله عنه روايت است که گفت:

كُنْتُ يَوْماً جَالِساً عِنْدَ مَوْلَانَا أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِأَرْضٍ قَفْرَاءَ، فَرَأىٰ دَرّاجاً فَكَلَّمَهُ، فَقَالَ: مُنْذُ كَمْ[1] أَنْتَ فِي هٰذِهِ الْبَرِيَّةِ؟ وَمِنْ أَيْنَ مَطْعَمُكَ وَمَشْرَبُكَ؟

فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مُنْذُ[2] أَرْبَعْمَائَةِ سَنَةً أَنَا فِي هٰذِهِ الْبَرِيَّةِ، وَمَطْعَمِي وَمَشْرَبِي إِذَا جِعْتُ فَأُصَلِّي عَلَيْكُمْ فَأَشْبَعُ، وَإِذَا عَطِشْتُ فَأَدْعُو عَلىٰ ظَالِمِيكُمْ فَأُرْوىٰ.

قُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، هٰذَا شَيءٌ عَجِيبٌ، مَا أُعْطِيَ مَنْطِقَ الطَّيْرِ إِلَّا سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُد!

فَقَالَ عليه السلام: يَا سَلْمَانُ، أَمَا عَلِمْتَ أَنِّي أَعْطَيْتُ سُلَيْمَانَ ذٰلِكَ. يَا سَلْمَانُ، أَتُرِيدُ أَنْ أُرِيكَ شَيْئاً أَعْجَبَ مِنْ هٰذَا؟

---

۱. در «الخرائج» و «بحار» همين‌گونه آمده است، ليکن در «مدينة المعاجز»، «مُذ کنت» ضبط است.

۲. در «مدينة المعاجز»، «مِن» ضبط است.

قُلْتُ: بَلىٰ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَيَا خَلِيفَةَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

قَالَ: فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى الْهَوَاءِ وَقَالَ: يَا طَاوُوسُ اهْبِطْ، فَهَبِطَ، ثُمَّ قَالَ: يَا صَقْرُ اهْبِطْ، فَهَبِطَ، ثُمَّ قَالَ: يَا بَازُ اهْبِطْ، فَهَبِطَ، ثُمَّ قَالَ: يَا غُرَابُ اهْبِطْ، فَهَبِطَ.

ثُمَّ قَالَ: يَا سَلْمَانُ، اذْبَحْهُمْ وَانْتِفْ رِيشَهُمْ وَقَطِّعْهُمْ إِرْباً إِرْباً، واخْلِطْ لُحُومَهُمْ.

فَفَعَلْتُ مَا أَمَرَنِي بِهِ مَوْلَايَ وَتَحَيَّرْتُ فِي أَمْرِهِ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ: مَا تَقُولُ؟

فَقُلْتُ: يا مَوْلَايَ، أَطْيَارٌ تَطِيرُ فِي الْهَوَاءِ لَمْ أَعْرِفْ لَهُمْ ذَنْباً، أَمَرْتَنِي بِذَبْحِهِمْ.[1]

قَالَ: يَا سَلْمَانُ، أَتُرِيدُ أَنْ أُحْيِيَهَا السَّاعَةَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَنَظَرَ إِلَيْهَا شَزراً وَقَالَ: طِيرِي بِقُدْرَةِ اللّٰهِ. فَطَارَتْ الطُّيُورُ جَمِيعاً بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ، فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذٰلِكَ، وَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، هٰذَا أَمْرٌ عَظِيمٌ!

قَالَ: يَا سَلْمَانُ، لَا تَعْجَبْ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ، فَإِنَّهُ قَادِرٌ عَلىٰ مَا يَشَاءُ، فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ.

يَا سَلْمَانُ، إِيَّاكَ أَنْ يَجُولَ بِوَهْمِكَ شَيْءٌ،[2] أَنَا عَبْدُ اللّٰهِ وَخَلِيفَتُهُ، أَمْرِي أَمْرُهُ، وَنَهْيِي نَهْيُهُ، وَقُدْرَتِي قُدْرَتُهُ، وقُوَّتي قُوَّتُه؛[3]

سلمان می‌گوید: روزی در سرزمینی بی آب و علف نزد مولایمان، امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم. آن حضرت دُرّاجی را دید و باآن سخن گفت و پرسید: از کی در این بیابانی؟ آب و خوراکت از کجاست؟

---

١. در «مدینة المعاجز»، «بِذبحها» ضبط است.

٢. در «مدینة المعاجز» آمده است: ايّاك أن تحول بوهمك شيئاً.

٣. مدینة المعاجز ١: ٢٥٧ ـ ٢٥٨ و ٢٨٥ ـ ٢٨٦، حدیث ١٦٤ و ١٨٠؛ نیز بنگرید به، الخرائج والجرائح ٢: ٥٦٠؛ بحار الأنوار ٢٧: ٢٦٨، حدیث ١٨.

دُرّاج گفت: ای امیرالمؤمنین، چهارصد سال است که در این صحرایم، هنگام گرسنگی بر شما صلوات می‌فرستم و زمان تشنگی کسانی را که بر شما ستم کردند، نفرین می‌کنم، با این کار گرسنگی و تشنگی‌ام از بین می‌رود؛ خوراکم صلوات بر شماست و آشامیدنی‌ام لعنت بر ظالمانِ شما.

[سلمان می‌گوید] گفتم: ای امیرالمؤمنین، این [رفتار شما] چیز عجیبی بود! دانستنِ زبان پرندگان و سخن با آنها جز به سلیمان بن داود داده نشد!

امام علیه السلام فرمودند: ای سلمان، من این توانمندی را به سلیمان دادم. می‌خواهی شگفت‌تر از این را به تو بنمایانم؟

گفتم: آری، ای امیرالمؤمنین و ای خلیفهٔ رسول پروردگار جهانیان.

امام علیه السلام سرش را به هوا بالا آورد و فرمود: ای طاووس، ای صَقْر، ای باز، ای کلاغ، فرود آیید. آنها پایین آمدند.

سپس فرمود: ای سلمان، آنها را بکش و پرهاشان را بکن و تکه تکه‌شان ساز و گوشتشان را با هم بیامیز.

[سلمان می‌گوید:] کاری را که مولایم امر فرمود، انجام دادم و در امر آن حضرت حیران ماندم.

آن گاه امام علیه السلام به من رو کرد و پرسید: [حال] چه می‌گویی؟

گفتم: مولایم، پرندگانی در هوا می‌پریدند، گناهی از آنها سراغ نداشتم، اَمرم کردی آنها را ذبح کنم.

فرمود: ای سلمان، می‌خواهی هم‌اکنون آنها را زنده سازم؟

گفتم: آری، ای امیرالمؤمنین.

امام علیه السلام اندکی به آنها نگریست و فرمود: [ای پرندگان] به قدرت خدا پرواز کنید. همهٔ آنها ـ به اذن خدای متعال ـ پریدند و من از این کار تعجّب کردم و گفتم: مولایم، این امر بزرگی بود.

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان، از امر خدا تعجّب نکن. خدا بر آنچه بخواهد قادر است، هرچه را اراده کند انجام می‌دهد.

ای سلمان، مبادا چیزی در ذهنت جولان کند! من بندهٔ خدا و خلیفهٔ اویم، امرم امر خدا، نهیم نهی خدا، و قدرتم قدرتِ خدا، و قوّتم قوّت خداست.

[یاد آوری]

می‌گویم: در یکی از مجامع حدیثی، این خبر را یافتم که از کتاب «درر المطالب و غرر المناقب»[1] (به نقل از کتاب «نوادر الأخبار»[2]) روایت بود.

حدیث (۴۲)

حدیث زنده ساختنِ مردگان به امر پیامبر صلی الله علیه و آله

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب، از عیون المعجزات روایت است که گفت: برایم حدیث کرد ابو علی، احمد بن زید بن دارا رحمه الله گفت: برایم حدیث کرد ابو عبدالله، حسین بن محمّد بن جمعه رحمه الله ـ در بصره ـ گفت: برایم حدیث کرد ابو عبدالله احمد بن محمّد بن ایّوب ـ به اسنادش ـ به رسول خدا صلی الله علیه و آله که:

۱ـ۲. در منابع در دسترس یافت نشد.

إنَّ جَمَاعَةً مِنْ أَصْحَابِهِ أَتَوْهُ وَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، عَلَيْكَ السَّلامُ، إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً، وَكَلَّمَ مُوسىٰ تكْلِيماً، وَكَانَ عِيسىٰ يُحْيِي الْمَوْتىٰ، فَمَا صَنَعَ بِكَ رَبُّكَ؟

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنْ كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً، فَقَدِ اتَّخَذَنِي حَبِيباً، وَإِنْ كَانَ كَلَّمَ مُوسىٰ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ، فَقَدْ رَأَيْتُ جَلالَ رَبِّي وَكَلَّمَنِي مُشَافِهَةً؛ وَإِنْ كَانَ عِيسىٰ يُحْيِي الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَإِنْ شِئْتُمْ أَحْيَيْتُ لَكُمْ مَوْتَاكُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ.

فَقَالُوا: قَدْ شِئْنَا.

فَأَرْسَلَ مَعَهُمْ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ (بَعْدَ أَنْ رَدَّاهُ بِبُرْدٍ لَهُ ـ يُقَالُ لَهُ الْمُسْتَجَابُ ـ وَجَعَلَهُ عَلىٰ كَتِفَيْهِ وَرَأْسِهِ) ثُمَّ أَمَرَهُمْ أَنْ يَسِيرُوا وَرَاءَ عَلِيٍّ عليه السلام إِلَى الْمَقَابِرِ.

فَسَعَوا، فَلَمَّا أَتَوا الْمَقَابِرَ، سَلَّمَ عَلىٰ أَهْلِ الْقُبُورِ وَدَعَا رَبَّهُ وَتَكَلَّمَ بِكَلامٍ لَمْ يَفْقَهُوهُ.[1]

فَاضْطَرَبَتِ الأَرْضُ وَارتَجَّتْ وَقَامَتِ الْمَوْتىٰ وَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ السَّلامُ.

فَتَدَاخَلَهُمْ رُعْبٌ شَدِيدٌ، وَقَالُوا: حَسْبُكَ يَا أَبَا الْحَسَنُ، أَقِلْنَا أَقَالَكَ اللَّهُ.

فَأَمْسَكَ عَنِ اسْتِمْرَارِ كَلامِهِ وَدُعَائِهِ،[2] فَرَجَعُوا إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَالُوا: يَا رَسُولَاللَّهِ أَقِلْنَا أَقَالَكَ اللَّهُ.

---

۱. در «عيون المعجزات» آمده است: وَجَعَلَ طَرَفَيْه عَلَى كَتْفَيه ورَأسه، ثمّ أَمَرَه أن يقدمهم إلى المقابر وأمرهم باتّباعه، فاتّبعوه، فَلَمَّا تَوَسَّط الجُبّانة ...

نيز ادامه روايت در (بعضى) الفاظ متفاوت است.

در «مدينة المعاجز» بدين‌گونه ضبط است: فأرسل ... بعد أن رداه بردائه (وكان اسم الرداء «المستجاب») فأخذ ... ثُمَّ أَمَرَهُم أن يَسيروا مع أميرالمؤمنين على عليه السلام ... بكلام لا يفقهونَه.

۲. در «مدينة المعاجز»، «ودعاء» ضبط است.

فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّمَا رَدَدْتُمْ عَلَى اللَّهِ، لَا أَقَالَكُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ (۱)

گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای رسول خدا، سلام بر تو باد! خدا ابراهیم را خلیل خود گرفت و با موسی [بدان گونهٔ ویژه] سخن گفت و عیسی مردگان را زنده می‌ساخت، پروردگارت به تو چه کرد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر خدا ابراهیم را خلیلِ خویش برگرفت، مرا حبیب خود ساخت؛ اگر خدا از پس پرده باموسی سخن گفت، من جلال و شکوه پروردگار را دیدم و رویاروی با من حرف زد؛ اگر عیسی مردگان را ـ به اذن خدا ـ زنده می‌کرد، هرگاه شما بخواهید من مردگانتان را (به اذن خدا) زنده می‌سازم.

گفتند: این کار را می‌خواهیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را (پس از آنکه بُردش را که «مستجاب» نامیده می‌شد به روی شانه و سر آن حضرت انداخت) با آنان فرستاد و امرشان کرد که پشت سر علی علیه السلام سوی قبرستان حرکت کنند.

آنان شتافتند. چون به گورستان رسیدند، امام علیه السلام بر اهل قبور سلام کرد و خدا را خواند و کلامی بر زبان آورد که آنها درک نکردند.

در پی این کار، زمین ناآرام شد و لرزید و مردگان برخاستند و همگی گفتند: بر رسول خدا، سپس بر امیرالمؤمنین سلام باد!

آنان را وحشت شدیدی فرا گرفت، گفتند: ای ابوالحسن، بس است، از ما درگذر، خدا از تو درگذرد.

امام علیه السلام از ادامهٔ کلام و دعایش دست برداشت.

---

۱. مدینة المعاجز ۱: ۲۳۹ ـ ۲۴۰، حدیث ۱۵۱؛ عیون المعجزات: ۹.

آنها پیش رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا، خدا از تو درگذرد، از ما درگذر [و ما را ببخش].

پیامبر ﷺ فرمود: شما [قدرت] خدا را رد کردید، روز قیامت خدا از شما نمی‌گذرد.

[یاد آوری]

می‌گویم: مانند این روایت در «فضائلِ شاذان» با حذف اسناد، آمده است.[۱]

حدیث (۴۳)

حدیث احیای سام بن نوح علیه السلام

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

ابن شهر آشوب، از کتاب علوی مصری روایت می‌کند که:

إِنَّ جَمَاعَةً مِنَ الْيَمَنِ أَتَوُا النَّبِيَّ ﷺ فَقَالُوا: نَحْنُ مِنْ بَقَايَا الْمِلَلِ الْمُتَقَدِّمَةِ مِنْ آلِ نُوحٍ، وَكَانَ لِنَبِيِّنَا وَصِيٌّ اسْمُهُ سَامٌ، وَأَخْبَرَ فِي كِتَابِهِ أَنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ مُعْجِزَةً وَلَهُ وَصِيٌّ يَقُومُ مَقَامَهُ. فَمَنْ وَصِيُّكَ؟

فَأَشَارَ[۲] نَحْوَ عَلِيٍّ ﷺ.

فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدُ، إِنْ سَأَلْنَاهُ أَنْ يُرِيَنَا سَامَ بْنَ نُوحٍ فَيَفْعَلُ؟

فَقَالَ: نَعَمْ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالىٰ. فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، قُمْ مَعَهُمْ إِلىٰ دَاخِلِ الْمَسْجِدِ وَاضْرِبْ بِرِجْلِكَ الْأَرْضَ عِنْدَ الْمِحْرَابِ.

---

۱. الفضائل: ٦٦ ـ ٦٧.

۲. در «مناقب» آمده است: فَأَشارَ بِيَدِه ... .

فَـذَهَبَ عَـلِيٌّ عليه السلام وَبِأَيْـدِيهِمْ صُـحُفٌ إِلىٰ أَنْ بَـلَغَ [دَخَـلَ (خ)] مِـحْرَابَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله دَاخِلِ الْمَسْجِدِ، فَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ قَامَ وَضَرَبَ بِـرِجْلِهِ الأَرْضَ فَانْشَقَّتِ الأَرْضُ وَظَهَرَ لَحْدٌ وَتَابُوتٌ.

فَقَامَ مِنَ التَّابُوتِ شَيْخٌ يَتَلأْلأُ وَجْهُهُ مِثْلَ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَيَنْفُضُ التُّـرَابَ عَـنْ رَأْسِهِ وَلَهُ لِحْيَةٌ إِلىٰ سُرَّتِهِ، وَصَلّىٰ عَلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام وَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ، وَأَنَّكَ عَلِيٌّ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، وَأَنَا سَامُ ابْنُ نُوحٍ.

فَنَشَرُوا أُولٰئِكَ صُحُفَهُمْ، فَوَجَدُوهُ كَمَا وَصَفُوهُ فِي الصُّحُفِ.

ثُمَّ قَالُوا: نُرِيدُ أَنْ يَقْرَأَ مِنْ صُحُفِهِ سُورَةً، فَأَخَذَ فِي قِرَاءَتِهِ حَتّىٰ تَـمَّمَ السُّـورَةَ فَسَلَّمَ [۱] عَلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام وَنَامَ كَمَا كَانَ فَانْضَمَّتِ الأَرْضُ.

وَقَالُوا بِأَسْرِهِمْ: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الإِسْلَامُ﴾ [۲] وَآمَـنُوا، وَأَنْـزَلَ اللَّـهُ: ﴿أَمِ اتَّـخَذُوا مِـنْ دُونِـهِ أَوْلِـيَاءَ فَـاللَّهُ هُـوَ الْـوَلِيُّ وَهُـوَ يُـحْيِ الْـمَوْتىٰ﴾ إِلىٰ قَـوْلِهِ ﴿أُنِيبُ﴾ [۳]؛ [۴]

جماعتی از یمن پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ما باقی ماندهٔ ملّت‌های پیشین از خاندانِ نوحیم. نبیّ ما وصیّی به نام «سام» داشت و در کتابش خبر داد که برای هرپیامبری معجزه‌ای هست و وصیّی دارد که برجای او نشیند، وصیّ تو کیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله سوی علی علیه السلام اشاره فرمود.

---

۱. در «مناقب»، «ثمّ سَلَّمَ» ضبط است.

۲. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۹.

۳. سورهٔ شوری (۴۲) آیات ۹ـ ۱۰.

شایان یادآوری که در «مناقب» (نسخهٔ نور ۳/۵) واژهٔ آخر آیه «يُنيب» ضبط است.

۴. مناقب آل ابی طالب ۲: ۳۳۹ ـ ۳۴۰؛ بحار الأنوار ۴۱: ۲۱۲، حدیث ۲۵.

گفتند: ای محمّد، اگر از او بخواهیم سام بن نوح را به ما بنمایاند، آیا این کار را انجام می‌دهد؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری (به اذن خدای متعال) سپس فرمود: ای علی، با آنها به داخل مسجد برو و نزد محراب پایت را به زمین بزن.

در دست آنان صحیفه‌هایی بود. علی علیه‌السلام با آنان به مسجد رفت تا اینکه به محراب رسول خدا ﷺ رسید. به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گزارد، سپس برخاست و با پا به زمین زد. زمین شکافت ولَحَد و تابوتی پدیدار شد.

از تابوت شیخی برخاست که صورتش چون ماه شب چهارده می‌درخشید. خاک‌ها را از سرش می‌تکاند و ریش او تا نافش بود. بر علی علیه‌السلام درود فرستاد و گفت: شهادت می‌هم که خدایی جز اللّه نیست و محمّد رسول خدا، سرآمد پیامبران است و تو علی، وصیّ محمّد، سرور اَوصیایی و من سام بن نوحم.

آنان صحیفه‌هاشان را گشودند و او را چنان که در صُحُف توصیف می‌کردند، یافتند.

سپس گفتند: می‌خواهیم از صُحُف خویش سوره‌ای بخواند. وی شروع به خواندن کرد تا اینکه سوره را به پایان رساند و بر علی سلام فرستاد، آن گاه [در گور] خوابید (چنان که [پیش از آن به حالت خواب] بود) و زمین به هم آمد.

آنان همگی گفتند: «همانا دین نزد خدا اسلام است» و ایمان آوردند و خدا نازل فرمود: «آیا جز خدا را اولیای خویش گرفتند. خدا ـ تنها او ـ ولیّ است و او مردگان را زنده می‌سازد» تا این سخن که «سوی او باز می‌گردم».

[یاد آوری]

می‌گویم: زنده ساختن مردگان به وسیلهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بارها روی داد جز اینکه ما به بعضی از آنها بسنده می‌کنیم؛ زیرا این کتاب در عدد مخصوصی منحصر است. اگر بخواهیم همهٔ مواردِ یک نوع از معجزه را بیاوریم، بسیاری از انواعِ دیگر را از دست می‌دهیم. به نظرمان آمد که بجاست از هر کدام از آنها چیزی را بیاوریم تا نمونه‌ای برای موارد باقی باشد (والسلام).

حدیث (۴۴)

کلام علی علیه السلام با وصیّ موسی

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه الله.

روایت است از محمّد بن عیسی، از عثمان بن عیسی ـ از کسی که او را خبر داد ـ از عَبایه اَسَدی، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَعِنْدَهُ رَجُلٌ رَثُّ الْهَيْئَةِ [1] مُقْبِلٌ عَلَيْهِ يَتَكَلَّمُ. [2]

قَالَ: فَلَمَّا قَامَ الرَّجُلُ قُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَنْ هٰذَا الَّذِي شَغَلَكَ عَنَّا؟

قَالَ: هٰذَا وَصِيُّ مُوسَى؛ [3]

عَبایه اَسَدی می‌گوید: بر امیرالمؤمنین علیه السلام درآمدم، نزدش مرد ژنده‌پوشی بود. امام علیه السلام روی به او داشت و سخن می‌گفت.

---

۱. در «الخرائج ۲: ۸۲۰، حدیث ۳۲»، «حَسَنُ الهَيْئَه» ضبط است.

۲. در «بصائر» (و دیگر مآخذ)، «يُكلِّمه» ضبط است.

۳. بصائر الدرجات ۱: ۲۸۲، حدیث ۱۹؛ بحار الأنوار ٦: ۲۳۱ ـ ۲۳۲، حدیث ٤٣ (و جلد ۲۷: ۳۰۵، حدیث ۹؛ و جلد ۳۹: ۱۳٤، حدیث ٦).

عبایه می‌گوید: چون آن شخص برخاست [و رفت] پرسیدم: ای امیرالمؤمنین، این شخص که تو را از ما بازداشت، که بود؟

امام علیه السلام فرمو: این مرد، وصیّ موسی بود.

[یاد آوری]

می‌گویم: در «مناقب ابن شهر آشوب» از عَبایة بن ربعي أَسَدی، مانند این روایت هست.[1]

حدیث (۴۵)

حدیث غمامه (اَبر) که به حدیث بساط کبیر معروف است

[**المجموع الرائق**، اثر سیّد هبة الله] و **المحتضر**، اثر حسن بن سلیمان حلّی.

از «المجموع الرائق من أزهار الحدائق» (اثر سیّد هبة الله بن حسن رحمه الله) مرفوعاً از ابو عبدالله بن زکریّا بن دینار، از ابو جعفر اسود، از محمّد بن عبدالله صائغ (سند را به سلمان فارسی می‌رساند) و حدیث ذیل را روایت می‌کند.

در کتاب «المحتضر» از یکی از علمای امامیّه در کتابی که آن را «منهج التحقیق إلی سواء الطریق» می‌نامد، از سلمان فارسی رضی الله عنه حدیث زیر روایت است.

متن روایت را از کتاب «المحتضر» می‌آوریم[2] و به بعضی از موارد اختلاف میان این دو نقل، اشاره می‌کنیم.

---

۱. مناقب آل أبی طالب ۲: ۲٤٦.

۲. شایان ذکر است که متن مؤلف رحمه الله در موارد بسیاری با متن «بحار» تطابق دارد. متن کتاب «المحتضر» (که در مکتبة اهل البیت، الاصدار الثانی، هست) در موارد فراوانی با متن مؤلف رحمه الله یکسان نمی‌باشد.

روایت است که سلمان گفت:

كُنَّا جُلُوساً مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام بِمَنْزِلِهِ لَمَّا بُويِعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَالْمِقْدَادُ بْنُ الأَسْوَدِ الْكِنْدِيُّ ـ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ـ.

فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ الْحَسَنُ عليه السلام: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ سَأَلَ رَبَّهُ مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لأَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ فَأَعْطَاهُ ذٰلِكَ، فَهَلْ مَلَكْتَ مِمَّا [۱] مَلَكَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ شَيْئاً؟

فَقَالَ: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ سَأَلَ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ [۲] الْمُلْكَ فَأَعْطَاهُ وَإِنَّ أَبَاكَ مَلَكَ مَا لَمْ يَمْلِكْهُ بَعْدَ جَدِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَا يَمْلِكُهُ أَحَدٌ بَعْدَهُ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: [۳] نُرِيدُ أَنْ تُرِيَنَا مِمَّا فَضَّلَكَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ بِهِ مِنَ الْكَرَامَةِ.

فَقَالَ عليه السلام: أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَقَامَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَتَوَضَّأَ وَصَلَّىٰ رَكْعَتَيْنِ وَدَعَا اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ بِدَعَوَاتٍ لَمْ نَفْهَمْهَا ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَىٰ جِهَةِ الْمَغْرِبِ فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ جَاءَتْ سَحَابَةٌ فَوَقَفَتْ عَلَى الدَّارِ وَإِلَىٰ جَانِبِهَا سَحَابَةٌ أُخْرَىٰ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَيَّتُهَا السَّحَابَةُ اهْبِطِي بِإِذْنِ اللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فَهَبَطَتْ وَهِيَ تَقُولُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ خَلِيفَتُهُ [۴] وَوَصِيُّهُ، مَنْ شَكَّ فِيكَ فَقَدْ هَلَكَ، وَمَنْ تَمَسَّكَ بِكَ سَلَكَ سَبِيلَ النَّجَاةِ.

---

۱. در «المحتضر»، «ما ملك» ضبط است.
۲. در «المحتضر»، «سَأَلَ رَبَّه» ضبط است.
۳. در «المحتضر» آمده است: فقال له الحسن.
۴. در «المحتضر»، «خليفة الله» ضبط است.

قَالَ: ثُمَّ انْبَسَطَتِ السَّحَابَةُ إِلَى الأَرْضِ(۱) حَتَّى كَأَنَّهَا بِسَاطٌ مَوْضُوعٌ. فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اجْلِسُوا عَلَى الْغَمَامَةِ، فَجَلَسْنَا وَأَخَذْنَا مَوَاضِعَنَا.

فَأَشَارَ إِلَى السَّحَابَةِ الأُخْرَى فَهَبَطَتْ وَهِيَ تَقُولُ كَمَقَالَةِ الأُولَى وَجَلَسَ(۲) أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهَا مُفْرَدَةً [منفرداً (خ)] ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ وَأَشَارَ إِلَيْهَا بِالْمَسِيرِ نَحْوَ الْمَغْرِبِ.

وَإِذَا بِالرِّيحِ قَدْ دَخَلَتْ تَحْتَ السَّحَابَتَيْنِ فَرَفَعَتْهُمَا رَفْعاً رَقِيقاً، فَتَأَمَّلْتُ نَحْوَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا بِهِ عَلَىٰ كُرْسِيٍّ وَالنُّورُ يَسْطَعُ مِنْ وَجْهِهِ يَكَادُ(۳) يَخْطَفُ الأَبْصَارَ؛(٤)

سلمان می‌گوید: هنگامی که با عُمَر بیعت شد، با امیرالمؤمنین عليه السلام در منزل آن حضرت نشسته بودیم؛ من بودم و حسن و حسین عليهما السلام و محمّد بن الحنفیّه و محمّد بن ابی‌بکر و عمّار بن یاسر و مقداد بن اَسود کندی (رضی الله عنهم).

امام حسن عليه السلام از آن حضرت پرسید: ای امیرالمؤمنین، سلیمان بن داود از خدا خواست مُلکی ارزانی‌اش دارد که سزامند اَحَدی بعد از او نباشد، خدا این سلطنت را به او داد. آیا از آنچه سلیمان به دست آورد، چیزی را به چنگ داری؟

امام علی عليه السلام فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانداران را پدید آورد، سلیمان از خدای عزّوجلّ آن مُلک را خواست، خدا هم آن را داد، و پدرت

۱. در «المحتضر»، «في الأرض» ضبط است.
۲. در «المحتضر»، «فجلس» ضبط است.
۳. در «المحتضر»، «فيكاد» ضبط است.
٤. المحتضر: ۱۲۹ ـ ۱۳۰؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۳ ـ ۳٤، حدیث ٥.

مُلکی را در اختیار گرفت که ـ پس از جدّت رسول خدا ﷺ ـ اَحَدی قبل و بعد از او، چنین مُلکی را ندارد.

حسن علیه السلام فرمود: می‌خواهیم از کرامتی که خدای عزّوجلّ به تو عنایت کرد، به ما نشان دهی.

امام علیه السلام فرمود: به خواست خدای متعال این کار را می‌کنم. سپس برخاست، وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد و در درگاه خدای عزّوجلّ دعاهایی خواند که ما نفهمیدیم، آن گاه به سمت مغرب با دست اشاره کرد، به سرعت اَبری آمد و بالای خانه ایستاد و در کنار آن اَبری دیگر بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابر، به اذن خدای عزّوجلّ فرود آی! اَبر پایین آمد در حالی که می‌گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست و محمّد رسول خداست و تو خلیفه و وصیّ اویی؛ هرکه در تو شک کرد هلاک شد و هرکه به تو تمسّک جست، راه نجات را پیمود.

سلمان می‌گوید: سپس ابر ـ مانند فرش انداخته ـ به زمین پهن شد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بر اَبر بنشینید. ما هم نشستیم و هر کدام‌مان در جای خویش قرار گرفتیم.

امام علیه السلام به آن ابر دیگر اشاره کرد، آن هم پایین آمد در حالی که مانند سخن ابر اوّل را می‌گفت و امیرالمؤمنین ـ به تنهایی ـ بر آن نشست، سپس کلامی بر زبان آورد و به ابر اشاره کرد که سوی مغرب حرکت کند.

در این هنگام، زیر دو اَبر باد وزید و به آرامی بالاشان بُرد. سوی امیرالمؤمنین

تأمّل کردم، دیدم بر تختی است و نور چنان از رخسارش می‌درخشد که چشم‌ها را می‌رباید.

می‌گویم: در روایت «المجموع الرائق» عبارت [در اینجا] چنین است:

فَإِذَا نَحْنُ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي تِلْكَ السَّحَابَةِ عَلىٰ كُرْسِيٍّ مِنْ نُورٍ عَلَيْهِ ثَوْبَانِ أَصْفَرَانِ، وَعَلىٰ رَأْسِهِ تَاجٌ مِنْ يَاقُوتَةٍ صَفْرَاءَ [حَمْراء (خ)]، وَفِي رِجْلَيْهِ نَعْلَانِ، شِرَاكُهُمَا مِنْ يَاقُوتٍ يَتَلَأْلأُ، وَفِي يَدِهِ خَاتَمٌ مِنْ دُرَّةٍ بَيْضَاءَ، يَكَادُ نُورُ وَجْهِهِ يَذْهَبُ بِالأَبْصَارِ؛ [1]

در این هنگام به امیرالمؤمنین عليه السلام در آن ابر خیره شدیم. آن حضرت بر تختی از نور بود، دو جامهٔ زرد بر تن و تاجی از یاقوت سرخ بر سر داشت و در پاهایش کفش‌هایی بود که بند یاقوتی آنها می‌درخشید، و در دست انگشتری از دُرّ سفید داشت، نزدیک بود نور سیمای آن حضرت، چشم‌ها را برباید.

برگردیم به روایت «المحتضر»:

فَقَالَ الْحَسَنُ: [2] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ كَانَ مُطَاعاً بِخَاتَمِهِ وَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ بِمَا ذَا يُطَاعُ؟ [3]

فَقَالَ: أَنَا عَيْنُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، أَنَا لِسَانُ اللَّهِ النَّاطِقُ فِي خَلْقِهِ، أَنَا نُورُ اللَّهِ الَّذِي لَا يُطْفَأُ، أَنَا بَابُ اللَّهِ الَّذِي يُؤْتىٰ مِنْهُ، وَحُجَّتُهُ عَلىٰ عِبَادِهِ.

ثُمَّ قَالَ: أَتُحِبُّونَ أَنْ أُرِيَكُمْ خَاتَمَ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ؟

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. در «المحتضر» آمده است: فقال له الحسن.

۳. در «المحتضر» آمده است: فبماذا أمير المؤمنين مطاع؟

قُلْنَا: نَعَمْ.

فَأَدْخَلَ يَدَهُ فِي جَيْبِهِ، فَأَخْرَجَ خَاتَماً مِنْ ذَهَبٍ فَصُّهُ مِنْ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ، عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَتَعَجَّبْنَا [1] مِنْ ذَلِكَ! فَقَالَ: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ تَعْجَبُونَ؟ وَمَا الْعَجَبُ مِنْ مِثْلِي، أَنَا أُرِيكُمُ الْيَوْمَ مَا لَمْ تَرَوْهُ [2] أَبَداً.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: أُرِيدُ أَنْ تُرِيَنِي يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ، وَالسَّدَّ الَّذِي بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ.

فَسَارَتِ الرِّيحُ تَحْتَ السَّحَابَةِ [3] فَسَمِعْنَا لَهَا دَوِيّاً كَدَوِيِّ الرَّعْدِ وَعَلَتْ فِي الْهَوَاءِ وَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقْدُمُنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلىٰ جَبَلٍ شَامِخٍ فِي الْعُلُوِّ، وَإِذَا شَجَرَةٌ جَافَّةٌ قَدْ تَسَاقَطَتْ أَوْرَاقُهَا وَجَفَّتْ أَغْصَانُهَا.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: مَا بَالُ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ قَدْ يَبِسَتْ؟

فَقَالَ عليه السلام: [4] سَلْهَا فَإِنَّهَا تُجِيبُكَ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ، مَا بَالُكِ [5] قَدْ حَدَثَ بِكِ مَا نَرَاهُ مِنَ الْجَفَافِ؟

فَلَمْ تُجِبْهُ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: بِحَقِّي عَلَيْكِ إِلَّا مَا أَجَبْتِهِ.

قَالَ الرَّاوِي: وَاللَّهِ [6] لَقَدْ سَمِعْتُهَا وَهِيَ تَقُولُ: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَخَلِيفَتَهُ.

---

١. در «المحتضر»، «فعجبنا» ضبط است.
٢. در «المحتضر»، «ما لم ترونّ» ضبط است.
٣. در «المحتضر» آمده است: فسارت السحابةُ فوقَ الرِّيح.
٤. در «المحتضر»، «فقال له» ضبط است.
٥. در «المحتضر»، «مالك» ضبط است.
٦. در «المحتضر»، «فوالله» ضبط است.

ثُمَّ قَالَتْ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ كَانَ يَجِيئُنِي فِي كُلِّ لَيْلَةٍ وَقْتَ السَّحَرِ وَيُصَلِّي عِنْدِي رَكْعَتَيْنِ وَيُكْثِرُ مِنَ التَّسْبِيحِ، فَإِذَا فَرَغَ مِنْ دُعَائِهِ جَاءَتْهُ غَمَامَةٌ بَيْضَاءُ يَنْفَحُ مِنْهَا رِيحُ الْمِسْكِ، وَعَلَيْهَا كُرْسِيٌّ فَيَجْلِسُ فَتَسِيرُ بِهِ، وَكُنْتُ أَحْيَا بِبَرَكَتِهِ،[١] فَانْقَطَعَ عَنِّي مُنْذُ أَرْبَعِينَ يَوْماً؛ فَهٰذَا سَبَبُ مَا تَرَاهُ مِنِّي.

فَقَامَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَصَلَّىٰ رَكْعَتَيْنِ وَمَسَحَ بِكَفِّهِ عَلَيْهَا، فَاخْضَرَّتْ وَعَادَتْ إِلَىٰ حَالِهَا.

وَأَمَرَ[٢] الرِّيحَ فَسَارَتْ بِنَا، وَإِذَا نَحْنُ بِمَلَكٍ يَدُهُ فِي الْمَغْرِبِ وَالْأُخْرَى[٣] بِالْمَشْرِقِ، فَلَمَّا نَظَرَ الْمَلَكُ إِلَىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ﴿أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[٤] وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَخَلِيفَتُهُ حَقّاً وَصِدْقاً.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَنْ هٰذَا الَّذِي يَدُهُ فِي الْمَغْرِبِ وَالْأُخْرَى بِالْمَشْرِقِ؟[٥]

فَقَالَ عليه السلام: هٰذَا الْمَلَكُ الَّذِي وَكَّلَهُ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، لَا يَزُولُ[٦] إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ جَعَلَ أَمْرَ الدُّنْيَا إِلَيَّ، وَإِنَّ أَعْمَالَ الْخَلْقِ[٧] تُعْرَضُ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَيَّ، ثُمَّ تُرْفَعُ إِلَى اللّٰهِ، عَزَّ وَجَلَّ[٨]؛[٩]

---

١. در «المحتضر» آمده است: وتسير به وكنتُ أعيش.
٢. در «المحتضر»، «وأخرى» ضبط است.
٣. در «المحتضر»، «وأخرى» ضبط است.
٤. سورهٔ توبه (٩) آيهٔ ٣٣؛ سورهٔ صف (٦١) آيهٔ ٩.
٥. در «المحتضر»، «في المشرق» ضبط است.
٦. در «المحتضر»، «فلا يزول» ضبط است.
٧. در «المحتضر»، «الخلائق» ضبط است.
٨. در «المحتضر» آمده است: ثمّ ترفع إليه، تبارك وتعالى.
٩. المحتضر: ١٣٠ ـ ١٣٢؛ بحار الأنوار ٧: ٣٤ ـ ٣٥.

امام حسن علیه‌السلام پرسید: ای امیرالمؤمنین، سلیمان، با انگشترش فرمان می‌راند. امیرالمؤمنین را به چه چیزی فرمان می‌برند؟

امام علی علیه‌السلام فرمود: منم چشم خدا در زمین، منم زبانِ گویای خدا در میان خلق، منم آن نور خدا که نخاموشد، منم آن درِ خدا که باید از آن درآمد، من حجّتِ خدا بر بندگان اویم.

سپس فرمود: آیا دوست دارید انگشتر سلیمان را نشانتان دهم؟

گفتیم: آری.

امام علیه‌السلام دست در گریبان بُرد و انگشتری از طلا را بیرون آورد که نگینی از یاقوت سرخ داشت و بر آن نام محمّد و علی، نوشته شده بود.

سلمان می‌گوید: از آن تعجّب کردیم. امام علیه‌السلام فرمود: از چه چیز تعجّب می‌کنید؟! از مثل من [این کار] تعجّب ندارد. امروز چیزی را نشانتان دهم که هرگز آن را ندیده‌اید.

حسن علیه‌السلام فرمود: می‌خواهم یأجوج و مأجوج و سدّی را که میان ما و آنهاست، بنمایانی‌ام.

در پی این سخن، زیرِ ابر باد وزید، صدایی مانند صدای رَعْد شنیدیم، ابر در هوا بالا رفت و امیرالمؤمنین پیشاپیش ما بود تا اینکه در مسیر به کوه بسیار بلندی رسیدیم، در آنجا درخت خشکی دیدیم که برگ‌هایش ریخته و شاخه‌هایش خشکیده بود.

حسن علیه‌السلام پرسید: این درخت چرا خشکیده است؟

علی علیه‌السلام فرمود: از او بپرس، پاسخت را می‌دهد.

حسن عليه السلام پرسید: تو را چه شد؟ چه حادثه‌ای برایت پیش آمد که این خشکی را در تو می‌بینیم؟

آن درخت، پاسخی نداد.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: [ای درخت] به حقّی که بر گردنت دارم، جواب او را بده.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند، شنیدم آن درخت می‌گفت: لبّیک، گوش بفرمانم ای وصیّ رسول خدا و خلیفهٔ او.

سپس آن درخت گفت: ای ابو محمّد، در هر شب، سحرگاه امیرالمؤمنین اینجا می‌آمد و نزدم دو رکعت نماز می‌گزارد و فراوان تسبیح می‌گفت و آن‌گاه که از دعایش فارغ می‌شد، ابر سفیدی ـ که بوی مشک از آن برمی‌خاست و تختی بر آن قرار داشت ـ می‌آمد، امیرالمؤمنین بر آن تخت می‌نشست و ابر او را می‌بُرد. من به برکت آن حضرت زنده بودم. از چهل روز پیش تاکنون آن حضرت مرا وانهاد. سبب خشکی‌ای که در من بینی، این است.

[در پی این شکوه] امیرالمؤمنین عليه السلام برخاست و دو رکعت نماز گزارد و دست بر آن درخت کشید. درخت سبز شد و به حال اوّل خود بازگشت.

پس از آن، امیرالمؤمنین عليه السلام به باد فرمان داد، ابر ما را بُرد، ناگهان به فرشته‌ای برخوردیم که یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق بود. چون نگاهش به امیرالمؤمنین عليه السلام افتاد، گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست، یگانه است، شریک ندارد و گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستادهٔ اوست «او را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همهٔ ادیان چیره سازد،

هرچند مشرکان آن را نپسندند» و شهادت می‌دهم که تو ـ به راستی و حق ـ وصیّ پیامبر و خلیفهٔ اویی.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، این فرشته که یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق است، کیست؟

امام علیه السلام فرمود: این فرشته‌ای است که خدای عزّوجلّ او را بر شب و روز گماشت، تا روز قیامت این وظیفه را دارد. خدای عزّوجلّ امر دنیا را به من وانهاد، اعمال خلایق هر روزه بر من عرضه می‌شود، سپس سوی خدای عزّوجلّ بالا می‌رود.

می‌گویم: در روایت «المجموع الرائق» پس از قصّهٔ درخت، عبارت بدین‌گونه است:

ثُمَّ عادَ علیه السلام إِلىٰ مَوْضِعِهِ وَقَالَ لِلرِّيحِ: سِيرِي بِنَا، فَدَخَلَتْ تَحْتَ السَّحَابَةِ وَرَفَعَتْنَا حَتّىٰ رَأَيْنَا الأَرْضَ مِثَل دَوْرِ التُّرْسِ، وَرَأَيْنَا فِي الْهَوَاءِ مَلَكاً رَأْسَهُ تَحْتَ الشَّمْسِ وَرِجْلاهُ فِي قَعْرِ الْبَحْرِ، وَيَدَهُ فِي الْمَغْرِبِ والأُخْرَىٰ فِي الْمَشْرِقِ.

فَلَمَّا جُزْنَا بِهِ قَالَ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهَ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَإِنَّكَ وَصِيُّهُ حَقّاً لا شَكَّ فِيهِ؛ فَمَنْ شَكَّ فَهُوَ كَافِرٌ.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَنْ هٰذَا الْمَلَكِ؟ وَمَا بالُ يَدِهِ فِي الْمَغْرِبِ وَالأُخْرىٰ فِي الْمَشْرِقِ؟

فَقَال علیه السلام: أَنَا أَقَمْتُهُ بِإِذْنِ اللَّهِ هٰاهُنَا، وَوَكَّلْتُهُ بِظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَضَوْءِ النَّهَارِ، وَلَا يَزَالُ كَذٰلِكَ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَإِنِّي أُدَبِّرُ أَمْرَ الدُّنْيَا وَأَصْنَعُ مَا أُرِيدُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَمْرِهِ، وَأَعمَالُ الْخَلائِقِ

إِلَيَّ وَأَنَا أَرْفَعُهَا إِلَى اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ؛ [۱]

سپس امام علیه السلام به جای خود برگشت و به باد گفت: ما را ببر. زیر اَبر باد وزید و ما را بالا بُرد تا آنجا که زمین را مثل چرخشِ سپر دیدیم و در هوا فرشته‌ای دیدیم که سرش زیر خورشید و پاهایش در قعر دریا قرار داشت، یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق بود.

چون به آن فرشته گذشتیم، گفت: خدایی جز «اللّٰه» نیست، محمّد بنده و فرستادهٔ اوست و بدون شک تو وصیّ برحقِ اویی، هرکه [در این] شک کند، کافر است.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، این فرشته کیست؟ چرا یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق است؟

امام علیه السلام فرمود: من ـ به اذن خدا ـ او را در اینجا به‌پا داشتم و او را به ظلمات شب و روشنایی روز گماشتم و تا قیامت پیوسته بدین گونه است.

امر دنیا را من تدبیر می‌کنم و آنچه را بخواهم ـ به اذن خدا و امر او ـ انجام می‌دهم، اَعمال خلایق پیش من می‌آید و من آنها را سوی خدای عزّوجلّ بالا می‌برم.

برمی‌گردیم به روایت «المحتضر»:

ثُمَّ سِرْنَا حَتَّىٰ وَقَفْنَا عَلَى سَدِّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ، فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام لِلرِّيحِ:

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

اهْبِطِي بِنَا مِمَّا يَلِي هٰذَا الْجَبَلَ، وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلىٰ جَبَلٍ شَامِخٍ فِي الْعُلُوِّ، وَهُوَ جَبَلُ الْخَضِرِ عليه السلام.

فَنَظَرْنَا إِلَى السَّدِّ وَإِذَا ارْتِفَاعُهُ مَدُّ الْبَصَرِ وَهُوَ أَسْوَدُ كَقِطْعَةِ لَيْلٍ، [1] يَخْرُجُ مِنْ أَرْجَائِهِ الدُّخَانُ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، أَنَا صَاحِبُ هٰذَا الأَمْرِ عَلىٰ هٰؤُلَاءِ الْعَبِيدِ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَرَأَيْتُ أَصْنَافاً [2] ثَلاثَةً، طُولُ أَحَدِهِمْ [3] مِائَةٌ وَعِشْرُونَ ذِرَاعاً، وَالثَّانِي طُولُ كُلِّ وَاحِدٍ سَبْعُونَ ذِرَاعاً، [4] وَالثَّالِثُ يَفْرِشُ إِحْدىٰ أُذُنَيْهِ تَحْتَهُ وَالأُخْرىٰ يَلْتَحِفُ بِهَا. [5]

ثُمَّ إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَمَرَ الرِّيحَ فَسَارَتْ [6] بِنَا إِلىٰ جَبَلِ قَافٍ، فَانْتَهَيْنَا إِلَيْهِ وَإِذَا هُوَ مِنْ زُمُرُّدَةٍ خَضْرَاءَ، وَعَلَيْهَا مَلَكٌ عَلىٰ صُورَةِ النَّسْرِ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ الْمَلَكُ: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللّٰهِ وَخَلِيفَتَهُ، أَتَأْذَنُ لِي فِي الْكَلامِ؟

فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلامَ وَقَالَ لَهُ: إِنْ شِئْتَ تَكَلَّمْ، وَإِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ عَمَّا تَسْأَلُنِي عَنْهُ.

فَقَالَ الْمَلَكُ: بَلْ تَقُولُ أَنْتَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: [7] تُرِيدُ أَنْ آذَنَ لَكَ أَنْ تَزُورَ الْخَضِرَ عليه السلام.

---

۱. در «المحتضر»، «ليل دامس» ضبط است.
۲. در «المحتضر»، «أصناماً» ضبط است.
۳. در «المحتضر»، «طول أحدها» ضبط است.
٤. در «المحتضر»، «طوله أحد وسبعون» ضبط است.
٥. در «المحتضر» آمده است: والثالث مثله ولكنّه يفرش أحد أذنيه تحته ويلتحف بالأخرى.
٦. در «المحتضر»، «فسار» ضبط است.
۷. در «المحتضر»، «فقال» ضبط است.

قَالَ: نَعَمْ.

فَقَالَ عليه السلام: قَدْ أَذِنْتُ لَكَ.

فَأَسْرَعَ الْمَلَكُ بَعْدَ أَنْ قَالَ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾.

ثُمَّ تَمَشَّيْنَا[1] عَلَى الْجَبَلِ هُنَيْئَةً، فَإِذَا بِالْمَلَكِ قَدْ عَادَ إِلىٰ مَكَانِهِ بَعْدَ زِيَارَةِ الْخَضِرِ.

فَقَالَ سَلْمَانُ:[2] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، رَأَيْتُ الْمَلَكَ مَا زَارَ الْخَضِرَ إِلَّا حِينَ أَخَذَ إِذْنَكَ.[3]

فَقَالَ عليه السلام:[4] وَالَّذِي رَفَعَ السَّمَاءَ بِغَيْرِ عَمَدٍ، لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ رَامَ أَنْ يَزُولَ مِنْ مَكَانِهِ بِقَدْرِ نَفَسٍ وَاحِدٍ لَمَا زَالَ حَتّىٰ آذَنَ لَهُ، وَكَذٰلِكَ يَصِيرُ حَالُ وَلَدِيَ الْحَسَنِ وَبَعْدَهُ الْحُسَيْنُ وَتِسْعَةٌ[5] مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ، تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ.

فَقُلْنَا: مَا اسْمُ الْمَلَكِ الْمُوَكَّلِ بِقَافٍ؟

فَقَالَ: تَرْجَائِيلُ.[6]

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، كَيْفَ تَأْتِي كُلَّ لَيْلَةٍ إِلىٰ هٰذَا الْمَوْضِعِ وَتَعُودُ؟

فَقَالَ: كَمَا أَتَيْتُ بِكُمْ، وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنِّي لَأَمْلِكُ مِنْ مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَا لَوْ عَلِمْتُمْ بِبَعْضِهِ لَمَا احْتَمَلَهُ جَنَانُكُمْ.

إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ[7] عَلَى اثْنَيْنِ وَسَبْعِينَ حَرْفاً، وَكَانَ عِنْدَ آصَفَ بْنِ بَرْخِيَا

---

۱. در «المحتضر»، «ثمّ مَشَيْنا» ضبط است.

۲. در «المحتضر» آمده است: فقلتُ.

۳. در «المحتضر»، «أخذ الإذن» ضبط است.

٤. در «المحتضر» آمده است: فقال عليه السلام يا سلمان.

٥. در «المحتضر» آمده است: ... ولدي الحسن بعدي، ثمّ الحسين بعده، ثمّ تسعة ... .

٦. در «المحتضر»، «برجائيل» ضبط است.

۷. در «المحتضر» آمده است: إنّ الإسم الأعظم ... .

حَرْفٌ وَاحِدٌ فَتَكَلَّمَ بِهِ فَخَسَفَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ الأَرْضَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَرْشِ بِلْقِيسَ حَتّىٰ تَنَاوَلَ السَّرِيرَ، ثُمَّ عَادَتِ الأَرْضُ كَمَا كَانَتْ أَسْرَعَ مِنْ طَرْفِ النَّظَرِ.

وَعِنْدَنَا نَحْنُ ـ وَاللّٰهِ ـ اثْنَانِ وَسَبْعُونَ حَرْفاً، وَحَرْفٌ وَاحِدٌ عِنْدَ اللّٰهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ اسْتَأْثَرَ بِهِ [۱] فِي عِلْمِ الْغَيْبِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، عَرَفَنَا مَنْ عَرَفَنَا وَأَنْكَرَنَا مَنْ أَنْكَرَنَا؛ [۲]

سپس حرکت کردیم تا اینکه به سدّ یأجوج و مأجوج رسیدیم. امیرالمؤمنین عليه‌السلام به کوه سر به فلک کشیده‌ای (که کوه خضر عليه‌السلام بود) اشاره کرد و به باد فرمود: ما را به این کوهی که در پیش است فرود آور.

به سدّ نگاه کردیم، ارتفاع آن به اندازهٔ دید چشم و مانندهٔ پارهٔ شب، سیاه بود، از کنار و گوشه‌های آن دود بیرون می‌آمد.

امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: ای ابو محمّد، من صاحب این امر، بر این بندگانم.

سلمان می‌گوید: اَصناف سه گانه‌ای را دیدم که طول یکی از آنها [افراد دستهٔ اوّل] ۱۲۰ ذراع و طول هر کدام از افراد دستهٔ دوّم، ۷۰ ذراع و [هریک از افراد دستهٔ] سوّم، یکی از دو گوش خود را در زیر می‌نهاد و با دیگری خود را می‌پوشاند.

سپس امیرالمؤمنین عليه‌السلام به باد امر کرد، باد ما را سوی کوه قاف بُرد. به آنجا رسیدیم، کوهی از زُمُرُّد سبز بود و فرشته‌ای به صورتِ کرکس بر آن قرار داشت. چون چشم آن فرشته به امیرالمؤمنین افتاد، گفت: سلام بر تو ای وصیّ رسول خدا و خلیفهٔ او، آیا اجازهٔ سخن می‌دهی؟

---

۱. در «المحتضر»، «إستأثر الله» ضبط است.

۲. المحتضر: ۱۳۲ ـ ۱۳۴.

امام علیه السلام جواب سلامش را داد و فرمود: اگر می‌خواهی حرف بزن و اگر دوست داری تو را از خواسته‌ات باخبر می‌سازم.

آن فرشته گفت: ای امیرالمؤمنین، شما بفرمایید.

امام علیه السلام فرمود: می‌خواستی اجازه‌ات دهم که خضر را زیارت کنی؟

گفت: آری.

امام علیه السلام فرمود: اجازه‌ات دادم.

فرشته پس از آنکه بسمله را گفت، به دیدار خضر شتافت.

سپس اندکی بر کوه پیش رفتیم، ناگهان [دیدیم که] آن فرشته ـ بعد از زیارت خضر ـ به جای خود باز آمد.

سلمان گفت: ای امیرالمؤمنین، آن فرشته را دیدم خضر را زیارت نکرد مگر زمانی که از تو اذن گرفت.

امام علیه السلام فرمود: سوگند به آن که آسمان را بی‌ستون برافراشت، هیچ یک از آنها نمی‌تواند به اندازهٔ یک نَفَس از مکان خویش کنار رود، مگر اینکه من اجازه‌اش دهم و چنین است حال فرزندم حسن و بعد از او حسین و نُه نفر از نسلِ حسین که نهمین آنها قائم ایشان است.

پرسیدم: نام فرشته‌ای که بر کوه قاف مُوکَّل است چیست؟

فرمود: ترجائیل.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، چگونه این فرشته، هر شب به اینجا می‌آید و برمی گردد؟

امام علیه السلام فرمود: همان گونه که شما را آوردم. سوگند به آن که دانه را شکافت

و جانداران را ساخت، از ملکوت آسمان‌ها و زمین چیزهایی را می‌دانم که اگر به بعضی از آنها پی ببرید، دل و جانتان آن را تاب نمی‌آورد!

اسم اعظم، ۷۲ حرف است. نزد آصف بن برخیا یکی حرف از آنها بود، آن را بر زبان آورد، خدا در یک چشم به هم زدن، [زمین] میان او و تخت بلقیس را فرو برد تا اینکه وی تخت را گرفت، سپس زمین به حالتی که بود بازگشت.

والله، نزد ما ۷۲ حرفِ اسم اعظم هست و یک حرف [فقط] نزد خدای ﷻ است که آن را به علم غیب [ویژهٔ خود] اختصاص داد.

و هیچ حرکت و نیرویی جز به مدد خدای بلند مرتبه و بزرگ نیست، هرکه ما را شناخت که شناخت و هرکه انکار کرد، در انکار بماند.

می‌گویم: در روایت «المجموع الرائق» پس از قصّهٔ آن فرشته، عبارت چنین است:

ثُمَّ سارَ بِنا حَتّىٰ وَقَفْنا عَلىٰ سَدِّ يَأْجوجَ وَمَأْجُوجَ، فَقَالَ لِلرِّيحِ: اهْبِطِي تَحْتَ هٰذَا الْجَبلِ وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلىٰ جَبَلٍ شامِخٍ إِلىٰ قُرْبِ السَّدِّ، ارْتِفاعُهُ مَدُّ الْبَصَرِ.

وَإِذَا بِهِ سَوَادٌ كَأَنَّهُ قِطْعَةُ لَيْلٍ يَفُورُ مِنْهُ دُخَانٌ.

فَقَالَ عليه السلام: أَنَا صَاحِبُ هٰذَا السَّدِّ عَلىٰ هٰؤُلَاءِ الْقَبِيلِ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَرَأَيْتُهُم ثَلاثَةَ أَصْنَافٍ، صِنْفٌ طُولُهُ مِائَةٌ وَعِشْرُونَ فِي عَرْضِ سِتِّينَ ذِرَاعاً، وَالصِّنْفُ الثَّانِي، طُولُهُ مَائَةٌ وَسَبْعُونَ فِي عَرْضِ

مِثْلِهِ، [1] وَالصِّنْفُ الثَّالِثُ أَحَدُهُمْ يَفْرِشُ إِحْدىٰ أُذُنَيْهِ تَحْتَهُ وَالأُخْرىٰ فَوْقَهُ يَلْتَحِفُ بِهَا.

ثُمَّ قَالَ لِلرِّيحِ: سِيرِي بِنَا إِلىٰ قَافٍ، فَسَارَتْ بِنَا إِلىٰ جَبَلٍ مِنْ يَاقُوتَةٍ خَضْرَاءَ وَهُوَ مُحِيطٌ بِالدُّنْيَا، عَلَيْهِ مَلَكٌ فِي صُورَةِ بَنِي آدَمَ، وَهٰذَا المَلَكُ مُوَكَّلٌ بِقَافٍ.

فَلَمَّا نَظَرَ المَلَكُ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ: السَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَتَأْذَنُ لِي فِي الْكَلاَمِ؟

فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلاَمَ وَقَالَ أَنَا أُخْبِرُكَ بِمَا تُرِيدُ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِهِ وَتَسْأَلْنِي عَنْهُ أَمْ أَنْتَ؟

فَقَالَ الْمَلَكُ: بَلْ أَنْتَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: تُرِيدُ أَنْ آذَنَ لَكَ فِي زِيَارَةِ صَاحِبِكَ، فَقَدْ أَذِنْتُ لَكَ. فَأَسْرَعَ الْمَلَكُ وَقَالَ: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾ ثُمَّ طَارَ إِلىٰ أَنْ غَابَ عَنْ أَعْيُنِنَا.

قَالَ سَلْمَانُ: وَقَطَعْنَا ذٰلِكَ الْجَبَلَ [2] حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلىٰ شَجَرَةٍ جَافَّةٍ أَجَفَّ [3] مِنَ الشَّجَرَةِ الأُولىٰ، فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا بَالُ هٰذِهِ الشَّجَرَةُ قَدْ جَفَّتْ؟

فَقَالَ عليه السلام: سَلُوهَا.

---

۱. در نسخه‌ای آمده است: صِنْفٌ طُولُهُ عِشْرون ذِراعاً في عَرْضِ عَشْرَةَ أَذْرُع، وَالصِّنْفُ الثّاني، طُول كلٍّ واحدةٍ مأةُ ذراع في عَرْضِ سَبْعينَ ذِراعاً ...(مؤلف رحمه الله).

۲. در نسخه‌ای آمده است: وَطِفْنا في ذلك الجبل (مؤلف رحمه الله).

۳. در نسخه‌ای آمده است: شجرة جافةٍ مِثل الشّجرة الأولى (مؤلف رحمه الله).

قَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: فَقُمْتُ وَدَنَوْتُ أَنَا وَأَبِي مِنْهَا، فَقُلْتُ لَهَا: أَقْسَمْتُ عَلَيْكِ بِحَقِّ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنْ تُخْبِرِينَا مَا بَالُكِ وَأَنْتِ فِي هٰذَا الْمَكَانِ؟

قَالَ سَلْمَانُ: فَكَلَّمَت بِلِسَانٍ طَلِقٍ وَهِيَ تَقُولُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، إِنِّي كُنْتُ أَفْتَخِرُ عَلَى الأَشْجَارِ فَصَارَتِ الأَشْجَارُ تَفْتَخِرُ عَلَيَّ؛ وَذٰلِكَ أَنَّ أَبَاكَ كَانَ يَجِيئُنِي فِي كُلِّ لَيْلَةٍ عِنْدَ الثُّلُثِ الأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ، فَيَسْتَظِلُّ بِي سَاعَةً يُصَلِّي وَيُسَبِّحُ اللّٰهَ - عَزَّ وَجَلَّ - ثُمَّ يَأْتِيهِ فَرَسٌ أَدْهَمُ فَيَرْكَبُهُ وَيَمْضِي، فَلاَ أَرَاهُ إِلىٰ وَقْتِهِ وَكُنْتُ أَعِيشُ مِنْ رَائِحَتِهِ وَأَفْتَخِرُ بِهِ، فَقَطَعَنِي مُنْذُ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً فَغَمَّنِي ذٰلِكَ، فَصِرْتُ كَمَا تَرىٰ.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، اسْأَلِ اللّٰهَ تَعَالىٰ فِي رَدِّهَا كَمَا كَانَتْ، فَمَسَحَ يَدَهُ الْمُبَارَكَةِ بِهَا، ثُمَّ قَالَ: يَا شَاهْ شَاهَانْ.

فَسَمِعْنَا لَهَا أَنِيناً وَهِيَ تَقُولُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وَأَنَّكَ أَمِيرُ هٰذِهِ الأُمَّةِ وَوَصِيُّ رَسُولِهَا، مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ نَجىٰ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ هَوىٰ.

ثُمَّ اخْضَرَّتْ وَأَوْرَقَتْ، فَجَلَسْنَا تَحْتَهَا سَاعَةً، وَهِيَ خَضِرَةٌ نَضِرَةٌ.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَيْنَ ذَهَبَ ذٰلِكَ الْمَلَكُ الْمُوَكَّلُ بِقَافٍ؟

فَقَالَ عليه السلام: كُنْتُ بِالأَمْسِ عَلىٰ جَبَلِ الظُّلْمَةِ، فَسَأَلَنِي المَلَكُ الْمُوَكَّلُ بِهَا فِي زِيَارَةِ هٰذَ الْمَلَكِ فَأَذِنْتُ لَهُ، فَاسْتَأْذَنَنِي هٰذَا الْمَلَكُ فِي هٰذَا الْيَوْمِ عَلىٰ أَنْ يُكَافِئَهُ فَأَذِنْتُ لَهُ.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا يَزُولُونَ عَنْ مَوَاضِعِهِمْ إِلَّا بِإِذْنِكَ؟

قَالَ: وَالَّذِي رَفَعَ السَّمَاءَ بِغَيْرِ عَمَدٍ مَا أَظُنُّ أَحَداً مِنْهُمْ يَزُولُ عَنْ مَوَاضِعِهِ بِغَيْرِ إِذْنِي بِقَدْرِ نَفَسٍ وَاحِدٍ إِلَّا احْتَرَقَ.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَلَيْسَ كُنْتَ بِالأَمْسِ جَالِساً مَعَنَا فِي مَنْزِلِكَ، فَفِي أَيِّ وَقْتٍ كُنْتَ فِي ذٰلِكَ الْجَبَلِ [قاف(خ)]؟

فَقَالَ: اغْمِضُوا أَعْيُنَكُمْ، فَغَمَّضْنَا، ثُمَّ قَالَ: افْتَحُوا، فَفَتَحْنَا فَإِذَا نَحْنُ قَدْ بَلَغْنَا مَكَّةَ.

فَقَالَ: لَقَدْ بَلَغَنَا مَكَّةَ وَلَمْ يَشْعُرْ أَحَدٌ مِنْكُمْ، فَكَذٰلِكَ كُنْتُ بِقَافٍ وَلَمْ يَشْعُرْ بِي أَحَدٌ.

فَقُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، هٰذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ!

فَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي لأَمْلِكُ مِنَ الْمَلَكُوتِ مَا لَوْ عَايَنْتُمُوهُ لَقُلْتُمْ أَنْتَ أَنْتَ، وَأَنَا عَبْدُ اللَّهِ مَخْلُوقٌ مِنَ الْخَلائِقِ، آكُلُ وَأَشْرَبُ؛[1]

سپس باد ما را بُرد تا اینکه به سدّ یأجوج و مأجوج رسیدیم.

امام علیه السلام به کوه بلندی در نزدیکی سد که ارتفاع آن به اندازهٔ دید چشم بود، اشاره کرد و به باد فرمود: زیر این کوه فرود آی.

سدّ مانند پاره‌ای از شب سیاه بود، از آن دُود فوران می‌کرد.

امام علیه السلام فرمود: من صاحب این سدّ بر این قبیل موجوداتم.

سلمان می‌گوید: آنان را اَصناف سه گانه دیدم: یک صنف آنها ۱۲۰ ذراع طول در ۶۰ ذراع عرض داشت، صنف دوّم، دارای ۱۷۰ ذراع

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

طول در ۱۷۰ ذراع عرض بود، [1] صنف سوّم به گونه‌ای بـود کـه یکی از آنها یکی از گوش‌هایش را در زیرش پهن می‌کرد و گوش دیگر را بالایش می‌انداخت و با آن خود را می‌پوشاند.

سپس امام علیه‌السلام به باد فرمود: ما را به قاف ببر. ابر ما را سوی کوهی از یاقوت سبز بُرد. آن کوه بر دنیا محیط بـود و بـر آن فـرشته‌ای در صورت بنی آدم قرار داشت. این فرشته بر کوه قاف موکّل بود.

چون آن فرشته به امیرالمؤمنین نگریست، گفت: سلام بر تـو ای امیرالمؤمنین، آیا به من اجازهٔ سخن می‌دهی؟

امام علیه‌السلام جواب سلامش را داد و فرمود: من تو را از آنچه می‌خواهی بگویی و از من درخواست کنی خبر دهم یا تو خبر می‌دهی؟

فرشته گفت: ای امیرالمؤمنین، بهتر است شما بفرمایید.

امام علیه‌السلام فرمود: می‌خواستی اجازه‌ات دهم به دیدار رفیقت بروی، اجازه‌ات دادم. فرشته شتافت، بسمله را گفت و پرید تـااینـکه از چشم ما ناپدید شد.

سلمان می‌گوید: آن کوه را پیمودیم (و در آن کوه گردیدیم) تا اینکه به درختی رسیدیم که از درخت اوّل خشک‌تر بود (یا مانند درخت اوّل خشک بود) پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، این درخت را چه شد که خشکید؟

---

۱. در نسخه‌ای آمده است: [افراد] صنف اوّل، ۲۰ ذراع طول در ۱۰ ذراع عرض داشت و هر یک از افراد دستهٔ دوّم، ۱۰۰ ذراع طول در ۷۰ ذراع عرض داشت (مؤلّف رحمه‌الله).

امام علیه‌السلام فرمود: از خودش بپرسید.

حسن علیه‌السلام می‌فرماید: برخاستم و من و پدرم به آن نزدیک شدیم، به آن درخت گفتم: تو را به حقّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام قسمت می‌دهم که به ما خبر دهی تو را چه شد که خشکیدی، در حالی که در این مکانی؟

سلمان می‌گوید: آن درخت با زبانی روان به سخن آمد، گفت: ای ابو محمّد، درختی بودم که بر درختان به خود می‌بالیدم، اکنون درختی شدم که آنها به من فخر می‌فروشند؛ چراکه پدرت در ثلث اوّل هر شب نزدم می‌آمد، ساعتی در سایه‌ام نماز می‌گزارد و خدای عزّوجلّ را تسبیح می‌کرد، سپس اسبی خاکستری می‌آمد و او بر آن سوار می‌شد و می‌رفت ([اکنون] او را در آن وقت نمی‌بینم) با بوی وی سرزنده بودم و بدان افتخار می‌کردم، چهل شب است که این رابطه را بُرید، این کار مرا غمگین ساخت و چنان که می‌بینی شدم.

گفتیم: ای امیرالمؤمنین، از خدای بخواه او را به حالت نخست بازگرداند. امام علیه‌السلام دست مبارکش را بر آن درخت کشید، سپس فرمود: ای شاه شاهان!

[در پی این کار] آه سوزناکی را از آن درخت شنیدیم، در حالی که می‌گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول خداست و تو امیر این امّت و وصیِّ رسولِ این امّتی، هرکه

به تو تمسّک جُست نجات یافت و هرکه از تو تخلّف ورزید، در هلاکت افتاد.

سپس آن درخت سرسبز شد و برگ درآورد و در حالی که سبز و شکوفا بود، ساعتی زیر آن نشستیم.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، آن فرشته‌ای که بر قاف موکّل بود، کجا رفت؟

امام علیه السلام فرمود: دیروز بر کوه ظلمت بودم، فرشتهٔ موکّل بر آن از من خواست اجازه‌اش دهم به زیارت این فرشته بیاید، من هم اجازه‌اش دادم. امروز این فرشته اجازه خواست او را بازدید کند، اجازه‌اش دادم.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، اینان جز با اذن تو از جایشان تکان نمی‌خورند؟

امام علیه السلام فرمود: سوگند به کسی که آسمان‌ها را بی‌ستون افراشت، گمان ندارم هیچ یک از آنها بی‌اذن من به اندازهٔ یک نَفَس در جای خویش نباشد مگر اینکه آتش می‌گیرد و می‌سوزد.

گفتیم: ای امیرالمؤمنین، آیا دیروز در منزلت با ما ننشسته بودی؟ در کدام وقت در این کوه بودی؟

امام علیه السلام فرمود: چشم‌هاتان را ببندید (چشمانمان را بستیم) سپس فرمود: چشم‌هاتان را باز کنید (چشم باز کردیم) دیدیم به مکّه رسیدیم.

امام علیه السلام فرمود: به مکّه رسیدیم در حالی که هیچ یک از شما [این مسافت را] حس نکرد، بدین گونه من در قاف بودم و شما متوجّه نشدید.

گفتیم: ای امیرالمؤمنین، این چیز عجیبی است.

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، از ملکوت چیزی را در اختیار دارم که اگر به چشم ببینید، می‌گویید تو همان خدایی، در حالی که من بندهٔ خدا و یکی از خلایقم، می‌خورم و می‌آشامم.

برمی‌گردیم به روایت «المحتضر»:

ثُمَّ قَامَ وَقُمْنَا، فَإِذَا نَحْنُ بِشَابٍّ فِي الْجَبَلِ يُصَلِّي بَيْنَ قَبْرَيْنِ. فَقُلْنَا:[1] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَنْ هٰذَا الشَّابُّ؟

فَقَالَ: صَالِحُ النَّبِيُّ، وَهٰذَانِ الْقَبْرَانِ لأُمِّهِ وَأَبِيهِ، وَإِنَّهُ يَعْبُدُ اللّٰهَ بَيْنَهُمَا.

فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ صَالِحٌ لَمْ يَتَمَالَكْ نَفْسَهُ[2] حَتّىٰ بَكىٰ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام ثُمَّ أَعَادَهَا[3] إِلىٰ صَدْرِهِ وَهُوَ يَبْكِي، فَوَقَفَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عِنْدَهُ حَتّىٰ فَرَغَ مِنْ صَلاَتِهِ.

فَقُلْنَا لَهُ: مَا بُكَاؤُكَ؟

قَالَ صَالِحٌ: إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ علیه السلام كَانَ يَمُرُّ بِي عِنْدَ كُلِّ غَدَاةٍ فَيَجْلِسُ فَتَزْدَادُ عِبَادَتِي بِنَظَرِي إِلَيْهِ، فَقُطِعَ ذٰلِكَ مُذْ[4] عَشَرَةِ أَيَّامٍ فَأَقْلَقَنِي ذٰلِكَ.

---

۱. در «المحتضر»، «قلنا» ضبط است.

۲. در «المحتضر» آمده است: فلمّا نظر إليه الشاب لم يملك نفسه ... .

۳. در «المحتضر»، «وأعادها» ضبط است.

٤. در «المحتضر»، «مدّة» ضبط است.

فَتَعَجَّبْنَا[١] مِنْ ذٰلِكَ.

فَقَالَ عليه السلام: تُرِيدُونَ أَنْ أُرِيَكُمْ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ؟

قُلْنَا: نَعَمْ.

فَقَامَ عليه السلام وَنَحْنُ مَعَهُ حَتَّىٰ دَخَلَ بُسْتَاناً مَا رَأَيْنَا أَحْسَنَ مِنْهُ، وَفِيهِ مِنْ جَمِيعِ الْفَوَاكِهِ وَالأَعْنَابِ وَأَنْهَارُهُ تَجْرِي، وَالأَطْيَارُ يَتَجَاوَبْنَ عَلَى الأَشْجَارِ، فَحِينَ[٢] رَأَتْهُ الأَطْيَارُ أَتَتْ تُرَفْرِفُ حَوْلَهُ حَتَّىٰ تَوَسَّطْنَا الْبُسْتَانَ، وَإِذَا سَرِيرٌ عَلَيْهِ شَابٌّ مُلْقًى عَلَىٰ ظَهْرِهِ وَاضِعٌ يَدَهُ عَلَىٰ صَدْرِهِ.

فَأَخْرَجَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْخَاتَمَ مِنْ جَيْبِهِ وَجَعَلَهُ فِي إِصْبَعِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ فَنَهَضَ قَائِماً، وَقَالَ:

السَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَوَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَنْتَ ـ وَاللّٰهِ ـ الصِّدِّيقُ الأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ الأَعْظَمُ، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ، وَقَدْ خَابَ وَخَسِرَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ، وَإِنِّي سَأَلْتُ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ بِكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ فَأُعْطِيتُ ذٰلِكَ الْمُلْكَ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَلَمْ أَتَمَالَكْ نَفْسِي حَتَّىٰ وَقَعْتُ[٣] عَلَىٰ أَقْدَامِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ أُقَبِّلُهَا وَحَمِدْتُ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ عَلَىٰ جَزِيلِ عَطَائِهِ بِهِدَايَتِهِ إِلَىٰ وَلاَيَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ أَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً، وَفَعَلَ[٤] أَصْحَابِي كَمَا فَعَلْتُ.

ثُمَّ سَأَلْتُ[٥] أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ مَاوَرَاءَ قَافٍ.

---

١. در «المحتضر»، «فَعَجبنا» ضبط است.

٢. در «المحتضر»، «فلمّا» ضبط است.

٣. در «المحتضر» آمده است: قال سلمان: فلمّا سمعتُ كلام سليمان بن داود لم أملك نفسي أن وقعتُ ...

٤. در «المحتضر»، «ففَعل» ضبط است.

٥. در «المحتضر»، «ثمّ سألنا» ضبط است.

قَالَ عليه السلام : وَرَاءَهُ مَا لَا يَصِلُ إِلَيْكُمْ عِلْمُهُ.

فَقُلْنَا: تَعْلَمُ[1] ذٰلِكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ؟

فَقَالَ: عِلْمِي بِمَا وَرَاءَهُ كَعِلْمِي بِحَالِ هٰذِهِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، وَإِنِّي الْحَفِيظُ الشَّهِيدُ عَلَيْهَا بَعْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله وَكَذٰلِكَ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدِي مِنْ وُلْدِي.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام : إِنِّي لَأَعْرَفُ بِطُرُقِ السَّمَاوَاتِ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ.

نَحْنُ الاسْمُ الْمَخْزُونُ الْمَكْنُونُ، نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي إِذَا سُئِلَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ بِهَا أَجَابَ، نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْمَكْتُوبَةُ عَلَى الْعَرْشِ، وَلِأَجْلِنَا خَلَقَ اللّٰهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَالْعَرْشَ وَالْكُرْسِيَّ وَالْجَنَّةَ وَالنَّارَ، وَمِنَّا تَعَلَّمَتِ الْمَلَائِكَةُ التَّسْبِيحَ وَالتَّقْدِيسَ وَالتَّوْحِيدَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّكْبِيرَ، وَنَحْنُ الْكَلِمَاتُ الَّتِي تَلَقَّاهَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ فَتَابَ عَلَيْهِ؛[2]

سپس امام عليه السلام برخاست وما هم بلند شديم، ناگهان در كوه به جوانی برخورديم كه ميان دو قبر نماز می‌گزارد، پرسيديم: ای اميرالمؤمنين، اين جوان كيست؟

امام عليه السلام فرمود: اين جوان صالح پيامبر است و اين دو قبر، گور پدر و مادر اويند و او ميان اين دو قبر، خدا را می‌پرستد.

چون نگاه صالح به آن حضرت افتاد، نتوانست جلو خويش را بگيرد تا اينكه گريست و با دست به اميرالمؤمنين عليه السلام اشاره كرد، سپس در حالی كه می‌گريست دست را به سينه‌اش برگرداند. اميرالمؤمنين عليه السلام نزد وی ايستاد تا اينكه صالح از نمازش فارغ شد.

---

۱. در «المحتضر»، «أتعلم» ضبط است.

۲. المحتضر: ۱۳٤ ـ ۱۳٥؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۷ ـ ۳۹.

از صالح پرسیدیم، گریه‌ات برای چه بود؟

صالح گفت: هر صبح گاهی امیرالمؤمنین علیه السلام بر من می‌گذشت و [نزدم] می‌نشست و با نگاهم به او عبادتم افزون می‌شد، از ده روز پیش آن حضرت [اینجا] نیامد و این کار مرا پریشان ساخت.

ما از این ماجرا در شگفت ماندیم.

امام علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهید سلیمان بن داود را نشانتان دهم؟

گفتیم: آری.

امام علیه السلام در حالی که ما همراهش بودیم برخاست [و به راه افتاد] تا اینکه به بوستانی درآمدیم که زیباتر از آن را ندیدیم، در آن همه گونه میوه و انگور وجود داشت، رودها جاری بود و پرندگان بر درختان همنوا با هم نغمه سر می‌دادند و چون آن حضرت را دیدند، پیرامون آن حضرت به پرواز درآمدند تا اینکه به وسط آن باغ رسیدیم، با تختی رو به رو شدیم که بر آن جوانی به پشت افتاده بود و دست بر سینه داشت.

امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتر را از گریبان درآورد و آن را در انگشت سلیمان کرد. سلیمان به پا خاست و گفت:

سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و وصیّ رسول پروردگار جهانیان، به خدا سوگند، تویی صدّیق اکبر و فاروق اَعظم، هرکه به تو تمسّک جُست، رستگار شد و هرکه از تو تخلّف ورزید، نومید گشت و زیان کرد. به [حقّ] شما اهل بیت از خدا مسئلت کردم و این مُلک و پادشاهی ارزانی‌ام شد.

سلمان می‌گوید: نتوانستم جلو خویش را بگیرم، خود را روی پاهای

اميرالمؤمنين انداختم و آنها را بوسيدم و خدا را به خاطراين عطای هنگفت (هدايت به ولايت «اهل بيت» كسانی كه خدا پليدی را از آنها زدود و پاک و پاكيزه ساخت») ستودم، و يارانم نيز همين كار را كردند.

سپس دربارهٔ ماورای قاف از اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيدم.

امام عليه السلام فرمود: ماورای آن چيزی است كه علم آن به شما نمی‌رسد.

گفتيم: ای اميرالمؤمنين، تو بدان آگاهی؟

امام عليه السلام فرمود: علم من به ماورای قاف مانند علمم به حال اين دنيا و چيزهايی است كه در آن هست و من ـ پس از رسول خدا صلی الله عليه و آله ـ بر آنها مُراقب و شاهدم و اوصيای پس از من ـ كه از نسل من‌اند ـ چنين‌اند.

آن گاه امام عليه السلام فرمود: من به راه‌های آسمان از راه‌های زمين آشناترم.

ماييم اسمِ در گنجه و در پردهٔ خدا، ماييم نام‌های حُسنايی كه هرگاه از خدای عزّ و جلّ به [حقّ] آنها چيزی بخواهند، اجابت می‌كند، ماييم اسامی نوشته شده بر عرش و به خاطر ما خدای عزّ و جلّ آسمان و زمين و عرش و كرسی و بهشت و دوزخ را آفريد، فرشتگان تسبيح و تقديس و توحيد و تهليل و تكبير را از ما آموختند، ماييم آن كلماتی كه آدم از پروردگار دريافت و خدا توبه‌اش را پذيرفت.

می‌گويم: در روايت «المجموع الرائق» پس از قصهٔ سليمان عليه السلام عبارت چنين است:

ثُمَّ نَامَ سُلَيْمانُ وَقُمْنا نَدُورُ في قَافٍ، فَسَأَلْتُهُ عَمَّا وَرَاءَ قَافٍ.

فَقَالَ عليه السلام: وَرَاءَهُ أَرْبَعُونَ دُنْيَا كُلُّ دُنْيَا مِثْلَ هٰذِهِ الدُّنْيَا أَرْبَعِينَ مَرَّةً.

فَقُلْنَا: كَيْفَ عِلْمُكَ بِذٰلِكَ؟

قَالَ: كَعِلْمِي بِهٰذِهِ الدُّنْيَا وَمَنْ فِيهَا، وَأَنَا الحَفِيظُ الشَّهِيدُ عَلَيْهَا بَعْدَ رَسُولِ اللّٰهِ، وَكَذٰلِكَ الأَوْصِيَاءُ مِنْ وُلْدِي بَعْدِي.

ثُمَّ قَالَ: إِنِّي لأَعْرَفُ بِطُرُقِ السَّمَاوَاتِ مِنِّي بِطُرُقِ الأَرَضِينَ.(١)

يَا سَلْمَانُ، أَسْمَاؤُنَا كُتِبَتْ عَلَى اللَّيْلِ فَأَظْلَمَ، وَعَلَى النَّهَارِ فَأَضَاءَ.

أَنَا الْمِحْنَةُ الْوَاقِعَةُ عَلَى الأَعْدَاءِ وَأَنَا الطَّامَّةُ الْكُبْرىٰ، أَسْمَاؤُنَا كُتِبَتْ عَلَى الْعَرْشِ حَتَّى اسْتَنَدُوا عَلَى السَّمَاوَاتِ فَقَامَتْ، وَعَلَى الأَرْضِ فَسَكَنَتْ، وَعَلَى الرِّيَاحِ فَذَرَتْ، وَعَلَى الْبَرْقِ فَلَمَعَ، وَعَلَى النُّورِ فَسَطَعَ، وَعَلَى الرَّعْدِ فَخَشَعَ.

وَأَسْمَاؤُنَا مَكْتُوبَةٌ عَلىٰ جَبْهَةِ إِسْرَافِيلَ الَّذِي جَنَاحُهُ فِي الْمَشْرِقِ وَالآخَرُ فِي الْمَغْرِبِ، وَهُوَ يَقُولُ: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ؛(٢)

سپس سلیمان خوابید و ما به گشت و گذار در قاف پرداختیم. از امام علیه السلام دربارهٔ ماورای قاف پرسیدیم [که چیست]؟

امام علیه السلام فرمود: پشت [کوه] قاف، چهل دنیا وجود دارد که هر دنیایی چهل برابر این دنیاست.

پرسیدیم: علمت به آن چقدر است؟

فرمود: مانند علمم به این دنیا و کسانی که در آنند. من ـ بعد از

---

١. وَفِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ: أَعْلَمُ ذٰلِكَ بِالاسْمِ الأَعْظَمِ الَّذِي إِذَا كُتِبَ عَلىٰ وَرَقِ الزَّيْتُونِ وَأُلْقِيَ فِي النَّارِ لَمْ يَحْتَرِقْ (مؤلف رحمه الله).

٢. در منابع در دسترس یافت نشد.

رسول خدا ـ بر آنها نگهبان و شاهدم، اَوصیایی که از نسل من‌اند، پس از من همین گونه‌اند.

سپس فرمود: من به راه‌های آسمان‌ها از راه‌های زمین‌ها داناترم.[۱]

ای سلمان، نام‌های ما بر شب نوشته شد، شب تیره و تاریک گشت و بر روز نوشته شد، روشن و نورانی گشت.

منم آن محنت و بلایی که بر دشمنان واقع شود، منم آن پیشامد و حادثهٔ بزرگ، اَسامی ما بر عرش نوشته شد، استقرار یافت و بر آسمان‌ها نوشته شد، برافرازید و بر زمین نوشته شد، آرام گرفت و بر بادها نوشته شد، وزید و بر برق نوشته شد، درخشید و بر نور نوشته شد، تابید و بر رعد نوشته شد، سر خمید.

اَسامی ما بر پیشانی اسرافیل مکتوب است؛ وی در حالی که یک بالش در مشرق وَ بال دیگرش در مغرب قرار دارد، می‌گوید: منزّه و پاکیزه است پروردگار ملائکه و روح.

برمی‌گردیم به روایت «المحتضر»:

ثُمَّ قَالَ: أَتُرِيدُونَ أَنْ أُرِيَكُمْ عَجَباً؟

قُلْنَا: نَعَمْ.

قَالَ: غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ،[۲] فَفَعَلْنَا، ثُمَّ قَالَ: افْتَحُوهَا، فَفَتَحْنَاهَا فَإِذَا نَحْنُ بِمَدِينَةٍ[۳]

---

۱. و در بعضی جاها آمده است: آن را به اسم اعظم می‌دانم، اسم اعظمی که اگر بر برگ زیتون بنویسند و آن را در آتش اندازند نمی‌سوزد (مؤلّف ﷺ).

۲. در «المحتضر» آمده است: غُضّوا أعينكم ... .

۳. در «المحتضر»، «في مدينة» ضبط است.

مَا رَأَيْنَا أَكْبَرَ مِنْهَا؛ الأَسْوَاقُ فِيهَا قَائِمَةٌ،[1] وَفِيهَا أُنَاسٌ مَا رَأَيْنَا أَعْظَمَ مِنْ خَلْقِهِمْ عَلىٰ طُولِ النَّخْلِ.

قُلْنَا:[2] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَنْ هٰؤُلَاءِ؟

قَالَ: بَقِيَّةُ قَوْمِ عَادٍ، وَهُمْ كُفَّارٌ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ أَحْبَبْتُ أَنْ أُرِيَكُمْ إِيَّاهُمْ وَهٰذِهِ الْمَدِينَةَ وَأَهْلَهَا أُرِيدُ أَنْ أُهْلِكَهُمْ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ؛[3]

سپس امام علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهید چیز عجیبی را به شما بنمایانم؟

گفتیم: آری.

فرمود: چشم‌هاتان را ببندید (این کار را کردیم) سپس فرمود: چشم‌هاتان را بگشایید (چشم گشودیم) ناگهان خود را در شهری یافتیم که بزرگ‌تر از آن ندیده بودیم؛ بازارها در آن به پا بود و مردمانی در آن وجود داشت که خلقی بزرگ‌تر از آنها را ندیدیم، طول قدّشان به درازای نخل می‌رسید.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، اینان کیانند؟

فرمود: اینها بقیّهٔ قوم عادند، کافرند، به خدای عزّوجلّ ایمان نمی‌آورند. دوست داشتم اینان و این شهر و اهل آن را به شما نشان دهم، می‌خواهم نامحسوس آنها را هلاک سازم.

می‌گویم: در روایت «المجموع الرائق» عبارت چنین است:

قَالَ: هٰؤُلَاءِ بَقِيَّةُ قَوْمِ عَادٍ، وَهُمْ كُفَّارٌ لَا يُؤْمِنُونَ بِيَوْمِ الْمَعَادِ وَبِمُحَمَّدٍ صلّی الله علیه وآله.

---

۱. در «المحتضر» آمده است: فيها أسواق قائمة ... .

۲. در «المحتضر»، «فقلنا» ضبط است.

۳. المحتضر: ۱۳۵؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۹.

فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُرِيَكُمْ إِيَّاهُمْ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ، وَلَقَدْ مَضَيْتُ بِقُدْرَةِ اللّٰـهِ تَعَالىٰ وَاقْتَلَعْتُ مَدِينَتَهُمْ وَهِيَ مِنَ مَدَائِنِ الْمَشْرِقِ، وَأَتَيْتُكُمْ بِهَا وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ أُقَاتِلَ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ؛[۱]

اينها باقی‌ماندهٔ قوم عادند، اينان كافرند و به روز معاد و به محمّد ﷺ ايمان نمی‌آورند.

دوست داشتم آنها را ـ در اينجا ـ به شما نشان دهم. به قدرت خدای متعال پيش رفتم و شهر آنها را ـ كه از شهرهای مشرق است ـ از بيخ بركندم. شما را در آن آوردم در حالی كه آنها [وجود شما را] حس نمی‌كنند. دوست دارم پيش روی شما [با آنها] بستيزم.

برگرديم به روايت «المحتضر»:

قُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، تُهْلِكُهُمْ[۲] بِغَيْرِ حُجَّةٍ؟

قَالَ: لَا بَلْ بِحُجَّةٍ عَلَيْهِمْ.

فَدَنَا مِنْهُمْ وَتَرَاءىٰ لَهُمْ،[۳] فَهَمُّوا أَنْ يَقْتُلُوهُ وَنَحْنُ نَرَاهُمْ وَهُمْ لَا يَرَوْنَنَا.

ثُمَّ تَبَاعَدَ عَنْهُمْ وَدَنَا مِنَّا وَمَسَحَ بِيَدِهِ عَلىٰ صُدُورِنَا وَأَبْدَانِنَا وَتَكَلَّمَ بِكَلِمَاتٍ لَمْ نَفْهَمْهَا، وَعَادَ إِلَيْهِمْ ثَانِيَةً حَتّىٰ صَارَ بِإِزَائِهِمْ وَصَعِقَ فِيهِمْ صَعْقَةً.

قَالَ سَلْمَانُ: لَقَدْ ظَنَنَّا أَنَّ الأَرْضَ قَدِ انْقَلَبَتْ وَالسَّمَاءَ قَدْ سَقَطَتْ وَأَنَّ الصَّوَاعِقَ

---

۱. در منابع در دسترس يافت نشد.

۲. در «المحتضر»، «أتُهلكهم» ضبط است.

۳. در «المحتضر» آمده است: ثُمَّ دنا منهم وَتراءی إليهم ... .

مِنْ فِيهِ قَدْ خَرَجَتْ،[١] فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ فِي تِلْكَ السَّاعَةِ أَحَدٌ.

قُلْنَا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا صَنَعَ اللّٰهُ بِهِمْ؟

قَالَ: هَلَكُوا وَصَارُوا كُلُّهُمْ إِلَى النَّارِ.

قُلْنَا:[٢] هٰذَا مُعْجِزٌ مَا رَأَيْنَا وَلَا سَمِعْنَا بِمِثْلِهِ.

قَالَ عليه السلام: أَتُرِيدُونَ أَنْ أُرِيَكُمْ أَعْجَبَ مِنْ ذٰلِكَ؟

فَقُلْنَا: لَا نُطِيقُ بِأَسْرِنَا عَلَى احْتِمَالِ شَيْءٍ آخَرَ، فَعَلَىٰ مَنْ لَا يَتَوَالَاكَ وَلَا يُؤْمِنُ بِفَضْلِكَ وَعَظِيمِ قَدْرِكَ عَلَى اللّٰهِ[٣] ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ وَالْمَلَائِكَةِ[٤] وَالْخَلْقِ أَجْمَعِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ.

ثُمَّ سَأَلْنَا[٥] الرُّجُوعَ إِلَىٰ أَوْطَانِنَا، فَقَالَ عليه السلام: أَفْعَلُ ذٰلِكَ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ، فَأَشَارَ[٦] إِلَى السَّحَابَتَيْنِ فَدَنَتَا، فَقَالَ عليه السلام: خُذُوا مَوَاضِعَكُمْ، فَجَلَسْنَا عَلَىٰ سَحَابَةٍ وَجَلَسَ عَلِيٌّ عليه السلام عَلَى الْأُخْرَىٰ وَأَمَرَ الرِّيحَ فَحَمَلَتْنَا حَتَّىٰ صِرْنَا فِي الْجَوِّ وَرَأَيْنَا الْأَرْضَ كَالدِّرْهَمِ، ثُمَّ حَطَّتْنَا فِي دَارِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي أَقَلَّ مِنْ طَرْفِ النَّظَرِ.[٧]

وَكَانَ وُصُولُنَا إِلَى الْمَدِينَةِ وَقْتَ الظُّهْرِ، وَالْمُؤَذِّنُ يُؤَذِّنُ، وَكَانَ خُرُوجُنَا مِنْهَا

---

١. در «المحتضر» آمده است: فكأنَّ الأرض قد انقلبت بنا، والسّماءَ قد سقطت علينا، وظنّنا أنّ الصّواعق قد خَرَجَتْ من فيه فأهلكوا ... .

٢. در «المحتضر»، «فقلنا» ضبط است.

٣. در «المحتضر»، «عند الله» ضبط است.

٤. در «المحتضر»، «من الملائكة» ضبط است.

٥. در «المحتضر»، «ثمّ سألناه» ضبط است.

٦. در «المحتضر» آمده است: أفعل إن شاء الله، ثمّ أشارَ ... .

٧. در «المحتضر»، «من طرفة عين» ضبط است.

وَقْتَ عَلَتِ الشَّمْسُ، (۱) فَقُلْنَا: بِاللَّهِ (۲) الْعَجَبُ! كُنَّا فِي جَبَلِ قَافٍ مَسِيرَةَ خَمْسِ سِنِينَ وَعُدْنَا فِي خَمْسِ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ!

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَوْ أَنَّنِي أَرَدْتُ أَنْ أَجُوبَ الدُّنْيَا بِأَسْرِهَا وَالسَّمَاوَاتِ وَأَرْجِعَ فِي أَقَلَّ مِنَ الطَّرْفِ (۳) لَفَعَلْتُ لِمَا عِنْدِي مِنِ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ.

فَقُلْنَا: (٤) يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ أَنْتَ ـ وَاللَّهِ ـ الْآيَةُ الْعُظْمىٰ وَالْمُعْجِزُ الْبَاهِرُ بَعْدَ أَخِيكَ وَابْنِ عَمِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؛ (٥)

گفتیم: ای امیرالمؤمنین، آیا آنها را بدون حجّت هلاک می‌سازی؟

فرمود: نه، بلکه با [اتمام] حجّت بر آنها این کار را می‌کنم.

امام عليه السلام به آنها نزدیک شد و در برابر آنان نمایان گشت، آنها قصد کردند امام عليه السلام را بکشند، ما آنها را می‌دیدیم و آنها ما را نمی‌دیدند.

سپس امام عليه السلام از آنها فاصله گرفت و به ما نزدیک شد و بر سینه و بدن‌هامان دست کشید و کلماتی بر زبان آورد که معنای آن را نفهمیدیم و بار دوّم سوی آنها رفت تا اینکه در برابرشان واقع شد و در میانشان فریادی کشید.

سلمان می‌گوید: گمان کردیم زمین واژگون شد و آسمان پایین افتاد. فریادها از دهان امام عليه السلام بیرون می‌آمد و در آن ساعت، اَحَدی از آنها باقی نماند.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، خدا با آنها چه کرد؟

---

۱. در «المحتضر»، «وقت ارتفاع الشمس» ضبط است.
۲. در «المحتضر»، «يا للّه» ضبط است.
۳. در «المحتضر» آمده است: فقال عليه السلام لو أنّي أردت أن أخرق الدّنيا بأسرها والسماوات السبع وارجعُ في أقلّ من طرفة عين ... .
٤. در «المحتضر»، «قلنا» ضبط است.
٥. المحتضر: ۱۳٥ ـ ۱۳۷؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۹ ـ ٤٠.

فرمود: هلاک شدند و همه‌شان به دوزخ افتادند.

گفتیم: این معجزه‌ای بود که مانند آن را ندیدیم و نشنیدیم.

امام علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهید شگفت‌تر از این را نشانتان دهم؟

گفتیم: تحمّل چیز دیگر را ـ همه‌مان ـ نداریم. لعنت خدا و لعنت‌کنندگان و فرشتگان و همهٔ خلق ـ تا رستاخیز ـ بر کسانی باد که ولایت تو را نپذیرفتند و به فضل و قدر و منزلت بزرگ تو در نزد خدای عزّوجلّ ایمان نیاوردند.

سپس بازگشت به وطن را خواستیم، آن حضرت فرمود: به خواست خدا این کار را می‌کنم. آن گاه امام علیه السلام به دو ابر اشاره کرد آنها نزدیک آمدند. امام علیه السلام فرمود: جاهاتان را بپایید. ما بر یک ابر نشستیم و علی علیه السلام بر ابر دیگر نشست و به باد فرمان داد، ما را برداشت تا اینکه در فضا درآمدیم و زمین را مانند (یک سکّه نقره) می‌دیدیم، سپس‌در کمتر از یک چشم به‌هم زدن، در خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمدیم.

رسیدن ما به مدینه هنگام ظهر بود، مؤذّن اذان می‌گفت. خروج ما از مدینه وقت ارتفاع خورشید بود. گفتیم: شگفتا! در پنج ساعت از روز، ما به کوه قاف ـ که پنج سال راه است ـ رفتیم و برگشتیم!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر بخواهم همهٔ دنیا و آسمان‌ها را در کمتر از چشم به هم زدنی بگردم و باز آیم، این کار را می‌توانم؛ زیرا از اسم اعظم خدا [یافته‌هایی] نزد من است.

گفتیم: ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند، تو ـ بعد از برادر و پسر عمویت رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ آیت عُظما و معجزهٔ آشکاری.

[نقل حدیث غمامه در دیگرکتاب‌ها]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: حدیث غمامه (ابر) از معجزات مشهور منقول از امیرالمؤمنین علیه السلام است که بسیاری از اصحاب ما آن را در مصنّفات عربی و فارسی‌شان نقل کرده‌اند، افراد زیر از آنهایند:

- شیخ جلیل، حسن بن سلیمان حلّی رحمه الله در کتاب «المحتضر».[۱]
- سیّد جلیل، سیّد هبة الله، در کتاب «المجموع الرائق» (چنان که شنیدی).[۲]
- مولای مقدّس [عالم] جلیل، احمد بن محمّد اَردبیلی رحمه الله در «حدیقة الشیعه».[۳]
- حکیم ژرف‌اندیش و ماهر، قاضی سعید قمّی.[٤]

وی شرح کاملی بر این حدیث نوشت و در آن مسلک تأویل و معانی باطنی را پیمود. شرح وی میان اهل علم، معروف است.

- سیّد سند، علّامه سیّد هاشم توبلی بحرانی رحمه الله در کتاب «مدینة المعاجز».[۵]
- شیخ محدّث قاضی، شیخ عبدالله بن نورالله بحرانی، در کتاب «عوالم العلوم» (کتاب امامت).[٦]

---

۱. المحتضر: ۱۲۹ ـ ۱۳۷، حدیث ۱٤۹.
۲. در منابع در دسترس یافت نشد.
۳. حدیقة الشیعة ۲: ۵۱۵ ـ ۵۱٦.
٤. در منابع در دسترس یافت نشد.
۵. مدینة المعاجز ۱: ۵٤۹ ـ ۵۵۸، حدیث ۳۵۱.
٦. در منابع در دسترس یافت نشد.

- شیخ عارف صمدانی، عبدالصمد همدانی، در کتاب «بحر المعارف».[1]
- و جز اینها، کسانی دیگر از اهل حدیث.[2]

لیکن اصل در همهٔ این روایات، کتاب «المحتضر» و «المجموع الرائق» است.

قاضی سعید قمّی ﷺ کتاب «بحر المناقب» را می‌افزاید. این اثر، کتاب معروفی است، شیعه و سنّی از آن نقل کرده‌اند، جز اینکه تاکنون به مصنّف آن دست نیافتم و قاضی سعید نیز مصنّف وی را نام نمی‌برد.[3]

از آنجا که هنگام نقل روایت، کتاب «المحتضر» نزد ما بود، روایت آن را در این کتابمان اصل قرار دادیم و به بعضی موارد اختلاف بین دو روایت (نه همهٔ

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

۲. مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ۱: ۵۵۱ ـ ۵۵۲، حدیث ٤٩١ (اثر محمد بن سلیمان کوفی)؛ مناقب علی بن أبی طالب عليه السلام: ۱۹۲ ـ ۱۹۳، حدیث ۲۵۲ (اثر ابن مغازلی)؛ عمدة عیون صحاح الأخبار: ۳۷۲ ـ ۳۷۳، حدیث ۷۳۲ (اثر ابن بطریق).

۳. چند کتاب با عنوان «بحار المناقب» وجود دارد:

- بحار المناقب، اثر شرف الدین، محمود بن محمد طالبی قرشی شافعی درگزینی، متوفای سال ۷٤۳ هجری (طبقات الشافعیه ۱: ۵۵۵، اثر اسنوی).
- کنز المطالب وبحر المناقب، اثر سید ولیّ الله بن نعمة الله حسینی (معجم ما کتب عن الرّسول واهل البیت عليهم السلام ٦: ۲۹۰).
- بحر المناقب، اثر مولا احمد بن محمد أردبیلی، متوفای سال ۹۹۳ هجری (الذریعه ۳: ٤٨، شمارهٔ ١١٦).
- بحر المناقب، اثر علی بن ابراهیم، معروف به «درویش برهان» که خلاصهٔ آن به زبان فارسی با عنوان «دُرّ بحر المناقب» به چاپ رسیده است و بعد از سال ۹۱۱ هجری (و گفته‌اند: سال ۹۷۱ هجری) نگارش یافته است (ریاض العلما ۳: ۳۲۵؛ و جلد ۷، ص٩٤؛ الذریعه ۳: ٤٨ ـ ٤٩ شمارهٔ ۱۱۷؛ و جلد ۸، ص٦٢، شمارهٔ ۲۰۷).

به نظر می‌آید همین کتاب اخیر، مورد استناد قاضی سعید قمی ﷺ است.

آنها) اشاره کردیم؛ زیرا دیگر اختلاف‌ها بیشتر به اختلاف در لفظ ـ فقط ـ باز می‌گشت.

مولا، قاضی سعید قمّی ﷺ بیان می‌دارد که روایت کتاب «بحر المناقب» با روایت «المحتضر» سازگار است.

بدان که هرکه این روایت را از «المجموع الرائق» نقل کرده است، این کتاب را به صدوق ﷺ نسبت می‌دهد. بعضی به طور قطعی این نسبت را داده‌اند و بعضی مانند مقدّس اَردبیلی ﷺ بنا بر استظهار این کار را کرده‌اند.

این نسبت درست نمی‌باشد. سیّد هبة الله (چنان که یکی از ناقدان حدیث، از برادرانِ معاصر ما [1] ـ خدا او را موفّق بدارد ـ ثابت می‌کند و در نامه‌ای به من نوشت و در آن گزارش داد) از معاصران علّامه ﷺ است، جز اینکه تاکنون به حال وی دست نیافتم، اگر پس از این بدانِ دست یابم ـ ان شاء الله ـ در خاتمهٔ کتاب آن را می‌آورم. [2]

خلاصه: کتاب مذکور ـ به هیچ وجه ـ با مسلک صدوق ﷺ سازگاری ندارد و کسانی که در ضبط احوال صدوق و کتاب‌هایش اهتمام دارند، آن را هرگز جزو مؤلّفات صدوق نشمرده‌اند.

نسبت این کتاب به صدوق ﷺ مانند نسبت کتاب «عیون المعجزات» به سیّد مرتضی ﷺ است (چنان که مشهور می‌باشد) کسی که اخبار کتاب «عیون المعجزات»

---

۱. مقصود محدث بزرگ، میرزا حسین نوری ﷺ است.

۲. به شرح حال وی دست یافتیم و آن را در خاتمهٔ کتاب آوردیم (مؤلّف ﷺ).

را ملاحظه کند، به طور جزم درمی‌یابد که این کتاب، از مسلک سیّد و مذاق او فرسنگ‌ها فاصله دارد.

حدیث (۴۶)

حدیث قُرُقِ آبگاه فرات به وسیلهٔ معاویه و عجایبی که از امیرالمؤمنین عليه السلام در این زمینه آشکار شد

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

از سَهْل بن حُنَیْف ـ در حدیثش ـ روایت است که:

لَمَّا أَخَذَ مُعَاوِيَةُ مَوْرِدَ الْفُرَاتِ أَمَرَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَالِكَ الأَشْتَرِ [1] أَنْ يَقُولَ لِمَنْ عَلىٰ جَانِبِ الْفُرَاتِ: يَقُولُ لَكُمْ عَلِيٌّ: اعْدِلُوا عَنِ الْمَاءِ، فَلَمَّا قَالَ ذٰلِك، عَدَلُوا عَنْهُ فَوَرَدَ قَوْمُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ الْمَاءَ وَأَخَذُوا مِنْهُ.

فَبَلَغَ ذٰلِكَ مُعَاوِيَةَ فَأَحْضَرَهُمْ وَقَالَ لَهُمْ فِي ذٰلِك فَقَالُوا: إِنَّ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ جَاءَ وَقَالَ: إِنَّ مُعَاوِيَةَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُفْرِجُوا عَنِ الْمَاءِ.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ لِعَمْرٍو: إِنَّكَ لَتَأْتِي أَمْراً ثُمَّ تَقُولُ: مَا فَعَلْتُهُ.

فَلَمَّا كَانَ مِنْ غَدٍ وَكَّلَ مُعَاوِيَةُ حَجَلَ بْنَ الْعَتَّابِ النَّخَعِيَّ فِي خَمْسَةِ آلَافٍ. فَأَنْفَذَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَالِكاً فَنَادىٰ مِثْلَ الأَوَّلِ، فَمَالَ حَجَلٌ عَنِ الشَّرِيعَةِ فَوَرَدَ أَصْحَابُ عَلِيٍّ عليه السلام وَأَخَذُوا مِنْهُ.

فَبَلَغَ ذٰلِكَ مُعَاوِيَةَ فَأَحْضَرَ حَجَلاً وَقَالَ لَهُ فِي ذٰلِك، فَقَالَ: [2] إِنَّ ابْنَكَ يَزِيدَ أَتَانِي فَقَالَ: إِنَّكَ أَمَرْتَ بِالتَّنَحِّي عَنْهُ.

---

۱. در «مناقب»، «لمالك الأشتر» ضبط است.

۲. در «مناقب»، «فقال له» ضبط است.

فَقَالَ لِيَزِيدَ فِي ذٰلِك، فَأَنْكَرَ.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: فَإِذَا كَانَ هٰذَا فَلاَ تَقْبَلْ مِنْ أَحَدٍ، وَلَوْ أَتَيْتُكَ حَتّىٰ تَأْخُذَ خَاتَمِي.

فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّالِثُ أَمَرَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِمَالِكٍ مِثْلَ ذٰلِك، فَرَأىٰ حَجَلٌ مُعَاوِيَةَ وَأَخَذَ مِنْهُ خَاتَمَهُ وَانْصَرَفَ عَنِ الْمَاءِ.

وَبَلَغَ مُعَاوِيَةَ فَدَعَاهُ وَقَالَ لَهُ فِي ذٰلِك، فَأَرَاهُ خَاتَمَهُ، فَضَرَبَ مُعَاوِيَةُ يَدَهُ عَلىٰ يَدِهِ فَقَالَ: نَعَمْ وَإِنَّ هٰذَا مِنْ دَوَاهِي عَلِيّ؛ (۱)

سهل بن حُنیف می‌گوید: زمانی که معاویه راه آب فرات را در اختیار گرفت، امیرالمؤمنین عليه السلام به مالک اشتر فرمان داد که به نگهبانان آبگاه بگوید: علی به شما می‌فرماید آب را وانهید. چون این را گفت، آنها از (نگهبانی) آن محل دست کشیدند، لشکر امیرالمؤمنین به آبگاه درآمدند و آب برداشتند.

این خبر به معاویه رسید، سربازان را احضار کرد و ماجرا را پرسید، گفتند: عمرو بن عاص آمد و گفت: معاویه به شما دستور می‌دهد راه آب را باز کنید.

معاویه به عمرو گفت: کاری را انجام می‌دهی، سپس می‌گویی من آن را نکردم!

چون فردا شد، معاویه حَجَل بن عَتّاب نَخَعی را با پنج هزار نفر بر آبگاه گماشت. امیرالمؤمنین عليه السلام مالک را مأموریّت داد و مالک مانند همان ندای نخست را بر زبان آورد. حَجَل از نهر فرات کنار گرفت، اصحاب علی عليه السلام وارد شدند و آب برگرفتند.

خبر به معاویه رسید، حَجَل را احضار کرد و ماجرا را پرسید، حَجَل گفت:

---

۱. مناقب آل أبی طالب ۲: ۳۳۲؛ بحار الأنوار ٤۲: ۳٥.

فرزندت یزید آمد و گفت: تو را به دور شدن از فرات امر می‌کنم. معاویه یزید را از این سخن جویا شد، وی انکار کرد.

در پی این ماجرا، معاویه گفت: از این پس، از اَحَدی سخنی را نپذیرید مگر اینکه انگشتر مُهر مرا جویا شوید، هرچند خودم بیایم.

چون روز سوّم شد، امیرالمؤمنین به مالک همان فرمان قبل را داد. حَجَل معاویه را دید و مُهر او را گرفت.

خبر به معاویه رسید، حَجَل را فرا خواند و در این زمینه از او پرسید. حَجَل، مُهر معاویه را نشانش داد. معاویه دست بر روی دست زد و گفت: آری، این کارها از زیرکی‌های علی است.

حدیث (۴۷)

فرستادن هُبَیْره از کوفه به مدینه در یک لحظه

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

در این کتاب آمده است:

شَكَا أَبُو هُرَيْرَةَ إِلىٰ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عليه‌السلام شَوْقَ أَوْلادِهِ فَأَمَرَهُ بِغَضِّ الطَّرْفِ، فَلَمَّا فَتَحَهَا [۱] كَانَ فِي الْمَدِينَةِ فِي دَارِهِ فَجَلَسَ فِيهَا هُنَيْئَةً، فَنَظَرَ إِلىٰ عَلِيٍّ عليه‌السلام فِي سَطْحِهِ وَهُوَ يَقُولُ: هَلُمَّ نَنْصَرِفْ، وَغَضَّ طَرْفَهُ فَوَجَدَ نَفْسَهُ فِي الْكُوفَةِ فَاسْتَعْجَبَ أَبُوهُرَيْرَةَ.

فَقَالَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ عليه‌السلام: إِنَّ آصَفَ أَوْرَدَ تَخْتاً مِنْ مَسَافَةِ شَهْرَيْنِ بِمِقْدَارِ طَرْفَةِ عَيْنٍ إِلىٰ سُلَيْمَانَ وَأَنَا وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ [۲]

---

۱. در «بحار» همین‌گونه آمده است، لیکن در «المناقب»، «فُتِحا» ضبط است.

۲. مناقب آل اَبی طالب ۲: ۳۲۵؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۸۰، حدیث ۳۱.

ابوهُرَیره پیش امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و از شوق [دیدار] اولادش شکوه کرد. امام علیه السلام از او خواست چشمانش را ببندد، چون چشم‌ها را گشود، خود را در مدینه در منزلش یافت، اندکی در آن نشست، چشمش به علی علیه السلام در بام خانه‌اش افتاد در حالی که می‌فرمود: بشتاب برگردیم. وی چشمانش را بست [و گشود] و خود را در کوفه یافت و از این کار در شگفت ماند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آصف تختی را [تخت بلقیس] از مسافت دو شهر در یک چشم بر هم زدن پیش سلیمان آورد، در حالی که من وصیّ رسول‌الله صلی الله علیه و آله ام [چگونه از عهدهٔ این گونه کارها برنیایم].

[یاد آوری لازم]

می‌گویم: در کتاب «راحة الأرواح ومؤنس الأشباح» اثر شیخ محدّث، حسن سبزواری، و در بعضی از مناقب اهل سنّت، از کتاب «مصابیح القلوب» نام این شخص را «هُبَیْرة بن عبدالرّحمان» یافتم و بسا همین نام صحیح‌تر باشد؛ چراکه هُبَیره از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و خواصّ آن حضرت بود که در صفّین به قتل رسید و مانند این رأفت و کرامت از امیرالمؤمنین علیه السلام به حال وی سزامند است، نه ابوهُرَیره (و دانای واقعی خداست).

حدیث (۴۸)

حدیث ساریه و کوه

الهدایة الکبری، اثر حسین بن حمدان رحمه الله.

از جابر بن عبدالله انصاری روایت است که گفت:

كُنَّا بَيْنَ يَدَي أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِذْ دَخَلَ عُمَرُ بْنُ

الْخَطَّابِ، فَلَمَّا جَلَسَ قَالَ لِلْجَمَاعَةِ: إِنَّ لَنَا سِرّاً فَخَفِّفُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ، فَاشْمَئَزَّتْ وجُوهُنَا، (١) وَقُلْنَا لَهُ: هٰكَذَا كَانَ يَفْعَلُ بِنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَقَدْ كَانَ يَأْتَمِنُنَا عَلىٰ سِرِّهِ، فَمَا بَالُكَ أَنْتَ لَمَّا وَلِّيتَ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ، تَسْتَرِيبَ بِثِقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ (٢)

فَقَالَ: لَنَا أَسْرَارٌ لَا يُمْكِنُ إِعْلانُهَا بَيْنَ النَّاسِ.

فَقُمْنَا مُغْضَبِينَ، وَخَلاَ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَلِيّاً ثُمَّ قَامَا مِنْ مَجْلِسِهِمَا حَتّىٰ رَقَيَا مِنْبَرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ جَمِيعاً.

فَقُلْنَا: اللَّهُ أَكْبَرُ، أَتَرىٰ ابْنَ حَنْتَمَةَ رَجَعَ عَنْ غَيِّهِ وَطُغْيَانِهِ (٣) وَرَقِيَ الْمِنْبَرَ مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِيَخْلَعَ نَفْسَهُ وَيُثْبِتَهُ لَهُ؟

فَرَأَيْنَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَدْ مَسَحَ بِيَدِهِ عَلىٰ وَجْهِهِ، وَرَأَيْنَا عُمَرَ يَرْتَعِدُ وَيَقُولُ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، ثُمَّ صَاحَ مِلْءَ [مَدَّ (خ)] صَوْتِهِ: يَا سَارِيَةُ (٤) الْجَبَلَ الْجَبَلَ!

ثُمَّ لَمْ يَلْبَثْ أَنْ قَبَّلَ صَدْرَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَنَزَلَا وَهُوَ ضَاحِكٌ وَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ لَهُ: يَا عُمَرُ إِفْعَلْ مَا زَعِمْتَ أَنَّكَ فَاعِلُهُ، وإِنْ كَانَ لَا عَهْدَ لَكَ وَلَا وَفَاءَ.

فَقَالَ لَهُ: أَمْهِلْنِي يَا أَبَا الْحَسَنِ حَتّىٰ أَنْظُرَ مَا يَرِدُ مِنْ خَبَرِ سَارِيَةَ، وَهٰذَا الَّذِي رَأَيْتُهُ صَحِيحٌ أَمْ لَا؟

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَيْحَكَ! إِذَا صَحَّ وَوَرَدَتْ أَخْبَارُهُ عَلَيْكَ بِتَصْدِيقِ مَا

---

١. در «مدينة المعاجز» (به نقل از «الهدايه»)، «فتهيزتْ» ضبط است و محقق كتاب، خاطرنشان مى‌سازد كه در مصدر «فتغيّرت» آمده است.

٢. در «مدينة المعاجز» آمده است: تسترت بنقاب رسول الله.

٣. در «مدينة المعاجز» آمده است: عن طغيانه وغيّه و... .

٤. ساريه، إسمُ رَجُلٍ؛ قالَ الفيروزآبادي: وَساريةُ بن زُنَيْم، الَّذي ناداه عُمَر عَلَى المنبر، وَسارِيةُ بنهاوند، وَكانَ أَشَدُّ النّاس حَصراً (مؤلف رحمه الله).

عَايَنْتَ وَرَأَيْتَ، وَأَنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا صَوْتَكَ وَلَجَأُوا إِلَى الْجَبَلِ كَمَا رَأَيْتَ، هَلْ أَنْتَ مُسَلِّمٌ مَا ضَمِنْتَ؟

قَالَ: لَا يَا أَبَا الْحَسَنِ، وَلٰكِنِّي أُضِيفُ هٰذَا إِلىٰ مَا رَأَيْتُ مِنْكَ وَمِنْ رَسُولِ اللَّهِ، وَاللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا عُمَرُ، إِنَّ الَّذِي تَقُولُ أَنْتَ وَحِزْبُكَ الضالُّون إِنَّهُ سِحْرٌ وَكِهَانَةٌ لَيْسَ مِنْهُمَا.

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يَا أَبَاالْحَسَنِ، ذٰلِكَ قَوْلُ مَنْ مَضىٰ وَالأَمْرُ فِينَا فِي هٰذَا الْوَقْتِ، وَنَحْنُ أَوْلىٰ بِتَصْدِيقِكُمْ فِي أَفْعَالِكُمْ وَمَا نَرَاهُ مِنْ عَجَائِبِكُمْ،[1] إِلَّا أَنَّ الْمُلْكَ عَقِيمٌ.

فَخَرَجَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَلَقِينَاهُ، فَقُلْنَا لَهُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا هٰذِهِ الآيَةُ الْعَظِيمَةُ؟ وَهٰذَا الْخِطَابُ الَّذِي سَمِعْنَاه؟

فَقَالَ: قَدْ عَلِمْتُمْ [هَلْ عَلِمْتُمْ (خ)] أَوَّلَهُ؟

فَقُلْنَا: مَا عَلِمْنَاهُ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَلَا نَعْلَمُهُ إِلَّا مِنْكَ.

قَالَ: إِنَّ هٰذَا ابْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِي: إِنَّهُ حَزِينُ الْقَلْبِ بَاكِي الْعَيْنِ عَلىٰ جُيُوشِهِ الَّتِي فِي فَيْحِ الْجَبَلِ فِي نَوَاحِي نَهَاوَنْدَ، فَإِنَّهُ يُحِبُّ أَنْ يَعْلَمَ صِحَّةَ أَخْبَارِهِمْ وَكَيْفَ هُمْ؟ مَعَ مَا رَفَعُوا إِلَيْهِ[2] مِنْ كَثْرَةِ جُيُوشِ الْجَبَلِ، وَأَنَّ عَمْرَو بْنَ مَعْدِي كَرْبٍ قُتِلَ وَدُفِنَ بِنَهَاوَنْدَ، وَقَدْ ضَعُفَ جَيْشُهُ وَاخْتَلَّ[3] بِقَتْلِ عَمْرو.

فَقُلْتُ لَهُ: وَيْحَكَ يَا عُمَرُ، أَتَزْعَمُ أَنَّكَ الْخَلِيفَةُ فِي الأَرْضِ وَالْقَائِمُ مَقَامَ

---

۱. در «مدينة المعاجز» آمده است: وما نَراه إلّا مِن عَجائبكم ... .

۲. در «مدينة المعاجز»، «ما دفعوا إليه» ضبط است.

۳. در «مدينة المعاجز»، «وانحلّ» ضبط است و محقق كتاب خاطرنشان مى‌سازد كه در نسخهٔ اصل «الخيل» مى‌باشد.

رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَرَاءَ أُذُنِك وَتَحْتَ قَدَمِك ؟! وَالإِمَامُ يَعْلَمُ الأَرْضَ وَمَا فِيهَا وَلَا يَخْفىٰ عَلَيْهِ مِنْ أَعْمَالِهِمْ شَيءٌ.

فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، فَأَنْتَ بِهٰذِهِ الصُّورَةِ ؟! فَأَيُّ شَيءٍ خَبَرُ سَارِيَةَ السَّاعَةَ ؟ وَأَيْنَ هُوَ ؟ وَمَنْ مَعَهُ ؟ وَكَيْفَ صُورَتُهُمْ ؟

فَقُلْتُ لَهُ: يَابْنَ الْخَطَّابِ، إِنْ قُلْتَ لَك لَمْ تُصَدِّقْنِي، وَلٰكِنِّي أُرِيك جَيْشَك وَأَصْحَابَك وَسَارِيَتَك، وقَدَ كَمِنَ لَهُمْ جَيْشُ الْجَبَلِ فِي وَادٍ قَفْرٍ بَعِيدِ الأَقْطَارِ كَثِيرِ الأَشْجَارِ، فَإِنْ سَارَ إِلَيْهِمْ جَيْشُك يَسِيراً أَحَاطُوا بِهِ فَيُقْتَلَ أَوَّلُ جَيْشِك وَآخِرُهُ.

فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، مَالَهُمْ مِنْ مَلْجَإٍ وَلَا مَخْرَجٍ مِنْ ذٰلِك الْوَادِي ؟

فَقُلْتُ: بَلىٰ لَوْ لَحِقُوا إِلَى الْجَبَلِ الَّذِي إِلَى الْوَادِي يَسْلِمُوا وَأَهْلَكُوا جَيْشَ الْجَبَلِ.[1]

فَقَلِقَ وَأَخَذَ بِيَدِي وَقَالَ: اللَّهَ اللَّهَ يَا أَبَا الْحَسَنِ فِي جُيُوشِ الْمُسْلِمِينَ! إِمَّا أَنْ تُرِيَنَّهُمْ كَمَا ذَكَرْتَ أَوْ تُحَذِّرُهُمْ إِنْ قَدِرْتَ، وَلَك مَا تَشَاءُ وَلَوْ خَلْعِ نَفْسِي مِنْ هٰذَا الأَمْرِ وَرَدِّهِ إِلَيْك.[2]

فَأَخَذْتُ عَلَيْهِ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ إِنْ رَقَيْتُ بِهِ الْمِنْبَرَ وَكُشِفَ لَهُ[3] عَنْ بَصَرِهِ وَأَرَيْتُهُ جَيْشَهُ فِي الْوَادِي وَأَنَّهُ يَصِيحُ بِهِمْ،[4] فَيَسْمَعُونَ مِنْهُ وَيَلْجَئُونَ إِلَى الْجَبَلِ، فَيَسْلِمُونَ

---

١. در «مدينة المعاجز» آمده است: لَسَلَموا ومَلَكوا جيش الجَبَل.

٢. در «مدينة المعاجز»، «وأردّه إليك» ضبط است و محقق كتاب خاطرنشان مى‌سازد در مصدر «ورَدَدْته عليك» آمده است.

٣. در «مدينة المعاجز»، «وكشفت له» ضبط است.

٤. در «مدينة المعاجز»، «يصيح عليهم» ضبط است و محقق كتاب بيان مى‌دارد كه در مصدر «يصيح إليهم» مى‌باشد.

وَيَظْفِرُونَ أَنْ يَخْلَعَ نَفْسَهُ مِنَ الْخِلافَةِ وَيُسَلِّمَ حَقِّي إِلَيَّ.

فَقُلْتُ لَهُ: قُمْ يَا شَقِيُّ، وَاللّٰهِ لا وَفَيْتَ بِهٰذَا الْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ، كَمَا لَمْ تَفِ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِي بِمَا أَخَذْنَاهُ عَلَيْكَ مِنَ الْمِيثَاقِ وَالْبَيِّنَةِ [1] فِي جَمِيعِ الْمَوَاطِنِ.

فَقَالَ لِي: بَلىٰ وَاللّٰهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: سَتَعْلَمُ أَنَّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ.

فَرَقَيْتُ الْمِنْبَرَ وَدَعَوْتُ بِدَعَوَاتٍ وَسَأَلْتُ اللّٰهَ أَنْ يُرِيَهُ مَا قُلْتُ لَهُ، وَمَسَحْتُ يَدِي [2] عَلىٰ عَيْنَيْهِ، وَقُلْتُ لَهُ: أُنْظُرْ. [3] وَكَشَفْتُ عَنْهُ غِطَاءَهُ وَنَظَرَ إِلىٰ سَارِيَةَ وَسَائِرِ الْجَيْشِ [4] وَجَيْشِ الْجَبَلِ وَمَا بَقِيَ إِلَّا الْهَزِيمَةُ لِجَيْشِهِ.

وَقُلْتُ لَهُ: صِحْ يَا عُمَرُ إِنْ شِئْتَ.

فَقَالَ: وَأُسْمِعُ.

قُلْتُ لَهُ: تُسْمِعُ وَيَتَأَدّىٰ صَوْتُكَ إِلَيْهِمْ. [5]

فَصَاحَ الصَّيْحَةَ الَّتِي سَمِعْتُمُوهَا: يَا سَارِيَةَ الْجَبَلَ الْجَبَلَ، وَسَمِعُوا [6] صَوْتَهُ، وَلَجَأُوا إِلَى الْجَبَلِ فَسَلِمُوا وَظَفَرُوا.

وَنَزَلَ ضَاحِكاً ـ كَمَا رَأَيْتُمُوهُ ـ وَخَاطَبْتُهُ وَخَاطَبَنِي بِمَا قَدْ سَمِعْتُمْ.

قَالَ جَابِرٌ: فَآمَنَّا وَصَدَّقْنَا وَشَكَّ آخَرُونَ إِلىٰ أَنْ وَرَدَ الْبَرِيدُ بِحِكَايَةِ مَا حَكَاهُ

---

١. در «مدينة المعاجز»، «والبيعة» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز»، «بيدي» ضبط است.

٣. كلمه «أنظر» در «مدينة المعاجز» وجود ندارد.

٤. محقق كتاب «مدينة المعاجز» بيان مى‌دارد كه در مصدر «وسارية الجيش» ضبط است.

٥. در «مدينة المعاجز» آمده است: وتنادى بصورتك إليهم.

٦. در «مدينة المعاجز»، «فَسَمعوا» ثبت است.

أَميرَالْمُؤْمِنِينَ علیه‌السلام وَأَرَاهُ عُمَرَ [١] وَنَادىٰ بِأَعْلىٰ صَوْتِهِ.

فَكَانَ أَكْثَرُ الْعَوَامِّ الْمُتَمَرِّدِينَ لِابْنِ الْخَطَّابِ، جَعَلُوا هٰذَا الْحَدِيثَ لَهُ مَنْقَبَةً، وَاللّٰهُ مَا كَانَ إِلَّا مَثْلَباً [٢]؛ [٣]

جابر می‌گوید: در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حضور امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودیم که عُمَر بن الخطّاب وارد شد. چون نشست، به آن جماعت گفت: ما رازی داریم، (خدا شما را رحمت کناد) تنهایمان گذارید. چهره‌های ما درهم رفت و گفتیم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با ما چنین رفتاری نداشت و ما را امانتدار راز خویش می‌دانست. تو را چه شد که چون عهده‌دار امور مسلمانان شدی به افراد مورد اعتماد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدگمانی؟!

عُمَر گفت: اَسراری هست که نمی‌توان آنها را میان مردم آشکار ساخت.

ما خشمگین برخاستیم و عُمَر، مدّتی دراز با امیرالمؤمنین خلوت کرد، سپس هر دو برخاستند تا اینکه هر دو بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بالا رفتند.

گفتیم: الله اکبر (شگفتا) آیا ابن حَنْتَمه از گمراهی و طغیان دست کشید و با امیرالمؤمنین بر منبر بالا رفت تا از خلافت کنار رود و آن را برای علی علیه‌السلام استوار سازد؟

دیدیم که امیرالمؤمنین دستش را به صورت عُمَر کشید و عُمر می‌لرزید و می‌گفت: هیچ حرکت و نیرویی جز به مدد خدای بلند مرتبه و بزرگ نیست،

---

١. در «مدینة المعاجز» آمده است: ورآه عُمَر... .
٢. در دست خط مؤلف رحمه‌الله (و نیز نسخهٔ شاگرد) این واژه «مثلنا» به نظر می‌آید.
٣. الهدایة الکبری: ١٧٠ ـ ١٧١؛ مدینة المعاجز ٢: ١٤ ـ ١٨، حدیث ١٦٠.

سپس از ته دل فریاد کشید: ای ساریه،[1] به کوه برو، کوه را پایگاه خود ساز.

اندکی بعد وی سینهٔ امیرالمؤمنین را بوسید و هر دو از منبر فرود آمدند. در حالی که عُمَر خندان بود و امیرالمؤمنین ﷺ به او می‌فرمود: ای عُمَر، آنچه را می‌پنداری تو مَردِ آنی انجام ده، گرچه اُمیدی به عهد و وفای تو نیست.

عُمَر گفت: ای ابوالحسن، مهلتم ده تا خبر ساریه به من برسد و بنگرم آنچه را دیدم درست بود یا نادرست.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: وای بر تو! هرگاه خبر درست باشد و اخبار ساریه (در تصدیق آنچه آشکارا دیدی و اینکه آنان صدایت را شنیدند و ـ چنان که دیدی ـ به کوه پناه بُردند) به تو برسد، آیا آنچه را ضمانت کردی، به من می‌سپاری؟

عُمَر گفت: ای ابوالحسن، این کار را نمی‌کنم، لیکن این را به آنچه از تو و از رسول خدا دیدم می‌افزایم، و خدا آنچه را خواهد و برگزیند انجام می‌دهد.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: ای عُمَر، آنچه را تو و حزب گمراهت سحر و کهانت می‌داند، سحر و کهانت (جادوگری و پیشگویی) نیست.

عُمَر گفت: ای ابوالحسن، این حرف گذشتگان است، اکنون قدرت به دست ماست و ما سزاوارتریم که کارها و عجایبی را که از شما می‌نگریم تصدیق کنیم، لیکن فرمانروایی و قدرت نازاست [و رقیب برنمی‌تابد].

امیرالمؤمنین ﷺ بیرون آمد، پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین، این آیتِ بزرگ و این خطابی که شنیدیم چه بود؟

---

۱. فیروزآبادی می‌گوید: ساریه، اسم شخصی است. ساریه بن زُنَیم، هموست که عُمَر در حالی که بر منبر بود (و ساریه در نهاوند به سر می‌برد) او را صدا زد. وی به شدت در محاصره بود (مؤلّف ﷺ) (تاج العروس ١٩: ٥١٦).

امام علیه السلام پرسید: اوّلِ آن را دانستید؟

گفتیم: ای امیرالمؤمنین، ندانستیم و جز از زبان تو بدان پی نمی‌بریم.

امام علیه السلام فرمود: این شخص، ابن خطّاب به من گفت: دلم اندوهگین و دیده‌ام بر لشکریانم (که در دماغهٔ کوه در نواحی نهاوندند) گریان است. وی دوست داشت صحّت اخبار و چگونگی حال آنها را بداند. از کثرت سپاه دشمن در آنجا به وی خبر رساندند و اینکه «عَمْرو بن مَعْدی کَرْب» به قتل رسید و در «نهاوند» دفن شد و با قتلِ وی، لشکریانش دل باختند و پریشان شدند.

گفتم: وای بر تو ای عُمَر! گمان داری که خلیفهٔ خدا در زمین و جانشین پیامبری. در حالی که از پشت گوش و زیر پایت بی‌خبری! امام به زمین و آنچه در آن هست آگاه است و چیزی از اعمالِ افراد بر وی پوشیده نمی‌ماند.

عُمَر گفت: ای ابوالحسن، تو بدین صورت امامی؟! هم اکنون از ساریه چه خبر داری؟ وی کجاست؟ چه کسانی با اویند؟ حال آنان چگونه است؟

گفتم: ای پسر خطّاب، اگر [خبرها را] برایت بگویم، تصدیقم نمی‌کنی، لیکن لشکر و اَصحاب و ساریه‌ات را نشانت می‌دهم. جیش الجبل [سپاه دشمن] در درّه‌ای بی‌آب و علف و پهناور و پر درخت، کمین کرده‌اند. اگر سپاهت اندکی سوی آنها حرکت کند، آن را محاصره می‌کنند و همه‌شان به قتل می‌رسند.[1]

---

۱. ترجمهٔ متنِ «الهدایة الکبری» (نسخهٔ نور ۳/۵) در این قسمت، بدین گونه است: اگر سپاهت اندکی حرکت کند، نجات می‌یابند وگرنه همهٔ آنها کشته می‌شوند.

عُمَر گفت: ای ابوالحسن، چکار باید بکنند؟ راه بـرون رفت از ایـن وادی چیست؟

گفتم: اگر به کوهی که در این وادی است رو آورند، سالم می‌مانند و جیش الجبل را هلاک می‌سازند.

عُمَر پریشان شد و دستم را گرفت و گفت: ای ابوالحسن، دربارهٔ لشکریان مسلمانان خدا را به یاد آور؛ یا آنان را ـ چنان که بیان داشتی ـ به من بنمایان یا اگر می‌توانی [از خطری که در کمین آنهاست] برحذرشان دار، هرچه بخواهی به تو می‌دهم، هرچند [خواسته‌ات این باشد که] از خلافت کنار رَوَم و آن را به تـو بازگردانم.

از عُمَر عهد و پیمان خدایی گرفتم که اگر او را به منبر بالا بـردم و پـرده از چشمش برداشتم و لشکرش را در وادی به او نمایاندم (و اینکه او آنان را صدا بزند و آنها فریادش را بشنوند و به کوه پناه آورند و در نتیجه سالم بمانند و ظفر یابند) از خلافت کنار رود و حقّم را به من بسپارد.

به او گفتم: ای بدبخت، برخیز! والله، به این عهد و میثاق وفا نمی‌کنی؛ چنان که به عهد و پیمان خدا و پیامبر وفادار نماندی و در همهٔ جاهایی که من از تو میثاق و بیّنه ستاندم، وفا نکردی.

عُمَر گفت: آری، والله [به این عهد وفا می‌کنم].

گفتم: به زودی خواهی دانست که از دروغ‌گویانی.

به منبر بالا رفتم و دعاهایی خواندم و از خدا خواستم آنچه را به عُمَر گفتم برایش بنمایاند و بر چشمانش دست کشیدم و گفتم: نگاه کن. پرده از دیده‌اش

برداشتم و عُمَر به ساریه و دیگر [افراد] لشکر و «جیش الجبل» نگریست و راهی جز شکست لشکرش باقی نماند.

به او گفتم: ای عُمَر، اگر می‌خواهی بانگ بزن.

عُمَر پرسید: صدایم شنیده می‌شود [و مرا فرمان می‌برند]؟

گفتم: تو را فرمان می‌برند و صدایت به آنها می‌رسد.

عُمَر فریادی را ـ که شنیدید ـ ای ساریه به کوه پناه آور ـ کشید، آنها صدایش را شنیدند و به کوه پناه بُردند و به سلامت رستند و ظفر یافتند.

چنان که دیدید عُمَر خندان از منبر فرود آمد و با هم گفت و گویی را که شما شنیدید، کردیم.

جابر می‌گوید: ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم و دیگران شک داشتند تا اینکه پیک آنچه را امیرالمؤمنین حکایت کرد، خبر آورد (اینکه ساریه عُمَر را دید که با صدای بلند آواز داد ای ساریه کوه را نگاهدار).

بیشتر مردم عوام که از ابن خطّاب فرمان‌بری نداشتند، این حدیث را منقبتی برای او قرار دادند، والله، این ماجرا جز عیب و نقص او نبود.[1]

حدیث (۴۹)

بیرون آوردن هشتاد ناقه از کوه برای ابو صَمْصام

از **الثاقب فی المناقب**، اثر ابن حمزهٔ طوسی.

از این کتاب روایت است که گفت: برایم حدیث کرد شیخم ابو جعفر، **محمّد**

---

۱. ترجمهٔ عبارتِ الهدایه الکبری (نسخهٔ نور ۳/۵) در اینجا بدین گونه است: اکثر عوام مرتد، نزدیک بود ابن خطّاب را بپرستند و این ماجرا را منقبتی برای او قرار دادند. به خدا سوگند، این حکایت جز وارونه نبود.

بن حسن شوهانی ـ در خانه‌اش در مشهدالرضا علیه السلام ـ به اسنادش که آن را به عطا می‌رساند، از ابن عبّاس که گفت:

قَدِمَ أَبُو الصَّمْصَامِ الْعَبْسِيُّ إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله وَأَنَاخَ نَاقَتَهُ عَلىٰ بَابِ الْمَسْجِدِ فَدَخَلَ (۱) وَسَلَّمَ وَأَحْسَنَ التَّسْلِيمَ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّكُمُ الْفَتَى الْغَوِيُّ الَّذِي يَزْعَمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ؟

فَوَثَبَ إِلَيْهِ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ رضی الله عنه فَقَالَ: يَا أَخَا الْعَرَبِ، أَمَا تَرىٰ صَاحِبَ الْوَجْهِ الْأَقْمَرِ وَالْجَبِينِ الْأَزْهَرِ، وَالْحَوْضِ وَالشَّفَاعَةِ (۲) وَالتَّوَاضُعِ وَالسَّكِينَةِ وَالْمَسْأَلَةِ وَالإِجَابَةِ وَالسَّيْفِ وَالْقَضِيبِ، وَالتَّكْبِيرِ وَالتَّهْلِيلِ وَالْأَقْسَامِ وَالْقَضِيَّةِ وَالْأَحْكَامِ الْخَفِيَّةِ (۳) وَالنُّورِ وَالشَّرَفِ وَالْعُلُوِّ وَالرِّفْعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالشَّجَاعَةِ وَالنَّجْدَةِ، وَالصَّلَاةِ الْمَفْرُوضَةِ وَالزَّكَاةِ الْمَكْتُوبَةِ وَالْحَجِّ وَالإِحْرَامِ وَزَمْزَمَ وَالْمَقَامِ وَالْمَشْعَرِ الْحَرَامِ، وَالْيَوْمِ الْمَشْهُودِ وَالْمَقَامِ الْمَحْمُودِ وَالْحَوْضِ الْمَوْرُودِ، وَالشَّفَاعَةِ الْكُبْرىٰ، وَذٰلِكَ مَوْلَانَا رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله.

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ: إِنْ كُنْتَ نَبِيّاً فَقُلْ لِي: مَتىٰ تَقُومُ السَّاعَةُ؟ وَمَتىٰ يَجِيءُ الْمَطَرُ؟ وَأَيُّ شَيْءٍ فِي بَطْنِ نَاقَتِي هٰذِهِ؟ وَأَيُّ شَيْءٍ أَكْتَسِبُ غَداً؟ وَمَتىٰ أَمُوتُ؟

فَبَقِيَ رَسُولُ اللّٰهِ سَاكِتاً لَا يَنْطِقُ بِشَيْءٍ، فَهَبَطَ الْأَمِينُ جَبْرَئِيلُ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، اِقْرَأْ هٰذِهِ الْآيَةَ:

﴿إِنَّ اللّٰهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «وَدَخَلَ» ضبط است.

۲. در «الثاقب» آمده است: والشفاعة والقرآن والقبلة والتاج واللواء والجمعة والجماعة والتّواضع ...

۳. در «مدينة المعاجز»، «الحنيفة» ضبط است. محقق کتاب می‌نویسد، در نسخهٔ اصل «الحنفيّه» ضبط است. متن مؤلف رحمه الله را نیز می‌توان «الحنفيّة» خواند.

مَّاذَا تَكْسِبُ غَداً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾. [1]

قَالَ الأَعْرَابِيُّ: مُدَّ يَدَكَ، فَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأُقِرُّ أَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ؛ فَأَيُّ شَيْءٍ لِي عِنْدَكَ إِنْ أَتَيْتُ بِأَهْلِي وَبَنِي عَمِّي مُسْلِمِينَ؟

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَكَ عِنْدِي ثَمَانُونَ نَاقَةً حُمْرَ الظُّهُورِ، بِيضَ الْبُطُونِ، سُودَ الْحَدَقِ، عَلَيْهَا مِنْ طَرَائِفِ الْيَمَنِ وَنُقَطِ الْحِجَازِ.

ثُمَّ الْتَفَتَ النَّبِيُّ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَقَالَ: أُكْتُبْ يَا أَبَا الْحَسَنِ، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، أَقَرَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِمَنَافٍ، وَأَشْهَدَ عَلىٰ نَفْسِهِ فِي صِحَّةِ عَقْلِهِ وَبَدَنِهِ وَجَوَازِ أَمْرِهِ لأَبِي الصَّمْصَامِ عَلَيْهِ وَعِنْدَهُ وَفِي ذِمَّتِهِ ثَمَانُونَ نَاقَةً حُمْرَ الظُّهُورِ، بِيضَ الْبُطُونِ، سُودَ الْحَدَقِ، عَلَيْهَا مِنْ طَرَائِفِ الْيَمَنِ وَنُقَطِ الْحِجَازِ».

وَأَشْهَدَ عَلَيْهِ جَمِيعَ أَصْحَابِهِ.

وَخَرَجَ أَبُو الصَّمْصَامِ إِلىٰ أَهْلِهِ، فَقُبِضَ النَّبِيُّ، فَقَدِمَ أَبُو الصَّمْصَامِ وَقَدْ أَسْلَمَ بَنُو عَبَسٍ كُلُّهَا، فَقَالَ أَبُو الصَّمْصَامِ: مَا فَعَلَ رَسُولُ اللّٰهِ؟

قَالُوا: قُبِضَ.

قَالَ: فَمَنِ الْوَصِيُّ بَعْدَهُ؟

قَالُوا: مَا خَلَّفَ فِينَا أَحَداً.

قَالَ: فَمَنِ الْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِهِ؟

قَالُوا: أَبُوبَكْرٍ.

فَدَخَلَ أَبُو الصَّمْصَامِ الْمَسْجِدَ وَقَالَ: يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللّٰهِ، إِنَّ لِي عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ

---

١. سورة لقمان (٣١) آية ٣٤.

دَيْناً ثَمانِينَ نَاقَةً حُمْرَ الظُّهُورِ، بِيضَ الْبُطُونِ، عَلَيْهَا مِنْ طَرَائِفِ الْيَمَنِ وَنُقَطِالْحِجَازِ.

فَقَالَ أَبُوبَكْرٍ: يَا أَخَ الْعَرَبِ، سَأَلْتَ مَا فَوْقَ الْعَقْلِ، وَاللَّهِ مَا خَلَّفَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ، خَلَّفَ بَغْلَتَهُ الدُّلْدُلَ وَدِرْعَهُ الْفَاضِلَ [١] وَأَخَذَهُمَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَخَلَّفَ فِينَا فَدَكَ فَأَخَذْنَاهَا بِحَقٍّ وَنَبِيُّنَا مُحَمَّدٌ لَا يُوَرِّثُ.

فَصَاحَ سَلْمَانُ: «كردي ونكري وحق از مير [٢] بِبُردي» رُدَّ الْعَمَلَ إِلىٰ أَهْلِهِ، ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ إِلىٰ أَبِي الصَّمْصَامِ فَأَقَامَهُ إِلىٰ مَنْزِلِ عَلِيٍّ عليه السلام وَهُوَ يَتَوَضَّأُ وُضُوءَ الصَّلَاةِ، فَقَرَعَ سَلْمَانُ الْبَابَ، فَنَادىٰ عَلِيٌّ عليه السلام: أُدْخُلْ أَنْتَ وَأَبِي الصَّمْصَامِ الْعَبْسِيِّ.

فَقَالَ أَبُو الصَّمْصَامِ: أُعْجُوبَةٌ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ، مَنْ هٰذَا الَّذِي سَمَّانِي وَلَمْ يَعْرِفْنِي؟!

فَقَالَ سَلْمَانُ: هٰذَا وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ [٣] الَّذِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ؛ فَمَنْ رَضِيَ فَقَدْ شَكَرَ، وَمَنْ أَبىٰ فَقَدْ كَفَرَ.

هٰذَا الَّذِي قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

هٰذَا الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالىٰ: ﴿ وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيّاً ﴾. [٤]

هٰذَا الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالىٰ: ﴿ أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً لَا يَسْتَوُونَ ﴾. [٥]

---

١. أقول: وفي رواية ابن شهرآشوب: بَغْلَته الدُلْدُل وَحِمارَه اليَعْفُور وسَيْفَه ذا الفقار ودِرْعَهُ الفاضل (مؤلف).

٢. در «مدينة المعاجز»، «أمير» ضبط است.

٣. در «مدينه المعاجز» و در «الثاقب» آمده است: هـذا وصيّ رسول الله صلى الله عليه وآله هـذا الذي قـال له رسول الله صلى الله عليه وآله: أنا مدينة العلم ... هذا الذي قال له رسول الله صلى الله عليه وآله: عليٌّ خير البشر...
در دستخط مؤلف رحمه الله اين دو جمله، پس وپيش شده است.

٤. سورة مريم (١٩) آية ٥٠.

٥. سورة سجده (٣٢) آية ١٨.

هٰذَا الَّذِي قَالَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِيهِ: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْـمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ الآية.(١)

هٰذَا الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالىٰ فِيهِ: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَـيْكَ مِـن رَبِّكَ﴾ الآية.(٢)

هٰذَا الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالىٰ فِيهِ: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ﴾ الآية.(٣)

هٰذَا الَّذِي قَالَ اللَّهُ فِيه: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِـيُذْهِبَ عَـنكُمُ الرِّجْسَ أَهْـلَ الْـبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.(٤)

هٰذَا الَّذِي قَالَ اللَّهُ فِيهِ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.(٥)

أُدْخُلْ يَا أَبَا الصَّمْصَامِ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ.

فَدَخَلَ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ لِي عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَمَانِينَ نَاقَةً حُمْرَ الظُّهُورِ، بِيضَ الْبُطُونِ،(٦) عَلَيْهَا مِنْ طَرَائِفِ الْيَمَنِ وَنُقَطِ الْحِجَازِ.

فَقَالَ عليه السلام: أَمَعَكَ حُجَّةٌ؟

فَقَالَ نَعَمْ، وَدَفَعَ إِلَيْهِ الْوَثِيقَةَ.

---

١. سورة توبه (٩) آية ١٩.

٢. سورة مائده (٥) آية ٦٧.

٣. سورة آل عمران (٣) آية ٦١.

٤. سورة احزاب (٣٣) آية ٣٣.

٥. سورة مائده (٥) آية ٥٥.

٦. در «مدينة المعاجز» آمده است: بيض البطون، سود الحدق، عليها ... .

فَقَالَ عليه السلام: أُخْرُجْ يَا سَلْمَانُ وَنَادِ[1] فِي النَّاسِ: أَلَا مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلىٰ قَضَاءِ دَيْنِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَلْيَخْرُجَ إِلىٰ خَارِجِ الْمَدِينَةِ.

فَلَمَّا كَانَ بِالْغَدَاةِ خَرَجَ النَّاسُ.

فَقَالَ الْمُنَافِقُونَ: كَيْفَ يَقْضِي الدَّيْنَ وَلَيْسَ مَعَهُ شَيءٌ؟! غداً يَفْتَضِحُ، مِنْ أَيْنَ لَهُ ثَمَانُونَ نَاقَةً حُمْرَ الظُّهُورِ، بِيضَ الْبُطُونِ، سُودَ الْحَدَقِ، عَلَيْهَا مِنْ طَرَائِفِ الْيَمَنِ وَنُقَطِ الْحِجَازِ؟

فَلَمَّا كَانَ الْغَدُ اجْتَمَعَ النَّاسُ وَخَرَجَ عَلِيٌّ عليه السلام فِي أَهْلِهِ وَمُحِبِّيهِ وَفِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَأَسَرَّ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ سِرّاً، لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَا هُوَ!

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا الصَّمْصَامِ إِمْضِ مَعَ ابْنِي الْحَسَنِ إِلىٰ كَثِيبِ الرَّمْلِ، فَمَضىٰ وَمَعَهُ[2] أَبُو الصَّمْصَامِ وَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ عِنْدَ الْكَثِيبِ، وَكَلَّمَ الأَرْضَ بِكَلِمَاتٍ لَمْ يَدْرِ مَا هِيَ، وَضَرَبَ الْكَثِيبَ[3] بِقَضِيبِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَانْفَجَرَ الْكَثِيبُ عَنْ صَخْرَةٍ مُلَمْلَمَةٍ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا سَطْرَانِ:[4]

السَّطْرُ الأَوَّلُ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.

وَالآخَرُ: لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ.

وَضَرَبَ الْحَسَنُ عليه السلام تِلْكَ الصَّخْرَةَ بِالْقَضِيبِ، فَانْفَجَرَتْ عَنْ خُطَامِ نَاقَةٍ.

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: قُدْ يَا أَبَا الصَّمْصَامِ، فَقَادَ، فَخَرَجَ مِنْهَا ثَمَانُونَ نَاقَةً حُمْرَ

---

۱. در «مدينة المعاجز» آمده است: أُخرج يا سلمان نادِ ... .

۲. در «مدينة المعاجز» آمده است: فخرج الحسن عليه السلام ومضى معه ... .

۳. در «مدينة المعاجز» آمده است: وَضَرَبَ الأرض ـ أي ضرب الكثيب ـ بقضيبٍ ... .

۴. در «مدينة المعاجز»، «عليها سطران من نور» ضبط است.

الظُّهُورِ، بِيضَ الْبُطُونِ، سُودَ الْحَدَقِ، عَلَيْهَا مِنْ طَرَائِفِ الْيَمَنِ وَنُقَطِ الْحِجَازِ، وَرَجَعَ إِلىٰ عَلِيٍّ عليه‌السلام.

فَقَالَ: اسْتَوْفَيْتَ يَا أَبَا الصَّمْصَامِ؟

فَقَالَ: نَعَمْ.

فَقَالَ: سَلِّمِ الْوَثِيقَةَ.

فَسَلَّمَهَا إِلَيْهِ فَحَرَقَهَا.

ثُمَّ قَالَ: هٰكَذَا أَخْبَرَنِي ابْنُ عَمِّي رَسُولُ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله أَنَّ اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ خَلَقَ هٰذِهِ النُّوقَ فِي هٰذِهِ الصَّخْرَةِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ [1] نَاقَةَ صَالِحٍ بِأَلْفَي عَامٍ.

فَقَالَ الْمُنَافِقُونَ: هٰذَا مِنْ سِحْرِ عَلِيٍّ قَلِيلٌ؛ [2]

ابن عباس می‌گوید: ابو صَمْصام عَبْسی، پیش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، ناقه‌اش را درِ مسجد خواباند، به مسجد درآمد و سلام جانانه‌ای داد و پرسید: کدام یک از شما آن جوانِ گمراهید که می‌پندارد وی پیامبر است؟

سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه سویش جهید و گفت: ای برادر عرب، آیا صاحب روی (چون ماه) درخشان، و پیشانی آشکار و نمایان، و صاحبِ حوض و شفاعت، و تواضع و وقار، و درخواست و اجابت، و شمشیر و عصا، و تکبیر و تهلیل، و اَقسام و قضیّه و احکامِ پنهان، و نور و شرف و عُلُو و رفعت، و سخاوت و شجاعت و دلیری، و نمازهای واجب، و زکات لازم، و حجّ و احرام و زمزم و مقام و مشعر الحرام، و یوم مشهود [رستاخیز قیامت] و مقام محمود و حوض

---

١. در «مدينة المعاجز»، «قبلَ أن يخلق الله» ضبط است.

٢. مدينة المعاجز ١: ٥٢٥ ـ ٥٣٢، حدیث ٣٣٩؛ الثاقب فی المناقب: ١٢٧ ـ ١٣٢، حدیث ١٢٧؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ٤٢: ٣٦ ـ ٣٧.

[کوثر] و شفاعت کبرا را نمی‌بینی! آن شخص، مولای ما، رسول خدا ﷺ است.

أعرابی [به پیامبر روی آورد و] گفت: اگر تو پیامبری، بگو قیامت کی به پا می‌شود؟ چه وقت باران می‌آید؟ در شکم ناقه‌ام چه کره‌ای است؟ فردا چه چیزی به دست می‌آورم، چه زمانی می‌میرم؟

رسول خدا ﷺ ساکت ماند و چیزی بر زبان نیاورد. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمّد این آیه را بخوان:

«علمِ رستاخیز نزد خداست، اوست که باران می‌فرستد و آنچه را در رحم‌هاست می‌داند. هیچ کس درنمی‌یابد فردا چه به دست می‌آورد و در کدام زمین می‌میرد، همانا خدا دانا و آگاه است».

أعرابی گفت: دستت را دراز کن [تا با تو بیعت کنم] گواهی می‌دهم خدایی جز الله نیست و اقرار می‌کنم تو رسول خدایی. [سپس گفت:] اگر خاندان و عموزاده‌هایم را مسلمان نزدت آورم، چه چیزی را برایم ضمانت می‌کنی؟

پیامبر ﷺ فرمود: هشتاد ناقهٔ سرخ پشت، و شکم سفید، و سیاه چشم که بر آنها طرفه‌های یمن و طلاهای حجاز باشد.

سپس پیامبر ﷺ به علیّ بن أبی طالب رو کرد و فرمود: ای ابوالحسن، بنویس: «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عَبْدمَناف، اقرار می‌کند و به صحّت عقل و جسم و جواز امرش بر خود شهادت می‌دهد که برای ابو صمصام نزد محمّد و در ذمّه‌اش هشتاد ناقهٔ پشت سرخ وشکم سفید وسیاه چشم که بر آنها طرفه‌های یمن وطلاهای حجاز باشد».

و همهٔ اصحابش را بر این دَیْن، شاهد گرفت.

ابو صمصام، سوی اهل [و دیار] خویش رهسپار شد. پیامبر ﷺ درگذشت و ابو صمصام آمد در حالی که بنو عَبْس ـ همه‌شان ـ اسلام آوردند. ابو صَمْصام پرسید: رسول خدا چه می‌کند؟

گفتند: از دنیا رفت.

پرسید: وصیّ بعد او کیست؟

گفتند: اَحَدی را در میان ما جانشین نساخت.

پرسید: خلیفهٔ پس از او کیست؟

گفتند: ابوبکر.

ابو صَمْصام به مسجد درآمد و گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا، بر گردن رسول خدا دینی دارم؛ هشتاد ناقهٔ پشت سرخ و شکم سفید و سیاه چشم که بر آنها طُرفه‌های یمن و طلاهای حجاز باشد.

ابوبکر گفت: ای برادر عرب، چیزی فراتر از عقل می‌طلبی! والله، رسول خدا در میان ما زرد و سفید (دینار و درهمی) برجای نگذاشت، استرش «دُلدُل» و سپرش «فاضل» را برجای نهاد و آن دو را علیّ بن اَبی طالب گرفت،[1] فدک را گذاشت که به حق او را ستاندیم و پیامبر ما محمّد، ارث برجای ننهاد!

سلمان فریاد کرد: «کردی و نکردی و حق میر ببردی»[2] عمل را به اهلش بازگردان. سپس دستش را سوی ابو صمصام دراز کرد و او را سوی منزل

---

۱. می‌گویم: در روایت ابن شهرآشوب آمده است: استرش، دُلدُل و الاغش، یَعفور و شمشیرش، ذو الفقار و سپرش، فاضل (مؤلف ﷺ).

۲. در متن «الثاقب» (نسخهٔ نور ۳/۵) عبارت چنین است: کردی و نکردی و حقّ امیر ببردی! یا ابابکر، بازگذار این کار به کسی که حق اوست.

علی ؈ برخیزاند. آن حضرت برای نماز وضو می‌گرفت، سلمان درب را کوبید، علی ؈ ندا داد: سلمان با ابو صمصام عَبْسی به اندرون درآیید.

ابو صمصام گفت: به پروردگار کعبه سوگند، شگفت‌آور است! این شخص کیست که [نادیده] مرا به اسم صدا می‌زند، در حالی که مرا نمی‌شناسد.

سلمان گفت: این شخص، وصیّ رسول خداست، همو که پیامبر درباره‌اش فرمود: علی بهترین آدمیان است، هرکه [به ولایت او] خرسند گردید، سپاس گزارد و هرکه [از آن] روی برتافت، کفر ورزید.

این شخص، کسی است که رسول خدا ﷺ درباره‌اش فرمود: من شهر علمم و علی دروازهٔ آن است، هرکه علم می‌خواهد باید از درِ آن درآید.

این شخص، همو‌ست که خدای متعال درباره‌اش فرمود:

- برای آنها خوش نامی پر آوازه‌ای قرار دادیم.
- آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق می‌باشد؟! این دو یکسان نیستند.
- آیا آب دادن به حاجیان و عمارت مسجد الحرام را با کسی که به خدا و رستاخیز ایمان آورد و در راه خدا جهاد کرد، برابر می‌سازید؟! (تاآخر آیه).
- ای پیامبر، آنچه را از سوی پروردگار به تو نازل شد [به مردم] برسان (تا آخر آیه).
- هرکه پس از علمی که تو را آمد، در آن با تو درافتاد (تا آخر آیه).
- همانا خدا خواست تا پلیدی را از شما خاندان بزداید و پاک و پاکیزه‌تان سازد.

● ولی (و سرپرست) شما فقط خدا و رسول اوست و آن اهل ایمانی که نماز به پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.

ای ابو صمصام، داخل شو و بر او سلام کن.

ابو صمصام وارد شد و بر علی علیه السلام سلام کرد، سپس گفت: بر ذمّهٔ پیامبر هشتاد ناقهٔ سرخ پشت و شکم سفید که بر آنها طرفه‌های یمن و طلاهای حجاز باشد، طلب دارم.

امام علیه السلام پرسید: آیا حجّتی به همراه داری؟

ابو صمصام گفت: آری، و سند را پیش امام علیه السلام نهاد.

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان، بیرون آی و در میان مردم جار بزن، هان هرکه می‌خواهد به قضای دین رسول خدا صلی الله علیه و آله بنگرد، به خارج مدینه بیاید.

چون فردا شد، مردم بیرون آمدند.

منافقان می‌گفتند: چگونه دین پیامبر را اَدا می‌کند؟ او که چیزی ندارد! فردا رسوا می‌شود. هشتاد ناقهٔ پشت سرخ، سفید شکم، سیاه چشم ـ که بر آنها طرفه‌های یمن و طلاهای حجاز باشد ـ از کجا برایش فراهم آید؟!

چون فردا فرا رسید، مردم گرد آمدند، علی علیه السلام در میان خاندان و محبّان و گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد و رازی را به فرزندش حسن، محرمانه گفت که هیچ کس بدان پی نبرد.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای ابو صمصام، با فرزندم حسن سوی تپهٔ شنی برو. حسن علیه السلام به همراه ابو صمصام رهسپار شد و در تپهٔ شنی دو رکعت نماز گزارد و به زمین کلماتی را گفت که ماهیّت آن فاش نشد، و با عصای رسول خدا صلی الله علیه و آله

به آن تپه زد، تپه شكافت و صخره‌ای جنبان نمایان شد که بر آن دو سطر مکتوب بود:

سطر اوّل: خدایی جز الله نیست، محمّد رسول خداست.

سطر دوّم: خدایی جز الله نیست، علی ولیّ خداست.

حسن عليه السلام با عصای پیامبر صلى الله عليه وآله به آن صخره زد، صخره شكافت و افسار ناقه‌ای بیرون آمد.

حسن عليه السلام فرمود: ای ابو صمصام، افسار را بکش. ابو صمصام افسار را کشید، از آن صخره، هشتاد ناقهٔ پشت سرخ و شکم سفید و سیاه چشم ـ که بر آنها طرفه‌های یمن و طلاهای حجاز بود ـ بیرون آمد [وی آنها را گرفت] و سوی علی عليه السلام باز آمد.

امام عليه السلام پرسید: ای ابو صمصام، حقّت را کامل دریافت داشتی؟

ابو صمصام گفت: آری.

امام عليه السلام فرمود: وثیقه را بده. ابو صمصام وثیقه را به امام سپرد و آن حضرت آن را سوزاند.

سپس امام عليه السلام فرمود: پسر عمویم، رسول خدا صلى الله عليه وآله به من این چنین خبر داد که خدای عزّ وجلّ این ناقه‌ها را در این صخره (دو هزار سال پیش از آنکه ناقهٔ صالح را بیافریند) خلق کرد.

منافقان گفتند: این جادو، نسبت به [دیگر] سحرهای علی، چیز اندکی است.

[نقل حدیث ناقه در دیگر آثار]

می‌گویم: این روایت را ابن شهر آشوب‌ﷺ در مناقب خویش، از محمّد بن حسن شوهانی به اختصار می‌آورد (چنان که شیوهٔ او در کتابش همین است). [1]

باری، بدان که خبر نوق (ناقه) در کتاب اصحاب ما (امامیّه) و دیگران تکرار شده است:

- حسین بن حَمْدان، در هدایه‌اش آن را می‌آورد. [2]
- شاذان بن جبرئیل، در دو کتاب «الفضائل» [3] و «الروضه» [4] آن را روایت می‌کند.
- راوندی در «الخرائج والجرائح» بدان می‌پردازَد. [5]
- سیّد رضی ﷺ در «خصائص الائمّه ﷺ» آن را نقل می‌کند. [6]
- صاحب «ثاقب المناقب» به طریق دیگر، این روایت را آورده است. [7]

این کتاب‌ها، مآخذی‌اند که ما بدان دست یافتیم و مصادری که از ما فوت شد، بیشترند.

لیکن میان اخبار در کیفیّت و شمار ناقه‌ها اختلاف است. از بعضی از آنها (مانند روایت شاذان) تعدّد قضیّه آشکار می‌شود. در آن آمده است که پرسنده،

۱. مناقب آل أبی طالب ۲: ۳۳۲ ـ ۳۳۳.
۲. الهدایة الکبری: ۱۵۳ ـ ۱۵٤.
۳. الفضائل: ۱۳۱ ـ ۱۳۲.
٤. الروضه: ۱۱۵ ـ ۱۱۷، حدیث ۱۰۲.
٥. الخرائج والجرائح ۱: ۱۷۵ ـ ۱۷٦، حدیث ۸.
٦. خصائص الائمّه ﷺ: ٤۹ ـ ٥۰.
۷. الثاقب فی المناقب: ۱۳۳ ـ ۱۳۵، حدیث ۱۲۸.

یکی از دانشمندان یهود بود و هفت ناقهٔ سرخ موی را خواست. این روایت در مغایرت، صراحت دارد، امّا غیر این روایت، در آن ظهور دارد (و دانای واقعی خداست).

و امّا شرح حدیث اشیای پنج‌گانه‌ای که ابو صمصام آنها را خواست، در قسم اوّل این کتاب (در ذیل حدیث ۶۵ جزء اوّل) گذشت (بدان جا رجوع کنید).

حدیث (۵۰)

سیر دادن سلمان در بعضی از عوالم

الأنوارالنعمانیّه، اثر سیّد محدّث، جزائری رحمه الله.

از بحار ـ به سندش ـ از سلمان رضی الله عنه روایت است که گفت:

إِنَّهُ قَالَ يَوْماً لأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَعْدَ مَوْتِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنِّي حَزِينٌ مِنْ فَوْتِ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله إِلىٰ هٰذَا الْيَوْمِ، وَأُرِيدُ أَنْ تُرَوِّحَنِي هٰذَا الْيَومَ وَتُرِيَنِي مِنْ كِرَامَاتِكَ عَلَيَّ مَا يَزِيلُ عَنِّي هٰذَا الْغَمَّ.

فَقَالَ عليه السلام عَلَيَّ بِالْبَغْلَتَيْنِ اللَّتَيْنِ مِنْ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه وآله، فَلَمَّا أُتِيَ بِهِمَا رَكِبَ هُوَ وَاحِدَةً وَرَكِبَ سَلْمَانُ الأُخْرىٰ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنَ الْمَدِينَةِ، فَإِذَا لِكُلِّ بَغْلَةٍ جَنَاحَانِ فَطَارَتَا فِي الْهَوَاءِ وَارْتَفَعَتَا، فَتَعَجَّبْتُ غَايَةَ التَّعَجُّبِ!

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، هَلْ تَرَى الْمَدِينَةَ؟

فَقُلْتُ: أَمَّا الْمَدِينَةُ فَلاَ، وَلٰكِنْ أَرىٰ آثَارَ الأَرْضِ.

فَأَشَارَ إِلَى الْبَغْلَتَيْنِ فَارْتَفَعَتَا فِي الْجَوِّ لَحْظَةً، فَنَظَرْتُ وَلَمْ أَرَ شَيْئاً فِي الأَرْضِ،

وَإِذَا أَنَا أَسْمَعُ أَصْوَاتَ التَّسْبِيحِ وَالتَّهْلِيلِ. فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، اللَّهُ أَكْبَرُ! إِنَّ هَاهُنَا بِلاداً قَدْ وَصَلْنَا إِلَيْهَا؟

فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ، هٰذِهِ أَصْوَاتُ الْمَلائِكَةِ بِالتَّسْبِيحِ وَالتَّهْلِيلِ، وَهٰذِهِ هِيَ السَّمَاءُ الدُّنْيَا فَقَدْ وَصَلْنَا إِلَيْهَا.

فَأَشَارَ إِلَى الْبَغْلَتَيْنِ وَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ فَانْحَطَّتَا طَائِرَتَيْنِ نَحْوَ الأَرْضِ وَكَانَ وُقُوعُهُمَا عَلىٰ بَحْرٍ عَرِيضٍ كَثِيرَ الأَمْوَاجِ كَأَنَّ أَمْوَاجَهُ الْجِبَالُ.

فَنَظَرَ إِلىٰ ذٰلِكَ الْبَحْرِ مَوْلاَنَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَسَكَنَتْ أَمْوَاجُهُ، فَنَزَلَ عليه السلام وَمَشىٰ عَلىٰ وَجْهِ الْمَاءِ وَنَزَلْتُ أَنَا وَالْبَغْلَتَانِ تَمْشِيَانِ خَلْفَنَا، فَلَمَا خَرَجْنَا مِنْ ذٰلِكَ الْبَحْرِ فَإِذَا هُوَ تَتَلاَطَمُ أَمْوَاجُهُ كَهَيْأَةِ الأُولىٰ.

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا هٰذَا الْبَحْرُ؟

فَقَالَ عليه السلام: هٰذَا الْبَحْرُ الَّذِي أَغْرَقَ اللَّهُ فِيهِ فِرْعَوْنَ وَقَوْمَهُ، فَهُوَ يَضْطَرِبُ خَوْفاً مِنَ اللَّهِ تَعَالىٰ مِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ خَافَ مِنِّي فَسَكَنَ وَهَا هُوَ رَاجِعٌ إِلىٰ حَالَتِهِ الأُولىٰ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ ذٰلِكَ الْبَحْرِ وَمَشَيْنَا، رَأَيْتُ جِدَاراً أَبْيَضاً مُرْتَفِعاً فِي الْهَوَاءِ لَيْسَ يُدْرَكُ أَوَّلُهُ وَلَا آخِرُهُ، فَلَمَّا قَرُبْنَا مِنْهُ فَإِذَا هُوَ جِدَارٌ مِنْ يَاقُوتٍ أَوْ نَحْوِهِ، وَإِذاً بِبَابٍ عَظِيمٍ.

فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام انْفَتَحَ فَدَخَلْنَا، فَرَأَيْتُ أَشْجَاراً وَأَنْهَاراً وَبُيُوتاً وَمَنَازِلَ عَالِيَةً فَوْقَهَا غُرَفٌ، وَإِذَا فِي تِلْكَ الْبُسْتَانِ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ، وَإِذَا فِيهَا أَوْلاَدٌ وَبَنَاتٌ وَكُلُّ مَا وَصَفَهُ اللَّهُ تَعَالىٰ بِالْجَنَّةِ عَلىٰ لِسَانِ نَبِيِّهِ رَأَيْتُ فِيهَا.

فَرَأَيْتُ أَوْلَاداً وَبَنَاتاً أَقْبَلُوا إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ يُقَبِّلُونَ أَيَادِيهِ وَأَقْدَامَهُ، فَجَلَسَ عَلَى كُرْسِيٍّ وَوَقَفَ الأَوْلَادُ وَالْبَنَاتُ حَوْلَهُ، فَقَالُوا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا هٰذَا الْهِجْرَانَ الَّذِي هَجَرْتَنَا؟ هٰذَا سَبْعَةُ أَيَّامٍ مَا رَأَيْنَاكَ فِيهَا؟

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا هٰذِهِ الْمَنَازِلُ فِي هٰذَ الْمَكَانِ؟

فَقَالَ عليه السلام يَا سَلْمَانُ، هٰذِهِ مَنَازِلُ شِيعَتِنَا بَعْدَ الْمَوْتِ. تُرِيدُ يَا سَلْمَانُ أَنْ تَنْظُرَ إِلىٰ مَنْزِلِك؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ.

فَأَمَرَ وَاحِداً وَأَخَذَنِي إِلىٰ مَنْزِلٍ عَالٍ مَبْنَى مِنَ الْيَاقُوتِ وَالزَّبَرْجَدِ وَاللُّؤْلُؤِ وَفِيهِ كُلُّ مَا تَشْتَهِيهِ الأَنْفُسُ، فَأَخَذْتُ رُمَّانَةً مِنْ ثِمَارِهِ وَأَتَيْتُ إِلَيْهِ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، هٰذا مَنْزِلِي وَلَا أَخْرُجُ مِنْهُ.

فَقَالَ عليه السلام: يَا سَلْمَانُ، هٰذَا مَنْزِلُك بَعْدَ الْمَوْتِ، وَهٰذِهِ مَنَازِلُ شِيعَتِنَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَهٰذِهِ جَنَّةُ الدُّنْيَا تَأْتِي إِلَيْهَا شِيعَتُنَا بَعْدَ الْمَوْتِ فَيَتَنَعَّمُونَ بِهَا إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، حَتّىٰ يَنْتَقِلُوا مِنْهَا إِلىٰ جَنَّةِ الآخِرَةِ.

فَقَالَ عليه السلام: يَا سَلْمَانُ، تَعَالَ حَتّىٰ نَخْرُجَ، فَلَمَّا خَرَجَ وَدَّعَهُ أَهْلُ تِلْكَ الْجَنَّةِ، فَخَرَجْنَا، فَانْغَلَقَ الْبَابُ، فَمَشَينَا.

فَقَالَ عليه السلام: يَا سَلْمَانُ، أَتُحِبُّ أَنْ أُرِيكَ صَاحِبَكَ؟

فَقُلْتُ: نَعَمْ.

فَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ، فَرَأَيْتُ مَلَائِكَةً غِلَاظ شِدَاد يَأْتُونَ بِرَجُلٍ قَدْ جَعَلُوا فِي عُنُقِهِ سَلَاسِلَ الْحَدِيدِ وَالنَّارُ تَخْرُجُ مِنْ مِنْخَرَيْهِ وَحَلقِهِ إِلىٰ عِنَانِ السَّمَاءِ، وَالدُّخَانُ

قَدْ أَحَاطَ بِتِلْكَ البَرِيَّةِ، وَالْمَلاَئِكَةُ خَلْفَهُ تَضْرِبُهُ حَتّىٰ يَمْشِي، وَلِسَانُهُ خَارِجٌ مِنْ حَلْقِهِ مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ.

فَلَمَّا قَرُبَ إِلَيْنَا قَالَ لِي: تَعْرِفُهُ؟ فَنَظَرْتُهُ فَإِذَا هُوَ زُفَرُ.[1]

فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، أَغِثْنِي فَأَنَا عَطْشَانٌ مُعَذَّبٌ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: ضَاعِفُوا عَلَيْهِ الْعَذَابَ.

فَرَأَيْتُ السَّلاَسِلَ تَضَاعَفَتْ وَالْمَلاَئِكَةُ وَالنِّيرَانُ تَضَاعَفَتْ، فَأَخَذُوهُ ذَلِيلاً صَاغِراً.

فَقَالَ عليه السلام: يَا سَلْمَانُ، هٰذَا زُفَرُ وَهٰذَا حَالُهُ، وَمَا مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي مِنْ يَوْمِ مَوْتِهِ إِلىٰ هٰذَا الْيَوْمِ إِلَّا وَتَأْتِي الْمَلاَئِكَةُ بِهِ وَتُعْرِضُهُ عَلَيَّ، فَأَقُولُ لَهُمْ: ضَاعِفُوا عَذَابَهُ، فَيُضَاعَفُ عَلَيْهِ الْعَذَابُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَرَكِبْنَا، فَقَالَ لِي: يَا سَلْمَانُ، غَمِّضْ عَيْنَيْكَ؛ فَغَمَّضْتُ عَيْنِي، فَقَالَ لِي: افْتَحْهَا، وَإِذَا أَنَا بِبَابِ الْمَدِينَةِ.

فَقَالَ لِي: يَا سَلْمَانُ، مَضىٰ مِنَ النَّهَارِ سَبْعَ سَاعَاتٍ وَطُفْنَا فِي هٰذَا الْيَوْمِ الْبَرَارِي وَالْقِفَارَ وَالْبِحَارَ وَكُلَّ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا؛[2]

سلمان می‌گوید: پس از مرگ عُمَر بن خطّاب، روزی به امیرالمؤمنین عليه السلام گفتم: ای امیرالمؤمنین، از زمان درگذشت پیامبر صلى الله عليه وآله تاکنون اندوهگینم، می‌خواهم امروز جانم را تازه کنی و از کرامت‌هایت چیزی را بنمایانی که این غم از دلم برود.

---

١. در «انوار النعمانیه» آمده است: هو عُمَر بن الخطاب.

٢. الأنوار النعمانيّة ٤: ١٦٧ ـ ١٦٨؛ و در چاپ دیگر، انوار النعمانیه ٤: ٢٣٧ ـ ٢٣٩؛ نفس الرّحمن: ٣٤٥ـ٣٤٧.

امام علیه السلام فرمود: دو استر پیامبر صلی الله علیه و آله را برایم بیاورید. چون آن دو را آوردند، یکی را خودش و دیگری را سلمان سوار شد.

سلمان می‌گوید: چون از مدینه خارج شدیم، هر استری دو بال درآورد، در هوا پریدند و بالا رفتند؛ به نهایت تعجّب کردم.

امام علیه السلام پرسید: ای سلمان، آیا مدینه را می‌بینی؟

گفتم: مدینه را نمی‌بینم، امّا آثار زمین را می‌نگرم.

امام علیه السلام به دو استر اشاره کرد، آن دو در یک لحظه [چنان] بالا رفتند که نگاه کردم و چیزی را در زمین ندیدم. در این هنگام، صداهای تسبیح و تهلیل را شنیدم، گفتم: ای امیرالمؤمنین، الله اکبر (شگفتا) در اینجا سرزمین‌هایی است که بدان رسیدیم.

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان، این صداها، صدای ملائکه به تسبیح و تهلیل‌اند، و این فضا آسمان دنیاست که بدان رسیدیم.

امام علیه السلام به دو استر اشاره کرد و لبانش را جنباند، آن دو پروازکنان سوی زمین پایین آمدند و این فرود بر دریایی پهناورِ پر موجی واقع شد که امواجش چون کوه‌ها بود.

مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام به آن دریا نظر انداخت، امواج آن آرام گرفت، امام علیه السلام فرود آمد و بر روی آب به راه افتاد، من هم از استر پیاده شدم [و روی آب راه رفتم] و آن دو استر ـ پشت سر ما ـ به راه افتادند. چون از آن دریا خارج شدیم امواج آن دریا ـ مانند اوّل ـ متلاطم گشت.

پرسیدم: ای امیرالمؤمنین، این دریا چه دریایی است؟

امام علیه السلام فرمود: این همان دریایی است که خدا فرعون و قومش را در آن غرق ساخت، به همین خاطر، از آن روز تا روز قیامت، از خوفِ خدای متعال، مضطرب است. چون به آن نگاه کردم، از من ترسید و ساکن شد و اکنون به حال اوّلش بازگشت.

سلمان می‌گوید: چون از آن دریا بیرون آمدیم و راه پیمودیم، دیوار سفیدی را دیدیم که در هوا بالا رفته است، اوّل و آخر آن ناپیدا می‌نمود، چون به آن نزدیک شدیم، به دیواری از یاقوت ـ یا مانند آن ـ با دری بزرگ برخوردیم.

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به نزدیک آن در رسید، در باز شد و ما به آن بوستان درآمدیم. در آن، درختان و نهرها و خانه‌ها و منزل‌های بلندی دیدیم که بالای آنها غرفه‌هایی وجود داشت، و رودهایی از شراب و شیر و عسل؛ در آن باغ، پسران و دختران و هر چیزی که خدای متعال در توصیف بهشت ـ بر زبان پیامبرش ـ بیان کرد، دیدم.

پسران و دخترانی را دیدم که به امیرالمؤمنین علیه السلام روی آوردند و بر دست و پایش بوسه دادند. علی علیه السلام بر تختی نشست و آنها پیرامونش ایستادند و گفتند: ای امیرالمؤمنین، این چه هجرانی بود که ما را ترک کردی؟ هفت روز است که تو را در این بوستان نمی‌بینیم!

پرسیدم: ای امیرالمؤمنین، این منزل‌ها در این مکان [برای] چیست؟

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان، اینها منازل شیعیان ما پس از مرگ است، می‌خواهی به منزلت بنگری؟

گفتم: آری.

امام علیه‌السلام به یکی [از آنها] دستور داد. وی [دستِ] مرا گرفت و به منزل بلندی (که از یاقوت و زبرجد و مروارید ساخته شده بود و در آن هر آنچه انسان اشتها کند وجود داشت) بُرد. اناری از میوه‌های آن را گرفتم و پیش امام علیه‌السلام آمدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، این منزل از آنِ من است، از آن بیرون نمی‌روم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای سلمان، این منزل پس از مرگ مالِ توست. و این منزل‌ها، جای شیعیان ما بعد از مرگ آنهاست و این مکان، بهشت دنیاست که شیعیان ما پس از مرگ به آن در می‌آیند، و تا قیامت در ناز و نعمت‌اند تا اینکه از آنجا به بهشت آخرت انتقال می‌یابند.

امام علیه‌السلام فرمود: ای سلمان، بیا [از اینجا] خارج شویم. امام علیه‌السلام هنگام خروج، با اهلِ آن بهشت خداحافظی کرد، از آنجا بیرون آمدیم و به راه افتادیم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای سلمان، دوست داری صاحبت را نشانت دهم؟

گفتم: آری.

امام علیه‌السلام لب‌هایش را تکان داد، فرشتگان دُرشتْخو و سنگدل، شخصی را می‌آوردند که در گردنش زنجیر آهنین انداخته بودند و آتش از بینی و حلق او تا عنانِ آسمان بیرون می‌آمد و دود، او را در بر می‌گرفت و فرشتگان از پشت او را می‌زدند که راه برود و زبانش ـ از شدّت عطش ـ از حلقش بیرون می‌افتاد.

چون آن شخص به ما نزدیک شد، امام علیه‌السلام از من پرسید: او را می‌شناسی؟ نگاه کردم، وی «زُفَر» بود.

زُفَر گفت: ای امیرالمؤمنین، به فریادم برس! تشنه و مُعذّبم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: عذاب او را دو چندان سازید.

[در پی این سخن] دیدم زنجیرها و فرشتگان و آتش‌ها فزونی یافتند و او را با ذلّت و خواری در میان گرفتند.

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان، این شخص زُفَر است و این وضعیّت، حال و روز اوست، از روز مرگش تاکنون روزی نگذشت که ملائکه او را نیاورند و بر من عرضه ندارند، [هر بار] به ایشان می‌گویم عذابش را زیاد کنید و تا قیامت این عذاب رو به فزونی است.

سلمان می‌گوید: [بر استرها] سوار شدیم، امام علیه السلام به من فرمود: چشمانت را ببند (بستم) سپس فرمود: باز کن (گشودم) ناگهان خود را در دروازهٔ مدینه یافتم.

امام علیه السلام فرمود: ای سلمان، از روز هفت ساعت سپری شد و ما امروز، بیابان‌ها و صحراها و دریاها و همهٔ دنیا (و آنچه را که در آن هست) گردیدیم.

حدیث (۵۱)

حدیث عُرْفُطَه به گونهٔ دیگر

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از کتاب «هواتف الجان»[1] (اثر محمّد بن اسحاق) از یحیی بن عبدالله بن حارث، از پدرش روایت است که گفت: برایم حدیث کرد سلمان فارسی رضی الله عنه ـ در خبری ـ گفت:

---

۱. در بیشتر مآخذ، نام این کتاب «هواتف الجن» است، اثرِ عبدالله بن محمد بغدادی (ابن اَبی الدنیا) که در سال ۲۸۱ هجری درگذشت.
شایان یادآوری است که در رسم الخط قدیم (که اکنون نیز در کتابتِ قرآن رایج است) بسیاری از واژه‌ها و نام‌ها (مانند: السماوات، العالمین، مالك، اسحاق، قاسم، رحمان، حارث، عثمان و ...) به صورت: السمٰوات، العٰلمین، ملٰك، اسحٰق، قٰسم، رحمٰن، حٰرث، عثمٰن و... نگارش می‌یافت. بسا کتابت «الجن» و «الجان» از این نوع باشد.

كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي يَوْمٍ مَطِيرٍ وَنَحْنُ مُلْتَفِتُونَ نَحْوَهُ، فَهَتَفَ هَاتِفٌ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟

قَالَ: عُرْفُطَةُ بْنُ شِمْرَاخٍ أَحَدُ بَنِي نَجَاحٍ.

قَالَ: اظْهَرْ لَنَا ـ رَحِمَكَ اللَّهُ ـ فِي صُورَتِكَ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَظَهَرَ لَنَا شَيْخٌ أَرَبُّ[1] أَشْعَرُ، قَدْ لَبِسَ وَجْهَهُ شَعْرٌ غَلِيظٌ مُتَكَاثِفٌ قَدْ وَارَاهُ، وَعَيْنَاهُ مَشْقُوقَتَانِ طُولاً، وَلَهُ فَمٌ فِي صَدْرِهِ،[2] فِيهِ أَنْيَابٌ بَادِيَةٌ طِوَالٌ، وَأَظْفَارُهُ كَمَخَالِبِ السِّبَاعِ.

فَقَالَ الشَّيْخُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، ابْعَثْ مَعِي مَنْ يَدْعُو قَوْمِي إِلَى الإِسْلَامِ وَأَنَا أَرُدُّهُ إِلَيْكَ سَالِماً.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَيُّكُمْ يَقُومُ مَعَهُ فَيُبَلِّغَ الْجِنَّ عَنِّي وَلَهُ عَلَيَّ الْجَنَّةُ؟[3]

فَلَمْ يَقُمْ مَعَهُ أَحَدٌ.

فَقَالَ ثَانِيَةً وَثَالِثَةً، فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ إِلَى الشَّيْخِ وَقَالَ: وَافِنِي إِلَى الْحَرَّةِ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ أَبْعَثُ مَعَكَ رَجُلاً يَفْصِلُ حُكْمِي وَيَنْطِقُ بِلِسَانِي وَيُبَلِّغُ الْجِنَّ عَنِّي.

قَالَ: فَغَابَ الشَّيْخُ ثُمَّ أَتَى فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلَىٰ بَعِيرٍ كَالشَّاةِ وَمَعَهُ بَعِيرٌ آخَرُ كَارْتِفَاعِ الْفَرَسِ.

فَحَمَلَ النَّبِيُّ ﷺ عَلِيّاً عَلَيْهِ وَحَمَلَنِي خَلْفَهُ وَعَصَّبَ عَيْنَيَّ وَقَالَ: لَا تَفْتَحْ عَيْنَيْكَ

---

۱. در «مناقب»، «أَزَبّ» و در «بحار»، «أَذَبّ» ضبط است.

۲. در «مناقب» و «بحار» آمده است: وَفَمُهُ في صَدْرِه، ... .

۳. در «مناقب»، «وَلَه الجنّة» ضبط است.

حَتّىٰ تَسْمَعَ عَلِيّاً يُؤَذِّنُ وَلَا يَرُوعُكَ مَا تَسْمَعُ، (١) فَإِنَّكَ آمِنٌ.

فَثَارَ الْبَعِيرُ (٢) ثُمَّ دَفَعَ سَائِراً يَدُفُّ كَدَفِيفِ النَّعَامِ وَعَلِيٌّ عليه السلام يَتْلُو الْقُرْآنَ. فَسِرْنَا لَيْلَتَنَا حَتّىٰ إِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ أَذَّنَ عَلِيٌّ عليه السلام وَأَنَاخَ الْبَعِيرَ وَقَالَ: انْزِلْ يَا سَلْمَانُ.

فَحَلَلْتُ عَيْنَيَّ فَنَزَلْتُ فَإِذَا أَرْضٌ قَوْرَاءُ، (٣) فَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَصَلّىٰ بِنَا وَلَمْ أَزَلْ أَسْمَعُ الْحِسَّ حَتّىٰ إِذَا سَلَّمَ عَلِيٌّ عليه السلام الْتَفَتَ فَإِذَا خَلْقٌ عَظِيمٌ.

فَأَقَامَ عَلِيٌّ عليه السلام يُسَبِّحُ رَبَّهُ حَتّىٰ طَلَعَتِ الشَّمْسُ ثُمَّ قَامَ خَطِيباً فَخَطَبَهُمْ، فَاعْتَرَضَتْهُ مَرَدَةٌ مِنْهُمْ.

فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ عليه السلام عَلَيْهِمْ فَقَالَ: أَبِالْحَقِّ تُكَذِّبُونَ وَعَنِ الْقُرْآنِ تَصْرِفُونَ وَبِآيَاتِ اللّٰهِ تَجْحَدُونَ؟

ثُمَّ رَفَعَ طَرْفَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: اللّٰهُمَّ بِالْكَلِمَةِ الْعُظْمىٰ وَالْأَسْمَاءِ الْحُسْنىٰ وَالْعَزَائِمِ الْكُبْرىٰ وَالْحَيِّ الْقَيُّومِ، مُحْيِيَ الْمَوْتىٰ وَمُمِيتَ الْأَحْيَاءِ، وَرَبَّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، يَا حَرَسَةَ الْجِنِّ وَرَصَدَةَ الشَّيَاطِينِ وَخُدَّامَ اللّٰهِ الشرهالبِّينَ (٤) وَذَوِي الْأَرْوَاحِ الطَّاهِرَةِ اهْبِطُوا بِالْجَمْرَةِ الَّتِي لَا تُطْفَأُ، وَالشِّهَابِ الثَّاقِبِ، وَالشُّوَاظِ الْمُحْرِقِ وَالنُّحَاسِ الْقَاتِلِ.

بِكهيعص وَالطَّوَاسِينَ وَالْحَوَامِيمَ وَيس وَ ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ (٥)

---

١. در «مناقب» آمده است: ولا يَروعك ما تَرى ... .
٢. در «مناقب» (و بعضی از مآخذ)، «فَسَارَ البعير» ضبط است.
٣. كذا في نسختي والظاهر «فقراء» [مؤلف رحمه الله].
٤. كذا في النسخة، ويحتمل أن يكونَ «الشراهميين»، والله اعلم (منه).
در «مناقب»، «الشرهاليين» ضبط است.
٥. سورهٔ قلم (٦٨)، آيهٔ ١.

وَالذَّارِيَاتِ ﴿ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوىٰ ﴾ [۱]، ﴿ وَالطُّورِ * وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ * فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ * وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ ﴾ [۲] وَالأَقْثَامِ الْعِظَامِ، [۳] وَمَوَاقِعِ النُّجُومِ، لَمَّا أَسْرَعْتُمْ إِلَى الانْحِدَارِ إِلَى الْمَرَدَةِ الْمُتَوَلِّعِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ، الْجَاحِدِينَ آثَارَ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَأَحْسَسْتُ الأَرْضَ [٤] مِنْ تَحْتِي تَرْتَعِدُ، وَسَمِعْتُ فِي الْهَوَاءِ دَوِيّاً شَدِيداً، ثُمَّ نَزَلَتْ نَارٌ مِنَ السَّمَاءِ صَعِقَ كُلُّ مَنْ رَآهَا مِنَ الْجِنِّ وَخَرَّتْ عَلىٰ وَجْهِهَا [٥] مَغْشِيّاً عَلَيْهَا، وَسَقَطْتُ أَنَا عَلىٰ وَجْهِي، فَلَمَّا أَفَقْتُ إِذَا دُخَانٌ يَفُورُ مِنَ الأَرْضِ فَصَاحَ بِهِمْ عَلِيٌّ عليه السلام: ارْفَعُوا رُؤُوسَكُمْ فَقَدْ أَهْلَكَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ.

ثُمَّ عَادَ إِلىٰ خُطْبَتِهِ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالشَّيَاطِينِ وَالْغِيلاَنِ [٦] وَبَنِي شِمْرَاخ وَآلَ نَجَاحٍ وَسُكَّانَ الآجَامِ وَالرِّمَالِ وَالْقِفَارِ، وَجَمِيعَ شَيَاطِينِ الْبُلْدَانِ، اعْلَمُوا أَنَّ الأَرْضَ قَدْ مُلِئَتْ عَدْلاً كَمَا كَانَتْ مُلِئَتْ [۷] جَوْراً، هٰذَا هُوَ الْحَقُّ ﴿ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلاَلُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ ﴾. [۸]

فَقَالُوا: آمَنَّا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَرَسُولِ [۹] رَسُولِهِ.

فَلَمَّا دَخَلْنَا الْمَدِينَةَ قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله لِعَلِيٍّ عليه السلام: مَاذَا صَنَعْتَ؟

---

۱. سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۱.
۲. سورهٔ طور (۵۲) آیهٔ ۱ ـ ٤.
۳. در «مناقب»، «والأقسام العِظام» ضبط است.
٤. در «مناقب»، «بالأرض» ضبط است.
۵. در «مناقب»، «على وجوهها» آمده است.
٦. در «مناقب»، «القيلان» ضبط است.
۷. در «مناقب»، «مملوءة» ضبط است.
۸. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۳.
۹. در «مناقب»، «وبرسوله» ضبط است.

قَالَ: أَجَابُوا وَأَذْعَنُوا، فَقَصَّ عَلَيْهِ الْخَبَرَ. (۱)

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَمْ يَزَالُوا كَذٰلِكَ هَائِبِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ (۲)

سلمان می‌گوید: در روزی بارانی همراه رسول خدا ﷺ بودیم، نگاه و توجّه ما سوی آن حضرت بود. هاتفی بانگ زد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، پیامبر ﷺ جواب سلامش را داد و پرسید: تو کیستی؟

وی گفت: عُرْفُطَه بن شِمْراخ، یکی از بنی نَجاحم.

پیامبر ﷺ فرمود: خدا تو را رحمت کند، صورت واقعی‌ات را برای ما بنمایان!

سلمان می‌گوید: وی به صورت شیخی که گوش‌ها و چهره‌اش را موهای بلند و زِبر انبوهی می‌پوشاند و [بدن] او را در بر می‌گرفت، آشکار شد. دو چشمش در دو شکافِ طول [صورت] او و دهانش در سینه‌اش قرار داشت. در دهانش نیش‌های بلندی پیدا بود و ناخن‌هایش به چنگال‌های درندگان شباهت داشت.

آن شیخ گفت: ای نبیّ خدا، کسی را همراهم بفرست که قومم را به اسلام دعوت کند و من [عهد می‌سپارم که] او را سالم سویت بازگردانم.

پیامبر ﷺ فرمود: کدامتان با او به پا می‌خیزد که [پیام اسلام را] از طرف من به جنّیان برساند تا بهشت را برایش ضمانت کنم؟

هیچ کس برنخاست.

پیامبر برای بار دوّم و سوّم سخنش را بر زبان آورد، علی ﷺ فرمود: ای رسول خدا، من برای این کار حاضرم.

---

۱. در «مناقب» آمده است: وقصّ علیه خَبَرَهم.

۲. مناقب آل أبی طالب ۲: ۳۰۸ ـ ۳۱۰؛ بحار الأنوار ۳۹: ۱۸۳ ـ ۱۸۵؛ مدینة المعاجز ۱: ۱۴۴ ـ ۱۴۷، حدیث ۸۷.

پیامبر ﷺ به آن شیخ رو نمود و گفت: امشب به «حَرّه» بیا، مردی را با تو می‌فرستم که حُکمِ مرا بیان دارد و به زبان من سخن گوید و از طرف من دین اسلام را به جن ابلاغ کند.

آن شیخ ناپیدا شد، سپس در شب (سوار) بر شتری (که شبیه گوسفند بود) و شتری دیگر ـ که بلندی آن به قد اسب می‌رسید ـ به همراه داشت، آمد.

[سلمان می‌گوید:] پیامبر ﷺ علی علیه‌السلام را بر آن شتر نشاند و مرا پشت سر وی سوار کرد و دو چشمم را بست و فرمود: تا علی اَذان ندهد، چشمانت را باز نکن و آنچه را که می‌شنوی [و می‌بینی] تو را نترساند؛ چراکه ایمنی.

شتر به راه افتاد و هنگام حرکت، مانند شترمرغ ـ که بال بال می‌زند ـ پهلوهایش می‌جنبید (و نرم راه می‌رفت) و علی علیه‌السلام قرآن می‌خواند. [سراسر] شب را در حرکت بودیم تا اینکه فجر طلوع کرد، علی اذان داد و شتر را خواباند و گفت: ای سلمان، فرود آی.

چشمانم را باز کردم و پایین آمدم، ناگهان زمین (بی آب و علف و) پهناوری دیدم. علی علیه‌السلام نماز را به پا داشت وبا ما نماز گزارد ومن پیوسته صدا وهمهمه‌ای را می‌شنیدم تا اینکه علی علیه‌السلام سلام داد، روی برگرداند، خلق عظیمی بود.

علی علیه‌السلام خدا را تسبیح گفت تا اینکه خورشید برآمد، سپس برای سخنرانی برخاست و برای آنها سخن راند. سرکشانِ آنها به تکذیب و مخالفت پرداختند.

علی علیه‌السلام به آنها رو کرد و فرمود: آیا حق را دروغ می‌شمارید و از قرآن روی برمی‌گردانید و آیات خدا را انکار می‌کنید؟!

سپس امام علیه‌السلام رو به آسمان کرد و گفت: بار الها، به [حقّ] کلمهٔ عُظما

و اَسمای حُسنا وعزایم کبرا و زندهٔ پایدار (زنده کنندهٔ مردگان ومیرانندهٔ زندگان) و پروردگار زمین و آسمان، ای نگهبانانِ جن و کمین‌گرانِ شیاطین و خادمیان خدای شرهالیین (شراهیمنت) و صاحبان ارواحِ پاک، با پارهٔ آتشی که نخاموشد و شهاب درخشان و شعلهٔ سوزان و مس کشنده، فرود آیید.

به [حقّ] «کهیعص» و طواسین (طسم‌ها) و حوامیم (حم‌ها و «یٰس» و «ن وقلم و آنچه می‌نویسند» و الذاریات «و ستاره آن گاه که فرود آید» و «طور و کتاب نوشته شده در ورق‌های پوست انتشار یافته و بیت المعمور» و قسم‌های بزرگ و «جایگاه‌های ستارگان»، به سرعت سوی سرکشانِ حریصِ متکبّری که آثار پروردگار جهانیان را برنمی‌تابند، سرازیر شوید.

سلمان می‌گوید: احساس کردم زمین زیر پایم می‌لرزد و در هوا همهمهٔ شدیدی شنیدم، سپس آتشی از آسمان فرود آمد و هر جنّی که آن را دید از هوش رفت و به رو درافتاد و من نیز به رو افتادم. چون به هوش آمدم، دیدم از زمین دود فوران می‌کند. علی علیه‌السلام بانگ زد: سرهاتان را برافرازید، خدا ظالمان را هلاک ساخت.

سپس امام علیه‌السلام به خطبه‌اش برگشت و فرمود: ای گروه جنّ و شیطان‌ها و غول‌ها و بنی شمراخ و آل نجاح و ساکنانِ نیزارها و ریگ‌زارها و بیابان‌ها و همهٔ شیطان‌های سرزمین‌ها، بدانید که زمین همان گونه که از ستم پُر شد، از عدل بیاکند، این سخن، حق و راست است «پس از حق، جز گمراهی نیست، به کجا شما را برمی‌گردانند».

گفتند: به خدا و رسول و فرستادهٔ رسولش ایمان آوردیم.

چون به مدینه درآمدیم، پیامبر ﷺ از علی ﷺ پرسید: چه کردی؟

علی ﷺ فرمود: اجابت کردند و [به اسلام] تن دادن (و ماجرا را بازگفت).

پیامبر ﷺ فرمود: آنها پیوسته تا روز قیامت، همچنان بیمناک‌اند.

[یاد آوری]

می‌گویم: حکایتی از عُرْفَطَه، پیش از این آمد. این دو واقعه ـ چنان که پیداست ـ متفاوت‌اند.

حدیث (۵۲)

حدیث مسیر علی ﷺ سوی اصحاب کهف

از **عیون المعجزات**، اثر حسین بن عبدالوهّاب.

از ابو علی بن هَمّام (وی سند را به امام صادق ﷺ از پدرش، از آبای آن حضرت ﷺ می‌رساند) روایت است که امام صادق ﷺ فرمود:

جَرىٰ بِحَضْرَةِ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ ﷺ ذِكْرُ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ وَالْبِسَاطِ وَحَدِيثِ أَصْحَابِ الْكَهْفِ وَأَنَّهُمْ مَوْتىٰ أَوْ غَيْرُ مَوْتىٰ، فَقَالَ ﷺ: مَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ أَنْ يَنْظُرَ بَابَ الْكَهْفِ وَيُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ؟

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ: نَحْنُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ.

فَصَاحَ: يَا ذَرْجَانَ[1] بْنَ مَالِكٍ، وَإِذَا بِشَابٍّ قَدْ دَخَلَ بِثِيَابٍ عَطِرَةٍ.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: ائْتِنَا بِبِسَاطِ سُلَيْمَانَ. فَذَهَبَ وَأَتىٰ[2] بَعْدَ لَحْظَةٍ وَمَعَهُ بِسَاطٌ طُولُهُ أَرْبَعُونَ فِي أَرْبَعِينَ مِنَ الشَّعْرِ الْأَبْيَضِ فَأَلْقَاهُ فِي صَحْنِ الْمَسْجِدِ وَغَابَ.

---

۱. در بیشتر منابع، «درجان» ضبط است.

۲. در مآخذ «وَوافی» ضبط است.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِبلالٍ وَثَوْبَانَ (مَوْلَيَيْهِ): أَخْرِجَا هٰذَا الْبِسَاطَ إِلى الْمَسْجِدِ وَابْسُطَاهُ. فَفَعَلاَ ذٰلِكَ.

وَقَامَ وَقَالَ لأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَسَلْمَانَ: قُومُوا، وَلْيَقْعُدْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ عَلىٰ طَرَفٍ مِنَ الْبِسَاطِ، وَلْيَقْعُدْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي وَسَطِهِ.

فَفَعَلُوا، وَنَادىٰ: يَا منشئةُ، [1] فَإِذَا [2] بريحٍ قَدْ دَخَلَتْ تَحْتَ الْبِسَاطِ فَرَفَعَتْهُ حَتّىٰ وَضَعَتْهُ بِبَابِ الْكَهْفِ الَّذِي فِيهِ أَصْحَابُ الْكَهْفِ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لأَبِي بَكْرٍ: تَقَدَّمْ فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ فَإِنَّكَ شَيْخُ قُرَيْشٍ.

فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، مَا أَقُولُ؟

فَقَالَ عليه السلام: قُلْ: السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْفِتْيَةُ الَّذِينَ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ، السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ يَا نُجَبَاءَ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ.

فَتَقَدَّمَ أَبُو بَكْرٍ إِلىٰ بَابِ الْكَهْفِ وَهُوَ مَسْدُودٌ فَنَادىٰ بِمَا قَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثَلاَثَ مَرَّاتٍ فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ، فَجَاءَ وَجَلَسَ وَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، مَا أَجَابُونِي.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: قُمْ يَا عُمَرُ، ثُمَّ قُلْ كَمَا قَالَ صَاحِبُكَ؛ فَقَامَ وَقَالَ مِثْلَ قَوْلِهِ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ فَلَمْ يُجِبْ أَحَدٌ مَقَالَتَهُ، فَجَاءَ وَجَلَسَ.

فَقَالَ [3] أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ لِعُثْمَانَ: قُمْ أَنْتَ وَقُلْ مِثْلَ قَوْلِهِمَا، فَقَامَ وَقَالَ فَلَمْ يُكَلِّمْهُ أَحَدٌ، فَجَاءَ وَجَلَسَ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِسَلْمَانَ: تَقَدَّمْ أَنْتَ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ.

---

۱. در «مدينة المعاجز» و«عيون»، «منشية» و در «بحار»، «منشبة» ضبط است.

۲. در «مدينة المعاجز»، «وإذا» ضبط است.

۳. در «مدينة المعاجز»، «قال» ضبط است.

فَقَامَ وَتَقَدَّمَ فَقَالَ مِثْلَ مَقَالَةِ الثَّلَاثَةِ، وَإِذَا بِقَائِلٍ يَقُولُ مِنْ دَاخِلِ الْكَهْفِ: وَأَنْتَ[1] عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَكَ بِالإِيمَانِ، وَأَنْتَ مِنْ خَيْرٍ وَإِلىٰ خَيْرٍ، وَلٰكِنَّا أُمِرْنَا أَنْ لَا نَرُدَّ إِلَّا عَلَى الأَنْبِيَاءِ وَالأَوْصِيَاءِ، فَجَاءَ وَجَلَسَ.

فَقَامَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا نُجَبَاءَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، الْمُوفِينَ بِعَهْدِهِ، نِعْمَ الْفِتْيَةُ أَنْتُمْ.

وَإِذَا بِأَصْوَاتِ جَمَاعَةٍ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَ الْمُتَّقِينَ وَقَائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، فَازَ ـ وَاللَّهِ ـ مَنْ وَالَاكَ وَخَابَ مَنْ عَادَاكَ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لِمَ لَا تُجِيبُون[2] أَصْحَابِي؟

فَقَالُوا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ إِنَّا نَحْنُ أَحْيَاءٌ مَحْجُوبُونَ[3] عَنِ الْكَلَامِ، وَلَا نُجِيبُ إِلَّا نَبِيّاً أَوْ وَصِيَّ نَبِيٍّ، وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَعَلَى الأَوْصِيَاءِ مِنْ بَعْدِكَ حَتّىٰ يَظْهَرَ حَقُّ اللَّهِ عَلىٰ أَيْدِيهِمْ.

ثُمَّ سَكَتُوا، وَأَمَرَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ المنشئَةَ[4] فَحَمَلَتِ الْبِسَاطَ ثُمَّ رَدَّتْهُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَهُمْ عَلَيْهِ كَمَا كَانُوا، وَأَخْبَرُوا رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِمَا جَرىٰ عَلَيْهِمْ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالىٰ: ﴿إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً﴾[5]؛[6]

۱. در «مدينة المعاجز»، «أنت» ضبط است.
۲. در «بحار» آمده است: لِمَ لَمْ تُجيبوا.
۳. در «مدينة المعاجز» و «عيون»، «مُحَجَّبون» ضبط است.
٤. در «مدينة المعاجز»، «المنشية» و در «بحار»، «المنشبة» ضبط است.
٥. سورهٔ كهف (۱۸) آيهٔ ۱۰.
٦. مدينة المعاجز ۱: ۱۷۹ ـ ۱۸۲، حديث ۱۰۷؛ عيون المعجزات: ۱٤ ـ ۱٥؛ بحار الأنوار ۳۹: ۱٤٦ ـ ۱٤۷، حديث ۱۱.

از امام صادق عليه السلام به نقل از پدرانش روايت است که فرمود: در حضور سيّد، محمّد صلى الله عليه و آله ذکرِ سليمان بن داود و بساط (فرشِ سليمان) و حديث اصحاب کهف (و اينکه آنان زنده‌اند يا مرده) به ميان آمد، پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود: کدام يک از شما دوست دارد به باب کهف (غار اصحاب کهف) بنگرد و بر آنها سلام کند؟

ابوبکر و عُمَر و عثمان، گفتند: اى رسول خدا، ما [اين کار را دوست داريم].

پيامبر صلى الله عليه و آله بانگ زد: اى ذَرْجان بن مالک! ناگهان جوانى با لباس عطرآگين داخل شد.

پيامبر صلى الله عليه و آله به او فرمود: بِساط سليمان را براى ما بياور. وى رفت و پس از لحظه‌اى آمد و بساطى همراه داشت که طول آن ۴۰ در ۴۰ [ذراع] از موى سفيد بود. آن را در صحن مسجد انداخت و ناپيدا شد.

پيامبر صلى الله عليه و آله به «بلال» و «ثوبان» (دو غلامش) فرمود: اين بساط را از مسجد بيرون بريد و بگسترانيد.

آن دو، اين کار را کردند.

پيامبر صلى الله عليه و آله برخاست و به ابوبکر و عُمَر و عثمان و اميرالمؤمنين عليه السلام و سلمان، فرمود: برخيزيد و هر کدامتان در گوشه‌اى از بساط نشينيد و اميرالمؤمنين عليه السلام در وسط بنشيند.

آنان اين کار را انجام دادند و پيامبر صلى الله عليه و آله ندا داد: اى مُنشِئَه! ناگهان بادى زير بساط درآمد و آن را بالا بُرد تا اينکه بر در غارى که اصحاب کهف در آن‌اند، بر [زمين] نهاد.

اميرالمؤمنين عليه السلام به ابوبکر گفت: پيش رو و بر آنها سلام کن؛ چراکه شيخ قريشى!

ابوبکر پرسید: ای علی، چه بگویم؟

امام علیه السلام فرمود، بگو: سلام بر شما ای جوانمردانی که به پروردگارشان ایمان آوردند، سلام بر شما ای نجیبانِ خدا در زمین.

ابوبکر سوی در غار ـ که بسته بود ـ پیش رفت و آنچه را امیرالمؤمنین علیه السلام گفت، سه بار بر زبان آورد، هیچ کس او را جواب نداد. وی باز آمد و نشست و گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا پاسخ ندادند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای عُمَر، برخیز و مانند آنچه را صاحبت گفت، بازگوی. وی برخاست و سه بار مانند سخن ابوبکر را بر زبان آورد و احدی او را پاسخ نداد، [ناامید باز] آمد و نشست.

امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان فرمود: تو برخیز و مثل قول آن دو را بگوی. وی برخاست و [آن سخنان را] گفت و اَحَدی با او حرف نزد. [به جای خود] آمد و نشست.

امیرالمؤمنین علیه السلام به سلمان گفت: پیش برو و بر آنها سلام کن.

سلمان برخاست و پیش رفت و مانند گفتهٔ آن سه نفر را بر زبان آورد، ناگهان گویندهای از داخل غار گفت: تو بندهای می‌باشی که خدا قلبت را به ایمان آزمود، در مسیر خیری و نیک فرجام، لیکن ما امر شدیم که جز به انبیا و اوصیا، پاسخ ندهیم. در پی این سخن، سلمان باز آمد و نشست.

امیرالمؤمنین برخاست و فرمود: سلام بر شما ای نجیبانِ خدا در زمین و وفاکنندگان به عهد او، نیک جوانمردانید شما [ای خوبان].

ناگهان، دسته جمعی صدا آمد: علیک السلام ای امیر مؤمنان و سرور

مسلمانان و امام متقیان و پیشوای پیشانی و پا سفیدان، به خدا سوگند، هرکه تو را دوست بدارد، رستگار است و هرکه با تو دشمنی ورزد، زیان می‌بیند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسید: چرا اصحابم را پاسخ ندادید؟

گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما زندگانی می‌باشیم که از سخن بازمان داشته‌اند و جواب نمی‌دهیم مگر پیامبر یا وصیّ پیامبر را، سلام بر تو و بر اوصیای پس از تو تا اینکه خدا حق را به دست ایشان آشکار سازد.

سپس آنان ساکت شدند و امیرالمؤمنین به مُنْشِئه فرمان داد، وی بساط را برداشت و به مدینه بازگرداند و آنها همان گونه که بودند بر آن قرار گرفتند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به آنچه برایشان جریان یافت، خبر دادند.

خدای متعال می‌فرماید: «هنگامی که آن جوانمردان به غار پناه آوردند و گفتند: پروردگارا، از نزد خویش رحمتی ارزانی‌مان دار و برای ما در امرمان رشد و صوابی آماده ساز».

[نقل حدیث مذکور در دیگر آثار]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب» می‌گوید: شیعه وسنّی، این خبر را به طُرُق گوناگون (با اختلافاتی) روایت کرده‌اند. آنچه ما بدان در حال تألیف این کتاب (با وجود وقتِ کم برای مراجعه) دست یافتیم، چنین است:

- علی بن اسباط در نوادرش.[1]
- محمّد بن عبّاس بن مروان رحمه‌الله در تفسیرش.[2]

---

۱. الأصول الستّة عشر (دار الحدیث): ۳۴۹ ـ ۳۵۲، حدیث ۵۸۷.

۲. البرهان ٤: ۸۵۱، حدیث ۹۵۸۱؛ بحار الأنوار ٢٤: ۳۱۹، حدیث ٢٦ (و جلد ٣٦، ص۱۵۳، حدیث ۱۳۳).

● ابن شهرآشوب در «المناقب». [۱]

● شاذان بن جبرئیل در دو کتاب «الفضائل» [۲] و «الروضه». [۳]

● حسین بن حمدان در «الهدایه». [٤]

● صاحب ثاقب المناقب، در «الثاقب». [۵]

● سیّد جلیل، علیّ بن طاووس در کتاب «الیقین» [٦] و در «سعد السعود» به دو طریق. [۷]

سیّد بن طاووس در «الیقین» یادآور می‌شود که: این حدیث به چند طریق روایت است، در آنجا به یک طریق بسنده می‌کند. [۸]

و از عالمان سنّی:

● ابن مغازلی شافعی در کتابش آن را می‌آورد. [۹]

● اسعد بن ابراهیم اِربِلی، در کتاب «الأربعین» آن را روایت می‌کند. [۱۰]

---

۱. مناقب آل أبی طالب ۲: ۳۳۷ ـ ۳۳۸.
۲. الفضائل: ١٦٤ ـ ١٦٦.
۳. الروضة: ۲۰٤ ـ ۲۰٦، حدیث ۱۷۳.
٤. الهدایة الکبری: ۱۱۱ ـ ۱۱۲.
۵. الثاقب فی المناقب: ۱۷۳ ـ ۱۷٤، حدیث ۱٦۰.
٦. الیقین: ۳۷٦ ـ ۳۸۰، باب ۱۳٤.
۷. سعد السعود: ۱۱۳ ـ ۱۱٦.
۸. الیقین: ۳۷٦، باب ۱۳٤.
۹. مناقب علی بن أبی‌طالب ﷣: ۲۳۲، حدیث ۲۸۰ (و در چاپ انتشارات سبط النبی، سال ۱٤۲٦ هجری، ص۱۹۲ ـ ۱۹۳).
۱۰. الأربعون حدیثاً: ۱۳ ـ ۱۸، حدیث ۳.

خلاصه، این خبر میان اهل حدیث از اخبار مشهور است[۱] جز اینکه روایات در کسانی که بر بساط نشستند مختلف می‌باشد و ممکن است این واقعه بیش از یک بار رخ داده باشد (و خدا و حجّت‌های او داناترند).

حدیث (۵۳)

حدیثی طریف در سیر دادن علی علیه السلام بعضی از اصحاب را در بعضی عوالم

کتاب یکی از قدمای اصحاب ما.

برای بعضی از قدمای اصحاب ما کتابی است و گمان می‌کنم این کتاب از ابو محمّد، جعفر بن احمد بن علی قمّی رحمه الله صاحب کتاب «المسلسلات» باشد (چنان که از یک جای آن آشکار می‌شود). می‌گوید:

رُوِي عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنَّهُ دَخَلَ عَلَيْهِ بَعْضُ خَاصَّتِهِ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، وَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَاجْلَسَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ عليه السلام: يَا مَوْلَايَ، أَشْكُو إِلَيْكَ كَثْرَةَ الْعِيَالِ وَقِلَّةَ ذَاتِ الْيَدِ.

فَقَالَ: يَا فُلَانُ، مَا نَقْدِرُ لَكَ عَلىٰ صَفْرَاءٍ وَلَا عَلىٰ بَيْضَاءٍ.

قَالَ: فَسَكَتَ. ثُمَّ طُرِقَ الْبَابُ، فَقَالَ الْمَوْلىٰ: يَا غُلَامُ، أُنْظُرْ مَنْ بِالْبَابِ، فَرَجَعَ الْغُلَامُ فَقَالَ: بِالْبَابِ شَاعِرٌ، فَأَمَرَهُ بِالدُّخُولِ.

فَلَمَّا مَثُلَ الشَّاعِرُ بَيْنَ يَدَيْهِ، قَالَ: قَدْ قُلْتُ فِيكُمْ أَبْيَاتاً مِنَ الشِّعْرِ، أَفَتَأْذَنُ لِي بِإِنْشَادِهَا؟

فَقَالَ: أَنْشِدْ يَا أَيُّهَا الشَّاعِرُ.

---

۱. بنگرید به، عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار: ۳۷۲ ـ ۳۷۳، حدیث ۷۳۲، اثر ابن بُطریق.

فَأَنْشَدَ أَبْيَاتاً.

فَقَالَ: يَا غُلَامُ، ادْفَعْ إِلَى الشَّاعِرِ عَشْرَةَ آلافِ دِرْهَمٍ.

قَالَ: فَأَخْرَجَ الْغُلَامُ بَدْرَةً فَمَثَّلَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ.

قَالَ الشَّاعِرُ: لَمْ أَقُلْ مَا قُلْتُ طَلَباً لِلدُّنْيَا وَإِنَّمَا أَرَدْتُ بِهِ أَمْرَ الآخِرَةِ.

فَقَالَ: يَا غُلَامُ، رُدَّ الْبَدْرَةَ.

فَقَالَ الشَّاعِرُ: وَقُلْتُ أَيْضاً أَبْيَاتاً.

فَقَالَ: أَنْشِدْ.

فَأَنْشَدَ، فَقَالَ: يَا غُلَامُ، ادْفَعْ إِلَى الشَّاعِرِ عَشْرَةَ آلافِ دِرْهَمٍ، فَأَخْرَجَ الْغُلَامُ بَدْرَةً فَمَثَّلَهَا بَيْنَ يَدَيِ الشَّاعِرِ، فَقَالَ الشَّاعِرُ مِثْلَ الْقَوْلِ الأَوَّلِ، ثُمَّ قَالَ: وَقَدْ قُلْتُ أَبْيَاتاً أَيْضاً، فَقَالَ لَهُ، أَنْشِدْ، فَأَنْشَدَهُ، فَقَالَ: يَا غُلَامُ، ادْفَعْ إِلَى الشَّاعِرِ عَشْرَةَ آلافِ دِرْهَمٍ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّمَا أَرَدْتُ بِذٰلِكَ عَرَضَ الآخِرَةِ، فَأَمَرَ الْغُلَامَ بِرَدِّ الْبَدْرَةِ وَانْصَرَفَ الشَّاعِرُ.

قَالَ: فَأَخَذَ بِيَدِي وَأَدْخَلَنِي بَيْتاً، ثُمَّ قَالَ: غَمِّضْ عَيْنَيْكَ، فَغَمَّضْتُ عَيْنِي وَفَتَحْتُهَا، فَإِذَا أَنَا عَلَىٰ شَاطِئِ بَحْرٍ تَتَغَطْمَطُ أَمْوَاجُهُ، فَإِذَا أَنَا بِسَفِينَةٍ وَفِيهَا مَلَّاحٌ أَسْوَدٌ.

فَقَالَ لِي: ارْكَبْ يَا فُلَانُ، فَرَكِبْتُ وَرَكِبَ، ثُمَّ سِرْنَا مَلِيّاً، فَقَالَ لِي: أُنْظُرْ مَا تَرَىٰ؟

فَقُلْتُ: مَوْلَايَ، أَرَىٰ مَدِينَةً عَظِيمَةَ الارْتِفَاعِ.

فَقَالَ: أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ؟ وَمَا اسْمُ هٰذِهِ الْمَدِينَةِ؟

قُلْتُ: لَا.

قَالَ: هٰذِهِ جَابِلْقَا، أَوَّلُ الدُّنْيَا.

ثُمَّ قَالَ: أُخْرُجْ فَادْعُهُمْ إِلَيَّ.

فَخَرَجْتُ فَقُلْتُ: هٰذَا مَوْلَاكُمْ، فَلَمَّا رَأَوْهُ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً.

فَقَالَ: يَا فُلانُ، هٰؤُلَاءِ أَطْوَعُ لَنَا مِنْكُمْ.

فَقُلْتُ لِبَعْضِهِمْ: مِنْ أَيْنَ تَعْرِفُونَ هٰذَا؟

فَقَالُوا: هٰذَا مَوْلَانَا، يَجِيءُ إِلَيْنَا فِي كُلِّ أُسْبُوعٍ يُعَلِّمُنَا وَيُبَصِّرُنَا.

قُلْتُ: مَوْلَايَ، وَأَيْنَ إِبْلِيسُ عَنْ هٰؤُلَاءِ؟

فَقَالَ: لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ إِبْلِيسَ.

ثُمَّ رَجَعْتُ إِلَى السَّفِينَةِ فَسِرْنَا سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ لِي: أُنْظُرْ مَاذَا تَرىٰ؟

قُلْتُ: مَوْلَايَ، أَرىٰ مَدِينَةً مِثْلَ تِلْكَ الْمَدِينَةِ.

فَقَالَ لِي: أُخْرُجْ إِلَيْهِمْ وَأَعْلِمْهُمْ.

فَخَرَجْتُ وَدَعَوْتُهُمْ إِلَيْهِ، فَلَمَّا شَاهَدُوهُ فَعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلَ أُولٰئِكَ وَسَأَلْتُهُمْ عَنْهُ، فَقَالُوا مِثْلَ قَوْلِ أُولٰئِكَ.

ثُمَّ رَجَعْتُ إِلَى السَّفِينَةِ وَأَتَلَقّىٰ مَوْلَايَ رَاجِعاً، فَلَمَّا تَوَسَّطْنَا الْبَحْرَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى الْبَحْرِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ كَفّاً مِنْ جَوْهَرِ الْبَحْرِ وَوَضَعَهُ فِي حِجْرِي مِنْ أَصْنَافِ الْجَوَاهِرِ، ثُمَّ قَبَضَ قَبْضاً آخَرَ وَآخَرَ حَتّىٰ قَبَضَ ثَلاثاً، فَقَالَ: خُذْ يَا فُلَانُ إِنْ أَرَدْتَ الدُّنْيَا، أَتَدْرِي كَمْ فِيهِ مِنْ هٰذِهِ الْجَوَاهِرِ؟

قُلْتُ: لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ يَا مَوْلَايَ وَلَا فِي الدُّنْيَا، وَغَمَّضْتُ عَيْنِي وَفَتَحْتُهَا فَإِذَا نَحْنُ فِي مَكَانِنَا؛ (۱)

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

از اميرالمؤمنين عليه السلام روايت است كه يكى از خواصّ آن حضرت بر وى درآمد و (پس از آنكه به امام سلام كرد و امام عليه السلام جواب سلامش را داد و از او خواست بنشيند و نشست) به امام عليه السلام گفت: مولايم، از كثرت عيال و توشۀ اندک نزدت [آمده‌ام و] شكوه دارم.

امام عليه السلام فرمود: اى فلانى، زرد و سفيد (دينار و درهمى) نداريم كه به تو دهيم.

وى خاموش ماند. سپس درَب را زدند. مولا فرمود: اى غلام، بنگر چه كسى دمِ در است؟ غلام [رفت و] باز آمد و گفت: شاعرى است. امام عليه السلام امر كرد كه وى درآيد.

چون شاعر به حضور امام رسيد، گفت: چند بيت شعر درباره‌تان گفته‌ام، اجازه‌ام مى‌دهى آنها را بخوانم؟

امام عليه السلام فرمود: اى شاعر، بخوان.

شاعر اَبياتى را خواند.

امام عليه السلام فرمود: اى غلام، به شاعر ده هزار درهم بده.

مى‌گويد: غلام كيسه‌اى را درآورد و پيش شاعر گذاشت.

شاعر گفت: اشعارى را كه خواندم به خاطر [مال] دنيا نبود، تنها آخرت را در نظر داشتم.

امام عليه السلام فرمود: اى غلام، كيسۀ درهم را برگردان.

شاعر گفت: ابيات ديگرى نيز دارم.

امام عليه السلام فرمود: [آنها را] بخوان.

شاعر اشعارش را خواند و مانند مورد قبل امام عليه السلام از غلام خواست ده هزار

درهم به او دهد و شاعر همان حرف پیشین را باز گفت و امام بـه بـرگردانـدن درهم‌ها دستور داد و برای بار سوّم نیز این کار تکرار شد تا اینکه شاعر رفت.

مـی‌گوید: امـام علیه‌السلام دسـتم را گـرفت و بـه خـانه‌ای درآورد، سـپس گـفت: چشمانت را ببند، چشم ها را بستم و گشودم، ناگهان خود را در کنار دریـایی یافتم که امواج بزرگ و بلندی داشت، به کشتی‌ای بـرخـوردم کـه در آن مـلّاح (ملوانی) سیاه پوست بود.

امام علیه‌السلام به من فرمود: ای فلانی، سوار شو. به همراه آن حضرت بر کشتی سوار شدیم، پس از مدّتی که حرکت کردیم، امام علیه‌السلام پرسید: چه می‌بینی؟

گفتم: مولایم، شهر سر به فلک کشیده‌ای را می‌بینم.

امام علیه‌السلام پرسید: می‌دانی کجایی و اسم این شهر چیست؟

گفتم: نمی‌دانم.

امام علیه‌السلام فرمود: نام این شهر جابلقا است، و آن اوّل دنیاست.

امام علیه‌السلام فرمود: پیاده شو و آنها را سوی من فرا خوان.

[از کشتی] بیرون آمدم و گفتم: این شخص، مولای شماست. آنـان چـون امام علیه‌السلام را دیدند، به رو به سجده افتادند.

امام علیه‌السلام فرمود: ای فلانی، اینان از شما بیشتر مُطیع مایند.

از بعضی از آنها پرسیدم: از کجا این شخص را می‌شناسید؟

گفتند: این شخص، مولای ماست. هر هفته‌ای سوی ما می‌آید و ما را علم و بصیرت می‌افزاید.

گفتم: مولایم، ابلیس کجاست؟ آیا به اینان کار ندارد؟

امام علیه‌السلام فرمود: اینها از خلق ابلیس بی‌خبرند.

سپس به کشتی بازگشتم، ساعتی حرکت کردیم، سپس امام علیه السلام فرمود: بنگر چه می‌بینی؟

گفتم: شهری مانند آن شهر را می‌بینم.

امام علیه السلام فرمود: پیاده شو و آنان را بیاگاهان.

[از کشتی] خارج شدم و آنها را سوی امام دعوت کردم. چون آنان امام علیه السلام را مشاهده نمودند، مانند رفتار افراد شهر اوّل را انجام دادند. دربارهٔ شناخت آنها نسبت به امام علیه السلام پرسیدم، مثل سخنِ آنان را بر زبان آوردند.

سپس به کشتی باز آمدم و مولایم را دیدار کردم و بازگشتیم. چون به وسط دریا رسیدیم، امام علیه السلام با دست به دریا اشاره کرد و کفی از انواع گوهرها را بیرون آورد و در دامنم نهاد، سپس یک مشت دیگر و باز هم مشت دیگر را درآورد تا اینکه سه مشت شد، آن گاه فرمود: ای فلانی، اگر دنیا را می‌خواهی، اینها را برگیر؛ آیا می‌دانی در [این] دریا، چقدر از این جواهرات است؟

گفتم: مولایم، نیازی به آنها و آنچه در دنیاست ندارم. چشمانم را بستم و گشودم، ناگهان، خود را در سر جایِ خویش (شهر و دیارمان) یافتیم.

حدیث (۵۴)

حدیث بازپس گرفتن علی علیه السلام اُلاغِ یهودی را از جنّیان و اسلام آوردنِ وی به خاطر این کار

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از «المعجزات»[۱] و «الروضة» و «دلائل ابن عُقْدَه» از ابو اسحاق سَبیعی

۱. محقق کتاب «مدینة المعاجز» خاطرنشان می‌سازد که مقصود، کتاب نوادر المعجزات (اثر ابن جریر طبری شیعی) است.

و حارث اَعْوَر، روایت است که گفتند:

رَأَيْنَا شَيْخاً بَاكِياً وَهُوَ يَقُولُ: أَشْرَفْتُ عَلَى الْمِائَةِ وَمَا رَأَيْتُ الْعَدْلَ إِلَّا سَاعَةً.

فَسُئِلَ عَنْ ذٰلِكَ، فَقَالَ: أَنَا حُجْرُ الْحِمْيَرِيُّ، وَكُنْتُ يَهُودِيّاً أَبْتَاعُ الطَّعَامَ، قَدِمْتُ يَوْماً نَحْوَ الْكُوفَةِ، فَلَمَّا صِرْتُ بِالْقُبَّةِ بِالْمَسْجِدِ[1] فَقَدْتُ حَمِيرِي،[2] فَدَخَلْتُ الْكُوفَةَ إِلَى الْأَشْتَرِ، فَوَجَّهَنِي إِلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَلَمَّا رَآنِي قَالَ: يَا أَخَا الْيَهُودِ، إِنَّ عِنْدَنَا عِلْمَ الْبَلَايَا وَالْمَنَايَا، مَا كَانَ أَوْ يَكُونُ، أُخْبِرُكَ أَمْ تُخْبِرُنِي بِمَا ذَا جِئْتَ؟

فَقُلْتُ: بَلْ تُخْبِرُنِي.

فَقَالَ: اخْتَلَسَتِ الْجِنُّ مَالَكَ فِي الْقُبَّةِ، فَمَا تَشَاءُ؟

قُلْتُ: إِنْ تَفَضَّلْتَ عَلَيَّ آمَنْتُ بِكَ.

فَانْطَلَقَ مَعِي حَتّىٰ إِذَا أَتَى الْقُبَّةَ، فَصَلّىٰ رَكْعَتَيْنِ وَدَعَا بِدُعَاءٍ وَقَرَأَ: ﴿ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلاَ تَنْتَصِرَانِ ﴾ الآيَةَ.[3]

ثُمَّ قَالَ: يَا عُبَيْدَ اللَّهِ، مَا هٰذَا الْعَبَثُ؟ وَاللَّهِ، مَا عَلىٰ هٰذَا بَايَعْتُمُونِي وَعَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ.

فَرَأَيْتُ مَالِي يَخْرُجُ مِنَ الْقُبَّةِ، فَقُلْتُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ اللَّهِ.

ثُمَّ إِنِّي لَمَّا قَدِمْتُ الآنَ وَجَدْتُهُ مَقْتُولاً؛[4]

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «بالقُبّة المبتسخة» ضبط است.
در «ارشاد القلوب» آمده است: وقد صرتُ في سَبْخَةِ الكوفة ... .
۲. در «مناقب»، «حُمُرى» و در «بحار»، «حَميرى» ضبط است.
۳. سورة الرحمن (٥٥) آية ٣٥.
٤. مناقب آل ابى طالب ٢: ٣٠٦؛ بحار الأنوار ٣٩: ١٨٢ ـ ١٨٣؛ مدينة المعاجز ١: ٣٠٣ ـ ٣٠٤، حديث ١٩٠.

ابو اسحاق سَبیعی و حارث اَعور می‌گویند: شیخی را گریان دیدیم، در حالی که می‌گفت: حدود ۱۰۰ سال عمر کردم و عدل را جز ساعتی ندیدم.

در این باره از وی پرسیدند، گفت: من حُجْر حِمْیَری‌ام، یهودی بودم. طعام [گندم و مانند آن] خریدم و روزی سمت کوفه آمدم. چون به قُبَّه (۱) در مسجد رسیدم، (۲) اُلاغم را گم کردم. به کوفه پیش اَشتر رفتم، مرا سوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاد. چون امام علیه‌السلام مرا دید، فرمود: ای برادر یهود، علم بلاها (حوادث) و مرگ و میرها و آنچه رخ داده و روی خواهد داد، نزد ماست، آگاهت سازم که برای چه آمده‌ای یا خودت خبر می‌دهی؟

گفتم: شما خبرم دهید.

امام علیه‌السلام فرمود: جنّ مالت را در «قُبَّه» ربود، چه می‌خواهی؟

گفتم: اگر [آن را] به من عنایت کنی، به تو ایمان می‌آورم.

امام علیه‌السلام با من به راه افتاد تا اینکه به «قُبّه» رسید، دو رکعت نماز گزارد و دعایی خواند و [این آیه را] قرائت کرد: «شعله‌ای از آتش و مس [گداخته] بر شما سرازیر می‌شود، و در آن صورت، یاری نشوید».

سپس فرمود: ای بندگان خدا، این بازی چه بود؟ والله، ای گروه جن، با من بیعت کردید و عهد سپردید که از این کارها را نکنید.

[در پی این سخن امام علیه‌السلام] دیدم مالم از قُبّه بیرون آمد، گفتم: شهادت

۱. نام مکانی در کوفه.

۲. براساس متنِ «ارشاد القلوب» ترجمه چنین است: چون به شوره‌زار کوفه رسیدم.

می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست و گواهی می‌دهم که محمّد رسول خداست و شهادت می‌دهم که علی ولیّ خداست.

سپس اکنون که [به کوفه] آمدم، آن حضرت را مقتول یافتم.

[یاد آوری]

می‌گویم: این روایت را حسین بن حمدان در «الهدایه» از ابو حمزهٔ ثُمالی، از ابو اسحاق سَبیعی روایت می‌کند.[1]

نیز دیلمی در «الارشاد» با شرح و بسط بیش از این، آن را می‌آورد[2] جز اینکه زیادت وی چیزی در مقصود نمی‌افزاید.

از این رو (و نیز به خاطر وثاقت و گران‌قدریِ ابن شهرآشوب) روایتِ «مناقب آل اَبی طالب» را برگزیدیم.

حدیث (۵۵)

حدیث خطیب (سخنران) و تبدیل وی به سگ در مجلس هارون

از الثاقب فی المناقب، اثر ابن حمزه طوسی.

از محمّد بن عمر واقدی روایت است که گفت:

كَانَ هَارُونُ الرَّشِيدِ يَقْعُدُ لِلْعُلَمَاءِ فِي يَوْمِ عَرَفَةَ، فَقَعَدَ ذَاتَ يَوْمٍ وَحَضَرَهُ الشَّافِعِيُّ، وَكَانَ هَاشِمِيّاً[3] يَقْعُدُ إِلىٰ جَنْبِهِ، وَحَضَرَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ وَأَبُو يُوسُفَ

---

۱. الهداية الكبرى: ۱۲٦ ـ ۱۲۸.

۲. ارشاد القلوب ۲: ۲۷٤ ـ ۲۷۵.

۳. أقول: هذه الرِّواية جائت هكذا (من كون الشّافعي هاشميّاً) وهو سَهْوٌ، وَإنّما هُو مُطَّلبی، وهو أخو هاشم (لمؤلّفه، عفى عنه).

فَقَعَدَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَغَصَّ [١] الْمَجْلِسُ بِأَهْلِهِ فِيهِ [٢] سَبْعُونَ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ، كُـلٌّ مِنْهُمْ يَصْلَحُ أَنْ يَكُونَ إِمَامَ صُقْعٍ مِنَ الْأَصْقَاعِ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ: فَدَخَلْتُ فِي آخِرِ النَّاسِ، فَقَالَ الرَّشِيدُ: لِمَ تَأَخَّرْتَ؟ فَقُلْتُ: مَا كَانَ لِإِضَاعَةِ حَقٍّ وَلٰكِنْ شُغِلْتُ بِشُغْلٍ عَاقَنِي عَمَّا أَحْبَبْتُ.

قَالَ: فَقَرَّبَنِي حَتَّىٰ أَجْلَسَنِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَقَدْ خَاضَ النَّاسُ فِي كُلِّ عِلْمٍ. [٣]

فَقَالَ الرَّشِيدُ لِلشَّافِعِيِّ: يَابْنَ عَمٍّ، كَمْ تَرْوِي فِي فَضَائِلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟

فَقَالَ: أَرْبَعُمِائَةِ حَدِيثٍ أَوْ أَكْثَرَ. فَقَالَ لَهُ: قُلْ وَلَا تَخَفْ. قَالَ: يَبْلُغُ خَـمْسَمِائَةٍ وَ يَزِيدُ.

ثُمَّ قَالَ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ: كَمْ تَرْوِي يَا كُوفِيُّ مِنْ فَضَائِلِهِ؟

قَالَ: أَلْفَ حَدِيثٍ أَوْ أَكْثَرَ.

فَأَقْبَلَ عَلَىٰ أَبِي يُوسُفَ فَقَالَ: كَمْ تَرْوِي أَنْتَ يَا كُوفِيُّ مِـنْ فَـضَائِلِهِ؟ أَخْـبِرْنِي وَلَا تَخْشَ.

قَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، لَوْلَا الْخَوْفُ لَكَانَتْ رِوَايَـتُنَا فِـي فَـضَائِلِهِ أَكْـثَرُ مِـنْ أَنْ تُحْصىٰ.

قَالَ: مِمَّنْ تَخَافُ؟

قَالَ: مِنْكَ وَمِنْ عُمَّالِكَ وَأَصْحَابِكَ.

قَالَ: أَنْتَ آمِنٌ، فَتَكَلَّمْ وَأَخْبِرْنِي كَمْ فَضِيلَةٍ تَرْوِي فِيهِ؟

قَالَ: خَمْسَ عَشَرَ أَلْفَ خَبَرٍ مُسْنَدٍ، وَخَمْسَ عَشَرَ أَلْفَ حَدِيثٍ مُرْسَلٍ.

---

١. در «مدينة المعاجز»، «وغصّ» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز»، «فيهم» ضبط است.

٣. در «مدينة المعاجز» آمده است: في كلّ فنّ مِنَ العلم.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ: فَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ: مَا تَعْرِفُ فِي ذٰلِكَ؟ فَقُلْتُ مِثْلَ مَقَالَةِ أَبِي يُوسُفَ.

قَالَ الرَّشِيدُ: لٰكِنِّي أَعْرِفُ لَهُ فَضِيلَةً رَأَيْتُهَا بِعَيْنِي وَسَمِعْتُهَا بِأُذُنِي أَجَلَّ مِنْ كُلِّ فَضِيلَةٍ تَرْوُونَهَا أَنْتُمْ، وَإِنِّي لَتَائِبٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالىٰ مِمَّا كَانَ مِنِّي مِنْ أَمْرِ الطَّالِبِيَّةِ وَنَسْلِهِمْ.

فَقُلْنَا بِأَجْمَعِنَا: وَفَّقَ اللَّهُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَأَصْلَحَهُ، إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُخْبِرَنَا بِمَا عِنْدَكَ.

قَالَ: نَعَمْ. وَلَّيْتُ عَامِلِي يُوسُفَ بْنَ الْحَجَّاجِ دَمِشْقَ وَأَمَرْتُهُ بِالْعَدْلِ فِي الرَّعِيَّةِ وَالإِنْصَافِ فِي الْقَضِيَّةِ، فَاسْتَعْمَلَ مَا أَمَرْتُهُ فَرُفِعَ إِلَيْهِ أَنَّ الْخَطِيبَ الَّذِي يَخْطُبُ بِدَمِشْقَ يَشْتُمُ عَلِيّاً عليه السلام[1] فِي كُلِّ يَوْمٍ وَيَنْقُصُهُ.

قَالَ: فَأَحْضَرَهُ وَسَأَلَهُ عَنْ ذٰلِكَ، فَأَقَرَّ لَهُ بِذٰلِكَ، فَقَالَ لَهُ: مَا حَمَلَكَ عَلىٰ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ؟

قَالَ: لأَنَّهُ قَتَلَ آبَائِي وَسَبَى الذَّرَارِيَّ فَذٰلِكَ الْحِقْدُ لَهُ فِي قَلْبِي، وَلَسْتُ أُفَارِقُ مَا أَنَا عَلَيْهِ.

فَقَيَّدَهُ وَغَلَّهُ وَحَبَسَهُ وَكَتَبَ إِلَيَّ بِخَبَرِهِ، فَأَمَرْتُهُ أَنْ يَحْمِلَهُ إِلَيَّ عَلىٰ حَالَتِهِ مِنَ الْقُيُودِ، فَلَمَّا مَثُلَ بَيْنَ يَدَيَّ زَبَرْتُهُ وَصِحْتُ بِهِ، وَقُلْتُ: أَنْتَ الشَّاتِمُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟

قَالَ: نَعَمْ.

فَقُلْتُ: وَيْلَكَ! قَتَلَ مَنْ قَتَلَ وَسَبىٰ مَنْ سَبىٰ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالىٰ وَأَمْرِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله.

قَالَ: مَا أُفَارِقُ مَا أَنَا عَلَيْهِ، وَلَا تَطِيبُ نَفْسِي إِلَّا بِهِ.

---

١. در «مدينة المعاجز» آمده است: يشتم عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام.

فَدَعَوْتُ بِالسِّيَاطِ وَالْعِقَابَينِ، فَأَقَمْتُهُ بِحَضْرَتِي هَاهُنَا وَظَهْرُهُ إِلَيَّ فَأَمَرْتُ الْجَلَّادَ فَجَلَدَهُ مِائَةَ سَوْطٍ فَأَكْثَرَ الصِّيَاحَ وَالغِيَاثَ، فَبَالَ فِي مَكَانِهِ، فَأَمَرْتُ بِهِ فَنُحِّيَ عَنِ الْعِقَابَيْنِ وَأُدْخِلَ فِي ذٰلِكَ الْبَيْتِ ـ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَىٰ بَيْتٍ فِي الإِيوَانِ ـ وَأَمَرْتُ أَنْ يُغْلَقَ الْبَابُ عَلَيْهِ، فَفُعِلَ ذٰلِكَ، فَمَضَى النَّهَارُ وَأَقْبَلَ اللَّيْلُ وَلَمْ أَبْرَحْ مِنْ مَوْضِعِي هٰذَا حَتَّىٰ صَلَّيْتُ الْعَتَمَةَ، ثُمَّ بَقِيتُ سَاهِراً أُفَكِّرُ فِي قَتْلِهِ وَفِي عَذَابِهِ، وَبِأَيِّ شَيْءٍ أُعَذِّبُهُ، مَرَّةً أَقُولُ: أُعَذِّبُهُ عَلَىٰ عَلَاوَتِهِ،[1] وَمَرَّةً أَقُولُ: أَقْطَعُ أَمْعَائَهُ، وَمَرَّةً أُفَكِّرُ فِي تَغْرِيقِهِ أَوْ قَتْلِهِ بِالسِّيَاطِ.[2]

وَاسْتَمَرَّ الْفِكْرُ فِي أَمْرِهِ حَتَّىٰ غَلَبَتْنِي عَيْنِي فِي آخِرِ اللَّيْلِ، فَإِذَا أَنَا بِبَابِ السَّمَاءِ قَدِ انْفَتَحَ وَإِذَا بِالنَّبِيِّ ﷺ قَدْ هَبَطَ وَعَلَيْهِ خَمْسُ حُلَلٍ، ثُمَّ هَبَطَ عَلِيٌّ عليه السلام وَعَلَيْهِ أَرْبَعُ حُلَلٍ،[3] ثُمَّ هَبَطَ الْحَسَنُ عليه السلام وَعَلَيْهِ ثَلَاثُ حُلَلٍ، ثُمَّ هَبَطَ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَعَلَيْهِ حُلَّتَانِ، ثُمَّ هَبَطَ جَبْرَئِيلُ وَعَلَيْهِ حُلَّةٌ وَاحِدَةٌ وَإِذَا هُوَ مِنْ أَحْسَنِ الْخَلْقِ فِي نِهَايَةِ الْوَصْفِ، وَمَعَهُ كَأْسٌ فِيهِ مَاءٌ كَأَصْفَىٰ مَا يَكُونُ مِنَ الْمَاءِ وَأَحْسَنِهِ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَعْطِنِي الْكَأْسَ، فَأَعْطَاهُ، فَنَادَىٰ بِأَعْلَىٰ صَوْتِهِ: يَا شِيعَةَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَأَجَابُوهُ مِنْ حَاشِيَتِي وَغِلْمَانِي وَأَهْلِ الدَّارِ أَرْبَعُونَ نَفْساً أَعْرِفُهُمْ كُلَّهُمْ، وَكَانَ فِي دَارِي أَكْثَرُ مِنْ خَمْسَةِ آلَافِ إِنْسَانٍ، فَسَقَاهُمْ مِنَ الْمَاءِ فَصَرَفَهُمْ.

ثُمَّ قَالَ: أَيْنَ الدِّمَشْقِيُّ؟ فَكَأَنَّ الْبَابَ قَدِ انْفَتَحَ فَأُخْرِجَ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَآهُ عَلِيٌّ عليه السلام أَخَذَهُ وَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هٰذَا يَظْلِمُنِي وَيَشْتِمُنِي مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ أَوْجَبَ ذٰلِكَ.

---

١. در «مدينة المعاجز»، «عَلَى عداوته» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز»، «بالسّوط» ضبط است.

٣. در «مدينة المعاجز»، «ثلاث حلل» ضبط است.

قَالَ: خَلِّهِ يَا أَبَا الْحَسَنِ، ثُمَّ قَبَضَ النَّبِيُّ ﷺ عَلَى زَنْدِهِ بِيَدِهِ، وَقَالَ: أَنْتَ الشَّاتِمُ عَلِيَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ؟ فَقَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ: اللَّهُمَّ امْسِخْهُ وَامْحَقْهُ وَانْتَقِمْ مِنْهُ.

قَالَ: فَتَحَوَّلَ ـ وَأَنَا أَرَاهُ ـ كَلْباً ـ وَرُدَّ إِلَى الْبَيْتِ كَمَا كَانَ، وَصَعَدَ النَّبِيُّ ﷺ وَجَبْرَئِيلُ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهم السلام. [١]

فَانْتَبَهْتُ فَزِعاً مَذْعُوراً، فَدَعَوْتُ الْغُلَامَ فَأَمَرْتُ بِإِخْرَاجِهِ إِلَيَّ فَأُخْرِجَ وَهُوَ كَلْبٌ، فَقُلْتُ لَهُ: كَيْفَ رَأَيْتَ عُقُوبَةَ رَبِّكَ؟ فَأَوْمَأَ بِرَأْسِهِ كَالْمُعْتَذِرِ، وَأَمَرْتُ بِرَدِّهِ وَهَا هُوَ ذَا فِي الْبَيْتِ.

وَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ فَأُخْرِجَ وَقَدْ أَخَذَ الْغُلَامُ بِأُذُنِهِ فَإِذَا أُذُنُهُ كَأُذُنِ الْإِنْسَانِ وَهُوَ فِي صُورَةِ الْكَلْبِ، فَوَقَفَ بَيْنَ أَيْدِينَا يَلُوكُ لِسَانَهُ وَيُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ. [٢]

قَالَ الشَّافِعِيُّ لِلرَّشِيدِ: هٰذَا مَسْخٌ وَلَسْتُ آمِنُ أَنْ يَحِلَّ الْعَذَابُ بِهِ، فَأْمُرْ بِإِخْرَاجِهِ، [٣] فَأَمَرَ بِهِ فَرُدَّ إِلَى الْبَيْتِ، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعِ مِنْ أَنْ سَمِعْنَا وَجْبَتَهُ وَصَيْحَتَهُ، فَإِذَا صَاعِقَةٌ قَدْ سَقَطَتْ عَلىٰ سَطْحِ الْبَيْتِ، فَأَحْرَقَتْهُ وَأَحْرَقَتِ الْبَيْتَ فَصَارَ رَمَاداً وَعَجَّلَ اللَّهُ بِرُوحِهِ إِلىٰ نَارِ جَهَنَّمَ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ: فَقُلْتُ لِلرَّشِيدِ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، هٰذِهِ مَوْعِظَةٌ [٤] وُعِظْتَ بِهَا، فَاتَّقِ اللَّهَ فِي ذُرِّيَّةِ هٰذَا الرَّجُلِ.

قَالَ الرَّشِيدُ: أَنَا تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالىٰ مِمَّا كَانَ مِنِّي، وَأَحْسَنْتُ تَوْبَتِي؛ [٥]

---

١. در «مدينة المعاجز» و «الثاقب» آمده است: وصعد النبي وجبرئيل وعلي ومن كان معهم.
٢. در «مدينة المعاجز» آمده است: يلوك بلسانه ويحرّك بشَفَتيه كالمُعتذر.
٣. در «مدينة المعاجز»، «باخراجه عنّا» ضبط است.
٤. در «الثاقب» آمده است: هذه معجزة وعظة.
٥. الثاقب في المناقب: ٢٢٩ ـ ٢٣٣، حديث ٢٠٠؛ مدينة المعاجز ٢: ٢٨٨ ـ ٢٩٢ حديث ٥٥٨.

محمّد بن عُمَر واقدی می‌گوید: هارون [هر سال] در روز عرفه، برای علما مجلسی برگزار می‌کرد. در یکی از این سال‌ها شافعی ـ که هاشمی بود [۱] ـ نزدش حضور داشت و در کنار هارون نشست. محمّد بن حسن و ابو یوسف حضور یافتند و پیش روی هارون نشستند. مجلس از عالمان آکنده شد. در آن هفتاد نفر از اهل علم بودند که هر کدامشان صلاحیّت داشتند پیشوای ناحیه‌ای باشند.

واقدی می‌گوید: من وارد شدم و در آخِر مردم [پایین مجلس] نشستم. رشید پرسید: چرا تأخیر کردی؟ گفتم: تأخیرم برای ضایع سازی حقّی نبود، لیکن به شغلی پرداختم و مرا از آنچه دوست داشتم، بازداشت.

واقدی می‌گوید: هارون مرا به خود نزدیک ساخت تا اینکه پیشاپیش خویش نشاند و عالمان در هر علمی مشغول بحث و گفت‌وگو بودند.

هارون از شافعی پرسید: ای عمو زاده، در فضائل علیّ بن اَبی طالب، چند حدیث روایت می‌کنی؟

شافعی گفت: چهارصد حدیث یا بیشتر. هارون گفت: بگو، مترس. شافعی گفت: پانصد حدیث و [از این مقدار هم] فزونی می‌یابد.

سپس هارون از محمّد بن حسن پرسید: ای کوفی، در فضائل علی چند حدیث روایت می‌کنی؟

وی گفت: هزار حدیث یا بیشتر.

---

۱. می‌گویم: این روایت به همین گونه (اینکه شافعی هاشمی است) آمده است، در حالی که این نسبت اشتباه می‌باشد [درست این است که] شافعی مُطَّلِبی است و عبدالمطّلب برادر هاشم بود (مؤلّف، عفی عنه).

هارون به ابو یوسف رو کرد و پرسید: ای کوفی، تو در فضائل علی چند حدیث روایت می‌کنی؟ مرا بیاگاهان و بیم مکن.

ابو یوسف گفت: ای امیرمؤمنان، اگر خوف و ترس نبود، روایتِ ما در فضائل آن حضرت بیش از حدّ شمارش است.

هارون پرسید: از چه می‌ترسی؟

ابو یوسف گفت: از تو و از عاملان و اصحابت.

هارون گفت: تو در امانی، حرف بزن و به من بگو چقدر فضیلت درباره‌اش روایت می‌کنی؟

ابو یوسف گفت: پانزده هزار خبر مُسْنَد و پانزده هزار حدیث مُرْسَل.

واقدی می‌گوید: هارون به من رو کرد و پرسید: تو در این زمینه چه می‌دانی؟ مانند سخن ابو یوسف را بیان داشتم.

هارون گفت: لیکن من فضیلتی را (که خود به چشم دیدم و با گوشم شنیدم) سراغ دارم که از هر فضیلتی که شما روایت می‌کنید، بالاتر است و در پیشگاه خدا از آنچه از من نسبت به طالبیان و نسل آنها بروز یافت، توبه می‌کنم.

همه‌مان گفتیم: خدا امیر مؤمنان را توفیق دهد و بسامان دارد، اگر صلاح می‌دانی ما را به آنچه نزد توست باخبر ساز.

هارون گفت: آری، کارگزارم، یوسف بن حجّاج را بر «دمشق» گماردم و امرش کردم که در میان رعیّت به عدل رفتار کند و در امور انصاف را در پیش گیرد. وی آنچه را خواستم به کار بست. به او خبر دادند که خطیبی که در دمشق خطبه می‌خواند، هر روز علی علیه السلام را ناسزا می‌گوید و از او بدگویی می‌کند.

گفت: او را احضار کرد و ماجرا را جویا شد، بدان اقرار کرد. از او پرسید: چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟

وی پاسخ داد: علی پدرانم را کشت و زن و فرزندشان را اسیر ساخت. کینه‌اش در دلم ماند و نمی‌توانم این کار را ترک کنم.

کارگزارم آن شخص را در غل و زنجیر کرد و به زندان انداخت و خبرش را به من نوشت. به او دستور دادم او را با همان غل و زنجیر پیش من انتقال دهد. چون وی پیش رویم نمایان گشت، او را نکوهیدم و [بر سرش] داد زدم و پرسیدم: به علی ناسزا می‌گویی؟

گفت: آری.

گفتم: وای بر تو! علی هرکه را کشت و اسیر ساخت، به امر خدای متعال و پیامبر ﷺ بود.

گفت: نمی‌توانم این کار را وانهم و جز به آن دلشاد نمی‌شوم.

تازیانه و عقابَیْن [1] را خواستم، او را در همین جا در حضورم به حالتی که پشتش سوی من باشد ایستاندم و به جلّاد امر کردم او را ۱۰۰ تازیانه زد [و میان دو تخته چوبش گذاشتند و مالیدند] وی داد و فریاد فراوان سر داد و به خود شاشید. دستور دادم عقابین را از او بردارند. وی را به آن خانه (هارون با دست به خانه‌ای در ایوان اشاره کرد) درآوردند و امر کردم در را بر او ببندند. این کار صورت گرفت و روز سپری شد و شب فرا رسید و من از جایم پا نشدم تا اینکه نماز عَتَمَه (نافلهٔ عشا) را خواندم، سپس بیدار ماندم و در قتل و شکنجهٔ آن

---

۱. عقابَین: دو تخته چوب که مجرم را داخل آن می‌گذاشتند و می‌مالیدند.

شخص می‌اندیشیدم که با چه چیز عذابش کنم؟ گاه با خود می‌گفتم: گردنش را می‌زنم، و گاه می‌گفتم: دل و روده‌اش را تکه تکه می‌کنم، و گاه در غرق ساختن در آب یا کشتن او با تازیانه می‌اندیشیدم، و فکرم در امر وی ادامه داشت تا اینکه آخر شب خواب بر من غلبه یافت؛ ناگهان خواب دیدم که درِ آسمان گشوده شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که پنج حُلّه (جامه) بر تن داشت، فرود آمد؛ سپس علی علیه‌السلام در حالی که چهار جامه بر تن داشت، فرود آمد؛ پس از وی حسن علیه‌السلام با سه حُلّه و آن گاه حسین علیه‌السلام با دو حُلّه فرود آمد. سپس جبرئیل در حالی که یک حُلّه بر تن داشت فرود آمد، وی به زیباترین صورت و در نهایتِ وصف بود، جامی به همراه داشت که در آن آبی همچون زلال‌ترین و بهترین آب‌ها بود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: جام را به من ده، جبرئیل آن جام را به پیامبر داد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با صدای بلند ندا داد: ای شیعهٔ محمّد و آل او [بیایید]! از پیرامون من و غلامانم و اهل خانه، چهل شخص ـ که همهٔ آنها را می‌شناسم ـ پیامبر را اجابت کردند. در خانه‌ام بیش از پنج هزار انسان وجود داشت، پیامبر آنها را سیراب ساخت و بازشان گرداند.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: آن دمشقی کجاست؟ آن در باز شد و دمشقی را پیش پیامبر آوردند. چون علی علیه‌السلام او را دید، وی را گرفت و گفت: ای رسول خدا، این شخص، بی‌سبب به من ظلم می‌کند و ناسزایم می‌گوید.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای ابوالحسن، وایش گذار! آن گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مچ دست او را گرفت و پرسید: تو به علیّ بن اَبی طالب فحش می‌دهی؟ وی گفت: آری. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بارالها، او را مسخ کن و نابودش ساز و از وی انتقام بگیر.

هارون می‌گوید: وی ـ در مقابل چشمانم ـ به صورت سگی درآمد، و باز او را به همان محلّ سابقش بردند و پیامبر ﷺ و جبرئیل و علی و حسن و حسین علیهما السلام نیز [به آسمان] بالا رفتند.

هراسان و وحشت زده از خواب بیدار شدم، غلام را صدا زدم و امر کردم آن شخص را پیشم بیاورد. وی در حالی که یک سگ بود، بیرون آورده شد. به او گفتم: عقوبت پروردگارت را چگونه دیدی؟ با سرش ـ مانند کسی که پوزش می‌خواهد ـ اشاره کرد. دستور دادم او را برگرداند. هم اکنون وی در آن خانه است.

هارون امر کرد او را آوردند. وی بیرون آورده شد. غلام گوش او را گرفت. گوش او مانند گوش انسان و خودش به صورت سگ بود. پیش ما ایستاد و زبانش را می‌چرخاند و لبانش را می‌جنباند.

شافعی به رشید گفت: این شخص مسخ شد و از فرود عذاب بر او ایمن نیستم. دستور ده او را دور سازند. هارون به اخراج وی امر کرد. و او بدان خانه بازگردانده شد. اندکی نگذشت که صدا و فریادش را شنیدیم. ناگهان صاعقه‌ای بر بام خانه فرود آمد و آن شخص و خانه را سوزاند و تبدیل به خاکستر شد و خدا روحش را سوی آتش دوزخ شتاباند.

واقدی می‌گوید: به رشید گفتم: ای امیر مؤمنان، این موعظه‌ای است که بدان اندرز گرفتی، در ذریهٔ این شخص، از خدا بترس.

رشید گفت: از آنچه از من بروز یافت، در پیشگاه خدا توبه می‌کنم و توبه‌ام را نیک می‌سازم.

حدیث (۵۶)

حدیث ناصبی که به علی﷣ دشنام می‌داد و نابینا شدنش با ضربهٔ آن حضرت در خواب

از **الثاقب فی المناقب**، اثر ابن حمزهٔ طوسی.

از جعفر بن محمد دوریستی روایت است که گفت:

حَضَرْتُ بِبَغْدَادَ سَنَةَ إِحْدىٰ وَأَرْبَعُمِائَةِ فِي مَجْلِسِ الْـمُفِيدِ أَبِـي عَـبْدِاللّٰـهِ﵀، فَجَاءَهُ عَلَوِيٌّ وَسَأَلَهُ عَنْ تَأْوِيلِ رُؤْيَا رَآهَا فَأَجَابَ.

فَقَالَ: أَطَالَ اللّٰهُ بَقَاءَ سَيِّدِنَا، أَقَرَأْتَ عِلْمَ التَّأْوِيلِ؟

قَالَ: إِنِّي قَدْ بَقِيتُ فِي هٰذَا الْعِلْمِ مُدَّةً، وَلِيَ فِيهِ كُتُبٌ جَمَّةٌ، ثُمَّ قَالَ: خُذِ الْقِرْطَاسَ وَاكْتُبْ مَا أَمْلِي عَلَيْكَ.

قَالَ: كَانَ بِبَغْدَادَ رَجُلٌ عَالِمٌ مِنْ أَصْحَابِ الشَّافِعِيِّ وَكَانَ لَهُ كُتُبٌ كَثِيرَةٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ، فَلَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ دَعَا رَجُلاً يُقَالُ لَهُ جَعْفَرُ الْوَرَّاقِ وَأَوْصىٰ إِلَيْهِ وَقَالَ: فَإِذَا فَرَغْتَ مِنْ دَفْنِي فَاذْهَبْ بِكُتُبِي إِلىٰ سُوقِ الْفُرُوشِ، فَبِعْهَا[1] وَاصْرِفْ مَا حَصَلَ مِنْ ثَمَنِهَا فِي وُجُوهِ الْمَصَالِحِ الَّتِي فَصَّلْتُهَا، وَسَلِّمْ إِلَيْهِ التَّفْصِيلَ.

ثُمَّ نُودِيَ فِي الْبَلَدِ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَشْتَرِي الْكُتُبَ فَلْيَحْضُرِ السُّوقَ الْفُلاَنِيَّ، فَإِنَّهُ يُبَاعُ فِيهِ الْكُتُبَ مِنْ تَرِكَةِ فُلاَنَ.

فَذَهَبْتُ إِلَيْهِ لأَبْتَاعَ كُتُباً وَقَدِ اجْتَمَعَ هُنَاكَ خَلْقٌ كَثِيرٌ، وَمَنِ اشْتَرىٰ شَيْئاً مِنْ كُتُبِهِ كَتَبَ عَلَيْهِ جَعْفَرُ الْوَرَّاقُ الْوَصِيُّ ثَمَنَهُ، وَأَنَا قَدِ اشْتَرَيْتُ أَرْبَعَةَ كُتُبٍ فِي عِلْمِ التَّعْبِيرِ وَكَتَبْتُ ثَمَنَهَا عَلىٰ نَفْسِي، وَهُوَ يَشْتَرِطُ عَلَيَّ وَعَلىٰ مَنِ ابْتَاعَ مِنْهُ الثَّمَنَ فِي الأُسْبُوعِ.

---

۱. در «مدینة المعاجز» آمده است: إلی سوق البیع وبِعْها.

فَلَمَّا هَمَمْتُ بِالْقِيَامِ قَالَ لِي جَعْفَرٌ: مَكَانَكَ يَا شَيْخُ، فَإِنَّهُ جَرىٰ عَلىٰ يَدِي أَمْرٌ لأَذْكُرُهُ لَكَ فَإِنَّهُ نُصْرَةٌ لِمَذْهَبِكَ.

فَقَالَ لِي: [١] إِنَّهُ كَانَ لِي رَفِيقٌ يَتَعَلَّمُ مَعِي، وَكَانَ فِي مَحَلَّةِ بَابِ الْبَصْرَةِ رَجُلٌ يَرْوِي الأَحَادِيثَ وَالنَّاسُ يَسْمَعُونَ مِنْهُ، يُقَالُ لَهُ أَبُو عَبْدِاللَّهِ الْمُحَدِّثِ.

وَكُنْتُ أَنَا وَرَفِيقِي نَذْهَبُ إِلَيْهِ بُرْهَةً مِنَ الزَّمَانِ وَنَكْتُبُ عَنْهُ الأَحَادِيثَ، وَكَانَ كُلَّمَا [٢] أَمْلىٰ حَدِيثاً فِي فَضَائِلِ أَهْلِ الْبَيْتِ طَعَنَ فِيهِ وَفِي راوِيْهِ، [٣] حَتّىٰ كَانَ يَوْماً مِنَ الأَيَّامِ فَأَمْلىٰ فِي فَضَائِلِ الْبَتُولِ الزَّهْرَاءِ عليها السلام، ثُمَّ قَالَ: وَمَا تَنْفَعُ لَنَا هٰذِهِ؟ هٰذِهِ فَضَائِلُ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ؛ فَإِنَّ عَلِيّاً كَانَ يَقْتُلُ الْمُسْلِمِينَ، [٤] وَطَعَنَ فِي فَاطِمَةَ عليها السلام وَقَالَ فِيهَا كَلِمَاتٌ مُنْكَرَةٌ.

قَالَ جَعْفَرٌ: فَقُلْتُ لِرَفِيقِي: لَا يَنْبَغِي لَنَا بِأَنْ نَأْخُذَ مِنْ هٰذَا الرَّجُلِ فَإِنَّهُ رَجلٌ لَا دِينَ لَهُ وَلَا دِيَانَةَ، فَإِنَّهُ [٥] لَا يَزَالُ يَطُولُ لِسَانُهُ فِي عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَهٰذَا لَيْسَ بِمَذْهَبِ الْمُسْلِمِينَ.

فَقَالَ رَفِيقِي: إِنَّكَ لَصَادِقٌ، فَمِنْ حَقِّنَا أَنْ نَذْهَبَ إِلىٰ غَيْرِهِ فَلاَ نَعُودَ إِلَيْهِ. [٦]

فَرَأَيْتُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ كَأَنِّي أَمْشِي إِلَى الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ، فَالْتَفَتُّ فَرَأَيْتُ أَبَا

---

١. در «الثاقب» آمده است: ثمّ قال لي ... .

٢. در «الثاقب» و «مدينة المعاجز»، «وكلّما» ضبط است.

٣. در هر دو مأخذ فوق، «وفي روايته» ضبط است.

٤. در «الثاقب» آمده است: فأملى ... الزهرا وعليّاً ... وما تنفع هذه الفضائل عليّاً وفاطمة، فإنّ عليّاً يقتل ... .

٥. در «الثاقب»، «وإنّه» ضبط است.

٦. در «الثاقب» آمده است: ولا نعود إليه.

عَبْدِاللّهِ الْمُحَدِّثِ، وَرَأَيْتُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ رَاكِباً حِماراً مِصْرِيّاً يَمْشِي إِلَى الْجَامِعِ، [١] فَقُلْتُ: وَاوَيْلاهُ، الآنَ يَضْرِبُ عُنُقَهُ بِسَيْفِهِ، [٢] فَلَمَّا قَرُبَ ضَرَبَ بِقَضِيبِهِ عَيْنَهُ الْيُمْنىٰ وَقَالَ لَهُ: يَا مَلْعُونُ، لِمَ تَسُبُّنِي وَفَاطِمَةَ؟

فَوَضَعَ الْمُحَدِّثُ يَدَهُ عَلىٰ عَيْنِهِ الْيُمْنىٰ وَقَالَ: أَوْهِ عَيْنِي [٣] [أعميتني (خ)].

قَالَ جَعْفَرُ: فَانْتَبَهْتُ فَهَمَمْتُ أَنْ أَذْهَبَ إِلىٰ رَفِيقِي وَأَحْكِي إِلَيْهِ مَا رَأَيْتُ، فَإِذَا هُوَ قَدْ جَاءَنِي مُتَغَيِّرَ اللَّوْنِ وَقَالَ: تَدْرِي مَا وَقَعَ؟ قُلْتُ: لَا. [٤]

قَالَ: رَأَيْتُ الْبَارِحَةَ رُؤْيَا فِي أَبِي عَبْدِاللّهِ الْمُحَدِّثِ، فَذَكَرَهَا فَكَانَ كَمَا ذَكَرْتُ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَنُقْصَانٍ. [٥]

فَقُلْتُ لَهُ: أَنَا رَأَيْتُ مِثْلَ ذٰلِكَ وَهَمَمْتُ [٦] بِإِتْيَانِكَ لِأَذْكُرَهُ لَكَ، فَاذْهَبْ بِنَا الآنَ مَعَ الْمُصْحَفِ إِلَيْهِ لِنَحْلِفَ أَنَّا رَأَيْنَا ذٰلِكَ وَلَمْ نَتَوَاطَأْ عَلَيْهِ وَلِنَنْصَحَ لَهُ فِي ذٰلِكَ، لِيَرْجِعَ [٧] عَنْ هٰذَا الاعْتِقَادِ.

فَقُمْنَا وَمَشِينَا إِلىٰ بَابِ دَارِهِ، فَإِذَا الْبَابُ مُغْلَقٌ، فَقَرَعْنَاهُ، [٨] فَجَاءَتْ جَارِيَةٌ وَقَالَتْ: لَا يُمْكِنُ أَنْ يُرَى الآنَ وَرَجَعَتْ.

ثُمَّ قَرَعْنَا الْبَابَ ثَانِيَةً فَجَاءَتْ فَقَالَتْ: لَا يُمْكِنُ ذٰلِكَ.

---

١. در «الثاقب»، «إلى المسجد الجامع» ضبط است.
٢. در «الثاقب» آمده است: فقلت في نفسي وا ويلاه أخافُ أن يضرب عُنُقَه بسيفه.
٣. در «الثاقب»، «أو أَعْمَيْتني» ضبط است.
٤. در «الثاقب» و «مدينة المعاجز» آمده است: فقلت [قلت] له: قل.
٥. در «الثاقب»، «ولا نقصان» ضبط است.
٦. در «الثاقب»، «وكنتُ هَمَمْتُ» ضبط است.
٧. در «الثاقب» آمده است: ونَنْصَحُ له لِيَرْجع ... .
٨. در «الثاقب» و«مدينة المعاجز»، «فقرعنا» ضبط است.

فَقُلْنَا: مَا وَقَعَ لَهُ؟

قَالَتْ: إِنَّهُ وَضَعَ يَدَهُ عَلىٰ عَيْنِهِ وَيَصِيحُ مِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ وَيَقُولُ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَعْمَانِي.[١]

فَقُلْنَا لَهَا افْتَحِي الْبَابَ لِنَرَاهُ.[٢]

فَفَتَحَتْ فَدَخَلْنَا، وَإِذَا هُوَ يَسْتَغِيثُ[٣] وَيَقُولُ: مَالِي وَلِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟ مَا فَعَلْتُ بِهِ فَإِنَّهُ ضَرَبَ الْقَضِيبَ عَلىٰ عَيْنِي الْبَارِحَةَ وَأَعْمَانِي.

قَالَ جَعْفَرُ: وَذَكَرْنَا مَا رَأَيْنَا فِي الْمَنَامِ وَقُلْنَا لَهُ: ارْجِعْ عَنْ اعْتِقَادِكَ الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ وَلَا تُطَوِّلْ لِسَانَكَ فِيهِ.

فَأَجَابَ وقال: لَا جَزَاكُمُ اللَّهُ خَيْراً، لَوْ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَعْمَى الْأُخْرىٰ لَمَا قَدَّمْتُهُ عَلىٰ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ.

فَقُمْنَا مِنْ عِنْدِهِ وَقُلْنَا: لَيْسَ فِي هٰذَا الرَّجُلِ خَيْرٌ ثُمَّ رَجَعْنَا إِلَيْهِ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ لِنَعْلَمَ مَا حَالُهُ، فَلَمَّا دَخَلْنَا عَلَيْهِ وَجَدْنَاهُ أُعْمِيَ بِالْعَيْنِ الْأُخْرىٰ، فَقُلْنَا لَهُ: مَا تَعْتَبِرُ؟[٤]

فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا أَرْجِعُ عَنْ هٰذَا الاِعْتِقَادِ فَلْيَفْعَلْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَا أَرَادَ.

فَقُمْنَا وَخَرَجْنَا ثُمَّ رَجَعْنَا إِلَيْهِ[٥] بَعْدَ أُسْبُوعٍ لِنَعْلَمَ إِلىٰ مَا وَصَلَ حَالُهُ.

فَقِيلَ: إِنَّهُ دُفِنَ وَارْتَدَّ ابْنُهُ وَلَحِقَ بِالرُّومِ غَضَباً[٦] عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

---

١. در «الثاقب» آمده است: إنّ عليّ بن أبي‌طالب قد أعماني ويستغيث من وجع العين.

٢. در «الثاقب» آمده است: افتحي الباب فإنّا قد جئناه لهذا الأمر.

٣. در «الثاقب» آمده است: فدخلنا، فرأيناه على أقبح هيئة ويستغيث و... .

٤. در «الثاقب» آمده است: أما تغيرت؟

٥. در «الثاقب»، «ثمّ عُدنا إليه» ضبط است.

٦. در «الثاقب»، «تعصُّباً» ضبط است.

فَـرَجَعْنَا وَقَـرَأْنَا ﴿فَـقُطِعَ دَابِـرُ الْـقَوْمِ الَّـذِينَ ظَـلَمُوا وَالْـحَمْدُ لِـلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [۱]؛ [۲]

جعفر بن محمد دُوریَسْتی می‌گوید: در سال ۴۷۱ [هجری] در مجلس مفید، ابو عبدالله رحمه‌الله حضور یافتم. یک نفر علوی آمد و تأویل رؤیایی را که دید از او جویا شد، وی پاسخ داد.

وی سپس پرسید: خدای بقای سرور ما را دراز سازد، آیا علم تأویل را خوانده‌ای [و درس گرفته‌ای]؟

گفت: در [فراگیری] این علم مدّتی باقی ماندم و در آن کتاب‌های فراوانی دارم، آن گاه گفت: کاغذ برگیر و آنچه را املا می‌کنَم بنویس.

گفت: در بغداد، مرد عالمی از اصحابِ شافعی، کتاب‌های بسیاری داشت و فرزندی او را نبود. چون مرگش فرا رسید، شخصی به نام جعفر وَرّاق [۳] را صدا زد و به وی وصیّت کرد و گفت: هر گاه از دفنم فارغ شدی، کتاب‌هایم را به بازارِ فروش ببر و بفروش و بهایی را که از آن به دست آمد، در وجوه مصالحی هزینه کن که جزئیّات آن را نوشته‌ام (و نوشته‌ای را که تفصیل مطالب در آن بود، به وی سپرد).

[پس از مرگ آن عالم و کفن و دفن وی] در شهر ندا دادند: هرکه می‌خواهد کتاب بخرد، در بازار فلانی حضور یابد؛ چراکه در آن کتاب‌هایی از میراث فلان شخص به فروش می‌رسد.

---

۱. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ٤٥.

۲. الثاقب فی المناقب: ٢٣٦ ـ ٢٣٩، حدیث ٢٠٢؛ مدینة المعاجز ۲: ۲۹۳ ـ ۲۹۷، حدیث ٥٥٩.

۳. در مأخذ «دقّاق» ضبط است.

من بدان بازار رفتم تا کتاب‌هایی را بخرم. در آنجا خلق فراوانی جمع شدند وهرکس از آن کتاب‌ها می‌خرید، جعفر ورّاق (وصیّ آن عالم) بهای آن را می‌نوشت. من چهار کتاب در علم تعبیر خریدم و بهای آن را بر ذمّه‌ام نوشتم. جعفر بر من و بر هر کسی که از او کتاب می‌خرید شرط می‌کرد که بهای آن را در ظرف یک هفته بپردازد.

چون خواستم برخیزم، جعفر به من گفت: ای شیخ، در جای خویش بمان تا جریانی را که برایم رخ داد تعریف کنم؛ زیرا آن، مذهبت را یاری می‌رساند.

جعفر به من گفت: رفیقی داشتم که با من علم می‌آموخت. در محلّهٔ «باب البصره» شخصی به نام «ابو عبدالله محدّث» وجود داشت که احادیث را روایت می‌کرد و مردم از وی آنها را فرا می‌گرفتند.

من و دوستم در برهه‌ای از زمان پیش او می‌رفتیم و احادیث را از زبان او می‌نوشتیم. وی هر وقت حدیثی را در فضائل اهل بیت روایت می‌کرد، در آن و در روایتش طعن می‌زد، حتّی یکی از روزها در فضائل زهرای بتول عليها السلام روایتی را املا کرد، سپس گفت: این روایت برای ما فایده ندارد، فضائل علی و فاطمه است! علی مسلمانان را می‌کشت و به فاطمه عليها السلام طعن زد، و دربارهٔ او کلمات ناپسندی را بر زبان آورد.

جعفر گفت: به رفیقم گفتم: سزاوار نیست از این شخص علم بیاموزیم، وی دین و دیانتی ندارد، پیوسته دربارهٔ علی و فاطمه زبان‌درازی می‌کند و مذهب مسلمانان، این نیست.

رفیقم گفت: راست می‌گویی، حق داریم که پیش شخص دیگری برویم و نزد وی بازنگردیم.

در آن شب خواب دیدم که به سمت مسجد جامع می‌روم، نگاه کردم، چشمم به ابو عبدالله محدّث افتاد و امیرالمؤمنین را دیدم که بر اُلاغ مصری سوار است و سوی مسجد جامع می‌رود. گفتم: واویلا، اکنون با شمشیر گردنِ او را می‌زند. چون آن حضرت به ابو عبدالله محدّث نزدیک شد، با عصا به چشم راست او زد و فرمود: ای ملعون، چرا من و فاطمه را دشنام می‌دهی؟

ابو عبدالله محدّث، دست بر چشم راست نهاد و گفت: آخ! چشمم!

جعفر می‌گوید: از خواب بیدار شدم و خواستم پیش رفیقم بروم و آنچه را دیدم برایش حکایت کنم، ناگهان دیدم که او رنگ پریده نزدم آمد و گفت: می‌دانی چه شده است؟ گفتم: نه.

گفت: دیشب خوابی دربارهٔ ابو عبدالله محدّث دیدم و همان خوابی را که من دیدم، بی‌کم و کاست، بیان داشت.

به او گفتم: من هم مانند این خواب را دیدم و می‌خواستم نزدت بیایم و آن را برایت تعریف کنم. اکنون بیا با هم با مصحف (قرآن) پیش او رویم تا سوگند یاد کنیم که ما این خواب را دیدیم و تبانی نکرده‌ایم. او را در این باره نصیحت کنیم تا از این اعتقاد برگردد.

برخاستیم و به درِ خانه‌اش رفتیم، دیدیم در بسته است. در را کوبیدیم، کنیزی آمد و گفت: وی الآن نمی‌تواند کسی را ببیند [سپس آن کنیز در را بست] و بازگشت.

بار دیگر در را کوبیدیم، آن کنیز آمد و گفت: امکان ملاقات وجود ندارد.

پرسیدیم: او را چه شده است؟

کنیز گفت: وی دست بر چشم دارد و از نیمهٔ شب [تاکنون] داد می‌زند و می‌گوید: علیّ بن اَبی طالب کورم کرد!

به آن کنیز گفتیم: در را باز کن تا او را ببینیم.

کنیز در را گشود، داخل شدیم [دیدیم] فریاد می‌زند و می‌گوید: مرا چه به علیّ بن اَبی طالب! به او کاری نداشتم، وی دیشب با عصا به چشمم زد و کورم ساخت.

جعفر می‌گوید: خوابمان را برایش تعریف کردیم و گفتیم از اعتقادی که داری برگرد و دربارهٔ علی زبان‌درازی مکن.

وی گفت: خدا شما را جزای خیر ندهد، اگر علیّ بن اَبی طالب چشم دیگرم را هم کور سازد او را بر ابوبکر و عُمَر مقدّم نمی‌دارم.

از نزد وی برخاستیم و گفتیم: در این مرد خیری نیست، و پس از سه روز برگشتیم تا حالش را بدانیم. چون بر وی درآمدیم، دریافتیم چشم دیگرش هم کور شده است. به او گفتیم: عبرت نمی‌گیری؟!

وی گفت: نه والله، از این اعتقاد برنمی‌گردم، علیّ بن اَبی طالب هر کار می‌خواهد بکند.

برخاستیم و بیرون آمدیم، سپس ـ بعد از یک هفته ـ سویش بازگشتیم تا بدانیم حال و روزش به کجا رسید.

گفتند: وی [مرد و] دفن شد و فرزندش مرتد گشت و از سر خشم و کینه بر علیّ بن اَبی طالب، به روم پیوست.

بازگشتیم و این آیه را می‌خواندیم: «بریده شد نسلِ قومی که ظلم کردند و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است».

[یاد آوری]

صاحب کتاب مناقب، بعد از نقل این حدیث می‌گوید:

این ماجرا را از نسخه‌ای که جعفر دُورَیسْتی به خطّ خویش نوشت و در سال ۴۷۱ [هجری] از عربی به فارسی برگرداند،[1] نوشتم و من بار دیگر در شهر کاشان آن را از فارسی به عربی برگرداندم (و توفیق از خداست) مثل همین سال،[2] سال ۵۶۰ [هجری].[3]

حدیث (۵۷)

ذبح حَمْدان عَدْوی به سبب آنچه از وی در حقّ امیرالمؤمنین عليه‌السلام بروز یافت

ارشاد القلوب، اثر دَیْلَمی رحمه‌الله.

دَیْلَمی رحمه‌الله می‌گوید:

رُوِيَ إِنَّهُ كَانَ بِبَلِدِ الْمَوْصِلِ شَخْصٌ يُقَالُ لَهُ حَمْدَانُ الْعَدْوِيِّ،[4] وَكَانَ شَدِيدَ الْعَدَاوَةِ كَثِيرَ الْبُغْضِ لأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام،[5] فَإِذَا أَرَادَ بَعْضُ أَعْيَانِ الْمَوْصِلِ الْحَجَّ فَجَاءَ إِلَيْهِ لِيُوَدِّعَهُ، وَقَالَ: إِنِّي قَد عَزَمْتُ[6] عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى الْحَجِّ، فَإِنْ كَانَ لَكَ

---

١. در «الثاقب» (نسخهٔ نور ۳/۵) سال ٤٧٣ ضبط است.

٢. در نسخه‌ای که از آن این عبارت را نقل کردیم، به همین گونه «مثل هذه السنة» (مثل همین سال) ضبط است. به نظر می‌رسد «فی هذه السنة» (در این سال) درست است و دانای واقعی خداست (مؤلّف رحمه‌الله).

٣. الثاقب فی المناقب: ٢٣٩.

٤. در «ارشاد القلوب» آمده است: حَمْدان بن حُمْدُون العدوی؛ در «بحار»، «احمد بن حَمدون بن الحارث العَدَوی» ضبط است.

٥. در «ارشاد القلوب» آمده است: شدید العِناد، کثیر البغض لِعليّ بن أبی‌طالب عليه‌السلام.

٦. در «ارشاد القلوب»، «إنّي عَزَمْتُ» ضبط است.

حَاجَةٌ هُنَاكَ عَرِّفْنِي حَتّىٰ أَقْضِيهَا.[١]

فَقَالَ: إِنَّ لِي حَاجَةٌ مُهِمَّةٌ وَهِيَ عَلَيْكَ سَهْلَةٌ.

فَقَالَ لَهُ: عَرِّفْنِي حَتّىٰ أَقْضِيهَا.[٢]

قَالَ: إِذَا وَرَدْتَ الْمَدِينَةَ وَزُرْتَ النَّبِيَّ ﷺ فَخَاطِبْهُ عَنِّي وَقُلْ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، مَا أَعْجَبَكَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَتّىٰ زَوَّجْتَهُ ابْنَتَكَ؛ عِظَمُ بَطْنِهِ أَمْ دِقَّةُ سَاقِهِ أَمْ صَلْعَةُ رَأْسِهِ؟! وَعَزَمَ عَلَيْهِ يُبَلِّغُ هٰذَا الْكَلَامَ.[٣]

فَلَمَّا بَلَغَ الرَّجُلُ الْمَدِينَةَ وَقَضىٰ أَمْرَهُ نَسِيَ تِلْكَ الْوَصِيَّةَ، فَرَىٰ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي مَنَامِهِ وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: لِمَ لَا تُبَلِّغُ وَصِيَّةَ فُلَانٍ؟ فَانْتَبَهَ وَمَضى لِوَقْتِهِ إِلَى الْقَبْرِ الْمُقَدَّسِ[٤] وَخَاطَبَ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ بِمَا أَوْصَاهُ[٥] ذٰلِكَ الرَّجُلُ.

ثُمَّ نَامَ فَرَأىٰ فِي مَنَامِهِ أَنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ قَدْ أَخَذَهُ وَمَشىٰ هُوَ وَإِيَّاهُ إِلىٰ مَنْزِلِ ذٰلِكَ الرَّجُلِ، وَفَتَحَ الْبَابَ وَأَخَذَ مُدْيَةً فَذَبَحَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِهَا،[٦] ثُمَّ مَسَحَ الْمُدْيَةَ بِمِلْحَفَةٍ كَانَتْ عَلَيْهِ، ثُمَّ جَاءَ إِلىٰ سَقْفِ بَابِ الدَّارِ فَرَفَعَهُ بِيَدِهِ، وَوَضَعَ الْمُدْيَةَ تَحْتَهُ وَخَرَجَ.

وَانْتَبَهَ الحَاجُّ مُنْزَعِجاً مِنْ ذٰلِكَ، وَكَتَبَ صُورَةَ الْمَنَامِ هُوَ وَأَصْحَابُهُ.

وَانْتَهَى الخَبَرُ إِلىٰ سُلْطَانِ الْمَوْصِلِ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ فَأَخَذَ الْجِيرَانَ وَالْمُتَشَبِّهِينَ

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: فَعَرِّفْنِي حتّى نُجِيبَهَا لك.

٢. در «إرشاد القلوب» آمده است: فقال قُلْها حتّى أَفْعَلَها.

٣. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... وزرت النبي المكرّم ... ماذا أَعْجَبَك ... وَحَلَّفَهُ وعَزَمَ عليه أن يُبَلِّغَ ... .

٤. در «ارشاد القلوب»، «القبر المقدّس» ضبط است.

٥. در «ارشاد القلوب»، «بما وَصَّاه» ضبط است.

٦. در «ارشاد القلوب»، «بها» نيست.

وَرَمَاهُمْ فِي السِّجْنِ، وَاسْتَعْجَبَ أَهْلُ الْمَوْصِلِ مِنْ قَتْلِهِ! حَيثُ لَمْ يَجِدُوا نَقْباً وَلَا أَثَرَ تَسْلِيقٍ[1] عَلَى الْحَائِطِ وَلَا بَاباً مَفْتُوحاً، وبَقِيَ السُّلْطَانُ مُتَحَيِّراً فِي أَمْرِهِ مَا يَدْرِي مَاذَا يَصْنَعُ فِي قَضِيَّتِهِ، وَلَمْ يَزَلِ الجِيرَانُ وَغَيْرُهُمْ فِي السِّجْنِ حَتَّىٰ وَرَدَ الْحَاجُّ مِنْ مَكَّةَ فَلَقِيَ الْجِيرَانَ فِي السِّجْنِ، فَسَأَلَ عَنْ سَبَبِ ذٰلِكَ.

فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ فِي اللَّيْلَةِ الْفُلَانِيَّةِ وُجِدَ فُلَانٌ فِي دَارِهِ مَذْبُوحاً[2] وَلَمْ يُعْرَفْ قَاتِلُهُ.

فَكَبَّرَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ وَقَالَ: أَخْرِجُوا صُورَةَ الْمَنَامِ الْمَكْتُوبَةِ عِنْدَكُمْ، فَأَخْرَجُوهَا فَوَجَدُوا لَيْلَةَ الْمَنَامِ هِيَ لَيْلَةُ الْقَتْلِ.

ثُمَّ مَضَىٰ هُوَ وَأَصْحَابُهُ إِلَىٰ دَارِ الْمَقْتُولِ، وَأَمَرَهُمْ بِإِخْرَاجِ الْمِلْحَفَةِ، وَأَخْبَرَهُمْ بِالدَّمِ الَّذِي كَانَ فِيهَا، فَوَجَدُوهَا كَمَا قَالَ.

ثُمَّ أَمَرَ بِرَفْعِ الْمُرَدَّمِ[3] فَرُفِعَ فَوَجَدُوا السِّكِّينَ تَحْتَهُ، فَعَرَفُوا صِدْقَ مَنَامِهِ، فَأُفْرِجَ[4] عَنِ الْمَحْبُوسِينَ، وَرَجَعَ أَهْلُ الْمَقْتُولِ وَكَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْبَلَدِ إِلَى الإِيمَانِ؛[5]

روایت است که در شهر موصل شخصی بود که حَمْدانِ عدوی نامیده می‌شد و عداوت شدید و کینهٔ فراوانی به امیرالمؤمنین علیه السلام داشت. یکی از اَعیان اهل موصل خواست به حج رود، برای خداحافظی نزد حَمْدان آمد و گفت: تصمیم دارم سوی حج رهسپار شوم، اگر در آنجا حاجتی داری بگو تا برآورم.

---

۱. در «ارشاد القلوب»، «اثر تسلُّق» ضبط است.

۲. در «ارشاد القلوب» آمده است: وجد فلاناً مذبوحاً في داره.

۳. در «ارشاد القلوب»، «بِرَفع السَّقفِ» و در «بحار»، «بِرَفع الْمَرَدَّم» ضبط است.

٤. در «ارشاد القلوب» آمده است: فَأَخرَجَ المحبوسين؛ در «بحار»، «وَأُفرِج عن المحبوسين» ضبط است.

۵. ارشاد القلوب ۲: ٤٣٣ ـ ٤٣٤؛ بحار الأنوار ۲٤: ۱۰ ـ ۱۱؛ کشف اليقين: ٤٨٠ ـ ٤٨٢ (هر سه مأخذ با تفاوت در شماری از الفاظ و عبارات).

حَمْدان گفت: حاجت مهمّی دارم که انجامش برایت آسان است.

وی گفت: آن را بگو تا برآورم.

حَمْدان گفت: وقتی به مدینه درآمدی و پیامبر ﷺ را زیارت کردی، از طرف من او را خطاب کن و بگو: ای رسول خدا، از چه چیز علیّ بن اَبی طالب خوشت آمد که دخترت را به او دادی؟! شکمِ گنده یا ساق باریک یا طاسی سرش؟! و تأکید کرد که این سخن را به پیامبر برساند.

چون موصلی به مدینه رسید و اعمالش را انجام داد، آن وصیّت را از یاد برد. امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به او می‌فرمود: چرا وصیّت فلانی را [به پیامبر] نرساندی؟ از خواب بیدار شد و همان وقت سوی قبر مقدّس پیامبر رفت و رسول خدا ﷺ را به آنچه آن مرد سفارش کرد، مخاطب ساخت.

سپس خوابید و خواب دید که امیرالمؤمنین دست او را گرفت و آن حضرت به همراه او سوی منزل حَمْدان به راه افتادند. امام علیه السلام در را گشود و کاردی گرفت و حَمْدان را سر برید، سپس [خون] کارد را به لحافی که روی حَمْدان بود کشید، آن گاه سمت سقف درِ خانه آمد، آن را با دست بلند کرد و کارد را زیرش گذاشت و بیرون آمد.

حاجی موصلی هراسان از این کار، بیدار شد و او و یارانش صورت خواب را نوشت.

خبر قتل حَمْدان در آن شب به سلطان موصل رسید. وی همسایگان و کسانی را که در معرض اتهام بودند، گرفت و به زندان افکند و اهل موصل از قتل وی در شگفت ماندند؛ زیرا سوراخ و رخنه و اثر بالا رفتن از دیوار و درِ گشوده‌ای

نیافتند و سلطان در امر وی حیران ماند که چه کند و همسایه‌ها و غیر آنها در زندان ماندند تا اینکه حاجیان از مکّه آمدند و همسایگاه را در زندان دیدار کردند و از سبب آن پرسیدند.

گفتند: فلانی را در فلان شب در خانه‌اش با سر بریده یافتند و قائل وی دانسته نشد.

موصلی و اصحابش تکبیر سر دادند. موصلی گفت: صورت خوابی را که نزدتان مکتوب است بیرون آورید، آن را درآوردند و دریافتند شبی که موصلی آن خواب را دید، همان شب قتل است.

سپس موصلی و یارانش به خانهٔ مقتول رفتند. موصلی از آنها خواست لحاف را بیرون آوردند و آنها را به خونی که در لحاف بود خبر داد، آنها خون را همان گونه که موصلی گفت یافتند.

آن گاه موصلی امر کرد که آن پارچه کهنه را بردارند. آن را برداشتند و چاقو را زیر آن یافتند و به راست بودن خواب موصلی پی بردند. از این رو، زندانیان آزاد شدند و خانوادهٔ مقتول و بسیاری از مردم موصل به ایمان بازگشتند.

حدیث (۵۸)

ذبح شخصی که علی‌علیه‌السلام را دشنام می‌داد در بسترش به امر آن حضرت در خواب

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه‌الله.

از عثمان بن عفّان سجستانی، از محمّد بن عبّاد، نقل است که گفت:

كَانَ فِي جِوَارِي رَجُلٌ صَالِحٌ، فَرَأَى النَّبِيَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِي مَنَامِهِ عَلىٰ شَفِيرِ الْحَوْضِ

وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام يَسْقِيَانِ الأُمَّةَ. قَالَ: فَاسْتَسْقَيْتُ أَنَـا، فَأَبَـيَا عَـلَيَّ، فَأَتَـيْتُ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله أَسْأَلُهُ، فَقَالَ: لَا تَسْقُوهُ؛ لأَنَّ فِي جِوَارِهِ رَجُلاً يَلْعَنُ عَلِيّاً عليه السلام فَلَمْ يَمْنَعْهُ.(۱)

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَا أَقْدِرُ عَلىٰ مَـنْعِهِ،(۲) فَـدَفَعَ إِلَـيَّ سِكِّـيناً فَـقَالَ: اذْهَبْ فَاذْبَحْهُ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ وَذَبَحْتُهُ ثُمَّ رَجَعْتُ(۳) فَدَفَعْتُ السِّكِّينَ إِلَيْهِ.

فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ، اسْقِهِ، فَسَقَانِي، فَأَخَذْتُ الْكَأْسَ بِيَدِي وَلَا أَدْرِي أَشَرِبْتُ أَمْ لَا فَانْتَبَهْتُ وَإِذَا أَنَا بِوَلْوَلَةٍ وَيَقُولُونَ: فُلَانٌ ذُبِحَ عَلىٰ فِرَاشِهِ.

فَأَخَذَ الشُّرْطَةُ(٤) الْجِيرَانَ، فَقُمْتُ إِلَى الأَمِيرِ وَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ الأَمِيرَ!(٥) هٰذَا أَنَا فَعَلْتُهُ وَالْقَوْمُ بُرَآءُ، وَقَصَصْتُ عَلَيْهِ الرُّؤْيَا.

فَقَالَ: اذْهَبْ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْراً؛(٦)

محمّد بن عَبَّاد می‌گوید: در همسایگی‌ام شخص صالحی بـود. در خـواب پیامبر صلى الله عليه وآله را دید که کنار حوض است و حسـن و حسـین علیهما السلام اُمّت را سـیراب می‌سازند. گفت: من آب خواستم، آن دو مرا آب ندادند. پیش پیامبر صلى الله عليه وآله رفتم تا علّت را بپرسم. فرمود: او را آب ندهید؛ زیرا در همسایگی‌اش شخصی است که علی علیه السلام را لعن می‌کند و او آن شخص را از این کار باز نمی‌دارد.

---

۱. در «مناقب» آمده است: فإنّ في جوارك رجلاً يلعن علياً فلم تمنعه.

۲. این عبارت، در «مناقب» و «بحار» نیست.

۳. در «مناقب» و «بحار»، «ثمّ رجعت» وجود ندارد.

٤. در «مناقب» و «بحار» آمده است: وأَخَذَ الشُّرَط ... .

٥. واژهٔ «الأمیر» در «مناقب» نیست.

٦. مناقب آل ابی طالب ۲: ۳٤٥؛ بحار الأنوار ۳۹: ۳۲۰ ـ ۳۲۱؛ مدینة المعاجز ۲: ۲۸٦ ـ ۲۸۷، حدیث ۵۵۵؛ نیز بنگرید به، أمالی طوسی: ۷۳٦ ـ ۷۳۷، حدیث ۱۵۳٦.

گفتم: ای رسول خدا، قدرت ندارم او را منع کنم. پیامبر ﷺ چاقویی به من داد و فرمود: برو سرش را ببر.

می‌گوید: بیرون آمدم و آن مرد را سر بریدم، سپس بازگشتم و چاقو را به پیامبر دادم.

پیامبر فرمود: ای حسین، او را آب بده. کاسهٔ [آب] را با دست گرفتم، نمی‌دانم آشامیدم یا نه. از خواب بیدار شدم، ولولهٔ مردم را شنیدم، می‌گفتند: فلانی بر بسترش ذبح شده است!

مأموران همسایگان را گرفتند. من برخاستم و پیش امیر رفتم و گفتم: خدا امیر را به سامان دارد! من این کار را کردم و مردم بی‌گناه‌اند و ماجرا را برایش نقل کردم.

امیر گفت: برو، خدا جزای خیرت دهد.

حدیث (٥٩)

بیرون آمدن دست از قبر رسول خدا ﷺ آن گاه که علی را به مسجد بردند

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.

از احمد بن محمّد، از علی بن حَکَم، از ربیع بن محمّد سلمی،[1] از عبدالله بن سلیمان، از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

لَمَّا أُخرِجَ عَلِيٌّ علیه‌السلام[2] مُلَبَّباً، وَقَفَ عِنْدَ قَبْرِ النَّبِيِّ ﷺ وَقَالَ: ﴿ يَابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ﴾.[3]

---

١. در «بصائر» و «بحار» و... به جای «سلمی» واژهٔ «مُسْلِی» ضبط است.

٢. در «بصائر» و «بحار» آمده است: لَمّا أُخرِجَ بِعَلِيٍّ علیه‌السلام.

٣. سورهٔ اعراف (٧) آیهٔ ١٥٠.

قَالَ: فَخَرَجَتْ يَدٌ مِنْ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَعْرِفُونَ أَنَّهَا يَدُهُ وَصَوْتٌ يَعْرِفُونَ أَنَّهُ صَوْتُهُ نَحْوَ أَبِي بَكْرٍ: يَا هٰذَا [١] ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾ [٢]؛ [٣]

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که گریبان علی را گرفتند و او را کشان کشان بیرون آوردند، نزد قبر پیامبر ﷺ ایستاد و فرمود: «ای فرزند مادرم، این قوم بی‌چاره‌ام یافتند و نزدیک بود مرا بکشند».

می‌گوید: دستی و صدایی از قبر رسول خدا ﷺ سوی ابوبکر بیرون آمد که می‌دانستند آن دست و صدا، از پیامبر است [و می‌فرمود]: ای ابوبکر «آیا به کسی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید (و آن گاه به صورت انسان راست و درست کرد) کفر ورزیدی؟!».

[یاد آوری]

می‌گویم: مثل این روایت (از نظر سند و متن) از «الإختصاص» نقل است. [٤]

حدیث (۶۰)

خروج کفِ دست از قبر پیامبر ﷺ یک بار دیگر

از **الاختصاص**، اثر شیخ مفید رحمه الله.

از احمد بن محمّد بن عیسی، از علی بن حَکَم، از خالد بن مادٍّ قَلانِسی

١. کلمه «یا هذا» در «بصائر» (نسخهٔ نور ٣/٥) نیست، ولی در شماری از مآخذ آمده است.
٢. سورهٔ کهف (١٨) آیهٔ ٣٧.
٣. بصائر الدرجات ١: ٢٧٥، حدیث ٥؛ بحار الأنوار ٢٨: ٢٢٠، حدیث ١٠.
٤. الإختصاص: ٢٧٤ ـ ٢٧٥.

و محمّد بن حَمّاد، از محمّد بن خالد طَيالِسى، از پدرش از امام صادق عليه السلام روايت است كه فرمود:

لَمَّا اسْتَخْلَفَ أَبو بَكْرٍ أَقْبَلَ عُمَرُ عَلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام. فَقالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ أَبا بَكْرٍ قَدِ اسْتُخْلِفَ؟

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام: فَمَنْ جَعَلَهُ كَذٰلِك؟ (1)

قَالَ: الْمُسْلِمُونَ رَضُوا بِذٰلِك.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: وَاللَّهِ لَأَسْرَعَ مَا خَالَفُوا رَسُولَ اللَّهِ وَنَقَضُوا عَهْدَهُ. وَلَقَدْ سَمَّوْهُ بِغَيْرِ اسْمِهِ، وَاللَّهِ مَا اسْتَخْلَفَهُ رَسُولُ اللَّهِ.

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: كَذِبْتَ، فَعَلَ اللَّهُ بِكَ وَفَعَلَ.

فَقَالَ لَهُ: إِنْ تَشَاءُ بُرْهَانُ ذٰلِك فَعَلْتُ.

فَقَالَ عُمَرُ: مَا تَزَالُ تَكْذِبُ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ.

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام: انْطَلِقْ بِنَا (2) لِنَعْلَمَ أَيُّنَا الْكَذَّابُ عَلىٰ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ.

فَانْطَلَقَ مَعَهُ حَتّىٰ أَتَيَا الْقَبْرَ إِذَا بِكَفٍّ عَلَيْهَا مَكْتُوبٌ: (3) أَكَفَرْتَ يَا عُمَرُ ﴿بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾. (4)

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام: رَضِيتَ، لَقَدْ فَضَحَكَ اللَّهُ (5) فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَمَاتِهِ؛ (6)

---

١. در «الإختصاص»، «لذلك» ضبط است.

٢. در «الإختصاص» و «بحار» آمده است: انطلق بنا يا عُمَر ... .

٣. در «الإختصاص» و «بحار»، «إذا كفٌّ فيها مكتوب» ضبط است.

٤. سورۀ كهف (١٨) آية ٣٧.

٥. در «الإختصاص» و «بحار» آمده است: أرضيتَ والله لَقد فَضَحكَ الله ... .

٦. الإختصاص: ٢٧٤؛ بحار الأنوار ٤١: ٢٢٩ ـ ٢٣٠، حديث ٣٩.

امام صادق عليه السلام می‌فرماید: چون ابوبکر خلافت را به دست گرفت، عُمَر رو به علی کرد و گفت: مگر نمی‌دانی که ابوبکر خلیفه شد؟!

امام عليه السلام پرسید: چه کسی او را خلیفه ساخت؟

عُمَر گفت: مسلمانان بدان راضی شدند.

علی عليه السلام فرمود: به خدا سوگند [این امّت] چقدر زود با رسول خدا مخالفت ورزیدند و عهدش را شکستند! ابوبکر را به نامی صدا زدند که از آنِ او نیست. والله، رسول خدا ابوبکر را جانشین خود نساخت.

عُمَر گفت: دروغ می‌گویی، سروکارت را به خدا وامی‌نهم.

علی عليه السلام فرمود: اگر برهان آن را بخواهی، می‌آورم.

عُمَر گفت: دست بردار نیستی، در زندگی پیامبر و پس از مرگ او دروغ می‌بافی.

علی عليه السلام فرمود: بر خیز بیا تا بدانیم کدام یک از ما در حیات پیامبر صلى الله عليه وآله و پس از ممات او بر او دروغ می‌بندد.

عُمَر با امام عليه السلام رهسپار شد تا اینکه به [نزد] قبر پیامبر درآمدند، ناگهان کفِ دستی نمایان شد که بر آن این نوشته بود: ای عُمَر «آیا به کسی که تو را از خاکِ، سپس از نطفه آفرید و آن‌گاه به صورت شخصی راست و درست کرد، کفر ورزیدی؟!».

علی عليه السلام فرمود: [ای عُمَر] حال راضی شدی؟! رسول خدا در حیات و بعد از ممات تو را رسوا ساخت.

[یاد آوری]

می‌گویم: در «بصائر الدرجات» از عبدالله بن محمّد، به اسنادی که آن را به امام صادق علیه السلام می‌رساند، مانند این روایت (با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ) نقل است.[1]

حدیث (۶۱)

حدیث تبدیل دیوار به طلا و اسلام یهودی به خاطر این اعجاز

الیقین، اثر سیّد بن طاووس رحمه الله.

در این کتاب (به نقل از جزء عتیق که در آن فضائل امیرالمؤمنین هست) به روایت از جعفر بن حسین بن حسین بن عبدلویه، آمده است که گفت:

و نیز برایم حدیث کرد ابّد الله تمکینه،[2] گفت: برایم حدیث کرد در مشهد پیامبر صلی الله علیه و آله مؤدّبی (در نُعمانیّه) از اهل سنّت و جماعت (وی حافظ و ادیب بود و سنّ او به ۸۰ سال می‌رسید) گفت: برایم حدیث کرد پدرم (وی نیز در ادب و معرفت و حفظ مانند او بود) گفت: برایم حدیث کرد رباحی[3] (در بصره) از شیوخ خود، گفت:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام دَخَلَ يَوْماً إِلىٰ مَنْزِلِهِ فَالْتَمَسَ شَيْئاً مِنَ الطَّعَامِ، فَأَجَابَتْهُ الزَّهْرَاءُ فَاطِمَةُ عليها السلام فَقَالَتْ: مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ وَإِنِّي مُنْذُ يَوْمَيْنِ أُعَلِّلُ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عليهما السلام.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۵ ـ ۲۷٦، حدیث ٦.
۲. در «الیقین» ضبط بدین‌گونه است: أَيَّدَ اللهُ تمكينَهُ.
۳. در «الیقین» و «بحار»، «الرِّياحي» ضبط است.

فَقَالَ: أَعْطِينَا [۱] مِرْطاً نَضَعْهُ عِنْدَ بَعْضِ النَّاسِ عَلَىٰ شَيْءٍ فَأُعْطِيَ، فَخَرَجَ [۲] إِلَىٰ يَهُودِيٍّ كَانَ فِي جِيرَانِهِ، فَقَالَ لَهُ: أَخَا تُبَّعِ الْيَهُودِ، أَعْطِنَا عَلَىٰ هٰذَا الْمِرْطِ صَاعاً مِنْ شَعِيرٍ.

فَأَخْرَجَ إِلَيْهِ الْيَهُودِيُّ الشَّعِيرَ فَطَرَحَهُ فِي كُمِّهِ وَمَشَىٰ عليه‌السلام خُطُوَاتٍ، فَنَادَاهُ الْيَهُودِيُّ: أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ إِلَّا وَقَفْتَ لأُشَافِهَكَ.

فَجَلَسَ وَلَحِقَهُ فَقَالَ لَهُ: ابْنُ عَمِّكَ يَزْعُمُ أَنَّهُ حَبِيبُ اللَّهِ وَخَاصَّتُهُ وَخَالِصَتُهُ وَأَنَّهُ أَشْرَفُ الرُّسُلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَىٰ، فَقُلْ لَهُ لِيَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يُغْنِيَكُمْ عَنْ هٰذِهِ الْفَاقَةِ الَّتِي أَنْتُمْ عَلَيْهَا.

فَأَمْسَكَ عليه‌السلام سَاعَةً وَنَكَتَ بِإِصْبَعِهِ الأَرْضَ وَقَالَ لَهُ: يَا أَخَا تُبَّعِ الْيَهُودِ، وَاللَّهِ إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً لَوْ أَقْسَمُوا عَلَيْهِ أَنْ يُحَوِّلَ هٰذَا الْجِدَارَ ذَهَباً لَفَعَلَ.

قَالَ: فَانْقَلَبَ [۳] الْجِدَارُ ذَهَباً فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه‌السلام: مَا أَعْنِيكَ إِنَّمَا ضَرَبْتُكَ مَثَلاً.

فَأَسْلَمَ الْيَهُودِيُّ؛ [۴]

روزی امیرالمؤمنین عليه‌السلام به منزلش درآمد و اندکی طعام (غذا و خوراک) خواست. فاطمه عليها‌السلام او را اجابت کرد و فرمود: نزدمان چیزی نیست و دو روز است که حسن و حسین عليهما‌السلام را سرگرم می‌سازم.

امام عليه‌السلام فرمود: عبا را بده تا نزد بعضی از مردم [گرو] نهیم و چیزی بستانیم. عبا به آن حضرت داده شد، وی پیش یک یهودی که همسایه‌اش بود رفت

۱. در «اليقين» و «بحار»، «أَعْطُونا» ضبط است.
۲. در «بحار»، «فَخَرَج به» ضبط است.
۳. در «اليقين» و «بحار»، «فَاتَّقَدَ» ضبط است.
۴. اليقين: ۴۵۴ ـ ۴۵۵؛ بحار الأنوار ۴۱: ۲۵۸ ـ ۲۵۹، حديث ۱۹.

وفرمود: ای برادر تُبَّع یهود، در برابر [رهن] این عبا صاعی از شعیر به ما ارزانی دار.

یهودی شعیر را آورد و در توبرهٔ آن حضرت انداخت و امام علیه‌السلام به راه افتاد. چند گام که پیمود، یهودی صدا زد: ای امیرالمؤمنین، تو را قسم می‌دهم که بایست تا رو در رو با تو سخن گویم.

امام علیه‌السلام نشست و یهودی به آن حضرت رسید و گفت: پسر عمویت می‌پندارد که حبیب خدا و از خواصّ و برگزیدهٔ اوست و برترین پیامبران نزد خداست، به او بگو تا از خدا بخواهد شما را از این فقری که در آنید، درآورد و بی‌نیاز سازد.

امام علیه‌السلام لحظه‌ای خاموش ماند و با انگشت به زمین خط کشید و فرمود: ای برادر تبّع یهودی، والله، برای خدا بندگانی است که اگر او را قسم دهد این دیوار را طلا سازد، خدا این کار را می‌کند.

می‌گوید: [در پی این سخن] دیوار تبدیل به طلا شد. علی علیه‌السلام فرمود: [ای دیوار] نخواستم طلا شوی، تنها تو را مثال زدم.

[در پی این اعجاز] آن یهودی اسلام آورد.

حدیث (۶۲)

حدیث شفا دادن علی علیه‌السلام کنیز کور را و ماجرایی که میان آن کنیز و اَعْمَش روی داد

تفسیر فرات اثر فرات بن ابراهیم رحمه‌الله.

فرات رحمه‌الله می‌گوید: برایم حدیث کرد علی بن محمّد بن مَخْلَد جُعْفی ـ به طور مُعَنْعَن ـ از اَعْمَش که گفت:

خَرَجْتُ حَاجّاً إِلىٰ مَكَّةَ، فَلَمَّا صِرْتُ بِفِيدَ [1] رَأَيْتُ عَمْيَاءَ عَـلىٰ ظَـهْرِ الطَّـرِيقِ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ [2] وَآلِهِ رُدَّ عَلَيَّ بَصَرِي.

قَالَ: فَتَعَجَّبْتُ مِنْ قَوْلِهَا وَقُلْتُ لَهَا: أَيُّ حَقٍّ لِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَيْهِ؟! وَإِنَّمَا الْحَقُّ لَهُ عَلَيْهِمْ.

فَقَالَتْ لِي: مَهْ يَا لُكَعُ، وَاللَّهِ مَا ارْتَضىٰ هُوَ حَتّىٰ حَلَفَ بِحَقِّهِمْ، فَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهِ حَقّاً مَا حَلَفَ بِهِ.

قَالَ، قُلْتُ: وَأَيَّ مَوْضِعٍ حَلَفَ؟

قَالَتْ قَوْلُهُ: ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ [3] وَالْعَمْرُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ: الْحَيَاةُ.

قَالَ: فَقَضَيْتُ حَجَّتِي ثُمَّ رَجَعْتُ فَإِذَا هِيَ مُبْصِرَةٌ وَهِيَ تَقُولُ: أَيُّهَا النَّاسُ، أَحِبُّوا عَلِيّاً فَحُبُّهُ يُنْجِيكُمْ مِنَ النَّارِ.

فَسَلَّمْتُ عَلَيْهَا وَقُلْتُ: أَلَسْتِ الْعَمْيَاءَ بِالأَمْسِ تَقُولِينَ: اللَّهُمَّ إِنِّـي أَسْأَلُكَ بِـحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، رُدَّ عَلَيَّ بَصَرِي؟

قَالَتْ: بَلىٰ.

قُلْتُ: حَدِّثِينِي بِقَضِيَّتِكِ.

قَالَتْ: وَاللَّهِ مَا جُزْتَنِي إِذْ وَقَفَ عَلَيَّ رَجُلٌ، فَقَالَ لِي: إِنْ رَأَيْتِ مُـحَمَّداً وَآلَـهُ تَعْرِفِينَهُ؟ قُلْتُ: لَا وَلٰكِنْ بِالأَدِلَّاءِ الَّتِي جَاءَتْنَا.

قَالَتْ: فَبَيْنَا هُوَ يُخَاطِبُنِي إِذْ أَتَانِي رَجُلٌ آخَرُ مُتَوَكِّئاً عَلىٰ رَجُلَيْنِ، فَقَالَ: مَا قِيَامُكِ

---

۱. در «تفسير فرات» و «بحار» آمده است: فَلَمّا انصرفتُ بعيداً ... .

۲. در «بحار» آمده است: تقولُ بحقّ محمّد ... .

۳. سورة حجر (۱۵) آية ۷۲.

مَعَهَا؟ قَالَ: إِنَّهَا تَسْأَلُ رَبَّهَا بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْهَا بَصَرَهَا. قَالَ: فَادْعُ اللَّهَ لَهَا، فَدَعَا رَبَّهُ[1] وَمَسَحَ عَلىٰ عَيْنَيَّ بِيَدِهِ فَأَبْصَرْتُ. فَقُلْتُ: مَنْ أَنْتُمْ؟

قَالَ: أَنَا مُحَمَّدٌ وَهٰذَا عَلِيٌّ، قَدْ رَدَّ اللَّهُ بَصَرَكِ،[2] اقْعُدِي فِي مَوْضِعِكِ هٰذَا حَتَّىٰ يَرْجِعَ النَّاسُ وَأَعْلِمِيهِمْ أَنَّ حُبَّ عَلِيٍّ عليه السلام يُنْجِيهِمْ مِنَ النَّارِ؛[3]

اَعْمَش می‌گوید: به قصد [انجام] حج سوی مکّه رهسپار شدم. چون به «فید»[4] درآمدم، کنیز کوری را در راه دیدم که می‌گفت: خدایا، به حقّ محمّد و آلش از تو می‌خواهم که بینایی‌ام را برگردانی.

اَعْمَش می‌گوید: از سخنش تعجّب کردم و گفتم: محمّد و آلش چه حقّی بر خدا دارند؟! این خداست که بر آنها حق دارد.

کنیز گفت: آرام، ای نادان! والله، خدا ـ خود ـ راضی نشد تا اینکه به حقّ ایشان قسم خورد. اگر محمّد بر خدا حق نداشت، خدا بدان سوگند یاد نمی‌کرد.

پرسیدم: در کجای قرآن خدا به محمّد سوگند خورد؟

کنیز گفت: این سخن خدا که: «به جان تو سوگند، آنان در مستی‌شان سرگردانند»، «عَمْر» در کلام عرب به معنای «حیات» است.

اَعْمَش می‌گوید: حج را گزاردم و بازگشتم، دیدم آن کنیز بیناست و می‌گوید: ای مردم، علی را دوست بدارید، حُبّ او شما را از دوزخ می‌رهاند.

---

١. در «تفسیر فرات» آمده است: ... علیها بَصَرَها فَادْعُ الله لَها، قالت فَدَعا رَبَّهُ ... .

٢. در «تفسیر فرات» آمده است: ... علیك بَصَرَكِ ... .

٣. تفسیر فرات کوفی: ٢٢٨، حدیث ٣٠٦؛ بحار الأنوار ٤٣: ٤٤ ـ ٤٥، حدیث ١٧.

٤. در «تاج العروس ٥: ١٧٣» آمده است: فَیْد، آبگاهی است... مکانی در صحرا... قلعه‌ای... شهری کوچک در راه مکّه... که در میان آن دژی با در آهنین است... شهری در نجد در راه حاجیان عراق... قریه‌ای میان مکّه و کوفه.

به آن كنيز سلام كردم و گفتم: آيا چندى پيش كور نبودى، مى‌گفتى: خدايا به حقّ محمّد و آلش از تو مسئلت دارم كه بينايى‌ام را بازگردانى؟

وى گفت: چرا.

گفتم: ماجرايت را بگوى.

گفت: والله، به محض آنكه از اينجا رفتى، شخصى در مقابلم ايستاد و پرسيد: اگر محمّد و آلش را ببينى، مى‌شناسى؟ گفتم: نه، ليكن به دليل‌هايى كه به ما رسيده است [به آنها شناخت دارم].

در اين هنگام كه آن مرد با من گفت و گو مى‌كرد، مرد ديگرى كه بر دو نفر تكيه داشت، آمد و [از آن شخص] پرسيد: ايستادنت با اين كنيز براى چيست؟ وى گفت: او از پروردگار خواست كه به حقّ محمّد و آلش، بينايى‌اش را برگرداند. وى گفت: برايش دعا كن. آن شخص سوى پروردگار به دعا پرداخت و با دست بر چشمانم كشيد، بينا شدم. پرسيدم: شما كيانيد؟

فرمود: من محمّدم و اين شخص على است. خدا بينايى‌ات را برگرداند. در همين جا بنشين تا مردم بازگردند و آنان را بياگاهان كه حبّ على عليه السلام از آتش نجاتشان مى‌دهد.

حديث (۶۳)

آوردن على عليه السلام عيال يكى از شيعيان را از شام نزد او و شگفتى‌هاى ديگر

تفسير امام عسكرى عليه السلام.

[در اين كتاب روايت است كه:]

إِنَّ رَجُلاً مِنْ مُحِبِّي أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام[1] كَتَبَ إِلَيْهِ مِنَ الشَّام: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ،

---

۱. در «تفسير امام» آمده است: فإنّ رجلاً من مُحِبِّيه ... .

إِنِّي [1] بِعِيَالِي مُثْقِلٌ وَعَلَيْهِمْ إِنْ خَرَجْتُ خَائِفٌ وَبِأَمْوَالِيَ الَّتِي أُخَلِّفُهَا ضَنِينٌ، [2] وَأُحِبُّ اللِّحَاقَ بِكَ وَالْكَوْنَ فِي جُمْلَتِكَ وَالْخُفُوفَ فِي خِدْمَتِكَ، فحدّ لِي [3] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَبَعَثَ إِلَيْهِ عَلِيٌّ عليه السلام: اجْمَعْ أَهْلَكَ وَعِيَالَكَ وَحَصِّلْ عِنْدَهُمْ مَالَكَ وَصَلِّ عَلىٰ ذٰلِكَ كُلِّهِ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ، ثُمَّ قُلْ: اللَّهُمَّ إِنَّ هٰذِهِ كُلَّهَا وَدَائِعِي عِنْدَكَ بِأَمْرِ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ قُمْ وَانْهَضْ إِلَيَّ.

فَفَعَلَ الرَّجُلُ ذٰلِكَ، وَأُخْبِرَ مُعَاوِيَةُ بِهَرَبِهِ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَأَمَرَ مُعَاوِيَةُ أَنْ تُسْبىٰ عِيَالُهُ وَأَنْ يُسْتَرَقُّوا وَأَنْ تُنْهَبَ أَمْوَالُهُ. [4]

فَذَهَبُوا، فَأَلْقَى اللَّهُ عَلَيْهِمْ شِبْهَ عِيَالِ مُعَاوِيَةَ وَحَاشِيَتِهِ وَأَخَصِّ حَاشِيَتِهِ (كَيَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ) [5] يَقُولُونَ نَحْنُ أَخَذْنَا هٰذَا الْمَالَ وَهُوَ لَنَا، وَأَمَّا عِيَالُهُ فَقَدِ اسْتَرَقْنَاهُمْ وَبَعَثْنَاهُمْ إِلَى السُّوقِ، فَكَفُّوا لَمَّا رَأَوْا ذٰلِكَ.

وَعَرَّفَ اللَّهُ عِيَالَهُ أَنَّهُ قَدْ أَلْقىٰ عَلَيْهِمْ شِبْهَ عِيَالِ مُعَاوِيَةَ وَعِيَالِ خَاصَّةِ يَزِيدَ.

فَأَشْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ أَنْ تَسْرِقَهَا [6] اللُّصُوصُ، فَمَسَخَ اللَّهُ الْمَالَ عَقَارِبَ وَحَيَّاتٍ كُلَّمَا قَصَدَ اللُّصُوصُ لِيَأْخُذُوا مِنْهُ لُذِعُوا وَلُسِعُوا، فَمَاتَ مِنْهُمْ قَوْمٌ وَضَنِيَ آخَرُونَ

---

١. در «تفسیر امام»، «أَنَا» ضبط است.

٢. در «تفسیر امام» آمده است: إن خَرَجْتُ، ضَنين.

٣. در «تفسیر امام»، «فَجُد لي» ضبط است.

٤. در «تفسیر امام» آمده است: وأن يُنْهَب مالُهُ.

٥. در «تفسیر امام» آمده است: ... وشِبْهَ أَخصّ حاشية لِيزيد [وحاشيته أَخصّ حاشية كيزيد (خ)] بن معاوية.

٦. در «تفسیر امام»، «أن يَسْرِقَها» ضبط است.

وَدَفَعَ اللّٰهُ عَنْ مَالِهِ ذٰلِكَ.[۱]

إِلَى أَنْ قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام يَوْماً لِلرَّجُلِ أَتُحِبُّ أَنْ تَأْتِيَكَ عِيَالُكَ وَمَالُكَ؟

قَالَ: بَلىٰ.

قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: اللَّهُمَّ ائْتِ بِهِمْ، فَإِذَا بِهِمْ بِحَضْرَةِ الرَّجُلِ لَا يَفْقِدُ مِنْ جميعِ عِيَالِهِ وَمَالِهِ شَيْئاً. فَأَخْبَرُوهُ بِمَا أَلْقَى اللّٰهُ تَعَالىٰ مِنْ شِبْهِ عِيَالِ مُعَاوِيَةَ وَخَاصَّتِهِ وَحَاشِيَةِ يَزِيدَ عَلَيْهِمْ، وَبِمَا مَسَخَهُ مِنْ أَمْوَالِهِ عَقَارِبَ وَحَيَّاتٍ تَلْسَعُ اللِّصَّ الَّذِي يُرِيدُ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهُ شَيْئاً.[۲]

وَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: إِنَّ اللّٰهَ رُبَّمَا أَظْهَرَ آيَةً لِبَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِيدَ فِي بَصِيرَتِهِ، وَلِبَعْضِ الْكَافِرِينَ لِيُبَالِغَ فِي الإِعْذَارِ إِلَيْهِ؛[۳]

شخصی از دوستدارانِ امیرالمؤمنین عليه السلام از شام به آن حضرت نوشت: ای امیرالمؤمنین، عیالم برایم بار سنگینی است [نمی‌توانم آنها را با خود بیاورم] و اگر [آنان را وانهم و] بیرون آیم بر جانشان بیم دارم و به اموالی که برجای می‌گذارم حیفم می‌آید و [از سویی] دوست دارم به شما بپیوندم و در زمره‌تان باشم و سراپا به خدمت شما درآیم. ای امیرالمؤمنین، مرا دریاب [و راه چاره‌ای برایم بجوی].

علی عليه السلام سویش پیغام فرستاد: اهل و عیالت را گرد آور و مالت را نزدشان بسپار و برای همهٔ آنها [حفظ عیال و مالت] بر محمّد و آل پاکش صلوات

---

۱. در «تفسیر امام»، «بذلك» ضبط است.

۲. در «تفسیر امام» آمده است: يُريد أَخْذَ شيءٍ منه.

۳. تفسیر امام عسکری عليه السلام: ۴۲۳ ـ ۴۲۴، حدیث ۲۸۹؛ بحار الأنوار ۴۲: ۳۹ ـ ۴۰، حدیث ۱۳؛ مدينة المعاجز ۱: ۴۳۴ ـ ۴۳۵، حدیث ۲۹۴.

بفرست و بگو: «خدایا، همهٔ اینها به امر بنده و ولیّ تو ـ علیّ بن أبی طالب ـ امانت‌هایم پیش توست»، سپس برخیز و سوی ما بیا.

آن مرد این کار را انجام داد و معاویه خبردار شد که وی سوی علیّ بن ابی‌طالب گریخت، از این رو، دستور داد عیالش به اسارت درآید و اموالش را بدزدند و غارت کنند.

مأموران برای این کار رفتند. خدا شِبْهِ عیال معاویه و دور و بری‌هایش و شبه خواصّ معاویه (مانند یزید بن معاویه) را بر آنها افکند، گفتند: ما این مال را ستاندیم و از آنِ ماست، اهل وعیالش را به بردگی گرفتیم و [برای فروش] به بازار فرستادیم. آنان چون این صحنه را دیدند [از ادامهٔ کار] دست کشیدند.

خدا شبه عیال معاویه و عیال خواصِ یزید را بر عیال آن شخص افکند و عیال او را [بدین صورت] شناساند.

عیال آن شخص، ترسیدند اموالشان را دزدان بربایند. خدا مال آنها را به صورت عقرب و مار مسخ کرد. هرگاه دزدان می‌خواستند از آن بردارند، نیش می‌خوردند و گزیده می‌شدند، شماری از آنها مردند و شمار دیگر ضعیف و ناتوان گشتند و خدا بدین وسیله نگذاشت دزدان به مال وی دست یابند.

تا اینکه علی علیه‌السلام روزی به آن شخص گفت: آیا دوست داری عیال و مالت نزدت آیند؟

وی گفت: آری.

علی علیه‌السلام فرمود: بارالها، آنها را بیاور. ناگهان آنها پیش آن شخص حاضر شدند و از عیال و مالش، چیزی کم نبود. آنها به وی خبر دادند که خدای متعال

شبه عیال معاویه و خواصّ و اطرافیان یزید را برایشان می‌اَفْکَنْد و اموالش را به صورت عقرب و مار درمی‌آوَرْد که دزدانی را که می‌خواستند بـه آنـها دسـتبرد زنند، می‌گزید.

علی علیه‌السلام فرمود: خدا گاه آیت و معجزه‌ای را برای بعضی از مؤمنان و کافران ظاهر می‌سازد تا بر بصیرت مؤمن بیفزاید و برای کافر عذر و بهانه نماند.

حدیث (۶۴)

حدیث عُمَر بعضی از عجایب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و معجزات آن حضرت را برای سلمان (اژدها شدن عصا، رؤیت پیامبر بعد از مرگ) و شگفتی‌هایی که از ابوطالب و عبدالله آشکار شد، و این حدیث، حدیث طریفی [نابی] است

بحار الأنوار، اثر علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله.

در کتاب الفتن بحار، از یکی از کتاب‌های مناقب، از مُفَضَّل بن عُمَر از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ ـ صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَيْهِ ـ بَلَغَهُ عَنْ عُمَرِ بَـعْضُ شَـيْءٍ، فَأَرْسَـلَ إِلَـيْهِ سَلْمَانَ الْفَارِسيَّ فَقَالَ: إِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكَ كَيْتَ وَكَيْتَ، وَكَرِهْتُ أَنْ أَفْضَحَكَ، وَجَعَلْتُ كَفَّارَةَ ذٰلِكَ فَكَّ رَقَبَتِكَ مِنَ الْمَالِ الَّذِي حُمِلَ إِلَيْكَ مِنْ خُرَاسَانَ الَّذِي خُنْتَ فِيهِ اللّٰهَ وَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَلَمَّا قُلْتُ ذٰلِكَ لَهُ تَغَيَّرَ وَجْهُهُ وَارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُ وَأُسْقِطَ فِي يَدَيْهِ، ثُمَّ قَالَ بِلِسَانٍ كَلِيلٍ: يَا أَبَا عَبْدِاللّٰهِ، أَمَّا الْكَلَامُ، فَلَعَمْرِي قَدْ جَرىٰ بَيْنِي وَبَيْنَ أَهْلِي وَوُلْدِي وَمَا كَانُوا بِالَّذِي يُفْشُونَ عَلَيَّ، فَمِنْ أَيْنَ عَلِمَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟

وَأَمَّا الْمَالُ الَّذِي وَرَدَ عَلَيَّ، فَوَ اللّٰهِ مَا عَلِمَ بِهِ إِلَّا الرَّسُولُ الَّذِي أَتىٰ بِهِ، وَإِنَّمَا هُوَ هَدِيَّةٌ، فَمِنْ أَيْنَ عَلِمَ يَا أَبَا عَبْدِاللّٰهِ؟ وَاللّٰهِ ثُمَّ وَاللّٰهِ ـ ثَلاَثاً ـ إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ سَاحِرٌ عَلِيمٌ.

قَالَ سَلْمَانُ، قُلْتُ: بِئْسَ مَا قُلْتَ يَا عَبْدَ اللّٰهِ.

فَقَالَ: وَيْحَكَ! اقْبَلْ مِنِّي مَا أَقُولُهُ، فَوَ اللّٰهِ مَا عَلِمَ أَحَدٌ بِهٰذَا الْكَلاَمِ وَلاَ أَحَدٌ عَرَفَ خَبَرَ هٰذَا الْمَالِ غَيْرِي، فَمِنْ أَيْنَ عَلِمَ؟ وَمَا عَلِمَ هُوَ إِلَّا مِنَ السِّحْرِ، وَقَدْ ظَهَرَ لِي مِنْ سِحْرِهِ غَيْرُ هٰذَا.

قَالَ سَلْمَانُ: فَتَجَاهَلْتُ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ: بِاللّٰهِ ظَهَرَ لَكَ مِنْهُ غَيْرُ هٰذَا؟

قَالَ: إِي وَاللّٰهِ يَا أَبَا عَبْدِاللّٰهِ.

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي بِبَعْضِهِ.

قَالَ: إِذاً وَاللّٰهِ أَصْدُقُكَ وَلاَ أُحَرِّفُ قَلِيلاً وَلاَ كَثِيراً مِمَّا رَأَيْتُهُ مِنْهُ، لأَنِّي أُحِبُّ أَنْ أُطَّلِعَكَ عَلىٰ سِحْرِ صَاحِبِكَ حَتّىٰ تَجْتَنِبَهُ وَتُفَارِقَهُ، فَوَ اللّٰهِ مَا فِي شَرْقِهَا وَغَرْبِهَا أَحَدٌ أَسْحَرَ مِنْهُ.

ثُمَّ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَقَامَ وَقَعَدَ، وَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِاللّٰهِ إِنِّي لَمُشْفِقٌ عَلَيْكَ وَمُحِبٌّ لَكَ، عَلىٰ أَنَّكَ قَدِ اعْتَزَلْتَنَا وَلَزِمْتَ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ، وَلَوْ مِلْتَ إِلَيْنَا وَكُنْتَ فِي جَمَاعَتِنَا لآثَرْنَاكَ وَشَارَكْنَاكَ فِي هٰذِهِ الأَمْوَالِ، فَاحْذَرِ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ وَلاَ يَغُرَّنَّكَ مَا تَرىٰ مِنْ سِحْرِهِ.

فَقُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي بِبَعْضِهِ.

قَالَ: نَعَمْ، خَلَوْتُ ذَاتَ يَوْمٍ أَنَا وَابْنُ أَبِي طَالِبٍ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْخُمُسِ، فَقَطَعَ حَدِيثِي وَقَالَ لِي: مَكَانَكَ حَتّىٰ أَعُودَ إِلَيْكَ، فَقَدْ عَرَضَتْ لِي حَاجَةٌ، فَخَرَجَ،

فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ أَنِ انْصَرَفَ وَعَلَى عِمَامَتِهِ وَثِيَابِهِ غُبَارٌ كَثِيرٌ.

فَقُلْتُ: مَا شَأْنُكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: أَقْبَلْتُ عَلىٰ عَسَاكِرَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَفِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ، يُرِيدُونَ بِالْمَشْرِقِ مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا صَحُورُ، فَخَرَجْتُ لأُسَلِّمَ عَلَيْهِ، فَهٰذِهِ الْغَبَرَةُ مِنْ ذٰلِكَ.

فَضَحِكْتُ تَعَجُّباً مِنْ قَوْلِهِ وَقُلْتُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، رَجُلٌ قَدْ بَلِيَ فِي قَبْرِهِ وَأَنْتَ تَزْعُمُ أَنَّكَ لَقِيتَهُ السَّاعَةَ وَسَلَّمْتَ عَلَيْهِ، هٰذَا مَا لَا يَكُونُ أَبَداً.

فَغَضِبَ مِنْ قَوْلِي ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَقَالَ: أَتُكَذِّبُنِي؟

قُلْتُ: لَا تَغْضَبْ فَإِنَّ هٰذَا مَا لَا يَكُونُ.

قَالَ: فَإِنْ عَرَضْتُهُ عَلَيْكَ حَتّىٰ لَا تُنْكِرَ مِنْهُ شَيْئاً تُحْدِثُ لِلَّهِ تَوْبَةً مِمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ؟

قُلْتُ: لَعَمْرُ اللَّهِ فَاعْرِضْهُ عَلَيَّ.

فَقَالَ: قُمْ، فَخَرَجْتُ مَعَهُ إِلىٰ طَرَفِ الْمَدِينَةِ، فَقَالَ لِي: يَا شَاكُّ غَمِّضْ عَيْنَيْكَ، فَغَمَّضْتُهُمَا، فَمَسَحَهُمَا ثُمَّ قَالَ: يَا غَافِلُ افْتَحْهُمَا، فَفَتَحْتُهُمَا فَإِذَا أَنَا ـ وَاللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ ـ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَعَ الْمَلَائِكَةِ لَمْ أُنْكِرْ مِنْهُ شَيْئاً، فَبَقِيتُ وَاللَّهِ مُتَعَجِّباً أَنْظُرُ فِي وَجْهِهِ! فَلَمَّا أَطَلْتُ النَّظَرَ إِلَيْهِ فَعَضَّ الْأَنَامِلَ بِالْأَسْنَانِ فَقَالَ لِي: يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾.[1]

قَالَ: فَسَقَطْتُ مَغْشِيّاً عَلَى الْأَرْضِ، فَلَمَّا أَفَقْتُ قَالَ لِي: هَلْ رَأَيْتَهُ وَسَمِعْتَ كَلَامَهُ؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قَالَ: انْظُرْ إِلَى النَّبِيِّ، فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَا عَيْنَ وَلَا أَثَرَ وَلَا خَبَرَ مِنَ الرَّسُولِ وَلَا مِنْ تِلْكَ الْخُيُولِ.

---

۱. سورهٔ كهف (۱۸) آيهٔ ۳۷.

فَقَالَ لِي: يَا مِسْكِينُ فَأَحْدِثْ تَوْبَةً مِنْ سَاعَتِكَ هٰذِهِ.

فَاسْتَقَرَّ عِنْدِي فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ أَنَّهُ أَسْحَرُ أَهْلِ الأَرْضِ، وَبِاللَّهِ لَقَدْ خِفْتُهُ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ وَهَالَنِي أَمْرُهُ، وَلَوْلَا أَنِّي وَقَفْتُ يَا سَلْمَانُ عَلَىٰ أَنَّكَ تُفَارِقُهُ مَا أَخْبَرْتُكَ، فَاكْتُمْ هٰذَا وَكُنْ مَعَنَا لِتَكُونَ مِنَّا وَإِلَيْنَا حَتَّىٰ أُوَلِّيَكَ الْمَدَائِنَ وَفَارِسَ، فَصِرْ إِلَيْهِمَا وَلَا تُخْبِرِ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ بِشَيْءٍ مِمَّا جَرَىٰ بَيْنَنَا، فَإِنِّي لَا آمَنُهُ أَنْ يَفْعَلَ بِي مِنْ كَيْدِهِ شَيْئاً.

قَالَ: فَضَحِكْتُ وَقُلْتُ: إِنَّكَ لَتَخَافُهُ؟

قَالَ: إِي وَاللَّهِ خَوْفاً لَا أَخَافُ شَيْئاً مِثْلَهُ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَنَشَطْتُ [فنشدت (ظ)] مُتَجَاهِلاً بِمَا حَدَّثَنِي وَقُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ، أَخْبِرْنِي عَنْ غَيْرِهِ فَوَ اللَّهِ إِنَّكَ أَخْبَرْتَنِي عَنْ أُعْجُوبَةٍ.

قَالَ: إِذاً أُخْبِرُكَ بِأَعْجَبَ مِنْ هٰذَا مِمَّا عَايَنْتُهُ أَنَا بِعَيْنِي.

قُلْتُ: فَأَخْبِرْنِي.

قَالَ: نَعَمْ، أَتَانِي يَوْماً مُغْضَباً وَفِي يَدِهِ قَوْسُهُ، فَقَالَ لِي: يَا فُلَانُ عَلَيْكَ بِشِيعَتِكَ الطُّغَاةِ وَلَا تَتَعَرَّضْ لِشِيعَتِي، فَإِنِّي خَلِيقٌ أَنْ أُنَكِّلَ بِكَ.

فَغَضِبْتُ أَنَا أَيْضاً وَلَمْ أَكُنْ وَقَفْتُ عَلَىٰ سِحْرِهِ قَبْلَ ذٰلِكَ، فَقُلْتُ: يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ مَهْ، مَا هٰذَا الْغَضَبُ وَالسَّلْطَنَةُ؟ أَتَعْرِفُنِي حَقَّ الْمَعْرِفَةِ؟

قَالَ: نَعَمْ، فَوَ اللَّهِ لَأَعْرِفَنَّ قَدْرَكَ، ثُمَّ رَمَىٰ بِقَوْسِهِ الأَرْضَ، وَقَالَ خُذِيهِ، فَصَارَتْ ثُعْبَاناً عَظِيماً مِثْلَ ثُعْبَانِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، فَفَغَرَ فَاهُ، فَأَقْبَلَ نَحْوِي لِيَبْلَعَنِي.

فَلَمَّا رَأَيْتُ ذٰلِكَ طَارَتْ رُوحِي فَرَقاً وَخَوْفاً وَصِحْتُ وَقُلْتُ: اللَّهَ اللَّهَ، الأَمَانَ[1] يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

---

۱. در «بحار» آمده است: الأمان، الأمان ...

اذْكُرْ مَا كَانَ فِي خِلافَةِ الأَوَّلِ مِنِّي حَيْثُ[1] وَثَبَ إِلَيْكَ.

وَبَعْدُ فَاذْكُرْ مَا كَانَ مِنِّي إِلىٰ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ الْفَاسِقِ ابْنِ الْفَاسِقِ، حِينَ أَمَرَهُ الْخَلِيفَةُ بِقَتْلِكَ، وَبِاللَّهِ مَا شَاوَرَنِي فِي ذٰلِكَ، فَكَانَ مِنِّي مَا كَانَ حَتّىٰ شَكَانِي وَوَقَعَتْ بَيْنَنَا الْعَدَاوَةُ.

وَاذْكُرْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ مَا كَانَ مِنِّي فِي مَقَامِي حِينَ قُلْتُ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً؛ فَمَنْ عَادَ إِلىٰ مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ، فَارْتَابَ النَّاسُ فَصَاحُوا وَقَالُوا: طَعَنَ عَلىٰ صَاحِبِهِ.

قَدْ عَرَفْتَ هٰذَا كُلَّهُ، وَبِاللَّهِ إِنَّ شِيعَتَكَ يُؤْذُونَنِي وَيُشَنِّعُونَ عَلَيَّ، وَلَوْلَا مَكَانُكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ لَكُنْتُ نَكَلْتُ بِهِمْ، وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَتَعَرَّضْ لَهُمْ مِنْ أَجْلِكَ وَكَرَامَتِكَ.

فَاكْفُفْ عَنِّي هٰذَا الثُّعْبَانَ فَإِنَّهُ يَبْلَعُنِي.

فَلَمَّا سَمِعَ هٰذَا الْمَقَالَ مِنِّي قَالَ: أَيُّهَا الْمِسْكِينُ، لَطُفْتَ فِي الْكَلَامِ، وَإِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ نَشْكُرُ الْقَلِيلَ.

ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى الثُّعْبَانِ وَقَالَ: مَا تَقُولُ؟

قُلْتُ: الأَمَانَ الأَمَانَ، قَدْ عَلِمْتَ أَنِّي لَمْ أَقُلْ إِلَّا حَقّاً.

فَإِذَا قَوْسُهُ فِي يَدِهِ وَلَيْسَ هُنَاكَ ثُعْبَانٌ وَلَا شَيْءٌ، فَلَمْ أَزَلْ أَحْذَرُهُ وَأَخَافُهُ إِلىٰ يَوْمِي هٰذَا.

قَالَ سَلْمَانُ: فَضَحِكْتُ وَقُلْتُ: وَاللَّهِ مَا سَمِعْتُ بِمِثْلِ هٰذِهِ الأُعْجُوبَاتِ.

---

١. در «بحار»، «حينَ» ضبط است.

قَالَ: يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ هٰذَا مَا رَأَيْتُهُ أَنَا بِعَيْنَيَّ هَاتَيْنِ، وَلَوْ لَا أَنِّي قَدْ رَفَعْتُ الْحِشْمَةَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ مَا كُنْتُ بِالَّذِي أُخْبِرُكَ بِهٰذَا.

قَالَ سَلْمَانُ: فَتَجَاهَلْتُ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ: هَلْ رَأَيْتَ مِنْهُ سِحْراً غَيْرَ مَا أَخْبَرْتَنِي بِهِ؟

قَالَ: نَعَمْ، لَوْ حَدَّثْتُكَ لَبَقِيتَ مِنْهُ مُتَحَيِّراً، وَلَا تَقُلْ يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ إِنَّ هٰذَا السِّحْرَ هُوَ الَّذِي أَظْهَرَهُ، لَا وَاللَّهِ وَلٰكِنْ هُوَ وِرَاثَةٌ يَرِثُونَهَا.

قُلْتُ: كَيْفَ؟

قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبِي أَنَّهُ رَأَىٰ مِنْ أَبِيهِ أَبِي طَالِبٍ وَمِنْ عَبْدِاللَّهِ سِحْراً لَمْ يُسْمَعْ بِمِثْلِهِ، وَذَكَرَ أَبِي أَنَّ أَبَاهُ نُفَيْلاً أَخْبَرَهُ أَنَّهُ رَأَىٰ مِنْ عَبْدِالْمُطَّلِبِ سِحْراً لَمْ يُسْمَعْ بِمِثْلِهِ.

قَالَ سَلْمَانُ، فَقُلْتُ: حَدِّثْنِي بِمَا أَخْبَرَكَ بِهِ أَبُوكَ.

قَالَ: نَعَمْ، أَخْبَرَنِي أَبِي أَنَّهُ خَرَجَ مَعَ أَبِي طَالِبٍ فِي سَفَرٍ يُرِيدُونَ الشَّامَ مَعَ تُجَّارِ قُرَيْشٍ، تَخْرُجُ مِنَ السَّنَةِ إِلَى السَّنَةِ مَرَّةً وَاحِدَةً، فَيَجْمَعُونَ أَمْوَالاً كَثِيرَةً، وَلَمْ يَكُنْ فِي الْعَرَبِ أَتْجَرُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَلَمَّا كَانُوا بِبَعْضِ الطُّرُقِ، إِذَا قَوْمٌ مِنَ الْأَعْرَابِ قُطَّاعُ الطَّرِيقِ [1] شَاكُونَ فِي السِّلَاحِ لَا يُرىٰ مِنْهُمْ إِلَّا الْحَدَقُ.

فَلَمَّا ظَهَرُوا لَنَا هَالَنَا أَمْرُهُمْ وَفَزِعْنَا وَوَقَعَ الصِّيَاحُ فِي الْقَافِلَةِ، وَاشْتَغَلَ كُلُّ إِنْسَانٍ بِنَفْسِهِ يُرِيدُ أَنْ يَنْجُوَ بِنَفْسِهِ فَقَطْ، وَدَهَمَنَا أَمْرٌ جَلِيلٌ، وَاجْتَمَعْنَا وَعَزَمْنَا عَلَى الْهَرَبِ، فَمَرَرْنَا بِأَبِي طَالِبٍ وَهُوَ جَالِسٌ، فَقُلْنَا: يَا أَبَا طَالِبٍ، مَا لَكَ؟ أَلَا تَرىٰ مَا قَدْ دَهَمَنَا؟ فَانْجُ بِنَفْسِكَ مَعَنَا.

فَقَالَ: إِلىٰ أَيْنَ نَهْرَبُ فِي هٰذِهِ الْبَرَارِي؟

قُلْنَا: فَمَا الْحِيلَةُ؟

---

١. واژهٔ «الطريق» در «بحار» نيست.

قَالَ: الْحِيلَةُ أَنْ نَدْخُلَ هٰذِهِ الْجَزِيرَةَ، فَنُقِيمَ فِيهَا وَنَجْمَعَ أَمْتِعَتَنَا وَدوَابَّنَا وَأَمْوَالَنَا فِيهَا.

قَالَ: فَبَقِينَا مُتَعَجِّبِينَ وَقُلْنَا: لَعَلَّهُ جُنَّ وَفَزِعَ مِمَّا نَزَلَ بِهِ.

فَقُلْنَا: وَيْحَكَ! وَلَنَا هُنَا جَزِيرَةٌ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قُلْنَا: أَيْنَ هِيَ؟

قَالَ: انْظُرُوا أَمَامَكُمْ.

قَالَ: فَنَظَرْنَا إِذَا وَاللَّهِ جَزِيرَةٌ عَظِيمَةٌ لَمْ يَرَ النَّاسُ أَعْظَمَ مِنْهَا وَلَا أَحْصَنَ مِنْهَا، فَارْتَحَلْنَا وَحَمَلْنَا أَمْتِعَتَنَا، فَلَمَّا قَرِبْنَا مِنْهَا إِذَا بَيْنَنَا وَبَيْنَهَا وَادٍ عَظِيمٌ مِنْ مَاءٍ لَا يُمْكِنُ أَحَداً أَنْ يَسْلُكَهُ.

فَقَالَ: وَيْحَكُمْ! أَلَا تَرَوْنَ هٰذَا الطَّرِيقَ الْيَابِسَ الَّذِي فِي وَسَطِهِ؟

قُلْنَا: لَا.

قَالَ: فَانْظُرُوا أَمَامَكُمْ وَعَنْ يَمِينِكُمْ.

فَنَظَرْنَا فَإِذَا وَاللَّهِ طَرِيقٌ يَابِسٌ سَهْلُ الْمَسْلَكِ. فَفَرِحْنَا، وَقُلْنَا: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا بِأَبِي طَالِبٍ، فَسَلَكَ وَسَلَكْنَا خَلْفَهُ حَتّىٰ دَخَلْنَا الْجَزِيرَةَ فَحَطَطْنَا.

فَقَامَ أَبُو طَالِبٍ فَخَطَّ خَطّاً عَلىٰ جَمِيعِ الْقَافِلَةِ، ثُمَّ قَالَ: يَا قَوْمُ أَبْشِرُوا فَإِنَّ الْقَوْمَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكُمْ وَلَا أَحَدٌ مِنْهُمْ بِسُوءٍ.

قَالَ: وَأَقْبَلَتِ الْأَعْرَابُ يَتَرَاكَضُونَ خَلْفَنَا، فَلَمَّا انْتَهَوْا إِلَى الْوَادِي إِذَا بَحْرٌ عَظِيمٌ قَدْ حَالَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَنَا، فَبَقُوا مُتَعَجِّبِينَ، فَنَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ، وَقَالُوا: يَا قَوْمُ، هَلْ رَأَيْتُمْ قَطُّ هَاهُنَا جَزِيرَةً أَوْ بَحْراً؟ قَالُوا: لَا.

فَلَمَّا كَثُرَ تَعَجُّبُهُمْ قَالَ شَيْخٌ مِنْهُمْ قَدْ مَرَّتْ عَلَيْهِ التَّجَارِبُ: يَا قَوْمُ، أَنَا أُطْلِعُكُمْ عَلىٰ بَيَانِ هٰذَا الأَمْرِ السَّاعَةَ.

قَالُوا: هَاتِ يَا شَيْخُ فَإِنَّكَ أَقْدَمُنَا وَأَكْبَرُنَا سِنّاً وَأَكْثَرُنَا تَجَارِباً.

قَالَ: نَادُوا الْقَوْمَ، فَنَادَوْهُمْ، فَقَالُوا: مَا تُرِيدُونَ؟ قَالَ الشَّيْخُ: قُولُوا لَهُمْ أَفِيكُمْ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ؟ فَنَادَوْهُمْ، فَقَالُوا: نَعَمْ، فِينَا أَبُو طَالِبِ ابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ.

قَالَ الشَّيْخُ: يَا قَوْمُ، قَالُوا: لَبَّيْكَ. قَالَ: لَا يُمْكِنُنَا أَنْ نَصِلَ إِلَيْهِمْ بِسُوءٍ أَصْلاً، فَانْصَرِفُوا وَلَا تَشْتَغِلُوا بِهِمْ، فَوَ اللّٰهِ مَا فِي أَيْدِيكُمْ مِنْهُمْ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ.

فَقَالُوا: قَدْ خَرِفْتَ أَيُّهَا الشَّيْخُ، أَتَنْصَرِفُ عَنْهُمْ وَتَتْرُكُ هٰذِهِ الأَمْوَالَ الْكَثِيرَةَ وَالأَمْتِعَةَ النَّفِيسَةَ مَعَهُمْ؟ لَا وَاللّٰهِ وَلٰكِنْ نُحَاصِرُهُمْ أَوْ يَخْرُجُونَ إِلَيْنَا فَنَسْلُبُهُمْ.

قَالَ الشَّيْخُ: قَدْ ﴿نَصَحْتُ لَكُمْ وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾ [1] فَاتْرُكُوا نُصْحَكُمْ وَذَرُوا.

قَالُوا: اسْكُتْ يَا جَاهِلُ، فَحَطُّوا رَوَاحِلَهُمْ لِيُحَاصِرُوهُمْ، فَلَمَّا حَطُّوا أَبْصَرَ بَعْضُهُمْ بِالطَّرِيقِ الْيَابِسِ، فَصَاحَ: يَا قَوْمُ هَاهُنَا طَرِيقٌ يَابِسٌ، فَأَبْصَرَ الْقَوْمُ كُلُّهُمُ الطَّرِيقَ الْيَابِسَ، وَفَرِحُوا وَقَالُوا: نَسْتَرِيحُ سَاعَةً وَنَعْلِفُ دَوَابَّنَا ثُمَّ نَرْتَحِلُ إِلَيْهِمْ، فَإِنَّهُمْ لَا يُمْكِنُهُمْ أَنْ يَتَخَلَّصُوا.

فَفَعَلُوا، فَلَمَّا أَرَادُوا الارْتِحَالَ، تَقَدَّمَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْيَابِسِ فَلَمَّا تَوَسَّطُوا غَرِقُوا وَبَقِيَ الآخَرُونَ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِمْ فَأَمْسَكُوا وَنَدِمُوا فَاجْتَمَعُوا إِلَى الشَّيْخِ وَقَالُوا: وَيْحَكَ يَا شَيْخُ! أَلَا أَخْبَرْتَنَا أَمْرَ هٰذَا الطَّرِيقِ فَإِنَّهُ قَدْ أُغْرِقَ فِيهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ؟

---

١. سورة اعراف (٧) آية ٧٩.

قَالَ الشَّيْخُ: قَدْ أَخْبَرْتُكُمْ وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَخَالَفْتُمُونِي وَعَصَيْتُمْ أَمْرِي حَتّىٰ هَلَكَ مِنْكُمْ مَنْ هَلَكَ.

قَالُوا لَهُ: وَمِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ ذَاكَ يَا شَيْخُ؟

قَالَ: وَيْحَكُمْ إِنَّا خَرَجْنَا مَرَّةً قَبْلَ هٰذَا نُرِيدُ الْغَارَةَ عَلىٰ تِجَارَةِ قُرَيْشٍ، فَوَقَعْنَا عَلَى الْقَافِلَةِ فَإِذَا فِيهَا مِنَ الأَمْوَالِ وَالأَمْتِعَةِ مَا لَا يُحْصىٰ كَثْرَةً، فَقُلْنَا: قَدْ جَاءَ الْغِنَى آخِرَ الأَبَدِ.

فَلَمَّا أَحَسُّوا بِنَا وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ إِلَّا قَدْرُ مِيلٍ قَامَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ يُقَالُ لَهُ عَبْدُاللّٰهِ، فَقَالَ: يَا أَهْلَ الْقَافِلَةِ مَا تَرَوْنَ؟ قَالُوا: مَا تَرىٰ، قَدْ دَهَمَنَا هٰذَا الْخَيْلُ الْكَثِيرُ فَسَلُوهُمْ أَنْ يَأْخُذُوا مِنَّا أَمْوَالَنَا وَيُخَلُّوا سِرْبَنَا، فَإِنَّا إِنْ نَجَوْنَا بِأَنْفُسِنَا فَقَدْ فُزْنَا.

فَقَالَ عَبْدُاللّٰهِ: قُومُوا وَارْتَحِلُوا فَلاَ بَأْسَ عَلَيْكُمْ.

فَقُلْنَا: وَيْحَكَ! قَدْ قَرُبَ الْقَوْمُ وَإِنِ ارْتَحَلْنَا وَضَعُوا عَلَيْنَا السُّيُوفَ.

فَقَالَ: وَيْحَكُمْ! إِنَّ[١] لَنَا رَبّاً يَمْنَعُنَا مِنْهُمْ، وَهُوَ رَبُّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَالرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، وَمَا اسْتَجَرْنَا بِهِ قَطُّ إِلَّا أَجَارَنَا، قُومُوا[٢] وَبَادِرُوا.

قَالَ: فَقَامَ الْقَوْمُ وَارْتَحَلُوا، فَجَعَلُوا يَسِيرُونَ سَيْراً رُوَيْداً، وَنَحْنُ نَتْبَعُهُمْ بِالرَّكْضِ الْحَثِيثِ وَالسَّيْرِ الشَّدِيدِ فَلاَ نَلْحَقُهُمْ، وَكَثُرَ تَعَجُّبُنَا مِنْ ذٰلِكَ، وَنَظَرَ بَعْضُنَا إِلىٰ بَعْضٍ وَقُلْنَا: يَا قَوْمُ هَلْ رَأَيْتُمْ أَعْجَبَ مِنْ هٰذَا؟! إِنَّهُمْ يَسِيرُونَ سَيْراً رُوَيْداً وَنَحْنُ نَتَرَاكَضُ فَلاَ يُمْكِنُنَا أَنْ نَلْحَقَهُمْ.

فَمَا زَالَ ذٰلِكَ دَأْبَنَا وَدَأْبَهُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ وَلَيَالِيَهَا، كُلَّ يَوْمٍ يَحطُّونَ[٣] فَيَقُومُ عَبْدُاللّٰهِ

---

١. محقق، در پی‌نوشت کتاب، خاطرنشان می‌سازد که در نسخهٔ خطی بحار «إنّا» ضبط است.

٢. در «بحار»، «فقوموا» ضبط است.

٣. در «بحار»، «يَخْطُون» ضبط است.

فَيَخُطُّ خطّاً حَوْلَ الْقافِلَةِ وَيقُولُ لأَصْحَابِهِ: لَا تَخْرُجُوا مِنَ الْخطِّ فَإِنَّهُمْ لَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمْ، فَنَنْتَهِي إِلَى الْخطِّ فَلا يُمْكِنُنَا أَنْ نَتجَاوَزَهُ.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ كُلَّ يَوْمٍ يَسِيرُونَ سَيْراً رُوَيْداً وَنَحْنُ نَتَرَاكَضُ، أَشْرَفْنَا عَلىٰ هَلاَكِ أَنْفُسِنَا وَعطِبَتْ دَوابُّنَا وَبَقِينَا لَا حَرَكَةَ بِنَا وَلاَ نُهُوضَ. فَقُلْنَا: يَا قَوْمُ، هٰذَا وَاللَّهِ الْعَطَبُ وَالْهَلاَكُ، فَمَا تَرَوْنَ؟ قَالُوا: الرَّأْيُ الانْصِرَافُ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُمْ قَوْمٌ سَحَرَةٌ.

فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: إِنْ كَانُوا سَحَرَةً فَالرَّأْيُ أَنْ نَغِيبَ عَنْ أَبْصَارِهِمْ وَنُوهِمَهُمْ أَنَّا قَدِ انْصَرَفْنَا عَنْهُمْ، فَإِذَا ارْتَحَلُوا كَرَرْنَا عَلَيْهِمْ كَرَّةً وَهَجَمْنَا عَلَيْهِمْ فِي مَضِيقٍ.

قَالُوا: نِعْمَ الرَّأْيُ هٰذَا.

فَانْصَرَفْنَا عَنْهُمْ وَأَوْهَمْنَاهُمْ أَنَّا قَدْ يَئِسْنَا، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ ارْتَحَلُوا وَمَضَوْا فَتَرَكْنَاهُمْ حَتَّى اسْتَبْطَنُوا وَادِياً فَقُمْنَا فَأَسْرَجْنَا وَرَكِبْنَا حَتّىٰ لَحِقْنَاهُمْ.

فَلَمَّا أَحَسُّوا بِنَا فَزِعُوا إِلىٰ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَقَالُوا: قَدْ لَحِقُونَا. فَقَالَ: لَا بَأْسَ عَلَيْكُمْ، امْضُوا رُوَيْداً. قَالَ: فَجَعَلُوا يَسِيرُونَ سَيْراً رُوَيْداً، وَنَحْنُ نَتَرَاكَضُ وَنَقْتُلُ أَنْفُسَنَا وَدَوَابَّنَا حَتّىٰ أَشْرَفْنَا عَلَى الْمَوْتِ مَعَ دَوَابِّنَا.

فَلَمَّا كَانَ فِي آخِرِ النَّهَارِ، قَالَ عَبْدُاللَّهِ لأَصْحَابِهِ: حُطُّوا رَوَاحِلَكُمْ، وَقَامَ فَخَطَّ خَطّاً وَقَالَ: لَا تَخْرُجُوا مِنَ الْخطِّ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكُمْ بِمَكْرُوهٍ. فَانْتَهَيْنَا إِلَى الْخطِّ فَوَ اللَّهِ مَا أَمْكَنَنَا أَنْ نَتجَاوَزَهُ، فَقَالَ بَعْضُنَا لِبَعْضٍ: وَاللَّهِ مَا بَقِيَ إِلَّا الْهَلاَكُ أَوِ الانْصِرَافُ عَنْهُمْ عَلىٰ أَنْ لَا نَعُودَ إِلَيْهِمْ.

قَالَ: فَانْصَرَفْنَا عَنْهُمْ وَقَدْ عَطِبَتْ دَوَابُّنَا وَهَلَكَتْ، وَكَانَتْ سَفْرَةً مَشُومَةً عَلَيْنَا.

فَلَمَّا سَمِعُوا ذٰلِكَ مِنَ الشَّيْخِ قَالُوا: أَلَا أَخْبَرْتَنَا بِهٰذَا الْحَدِيثِ فَكُنَّا نَنْصَرِفُ عَنْهُمْ وَلَمْ يَغْرَقْ مِنَّا مَنْ غَرِقَ؟

قَالَ الشَّيْخُ: قَدْ أَخْبَرْتُكُمْ وَنَصَحْتُ لَكُمْ، وَقُلْتُ: انْصَرِفُوا عَنْهُمْ فَلَيْسَ لَكُمُ الْوُصُولُ إِلَيْهِمْ وَفِيهِمْ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، وَقُلْتُمْ: إِنِّي قَدْ خَرِفْتُ وَذَهَبَ عَقْلِي.

فَلَمَّا سَمِعَ أَبِي هٰذَا الْكَلاَمَ مِنَ الشَّيْخِ وَهُوَ يُحَدِّثُ أَصْحَابَهُ عَلىٰ رَأْسِ الْخُطَّة نَظَرَ إِلىٰ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ: وَيْحَكَ أَمَا تَسْمَعُ مَا يَقُولُ الشَّيْخُ؟

قَالَ: بَلىٰ يَا خَطَّابُ، أَنَا وَاللَّهِ فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ مَعَ عَبْدِاللَّهِ فِي الْقَافِلَةِ وَأَنَا غُلاَمٌ صَغِيرٌ، وَكَانَ هٰذَا الشَّيْخُ عَلىٰ قَعُودٍ لَهُ، وَكَانَ شَائِكاً لَا يُرىٰ مِنْهُ إِلَّا حَدَقَتُهُ، وَكَانَتْ لَهُ جُمَّةٌ قَدْ أَرْخَاهَا عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ.

فَقَالَ الشَّيْخُ: صَدَقَ وَاللَّهِ، كُنْتُ يَوْمَئِذٍ عَلىٰ قَعُودٍ وَعَلَيَّ ذُؤَابَتَانِ قَدْ أَرْسَلْتُهُمَا عَنْ يَمِينِي وَشِمَالِي.

قَالَ الْخَطَّابُ: فَانْصَرِفُوا عَنَّا.

فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: ارْتَحِلُوا، فَارْتَحَلْنَا فَإِذَا لَا جَزِيرَةَ وَلَا بَحْرَ وَلَا مَاءَ، وَإِذَا نَحْنُ عَلَى الْجَادَّةِ وَالطَّرِيقِ الَّذِي لَمْ نَزَلْ نَسْلُكُهُ، فَسِرْنَا وَتَخَلَّصْنَا بِسِحْرِ أَبِي طَالِبٍ، حَتّىٰ وَرَدْنَا الشَّامَ فَرِحِينَ مُسْتَبْشِرِينَ.

وَحَلَفَ الْخَطَّابُ أَنَّهُ مَرَّ بَعْدُ بِذٰلِكَ الْمَوْضِعِ بِعَيْنِهِ أَكْثَرَ مِنْ عِشْرِينَ مَرَّةً إِلَى الشَّامِ فَلَمْ يَرَ جَزِيرَةً وَلَا بَحْراً وَلَا مَاءً، وَحَلَفَتْ قُرَيْشٌ عَلىٰ ذَلِكَ، فَهَلْ هٰذَا يَا سَلْمَانُ إِلَّا ﴿سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ﴾؟[1]

قَالَ سَلْمَانُ، قُلْتُ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ إِلَّا أَنَّكَ تُورِدُ عَلَيَّ عَجَائِبَ مِنْ أَمْرِ بَنِي هَاشِمٍ.

---

١. سورهٔ قمر (٥٤) آيهٔ ٢.

قَالَ: نَعَمْ يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ، هُمْ أَهْلُ بَيْتٍ يَتَوَارَثُونَ السِّحْرَ كَابِراً عَنْ كَابِرٍ.

قَالَ سَلْمَانُ، فَقُلْتُ ـ وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أَقْطَعَ الْحَدِيثَ ـ: مَا أَرىٰ أَنَّ هٰذَا سِحْرٌ.

قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ، تَرىٰ كَذَبَ الْخَطَّابُ وَأَصْحَابُهُ، أَتَرَاكَ مَا حَدَّثْتُكَ بِهِ مِمَّا عَايَنْتُهُ أَنَا بِعَيْنِي كَذِبٌ؟!

قَالَ سَلْمَانُ: فَضَحِكْتُ، فَقُلْتُ: وَيْلَكَ! إِنَّكَ لَمْ تَكْذِبْ وَلَا كَذَبَ الْخَطَّابُ وَأَصْحَابُهُ، وَهٰذَا كُلُّهُ صِدْقٌ وَحَقٌّ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا تُفْلِحْ أَبَداً، وَكَيْفَ تُفْلِحُ وَقَدْ سَحَرَكَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ؟!

قُلْتُ: فَاتْرُكْ هٰذَا، مَا تَقُولُ فِي فَكِّ الرَّقَبَةِ وَالْمَالِ الَّذِي وَافَاكَ مِنْ خُرَاسَانَ؟

قَالَ: وَيْحَكَ! يُمْكِنُنِي أَنْ أَعْصِيَ هٰذَا السَّاحِرَ فِي شَيْءٍ يَأْمُرُنِي بِهِ؟! نَعَمْ أَفُكُّهَا عَلىٰ رَغْمٍ مِنِّي وَأُوَجِّهُ بِالْمَالِ إِلَيْهِ.

قَالَ سَلْمَانُ: فَانْصَرَفْتُ مِنْ عِنْدِهِ، فَلَمَّا بَصُرَ بِي أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ: يَا سَلْمَانُ، طَالَ حَدِيثُكُمَا؟!

قُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، حَدَّثَنِي بِالْعَجَائِبِ مِنْ أَمْرِ الْخَطَّابِ وَأَبِي طَالِبٍ.

قَالَ: نَعَمْ يَا سَلْمَانُ، قَدْ عَلِمْتُ ذٰلِكَ وَسَمِعْتُ جَمِيعَ مَا جَرىٰ بَيْنَكُمَا، وَقَالَ لَكَ أَيْضاً إِنَّكَ لَا تُفْلِحُ.

قَالَ سَلْمَانُ: وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ مَا حَضَرَ الْكَلَامَ غَيْرِي وَغَيْرُهُ، فَأَخْبَرَنِي مَوْلَايَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِجَمِيعِ مَا جَرىٰ بَيْنِي وَبَيْنَهُ. ثُمَّ قَالَ: يَا سَلْمَانُ عُدْ إِلَيْهِ فَخُذْ مِنْهُ الْمَالَ وَأَحْضِرْ فُقَرَاءَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَفَرِّقْهُ إِلَيْهِمْ؛ [1]

---

١. بحار الأنوار ٣٠: ٢٤٧ ـ ٢٥٤، حديث ١١٤.

از امام صادق عليه‌السلام روایت است که فرمود: خبرهایی از عُمَر به امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او باد) رسید. سلمان فارسی را پیش او فرستاد و فرمود: فلان خبرها و کارها از تو به من رسید، خوش ندارم رسوایت سازم، کفّاره‌اش را این قرار دادم که از مالی که از خراسان سویت انتقال یافت (و در آن به خدا و مؤمنان خیانت کردی) دست برداری.

سلمان می‌گوید: چون این سخن را به عُمَر گفتم، رنگ چهره‌اش تغییر یافت و شانه‌هایش لرزید و پشیمان شد و با درماندگی گفت: ای ابو عبدالله، به جانم سوگند، سخن میان من و خانواده و فرزندانم جریان یافت و آنها کسانی نیستند که علیه من آن را فاش سازند، علیّ بن اَبی طالب از کجا این را دانست؟

امّا مالی که برایم آمد، والله، جز فرستاده‌ای که آن را آورد، بدان آگاه نبود. این مال هدیه بود، علی از کجا بدان پی برد ای ابو عبدالله؟ به خدا، به خدا، فرزند ابوطالب، ساحری چیره دست است.

سلمان می‌گوید، گفتم: ای بندهٔ خدا، حرف بدی زدی!

عُمَر گفت: وای بر تو! آنچه را می‌گویم از من بپذیر، والله، اَحَدی از این کلام خبر نداشت و هیچ کس خبر آن مال را ـ جز من ـ نمی‌دانست، علی از کجا آن را دریافت؟ جز از راه جادو بدان آگاه نشد. از سحر او مواردی جز این را سراغ دارم.

سلمان می‌گوید: خود را بی‌خبر نمایاندم و گفتم: تو را به خدا، جز این هم برایت آشکار شده است؟

عُمَر گفت: ای ابو عبدالله، به خدا سوگند، آری.

گفتم: مرا به بعضی از آنها بیاگاهان.

عُمَر گفت: والله، در این صورت راست می‌گویم و آنچه را از او دیدم کم و زیاد نمی‌کنم؛ زیرا دوست دارم تو را به سحر صاحبت آگاه سازم تا از وی دوری کنی و جدا شوی. والله، در شرق و غرب این عالَم، احدی ساحرتر از او نیست.

سپس چشمان عُمَر سرخ شد، برخاست و نشست و گفت: ای ابو عبدالله، با اینکه از ما کناره می‌گیری و در رکاب ابن ابی طالبی، دلسوز توأم و دوستت دارم. اگر سوی ما بیایی و در جماعت ما باشی، تو را برمی‌گزینیم و در این اموال شریک می سازیم. از ابن اَبی طالب برحذر باش، و سحر او تو را نفریبد.

گفتم: به یکی از آنها باخبر ساز.

عُمَر گفت: آری، روزی با ابن اَبی طالب در چیزی از امر خُمس حرف می‌زدم، وی سخنم را قطع کرد و گفت: همین جا باش تا برگردم، برایم حاجتی پیش آمد. وی بیرون رفت و مدتی بعد، در حالی که بر عمامه و لباسش غبار بسیاری بود، بازگشت.

پرسیدم: ای امیرالمؤمنین، تو را چه شد؟

گفت: به پیشباز لشکرهایی از فرشتگان که در میانشان رسول خدا ﷺ بود رفتم. رهسپار شهری در مشرق به نام «صَحُور» بودند. رفتم تا بر آن حضرت سلام کنم، این گرد و غبار از [حرکت] آن [لشکریان] است.

من از سخن او تعجّب کردم و گفتم: ای ابوالحسن، پیامبر در قبرش پوسید و تو می‌پنداری که هم اکنون او را دیدار کردی و بر او سلام فرستادی! این هرگز شدنی نیست.

علی علیه‌السلام از سخنم خشمناک شد، سپس به من نگریست و گفت: آیا تکذیبم می‌کنی؟

گفتم: عصبانی نباش، این کار ناشدنی است.

گفت: اگر او را چنان به تو نمایاندم که نتوانی انکار کنی، از این حالت به درگاه خدا توبه می‌کنی؟

گفتم: تو را به خدا، او را نشانم ده!

گفت: برخیز! با وی به کنار مدینه رفتم، گفت: ای کسی که شک داری، چشمانت را ببند. چشمانم را بستم، بر آنها دست کشید و گفت: ای غافل چشمانت را باز کن. آنها را گشودم، ای ابو عبدالله، ناگهان رسول خدا را با ملائکه دیدم، جای انکار نماند. از تعجّب حیران ماندم به رخسارش می‌نگریستم، چون نگاهم به او طولانی شد، انگشت به دندان گزید و فرمود: ای فلان بن فلان، «آیا به کسی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید و به صورتِ شخصی درآورد، کافر شدی؟!».

می‌گوید: سپس بی‌هوش بر زمین افتادم. چون به هوش آمدم، پرسید: آیا پیامبر را دیدی و کلامش را شنیدی؟ گفتم: آری.

فرمود: به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بنگر! نگاه کردم، عین و اثر و خبری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و از آن لشکریان ندیدم.

فرمود: ای مسکین، هم اکنون توبه‌ات را تجدید کن.

آن روز برایم ثابت شد که علی سرآمدِ جادوگران زمین است. به خدا در آن روز از وی ترسیدم وماجرایش مرا در هول انداخت. ای سلمان، اگر بدین آگاه

نبودم که از او جدا می‌شوی، به تو خبر نمی‌دادم. این را کتمان کن و با ما باش تا از ما و به سمت ما باشی، ولایتِ مداین و فارس را به تو وانهم، سوی آنها برو و از آنچه میان ما گذشت به ابن اَبی طالب چیزی مگو؛ چراکه از نیرنگ او نسبت به خود ایمن نیستم.

سلمان می‌گوید: خندیدم و پرسیدم: از او می‌ترسی؟

عُمَر گفت: آری، والله، از هیچ چیز چون او بیم ندارم.

سلمان می‌گوید: خود را به آنچه برایم گفت، با اشتیاق و پُرشور و ذوق نشان دادم و گفتم: ای بندهٔ خدا، از این چیزها برایم بگو، والله از اُعجوبه‌ای باخبرم ساختی.

عُمَر گفت: عجیب‌تر از این را که به چشم خود آن را دیدم به تو خبر دهم؟

گفتم: مرا باخبر ساز.

عُمَر گفت: آری، روزی علی در حالی که قوس (کمان یا عصای) او در دستش بود، خشمگین بر من درآمد و گفت: ای فلانی، به پیروان سرکش خویش بپرداز و متعرّض شیعیان من مشو، شایسته است که تو را شکنجه کنم.

من پیش از آن به سحر وی آگاه نبودم، غضبناک شدم و گفتم: ای ابن اَبی طالب آرام باش! این خشم و قدرت نمایی چیست؟ آیا می‌دانی من کِه‌ام؟

علی گفت: آری، تو را آن گونه که باید می‌شناسم. سپس عصایش را به زمین انداخت و گفت: آن را بگیر. آن عصا اژدهایی بزرگ (مانند اژدهای موسی) شد و دهان را باز کرد و سمت من آمد تا ببلعدم.

چون این صحنه را دیدم از وحشت و ترس، روح از بدنم پرید. فریاد زدم و گفتم: خدا را، خدا را، ای امیرالمؤمنین، امانم ده!

به یادآور آنچه را در خلافت ابوبکر ـ هنگامی که سویت جهید ـ از من بروز یافت.

به یاد آور آنچه رااز من نسبت به خالد بن ولید، فاسق بن فاسق (هنگامی که ابوبکر به او دستور داد تو را بکشد) آشکار شد. به خدا سوگند، در این زمینه با من مشورت نکرد و وقتی آن رفتار را دید از من شکوه کرد و میان ما دشمنی افتاد.

به یاد آور ـ ای امیرالمؤمنین ـ آنچه را که در مقامِ خود بر زبان آوردم، آن گاه که گفتم: بیعت ابوبکر یک امر پیش بینی نشده بود، هرکه به مثل آن دست یازد او را بکشید. مردم به شک افتادند و فریاد کشیدند و گفتند: بر صاحبش طعن زد.

تو همهٔ اینها را می‌دانی. به خدا سوگند، شیعیانت مرا می‌آزارند و بر من بد و بیراه می‌گویند. ای امیرالمؤمنین، اگر مکانتِ تو نبود آنها را شکنجه می‌دادم. می‌دانی که به خاطر تو و کرامتت، متعرّض آنها نمی‌شوم.

این اژدها را از من باز دار [وگرنه] مرا می‌بلعد.

چون آن حضرت این سخن را از من شنید، گفت: ای مسکین، چرب زبانی کردی! ما خاندان، لطف اندک را هم قدردانیم.

سپس با دست به اژدها زد و پرسید: چه می‌گویی؟

گفتم: امان می‌خواهم، امان می‌خواهم! می‌دانی جز حق بر زبان نیاورم.

ناگهان دیدم قوس او [عصایش] به دست اوست و در آنجا اژدها و چیزی نیست! تا هم‌اکنون پیوسته از وی بیم دارم و می‌ترسم.

سلمان می‌گوید: خندیدم و گفتم: والله، مانند این اُعجوبه‌ها نشنیدم.

عُمَر گفت: ای ابو عبدالله، این را با همین دو چشم خویش دیدم. اگر حشمت میان خود و تو را برنمی‌داشتم، کسی نبودم که آن را به تو خبر دهم.

سلمان می‌گوید: خود را به بی‌خبری زدم و گفتم: آیا سحری جز اینها را از او دیدی؟

عُمَر گفت: آری، اگر آن را برایت باز گویم، در حیرت می‌مانی! ای ابو عبدالله، نگو این سحر، سحری است که او آن را آشکار ساخت. نه، به خدا سوگند، سحر و جادو، وراثتِ خانوادگی آنهاست.

پرسیدم: چگونه؟

عُمَر گفت: پدرم به من خبر داد که از پدرش «ابوطالب» و از «عبدالله» جادویی را دید که مثل آن شنیده نشد. پدرم بیان داشت که پدرش «نُفَیْل» به او خبر داد که وی از «عبدالمطّلب» سحری را دید که مثل آن به گوش نرسید.

سلمان می‌گوید، گفتم: آنچه را پدرت خبر داد برایم بگوی.

عُمَر گفت: آری، پدرم خبر داد که با ابوطالب به همراه تاجران قریش در سفری به قصد شام رهسپار شد. آنان هر سال یک بار به این سفر می‌رفتند و اموال فراوانی را گرد می‌آوردند و در میان عرب کسی ـ در تجارت ـ به پایهٔ قریش نمی‌رسید. چون به یکی از راه‌ها درآمدند، ناگهان به گروهی از راهزنان عرب برخوردند که غرق در سلاح بودند و جز حدقه های چشمشان دیده نمی‌شد.

وقتی آنان در برابر ما نمایان شدند، امر آنها [سلاح‌ها و قیافه‌هاشان] ما را ترساند و هراسیدیم و داد و فریاد در قافله به راه افتاد و هرکس می‌خواست فقط خود را نجات دهد و یورش بزرگی ما را غافل‌گیر ساخت. جمع شدیم و تصمیم

گرفتیم بگریزیم. به ابوطالب (که [آسوده خاطر] نشسته بود) گذشتیم، گفتیم: ای ابوطالب، تو را چه شده است؟ آیا نمی‌بینی که به ما شبیخون زدند؟ خودت را همراه ما نجات ده.

ابوطالب پرسید: در این بیابان به کجا فرار کنیم؟

پرسیدیم: چاره چیست؟

ابوطالب گفت: چاره این است که به این جزیره درآییم و در آن بمانیم و کالاها و چهارپایان و اموالمان را در آن گرد آوریم.

[پدرم] گفت: در شگفت ماندیم و با خود گفتیم شاید وی دیوانه شده است و از هول آنچه فرود آمد پرت و پلا می‌گوید.

گفتیم: وای بر تو! برای ما در اینجا جزیره است؟!

گفت: آری.

پرسیدیم: آن جزیره کجاست؟

گفت: جلوتان را بنگرید.

نگاه کردیم، به خدا سوگند، جزیرهٔ بزرگی را دیدیم که مردم بزرگ‌تر و مصون‌تر از آن را ندیدند. کوچیدیم و کالاهامان را برداشتیم و به راه افتادیم. چون به نزدیک آن جزیره رسیدیم به سرزمین بزرگی از آب برخوردیم که احدی نمی‌توانست از آن بگذرد.

ابوطالب گفت: وای بر شما! آیا این راه خشک را در وسط آن نمی‌بینید؟!

گفتیم: نه.

گفت: جلوتان و راستتان را بنگرید.

نگاه کردیم، ناگهان ـ والله ـ راه خشک و هموار و راحتی را دیدیم، خرسند شدیم و گفتیم: خدا به [یُمن] ابوطالب بر ما منّت نهاد. وی به راه افتاد و ما پشت سرش راه پیمودیم تا اینکه به جزیره درآمدیم و بار انداختیم.

ابوطالب برخاست و پیرامون همهٔ قافله خط کشید، سپس گفت: ای قوم، بشارتتان باد، راهزنان به شما دست نمی‌یابند و از آنها به شما گزندی نمی رسد.

[پدرم] گفت: اعرابِ راهزن پشت سر ما تاختند، چون به آن سرزمین رسیدند، آن رود بزرگ میان آنها و ما حائل شد، متعجّب ماندند. به هم نگاه می‌کردند و می‌گفتند: ای قوم، آیا در اینجا هرگز جزیره یا دریایی سراغ داشتید؟ گفتند: نه.

چون شگفتی‌شان فزونی یافت، شیخ با تجربه‌ای از آنها گفت: ای قوم، من اکنون شما را به بیان این امر بیاگاهانم.

گفتند: ای شیخ، سابقه و سنّ و تجربهٔ تو از ما بیشتر است، آنچه را داری بیاور.

وی گفت: آنان را ندا دهید. راهزنان، اهل قافله را صدا زدند. اهل قافله پرسیدند: چه می‌خواهید؟ آن شیخ به راهزنان گفت: بپرسید: آیا اَحَدی از فرزندان عبدالمطّلب در میان شماست؟ این پرسش را کردند و اهل قافله پاسخ دادند: آری، ابوطالب بن عبدالمطّلب میان ماست.

پیرِ راهزنان گفت: ای قوم، گفتند: «بگوشیم» گفت: هرگز نمی‌توانیم به آنها آسیبی برسانیم، برگردید و خود را به آنها مشغول ندارید. والله، هیچ کم و زیادی از آنها به دست شما نمی‌افتد.

گفتند: ای شیخ، خرفت شده‌ای! آیا بازگردیم و این همه اموال و کالاهای نفیس همراه آنان را وانهیم؟! نه به خدا، آنان را محاصره می‌کنیم تا سوی ما آیند و اموالشان را برباییم.

شیخ گفت: اندرزتان دادم، لیکن شما ناصحان را دوست ندارید! خیرخواهی‌تان را وانهید و پراکنده شوید.

گفتند: ای جاهل، ساکت باش! سپس بار و بنه‌شان را انداختند تا آنان را محاصره کنند. هنگامی که در آنجا فرود می‌آمدند، یکی‌شان آن راه خشک را دید و بانگ زد: ای قوم، اینجا راه خشکی هست! همه‌شان آن راه را دیدند و شادمان شدند و گفتند: ساعتی استراحت می‌کنیم و چهارپایانمان را علف می‌دهیم، سپس سوی آنها می‌کوچیم، آنان نمی‌توانند از دست ما رهایی یابند.

این کار را کردند و چون آمادهٔ رفتن شدند، گروهی از آنها پیش افتادند و چون به میانهٔ آن راه خشک رسیدند غَرق شدند و گروه دیگر به آنان نگریستند و باز ایستادند و پشیمان شدند و پیش آن شیخ گرد آمدند و گفتند: چرا از ماجرای این راه خشک باخبرمان نساختی، افراد زیادی در آن غرق گشتند؟!

شیخ گفت: شما را خبر دادم و نصیحت کردم، امّا شما مخالفت ورزیدید و امرم را فرمان نبردید و در نتیجه شماری از شما هلاک گردید.

پرسیدند: ای شیخ، این را از کجا دانستی؟

شیخ گفت: وای بر شما! پیش از این، یک بار به قصد حمله و غارت تجارت قریش بیرون آمدیم. به قافلهٔ آنها دست یافتیم. اموال و کالاهای بی‌شماری در آن وجود داشت، با خود گفتیم: برای همیشه ثروتمند و بی‌نیاز شدیم.

میان ما و آنها یک میل فاصله بود. چون آنها وجود ما را حس کردند، یکی از فرزندانِ عبدالمطّلب که عبدالله صدایش می‌زدند، گفت: ای اهل قافله، نظرتان چیست؟ گفتند: تو چه فکری داری؟ این همه راهزن ما را غافل‌گیر کرده‌اند، از آنها بخواهیم اموالمان را بگیرند و راهمان را باز کنند، اگر جانمان را نجات دهیم، هنر کرده‌ایم.

عبدالله گفت: برخیزید و بکوچید، به شما گزندی نمی‌رسد.

گفتیم: وای بر تو! آنها نزدیک شده‌اند. اگر بکوچیم، با شمشیر به جان ما می‌افتند!

عبدالله گفت: ما پروردگاری داریم که از ایشان بازمان می‌دارد و آن، پروردگار بیت الحرام و رکن و مقام است. هرگز به او پناه نجستیم مگر اینکه پناهمان داد. برخیزید و حرکت کنید.

گفت: آن قوم برخاستند و کوچیدند. آنها آهسته و آرام حرکت می‌کردند و ما در پی آنها به شدّت می‌تاختیم و به تندی راه می‌پیمودیم، امّا به آنان نمی‌رسیدیم و از این کار، تعجّب ما فراوان شد و به هم نگریستیم و گفتیم: ای قوم، آیا شگفت‌تر از این دیده‌اید؟! آنان آرام و ما به سرعت راه می‌رویم، امّا نمی‌توانیم به ایشان ملحق شویم.

سه روز و سه شب، کار ما به همین منوال بود. هر روزی عبدالله پیرامون قافله خط می‌کشید و به اصحابش می‌گفت از این خط بیرون نروید، آنان به شما نمی‌رسند. ما به خط می‌رسیدیم، امّا نمی‌توانستیم از آن عبور کنیم.

پس از سه روز که در پیِ آنها آهسته و به تاخت حرکت کردیم، در آستانهٔ

هلاکت قرار گرفتیم و چهارپایانمان از نفس افتادند، جنب و جوش [و نیرویی] برای ما نماند. گفتیم: ای قوم، این کار نابودی و هلاکت است، نظرتان چیست؟ گفتند: بهتر است از ایشان دست کشیم، اینها ساحرند.

یکی به دیگری گفت: اگر اینها جادوگرند، باید از چشم آنها پنهان شویم و وانمود کنیم که ما برگشتیم. آن گاه وقتی به راه افتادند، بر ایشان بتازیم و در تنگنا [و فرصت مناسبی] بر آنها هجوم آوریم.

گفتند: نظر خوبی است.

از آنها [در ظاهر] منصرف شدیم و وانمود ساختیم که ناامید گشتیم. چون فردا شد، آنها کوچیدند و رفتند. واشان نهادیم تا اینکه به وسط سرزمینی درآمدند. برخاستیم و مرکب‌ها را زین کردیم و سوار شدیم تا اینکه به آنها رسیدیم.

چون وجودِ ما را حس کردندَ به عبدالله بن عبدالمطّلب پناه بردند و گفتند: راهزنان به ما رسیدند! عبدالله گفت: باکی بر شما نیست، آهسته حرکت کنید. آنان آرام راه می‌پیمودند و ما می‌تاختیم و خود و مرکب‌هامان را از نفس انداختیم تا آنجا که خود و چهارپایان در آستانهٔ مرگ درآمدیم.

در پایان روز، عبدالله به اصحابش گفت: بارهاتان را بیندازید [و در اینجا اُتراق کنید] و برخاست و خطّی کشید و گفت: از این خط بیرون نروید، آنان ناخوشایندی به شما نمی‌رسانند. ما به خط می‌رسیدیم، والله، نمی‌توانستیم از آن بگذریم. بعضی از ما به بعض دیگر گفتند: والله، راهی جز هلاکت یا انصراف از آنها ـ که دیگر سوی آنها بازنگردیم ـ نماند.

گفت: در حالی که چهارپایانمان تباه و هلاک شدند، از آنها دست کشیدیم و آن سفر، سفر شومی برای ما بود.

آنها چون این سخن را از آن شیخ شنیدند، گفتند: چرا پیش از این، ماجرا را به ما خبر ندادی تا از آنها دست برمی‌کشیدیم و یارانمان غرق نمی‌شدند؟

شیخ گفت: باخبرتان ساختم و شما را نصیحت کردم و گفتم: از آنها دست بردارید، نمی‌توانید به آنها دست یابید، در میان آنها مردی از فرزندان عبدالمطّلب هست. شما گفتید: خرف شده‌ای و عقل از سرت پریده است.

چون پدرم این کلام را از آن شیخ شنید در حالی که بر رأس آن ناحیه برای اصحابش حدیث می‌کرد، به ابوطالب نگاه انداخت و گفت: وای بر تو! آیا آنچه را شیخ می‌گوید، نشنیدی؟

گفت: چرا ای خطّاب! والله، من در آن روز ـ در حالی که کودکی بودم ـ در آن قافله همراه عبدالله حضور داشتم و این شیخ بر شتر جوانی سوار و پوشیده در سلاح بود و جز حدقه‌اش دیده نمی‌شد، موهای فراوانی داشت که بر راست و چپش آویزان بود.

شیخ گفت: راست گفتی! والله، من در آن روز بر شتر جوانی سوار بودم و گیسوانی داشتم که بر راست و چپم آنها را می‌آویختم.

خطّاب گفت: راهزنان از ما دست کشیدند.

ابوطالب گفت: بکوچید، رهسپار شدیم، ناگهان دیدیم نه جزیره‌ای است و نه دریایی و نه آبی! خود را در جاده‌ای یافتیم که در آن راه می‌پیمودیم. حرکت

کردیم و با سحر ابوطالب، از شرّ راهزنان خلاص شدیم تا اینکه شاد و خندان با بشارت به شام درآمدیم.

خطّاب سوگند خورد که بعدها در سفر به شام، بیش از بیست بار از آن مکان گذشت، جزیره و دریا و آبی در آنجا ندید و قریش بر آن قسم خورد.

ای سلمان، آیا این، جز سحر مستمر (همیشگی و دائمی) چیز دیگری هست؟!

سلمان می‌گوید، گفتم: والله، نمی‌دانم چه می‌گویی جز اینکه از بنی‌هاشم عجایبی بر زبان آوردی.

عُمَر گفت: آری ای ابو عبدالله، آنها خاندانی‌اند که بزرگانشان سحر و جادو را نسل به نسل از هم ارث برده‌اند.

سلمان می‌گوید، گفتم: می‌خواستم سخن پایان یابد، گفتم: من این را سحر نمی‌دانم.

عُمَر گفت: شگفتا ای ابو عبدالله! آیا به نظرت خطّاب و اصحابش دروغ گفتند؟! آیا آنچه را به چشم خویش دیدم و برایت گفتم، دروغ می‌دانی؟

سلمان می‌گوید: خندیدم و گفتم: وای بر تو! تو دروغ نگفتی و خطّاب و اصحابش دروغ نبافتند و همهٔ اینها راست و حق است [نه جادو و سحر].

عُمَر گفت: والله، هرگز رستگار نشوی. چگونه رستگار شوی در حالی که ابن اَبی طالب تو را افسون کرد!

گفتم: این سخن را واگذار، دربارهٔ واگذاری مالی که از خراسان به دستت رسید، چه می‌گویی؟

عُمَر گفت: وای بر تو، آیا می‌توانم از دستور این ساحر نافرمانی کنم؟! آری، علی رغم خواست دلم، از آن دست می‌کشم و مال را پیش او می‌فرستم.

سلمان می‌گوید: از نزد عُمَر باز آمدم. چون امیرالمؤمنین علیه السلام مرا دید، فرمود: ای سلمان، سختنتان به درازا کشید.

گفتم: ای امیرالمؤمنین، از خطّاب و از ابوطالب عجایبی برایم تعریف کرد.

امام علیه السلام فرمود: آری ای سلمان، آن را دانستم و بدانچه میان شما جریان یافت آگاهم و نیز به تو گفت که رستگار نمی‌شوی.

سلمان می‌گوید: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، هنگام آن سخن جز من و عُمَر کسی [در آنجا] حضور نداشت. مولایم، امیرالمؤمنین، همهٔ آنچه را میان من و او جریان یافت به من خبر داد، سپس فرمود: سوی عُمَر برگرد و مال را از او بستان و فقرای مهاجر و انصار را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر ساز و مال را میانشان تقسیم کن.

[نقل این حدیث در دیگرکتاب‌ها]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: این حدیث را صاحب «عیون المعجزات»، از مفضّل، از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند.[1]

نیز شیخ جلیل، شاذان بن جبرئیل، در کتاب «الفضائل» آن را با حذف اسناد (با اختلاف در بعضی الفاظ که محتوا در مجموع یکی است) از امام صادق علیه السلام می‌آورد.[2]

---

١. عیون المعجزات: ٤٠ـ٤٢.

٢. الفضائل: ٦٢ـ٦٣.

همچنین حافظ بُرسی در کتابش آن را روایت می‌کند.[۱] روایات وی برگرفته از کتاب «الفضائل» (اثر ابن شاذان) است. چنان که همهٔ آنچه را که در دو کتاب «مشارق الأنوار» و «لوامع الأنوار» می‌آورد، برگرفته از «الفضائل» و «الروضه» (اثر ابن شاذان) می‌باشد، گرچه به این نسبت تصریح نمی‌کند.

لیکن اینان آنچه را عُمَر از پدرش خطّاب دربارهٔ ابوطالب و عبدالله بیان می‌دارد، نیاورده‌اند و تنها آنچه را به امیرالمؤمنین تعلّق دارد، ذکر کرده‌اند.

آری، در پایان بیان داشته‌اند که:

> اینان اهل بیتی‌اند که بزرگانشان این اُعجوبه را نسل اندر نسل به ارث بُردند. ابوطالب و عبدالله، مانند آن را در زمان جاهلیّت آوردند.[۲]

ظاهر این است که آنها به بخشی از حدیث بسنده کردند؛ زیرا باقی آن ـ در ظاهر ـ از مقصودشان بیرون بود.

شیخ جلیل، قطب‌الدین، سعید بن هبة الله راوندی رحمه الله در «الخرائج» عین حکایت قوس [عصا] و اژدها شدن آن را از سلمان روایت می‌کند. سپس بیان می‌دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از این ماجرا، سلمان را برای دریافت مال پیش عُمَر فرستاد.[۳]

از آنجا که این مطالب، در ضمن این حدیث ذکر شده بود، بدان اکتفا کردیم.

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.
۲. الفضائل: ۶۳؛ نوادر المعجزات: ۱۴۳؛ بحار الأنوار ۴۲: ۴۳.
۳. الخرائج والجرائح ۱: ۲۳۲ ـ ۲۳۳، حدیث ۷۷.

حديث (۶۵)

حديث مسجد قبا و رؤيت ابوبكر رسول خدا ﷺ را در آن و سخن آن حضرت با او

ارشاد القلوب، اثر حسن بن ابى الحسن ديلمى رحمه الله.

در اين كتاب با حذف اسناد، از امام صادق عليه السلام روايت است كه فرمود:

إِنَّ أَبَا بَكْرٍ لَقِيَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي سِكَّةِ بَنِي النَّجَّارِ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَصَافَحَهُ وَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، أَفِي نَفْسِكَ شَيْءٌ مِنِ اسْتِخْلَافِ النَّاسِ إِيَّايَ، وَمَا كَانَ مِنْ يَوْمِ السَّقِيفَةِ وَكَرَاهِيَتِكَ لِلْبَيْعَةِ؟

وَاللَّهِ مَا كَانَ ذٰلِكَ مِنْ إِرَادَتِي، إِلَّا أَنَّ النَّاسَ أَجْمَعُوا عَلىٰ أَمْرٍ لَمْ يَكُنْ لِي أَنْ أُخَالِفَهُمْ فِيهِ، لأَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلىٰ ضَلَالَةٍ.(۱)

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا أَبَا بَكْرٍ، الأُمَّةُ الَّذِينَ أَطَاعُوهُ مِنْ بَعْدِهِ فِي عَهْدِهِ وَأَخَذُوا بِهُدَاهُ، وَأَوْفُوا(۲) بِمَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَلَمْ يُبَدِّلُوا وَلَمْ يُغَيِّرُوا.(۳)

قَالَ(۴) أَبُو بَكْرٍ: وَاللَّهِ يَا عَلِيُّ لَوْ شَهِدَ عِنْدِي السَّاعَةَ مَنْ أَثِقُ بِهِ أَنَّكَ أَحَقُّ بِهٰذَا الأَمْرِ مِنِّي سَلَّمْتُهُ إِلَيْكَ؛ رَضِيَ مَنْ رَضِيَ وَسَخِطَ مَنْ سَخِطَ.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا أَبَا بَكْرٍ، فَهَلْ تَعْلَمُ أَوْثَقَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ أَخَذَ بَيْعَتِي عَلَيْكَ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ وَعَلىٰ جَمَاعَةٍ مَعَكَ مِنْهُمْ عُمَرُ وَعُثْمَانُ:

---

۱. در «ارشاد القلوب»، «على الضّلال» ضبط است.

۲. در «ارشاد القلوب» آمده است: وأخذوا بهذا، وافوا ... .

۳. در «ارشاد القلوب» آمده است: ولم يُغيّروا ولم يُبدِّلوا.

۴. در «ارشاد القلوب»، «قال له» ضبط است.

فِي يَوْمِ الدَّارِ؛

وَفِي بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ تَحْتَ الشَّجَرَةِ؛

وَيَوْمَ[١] جُلُوسِهِ فِي بَيْتِ أُمِّ سَلَمَةَ؛

وَفِي يَوْمِ الْغَدِيرِ بَعْدَ رُجُوعِهِ مِنْ حَجَّةِ الْوَدَاعِ.

فَقُلْتُمْ بِأَجْمَعِكُمْ: سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ.[٢]

فَقَالَ لَكُمْ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ عَلَيْكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ.[٣]

فَقَالَ لَكُمْ: فَلْيَشْهَدْ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ، وَلْيُبَلِّغْ شَاهِدُكُمْ غَائِبَكُمْ، وَمَنْ سَمِعَ مِنْكُمْ فَلْيُسْمِعْ مَنْ لَمْ يَسْمَعْ.

فَقُلْتُمْ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَقُمْتُمْ بِأَجْمَعِكُمْ تُهَنِّئُونَ[٤] رَسُولَ اللَّهِ وَتُهَنِّئُونِي[٥] بِكَرَامَةِ اللَّهِ لَنَا، فَدَنَا عُمَرُ وَضَرَبَ عَلَىٰ كَتِفِي وَقَالَ بِحَضْرَتِكُمْ: بَخْ بَخْ لَكَ يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ مَوْلَانَا[٦] وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَقَدْ ذَكَّرْتَنِي أَمْراً ـ يَا أَبَاالْحَسَنِ ـ لَوْ يَكُونُ رَسُولُ اللَّهِ شَاهِداً فَأَسْمَعُهُ مِنْهُ.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اللَّهُ وَرَسُولُهُ عَلَيْكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ، يَا أَبَا بَكْرٍ إِنْ رَأَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ حَيّاً يَقُولُ لَكَ إِنَّكَ ظَالِمٌ لِي فِي أَخْذِ حَقِّيَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لِي دُونَكَ وَدُونَ الْمُسْلِمِينَ، أَتُسَلِّمُ هٰذَا الْأَمْرَ لِيَ وَتَخْلَعُ نَفْسَكَ مِنْهُ؟

---

١. در «ارشاد القلوب»، «يومَ جُلُوسه» ضبط است.

٢. در «ارشاد القلوب» آمده است: وأَطَعْنا للّه ولِرسوله.

٣. در «ارشاد القلوب»، در ادامه آمده است: فقلتم بأجمعِكم اللّهُ ورسولُهُ علينا من الشّاهدين.

٤ ـ ٥. در «ارشاد القلوب» آمده است: تهنُّون ... وتُهَنُّونّي ... .

٦. در «ارشاد القلوب»، «مولاى» ضبط است.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، يَكُونُ أَرىٰ [1] رَسُولَ اللَّهِ حَيّاً بَعْدَ مَوْتِهِ وَيَقُولُ لِي ذٰلِكَ؟

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: نَعَمْ يَا أَبَا بَكْرٍ.

قَالَ: فَأَرِنِي ذٰلِكَ إِنْ كَانَ حَقّاً.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اللَّهُ وَرَسُولُهُ عَلَيْكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ أَنَّكَ تَفِي بِمَا قُلْتَ؟

قَالَ أَبُو بَكْرٍ: نَعَمْ.

فَضَرَبَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلىٰ يَدِهِ وَقَالَ: تَسْعىٰ مَعِي نَحْوَ مَسْجِدِ قُبَا، فَلَمَّا وَرَدَاهُ [2] تَقَدَّمَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ مِنْ وَرَائِهِ، فَإِذَا هُوَ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله جَالِسٌ فِي قِبْلَةِ الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ سَقَطَ لِوَجْهِهِ كَالْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ.

فَنَادَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: ارْفَعْ رَأْسَكَ أَيُّهَا الضَّلِيلُ الْمَفْتُونُ.

فَرَفَعَ أَبُو بَكْرٍ رَأْسَهُ وَقَالَ: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَحَيَاةٌ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ ﴿إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِ الْمَوْتىٰ إِنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. [3]

قَالَ: فَسَكَتَ أَبُو بَكْرٍ وَشَخَصَتْ عَيْنَاهُ نَحْوَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ! نَسِيتَ مَا عَاهَدْتَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فِي الْمَوَاطِنِ الأَرْبَعَةِ لِعَلِيٍّ عليه السلام؟

فَقَالَ: مَا نَسِيتُهَا يَا رَسُولَ اللَّهِ.

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: وهذا يكونُ أن أرَى ... .
٢. در «إرشاد القلوب»، «وَرَدَه» ضبط است.
٣. سورة فصلت (٤١) آية ٣٩.

فَقَالَ: مَا لَكَ الْيَوْمَ تُنَاشِدُ عَلِيّاً فِيهَا وَيُذَكِّرُكَ فَتَقُولُ نَسِيتُ ؟!

وَقَصَّ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا جرىٰ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَلِيٍّ عليه السلام إِلىٰ آخِرِهِ، فَمَا نَقَصَ مِنْهُ كَلِمَةً وَلَا زَادَ فِيهِ كَلِمَةً.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَهَلْ مِنْ تَوْبَةٍ؟ وَهَلْ يَعْفُو اللَّهُ عَنِّي إِذَا سَلَّمْتُ هٰذَا الأَمْرَ إِلَى أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ؟

قَالَ: نَعَمْ يَا أَبَا بَكْرٍ، وَأَنَا ضَامِنٌ لَكَ [1] عَلَى اللَّهِ ذٰلِكَ إِنْ وَفَيْتَ.

قَالَ: وَغَابَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنْهُمَا، فَتَشَبَّثَ أَبُو بَكْرٍ بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام [2] وَقَالَ: اللَّهَ اللَّهَ فِيَّ يَا عَلِيُّ، صِرْ مَعِي إِلىٰ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتّىٰ أَعْلُوَ الْمِنْبَرَ فَأَقُصَّ عَلَى النَّاسِ مَا شَاهَدْتُ وَمَا رَأَيْتُ مِنْ أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَمَا قَالَ لِي وَمَا قُلْتُ لَهُ، وَمَا أَمَرَنِي بِهِ، وَأَخْلَعَ نَفْسِي عَنْ هٰذَا الأَمْرِ وَأُسَلِّمَهُ إِلَيْكَ.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَنَا مَعَكَ إِنْ تَرَكَكَ شَيْطَانُكَ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنْ لَمْ يَتْرُكْنِي تَرَكْتُهُ وَعَصَيْتُهُ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِذاً تُطِيعَهُ وَلَا تَعْصِيَهُ، وَإِنَّمَا رَأَيْتَ مَا رَأَيْتَ لِتَأْكِيدِ الْحُجَّةِ عَلَيْكَ.

وَأَخَذَ بِيَدِهِ وَخَرَجَا مِنْ مَسْجِدِ قُبَا يُرِيدَانِ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَأَبُو بَكْرٍ يَخْفِقُ بَعْضُه بَعْضاً وَيَتَلَوَّنُ أَلْوَاناً، وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ وَلَا يَدْرُونَ مَا الَّذِي كَانَ، حَتّىٰ لَقِيَهُ عُمَرُ، فَقَالَ: [3] يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا شَأْنُكَ؟ وَمَا الَّذِي دَهَاكَ؟

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: خَلِّ عَنِّي يَا عُمَرُ، فَوَ اللَّهِ لَا سَمِعْتُ لَكَ قَوْلاً.

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: وأنا الضّامِنُ لك.

٢. در «ارشاد القلوب»، «بِعَلِيّ» ضبط است.

٣. در «ارشاد القلوب» آمده است: حتّى لَقِيه عُمَر بن الخطّاب، فقال له ... .

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: وَأَيْنَ تُرِيدُ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟

فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: [١] أُرِيدُ الْمَسْجِدَ وَالْمِنْبَرَ.

فَقَالَ: لَيْسَ هٰذَا وَقْتَ الصَّلاَةِ وَالْمِنْبَرِ. [٢]

فَقَالَ: خَلِّ عَنِّي فَلاَ حَاجَةَ لِي فِي كَلاَمِكَ.

فَقَالَ عُمَرُ: يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ أَفَلاَ تَدْخُلُ قَبْلَ الْمَسْجِدِ مَنْزِلَكَ فَتُسْبِغَ الْوُضُوءَ؟

قَالَ: بَلىٰ، فَالْتَفَتَ أَبُو بَكْرٍ إِلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، اجْـلِسْ [٣] إِلىٰ جَانِبِ الْمِنْبَرِ حَتّىٰ أَخْرُجَ إِلَيْكَ.

فَتَبَسَّمَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا أَبَا بَكْرٍ، قَدْ قُلْتُ لَكَ إِنَّ شَيْطَانَكَ لَا يَدَعُكَ أَوْ يَرْدَعُكَ. [٤]

فَمَضَى أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَجَلَسَ بِجَانِبِ الْمِنْبَرِ، وَدَخَلَ أَبُو بَكْـرٍ مَـنْزِلَهُ، وَمَـعَهُ عُمَرُ، فَقَالَ لَهُ: يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ، لِمَ لَا تُنْبِئُنِي عَنْ أَمْرِكَ، وَتُحَدِّثُنِي بِمَا دَهَاكَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام؟

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَيْحَكَ يَا عُمَرُ! رَجَعَ [٥] رَسُولُ اللَّهِ بَعْدَ مَوْتِهِ حَيّاً فَخَاطَبَنِي فِـي ظُلْمِي لِعَلِيٍّ، وَأَمَرَنِي بِرَدِّ حَقِّهِ عَلَيْهِ وَخَلْعِ نَفْسِي مِنْ هٰذَا الْأَمْرِ.

فَقَالَ لَهُ: [٦] قُصَّ عَلَيَّ قِصَّتَكَ مِنْ أَوَّلِهَا إِلىٰ آخِرِهَا.

فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: وَيْحَكَ يَا عُمَرُ! وَاللَّهِ قَدْ قَالَ لِي عَلِيٌّ إِنَّكَ لَا تَدَعُنِي أَخْرُجُ مِنْ

---

١. در «ارشاد القلوب»، «فقال ابو بكر» ضبط است.

٢. در «ارشاد القلوب» آمده است: وقت صلاةٍ ومنبرٍ.

٣. در «ارشاد القلوب»، «تجلسُ» ضبط است.

٤. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... ثمّ قال يا أبا بكر ... أو يُرْدِيَكَ.

٥. در «ارشاد القلوب»، «يرجع» ضبط است.

٦. در «ارشاد القلوب» آمده است: فقال له عُمَر.

هٰذِهِ الْمَظْلِمَةِ، وَإِنَّكَ شَيْطَانِي، فَدَعْنِي عَنْكَ.[١]

فَلَمْ يَزَلْ يُحَدِّثُهُ[٢] إِلىٰ أَنْ حَدَّثَهُ بِحَدِيثِهِ كُلِّهِ.

فَقَالَ لَهُ: بِاللَّهِ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَنَسِيتَ شِعْرَكَ فِي أَوَّلِ شَهْرِ رَمَضَانَ الَّذِي فُرِضَ عَلَيْنَا[٣] صِيَامُهُ، حَيْثُ جَاءَكَ حُذَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ وَسَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ وَنُعْمَانُ الأَزْدِيُّ وَخُزَيْمَةُ ابْنُ ثَابِتٍ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ إِلىٰ دَارِكَ لِيَقْضِيكَ دَيْناً لَكَ،[٤] فَلَمَّا انْتَهَوْا إِلىٰ بَابِ الدَّارِ سَمِعُوا لَكَ صَلْصَلَةً فِي الدَّارِ، فَوَقَفُوا بِالْبَابِ وَلَمْ يَسْتَأْذِنُوا عَلَيْكَ، فَسَمِعُوا أُمَّ بَكْرٍ زَوْجَتَكَ تُنَاشِدُكَ وَتَقُولُ: قَدْ عَمِلَ حَرُّ الشَّمْسِ بَيْنَ كَتِفَيْكَ، قُمْ إِلىٰ دَاخِلِ الْبَيْتِ وَأَبْعَدْ عَنِ الْبَابِ لَا يَسْمَعْكَ بَعْضُ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ فَيُهْدِرُ دَمَكَ.[٥]

فَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله قَدْ أَهْدَرَ دَمَ مَنْ أَفْطَرَ يَوْماً مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ مِنْ غَيْرِ سَفَرٍ وَلَا مَرَضٍ خِلَافاً عَلَى اللَّهِ وَعَلىٰ مُحَمَّدٍ.[٦]

فَقُلْتَ لَهَا: هَاتي[٧] ـ لَا أُمَّ لَكِ ـ فَضْلَ طَعَامِي مِنَ اللَّيْلِ، وَاتْرَعِي الْكَأْسَ مِنَ الْخَمْرِ.

وَحُذَيْفَةُ وَمَنْ مَعَهُ بِالْبَابِ يَسْمَعُونَ مُحَاوَرَتَكُمَا،[٨] فَجَاءَتْ بِصَحْفَةٍ فِيهَا طَعَامٌ مِنَ اللَّيْلِ وَقَعْبٌ مَمْلُوءٌ خَمْراً، فَأَكَلْتَ مِنَ الصَّحْفَةِ وَشَرِبْتَ الْخَمْرَ فِي ضُحَى النَّهَارِ

---

١. در «ارشاد القلوب»، «فَدَعني» ضبط است.

٢. در «ارشاد القلوب» آمده است: فَلَم يَزَل يَرْقُبُه.

٣. در «ارشاد القلوب»، «فَرَضَ اللهُ علينا» ضبط است.

٤. در «ارشاد القلوب» آمده است: في يوم جمعه دارَكَ لِيَتقاضَوْنَكَ ديناً عليك.

٥. در «ارشاد القلوب» آمده است: لئلّا يَسْمعك أصحاب محمّد فَيُهْدِروا دَمَكَ.

٦. در «ارشاد القلوب»، «وعَلَى رسوله محمّد» ضبط است.

٧. در «ارشاد القلوب»، «هاتِ» ضبط است.

٨. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... إلى أن انْتَهَيْتَ في شِعْرِك.

وَقُلْتَ لِزَوْجِكَ هٰذِهِ الأَبْيَاتِ: [١]

ذَرِينِي أَصْطَبِحْ يَا أُمَّ بَكْرٍ — فَإِنَّ الْمَوْتَ نَقْبٌ [٢] عَنْ هِشَامِ
وَنَقْبٌ عَنْ أَخِيكِ وَكَانَ صَعْباً — مِنَ الأَقْوَامِ شِرِّيبَ الْمُدَامِ [٣]
يَقُولُ لَنَا ابْنُ كَبْشَةَ سَوْفَ نُحْيَا — وَكَيْفَ حَيَاةُ أَشْلاَءٍ رِمَامِ [٤]
وَلٰكِنْ بَاطِلاً مَا قَالَ هٰذَا — وَإِفْكاً [٥] مِنْ زَخَارِيفِ الْكَلاَمِ
أَلاَ هَلْ مُبْلِغُ الرَّحْمٰنِ عَنِّي — بِأَنِّي تَارِكٌ شَهْرَ الصِّيَامِ
وَتَارِكُ كُلِّ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْنَا — مُحَمَّدُ مِنْ أَسَاطِيرِ الْكَلاَمِ
فَقُلْ لِلّٰهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي — وَقُلْ لِلّٰهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي
وَلٰكِنَّ الْحَكِيمَ رَأَىٰ حَمِيراً — فَأَلْجَمَهَا فَتَاهَتْ فِي اللِّجَامِ

فَلَمَّا سَمِعَكَ حُذَيْفَةُ وَمَنْ مَعَهُ تَهْجُو مُحَمَّداً، فَهَجَمُوا [٦] عَلَيْكَ فِي دَارِكَ، فَوَجَدُوكَ وَقَعْبُ الْخَمْرِ فِي يَدِكَ وَأَنْتَ تَكْرَعُهَا، فَقَالُوا: مَالَكَ يَا عَدُوَّ اللّٰهِ خَالَفْتَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ، وَحَمَلُوكَ بِهَيْئَتِكَ إِلىٰ مَجْمَعِ النَّاسِ إِلىٰ بَابِ رَسُولِ اللّٰهِ، وَقَصُّوا عَلَيْهِ قِصَّتَكَ، وَأَعَادُوا شِعْرَكَ. [٧]

فَدَنَوْتُ مِنْكَ وَسَارَرْتُكَ [٨] وَقُلْتُ لَكَ فِي ضَجِيجِ النَّاسِ: قُلْ إِنِّي شَرِبْتُ الْخَمْرَ

---

١. در «ارشاد القلوب»، «هذا الشّعر» ضبط است.
٢. نَقْب (خ) (مؤلف ﷺ).
٣. اين بيت، در «ارشاد القلوب» نيست.
٤. در «ارشاد القلوب»، «وَهام» ضبط است.
٥. در «ارشاد القلوب»، «وإنّه» ضبط است.
٦. در «ارشاد القلوب»، «قحموا» ضبط است.
٧. در «ارشاد القلوب» آمده است: وحملوك كهيئتك ... بباب رسول الله ... وعادُوا شعرك ... .
٨. در «ارشاد القلوب»، «وشاوَرْتُك» ضبط است.

لَيْلاً، فثَمِلْتُ فزَالَ عَقْلِي، فَأَتَيْتُ مَا أَتَيْتُهُ نَهاراً، وَلَا عِلْمَ لِي بِذٰلِك، فَعَسىٰ أَنْ يُدْرَأَ عَنْكَ الْحَدُّ.

وَخَرَجَ مُحَمَّدٌ وَنَظَرَ إِلَيْكَ فَقَالَ: اسْتَفِيقُوهُ.[١]

فَقَالُوا: رَأَيْنَاهُ وَهُوَ ثَمِلٌ يَا رَسُولَ اللّٰهِ لَا يَعْقِلُ.

فَقَالَ: وَيْحَكُمْ! الْخَمْرُ تُزِيلُ الْعَقْلَ، تَعْلَمُونَ هٰذَا مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَأَنْتُمْ تَشْرَبُونَهَا؟

فَقُلْنَا: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللّٰهِ، وَقَدْ قَالَ فِيهَا إِمْرُؤُ الْقَيْسِ:

شَرِبْتُ الْخَمْرَ حَتّىٰ زَالَ عَقْلِي كَذٰاكَ الإثمُ[٢] يَفْعَلُ بِالْعُقُولِ

ثُمَّ مُحَمَّدٌ أَنْظَرَكَ إِلىٰ إِفَاقَتِكَ مِنْ سَكْرَتِك، فَأَمْهَلُوكَ حَتّىٰ رَأَوْ أَنَّكَ قَدْ صَحَوْتَ،[٣] فَسَأَلَكَ مُحَمَّدٌ ﷺ، فَأَخْبَرْتَهُ بِمَا أَوْعَزْتُهُ إِلَيْكَ مِنْ شُرْبِكَ بِهَا[٤] بِاللَّيْلِ.

فَمَا بَالُكَ الْيَوْمَ تُصَدِّقُ[٥] بِمُحَمَّدٍ وَبِمَا جَاءَ بِهِ وَهُوَ عِنْدَنَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ؟!

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ:[٦] وَيْحَكَ يَا أَبَا حَفْصٍ! لَا شَكَّ عِنْدِي فِيمَا قَصَصْتَهُ عَلَيَّ، فَاخْرُجْ إِلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَاصْرِفْهُ عَنِ الْمِنْبَرِ.

قَالَ: فَخَرَجَ عُمَرُ وَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ جَالِسٌ تَحْتَ الْمِنْبَرِ،[٧] فَقَالَ: مَا بَالُكَ يَا عَلِيُّ

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: فنظر إليك فقال: اسْتَيْقِظوه.
٢. در «ارشاد القلوب»، «الخمرُ» ضبط است.
٣. در «ارشاد القلوب» آمده است: ثمّ قال محمّد أَنْظِروه إلى إفاقته من سُكْرته فأمهلوك حتّى أَرَيْتَهُم أَنَّكَ ... .
٤. در «ارشاد القلوب»، «من شُربك لها» ضبط است.
٥. در «ارشاد القلوب»، «تؤمن» ضبط است.
٦. در «ارشاد القلوب» آمده است: فقال ابو بكر ... .
٧. در «ارشاد القلوب»، «بجنب المنبر» ضبط است.

قَدْ تَصَدَّيْتَ لَهَا،[1] هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ، دُونَ وَاللّٰهِ مَا تَرُومُ مِنْ عُلُوِّ هٰذَا الْمِنْبَرِ خَرْطُ الْقَتَادِ.

فَتَبَسَّمَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَتّىٰ بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، ثُمَّ قَالَ: وَيْلَكَ مِنْهَا وَاللّٰهِ يَا عُمَرُ إِذَا أُفِضَتْ إِلَيْكَ، وَالْوَيْلُ لِلأُمَّةِ مِنْ بَلائِكَ.

فَقَالَ عُمَرُ: هٰذِهِ بُشْرىٰ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ، صَدَقَتْ ظَنِّي بِكَ[2] وَحَقَّ قَوْلُكَ.

وَانْصَرَفَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلىٰ مَنْزِلِهِ.[3]

وَكَانَ هٰذَا مِنْ دَلَائِلِهِ.

از امام صادق عليه السلام روايت است كه فرمود: ابو بكر در كوچهٔ بنى نجّار اميرالمؤمنين عليه السلام را ديد، بر آن حضرت سلام كرد و مصافحه نمود و گفت: اى ابوالحسن، آيا از اينكه مردم مرا خليفه كردند و آنچه در روز سقيفه روى داد و با اجبار به بيعت با من تن دادى، دل خورى؟

والله، اين كار به اراده‌ام نبود، مردم بر اَمرى گرد آمدند كه نبايد در آن با آنان مخالفت مى‌كردم؛ زيرا پيامبر صلى الله عليه وآله فرمود: اُمّتم بر گمراهى جمع نمى‌شوند.

اميرالمؤمنين عليه السلام به او فرمود: اى ابوبكر، اُمّت پيامبر كسانى‌اند كه او را در عهدش ـ بعد از او ـ پيرويدند و هدايتش را برگرفتند و به عهدى كه با خدا بستند وفادار ماندند و آن را دگرگون نساختند و تغيير ندادند.

ابوبكر گفت: والله اى على، اگر اكنون كسى شهادت دهد كه تو به اين امر از

١. در «ارشاد القلوب»، «قد تصدَّيْتَ» ضبط است.
٢. صدقت ظنونك (خ) مؤلف رحمه الله. در «ارشاد القلوب» آمده است: صَدَقَتْ ظُنُونك وحقّ قولك ... .
٣. ارشاد القلوب ٢: ٢٦٤ ـ ٢٦٨؛ بحار الأنوار ٢٩: ٣٥ ـ ٤٥، حديث ١٨.

من سزامندتری، آن را به تو می‌سپارم؛ خواه کسی را خوشایند افتد یا به خشم آورد.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: ای ابوبکر، آیا مطمئن‌تر از رسول خدا صلى الله عليه وآله سراغ داری؟! آن حضرت برایم از شما در چهار جا (و در حضور جماعتی ـ از جمله عُمَر و عثمان ـ که همراهت بودند) بیعت ستاند:

- در یوم الدار.[1]
- در بیعت رضوان، زیر آن درخت.
- در روزی که در خانهٔ أُمّ سَلَمَه نشسته بود.
- در روز غدیر و پس از بازگشت از حجّة الوداع.

همه‌تان گفتید: می‌شنویم و خدا و رسول را فرمان می‌بریم.

رسول خدا فرمود: خدا و رسولش از شاهدان بر شماست.

پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: همدیگر را شاهد بگیرید و حاضران به غایبان و کسانی که شنیدند به گوش کسانی که نشنیدند، برسانند.

شما بیان داشتید: آری ای رسول خدا، و همه‌تان کرامت خدا را بر ما، به پیامبر و به من تبریک و تهنیت گفتید. عُمَر نزدیکم آمد و به دوشم زد و در حضورتان گفت: ای فرزند ابوطالب، خوشا به حالت! مولای ما و مولای مؤمنان شدی.

---

۱. در «ارشاد القلوب» و «بحار»، «یوم السداد» ضبط است؛ یوم السداد یا یوم سدّ الأبواب، روزی بود که پیامبر صلى الله عليه وآله ـ به امر خدا ـ دستور داد تا همگان جز مولی امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب عليه السلام درهای خویش را که به مسجد گشوده بودند ببندند. و این فضیلت از فضائل مشهور امیرالمؤمنین عليه السلام می‌باشد که مورد اتفاق شیعه و سنّی است.

ابوبکر گفت: ای ابوالحسن، امری را به خاطرم آوردی، کاش رسول خدا شاهد می‌بود! حرفش را [به جان] می‌شنیدم.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: ای ابوبکر، خدا و رسولش بر تو شاهدند. اگر رسول خدا را زنده بنگری، به تو بگوید که تو حقّی را که خدا ورسولش برای من قرار داد (نه تو و نه مسلمانان) غصب کردی، آیا خلافت را به من می‌سپاری و خود را از آن برکنار می‌داری؟

ابوبکر گفت: ای ابوالحسن، آیا می‌توانم رسول خدا را پس از مرگ زنده ببینم و این سخن را به من بگوید؟!

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: آری، ای ابوبکر.

ابوبکر گفت: اگر راست می‌گویی، این [صحنه] را نشانم ده.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: آیا خدا و رسولش را شاهد می‌گیری که به آنچه گفتی وفا کنی؟

ابوبکر گفت: آری.

امیرالمؤمنین ﷺ به دست او زد و فرمود: با من سوی مسجد قبا بشتاب. چون وارد شدند، امیرالمؤمنین ﷺ پیش افتاد، به مسجد درآمد و ابوبکر پشت سر آن حضرت داخل شد. ناگهان وی به رسول خدا ﷺ برخورد که در قبلهٔ مسجد نشسته بود. چون ابوبکر آن حضرت را دید، بی‌هوش به رو درافتاد.

رسول خدا ﷺ صدا زد: ای فریفتهٔ گمراه، سرت را بالا بیاور.

ابوبکر سرش را بالا آورد و گفت: به گوشم ای رسول خدا، آیا پس از مرگ زنده شدید؟

پیامبر ﷺ فرمود: وای بر تو ای ابوبکر «کسی که زمین مرده را زنده ساخت، مردگان را زنده می‌سازد و او بر هر چیزی تواناست».

می‌گوید: ابوبکر ساکت ماند و چشمانش سوی رسول خدا خیره شد.

پیامبر ﷺ فرمود: وای بر توی ای ابوبکر، آیا عهدی را که در آن چهار مکان با خدا و رسولش بستی از یاد بردی؟

ابوبکر گفت: ای رسول خدا، آن را فراموش نکرده‌ام.

پیامبر ﷺ فرمود: تو را چه شد که اکنون علی را ـ در آن ـ قسم می‌دهی، علی خاطرنشانت می‌سازد و تو می‌گویی: فراموشم شد!

رسول خدا ﷺ آنچه را میان ابوبکر و علی علیه السلام جریان یافت ـ تا آخر آن ـ بی کم و زیاد، برای ابوبکر بیان داشت.

ابوبکر پرسید: ای رسول خدا، آیا راه توبه برایم باز است؟ اگر این امر را به امیرالمؤمنین بسپارم آیا خدا از من در می‌گذرد؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری، ای ابوبکر؛ اگر به آن وفا کنی، پیش خدا ضامن می‌شوم تو را ببخشد.

می‌گوید: رسول خدا ﷺ از چشم آن دو ناپیدا شد. ابوبکر به [دامن] امیرالمؤمنین علیه السلام آویخت و گفت: ای علی، تو را به خدا مرا دریاب! با من بیا تا نزد منبر رسول خدا ﷺ رویم، بر منبر بالا روم و جریانی را که از پیامبر مشاهده کردم و دیدم و آنچه را آن حضرت به من فرمود (و سخنی را که من به پیامبر گفتم و دستوری که او به من داد) برای مردم تعریف کنم و خودم را از خلافت برکنار سازم و آن را به تو بسپارم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همراهت می‌آیم، اگر شیطانت تو را وانهد [که به این عهد وفا کنی].

ابوبکر گفت: اگر او مرا رها نکند، من او را ترک گویم و فرمان نبرم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او را اطاعت می‌کنی و عصیان نمی‌ورزی، آنچه را دیدی تنها برای تأکید حجّت بر تو بود.

آن حضرت دست ابوبکر را گرفت و از مسجد قبا سوی مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمدند.

ابوبکر اندام‌ها را به هم می‌زد و رنگ به رنگ می‌شد. مردم به او نگاه می‌کردند و نمی‌دانستند چه شده است، تا اینکه عُمَر او را دید، پرسید: ای خلیفهٔ رسول خدا، چه پیش آمده است [چرا آشفته‌ای]؟ چه بلایی گریبان‌گیرت شده است؟

ابوبکر گفت: ای عُمَر، از من دست بردار! والله، هیچ حرفی از تو نمی‌شنوم.

عُمَر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا، قصد کجا را داری؟

ابوبکر گفت: می‌خواهم به مسجد و منبر روم.

عُمَر گفت: اکنون که وقت نماز و منبر نیست!

ابوبکر گفت: رهایم کن، به کلام تو نیازی ندارم.

عُمَر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا، آیا پیش از مسجد به منزلت نمی‌روی که وضوی کامل بگیری؟

ابوبکر گفت: آری، سپس به علی رو کرد و گفت: ای ابوالحسن، کنار منبر بنشین تا بیایم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام تبسّم کرد، سپس فرمود: ای ابوبکر، به تو گفتم که شیطانت تو را رها نمی‌کند یا بازت می‌دارد.

امام علیه‌السلام رفت و کنار منبر نشست و ابوبکر به منزلش درآمد. عمر همراهش بود، پرسید: ای خلیفهٔ رسول خدا، آیا مرا از ماجرایت باخبر نمی‌سازی؟ آیا برایم نمی‌گویی علیّ بن اَبی طالب با چه ترفندی گیرت انداخت؟

ابوبکر گفت: وای بر تو ای عُمَر! رسول خدا پس از مرگ زنده بازگشت و دربارهٔ ستم به علی با من حرف زد و امرم کرد که حقّش را به او برگردانم و خود را از خلافت کنار کشم.

عُمَر گفت: قصّه‌ات را از اوّل تا آخر برایم تعریف کن.

ابوبکر گفت: وای بر تو ای عُمَر! والله، علی به من گفت که تو نمی‌گذاری از این مظلمه بیرون آیم و اینکه شیطانِ من تویی، مرا به حال خود واگذار.

عُمَر از وی دست برنداشت تَا اینکه ابوبکر همهٔ ماجرا را برایش گفت.

عُمَر [پس از آنکه ماجرا را شنید] گفت: ای ابوبکر ـ تو را به خدا ـ شعرت را در اوّل ماه رمضانی که روزه‌اش واجب شد، از یاد بردی! حُذَیفة بن یمان، سهل بن حُنیف، نُعمان اَزدی، و خُزَیمة بن ثابت ـ روز جمعه ـ نزدت آمدند تا دَیْنِ تو را ادا کنند. چون به درِ خانه رسیدند، عربده‌ات به گوششان رسید، دمِ در ایستادند و از تو اجازه نگرفتند. شنیدند که «اُمّ بکر» (همسرت) تو را قسم می‌داد و می‌گفت: آفتاب، مغز سرت را به جوش آورد! داخل خانه بیا و از دمِ در دور شو [مبادا] یکی از اصحاب محمّد، صدایت را بشنود و خونت هدر رود.

می‌دانی که محمّد خونِ کسی که در مخالفت با خدا و محمّد (بی‌آنکه در سفر

یا بیمار باشد) در ماه رمضان، روزه‌اش را بخورد، بر هدر ساخت.

تو به زنت گفتی: ای بی‌مادر، باقیماندهٔ غذای دیشب و کاسه‌ای پر از شراب را برایم بیاور.

حُذَیفه و همراهانش، گفت و گوی شما را می‌شنیدند. زنت سینی‌ای را که خوراکی از شب در آن بود و کاسه‌ای پر از شراب را آورد. تو از آن سینی خوردی و شراب را در ظهر روز آشامیدی و خطاب به زنت این اَبیات را سرودی:

ـ ای اُمّ بکر بگذار مَیِ صبوح بنوشم، چراکه مرگ از استخوان‌های پوسیده خبر می‌دهد.

ـ مرگ باخبرت می‌سازد که بر سر برادرت چه آمد، و منع اقوام از شُرب مُدام دشوار است.

ـ ابن کَبْشه (محمّد) می‌گوید، پس از مرگ زنده خواهیم شد، اَعضایی که می‌پوسد و خاکستر می‌شود، چگونه ممکن است حیات یابد؟!

ـ سخن وی باطل و دروغ و چرند و پرند است.

ـ آیا کسی هست که به خدا خبر رساند که من ماه رمضان را وانهادم.

ـ و همهٔ افسانه‌هایی را که محمّد سوی ما وحی کرد، دور افکندم.

ـ به خدا بگویید مرا از شرابم باز دارد، به خدا بگویید نگذارد غذا بخورم.

ـ لیکن حکیم خری را دید، بر آن افسار زد و خر در افسار سردرگم ماند.

چون حُذَیفه (و همراهانش) شنید که تو محمّد را هجو (ریشخند) می‌کنی، بر تو ـ در خانه‌ات ـ هجوم آوردند و تو را یافتند که کاسهٔ شراب در دستت بود و آن را می‌نوشیدی! گفتند: ای دشمن خدا، با خدا و پیامبر مخالفت ورزیدی؟! تو را به همان حال با جمع مردم، سوی خانهٔ پیامبر کشاندند و ماجرایت را برای او بیان داشتند و شعرت را تکرار کردند.

من به تو نزديک شدم و پنهانی گفتم در ميان هياهوی مـردم بگـو: «ديشب شراب خوردم، مست شدم و عقلم زايل شد، اين کارها ـ در روز ـ ناخودآگاه از من بروز يافت» شايد [بدين بهانه] حَدّ از تو برداشته شود.

محمّد بيرون آمد و به تو نگريست و گفت: او را هشيار سازيد.

گفتند: ای رسول الله، او را مست لا يعقل يافتيم.

محمّد گفت: وای بر شما، شراب عقل را از بين می‌برد و شما با اينکه اين را می‌دانيد آن را می‌آشاميد؟!

گفتيم: آری، ای رسول خدا، امرؤ القيس دربارهٔ شراب گفته است:

ـ آن قدر شراب آشاميدم تا عقلم زايل شد، گناه نيز با عقل‌ها چنين کند.

سپس محمّد تو را تا به هوش آمدن از مستی، مهلت داد. وقـتی ديـدند بـه هوش آمدی، محمّد ماجرا را از تو پرسيد و تو آنچه را به گوشت گفتم (اينکه شب شراب خوردی) بيان داشتی.

پس امروز تو را چه شد که محمّد و آنچه را آوَرْد تصديق کردی، در حالی که وی نزد ما ساحری بس دروغ‌گو بود؟!

ابوبکر گفت: وای بر تو ای ابو حفص! در آنچه برايم تعريف کردی، شک ندارم، سوی ابن ابی طالب برو و او را از منبر باز گردان.

در حالی که اميرالمؤمنين عليه السلام پای منبر نشسته بود، عُمَر آمد و گفت: ای علی، چه در سر داری؟! عهده‌دار خلافت شدی؟! زهی خيال باطل! والله، کمتر از بالا رفتن بر اين منبر را مگر به خواب ببينی!

اميرالمؤمنين عليه السلام چنان خنديد که دندان‌های آسـيايش نـمايان شـد، سـپس

فرمود: وای از خلافت تو! والله یا عُمَر، وای از بلای تو بر این امّت، آن گاه که خلافت به تو برسد.

عُمَر گفت: ای ابن اَبی طالب، این بشارت است! گمان‌هایت راست و درست و سخنت حق است.

و امیرالمؤمنین علیه السلام سوی منزلش باز آمد.

و این اعجاز، از دلایل امامت آن حضرت است.

[یاد آوری]

می‌گویم: این قصّه را به همین درازا، حسین بن حمدان در «الهدایه» می‌آورد و تفصیل جاهای چهارگانه‌ای را که امیرالمؤمنین برای ابوبکر بیان داشت، ذکر می‌کند. (۱)

این روایت را با این تفصیل، جز در این دو کتاب نیافتم.

[نکته]

و امّا صدر حدیث (حدیث مسجد قبا و ارادهٔ ابوبکر ـ در ظاهر ـ بازگرداندن خلافت را به امیرالمؤمنین علیه السلام و بازداشتن عُمَر او را از این کار با این سخن که «این کار از سحر بنی هاشم است») به طور خلاصه، در کتاب‌های اخبار اصحاب ما هست و روایات در آن متتابع‌اند:

- صفّار رحمه الله در «بصائر الدرجات» آن را به چند طریق روایت می‌کند. (۲)
- شیخ ما کُلَینی در «الکافی». (۳)

---

۱. الهدایة الکبری: ۱۰۲ـ۱۰۸.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۷۴ و ۲۷۷ ـ ۲۷۹، حدیث ۲ و ۹ ـ ۱۴.

۳. الکافی ۱: ۵۳۳، حدیث ۱۳.

- مفید، نیز در «الإختصاص» به چند طریق.[۱]
- سیّد رضی در «الخصائص».[۲]
- صاحب «عیون المعجزات».[۳]
- صاحب «دُرَرُ المطالب».[٤]
- راوندی در «الخرائج».[۵]
- ابن شهرآشوب در «مناقب آل اَبی طالب».[٦]

و دیگر اهل حدیث [در کتاب‌هاشان].[۷]

حدیث (۶۶)

حدیث سخن گفتن علی علیه السلام در شکم مادر و سجدهٔ بت‌ها در برابر آن حضرت در حالی که جنین بود

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهرآشوب رحمه الله.

از شیخ اهل سنّت، قاضی اَبو عَمْرو، عثمان بن احمد، در خبری طولانی آمده است:

---

۱. الاختصاص: ۲۷۲ـ ۲۷٤.
۲. خصائص الأئمّه: ۵۹.
۳. عیون المعجزات: ٤۲ـ٤۳.
٤. این کتاب، اثر سید ولی الله بن نعمة الله رضوی حسینی است. مؤلف از شماری از مآخذ (من لا یحضره الفقیه، کشف الغمّه، مشارق الأنوار، راحة الأرواح، مصباح الأنوار و ...) روایت می‌آورد. عنوان کامل کتاب «درر المطالب وغُرَر المناقب في فضائل عليّ بن أبي‌طالب» می‌باشد (مرآة الکتب ۵: ۲۰۳، شماره ۱۵۵۳).
۵. الخرائج والجرائح ۲: ۸۰۵ـ۸۰۹، حدیث ۱۵ـ۱۷.
٦. مناقب آل اَبی طالب ۲: ۲٤۸.
۷. مدینة المعاجز ۳: ۱۰ـ۱۱، حدیث ٦۸۸.

إنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ أَسَدٍ رَأَتِ النَّبِيَّ ﷺ يَأْكُلُ تَمْراً لَهُ رَائِحَةٌ تَزْدَادُ عَلىٰ كُلِّ الأَطَايِبِ مِنَ الْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ، مِنْ نَخْلَةٍ لَا شَمَارِيخَ لَهَا.

فَقَالَتْ: نَاوِلْنِي أَنَلْ مِنْهَا.

قَالَ: لَا تَصْلُحُ إِلَّا أَنْ تَشْهَدِي مَعِي أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.

فَشَهِدَتِ الشَّهَادَتَيْنِ، فَنَاوَلَهَا وَأَكَلَتْ، فَازْدَادَتْ رَغْبَتُهَا وَطَلَبَتْ أُخْرىٰ لأَبِي طَالِبٍ، فَعَاهَدَهَا أَنْ لَا تُعْطِيَهُ إِلَّا بَعْدَ الشَّهَادَتَيْنِ.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ اشْتَمَّ أَبُو طَالِبٍ نَسِيماً مَا اشْتَمَّ مِثْلَهُ قَطُّ، فَأَظْهَرَتْ مَا مَعَهَا، فَالْتَمَسَهُ مِنْهَا، فَأَبَتْ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَشْهَدَ الشَّهَادَتَيْنِ، فَلَمْ يَمْلِكْ نَفْسَهُ أَنْ شَهِدَ الشَّهَادَتَيْنِ غَيْرَ أَنَّهُ سَأَلَهَا أَنْ تَكْتُمَ عَلَيْهِ لِئَلَّا تُعَيِّرَهُ قُرَيْشٌ.

فَعَاهَدَتْهُ عَلىٰ ذٰلِكَ، فَأَعْطَتْهُ مَا مَعَهَا، وَآوىٰ إِلىٰ زَوْجَتِهِ فَعَلِقَتْ بِعَلِيٍّ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ.

وَلَمَّا حَمَلَتْ بِعَلِيٍّ عليه السلام ازْدَادَ حُسْنُهَا فَكَانَ يَتَكَلَّمُ فِي بَطْنِهَا.

فَكَانَتْ فِي الْكَعْبَةِ فَتَكَلَّمَ عَلِيٌّ عليه السلام مَعَ جَعْفَرٍ، فَغُشِيَ عَلَيْهِ، فَالْتَفَتَتْ إِلَى الأَصْنَامِ فَرَأَتِ الأَصْنَامَ[1] خَرَّتْ عَلىٰ وُجُوهِهَا.

فَمَسَحَتْ عَلىٰ بَطْنِهَا وَقَالَتْ: يَا قُرَّةَ الْعَيْنِ تَخْدِمُكَ[2] الأَصْنَامُ دَاخِلاً فَكَيْفَ شَأْنُكَ خَارِجاً، وَذَكَرَتْ لأَبِي طَالِبٍ ذٰلِكَ.

فَقَالَ: هُوَ مَا قَالَ لِي[3] أَسَدٌ فِي طَرِيقِ الطَّائِفِ؛[4]

---

۱. در «مناقب» آمده است: فَأُلْقِيتِ الأَصْنام عَلَى وجوهها.

۲. در «مناقب»، «سَجَدَتْكَ» ضبط است.

۳. در «مناقب» آمده است: هو الذي قال لي ... .

٤. مناقب آل ابی طالب ۲: ۱۷۲؛ بحار الأنوار ۳۵: ۱۷، حديث ١٤.

فاطمه بنت اسد، پیامبر ﷺ را دید که از نخلی که خوشهٔ خرما نداشت، خرمایی می‌خورد که بوی آن، از خوش‌بوترین مشک عنبرها، فراتر می‌رفت.

فاطمه به پیامبر ﷺ گفت: مرا از آن خرما بده تا تناول کنم.

پیامبر ﷺ فرمود: سزاوار نیست [آن را به تو دهم] مگر اینکه با من شهادت دهی که خدایی جز «اللّه» نیست و من ـ محمّد ـ رسول خدایم.

فاطمه شهادتین را بر زبان جاری ساخت، پیامبر ﷺ خرمایی به او داد و آن بانو خرما را خورد و رغبتش به آن فزونی یافت و خرمای دیگری برای ابوطالب خواست. پیامبر از وی تعهّد گرفت که آن را جز پس از شهادتین به او ندهد.

چون شب بر وی پرده افکند [وهوا تاریک شد] نسیمی به مشام ابوطالب خورد که هرگز مثل آن به مشامش نرسید. فاطمه خرمایی را که همراه داشت، درآورد و ابوطالب از وی خواست آن را به او دهد. فاطمه از این کار خودداری کرد مگر اینکه شهادتین را بگوید.

ابوطالب، بی‌اختیار، شهادتین را بر زبان جاری ساخت جز اینکه از فاطمه خواست آن را کتمان دارد تا قریش او را سرزنش نکنند.

فاطمه تعهّد سپرد و خرمایی را که همراه داشت به ابوطالب داد [ابوطالب آن را خورد] و با همسرش (فاطمه) بیامیخت [و در پی آن] نطفهٔ علی علیه السلام در شکم فاطمه بسته شد.

چون فاطمه به علی علیه السلام باردار گشت، زیبایی‌اش فزونی یافت و آن حضرت در شکم فاطمه سخن می‌گفت.

فاطمه در کعبه بود. علی علیه السلام با جعفر حرف زد، جعفر از هوش رفت. فاطمه به بت‌ها رو کرد، بت‌ها به رو در افتادند.

آن بانو بر شکم دست کشید و گفت: ای نور دیده، در درونِ مَنِی، بت‌ها تو را سجده می‌کنند! بیرون آیی، چه منزلتی خواهی داشت؟! و این ماجرا را برای ابوطالب بیان داشت.

ابوطالب گفت: او همان چیزی است که شیر، در راه «طائف» به من گفت.

حدیث (۶۷)

کشتنِ علی علیه السلام مار را زمانی که در گهواره بود

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

در این کتاب، از اَنس، از عُمَر بن خَطّاب روایت است که:

إِنَّ عَلِيّاً عليه السلام رَأىٰ حَيَّةً تَقْصِدُهُ وَهُوَ فِي مَهْدِهِ، [1] وَقَدْ شُدَّتْ [2] يَدَاهُ فِي حَالِ صِغَرِهِ فَحَوَّلَ نَفْسَهُ وَأَخْرَجَ يَدَهُ وَأَخَذَ بِيَمِينِهِ عُنُقَهَا وَغَمَزَهَا غَمْزَةً حَتّىٰ أَدْخَلَ أَصَابِعَهُ فِيهَا، وَأَمْسَكَهَا حَتّىٰ مَاتَتْ.

فَلَمَّا رَأَتْ ذٰلِكَ أُمُّهُ، نَادَتْ وَاسْتَغَاثَتْ فَاجْتَمَعَ الْحَشَمُ.

ثُمَّ قَالَتْ: كَأَنَّكَ حَيْدَرَةٌ! [3]

اللبوة إذا غضبت من قِبل أذى أُمِّها. [4]

عُمَر می‌گوید: هنگام کودکی، که علی علیه السلام در گهواره و دستانش بسته بود،

---

۱. در «مناقب»، «في المهد» ضبط است.

۲. در «مناقب»، «وشُدَّت» ضبط است.

۳. مناقب آل اَبی طالب ۲: ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ بحار الأنوار ٤١: ۲۷٤ ـ ۲۷۵؛ مدينة المعاجز ۲: ۳٦، حدیث ۳۷۵.

٤. ابن شهرآشوب در «مناقب» پس از پایان روایت می‌نگارد: حيدره، اللبوة إذا غضبت من قبل أذى أَولادها. در «بحار» نیز همین‌گونه ضبط است، لیکن مؤلّف رحمه الله این عبارت را جزو روایت می‌آورد. مطلب شایان توجه این است که واژهٔ «أُمّها» در مآخذ نیست و خطا به نظر می‌آید.

ماری را دید که قصد جانش را دارد. آن حضرت خود را تکان داد و دستش را از قنداق بیرون آورد و با دست راست گردن مار را چنان فشار داد که انگشتانش در آن فرو رفت و مار را نگه داشت تا اینکه مُرد.

چون مادرش این صحنه را دید، فریاد زد و کمک خواست. مردم گرد آمدند.

سپس فاطمه [مادر علی ﷺ] فرمود: گویا تو آن ماده شیری که به خاطرِ آزار مادرش به خشم آید.(۱)

حدیث (۶۸)

منع علی ﷺ مادرش را از لمس بت‌ها در حالی که جنین بود

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدین راوندی ﵀.

راوندی ﵀ با حذف اسناد، روایت می‌کند که:

إِنَّ أَبَا طَالِبٍ قَالَ لِفَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ وَكَانَ عَلِيٌّ ﷺ صَبِيّاً: رَأَيْتُهُ يَكْسِرُ الْأَصْنَامَ فَخِفْتُ أَنْ يَعْلَمَ كِبَارُ قُرَيْشٍ(۲) ذٰلِكَ.

فَقَالَتْ: يَا عَجَباً، أَنَا أُخْبِرُكَ بِأَعْجَبَ مِنْ هٰذَا، إِنِّي اجْتَزْتُ بِالْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَتْ أَصْنَامُهُمْ فِيهِ مَنْصُوبَةً وَعَلِيٌّ ﷺ فِي بَطْنِي.

فَوَضَعَ رِجْلَهِ فِي جَوْفِي شَدِيداً لَا يَتْرُكُنِي أَنْ أَقْرُبَ مِنْ ذٰلِكَ الْمَوْضِعِ الَّذِي فِيهِ أَصْنَامُهُمْ.(۳)

---

۱. شیر به‌خاطر توله‌هایش به خشم می‌آید (نه مادرش) و ضبط مؤلف ﵀ اشتباه است.

۲. در «الخرائج» آمده است: أَن تَعْلَمَ كُفَّارُ قُرَيش ...

۳. در «الخرائج» آمده است: ... ألا يُترِكُني أقرَب منها وأن أمُرَّ في غير ذلك الموضع، وإن كنت لم أعْبُدها قطُّ، وإنّما ... .

وَإِنَّمَا كُنْتُ أَطُوفُ بِالْبَيْتِ لِعِبَادَةِ اللّٰهِ تَعَالى، لَا الْأَصْنَامِ؛ [۱]

در حالی که علی ﷺ کودک بود، ابوطالب به فاطمه بنت اسد گفت: علی را دیدم که بت‌ها را می‌شکست، ترسیدم که بزرگان قریش بدان پی ببرند.

فاطمه گفت: شگفتا، عجیب‌تر از این را به تو خبر می‌دهم. در حالی که علی ﷺ را در شکم داشتم از مکانی که بت‌های آنها در آن نصب‌اند، عبور کردم. علی با دو پایش به شدّت شکمم را فشاری داد، نمی‌گذاشت به جایی که بت‌های قریش در آن است نزدیک شوم [من از جای دیگر عبور می‌کردم].

این در حالی بود که [من هرگز بت‌ها را نپرستیدم] و تنها برای عبادت خدا کعبه را طواف می‌کردم، نه برای بت‌ها.

حدیث (۶۹)

حدیث زالو و جاریه

مدينة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

از [صاحب] عیون المعجزات روایت است که گفت: برایم حدیث کرد این شخص (یعنی ابوالحسن، علیّ بن محمّد بن ابراهیم بن حسن بن طیّب مصری، معروف به ابوالنَّجَف) گفت: برایم حدیث کرد علاء بن طیّب بن سعید مغاربی بغدادی ـ در بغداد ـ گفت: برایم حدیث کرد نصر بن مسلم بن صفوان بن سعید جمّال مکّی، گفت: برایم حدیث کرد ابو هاشم (معروف به ابن اخی هارون بن زمعه) از اَصْهَب بن جُناده، از بصیر بن مُدْرِک، گفت: برایم حدیث کرد عمّار بن یاسر (نیک مرد دارای فضایل) گفت:

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۷۴۱، حدیث ۵۷؛ مدينة المعاجز ۳: ۱۴۷ ـ ۱۴۸، حدیث ۸۰۴؛ بحار الأنوار ۴۲: ۱۸، حدیث ۵.

كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَكَانَ يَوْمُ الإِثْنَيْنِ لِسَبْعَ عَشَرَ لَيْلَةً خَلَتْ مِنْ صَفَرٍ وَإِذَا بِزَعْقَةٍ قَدْ مَلأَتِ الْمَسَامِعَ.

وَكَانَ عَلِيٌّ عليه السلام عَلىٰ دَكَّةِ الْقَضَاءِ، فَقَالَ يَا عَمَّارُ، ائْتِ بِذِي الْفَقَارِ.

وَكَانَ وَزْنُهُ سَبْعَةَ أَمْنَانٍ وَثُلُثَيْ مَنٍّ بِالْمَكِّيِّ، فَجِئْتُ بِهِ.

فَسَلَّهُ مِنْ غِمْدِهِ[1] وَتَرَكَهُ[2] وَقَالَ: يَا عَمَّارُ، هٰذَا يَوْمٌ أَكْشِفُ فِيهِ لأَهْلِ الْكُوفَةِ جَمِيعاً الْغُمَّةَ لِيَزْدَادَ الْمُؤْمِنُ وِفَاقاً وَالْمُخَالِفُ نِفَاقاً. يَا عَمَّارُ، ائْتِ بِمَنْ عَلَى الْبَابِ.

وَإِذَا بِالْبَابِ[3] امْرَأَةٌ فِي قُبَّةٍ عَلىٰ جَمَلٍ وَهِيَ تَصِيحُ: يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، وَيَا غَايَةَ الطَّالِبِينَ، وَيَا كَنْزَ الرَّاغِبِينَ، وَيَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ، وَيَا مُطْعِمَ الْيَتِيمِ، وَيَا رَازِقَ الْعَدِيمِ، وَيَا مُحْيِيَ كُلِّ عَظْمٍ رَمِيمٍ، وَيَا قَدِيماً سَبَقَ قِدَمُهُ كُلَّ قَدِيمٍ، وَيَا عَوْنَ مَنْ لَا عَوْنَ لَهُ، وَيَا طَوْدَ مَنْ لَا طَوْدَ لَهُ، وَيَا كَنْزَ مَنْ لَا كَنْزَ لَهُ، إِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَإِلَيْكَ تَوَسَّلْتُ، بَيِّضْ وَجْهِي وَفَرِّجْ عَنِّي كَرْبِي.

قَالَ: وَحَوْلَهَا أَلْفُ فَارِسٍ بِسُيُوفِهِمْ مَسْلُولَةً، قَوْمٌ لَهَا وَقَوْمٌ عَلَيْهَا.

فَقُلْتُ: أَجِيبُوا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَنَزَلَت عَنِ جَمَلٍ[4] وَنَزَلَ الْقَوْمُ مَعَهَا وَدَخَلُوا الْمَسْجِدَ.

فَوَقَفَتِ الْمَرْأَةُ بَيْنَ يَدَيْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَقَالَ:[5] يَا عَلِي، إِيَّاكَ قَصَدْتُ فَاكْشِفْ مَا بِي إِنَّكَ وَلِيُّ ذٰلِكَ وَالْقَادِرُ عَلَيْهِ.

---

۱. در «مدينة المعاجز» آمده است: فصاح من غمده؛ و در «عيون المعجزات»، «فصاع من غمده» ضبط است.

۲. در «بحار»، «فتركه عَلَى فخذه» ضبط است.

۳. در «مدينة المعاجز» آمده است: قال عمّار فخرجت وإذا بالباب ... .

۴. در «مدينة المعاجز»، «عن الجَمَل» ضبط است.

۵. در «مدينة المعاجز» آمده است: فوقعت ... وقالت ... .

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا عَمَّارُ، نَادِ فِي الْكُوفَةِ فَلْيَنْظُرُوا[١] إِلىٰ قَضَاءِ أَميرِالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ عَمَّارُ: فَنَادَيْتُ فَاجْتَمَعَ النَّاسُ حَتّىٰ صَارَ الْقَدَمُ عَلَيْهِ أَقْدَامٌ كَثِيرَةٌ، ثُمَّ قَامَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَ: سَلُوا عَمَّا بَدَا لَكُمْ يَا أَهْلَ الشَّامِ.

فَنَهَضَ مِنْ بَيْنِهِمْ شَيْخٌ أَشْيَبُ عَلَيْهِ بُرْدَةٌ يَمَنِيَّةٌ[٢] وَحُلَّةٌ عَدَنِيَّةٌ وَعَلىٰ رَأْسِهِ عِمَامَةٌ خُرَاسَانِيَّةٌ،[٣] فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا كَنْزَ الضُّعَفَاءِ وَيَا مَلْجَأَ اللُّهَفَاءِ، يَا مَوْلَايَ، هٰذِهِ الْجَارِيَةُ ابْنَتِي وَمَا قَرَّبْتُهَا بِبَعْلٍ قَطُّ وَهِيَ عَاتِقٌ حَامِلٌ، وَقَدْ فَضَحَتْنِي فِي عَشِيرَتِي وَأَنَا مَعْرُوفٌ بِالنَّجْدَةِ[٤] وَالْبَأْسِ وَالسَّطْوَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالبَرَاعَةِ وَالنَّزَاهَةِ وَالْقَنَاعَةِ، أَنَا قَلْمَسُ بْنُ عِفْرِيسٍ، وَلَيْثُ عَسُوسٍ، وَوَجْهُهُ عَلَى الْأَعْدَاءِ عَبُوسٌ،[٥] لَا تَخْمَدُ لِي نَارٌ، وَلَا يُضَامُ لِي جَارٌ، عَزِيزٌ عِنْدَ الْعَرَبِ مِنْ نَجْدَتِي وَسَطْوَتِي.[٦]

أَنَا مِنْ أَقْوَامٍ نبت آبَائُهُمْ في نَبْتِ مَجْدٍ في السَّابِعَةِ،[٧] فِينَا كُلُّ عَبُوسٍ لَا يَرْعَوِي، وَكُلُّ جَحْجَاحٍ لا ينتهي.[٨]

وَقَدْ بَقِيتُ ـ يَا عَلِيُّ ـ حَائِراً فِي أَمْرِي، فَاكْشِفْ هٰذِهِ الْغُمَّةَ فَهٰذِهِ عَظِيمَةٌ لَا أَجِدُ أَعْظَمَ مِنْهَا.

---

١. در «مدينة المعاجز»، «لينظروا» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز»، «أتحميّه» ضبط است.

٣. در «مدينة المعاجز»، «عمامة خزّسوية» و در «عيون المعجزات»، «عمامة خزسوسية» ضبط است.

٤. در «مدينة المعاجز» و «عيون المعجزات» آمده است: وأنا معروف بالشدّة والنجدة ... .

٥. در «مدينة المعاجز»، «ووجه عَلَى الأعداء عبوس» ضبط است.

٦. در «مدينة المعاجز» آمده است: عزيز عند العرب بَأْسي ونَجدتي وسَطَواتي.

٧. در «مدينة المعاجز» آمده است: أنا من أقوام بيت آبائهم بيت مجد في السماء السابعة.

٨. در «مدينة المعاجز»، «عن الحرب لا ينتهى» ضبط است.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: مَا تَقُولِينَ يَا جَارِيَةُ فِيمَا قَالَ أَبُوكِ؟

فَقَالَت: أَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي عَاتِقٌ [۱] فَقَدْ صَدَقَ فِيمَا يَقُولُ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي حَامِلٌ، فَوَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ مِنْ نَفْسِي خِيَانَةً قَطُّ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. وَتَعْلَمُ أَنِّي مَا كَذِبْتُ فِيمَا قُلْتُ، فَفَرِّجْ عَنِّي غَمِّي يَا عَالِمَ السِّرِّ وَأَخْفىٰ.

فَصَعَدَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْمِنْبَرَ وَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾. [۲]

فَقَالَ عليه السلام: عَلَيَّ بِدَايَةِ الْكُوفَةِ. فَجَاءَتْ امْرَأَةٌ يُقَالُ لَهَا «لَبْنَاءَ» وَكَانَتْ قَابِلَةُ نِسَاءِ الْكُوفَةِ.

فَقَالَ: اضْرِبِي بَيْنَكِ وَبَيْنَ النَّاسِ حِجَاباً فَانْظُرِي هٰذِهِ الْجَارِيَةِ أَعَاتِقٌ أَمْ حَامِلٌ؟

فَفَعَلَتْ مَا أَمَرَهَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَتْ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَاتِقٌ حَامِلٌ.

فَقَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، أَيْنَ الأَئِمَّةُ الَّذِينَ ادَّعَوا مَنْزِلَتِي؟ أَيْنَ مَنْ يَدَّعِي فِي نَفْسِهِ أَنَّ لَهُ مَقَامَ الْحَقِّ فَيَكْشِفُ هٰذِهِ الْغُمَّةَ؟

فَقَالَ عَمْرو بْنُ حَرِيثٍ كَالْمُسْتَهْزِئِ: مَا لَهَا غَيْرُكَ يَابْنَ أَبِي طَالِبٍ. وَالْيَوْمَ تُثْبِتُ لَنَا إِمَامَتَكَ!

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لأَبِي الْجَارِيَةِ: يَا أَبَا الْغَضَبِ، أَلَسْتُمْ مِنْ عُمَّالِ [۳] دِمَشْقَ؟

قَالَ: بَلىٰ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «قالت» ضبط است.

۲. سورهٔ اسراء (۱۷) آيهٔ ۸۱.

۳. در «مدينة المعاجز»، «أعمال» ضبط است.

قَالَ: مِنْ قَرْيَةٍ يَقَالُ لَهَا: «اَسْعَارُ» طَرِيق بَانْبَاس [1] الْجَوْلَةِ؟

فَقَالَ: بَلىٰ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَقَالَ: هَلْ فِيكُمْ مَنْ يَقْدِرُ عَلىٰ قِطْعَةٍ مِنَ الثَّلْجِ؟

فَقَالَ أَبُو الْغَضَبِ: الثَّلْجُ فِي بِلاَدِنَا كَثِيرٌ.

قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: بَيْنَنَا وَبَيْنَ بِلاَدِكُمْ مَائَتَا فَرْسَخٍ وَخَمْسُونَ فَرْسَخاً.

قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ عَمَّارُ رضي الله عنه: فَمَدَّ يَدَهُ وَهُوَ عَلىٰ مِنْبَرِ الْكُوفَةِ وَرَدَّهَا وَفِيهَا قِطْعَةٌ مِنَ الثَّلْجِ تَقْطُرُ مَاءً.

ثُمَّ قَالَ لِدَايَةِ الْكُوفَةِ: ضَعِي هٰذَا الثَّلْجَ مِمَّا يَلِي فَرْجِ هٰذِهِ الْجَارِيَةِ سَتَرِي [2] عَلَقَةً وَزْنُهَا خَمْسٌ وَخَمْسُونَ دِرْهَماً وَدَانَقَانِ.

قَالَ: وَأَخَذَتْهَا وَخَرَجَتْ بِهَا إِلَى الْجَامِعِ وَجَاءَ [3] بِطَشْتٍ وَوَضَعَتْ الثَّلْجَ عَلَى الْمَوْضِعِ مِنْهَا. فَرَمَتْ عَلَقَةً كَبِيرَةً فَوَزَنَتْهَا الدَّايَةُ فَوَجَدَتْهَا كَمَا قَالَ عليه السلام.

وَكَانَ قَدْ أَمْسَكَ الْمَطَرُ عَنِ الْكُوفَةِ مُنْذُ خَمْسِ سِنِينَ، فَقَالَ أَهْلُ الْكُوفَةِ: فَاسْتَقِ لَنَا يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَأَشَارَ بِيَدِهِ قِبَلَ السَّمَاءِ فَدَمْدَمَ الْجَوُّ وَأَسْجَمَ وَحَمَلَ مُزْناً وَسَالَ الْغَيْثُ.

---

۱. در «مدينة المعاجز» و «عيون المعجزات» آمده است: يقال لها إسعاد طريق بانياس ... .
در «تاج العروس ۸: ۲۱۱» آمده است: بَانْيَاس، از نهرهای دمشق می‌باشد و به آن «باناس» نیز گفته می‌شود، به وسط شهر درمی‌آید و آب بعضی از قنوات دمشق از آن است.

۲. در «مدينة المعاجز»، «سَتَرمي» ضبط است.

۳. در «مدينة المعاجز»، «وجاءَتْ» ضبط است.

وَأَقْبَلَتِ الدَّايَةُ مَعَ الْجَارِيَةِ وَوَضَعَتِ الْعَلَقَةَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: وَزَنْتِهَا؟ فَقَالَتْ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَهِيَ كَمَا ذَكَرْتَ.

وَقَالَ عليه السلام: ﴿ وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ ﴾.[1]

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا الْغَضَبِ، خُذْ ابْنَتَكَ فَوَاللّٰهِ مَازَنَتْ، وَلٰكِنْ دَخَلَتْ الْمَوْضِعَ مِنَ الْمَاءِ فَدَخَلَتْ[2] فِيهَا هٰذِهِ الْعَلَقَةُ وَهِيَ بِنْتُ عَشْرِ سِنِينَ، فَرَبَتْ فِي بَطْنِهَا إِلَىٰ وَقْتِنَا هٰذَا.

فَنَهَضَ أَبُوهَا وَهُوَ يَقُولُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ تَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا فِي الضَّمَائِرِ؛[3]

عمّار می‌گوید: در روز دوشنبه، هفدهم صفر، در حضور امیرالمؤمنین، علیّ بن اَبی طالب عليه السلام بودم که ناگهان نعره‌ای گوش‌ها را کر کرد.

علی عليه السلام در دکّهٔ قضا بود، فرمود: ای عمّار، ذوالفقار را بیاور.

وزن ذوالفقار ۷ ۲/۳ مَنِ مکّی بود، آن را آوردم.

امام عليه السلام ذوالفقار را از غلاف درآورد و [بر زانوان] نهاد و فرمود: ای عمّار، امروز از کوفیان، غم و غصّه‌ای را برطرف می‌سازم که مؤمن را یکدلی افزاید و مخالف را نفاق. ای عمّار، کسانی را که بر در [منتظرند] بیاور.

[عمّار می‌گوید: بیرون آمدم] ناگهان دیدم دمِ در، زنی در کجاوه‌ای سوار بر شتر نری است و فریاد می‌کشد: ای دادرس مددخواهان، ای غایتِ طالبان، ای گنجِ راغبان، ای سرامد نیرومندان، ای میزبان یتیمان، ای روزی رسانِ محرومان، ای احیاگر پوسیده‌های استخوان، ای پیشتر از قدیمان، ای یاور بی‌کسان، ای

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۴۷.

۲. در «مدینة المعاجز» آمده است: ولکن دخلت الموضع، فدخلت ... .

۳. عیون المعجزات: ۲۱ ـ ۲۴؛ مدینة المعاجز ۲: ۵۳ ـ ۵۶، حدیث ۳۹۹؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ۴۰: ۲۷۶ ـ ۲۷۹، حدیث ۴۲ (با اختلاف در بعضی الفاظ و فقدانِ پاره‌ای از جملات).

تکیه‌گاه بی‌پناهان، ای گنج مستمندان، سویت رو آوردم و به تو توسُّل جستم، رو سفیدم کن و گرفتاری‌ام را برطرف ساز.

می‌گوید: پیرامون او هزار سوار با شمشیرهای آخته قرار داشتند؛ گروهی طرف‌دارش و گروهی ضدّ او بودند.

عمّار می‌گوید: گفتم: پیش امیرالمؤمنین آیید.

آن زن، از شتر پایین آمد و آن قوم فرو آمدند و داخل مسجد شدند.

آن زن، پیشاپیش امیرالمؤمنین ایستاد و گفت: ای علی، به تو روی آوردم، گرفتاری‌ام را برطرف ساز؛ تو این کاره‌ای و توانمند بر آن.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای عمّار، در کوفه جار بزن [بگو: ای مردم، بیایید] قضاوت [شگفتی از] امیرالمؤمنین را بنگرید.

عمّار می‌گوید: جار زدم، مردم چنان گرد آمدند که جای نهادن پا نماند، سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست و فرمود: ای اهل شام، آنچه را در ذهن دارید بپرسید.

از میان شامیان شیخ مو سفیدی بلند شد که بُردِ یمنی بر تن و قبای عدنی بر دوش داشت و عمامهٔ خراسانی بر سرش بود، گفت: سلام بر تو، ای گنج ضعیفان و پناه دردمندان، مولایم، این جاریه دختر من است، او را شوهر نداده‌ام، بی‌آنکه با مردی بیامیزد، حامله شد و مرا در میان عشیره‌ام رسوا ساخت.

مرا [مردمان] به بزرگی، قاطعیّت، قدرت، شجاعت، لیاقت، نزاهت و قناعت می‌شناسند. منم «قلمس بن عِفْریس» شیر شکارچی، بر دشمنان ترش‌روی!

خانه‌ام از مهمان تهی نمی‌ماند و همسایه‌ای از من آزار نمی‌بیند، به خاطر بزرگی و سیطره‌ای که دارم نزد عرب، عزیز و گرامی‌ام.

من از اقوامی‌ام که خاندان پدران آنها خاندان بزرگی در [آسمان] هفتم‌اند، از میان ماست هر ترش‌رویی که [از جنگ] دست نمی‌کشد، و هر شجاعی [که از نبرد] باز نمی‌ایستد.

یا علی، در امرم حیران مانده‌ام، این غم را [از من] برطرف ساز که بلایی بزرگ است، بدتر از این گرفتاری را سراغ ندارم.

امیرالمؤمنین علیه السلام [رو به آن دخترک کرد و] فرمود: ای جاریه، دربارهٔ آنچه پدرت گفت، چه می‌گویی؟

جاریه گفت: اینکه [پدرم] می‌گوید من شوهر ندیده‌ام [و با مردی همبستر نشده‌ام] راست می‌گوید، امّا اینکه می‌گوید من حامله‌ام، والله، ای امیرالمؤمنین، هرگز خیانتی را در خود سراغ ندارم. تو از من به خودم داناتری، می‌دانی که دروغ نمی‌گویم. ای دانای نهان و پنهان، غم از دلم برگشا.

امیرالمؤمنین علیه السلام به منبر رفت و فرمود: الله اکبر (شگفتا) «حق آمد و باطل از میان رفت، همانا باطل نابود شونده است».

امام علیه السلام فرمود: دایهٔ کوفه را بیاورید. زنی که او را «لَبْنا» می‌نامیدند و قابلهٔ زنان کوفه بود، آوردند.

امام علیه السلام به دایه فرمود: میان خود و مردم پرده‌ای بزن و نگاه کن که این جاریه، شوهر ندیده، حامله است؟

دایه آنچه را امام علیه السلام فرمود انجام داد و گفت: آری، ای امیرالمؤمنین، وی بی‌آنکه با مردی آمیخته باشد، حامله است.

امام علیه السلام فرمود: ای اهل کوفه، کجایند امامانی که منزلت مرا ادّعا می‌کردند؟ کجاست کسی که ادّعا داشت امامت حقّ اوست تا این غم را برطرف سازد؟

عَمْرو بن حُرَیث به ریشخند گفت: ای فرزند ابوطالب، جز تو کسی ادّعای آن را ندارد، امروز امامتت را برای ما ثابت کن!

امیرالمؤمنین علیه السلام از پدر جاریه پرسید: ای ابوالغضب، آیا شما از ناحیهٔ دمشق نیستید؟

وی پاسخ داد: آری، ای امیرالمؤمنین.

امام علیه السلام پرسید: از قریه‌ای به نام «اَسعار» که در راه بانباس الجوله قرار دارد؟

وی پاسخ داد: آری، ای امیرالمؤمنین.

امام علیه السلام پرسید: آیا در میانتان کسی هست که بتواند قطعه‌ای برف به من دهد؟

ابوالغضب گفت: برف در سرزمین ما فراوان است.

امام علیه السلام فرمود: میان ما و بلاد شما، ۲۵۰ فرسخ فاصله است.

وی گفت: آری، ای امیرالمؤمنین.

عمّار رضی الله عنه می‌گوید: امام علیه السلام در همان حال که بر منبر کوفه بود، دستش را دراز کرد و بازگرداند [ناگهان دیدیم] در دست امام قطعه‌ای برف است که از آن آب می‌چکد.

سپس امام علیه السلام به دایهٔ کوفه فرمود: این یخ را درون مهبل این جاریه بگذار، خواهی دید زالویی از آن بیرون می‌آید که ۵۵ درهم و دو دانگ وزن دارد.

می‌گوید: دایه آن یخ را گرفت و جاریه را به گوشه‌ای بُرد. طشتی آوردند، یخ را در مهبل آن جاریه نهاد، جاریه زالویی بزرگ را پس انداخت، دایه آن را وزن کرد، آن را همان گونه که امام علیه السلام فرمود یافت.

پنج سال بود که باران از کوفه دریغ می‌شد. اهل کوفه گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما را به باران سیراب ساز.

امام علیه‌السلام با دست سوی آسمان اشاره کرد، هوا غُرّید و گرفت و ابری متراکم را آورد و باران سرازیر شد.

دایه به همراه جاریه، سوی امیرالمؤمنین آمدند و دایه زالو را پیش آن حضرت گذاشت. امام علیه‌السلام پرسید: آن را وزن کردی؟ دایه گفت: آری، ای امیرالمؤمنین، وزن آن همان اندازه است که بیان داشتی.

امام علیه‌السلام فرمود: «اگر مثقال حبّه‌ای از خردل باشد آن را می‌آوریم، و همین بس که ما حسابگر باشیم».

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ای ابوالغضب، دخترت را برگیر، والله زنا نداد، لیکن زمانی که ده ساله بود، در آبی درآمد و این زالو به شکم او راه یافت و تاکنون در آنجا [خون مکید و] رشد کرد و بزرگ شد.

پدرِ جاریه برخاست در حالی که می‌گفت: شهادت می‌دهم که تو آنچه را در رحم‌هاست و در ضمیرها [و در درون افراد] جای دارد، می‌دانی.

حدیث (۷۰)

حدیث غلامی که نصف بدنش فلج شد و علی علیه‌السلام او را شفا داد و قتلِ عَمْرو بن اَخیلِ بن لاقیسِ بن ابلیس، به دست آن حضرت

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه‌الله.

در این کتاب، از عیون المعجزات روایت است از اَبو النَّجَف،[1] وی [سند]

---

۱. در «مدینة المعاجز»، «ابو التُّحَف» ضبط است. در مآخذ هر دو ضبط مشاهده می‌شود. مؤلف رحمه‌الله در خاتمه کتاب در این‌باره بیانی دارد.

آن را به حُذَيْفة بن یمان می‌رساند که گفت:

كُنَّا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ حَفَّنَا صَوْتٌ عَظِيمٌ، فَقَالَ ﷺ: أُنْظُرُوا مَا دَهَاكُمْ وَنَزَلَ بِكُمْ.

فَخَرَجْنَا إِلىٰ ظَاهِرِ الْمَدِينَةِ فَإِذَا بِأَرْبَعِينَ رَاكِباً عَلىٰ أَرْبَعِينَ نَاقَةٍ بِأَرْبَعِينَ مَرْكَباً [۱] مِنَ الْعَقِيقِ، عَلىٰ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بَدْرَةٌ [۲] مِنَ اللُّؤْلُؤِ، وَعَلىٰ رَأْسِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ قَلَنْسُوَةٌ مُرَصَّعَةٌ بِالْجَوَاهِرِ الثَّمِينَةِ، يَقْدِمُهُمْ غُلَامٌ لَا نَبَاتَ بِعَارِضَيْهِ كَأَنَّهُ فِلْقَةُ قَمَرٍ، وَهُوَ يُنَادِي: الْحِذَارَ الْحِذَارَ، البِدَارَ الْبِدَارَ، إِلَى مُحَمَّدٍ الْمُخْتَارِ، الْمَبْعُوثِ فِي الأَقْطَارِ.

قَالَ حُذَيْفَةُ: فَرَجَعْتُ إِلىٰ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: يَا حُذَيْفَةُ، انْطَلِقْ إِلىٰ حُجْرَةِ كَاشِفِ الْكُرَبِ، وَهَازِمِ الْعَرَبِ، وَجَمْرَةِ [۳] بَنِي عَبْدِالْمُطَّلِبِ، اللَّيْثِ الْحَصُورِ، [۴] وَاللِّسَانِ الشَّكُورِ، وَالطَّرَفِ النَّاتِي الْغَيُورِ، وَالْبَطَلِ الْجَسُورِ، وَالْعَالِمِ الصَّبُورِ، الَّذِي جَرَى اسْمُهُ فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ.

قَالَ حُذَيْفَةُ: فَأَسْرَعْتُ إِلىٰ حُجْرَةِ مَوْلَايَ (عليه التسليم) أُرِيدُهُ، [۵] فَإِذَا بِهِ قَدْ لَقِيَنِي وَقَالَ: يَا حُذَيْفَةُ، جِئْتَنِي لِتُخْبِرَنِي بِقَوْمٍ أَنَا بِهِمْ عَالِمٌ مُنْذُ خُلِقُوا وَوُلِدُوا.

قَالَ حُذَيْفَةُ: فَأَقْبَلَ سَائِراً وَأَنَا خَلْفَهُ حَتّىٰ دَخَلَ الْمَسْجِدَ وَالْقَوْمُ حَافُّونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَمَّا رَأَوْهُ نَهَضُوا لَهُ قِيَاماً، فَقَالَ ﷺ: كُونُوا عَلىٰ أَمَاكِنِكُمْ. فَلَمَّا

---

۱. در «مدينة المعاجز» و «عيون المعجزات»، «موكباً» ضبط است.
۲. در «مدينة المعاجز» و «عيون المعجزات»، «بدنة» ضبط است.
۳. در نسخه، همین‌گونه ضبط است (مؤلف ﷺ).
۴. در «مدينة المعاجز» و «عيون المعجزات»، «الهصور» ضبط است.
۵. در «عيون المعجزات» آمده است: أُريد إخباره ...

اسْتَقَرَّ بِهِمُ[١] الْمَجْلِسُ قَامَ الْغُلَامُ الأَمْرَدُ قَائِماً دُونَ أَصْحَابِهِ، وَقَالَ:

أَيُّكُمُ الرَّاهِبُ إِذَا انْسَدَلَ الظَّلَامُ؟

أَيُّكُمُ الْمُنَزَّهُ عَنْ عِبَادَةِ الأَوْثَانِ وَالأَصْنَامِ؟[٢]

أَيُّكُمُ السَّاتِرُ عَوْرَاتِ النِّسْوَانِ؟

أَيُّكُمُ الصَّابِرُ يَوْمَ الضَّرْبِ وَالطِّعَانِ؟

أَيُّكُمْ قَاتِلُ الأَقْرَانِ وَمُهَدِّمُ الْبُنْيَانِ وَسَيِّدُ الإِنْسِ وَالْجَانِّ؟

أَيُّكُمْ أَخُو مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى الْمُخْتَارِ، وَمُبَدِّدُ الْمَارِقِينَ فِي الأَقْطَارِ؟

أَيُّكُمْ لِسَانُ الْحَقِّ الصَّادِقِ وَوَصِيُّهُ النَّاطِقِ؟

أَيُّكُمُ الْمَنْسُوبُ إِلَىٰ أَبِي طَالِبٍ بِالْوَلَدِ، وَالْقَاعِدُ لِلظَّالِمِينَ بِالرَّصَدِ؟

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَلِيُّ، أَجِبِ الْغُلَامَ وَقُمْ بِحَاجَتِهِ.

فَقَالَ عليه السلام: أَنَا يَا غُلَامُ، أُدْنُ مِنِّي. فَأَنَا أُعْطِيكَ سُؤْلَكَ، وَأَشْفِي غَلِيلَكَ بِعَوْنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَمَشِيئَتِهِ، فَانْطِقْ بِحَاجَتِكَ لأُبَلِّغَكَ مُنْيَتَكَ[٣] لِيَعْلَمَ الْمُسْلِمُونَ أَنِّي سَفِينَةُ النَّجَاةِ وَعَصَىٰ مُوسَىٰ. وَالْكَلِمَةُ الْكُبْرَىٰ وَ﴿النَّبَأُ الْعَظِيمُ * الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾[٤] وَالصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ الَّذِي مَنْ حَادَ عَنْهُ ضَلَّ وَغَوَىٰ.

فَقَالَ الْغُلَامُ: إِنَّ لِي أَخاً مُولَعاً بِالصَّيْدِ وَالْقَنْصِ، فَخَرَجَ فِي بَعْضِ الأَيَّامِ يَتَصَيَّدُ، فَعَارَضَتْهُ بَقَرَاتِ وَحْشٍ عَشْرٍ، فَرَمَىٰ إِحْدَاهَا فَقَتَلَهَا، فَانْفَلَجَ نِصْفُهُ فِي الْوَقْتِ، وَكَلَّ كَلَامُهُ حَتَّىٰ مَا يُكَلِّمُنَا إِلَّا إِيمَاءً.

---

١. در «مدينة المعاجز»، «به» ضبط است.

٢. در «عيون المعجزات»، پس از اين جمله آمده است: أيّكم الشاكر لها أولاه المَنّان.

٣. در «مدينه المعاجز»، «امنيتك» ضبط است.

٤. سورهٔ نبأ (٧٨) آيهٔ ٢ ـ ٣.

وَقَدْ بَلَغَنَا أَنَّ صَاحِبَكُمْ يَرْفَعُ عَنْهُ مَا نَزَلَ بِهِ يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ.

وَأَنَا الفَخْفَاخُ الْحَلاَحِلُ بْنُ أَبِي الْغَضَبِ بْنِ سَعْدِ بْنِ الْمُقْنِعِ بْنِ عِمْلاَقِ بْنِ ذَاهِيلِ [۱] بْنِ صَعْبٍ، وَنَحْنُ مِنْ بَقَايَا قَوْمِ عَادٍ نَسْجُدُ للأَصْنَامِ وَنَقْتَسِمُ بالأَزْلاَمِ، فَإِنْ شَفَىٰ صَاحِبُكُمْ أَخِي آمَنَّا عَلَىٰ يَدِهِ.

وَنَحْنُ تِسْعُونَ أَلْفاً، فِينَا الْبَأْسُ وَالنَّجْدَةُ وَالقُوَّةُ وَالشِّدَّةُ، وَلَنَا الْكُنُوزُ مِنَ الْعَنْدَحِ وَالْعَسْجَدِ وَالْبَندَجِ [۲] وَالدِّيبَاجِ وَالذَّهَبِ والفضّة وَالْخَيْلِ وَالإِبِلِ، وَلَنَا الْمَضَارِبُ الْعَالِيَةُ وَالْمَطَانِبُ، [۳] نَحْنُ سُبَّاقٌ جِلاَدٌ، سَوَاعِدُنَا شِدَادٌ، وَأَسْيَافُنَا حِدَادٌ، وَقَدْ أَخْبَرْتُكُمْ بِمَا عِنْدِي.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَأَيْنَ أَخُوكَ يَا غُلاَمُ؟

فَقَالَ: سَيَأْتِي فِي هَوْدَجٍ لَهُ.

---

۱. ضبط این نام در مآخذ مختلف است:

● عَجّاج بن الحَلاحِل بن اَبی الغَضَب بن سعد بن المُقْنِع بن عَمْلاقِ بن ذَهَبِ بن سعد العادیّ (بحار الأنوار ۳۹: ۱۸۸).

● عَجّاج بن الجَلال بن اَبی الغضب بن سعد بن المُقْنِع بن عِمْلاق بن ذهل ابن صعب العادی (الفضائل: ۱۶۱؛ الروضة: ۱۹۵).

● عجّاج بن الجلال بن ... ذُهْل بن صعب العادی (مدینة المعاجز ۲: ۶۲).

● القحقاح بن الحلاحل بن اَبی الغضب بن سعد بن المقنع بن عملاق بن ذاهل بن صعب (عیون المعجزات: ۳۳).

● القحقاح بن ... ذاهل بن صعب (مدینة المعاجز ۲: ۵۸).

● در مآخذ «الفخفاخ» نیامده است. مؤلف رحمه الله در حاشیه خاطرنشان می‌سازد که در «الروضه»، «العَجّاج» ضبط است.

۲. در «مدینة المعاجز»، «البندح» ضبط است.

۳. در «مدینة المعاجز» آمده است: ولنا المضارب العانية والمغالب؛ و در «عیون المعجزات» به جای «المغالب»، «المطانب» ضبط است.

فَقَالَ عليه السلام: إِذَا جَاءَ أَخُوكَ شَفَيْتُ عِلَّتَهُ.

فَالنَّاسُ عَلىٰ مِثْلِ ذٰلِكَ إِذْ أَقْبَلَتْ امْرَأَةٌ عَجُوزٌ تَحْتَ مَحْمِلٍ عَلَى جَمَلٍ، فَأَنْزَلَتْهُ بِبَابِ الْمَسْجِدِ. فَقَالَ الْغُلَامُ: يَا عَلِيُّ، جَاءَ أَخِي.

فَقَامَ[1] وَدَنىٰ مِنَ الْمَحْمِلِ، فَإِذَا فِيهِ غُلَامٌ لَهُ وَجْهٌ صَبِيحٌ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَكَى الْغُلَامُ وَقَالَ بِلِسَانٍ ضَعِيفٍ: إِلَيْكُمُ الْمَلْجَأُ وَالْمُشْتَكىٰ يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اخْرُجُوا اللَّيْلَةَ إِلَى الْبَقِيعِ فَسَتَجِدُونَ مِنْ عَلِيٍّ عَجَباً!

قَالَ حُذَيْفَةُ: فَاجْتَمَعَ النَّاسُ مِنَ الْعَصْرِ فِي الْبَقِيعِ إِلىٰ أَنْ هَدَأَ اللَّيْلُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِمْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَ لَهُمْ: اتَّبِعُونِي، فَاتَّبَعُوهُ، وَإِذَا بِنِيرَانٍ مُتَفَرِّقَةٍ قَلِيلَةٍ وَكَثِيرَةٍ.

قَالَ حُذَيْفَةُ: فَسَمِعْنَا زَمْجَرَةً كَزَمْجَرَةِ الرَّعْدِ، فَقَلَّبَهَا عَلَى النَّارِ الْكَثِيرَةِ وَدَخَلَ فِيهَا، وَنَحْنُ بِالْبُعْدِ وَنَنْظُرُ إِلَى النِّيرَانِ إِلىٰ أَنْ أَسْفَرَ الصُّبْحُ ثُمَّ طَلَعَ مِنْهَا وَقَدْ كُنَّا أَيِسْنَا مِنْهُ، فَجَاءَ وَبِيَدِهِ رَأْسٌ دَوْرَتُهُ سَبْعَةُ أَصَابِعٍ[2] لَهُ عَيْنٌ وَاحِدَةٌ فِي جَبْهَتِهِ.

فَأَقْبَلَ إِلَى الْمَحْمِلِ الَّذِي فِيهِ الْغُلَامُ، وَقَالَ: قُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ يَا غُلَامُ، فَمَا عَلَيْكَ مِنْ بَأْسٍ.

فَنَهَضَ الْغُلَامُ وَيَدَاهُ صَحِيحَتَانِ وَرِجْلَاهُ سَلِيمَتَانِ، فَانْكَبَّ عَلىٰ رِجْلِهِ يُقَبِّلُهَا وَأَسْلَمَ، وَأَسْلَمَ الْقَوْمُ الَّذِينَ كَانُوا مَعَهُ.

وَالنَّاسُ مُتَحَيِّرُونَ لَا يَتَكَلَّمُونَ. فَالْتَفَتَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، هٰذَا رَأْسُ عَمْرو

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «فنهض» ضبط است.

۲. در «عيون المعجزات» آمده است: ... دورةُ سبعة عشر اصبعاً؛ و در «مدينة المعاجز»، «ذروته أحد عشر إصبعاً» ضبط است؛ و در «بحار» بدين‌گونه ضبط است: وبيده رأسٌ فيه ذِرْوَةٌ لَه اَحَدَ عَشَرَ إِصْبعاً ... .

ابْنِ الأَخْيَلِ بْنِ لَاقِيسَ بْنِ إِبْلِيسَ، كَانَ فِي اثْنَي عَشَرَ فَيْلَقٍ مِنَ الْجِنِّ، وَهُوَ الَّذِي فَعَلَ بِالْغُلَامِ مَا فَعَلَ، فَقَاتَلْتُهُمْ وَضَرَبْتُهُمْ بِالاسْمِ الْمَكْتُوبِ عَلَىٰ عَصَىٰ مُوسَى الَّتِي ضَرَبَ بِهَا الْبَحْرَ، فَانْفَلَقَ الْبَحرَ اثْنَي عَشَرَ طَرِيقاً فَمَاتُوا كُلُّهُمْ؛ فَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ وَنَبِيِّهِ وَوَصِيِّهِ [۱]؛ [۲]

حُذَيفة بن يمان می‌گويد: در حضور رسول خدا ﷺ بوديم که صدای بلندی گوش‌هايمان را کر ساخت. پيامبر ﷺ فرمود: بنگريد چه حادثه‌ای رخ داد، و چه بلايی فرود آمد؟!

به بيرون مدينه رفتيم، ناگهان به چهل سوار بر چهل ناقه با چهل اسب عقيق برخورديم که بر هر کدام از آنها کيسه‌ای از مرواريد بود و هر يک از آنها کلاهی بر سر داشت که با جواهرات گران قيمت آذين يافته بود. جلودارشان نوجوانی بود که موی بر رخسار نداشت و همچون پارهٔ ماه می‌درخشيد، وی ندا می‌داد: خود را بپاييد، بشتابيد سوی محمّد که خدا او را برگزيد و بر همهٔ نواحی [زمين] برانگيخت.

حُذَيفه می‌گويد: پيش رسول خدا ﷺ آمدم و او را از ماجرا باخبر ساختم. پيامبر ﷺ فرمود: ای حُذَيفه، سوی خانهٔ کسی برو که زدايندهٔ گرفتاری‌ها و شکست دهندهٔ عرب و اخگری از فرزندان عبدالمطّلب است، شيری درنده، زبانی شکرگزار، جوانمردی شرافتمند و مدافعی غيور، قهرمانی جسور و عالم صبور می‌باشد، همو که نامش در تورات و انجيل و زبور جريان دارد.

---

۱. در «عيون المعجزات» آمده است: ... وبنبيه محمّد ﷺ وبوصيّه علي ﷺ.
۲. عيون المعجزات: ۳۲ ـ ۳۵؛ مدينة المعاجز ۲: ۵۶ ـ ۵۹، حديث ۴۰۰؛ بحار الأنوار ۳۹: ۱۸۶ ـ ۱۸۹، حديث ۲۵.

حُذَیفه می‌گوید: سوی حُجرهٔ مولایم علیه السلام شتافتم، می‌خواستم [باخبرش سازم] ناگهان وی مرا دید و فرمود: ای حذیفه، آمدی تا مرا به قومی خبر دهی که از زمانی که خلق شدند و زاد و ولد کردند، به آنان آگاهم.

حُذَیفه می‌گوید: امام علیه السلام به راه افتاد و من پشت سرش حرکت کردم تا اینکه به مسجد درآمد. آن قوم رسول خدا را در بر داشتند، چون امام علیه السلام را دیدند، از جای برخاستند، امام علیه السلام فرمود: در جای خویش بمانید. چون مجلس آرام و قرار یافت [از میان آن جمع] غلام اَمرد (و نه اصحابش) به پا ایستاد و گفت:

کدام یک از شما در تاریکی پرده‌اندازِ شب، دست به دعا و در حال راز و نیاز با خداست؟

کدام یک از شما بت‌ها را نپرستید و به عبادتِ صنم دست نیازید؟

کدام یک از شما مرد ناموس و ننگ است و عورات زنان بپوشاند؟

کدام یک از شما در روز جنگ بستیزد و از زخم تیغ و نیزه نگریزد؟

کدام یک از شما همتایان را بکشد و بنیاد کفر براَندازد و بر آدمی و پری سروری کند؟

کدام یک از شما برادر محمّد مصطفی برگزیدهٔ خداست، و تار و مار سازِ مارقان در هر مکان؟

کدام یک از شما زبان صادقِ حق و وصیّ ناطق اوست؟

کدام یک از شما در نَسَب به ابوطالب می‌رسد و در کمین ستمگران می‌نشیند؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، این غلام را اجابت کن و حاجتش را برآور.

امام علیه السلام فرمود: ای غلام، آن شخص منم، خواسته‌ات را ارزانی‌ات دارم و به مدد خدای سبحان و مشیّت او، غَلَیانِ درونت را شفا بخشم. حاجتت را بگوی تا تو را به آرزویت برسانم و مسلمانان بدانند که منم کشتی نجات و عصای موسی و کلمهٔ کبرا، «و آن خبر بزرگی که مردم در آن اختلاف دارند»، و منم راه راستی که هرکه از آن انحراف یافت، گم شد و سرگردان ماند.

غلام گفت: برادری دارم که شیفتهٔ صید و شکار بود. در یکی از روزها برای شکار بیرون آمد، ده گاو وحشی برایش نمایان شد، یکی از آنها را تیر زد و کشت و همزمان نیمی از بدنش از کار افتاد و لال شد تا حدّی که با ما جز با اشاره سخن نمی‌گوید.

ای اهل مدینه، به ما خبر رسید که صاحب شما می‌تواند بلایی را که بر او فرود آمد، برطرف سازد.

من فحفاح [قحقاح بن] حَلاحل بن ابی الغضب بن سعد بن مُقْنِع بن عِمْلاق بن ذاهیل [ذاهل] بن صعبم، ما از بقایای قوم عادیم، بت‌ها را می‌پرستیم و با تیرهای قرعه گوشت حیوان را قسمت می‌کنیم، اگر صاحب شما برادرم را شفا دهد، به دستش ایمان می‌آوریم.

ما هفتاد هزار نفریم و جنگ‌آوری و ارجمندی و قوّت و شدّت درما جمع است، گنج‌هایی از انواع جواهرات (عندح، عسجد، بندح) و دیبا و طلا و نقره و اسب و شتر داریم، برای ما خیمه‌گاه‌های عالی و دلپذیر هست، ماییم پیشتاز و جلّاد، بازوانمان نیرومند و شمشیرهامان تیز است (به آنچه نزدم بود شما را خبر دادم).

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای غلام، برادرت کجاست؟

وی گفت: در کجاوه‌ای خواهد آمد.

امام علیه‌السلام فرمود: هرگاه برادرت آید، بیماری‌اش را شفا دهم.

مردمان در آن حال بودند که ناگاه پیرزنی آمد که شتر نری را که محملی بر آن بود می‌کشید، شتر را بر در مسجد خواباند، غلام گفت: ای علی، برادرم آمد.

امام علیه‌السلام برخاست و به محمل نزدیک شد، در آن غلامی دید که صورتی روشن داشت. چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او نگاه کرد، غلام گریست و با زبانی ضعیف بیان داشت: ای اهل مدینه، سوی شما پناه آوردم و شکوه دارم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: امشب به بقیع آیید، از علی امر شگفتی را می‌یابید.

حُذَیفه می‌گوید: مردم از عصر در بقیع گرد آمدند تا اینکه شب آرام و قرار یافت، سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام سوی آنها بیرون آمد و فرمود: مرا دنبال کنید، در پی امام راه افتادند، ناگهان به آتش‌های کم و زیادِ پراکنده‌ای برخوردند.

حُذَیفه می‌گوید: صدایی همچون غرّش رعد را شنیدیم. آن را به آتش فراوان دگرگون ساخت و علی علیه‌السلام در آن داخل شد و ما از دور به آتش‌ها نگاه می‌کردیم تا اینکه سپیدهٔ صبح نمایان شد و علی علیه‌السلام (که از وی ناامید بودیم) از میان آتش برآمد، در حالی که در دستش سری بود که دورهٔ آن هفت انگشت به نظر می‌آمد و یک چشم در پیشانی داشت.

امام علیه‌السلام به محملی که غلام در آن بود آمد و فرمود: ای غلام، به اذن خدای متعال برخیز، مشکلی نداری.

غلام با دست و پای صحیح و سالم برخاست و روی پای امام افتاد و آن را می‌بوسید و مسلمان شد و قومی که همراهش بودند اسلام آوردند.

مردم حیران بودند و حرف نمی‌زدند. امام علیه السلام به آنان رو کرد و فرمود: ای مردم، این سر، سرِ «عَمْرو بن اَخیل بن لاقِیس بن ابلیس» است، در میان دوازده لشکر از جنّیان بود و او غلام را به آ ن روز انداخت. با آنها جنگیدم و با اسمی که بر عصای موسی مکتوب بود آنها را زدم (همان عصایی که موسی با آن به دریا زد و دریا دوازده طریق را شکافت) همهٔ آنها مردند، به خدا و پیامبر و وصیّ او چنگ آویزید.

حدیث (۷۱)

حدیث احیای غلامی که میان قومش مقتول یافت شد و او را پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی رحمه الله.

در این کتاب، از «عیون المعجزات» روایت است که گفت: برایم حدیث کرد ابو النَّجف، [۱] علی بن محمّد بن ابراهیم مصری جزّار، از طیّب قواصیری، [۲] از عبدالله بن سَلَمه مفتحی، [۳] از شقادة بن اَصید عطّار بغدادی، گفت: برایم حدیث کرد عبدالمنعم بن طیّب قدوری، گفت: برایم حدیث کرد علاء بن وَهْب بن قیس، از وزیر ابومحمّد بن سایلویه، [۴] از ابو جریر، از ابو الفتح مغاربی [مغازی، معازی (خ)] از ابو جعفر، میثم تمّار (خدا دل‌های عارفان را به او انس دهد) گفت:

---

۱. در «مدینة المعاجز» و «عیون المعجزات»، «ابو التُّحَف» ضبط است.

۲. ضبط این نام در مآخذ مختلف است: غراجری، فواجری، فواخری.

۳. این واژه در مآخذ، به صورت «قبحی»، «مفنجی»، «فتحی» نیز ضبط است.

٤. در «مدینة المعاجز» آمده است: وی از اصحاب عارف [به حق] امیرالمؤمنین بود و در ادامه می‌گوید: جماعت ایشان روایت کرده‌اند از ابو جریر، ... .

كُنْتُ بَيْنَ يَدَي مَوْلَايَ أَمِيرِ النَّحْلِ ـ جَلَّتْ مَعَالِمُهُ وَثَبَتَتْ كَلِمَتُهُ ـ بِالْكُوفَةِ، وَجَمَاعَةٌ مِنْ وُجُوهِ الْعَرَبِ حَافُّونَ بِهِ كَأَنَّهُمُ الْكَوَاكِبُ اللاّمِعَةُ فِي السَّمَاءِ الصَّاحِيَةِ، إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا مِنَ الْبَابِ رَجُلٌ عَلَيْهِ قِبَاءُ خَزٍّ أَدْكَنُ، قَدِ اعْتَمَّ بِعِمَامَةٍ أَتْحَمِيَّةٍ [النُّجُوميّة (خ)] صَفْرَاءَ وَتَقَلَّدَ بِسَيْفَيْنِ، فَنَزَلَ [فبرك (خ)] مِنْ غَيْرِ سَلَامٍ وَلَمْ يَنْطِقْ بِكَلَامٍ.

فَتَطَاوَلَ إِلَيهِ النَّاسُ بِالأَعْنَاقِ وَنَظَرُوا إِلَيْهِ بِالآمَاقِ، وَوَقَفَتْ إِلَيْهِ النَّاسُ مِنْ جَمِيعِ الآفَاقِ، وَمَوْلَانَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَمْ يَرْفَعْ رَأْسَهُ إِلَيْهِ.

فَلَمَّا هَدَأَتْ مِنَ النَّاسِ الْحَوَاسُّ أَفْصَحَ عَنْ لِسَانٍ كَأَنَّهُ حُسَامٌ صَقِيلٌ [1] جُذِبَ مِنْ غِمْدِهِ، وَقَالَ:

أَيُّكُمُ الْمُجْتَبىٰ فِي الشَّجَاعَةِ، وَالْمُعَمَّمُ بِالْبَرَاعَةِ، وَالمُدَرَّعُ بِالْقَنَاعَةِ؟

أَيُّكُمُ الْمَوْلُودُ فِي الْحَرَمِ، وَالعَالِي فِي الشِّيَمِ، وَالْمَوْصُوفُ بِالْكَرَمِ؟

أَيُّكُمْ أَصْلَعُ الرَّاسِ، وَالثَّابِتُ الأَسَاسِ، [2] وَالْبَطَلُ الدَّعَّاسُ، وَالمُضَيِّقُ للأَنْفَاسِ، وَالآخِذُ بِالْقِصَاصِ؟

أَيُّكُمْ غُصْنُ أَبِي‌طالب الرَّطِيب وَبَطَلُه المُهِيْب والسَّهْمُ المُصِيب وَالقَسَمُ المُجِيب.

أَيُّكُمُ الَّذِي نَصَرَ مُحَمَّداً فِي زَمَانِهِ، وَاعْتَزَّ بِهِ سُلْطَانُهُ، وَعَلَا بِهِ [3] شَأْنُهُ؟

أَيُّكُمْ قَاتِلُ الْعَمْرَوَيْنِ وَآسِرُ الْعَمْرَوَيْنِ؟

---

١. در «عيون المعجزات» (و نيز در «نوادر المعجزات»)، «صقيل» و در «مدينة المعاجز»، «صيقل» ضبط است.

٢. در «مدينة المعاجز»، «بالأساس» ضبط است.

٣. در «مدينة المعاجز»، «عظم به» ضبط است.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مِيثَمُ التَّمَّارُ، أَسْعَدَهُ اللّٰهُ بِرِضْوَانِهِ: قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَنَـا يَـا سَعْدُ ابْنُ الْفَضْلِ بْنِ الرَّبِيعِ بْنِ مُدْرَكَةَ بْنِ الصَّلِيبِ بْنِ الْأَشْعَثِ بْنِ أَبِي السَّمْعَمَعِ بْنِ الْأَخْيَلِ بْنِ فَزَارَةَ بْنِ ذُهَيْلِ بْنِ عَمْرِو الدُّوسِي.[1]

قَالَ: لَبَّيْكَ يَا عَلِيُّ.

فَقَالَ: سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ؛ فَأَنَا كَنْزُ الْمَلْهُوفِ، وَأَنَا الْمَوْصُوفُ بِالْمَعْرُوفِ، أَنَا الَّذِي فَزَعَتْنِي[2] الصُّمُّ الصِّلَابُ، وهَلَّلَ بِأَمْرِي صَوْتُ السَّحَابِ، وَأَنَـا الْـمَنْعُوتُ فِـي الْكِتَابِ، أَنَا الطَّوْدُ ذُو الْأَسْبَابِ، أَنَا قَ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، أَنَا النَّبَأُ الْعَظِيمُ، أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ، أَنَا الْبَارِعُ، أَنَا الْعَشُوسُ، أَنَا الْقَلَمَّسُ، أَنَا الْعَفُوسُ،[3] أَنَا الْمُدَاعِسُ.

أَنَا ذُو النُّبُوَّةِ وَالسَّطْوَةِ، أَنَا الْعَلِيمُ، أَنَا الْحَكِيمُ، أَنَا الْحَفِيظُ الرَّفِيعُ.[4]

بِفَضْلِي نَطَقَ كُلُّ كِتَابٍ، وَبِعِلْمِي شَهِدَ ذُوا الْأَلْبَابِ.

أَنَا أَخُو رَسُولِ اللّٰهِ وَزَوْجُ ابْنَتِهِ.

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ: لَا بِتَسْمِيَتِكَ وَلَا رَمْزِكَ.

فَقَالَ: اقْرَأْ يَا أَخَا الْعَرَبِ: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾.[5]

ثُمَّ قَالَ: الْأَعْرَابِيُّ: بَلَغَنَا عَنْكَ أَنَّكَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ وَتُمِيتُ الْأَحْيَاءَ، وَتَغْفِرُ[6]

---

١. در «مدينة المعاجز» آمده است: دهيل بن عمرو الدويني.
٢. در «مدينة المعاجز»، «قرعتني» ضبط است.
٣. در «مدينة المعاجز» آمده است: أنا العشوش ... أنا العفوس ... ؛ و در «عيون المعجزات» ضبط بدين‌گونه است: أنا العسوس، أنا القامس، أنا العفوس ... .
٤. در «عيون المعجزات»، «أنا الرّضيع» ضبط است.
٥. سورة انبياء (٢١) آية ٢٣.
٦. در «مدينة المعاجز» آمده است: تفقر وتغني ... .

وَتَقْضِي فِي الأَرْضِ وَتَمْضِي، لَيْسَ لَكَ مُطَاوِلٌ فَيُطاوِلُك[1] وَلَا مُصَاوِلٌ فَيُصَاوِلُك، أَفَهُوَ كَمَا بَلَغَنَا يَا فَتىٰ قَوْمِهِ؟

فَقَالَ عليه السلام: قُلْ مَا بَدا لَكَ.

فَقَالَ: إِنِّي رَسُولٌ إِلَيْكَ مِنْ سِتِّينَ أَلْفَ رَجُلٍ يُقَالُ لَهُمُ الْعَقِيمَةُ، وَقَدْ حَمَّلُوا مَعِي مَيِّتاً قَدْ مَاتَ مُنْذُ مُدَّةٍ، وَقَدِ اخْتَلَفُوا فِي سَبَبِ مَوْتِهِ، وَهُوَ عَلىٰ بَابِ الْمَسْجِدِ؛ فَإِنْ أَحْيَيْتَهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ صَادِقٌ وَنَجِيبُ الأَصْلِ، وَتَحَقَّقْنَا أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ عَلىٰ ذٰلِكَ رَدَدْتُهُ عَلىٰ قَوْمِهِ وَعَلِمْنَا أَنَّكَ عَلىٰ غَيْرِ الصَّوَابِ،[2] وَتُظْهِرُ مِنْ نَفْسِكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ.

فَقَالَ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ): يَا أَبَا جَعْفَرٍ، ارْكَبْ بَعِيراً وَطُفْ فِي شَوَارِعِ الْكُوفَةِ وَمَحَالِّهَا، وَنَادِ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلىٰ مَا أَعْطَى اللَّهُ عَلِيّاً ـ أَخَا رَسُولِ اللَّهِ وَبَعْلَ فَاطِمَةَ ـ مِنَ الْفَضْلِ وَمَا أَوْدَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنَ الْعِلْمِ، فَلْيَخْرُجْ إِلَى النَّجَفِ غَداً.

فَلَمَّا رَجَعَ مِيثَمُ (قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ)، قَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا أَبَا جَعْفَرٍ، خُذِ الأَعْرَابِيَّ إِلىٰ ضِيَافَتِكَ، فَغَدَاةُ غَدٍ سَيَأْتِيكَ اللَّهُ بِالْفَرَجِ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مِيثَمُ: فَأَخَذْتُ الأَعْرَابِيَّ وَمَعَهُ مَحْمِلٌ فِيهِ الْمَيِّتُ، وَأَنْزَلْتُهُ مَنْزِلِي، وَأَخْدَمْتُهُ أَهْلِي.

فَلَمَّا صَلّىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام صَلاَةَ الْفَجْرِ، خَرَجَ وَخَرَجْتُ مَعَهُ، وَلَمْ يَبْقَ فِي الْكُوفَةِ بِرٌّ وَلَا فَاجِرٌ إِلَّا وَقَدْ خَرَجَ إِلَى النَّجَفِ.

---

١. در «مدينة المعاجز»، «يطاولك» ضبط است.

٢. در «عيون المعجزات» آمده است: أنّك تدعي غيرَ الصَّواب.

ثُمَّ قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ جَلَّتْ نِعْمَتُهُ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، قُولُوا فِينَا مَا تَرَوْنَهُ مِنَّا، وَارْوَوْا عَنَّا مَا تَسْمَعُونَهُ مِنَّا.

ثُمَّ قَالَ عليه‌السلام: إِنْزِلْ يَا أَعْرَابِيُّ عَنْ جَمَلِكَ، ثُمَّ قَالَ: لِيُخْرِجْ صَاحِبَكَ أَنْتَ وَجَمَاعَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

فَقَالَ مِيثَمُ: فَأُخْرِجَ مِنَ التَّابُوتِ عَصَبُ [قَصَب (خ)] دِيبَاجٍ أَصْفَرَ فَأُحِلَّ، فَإِذَا تَحْتَهُ عَصَبُ دِيبَاجٍ أَخْضَرَ فَأُحِلَّ، فَإِذَا تَحْتَهُ نَدِيَّةٌ مِنَ اللُّؤْلُؤِ فِيهَا غُلَامٌ تَمَّ عِذَارُهُ بِذَوَائِبَ، كَذَوَائِبِ الْمَرْأَةِ الْحَسْنَاءِ.

فَقَالَ عليه‌السلام: كَمْ لِمَيِّتِكَ هٰذَا؟

قَالَ: أَحَدٌ وَأَرْبَعُونَ يَوْماً.

قَالَ: فَمَا كَانَتْ مَوْتَتُهُ؟ (۱)

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ: إِنَّ أَهْلَهُ يُرِيدُونَ أَنْ تُحْيِيَهُ لِيَعْلَمُوا مَنْ قَتَلَهُ؛ لِأَنَّهُ بَاتَ سَالِماً وَأَصْبَحَ مَذْبُوحاً مِنْ أُذُنِهِ إِلىٰ أُذُنِهِ.

فَقَالَ عليه‌السلام: وَمَنْ يَطْلُبُ بِدَمِهِ؟

فَقَالَ: خَمْسُونَ رَجُلاً مِنْ قَوْمِهِ، يَقْصُدُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً فِي طَلَبِ دَمِهِ؛ فَاكْشِفِ الشَّكَّ وَالرَّيْبَ يَا أَخَا مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ.

فَقَالَ عليه‌السلام: قَتَلَهُ عَمُّهُ؛ لِأَنَّهُ زَوَّجَهُ بِابْنَتِهِ، فَخَلَّاهَا وَتَزَوَّجَ غَيْرَهَا، فَقَتَلَهُ خَنقاً عَلَيْهِ.

فَقَالَ: لَسْنَا نَرْضىٰ بِقَوْلِكَ، فَإِنَّمَا نُرِيدُ أَنْ يَشْهَدَ الْغُلَامُ بِنَفْسِهِ عِنْدَ أَهْلِهِ مَنْ قَتَلَهُ، فَيَرْتَفِعُ مِنْ بَيْنِهِمُ السَّيْفُ وَالْفِتْنَةُ.

فَقَامَ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ فَحَمِدَ اللّٰهَ وَأَثْنىٰ عَلَيْهِ، وَصَلّىٰ عَلَى النَّبِيِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله، ثُمَّ قَالَ:

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «ميتته» ضبط است.

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، مَا بَقَرَةُ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِأَجَلِّ مِنْ عَلِيٍّ، أَخِي رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ وَإِنَّهَا أَحْيَتْ مَيِّتاً بَعْدَ سَبْعَةِ أَيَّامٍ.

ثُمَّ دَنَا عليه السلام مِنَ الْمَيِّتِ، وَقَالَ: إِنَّ بَقَرَةَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ضُرِبَ بِبَعْضِهَا الْمَيِّتُ فَعَاشَ، وَإِنِّي لأَضْرِبُهُ بِبَعْضِي؛ لأَنَّ بَعْضِي عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ الْبَقَرَةِ.

ثُمَّ هَزَّهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: قُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ يَا مُدْرِكُ بْنُ حَنْظَلَةِ بْنِ غَسَّانِ بْنِ بَحِيرِ بْنِ بَهْرِ [۱] بْنِ سَلاَمَةَ بْنِ طَيِّبِ بْنِ الأَشْعَثِ بْنِ الأَحْوَصِ بْنِ ذَاهِلَةِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْفَضْلِ بْنِ حَيَاثٍ، قُمْ فَقَدْ أَحْيَاكَ عَلِيٌّ بِإِذْنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مِيثَمُ، رَفَعَ اللّٰهُ دَرَجَتَهُ: فَنَهَضَ غُلَامٌ أَحْسَنُ مِنَ الشَّمْسِ وَمِنَ الْقَمَرِ أَوْصَافاً، وَقَالَ: لَبَّيْكَ يَا مُحْيِيَ الْعِظَامِ، وَحُجَّةَ اللّٰهِ فِي الأَنَامِ، وَالْمُتَفَرِّدُ بِالْفَضْلِ وَالإِنْعَامِ. لَبَّيْكَ يَا عَلِيُّ، يَا عَلاَّمُ.

فَقَالَ عَلِيٌّ أميرالمؤمنين عليه السلام: مَنْ قَتَلَكَ يَا غُلاَمُ؟

قَالَ: عَمِّي حُرَيْثُ بْنُ رِبْعَةَ [۲] بْنِ شَكَالِ بْنِ الأَصَمِّ. [۳]

ثُمَّ قَالَ عليه السلام لِلْغُلاَمِ: أَتَمْضِي إِلىٰ أَهْلِكَ؟

فَقَالَ: لَا حَاجَةَ لِي فِي الْقَوْمِ.

فَقَالَ: وَلِمَ؟

قَالَ: أَخَافُ أَنْ يَقْتُلَنِي ثَانِياً وَلَا تَكُونَ أَنْتَ، فَمَنْ يُحْيِينِي؟

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «قهر» ضبط است.

۲. در «مدينة المعاجز»، «حريث بن زمعة» ضبط است.

۳. محقق كتاب «مدينة المعاجز» خاطرنشان مى‌سازد كه در «بحار» (به نقل از «الفضائل» و«الروضه») آمده است: «قتلني عمّي الحارث بن غسّان» و بسا همين ضبط صحيح باشد.

فَالْتَفَتَ ـ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ ـ إِلَى الأَعْرَابِيِّ وَقَالَ: إِمْضِ أَنْتَ إِلىٰ أَهْلِكَ وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا رَأَيْتَ.

فَقَالَ: أَنَا أَيْضاً مَعَكَ وَمَعَهُ إِلىٰ أَنْ يَأْتِيَ الْيَقِينُ، لَعَنَ اللّٰهُ مَنِ اتَّجَهَ لَهُ الْحَقُّ وَوَضَحَ وَجَعَلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ سِتْراً.

وَكَانَا مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ إِلىٰ أَنْ قُتِلاَ بِصِفِّينَ، رَحِمَهُمَا اللّٰهُ تَعَالىٰ.

فَسَارَ أَهْلُ الْكُوفَةِ إِلىٰ أَمَاكِنِهِمْ وَاخْتَلَفُوا فِي أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَاخْتَلَفَتْ أَقَاوِيلُهُمْ فِيهِ؛ (۱)

میثم تمّار می‌گوید: در حضور مولایم، امیر نحل (معالمش بزرگ و کلمه‌اش پایدارباد) در کوفه بودم. گروهی از سران عرب (که همچون ستارگان درخشان در آسمانِ صاف می‌درخشیدند) او را در بر داشتند که ناگهان ـ از در ـ مردی بر ما درآمد که قبای سیاهرنگی از پوست خزّ بر تن و عمامه‌ای اَتحمیّهٔ زردی بر سر داشت، دو شمشیر بر دوشش بود. بی سلام وارد شد و سخنی نگفت.

مردم گردن‌ها را سویش کشیدند و به گوشهٔ چشم او را پاییدند و از همه جا به او توجّه داشتند و مولایمان امیرالمؤمنین عليه السلام سر سوی او نیفراشت [و نسبت به او بی‌اعتنا ماند].

چون حواس مردم آرام و قرار گرفت، با زبانی که همچون شمشیر برندهٔ برآمده از غلاف بود، لب به سخن گشود و گفت:

کدامتان در شجاعت گزیده‌اید و تاج فضیلت بر سر و زره قناعت در بر دارید؟

---

۱. عیون المعجزات: ۲۴ ـ ۲۸؛ نوادر المعجزات: ۱۱۰ ـ ۱۱۷، حدیث ۱۲؛ مدینة المعاجز ۱: ۲۴۷ ـ ۲۵۲، حدیث ۱۵۷؛ بحار الأنوار ۴۰: ۲۷۴ ـ ۲۷۷، حدیث ۴۰.

کدامتان در حرم زاده شد و در خلق و خوی برتری یافت و به کرم موصوف گشت؟

کدامتان در جلو سر مو ندارد و اساس [بدنش] پابرجاست، در زخم زدن [به دشمن] قهرمان است، نفس‌ها را می‌گیرد و قصاص می‌ستاند؟

کدامتان، شاخسار آبدار ابوطالب و یَلِ باهیبت اویید و تیری که به هدف خورد و قسمت‌گری که اجابت کرد؟

کدامتان محمّد را در زمانش یاری رساند و فرمانروایی محمّد به او پا گرفت و نیرومند شد و شأن و جایگاه محمّد به او عظمت یافت؟

کدامتان دو عَمْرو را کشت و دو عَمْرو را اسیر ساخت؟[1]

ابو جعفر، میثم تمّار (خدا او را به رضوانش سعادتمند سازد) می‌گوید، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای سعد بن فَضْل بن رَبیع بن مُدْرَکة بن صَلیب بن اَشْعَث بن اَبی سَمَعْمَع بن اَخیل بن فَزاره بن ذُهَیل بن عَمْرو دُوسی، آن شخص، منم.

وی گفت: ای علی، گوش بفرمانم.

امام علیه السلام فرمود: آنچه را در ذهن داری بپرس، منم گنجهٔ سوخته دلان، منم که به معروف موصوفم، منم که صخره‌های سخت [از هیبتم] درهم شکند و به امرم صدای ابر تهلیل گوید، منم که در قرآن وصف شدم، منم فرازمند صاحب اسباب،

---

۱. به نام خدای متعال: صاحب کتاب در ذیل این سخن «قاتل العمروین وآسر العمروین» می‌گوید: دو عَمْروی که علی علیه السلام کشت، عَمْرو بن عبد ودّ و عَمْرو بن اشعث مخزومی‌اند، و دو عَمْروی که امام علیه السلام اسیر ساخت، ابو ثور، عَمْرو بن مَعْدی کَرْب و عَمْرو بن سعد غَسّانی است که آن حضرت او را در جنگ بدر اسیر کرد (مؤلّف، میرزا محمّد تقی).

منم «ق، سوگند به قرآن مجید»، منم «آن خبر باعظمت»، منم «راه راست»، منم چیره‌دست ماهر، منم گرگ شکاری، منم آن بزرگ مرد (دریای پر آب)، منم آن که [یلان را] به زمین می‌زد و غلبه می‌یافت، منم [قهرمان] نیزه زن.

من صاحب نبوّت و سطوتم، منم دانا، منم حکیم، منم حفیظِ (نگهبان) بلند مرتبه.

به فضلم هر کتابی گویاست، به علمم هر خردمندی گواه است.

منم علی، برادر رسول خدا و شوهرِ دختر او.

اعرابی گفت: [بزرگی و کمال، تنها] به اسم و رسم نیست.

امام علیه السلام فرمود: ای برادر عرب، بخوان: «از خدا نپرسند که چه می‌کند، این بندگان‌اند که بازپرسی می‌شوند».

اعرابی گفت: خبردار شدیم که مردگان را زنده می‌کنی و زنده‌ها را می‌میرانی، می‌آمرزی و در زمین حکم می‌رانی و [به دل خواه خویش] راه می‌سپاری، کسی نمی‌تواند بر تو چیره شود و دست دراز کند و از خواسته‌ات تو را باز دارد!

ای جوانمرد ـ قوم خویش ـ آیا ماجرا همین گونه است که به ما خبر رسید؟

امام علیه السلام فرمود: آنچه را در چنته داری بپرس.

وی گفت: من فرستادهٔ شصت هزار نفرم، آنان را «عقیمه»[1] می‌نامند. همراه من مرده‌ای را بار کرده‌اند که مدّتی از مرگش می گذرد و در سبب مرگ وی اختلاف دارند، وی بر در مسجد است؛ اگر او را زنده ساختی می‌دانیم که راست‌گویی و نجابتت اصالت دارد و برایمان ثابت می‌شود که حجّت خدا در

---

۱. در «بحار»، «عقیمیّه» ضبط است.

زمینی، و اگر توانایی این کار را نداشتی، آن را سوی قومش برمی‌گردانم و در می‌یابیم که بر راه ناصوابی و چیزی را که بر آن قدرت نداری می‌نمایانی [و ادّعا داری].

امام (صلوات خدا بر او باد) فرمود: ای ابو جعفر، بر شتری نشین و در کوچه‌ها و محلّه‌های کوفه بگرد و صدا بزن: هرکه می‌خواهد بنگرد که خدا چه فضلی به علی (برادر رسول خدا و شوهر فاطمه) داد و رسول خدا چه علمی را بدو سپرد، فردا به نجف بیاید.

چون میثم (قدّس الله سرّه) بازگشت، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ا بو جعفر، اعرابی را مهمان خویش کن، پگاه فردا خدا فرج و گشایش می‌آورد.

ابو جعفر میثم می‌گوید: أعرابی را بردم، با وی محملی بود که در آن، آن مرده وجود داشت. او را در منزلم جای دادم و زنم را به خدمت او امر کردم.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام نمازِ فجر را گزارد بیرون آمد و من همراهش شدم. هیچ نیکوکار و بدکاری در کوفه نماند مگر اینکه سوی نجف راه افتاد.

سپس امیرالمؤمنین (که نعمتش بزرگ باد) فرمود: ای اهل کوفه، آنچه را در ما می‌نگرید، بر زبان آورید و آنچه را از ما می‌شنوید، روایت کنید.

آن گاه امام علیه السلام فرمود: ای اعرابی، بار شترت را پایین آور، سپس فرمود: باید صاحبت را تو و جماعتی از مسلمانان بیرون آورند.

میثم می‌گوید: از تابوت پارچهٔ دیبای زردی درآوردند، آن را گشودند، زیر آن پارچهٔ دیبای سبزی بود، وقتی آن را باز کردند، زیر آن زرهی از مروارید که در آن نوجوانی وجود داشت، نمایان گردید، نوجوانی که گیسوانی همچون زلفانِ زنی زیبا در گونه‌ها داشت.

امام علیه السلام پرسید: چند روز از مرگ این میّت می‌گذرد؟

اِعرابی پاسخ داد: ۴۱ روز.

امام علیه السلام پرسید سبب مرگش چه بود؟

اعرابی گفت: خانواده‌اش می‌خواهند او را زنده سازی تا بدانند چه کسی او را کشت؛ زیرا وی شب سالم بود و صبح، گوش تا گوش بُریده یافت شد.

امام علیه السلام پرسید: چه کسی خون خواه است؟

اعرابی گفت: پنجاه نفر از قومش به جان هم افتاده‌اند و خون او را می‌طلبند. ای برادر محمّد بن عبدالله بن عبدالمُطَّلِب، شک و گمان را بردار.

امام علیه السلام فرمود: عمویش او را کشت؛ زیرا دختِرش را به او داد، وی را وانهاد و زن دیگری گرفت. عمویش از سر خشم و کینه، او را به قتل رساند.

اعرابی گفت: به این سخن نمی‌توانیم بسنده کنیم، می‌خواهیم خود غلام ـ نزد خانواده‌اش ـ به قتلِ خود شهادت دهد، و جنگ و فتنه از میان آنها برخیزد.

امام علیه السلام برخاست و خدای متعال را ستود و ثنا گفت و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد، سپس فرمود: ای اهل کوفه، گاو بنی اسرائیل از علی، برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله [نزد خدا] گرامی‌تر نبود. آن گاو، مرده‌ای را پس از هفت روز زنده ساخت.

آن گاه امام علیه السلام به میّت نزدیک شد و فرمود: بعضی از لاشهٔ گاو بنی اسرائیل را به مرده زدند، زنده شد و من بعضی از بدنم را به او می‌زنم، چراکه بعضی از اعضای من ـ نزد خدا ـ بهتر از آن گاو است.

سپس امام با پایش آن مرده را تکان داد و فرمود: ای «مُدْرکة بن حَنْظَلة بن غَسّان بن بَحیر بن بَهْر بن سَلامة بن طَیِّب بن اَشْعَث بن اَحْوص بن ذاهلة بن

عَمْرو بن فَضْل بن حَيَّاث» به اذن خدا، برخيز! على ـ به خواست خداى متعال ـ تو را زنده ساخت.

ابو جعفر ميثم (خدا درجه‌اش را بالا برد) مى‌گويد: غلامى ـ به اوصاف ـ نيكوتر از خورشيد و ماه برخاست و گفت: لبّيك اى احياگر مردگان و حجّت خدا در ميان مردمان و يگانه در فضل و اِنعام، اى على، اى عَلّام، گوش بفرمانم.

اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيد: اى غلام، چه كسى تو را كشت؟

غلام گفت: عمويم، حُرَيْث بن رَبْعَة [1] بن شكال بن اَصَمّ.

آن گاه امام عليه السلام از غلام پرسيد: آيا سوى خاندانت مى‌روى؟

غلام پاسخ داد: نه، نيازى به آنها ندارم.

امام عليه السلام پرسيد: چرا؟

غلام گفت: مى‌ترسم بار ديگر بكشندم و تو نباشى، چه كسى زنده‌ام كند؟!

امام (صلوات خدا بر او باد) رو به اعرابى كرد و فرمود: پيش خاندانت برو و آنچه را ديدى به آنها خبر ده.

اعرابى گفت،: من نيز با تو و غلام مى‌مانم تا مرگم فرا رسد. نفرين خدا بر كسى كه حق به او رو آورد و روشن شد، و او ميانِ خود و حق پرده زد.

آن دو (اعرابى و غلام) همراه اميرالمؤمنين بودند تا اينكه در «صفّين» به قتل رسيدند (خداى متعال آن دو را رحمت كناد).

اهل كوفه به خانه هاشان باز آمدند و دربارهٔ اميرالمؤمنين عليه السلام به اختلاف افتادند و حرف‌ها و سخن‌هاى گوناگونى بر زبان آوردند.

---

١. در «مدينة المعاجز ١: ٢٥١» حريث بن زمعة...، و در «نوادر المعجزات: ١١٦» حريث بن زمعة بن ميكال... و در «الروضه: ١٥١» حارث بن غسّان، ضبط است.

[نقل سه حدیث اَخیر در «الروضه» و «الفضائل»]

میرزا محمّد تقی، مصنّف این کتاب (خدا از وی درگذرد) می‌گوید: این اخبار سه گانه (حدیث ۶۹ و ۷۰ و ۷۱) را شاذان بن جبرئیل قمّی در دو کتاب «الفضائل» [۱] و «الروضه» [۲] با مغایرت‌هایی در بعضی جاها، می‌آورد و مؤدّای آن یکی است.

[نکته]

در این دو کتاب، به جای «حریث بن ربعة...» اسم «حارث بن غسّان» ضبط است و بسا همین نام درست‌تر باشد؛ زیرا عمو و برادر زاده، در اَجداد با هم هماهنگ‌اند.

اگر آنچه در اینجا (مدینة المعاجز) ضبط است، صحیح باشد، توجیه می‌کنیم که این نام، نام جدّ مادری اوست و نه جدّ پدری‌اش (و دانای واقعی خداست).

[نقل حدیث مذکور در «راحة الأرواح»]

حدیث اخیر را محدّث جلیل، شیخ حسن امامی سبزواری در کتاب «راحة الأرواح» روایت می‌کند، می‌گوید:

به ما خبر داد امام اجل اَفضل، علم الدّین شهاب الإسلام (افتخار عترت، سیّد الاشراف العلما) حسین بن محمّد بن حسین بن مهدی حسینی (شرف و سیادت و بزرگی‌اش مستدام باد) گفت: برای ما حدیث کرد شیخ اجلّ عالم، کافی الدین، ابوالحسن، علیّ بن محمّد

۱. الفضائل: ۱۵۵ـ۱۵۸ و ص۱۵۹ـ۱۶۲ و ص۲ـ۵.

۲. الروضه: ۱۸۱ـ۱۸۵ حدیث ۱٦۰ و ص۱۹ـ۱۹٦ حدیث ۱٦۵ و ص۱٤۸ـ۱۵۳، حدیث ۱۲۹.

ابو نِزار واسطی (در شهر موصل، در ۱۷ شوّال سال ۵۹۳ هجری) گفت: به من خبر داد فقیه سدید الدین، ابوالفضل شاذان بن جبرئیل بن اسماعیل قمّی، از محمّد بن ابی مسلم بن ابی الفوارس رازی، از سیّد ابو محمّد ابراهیم بن علی بن محمّد علوی حسینی موسوی، از شیخ عارف، شهریار بن تاج فارسی، از قاضی ابوالقاسم، احمد بن طاهر سوری، از امام، ابو المختار، حسین بن عبدالوهّاب، از ابو النَّجَف، علی بن ابراهیم مصری، از اشعث بن محمّد بن محمّد مُرَّه، از مثنّی بن سعید، از هلال بن کیسان کوفی، از طیّب قواصیری.[1]

سپس وی [ادامهٔ] سند را مطابق آنچه در «عیون المعجزات» هست، تا عمّار بن یاسر می‌آورد.

[نکته]

از این سخن به دست می‌آید که در سند «عیون المعجزات» میان «ابو النَّجَف» و «طیّب قواصیری» حذفی روی داده است؛ چنان که از کتاب «الیقین» ابن طاووس نیز (در حدیثی که پس از این به خواست خدا می‌آید، حدیث شتر و زن) این نکته، آشکار می‌شود.

---

۱. این حدیث در «راحة الأرواح: ۹۷ـ۹۹» آمده است، لیکن در این نسخهٔ چاپی (که چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۸ شمسی از سوی دفتر نشر میراث مکتوب، به چاپ رسید) سندهای احادیث حذف شده است.
و چنان که مؤلف ﷺ در خاتمه خاطرنشان می‌سازد، این کتاب، خلاصهٔ راحة الأرواح است (نه اصل آن).

همچنین پس از ملاحظهٔ این سند (و آنچه در آنجا می آید) می‌توان به دست آورد که مؤلّف کتاب «عیون المعجزات» ابوالمختار، حسین بن عبدالوهّاب است.[۱]

در این گفته، نیک بیندیش (و دانای واقعی خداست).

حدیث (۷۲)

حدیث آفتابه‌ای که جبرئیل برای وضو آورد

مدینة المعاجز، اثر سیّد توبلی ﷺ.

در این کتاب، از «ثاقب المناقب» از عاصم بن شریک، از ابن ابی البَخْتَری، از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام روایت است که فرمود:

أَتىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَنْزِلَ عَائِشَةَ فَنَادىٰ: يَا فِضَّةُ ائْتِينَا بِشَيْءٍ مِنَ الْمَاءِ نَتَوَضَّأُ، فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ، فَنَادىٰ ثَلَاثاً فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ، فَوَلَّى عَنِ الْبَابِ يُرِيدُ مَنْزِلَ الْمُوَفَّقَةِ السَّعِيدَةِ، الإِنْسِيَّةِ الْحَوْرَاءِ،[۲] فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ عليها السلام، فَإِذَا هُوَ بِهَاتِفٍ يَهْتِفُ وَيَقُولُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، دُونَكَ الْمَاءَ فَتَوَضَّأْ بِهِ.

فَإِذَا هُوَ بِإِبْرِيقٍ مِنْ ذَهَبٍ، مَمْلُوءٌ مَاءً عَنْ يَمِينِهِ، فَتَوَضَّأَ بِهِ ثُمَّ عَادَ الإِبْرِيقُ إِلىٰ مَكَانِهِ.

فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ: يَا عَلِيُّ، مَا هٰذَا الْمَاءُ الَّذِي أَرَاهُ يَقْطُرُ كَأَنَّهُ الْجُمَانُ؟

قَالَ: بِأَبِي وَأُمِّي، أَتَيْتُ مَنْزِلَ عَائِشَةَ فَدَعَوْتُ فِضَّةَ تَأْتِينَا بِمَاءٍ لِلْوُضُوءِ، فَلَمْ

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ شاگرد (به خط مؤلف ﷺ) آمده است: در خاتمه کتاب، مصنفِ «عیون المعجزات» را محقق ساختیم و اینکه وی «ابو المختار» مذکور است (کتبه المؤلف، عفی الله عنه).

۲. در «مدینة المعاجز»، «الحوراء الإنسيّه» ضبط است.

يَجبْنِي أَحَدٌ، فَوَلَّيْتُ فَإِذَا بِهاتِفٍ يَهْتِفُ وَهُوَ يَقُولُ: يَا عَلِيُّ دُونَكَ الْمَاءَ فَتَوَضَّأْ. [۱]

فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، أَتَدْرِي مَنِ الْهَاتِفُ؟ وَمِنْ أَيْنَ كَانَ الإِبْرِيقُ؟

فَقُلْتُ: اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ.

فَقَالَ: أَمَّا الْهَاتِفُ فَحبِيبِي جَبْرَئِيلُ، وَأَمَّا الإِبْرِيقُ فَهُوَ مِنَ الْجَنَّةِ، وَأَمَّا الْمَاءُ فَثُلْثٌ مِنَ الْمَشْرِقِ وَثُلْثٌ مِنَ الْمَغْرِبِ وَثُلْثٌ مِنَ الْجَنَّةِ.

فَهَبَطَ جَبْرَئِيلُ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللّٰهَ [۲] يُقْرِئُكَ السَّلاَمَ وَيَقُولُ لَكَ: اقْرَأْ عَلِيّاً السَّلاَمَ وَقُلْ: إِنَّ فِضَّةَ كَانَتْ حَائِضاً.

فَقَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: مِنْهُ السَّلاَمُ وَإِلَيْهِ يَرُدُّ السَّلاَمُ وَإِلَيْهِ يَعُودُ طِيبُ الْكَلاَمِ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام وَقَالَ: حَبِيبِي عَلِيٌّ، هٰذَا جَبْرَئِيلُ أَتَانَا مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَهُوَ يُقْرِئُكَ السَّلاَمَ وَيَقُولُ: إِنَّ فِضَّةَ كَانَتْ حَائِضاً.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: اللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي فِضَّتِنَا؛ [۳]

اميرالمؤمنين عليه السلام به منزل عايشه آمد، صدا زد: اى فضّه، آبى بياور تا وضو بگيرم (سه بار امام فضّه را صدا زد، امّا هيچ كس پاسخش نداد) آن حضرت از آنجا روى گرداند و به قصد منزل موفّقهٔ سعيده، انسان فرشته‌سان، فاطمهٔ زهرا عليها السلام به راه افتاد، ناگهان شنيد هاتفى بانگ مى‌زند و مى‌گويد: اى ابوالحسن، اين هم آب، با آن وضو بگير!

ناگهان امام عليه السلام ابريقى از جنس طلا پر از آب، در سمت راست خويش ديد،

---

۱. در «مدينة المعاجز» و «الثاقب» آمده است: ... يا علي دونَك الماء، فالتفتُّ فإذا أنا بابريق من ذهب، مملوء ماء.

۲. در مآخذ آمده است: الله يُقرئك السّلام.

۳. الثاقب فى المناقب: ۲۸۰ ـ ۲۸۱، حديث ۲۴۳؛ مدينة المعاجز ۲: ۲۵ ـ ۲۶، حديث ۳۶۸.

با آن وضو گرفت، سپس آن آبریز به مکانی که بود بازگشت.

چون رسول خدا ﷺ به او نگریست، فرمود: ای علی، این چه آبی است که قطره‌هایش به دانه‌های نقره می‌ماند؟!

علی علیه‌السلام فرمود: پدر و مادرم به فدایت! به منزل عایشه درآمدم، فضّه را صدا زدم که آب وضو برایمان بیاورد، احدی پاسخ نداد، بازگشتم، ناگهان هاتفی صدا زد و می‌گفت: ای علی، این آب را بگیر و وضو ساز.

پیامبر ﷺ پرسید: ای علی، آیا دانستی هاتف که بود و ابریق از کجا آمد؟

علی علیه‌السلام فرمود: خدا و رسولش داناترند.

پیامبر ﷺ فرمود: هاتف، حبیبم جبرئیل و ابریق (آفتابه) از بهشت بود؛ و امّا آب، $\frac{1}{3}$ آن از مشرق و $\frac{1}{3}$ آن از مغرب و $\frac{1}{3}$ آن از بهشت فراهم آمد.

سپس جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد، خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی را سلام برسان و بگو: فضّه، حیض بود.

پیامبر ﷺ فرمود: سلام از اوست و به او باز می‌گردد و بازگشتِ بِهین کلام، سوی اوست.

سپس پیامبر ﷺ به علی علیه‌السلام رو کرد و فرمود: حبیبم علی، این جبرئیل است که از نزد پروردگار عالمیان آمد و خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: فضّه حیض است.

علی علیه‌السلام فرمود: پروردگارا، فضّه‌مان را برای ما خجسته و مبارک ساز.

[نکته]

می‌گویم: در بعضی از جوامع حدیثی به این خبر برخوردم و در آن آمده بود که:

جبرئیل نازل شد و گفت: خدای ﷻ بر علیّ بن أبی طالب، صلوات و سلام می‌فرستد و می‌فرماید: فضّه حائض بود و دوست نداشت در این حال برایت آب بیاورد. جبرئیل را امر کردیم که آبریزی از بهشت بیاورد.

چون علی علیه السلام این را شنید، خدا را ستود و ثنا فرستاد و فرمود: سلام به خدا باز می‌گردد و کلام پاکیزه سوی او عودت می‌یابد.

سپس فرمود: بار الها، برای ما در فضّه‌مان برکت عنایت فرما.

حدیث (۷۳)

ماجرایی که میان علی علیه السلام و خالد بن ولید روی داد و آن حضرت خالد را با آهن دربند کرد

راحة الأرواح، اثر شیخ حسن امامی سبزواری رحمه الله.

ارشاد القلوب، اثر دیلمی رحمه الله.

در کتاب «راحة الأرواح» (اثر شیخ جلیل، حسن امامی سبزواری) از شیخ ابو علی، حسن بن شیخ ابو جعفر طوسی، از پدرش، از حسین بن عبدالرّحمان، از ابو محمّد، هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری، از محمّد بن احمد بن مخزوم مُقری (غلام آزاد شدهٔ بنی هاشم) از عبدالله بن عبدالرّحمان بن علی قُرَشی، از محمّد بن یسار جُعْفی، از ابو حَمْزهٔ ثُمالی، از سعید بن مُسَیَّب مخزومی، از جابر بن

عبدالله انصاری و عبدالله بن عبّاس، روایت است.

ح[1]: ارشاد دیلمی، با حذف اسناد، از جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عبّاس روایت می‌کند که گفتند (متن حدیث در اینجا از ارشاد است):

كُنَّا جُلُوساً عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ فِي وِلَايَتِهِ وَقَدْ أَضْحَى النَّهَارُ، وَإِذَا بِخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ الْمَخْزُومِيِّ قَدْ وَافَىٰ[2] فِي جَيْشٍ قَامَ غُبَارُهُ وَكَثُرَ صَوَاهِلُ خَيْلِهِ.

وَإِذَا بِقُطْبِ رَحىً مَلْوِيٍّ فِي عُنُقِهِ، قَدْ فُتِلَ فَتْلاً.

فَأَقْبَلَ حَتَّىٰ نَزَلَ عَنْ فَرَسِهِ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَوَقَفَ بِأَزَاءِ أَبِي بَكْرٍ،[3] فَرَمَقَهُ النَّاسُ بِأَعْيُنِهِمْ وَهَالَهُمْ مَنْظَرُهُ.

ثُمَّ قَالَ:[4] إِعْدِلْ يَابْنَ أَبِي قُحَافَةَ حَيْثُ جَعَلَكَ النَّاسُ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ الَّذِي لَسْتَ لَهُ بِأَهْلٍ،[5] وَمَا ارْتَفَعْتَ إِلَىٰ هٰذَا الْمَكَانِ إِلَّا كَمَا يَرْتَفِعُ الطَّافِي مِنَ السَّمَكِ عَلَى الْمَاءِ، وَإِنَّمَا يَطْفُو وَيَعْلُو[6] حِينَ لَا حَرَاكَ بِهِ، مَالَكَ وَسِيَاسَةَ الْجُيُوشِ وَتَقْوِيمِ الْعَسَاكِرِ؟[7] وَأَنْتَ بِحَيْثُ أَنْتَ مِنْ لِينِ الْحَسَبِ وَمَنْقُوصِ النَّسَبِ، وَضَعْفِ الْقُوَىٰ، وَقِلَّةِ التَّحْصِيلِ، لَا تَحْمِي ذِمَاراً، وَلَا تُضْرِمُ نَاراً، فَلَا جَزَى اللَّهُ أَخَا ثَقِيفٍ[8] وَوَلَدَ

---

۱. «ح» این حرف در اسناد روایات، علامت اختصاری برای کلمهٔ «حیلوله» (به معنای تحویل در سند) می‌باشد.

۲. در «ارشاد القلوب»، «وافانا» ضبط است.

۳. در «ارشاد القلوب» آمده است: فأقبل حتّى نزل عن فرسه بأراء أبي بكر.

۴. در «ارشاد القلوب»، «فقال» ضبط است.

۵. در «ارشاد القلوب» آمده است: الذي ليس له أنت بأهل.

۶. واژهٔ «یعلو» در «ارشاد القلوب» نیست.

۷. در «ارشاد القلوب» آمده است: مالك ولساسية الجيوش وتقديم العساكر.

۸. در «ارشاد القلوب»، «أخسأ ثقيف» ضبط است.

صُهَاكَ خَيْراً.

إِنِّي رَجَعْتُ مُنْكَفِئاً مِنَ الطَّائِفِ إِلىٰ جُدَّةَ فِي طَلَبِ الْمُرْتَدِّينَ، فَرَأَيْتُ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ وَمَعَهُ رَهْطٌ عُتَاةٍ مِنَ الدِّينِ، شَزَرَتْ أَعْيُنِهِمْ مِنْ حَسَدِكَ، [1] وَبَدَرَتْ خَنَقاً [2] عَلَيْكَ، وَقَرِحَتْ آمَاقُهُمْ لِمَكَانِكَ.

مِنْهُمْ [3] ابْنُ يَاسِرٍ، وَالْمِقْدَادُ، وَابْنُ جُنَادَةَ، وَابْنُ الْعَوَّامِ، وَغُلَامَانِ أَعْرِفُ أَحَدَهُمَا بِوَجْهِهِ، وَغُلَامٌ أَسْمَرُ لَعَلَّهُ مِنْ وُلْدِ عَقِيلٍ أَخِيهِ.

فَتَبَيَّنَ لِيَ الْمُنْكَرُ فِي وُجُوهِهِمْ، وَالْحَسَدُ فِي احْمِرَارِ أَعْيُنِهِمْ.

وَقَدْ تَوَشَّحَ عَلِيٌّ بِدِرْعِ رَسُولِ اللّٰهِ وَلَبِسَ رِدَاءَهُ السَّحَابَ، وَلَقَدْ أُسْرِجَ لَهُ دَابَّتُهُ الْعُقَابُ، وَقَدْ نَزَلَ عَلىٰ عَيْنِ مَاءٍ اسْمُهَا رُوَيَّةُ، فَلَمَّا رَآنِي اشْمَأَزَّ وَبَرْبَرَ، وَأَطْرَقَ مُوحِشاً يَقْبِضُ عَلىٰ لِحْيَتِهِ، فَبَادَرْتُهُ بِالسَّلَامِ اسْتِكْفَاءً شَرَّتِهِ [4] وَاتِّقَاءَ وَحْشَتِهِ، فَاسْتَغْنَمْتُ سَعَةَ الْمُنَاخِ وَسُهُولَةَ الْمَنْزِلِ، فَنَزَلْتُ وَمَنْ مَعِي بِحَيْثُ نَزَلُوا اتِّقَاءً عَنْ مُرَاوَغَتِهِ.

فَبَدَأَنِي ابْنُ يَاسِرٍ بِقَبِيحِ لَفْظِهِ وَمَحْضِ عَدَاوَتِهِ، فَقَرَعَنِي هُزُواً بِمَا تَقَدَّمْتَ بِهِ إِلَيَّ بِسُوءِ رَأْيِكَ.

فَالْتَفَتَ إِلَيَّ الْأَصْلَعُ الرَّأْسِ، وَقَدِ ازْدَحَمَ الْكَلَامُ فِي حَلْقِهِ كَهَمْهَمَةِ الْأَسَدِ أَوْ كَقَعْقَعَةِ الرَّعْدِ، فَقَالَ لِي بِغَضَبٍ مِنْهُ: أَوَكُنْتَ فَاعِلاً يَا أَبَا سُلَيْمَانَ؟

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: رهب عُتاة من الذين شَزَرَتْ حماليقُ أعْيُنهم من حَسَدِك.

٢. در «ارشاد القلوب»، «حقناً» و در «الثاقب»، «حقداً» ضبط است.

٣. در «ارشاد القلوب»، «فيهم» ضبط است.

٤. در «ارشاد القلوب»، «شرّه» ضبط است.

فَقُلْتُ لَهُ: إِي وَاللّهِ، [١] لَوْ أَقَامَ عَلىٰ رَأْيِهِ، لَضَرَبْتُ الَّذِي فِيهِ عَيْنَاكَ.

فَأَغْضَبَهُ قَوْلِي إِذْ صَدَقْتُهُ، وَأَخْرَجَهُ إِلَيَّ طَبْعُهُ الَّذِي أَعْرِفُهُ بِهِ عِنْدَ الْغَضَبِ، فَقَالَ: يَابْنَ اللَّخْنَاءِ، أَوَمِثْلُكَ مِمَّنْ يَقْدِرُ عَلىٰ مِثْلِي أَنْ يَجْسُرَ أَوْ يُدِيرَ اسْمِي فِي لَهَوَاتِهِ الَّتِي لَا عَهْدَ لَهَا بِكَلِمَةِ حِكْمَةٍ؟!

وَيْلَكَ! إِنِّي لَسْتُ مِنْ قَتْلَاكَ وَلَا مِنْ قَتْلىٰ صَاحِبِكَ، وَإِنِّي [٢] لَأَعْرَفُ بِمَنِيَّتِي مِنْكَ بِنَفْسِكَ.

ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلىٰ تَرْقُوَتِي [٣] فَنَكَسَنِي عَنْ فَرَسِي، وَجَعَلَ يَسُوقُنِي دَعّاً إِلىٰ رَحىً لِلْحَارِثِ بْنِ كَلْدَةَ الثَّقَفِيِّ، فَعَمَدَ إِلَى الْقُطْبِ الْغَلِيظِ، فَمَدَّ عُنُقِي بِكِلْتَا يَدَيْهِ وَأَدَارَهُ فِي عُنُقِي، يَنْفَتِلُ لَهُ كَالْعِلْكِ الْمُسَخَّنِ.

وَأَصْحَابِي هٰؤُلَاءِ وُقُوفٌ حَوْلِي، [٤] مَا أَغْنَوْا عَنِّي سَطْوَتَهُ، وَلَا كَفُّوا عَنِّي شِرَّتَهُ، [٥] فَلَا جَزَاهُمُ اللّٰهُ عَنِّي خَيْراً، فَإِنَّهُمْ لَمَّا نَظَرُوا إِلَيْهِ كَأَنَّهُمْ نَظَرُوا إِلىٰ مَلَكِ مَوْتِهِمْ.

فَوَ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاءَ بِلَا أَعْمَادٍ [بأعمدتها (خ)]، لَقَدِ اجْتَمَعَ عَلىٰ فَكِّ هٰذَا الْقُطْبِ مِائَةُ رَجُلٍ أَوْ يَزِيدُونَ مِنْ أَشَدِّ الْعَرَبِ فَمَا قَدَرُوا عَلىٰ فَكِّهِ، فَدَلَّنِي عَجْزُ النَّاسِ عَنْ فَتْحِهِ أَنَّهُ سِحْرٌ مِنْهُ أَوْ قُوَّةُ مَلَكٍ قَدْ رُكِّبَتْ [٦] فِيهِ.

فَفُكَّهُ الْآنَ عَنِّي إِنْ كُنْتَ فَاكَّهُ، وَخُذْ لِي بِحَقِّي إِنْ كُنْتَ آخِذَهُ وَإِلَّا لَحِقْتُ بِدَارِ

---

١. در «ارشاد القلوب»، «وايم الله» ضبط است.

٢. در «ارشاد القلوب» آمده است: ولا قتلى أصحابك ولأنّي ... .

٣. در «ارشاد القلوب»، «ترقوتي فَرَسي» ضبط است.

٤. در «ارشاد القلوب»، واژهٔ «حولى» نيست.

٥. در «ارشاد القلوب»، «شرّه» ضبط است.

٦. در «ارشاد القلوب»، «رُكِّبَتْ» (بدون «قد») ضبط است.

عِزِّي وَمُسْتَقَرِّ مَكْرُمَتِي، قَدْ أَلْبَسَنِي ابْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنَ الْعَارِ مَا صِرْتُ بِهِ [١] ضُحْكَةً لأَهْلِ الدِّيَارِ.

فَالْتَفَتَ أَبُو بَكْرٍ إِلىٰ عُمَرَ وَقَالَ: مَا تَرىٰ [٢] إِلىٰ مَا يَخْرُجُ مِنْ هٰذَا الرَّجُلِ كَأَنَّ وِلَايَتِي ـ وَاللّٰهِ ـ ثِقْلٌ عَلَى كَاهِلِهِ، وَشَجاً [٣] فِي صَدْرِهِ.

فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ عُمَرُ فَقَالَ: فِيهِ دُعَابَةٌ لَا تَدَعُهُ [٤] حَتّىٰ تُورِدَهُ فَلاَ تُصْدِرَهُ، وَجَهْلٌ وَحَسَدٌ قَدِ اسْتَحْكَمَا فِي خَلَدِهِ، فَجَرَيَا مِنْهُ [٥] مَجْرَى الدِّمَاءِ لَا يَدَعَانِهِ حَتّىٰ يُهَيِّنَا مَنْزِلَتَهُ، وَيُوَرِّطَاهُ وَرْطَةَ الْهَلاَكَةِ.

ثُمَّ قَالَ أَبُو بَكْرٍ لِمَنْ حَضَرَ: ادْعُوا إِلَيَّ قَيْسَ بْنَ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ الأَنْصَارِيَّ، فَلَيْسَ لِفَكِّ هٰذَا الْقُطْبِ غَيْرُهُ.

وَكَانَ قَيْسٌ رَجُلاً طَوِيلاً، طُولُهُ [٦] ثَمَانِيَةَ عَشَرَ شِبْراً فِي عَرْضِ خَمْسَةِ أَشْبَارٍ، وَكَانَ أَشَدَّ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ بَعْدَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

فَحَضَرَ قَيْسٌ، فَقَالَ لَهُ: يَا قَيْسُ، إِنَّكَ مِنْ شِدَّةِ الْبَدَنِ بِحَيْثُ أَنْتَ، فَفُكَّ هٰذَا الْقُطْبَ مِنْ عُنُقِ أَخِيكَ خَالِدٍ. [٧]

فَقَالَ قَيْسٌ: وَلِمَ لَا يَفُكُّهُ [٨] خَالِدٌ عَنْ عُنُقِهِ؟

١. در «ارشاد القلوب»، «ما صرتُ» ضبط است.
٢. در «ارشاد القلوب» آمده است: ألا ترى ... .
٣. در «ارشاد القلوب»، «أوشجاً» ضبط است.
٤. در «ارشاد القلوب»، «فيه والله دعابة» ضبط است.
٥. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... في صدره، فَجَرى منه ... .
٦. در «ارشاد القلوب» آمده است: وكان قَيْسٌ طولُه ... .
٧. در «ارشاد القلوب»، «عن أَخيك خالد» ضبط است.
٨. در «ارشاد القلوب»، «لِمَ لا يُفك» ضبط است.

قَالَ: لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ.

قَالَ: فَمَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ أَبُو سُلَيْمَانَ وَهُوَ نَجْمُ عَسْكَرِكُمْ، وَسَيْفُكُمْ عَلَىٰ أَعْدَائِكُمْ كَيْفَ أَقْدِرُ عَلَيْهِ أَنَا؟ (١)

قَالَ عُمَرُ: دَعْنَا مِنْ مَزْحِكَ [هزئك (خ)] وَهَزْلِكَ وَخُذْ فِيمَا أُحْضِرْتَ لَهُ.

فَقَالَ: أُحْضِرْتُ لِمَسْأَلَةٍ تَسْأَلُونَهَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً تُجْبِرُونِّي (٢) عَلَيْهِ؟

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: إِنْ كَانَ (٣) وَإِلَّا فَكَرْهاً.

قَالَ قَيْسٌ: يَا ابْنَ صُهَاكَ، خَذَلَ اللَّهُ مَنْ يُكْرِهُهُ مِثْلُكَ، إِنَّ بَطْنَكَ لَعَظِيمَةٌ (٤) وَإِنَّ كَرِشَكَ لَكَبِيرَةٌ، فَلَوْ فَعَلْتَ أَنْتَ ذٰلِكَ مَا كَانَ مِنْكَ بِعَجِيبٍ. (٥)

قَالَ: فَخَجِلَ عُمَرُ مِنْ كلامِ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ، وَجَعَلَ يَنْكُتُ أَسْنَانَهُ بِأَنَامِلِهِ. (٦)

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: دَعْ عَنْكَ مَا بَدَأَ لَكَ بِهِ، (٧) اقْصِدْ لِمَا سُئِلْتَ.

فَقَالَ قَيْسٌ: وَاللَّهِ لَوْ أَقْدِرُ عَلَىٰ ذٰلِكَ لَمَا فَعَلْتُ، فَدُونَكُمْ وَحَدَّادِي الْـمَدِينَةِ؛ فَإِنَّهُمْ أَقْدَرُ عَلَىٰ ذَلِكَ مِنِّي.

فَأَتَوْا بِجَمَاعَةٍ مِنَ الْحَدَّادِينَ، فَقَالُوا: لَا يَنْفَتِحُ حَتَّىٰ نُحْمِيَهُ بِالنَّارِ.

فَالْتَفَتَ أَبُو بَكْرٍ إِلىٰ قَيْسٍ مُغْضَباً (٨) فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا بِكَ مِنْ ضَعْفٍ عَنْ فَكِّهِ،

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: فإذا لم يقدر عليه ... وهو نجم العسكر وسيفكم على عَدُوّكم، فكيف أنا أقدر عليه؟

٢. در «ارشاد القلوب»، «تُجبرونَني» ضبط است.

٣. در «ارشاد القلوب» آمده است: إن كان طوعاً.

٤. در «ارشاد القلوب»، «لَعظيم» ضبط است.

٥. در «ارشاد القلوب» آمده است: ما كان منك عجب.

٦. در «ارشاد القلوب» آمده است: من كلام قيس وجَعَلَ ... بالأَنْمُلَة.

٧. در «ارشاد القلوب»، «ما بدالك منه» ضبط است.

٨. در «ارشاد القلوب»، واژهٔ «مُغضباً» نيست.

وَلٰكِنَّكَ لَا تَفْعَلُ فِعْلاً يَعِيبُ عَلَيْكَ فِيهِ [١] إِمَامُكَ وَحَبِيبُكَ أَبُو الْحَسَنِ.

وَلَيْسَ هٰذَا بِأَعْجَبَ مِنْ أَنَّ أَبَاكَ رَامَ الْخِلَافَةَ لِيَبْغِي [٢] الإِسْلَامَ عِوَجاً فَحَصَدَ اللّٰهُ شَوْكَتَهُ، وَأَذْهَبَ نَخْوَتَهُ، وَأَعَزَّ الإِسْلَامَ بِوَلِيِّهِ، وَأَقَامَ دِينَهُ بِأَهْلِ طَاعَتِهِ، وَأَنْتَ الآنَ فِي حَالِ كَيْدٍ وَشِقَاقٍ.

قَالَ: فَاسْتَشَاطَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ غَضَباً [٣] وَامْتَلأَ غَيْظاً، فَقَالَ: يَابْنَ أَبِي قُحَافَةَ إِنَّ لَكَ عِنْدِي جَوَاباً حَمِيّاً، بِلِسَانٍ طَلِقٍ، وَقَلْبٍ جَرِيٍّ، لَوْلَا الْبَيْعَةُ الَّتِي لَكَ فِي عُنُقِي لَسَمِعْتَهُ مِنِّي، وَاللّٰهِ لَئِنْ بَايَعَتْكَ يَدِي لَمْ يُبَايِعْكَ قَلْبِي وَلَا لِسَانِي، وَلَا حُجَّةَ لِي فِي عَلِيٍّ عليه السلام بَعْدَ يَوْمِ الْغَدِيرِ، وَلَا كَانَتْ بَيْعَتِي لَكَ إِلَّا ﴿كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثاً﴾. [٤]

أَقُولُ قَوْلِي هٰذَا غَيْرَ هَائِبٍ مِنْكَ وَلَا خَائِفٍ مِنْ مَعَرَّتِكَ، وَلَوْ سَمِعْتُ هٰذَا الْقَوْلَ مِنْكَ بَدْأَةً لَمَا فَتَحَ لَكَ مِنِّي صَالِحاً. [٥]

إِنْ كَانَ أَبِي رَامَ الْخِلَافَةَ، فَحَقِيقٌ مَنْ يَرُومُهَا بَعْدَ مَنْ ذَكَرْتَهُ، [٦] لأَنَّهُ رَجُلٌ لَا يُقَعْقِعُ بِالشِّنَانِ [باللِّسان (خ)]، وَلَا يَغْمِزُ جَانِبَهُ كَغَمْزِ التِّينَةِ، ضَخْمٌ صِنْدِيدٌ، [٧] وَسَمْكٌ مُنِيفٌ، وَعِزٌّ بَاذِخٌ أَشْوَسُ، بِخِلَافِكَ. [٨]

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... لا تفعل لئلّا يَعِيبُ عليك فيه ... .

٢. در «ارشاد القلوب»، «لِيَبْتغي» ضبط است.

٣. در «ارشاد القلوب» آمده است: فاستشاط قيسٌ غَضَباً.

٤. سورۀ نحل (١٦) آيۀ ٩٢.

٥. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... غيرَ هائب ولا خائف من مَعَرّتك ولو سمعت منك القولَ بَدأتُ لِما فَتَح لك مِنّي صلاحاً.

٦. در «ارشاد القلوب»، «بعد أن ذكرتَه» ضبط است.

٧. در «ارشاد القلوب» آمده است: لِأنّه رجل لا يُقَعْقِعُ بالثنان ... كغمز التينَة، خَضمٌ صنديدٌ ... .

٨. در «ارشاد القلوب» آمده است: فقام بخلافك.

وَاللَّهِ (١) أَيَّتُهَا النَّعْجَةُ الْعَرْجَاءُ، وَالدِّيكُ النَّافِشُ، لَا عَـنْ صَـمِيم، (٢) وَلَا حَسَبٌ كَرِيمٌ، وَايْمُ اللَّهِ لَئِنْ عَاوَدْتَنِي فِي أَبِي لَأُلْجِمَنَّكَ بِلِجَامٍ مِنَ الْقَوْلِ يَمُجُّ فُوكَ مِنْهُ دَماً، وَمَا فَدَعْنَا نَخُوضُ فِي عَمَايَتِكَ، وَنَتَرَدَّىٰ فِي غَوَايَتِكَ، عَلَىٰ مَعْرِفَةٍ مِنَّا بِتَرْكِ الْحَقِّ وَاتِّبَاعِ الْبَاطِلِ.

وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ عَلِيّاً إِمَامِي، فَوَاللَّهِ مَا أُنْكِرُ إِمَامَتَهُ وَلَا أَعْدِلُ عَنْ وَلَايَتِهِ، وَكَـيْفَ أَنْقُضُ وَقَدْ أَعْطَيْتُ اللَّهَ عَهْداً بِإِمَامَتِهِ (٣) وَوَلَايَتِهِ يَسْأَلُنِي عَنْهُ.

فَأَنَا أَنْ أَلْقَى اللَّهَ بِنَقْضِ بَيْعَتِكَ، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَنْقُضَ عَهْدَ اللَّهِ وَعَهْدَ رَسُولِهِ (٤) وَعَهْدَ وَصِيِّهِ وَخَلِيلِهِ.

وَمَا أَنْتَ إِلَّا أَمِيرُ قَوْمِكَ؛ إِنْ شَاءُوا تَرَكُوكَ وَإِنْ شَاءُوا عَزَلُوكَ.

فَتُبْ إِلَى اللَّهِ مِمَّا اجْتَرَمْتَهُ، وَتَنَصَّلْ إِلَيْهِ مِمَّا ارْتَكَبْتَهُ، وَسَلِّمِ الْأَمْرَ إِلَىٰ مَـنْ هُـوَ أَوْلَىٰ مِنْكَ بِنَفْسِكَ، فَقَدْ رَكِبْتَ عَظِيماً بِوِلَايَتِكَ دُونَهُ، وَجُـلُوسِكَ فِـي مَـوْضِعِهِ، وَتَسْمِيَتِكَ بِاسْمِهِ، وَكَأَنَّكَ بِالْقَلِيلِ مِنْ دُنْيَاكَ وَقَدِ انْقَشَعَ عَنْكَ كَمَا يَنْقَشِعُ السَّحَابُ، وَتَعْلَمُ أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ ﴿ شَرٌّ مَكَاناً وَأَضْعَفُ جُنْداً ﴾. (٥)

وَأَمَّا تَعْيِيرُكَ إِيَّايَ بِأَنَّهُ مَوْلَايَ، فَهُوَ وَاللَّـهِ مَـوْلَايَ وَمَـوْلَاكَ وَمَـوْلَى الْـمُؤْمِنِينَ [الْمُسْلِمِينَ (خ)] أَجْمَعِينَ.

آهٍ آهٍ أَنَّىٰ لِي بِثَبَاتِ قَدَمٍ، أَوْ تَمَكُّنِ وَطْءٍ (٦) حَتَّىٰ أَلْفِظَكَ لَفْظَ الْمَنْجَنِيقِ الْحَجَرَةَ،

---

١. در «ارشاد القلوب»، واژهٔ «والله» نيست.
٢. در «ارشاد القلوب»، «لا عزّ صميمٌ» ضبط است.
٣. در «ارشاد القلوب»، «بإمارته» ضبط است.
٤. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... أحبّ إليّ من نَقْض عهده وعهد رسوله و ... .
٥. سورهٔ مريم (١٩) آيهٔ ٧٥.
٦. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... بثبات قَدَمه وتمكّن وَطْأته ... .

وَلَعَلَّ ذٰلِكَ يَكُونُ قَرِيباً، وَنَكْتَفِي بِالْعِيَانِ عَنِ الْخَبَرِ.

ثُمَّ قَامَ وَنَفَضَ ثَوْبَهُ وَمَضىٰ، وَنَدِمَ أَبُو بَكْرٍ عَمَّا أَسْرَعَ إِلَيْهِ مِنَ الْقَوْلِ إِلىٰ قَيْسٍ، وَجَعَلَ خَالِدٌ يَدُورُ فِي الْمَدِينَةِ وَالْقُطْبُ فِي عُنُقِهِ أَيَّاماً.

ثُمَّ أَتَى آتٍ إِلىٰ أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ: قَدْ وَافىٰ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ السَّاعَةَ مِنْ سَفَرِهِ، وَقَدْ عَرِقَ جَبِينُهُ، وَاحْمَرَّ وَجْهُهُ.

فَأَنْفَذَ إِلَيْهِ[١] أَبُو بَكْرٍ الأَقْرَعَ بْنَ سُرَاقَةَ الْبَاهِلِيَّ وَالأَشْوَسَ بْنَ الأَشْجَعِ الثَّقَفِيَّ، يَسْأَلاَنِهِ الْمُضِيَّ إِلىٰ أَبِي بَكْرٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ.

فَأَتَيَاهُ فَقَالاَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، إِنَّ أَبَا بَكْرٍ يَدْعُوكَ لأَمْرٍ قَدْ أَحْزَنَهُ، وَهُوَ يَسْأَلُكَ أَنْ تَصِيرَ إِلَيْهِ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ.

فَلَمْ يُجِبْهُمَا.

فَقَالاَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، مَا تَرُدُّ عَلَيْنَا فِيمَا جِئْنَاكَ لَهُ.[٢]

فَقَالَ: بِئْسَ وَاللّٰهِ الأَدَبُ أَدَبُكُمْ! وَلَيْسَ يَجِبُ عَلَى الْقَادِمِ أَنْ يَصِيرَ إِلَى النَّاسِ فِي حَوَائِجِهِمْ إِلَّا بَعْدَ دُخُولِهِ فِي مَنْزِلِهِ، فَإِنْ كَانَ لَكُمْ حَاجَةٌ، فَأَطْلِعُونِي عَلَيْهَا فِي مَنْزِلِي حَتّىٰ[٣] أَقْضِيَهَا إِنْ كَانَتْ مُمْكِنَةً إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالىٰ.

فَصَارَا إِلىٰ أَبِي بَكْرٍ فَأَعْلَمَاهُ بِذٰلِكَ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: قُومُوا بِنَا إِلَيْهِ، فَمَضَى الْجَمْعُ بِأَسْرِهِمْ إِلىٰ مَنْزِلِهِ، فَوَجَدُوا الْحُسَيْنَ عليه السلام عَلَى الْبَابِ يُقَلِّبُ سَيْفاً لِيَبْتَاعَهُ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: يَا أَبَا عَبْدِاللّٰهِ، إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَسْتَأْذِنَ لَنَا عَلىٰ أَبِيكَ.

---

١. در «ارشاد القلوب» آمده است: فَأَنْفَذُوا إليه الأَقْرَعَ بن ... .

٢. در «ارشاد القلوب»، «جِئناك به» ضبط است.

٣. واژهٔ «حتّى» در «ارشاد القلوب» نيست.

فَقَالَ: نَعَمْ.(١)

فَاسْتَأْذَنَ لِلْجَمَاعَةِ فَدَخَلُوا وَمَعَهُمْ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، فَبَدَأَتِ الْجَمْعُ بِالسَّلَامِ، فَرَدَّ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ،(٢) فَلَمَّا نَظَرَ إِلىٰ خَالِدٍ قَالَ: نُعِّمْتَ صَبَاحاً يَا أَبَا سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْقِلَادَةُ قِلَادَتُكَ!

فَقَالَ خَالِدٌ: وَاللَّهِ يَا عَلِيُّ لَا نَجَوْتَ مِنِّي إِنْ سَاعَدَنِي الْأَجَلُ.

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام: أُفٍّ لَكَ يَابْنَ وَسِيمَةَ [دَميمة (خ)]، إِنَّكَ - ومَن(٣) فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ - عِنْدِي لَأَهْوَنُ، وَمَا رُوحُكَ فِي يَدِي - لَوْ أَشَاءُ - إِلَّا كَذُبَابَةٍ وَقَعَتْ عَلىٰ إِدَامٍ حَارٍّ فَطَفِقَتْ مِنْهُ، فَاغْنِ عَنْ نَفْسِكَ غِنَاهَا، وَدَعْنَا بِحَالِنَا حُلَماء،(٤) وَإِلَّا لَأُلْحِقَنَّكَ بِمَنْ أَنْتَ أَحَقُّ بِالْقَتْلِ مِنْهُ.

وَدَعْ عَنْكَ - يَا أَبَا سُلَيْمَانَ - مَا مَضىٰ، وَخُذْ فِيمَا بَقِيَ، وَاللَّهِ لَا تَجَرَّعْتُ مِنَ الْجِرَارِ الْمُخْتَمَةِ إِلَّا عَلْقَمَهَا، فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ مَنِيَّتِي وَمَنِيَّتَكَ وَرُوحِي وَرُوحَكَ؛ فَرُوحِي فِي الْجَنَّةِ وَرُوحُكَ فِي النَّارِ.

قَالَ: وَحَجَزَ الْجَمْعُ بَيْنَهُمَا، وَسَأَلُوهُ قَطْعَ الْكَلَامِ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَلِيٍّ عليه السلام: إِنَّا مَا جِئْنَاكَ لِمَا تُنَاقِضُ بِهِ أَبَا سُلَيْمَانَ، وَإِنَّمَا حَضَرْنَا لِغَيْرِهِ، وَأَنْتَ لَمْ تَزَلْ - يَا أَبَا الْحَسَنِ - مُقِيماً عَلىٰ خِلَافِي وَالاجْتِرَاءِ عَلىٰ أَصْحَابِي، وَقَدْ تَرَكْنَاكَ فَاتْرُكْنَا، وَلَا تَرُدَّنَا فَيَرِدَ عَلَيْكَ مِنَّا مَا يُوحِشُكَ وَتَزِيدُكَ نَبْوَةً إِلىٰ نَبْوَتِكَ.

---

١. اين جمله در «ارشاد القلوب» نيست.

٢. در «ارشاد القلوب» آمده است: فردّ عليهم مثلَ ذلك.

٣. در «ارشاد القلوب»، «والذي» ضبط است.

٤. در «ارشاد القلوب» آمده است: ... فطَفِقت منه ... عَناها ودَعْنا حُلَماء.

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عليه السلام: لَقَدْ أَوْحَشَنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِـنْ أَصْـحَابِكَ،[۱] وَآنَسَ بِـي كُـلَّ مُسْتَوْحِشٍ.[۲]

وَأَمَّا ابْنُ الْوَلِيدِ[۳] الْخَاسِرُ، فَإِنِّي أَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُ، إِنَّهُ لَمَّا رَأَىٰ تَكَاثُفَ جُـنُودِهِ وَكَثْرَةَ جَمْعِهِ زَهَا فِي نَفْسِهِ، فَأَرَادَ الْوَضْعَ مِنِّي فِي مَوْضِعِ رَفْعٍ وَمَحَلٍّ[٤] ذِي جَمْعٍ، لِيَصُولَ بِذٰلِكَ عِنْدَ أَهْلِ الْجَمْعِ [الجَهْل (خ)]، فَوَضَعْتُ عَنْهُ عِنْدَمَا خَطَرَ بِبَالِهِ، وَهَمَّ بِي وَهُوَ عَارِفٌ بِي حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَرْضَىٰ بِفِعْلِهِ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: فَنُضِيفُ هٰذَا إِلَىٰ تَقَاعُدِكَ عَنْ نُصْرَةِ الإِسْلَامِ، وَقِلَّةِ رَغْبَتِكَ فِي الْجِهَادِ، أَفَبِهٰذَا أَمَرَكَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، أَمْ مِنْ نَفْسِكَ تَفْعَلُ هٰذَا؟

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: يَا أَبَا بَكْرٍ، وَعَلَىٰ مِثْلِي يَتَفَقَّهُ الْجَاهِلُونَ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَمَرَكُمْ بِبَيْعَتِي، وَفَرَضَ عَلَيْكُمْ طَاعَتِي، وَجَعَلَنِي فِيكُمْ كَبَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ يُؤْتَىٰ وَلَا يَأْتِي، فَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ، سَتَغْدِرُ بِكَ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي كَمَا غَدَرَتِ الأُمَمُ بَعْدَ مُضِيِّ[۵] الأَنْبِيَاءِ بِأَوْصِيَائِهَا إِلَّا قَلِيلٌ، وَسَيَكُونُ لَكَ وَلَهُمْ بَعْدِي هَنَاةٌ،[٦] فَاصْبِرْ، فَإِنَّكَ كَبَيْتِ اللَّهِ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً وَمَنْ رَغِبَ عَنْهُ كَانَ كَافِراً.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً﴾.[۷]

وَإِنِّي وَأَنْتَ سَوَاءٌ إِلَّا النُّبُوَّةَ، فَإِنِّي خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَأَنْتَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ، وَأَعْلَمَنِي

---

۱. در «ارشاد القلوب»، «مِنْ جَمْعك» ضبط است.
۲. در «ارشاد القلوب» آمده است: وآنَسَ بي من كلِّ ... .
۳. در «ارشاد القلوب»، «ابن العابد» ضبط است.
٤. در «ارشاد القلوب»، «ومحفل» ضبط است.
۵. در «ارشاد القلوب»، «بعد ما مَضَى» ضبط است.
٦. در «ارشاد القلوب» آمده است: هَناتٌ وهناتٌ.
۷. سورهٔ بقره (۲) آيهٔ ۱۲۵.

عنْ رَبِّي سُبْحَانَهُ بِأَنِّي لَسْتُ أَسُلُّ سَيْفاً إِلَّا فِي ثَلاثَةِ مَوَاطِنَ بَعْدَ وَفاتِهِ، فَقَالَ: تُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ، وَالْقَاسِطِينَ، وَالْمَارِقِينَ، وَلَنْ يَقْرُبُ أَوَانُ ذٰلِكَ بَعْدُ.

فَقُلْتُ: فَمَا أَفْعَلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِمَنْ يَنْكُثُ بَيْعَتِي مِنْهُمْ وَيَجْحَدُ حَقِّي؟

قَالَ: فَاصْبِرْ حَتّىٰ تَلْقَانِي، وَتَسْتَسْلِمُ لِمِحْنَتِكَ حَتّىٰ تَلْقىٰ نَاصِراً عَلَيْهِمْ.

فَقُلْتُ: أَفَتَخَافُ عَلَيَّ مِنْهُمْ أَنْ يَقْتُلُونَنِي؟

فَقَالَ: تَاللَّهِ[1] لَا أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْهُمْ قَتْلاً وَلَا جِرَاحاً، وَإِنِّي عَارِفٌ بِمَنِيَّتِكَ وَسَبَبِهَا، وَقَدْ أَعْلَمَنِي رَبِّي، وَلٰكِنِّي خَشِيتُ أَنْ تُفْنِيَهُمْ بِسَيْفِكَ فَيَبْطُلَ الدِّينُ، وَهُوَ حَدِيثٌ، فَيَرْتَدَّ الْقَوْمُ عَنِ التَّوْحِيدِ.

وَلَوْلَا أَنَّ ذٰلِكَ كَذٰلِكَ، وَقَدْ سَبَقَ مَا هُوَ كَائِنٌ، لَكَانَ لِي فِيمَا أَنْتَ فِيهِ شَأْنٌ مِنَ الشَّأْنِ، وَلَرَوَيْتُ أَسْيَافاً قَدْ ظَمِئَتْ إِلىٰ شُرْبِ الدِّمَاءِ.

وَعِنْدَ قِرَاءَتِكَ صَحِيفَتَكَ تَعْرِفُ نَبَأَ مَا احْتَمَلْتَ مِنْ وِزْرِي،[2] وَنِعْمَ الْخَصْمُ مُحَمَّدٌ ﷺ وَالْحَكَمُ اللَّهُ، عَزَّ وَجَلَّ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، إِنَّا لَمْ نُرِدْ هٰذَا كُلَّهُ. وَنَحْنُ نَأْمُرُكَ أَنْ تَفْتَحَ[3] الآنَ عَنْ عُنُقِ خَالِدٍ هٰذَا الْحَدِيدَ. فَقَدْ آلَمَهُ بِثِقَلِهِ وَأَثَّرَ فِي حَلْقِهِ بِحَمْلِهِ، وَقَدْ شَفَيْتَ غَلِيلَ صَدْرِكَ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: لَوْ أَرَدْتُ أَنْ أَشْفِيَ غَلِيلَ صَدْرِي لَكَانَ السَّيْفُ أَشْفىٰ لِلدَّوَاءِ[4]

---

١. در «ارشاد القلوب»، «والله» ضبط است.

٢. در «ارشاد القلوب»، «نَعْرِفُ ما احْتَمَلْتَ مِن عُرُوضٍ» ضبط است.

٣. در «ارشاد القلوب»، «أن تَفُكَّ» ضبط است.

٤. در «ارشاد القلوب»، «للدّاء» ضبط است.

وَأَقْرَبَ لِلْفَنَاءِ، وَلَوْ قَتَلْتُهُ ـ وَاللَّهِ ـ مَا فِدْيَتُه بِرَجُلٍ [۱] مِمَّنْ قَتَلَهُمْ يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ وَفِي كَرَّتِهِ هَذِهِ، وَمَا يُخَالِجُنِي الشَّكُّ فِي أَنَّ خَالِداً مَا احْتَوىٰ قَلْبُهُ مِنَ الإِيمَانِ عَلىٰ قَدْرِ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ.

وَأَمَّا الْحَدِيدُ الَّذِي فِي عُنُقِهِ فَلَعَلِّي لَا أَقْدِرُ عَلىٰ فَكِّهِ، فَلْيَفُكَّهُ [۲] خَالِدٌ عَنْ نَفْسِهِ أَوْ فُكُّوهُ أَنْتُمْ عَنْهُ، فَأَنْتُمْ أَوْلىٰ بِهِ [۳] إِنْ كَانَ مَا تَدَّعُونَهُ صَحِيحاً.

فَقَامَ إِلَيْهِ بُرَيْدَةُ الأَسْلَمِيُّ وَعَامِرُ بْنُ الأَشْجَعِ فَقَالَا: يَا أَبَا الْحَسَنِ، وَاللَّهِ مَا يَفُكُّهُ مِنْ عُنُقِهِ إِلَّا مَنْ حَمَلَ بَابَ خَيْبَرَ بِفَرْدِ يَدٍ، وَدَحَا بِهِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ، وَحَمَلَهُ وَجَعَلَهُ جِسْراً تَعْبُرُ النَّاسُ عَلَيْهِ وَهُوَ فَوْقَ زَنْدِهِ.

وَقَامَ إِلَيْهِ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ فَخَاطَبَهُ أَيْضاً فِيمَنْ خَاطَبَهُ.

فَلَمْ يُجِبْ أَحَداً، إِلىٰ أَنْ قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ وَبِحَقِّ أَخِيكَ الْمُصْطَفىٰ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا مَا رَحِمْتَ خَالِداً وَفَكَكْتَهُ مِنْ عُنُقِهِ.

فَلَمَّا سَأَلَهُ بِذٰلِكَ اسْتَحْيَا، وَكَانَ عَلِيٌّ كَثِيرَ الْحَيَاءِ، [۴] فَجَذَبَ خَالِداً إِلَيْهِ، وَجَعَلَ يَجْذِبُ [يخذف (خ)] مِنَ الطَّوْقِ قِطْعَةً قِطْعَةً وَيَفْتِلُهَا فِي يَدِهِ، فَيَنْفَتِلُ كَالشَّمْعِ، ثُمَّ ضَرَبَ بِالأُولىٰ رَأْسَ خَالِدٍ، ثُمَّ الثَّانِيَةَ، فَقَالَ آهِ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: [۵] قُلْتَهَا عَلىٰ كُرْهٍ مِنْكَ، وَلَوْ لَمْ تَقُلْهَا لأَخْرَجْتُ الثَّالِثَةَ مِنْ أَسْفَلِكَ.

---

۱. در «ارشاد القلوب»، «فَدَتْهُ برجل» ضبط است.
۲. در «ارشاد القلوب»، «فيفكّه» ضبط است.
۳. در «ارشاد القلوب» آمده است: أو فُكُّوه عنه فأنتم أولى به.
٤. در «ارشاد القلوب» آمده است: اسْتَحى وكان عليه السلام كثير الحياء.
۵. در «ارشاد القلوب»، «فقال له» ضبط است.

وَلَمْ يَزَلْ يَقْطَعُ الْحَدِيدَ جَمِيعَهُ إِلىٰ أَنْ أَزَالَهُ مِنْ عُنُقِهِ، وَجَعَلَ الْجَمَاعَةُ يُكَبِّرُونَ لِذَلِكَ وَيُهَلِّلُونَ وَيَتَعَجَّبُونَ مِنَ الْقُوَّةِ الَّتِي أَعْطَاهَا اللَّهُ ـ سُبْحَانَهُ ـ لأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام! وَانْصَرَفُوا شَاكِرِينَ [۱]؛ [۲]

جابر و ابن عباس می‌گویند: در زمان حکومت ابوبکر، هنگام ظهر، نزد ابوبکر نشسته بودیم که ناگهان خالد بن ولید مخزومی با لشکری سر رسید که غبار آن به هوا برمی‌خاست و صدای شیههٔ اسبانش فراوان بود.

با تعجّب دیدیم که آهن محور آسیا در گردن خالد حلقه شده است و آن را به‌گونه‌ای خاصّ پیچانده‌اند.

خالد به ما روی آورد تا اینکه در مقابل ابوبکر از اسبش فرود آمد. مردم به او چشم دوختند و این منظرِ وی آنان را به وحشت انداخت.

خالد گفت: ای پسر ابو قُحافه، انصاف ده! مردم تو را در جایی نهادند که اهلِ آن نیستی، به این مکان بالا نرفتی مگر به گونه‌ای که ماهی مُرده بر آب بالا می‌آید و این کار زمانی است که حرکتی ندارد. تو را چه به سیاستِ لشکریان و فرستادنِ سپاهیان! حَسَبِ ناچیز و نَسَبِ ناقص داری، قُوایت ضعیف است، ساز و برگ اندک فراهم می‌آوری، نمی‌توانی درست پشتیبانی کنی و کس و کاری برایت نیست، خدا آن مردک ثقفی و فرزندِ صُهاک را خیر ندهد [که تو را به خلافت نشاندند].

---

۱. در «ارشاد القلوب» آمده است: أعطاه الله سبحانه أميرَالمؤمنين ... شاكرين لذلك.

۲. ارشاد القلوب ۲: ۳۷۸ ـ ۳۸٤؛ بحار الأنوار ۲۹: ۱٦۱ ـ ۱۷٤، حدیث ۳۷ (نسخهٔ مؤلف رحمه الله در موارد بسیاری با متن «بحار» تطابق دارد، این امر بدان معنا است که مؤلف نسخه‌ای را که مجلسی رحمه الله از آن نقل می‌کند در دسترس داشته است).

در پی مرتدّان از طایف به جُدّه باز می‌گشتم که ابن اَبی طالب را با گروهی یاغی از دین دیدم که از حسادت [به خلافت] تو چپ چپ می‌نگرند وچشمانشان از عصبانیّت [از حدقه] بیرون می‌زند و به خاطر جایگاه و مقامت، گوشهٔ چشم آنها چرکین است.

از آنان بود ابن یاسر، مقداد، ابن جُناده، ابن عَوّام و دو غلام (نوجوان) که یکی را به صورت می‌شناسم و نوجوانی دیگر که سبزه می‌نمود و شاید فرزند عقیل ـ برادرش ـ بود.

ناخشنودی در چهره‌هاشان و حَسَد در سرخی چشم‌هاشان برایم آشکار شد.

علی زره رسول خدا را بر تن و عبای «سحاب» خود را بر دوش داشت و مرکبش «عُقاب» را برایش زین کردند و بر آبی به نام «رُوَیَّه» فرود آمد. چون مرا دید، بیزاری جُست و غُرّان و ترسناک (در حالی که ریش خود را به دست گرفت) چشم به زمین دوخت. مَن برای اینکه شرّش را از خویش باز دارم و از هول او بپرهیزم، به سلام مبادرت ورزیدم و فضای وسیع و سهولت منزل را غنیمت شمردم و من و همراهانم در جایی منزل گزیدیم که از برخورد با او مصون بمانیم.

ابن یاسر با بددهنی و از سر دشمنی مرا نکوهید و به سبب تدبیر بدی که تو برایم چیدی مرا ریشخند کرد.

آن کچل [علی علیه السلام] در حالی که ازدحام سخن همچون غرّش شیر و ترق و تروق رعد، به گلویش فشار می‌آورد، با خشم به من گفت: آیا تو می‌خواستی آن کار را انجام دهی ای ابو سلیمان؟!

گفتم: آری، به خدا سوگند، اگر ابوبکر بر سر حرف خویش می‌ماند، سرت را می‌زدم.

این رُک گویی‌ام او را عصبانی ساخت و سرشتی را که از او در هنگام غضب سراغ داشتم، آشکار ساخت و گفت: ای فرزند زنِ ختنه نشده [شهوت ران] آیا چون تویی بر چون منی قدرت دارد؟ یا می‌تواند با حسادت نام مرا در نیمچه زبانش (که کلمهٔ حکمت آمیزی به خاطر ندارد) بچرخاند؟ وای بر تو! من از کشته‌های دست تو و صاحبت (ابوبکر) نیستم. من به چگونگی مرگم از آشنایی تو به خودت، داناترم.

سپس علی دستش را به شانه‌ام زد و مرا از اسب به زیر انداخت و با حقارت سوی آسیای حارث بن کَلْدَهٔ ثقفی بُرد، محور سخت سنگ آسیا را درآورد، سپس گردنم را با دو دستش کشید و آن میله را (که برای او همچون صمغ داغ شده غاز می‌خورد) در گردنم پیچاند.

یارانم ـ این افراد ـ پیرامونم ایستاده بودند [امّا] سطوت او را از من بسنده نکردند و شرّش را از من باز نداشتند (خدا آنان را جزای خیر ندهد) آنها چنان به او می‌نگریستند که گویا به فرشتهٔ مرگشان می‌نگرند.

سوگند به کسی که آسمان را بدون ستون برافراشت، برای بازکردن این محور (میلهٔ آهنین) صد مرد یا بیشتر از زورمندان عرب جمع شدند و نتوانستند آن را بگشایند. از اینکه مردم نتوانستند آن را باز کنند، دریافتم که این کار سحر و جادوی اوست یا قوّت فرشته‌ای در او تنیده شد.

ای ابوبکر، اگر اهل این کاری، اکنون آن را باز کن، اگر حق را می‌ستانی، حقّ

مرا بگیر وگرنه به خاطر [این حلقهٔ] ننگی که ابن ابی طالب بر من پوشاند و مرا مضحکهٔ مردم ساخت، به سرای عزّت و جایگاه کرامتم می‌پیوندم.

ابوبکر به عُمَر نگریست و گفت: می‌بینی از این شخص چه بروز می‌یابد و تا به کجا می تازد؟ والله، گویا ولایتم باری بر دوش و استخوانی در سینهٔ اوست!

عُمَر به وی رو نمود و گفت: در وی نوعی شوخی است که او را رها نمی‌سازد تا به راهی بی‌بازگشت درآورد، و [نیز] جهل و حسادتی در جانش پاگرفت و همچون خون در رَگ‌هایش جاری است و از او دست برنمی‌دارد تا منزلتش را فرو کاهد و او را در ورطهٔ هلاکت اندازد.

سپس ابوبکر به حاضران گفت: قَیْس بن سَعْد بن عُباده انصاری را فرا خوانید. این قطب و حلقه را جز او نمی‌تواند باز کند.

قَیْس شخصی با طول ۱۸ وجب در عرض ۵ وجب بود، و در زمان خویش - بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام - قوی‌ترین مردمان به شمار می‌رفت.

قَیْس حضور یافت. ابوبکر به وی گفت: ای قیس، قوّت بدنی‌ات به اندازه‌ای است که می‌توانی این طوق را از گردن برادرت خالد باز کنی.

قیس گفت: چرا خود خالد آن را نمی‌گشاید؟

ابوبکر گفت: وی نمی‌تواند.

قیس گفت: وقتی ابو سلیمان (که ستارهٔ سپاه شما و شمشیرتان علیه دشمنانتان است) قدرت این کار را ندارد، من چگونه از پسِ آن برآیم؟!

عُمَر گفت: شوخی و مسخره را کنار بگذار، و به کاری که برای آن تو را آورده‌اند بپرداز.

قیس گفت: برای مشکلی احضار شدم، آن را به اختیار از من می‌خواهید یا بر این کار مجبورم؟

عُمَر گفت: اگر به اختیار انجام ندهی، مجبورت می‌کنیم.

قَیْس گفت: ای فرزند صُهاک، خاک بر سر کسی که مثل تو مجبورش سازد! شکم گنده و فراخ روده‌ای، زورگویی از تو عجیب نیست!

عُمَر از سخن قَیْس بن سعد شرمنده شد و انگشت به دندان می‌گزید.

ابوبکر گفت: حرف عُمَر را به دل مگیر، به آنچه از تو خواسته شد بپرداز.

قیس گفت: والله، اگر هم توانِ این کار را داشتم، آن را انجام نمی‌دادم، پیش آهنگران مدینه رَوید، آنان ـ بر این کار ـ از من توانمندترند.

گروهی از آهنگرانِ را آوردند، آنان گفتند: این حلقه باز نمی‌شود مگر اینکه آن را با آتش بگدازیم.

ابوبکر با خشم به قیس نگریست و گفت: به خدا سوگند، از گشودن آن ناتوان نیستی، لیکن کاری را که امام و حبیبت ـ ابوالحسن ـ بر تو عیب گیرد، انجام نمی‌دهی.

این خوی تو عجیب‌تر از کار پدرت نیست که قصد خلافت داشت تا اسلام را به بیراهه کشاند. خدا شوکتش را دروید و غرورش را زدود و اسلام را به ولیّ خود عزیز گردانید و دین را به اهل طاعت استوار ساخت و تو اکنون در حال اختلاف افکنی و نیرنگی.

می‌گوید: قیس بن سعد خونش به جوش آمد و آکنده از خشم گشت و گفت: ای پسر ابو قُحافه، اگر بیعتت در گردنم نبود، جواب دندان شکنی ـ با زبانی گویا

و دلی بُرنا ـ برایت داشتم که آن را از من می‌شنیدی. والله، اگر دست بیعت به تو دادم، دل و زبانم با تو بیعت نکرد و بعد از روز غدیر دربارهٔ علی، حجّتی برایم نماند و بیعتم با تو «همانند زنی است که پس از ریستن، رشته‌هایش را وا تاباند».

حرفم را می‌گویم بی‌آنکه از آزارت بترسم و بلرزم. اگر این سخن را در آغاز از تو می‌شنیدم، از من روی خوش نمی‌دیدی.

اگر پدرم خلافت را در سر داشت ـ بعد کسی که ذکرش کردی ـ شایسته بود آن را آرزو کند؛ زیرا اَدا درنمی‌آوَرْد و با شتاب به حرف این و آن تن نمی‌داد. به خدا سوگند وی ـ بر خلاف تو ـ شخصی استوار، سالار و شجاع و والا مرتبه و عزّتمند، ارجمند و دلاور بود.

ای میش لنگ و خروس بی‌محل، که حَسَب و نَسَب درست و حسابی نداری، به خدا سوگند، اگر بار دیگر به پدرم بر من خُرده گیری، چنان با سخن بر دهانت افسار می‌زنم که خون از آن بتراوَد. ما که می‌دانیم حق را وانهادی و باطل را پیرویدی، نگذار در غفلت فرو رویم و در خطا و گناهت افتیم.

و امّا این سخنت که علی امام من است، امامتِ آن حضرت را انکار نمی‌کنم و از ولایتش روی برنمی‌تابم. چگونه عهد بشکنم در حالی که به امامت و ولایت او میثاق و پیمان الهی سپردم و خدا آن را از من بازخواست می‌کند.

اگر خدا را با شکستنِ بیعت تو ملاقات کنم برایم محبوب‌تر است از اینکه عهد خدا و رسول و وصیّ و خلیل او را بشکنم.

تو جز امیر قوم خویش نیستی؛ اگر بخواهند ترکت می‌کنند، و اگر بخواهند بر کنارت می‌سازند.

از جُرمی که کردی، پیش خدا توبه کن و از گناهی که مرتکب شدی خود را پاکِ ساز و خلافت را به کسی که از خودت به تو اَولی‌تر است بسپار. اینکه او را پس زدی و ولایت را در دست گرفتی و در جای او نشستی و خود را ـ به اسم او ـ خلیفهٔ پیامبر نامیدی، بر گردونهٔ بزرگی سوار شدی؛ گویا دنیای اندکت را می‌نگرم که همچون ابر از هم فرو می‌پاشد و خواهی دانست که کدام گروه مکان بدتر و لشکرِ ضعیف‌تری دارند.

و امّا اینکه سرزنشم کردی که مولایم علی است [نشانهٔ نافهمی توست] والله، علی، مولای من و تو و مولای همهٔ مؤمنان می‌باشد.

آه و افسوس! کجا من آن ثبات قدم و توان و قدرت را دارم تا همچون منجنیق که سنگ می‌پرتاباند، با حرف و لفظ، تو را درهم کوبم؟! امید که آن زمان نزدیک باشد و به عیان از خبر بسنده کنیم.

سپس قیس برخاست و جامه‌اش را تکاند و رفت و ابوبکر از حرف نسنجیده‌ای که به قیس گفت، پشیمان گشت و خالد در حالی که آن طوق بر گردنش بود، چند روزی در مدینه می‌چرخید.

[روزهایی سپری شد] آن گاه شخصی پیش ابوبکر شتافت و گفت: هم اکنون علیّ بن اَبی طالب از سفر آمد، عرق در پیشانی داشت و صورتش [از تابش آفتاب] سرخ شده بود.

ابوبکر، اَقْرَع بن سُراقهٔ باهلی و اَشوس بن اَشجع ثقفی را فرستاد تا از علی علیه‌السلام بخواهند در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش ابوبکر بیاید.

آن دو نفر، نزد علی علیه‌السلام رفتند و گفتند: ای ابوالحسن، ابوبکر تو را برای امری

که او را اندوهگین ساخت، فرا می‌خواند و از تو می‌خواهد که در مسجد پیامبر ﷺ پیش او بروی.

امام علیه السلام آن دو را اجابت نکرد.

آن دو نفر گفتند: ای ابوالحسن، برای خواسته‌ای که نزدت آمدیم، ما را جواب ندادی؟

امام علیه السلام فرمود: والله، بد اَدبی دارید! بر کسی که از سفر می‌آید، واجب نیست به حوایج بپردازد مگر پس از آنکه به منزلش درآید؛ اگر حاجتی دارید، در منزلم مرا بیاگاهانید تا اگر ـ به خواست خدای متعال ـ ممکن باشد، آن را برآورم.

آن دو نفر پیش ابوبکر آمدند و او را به این گفته آگاه ساختند. ابوبکر گفت: برخیزید پیش او برویم. آن جمع ـ همگی ـ سوی منزل امام علیه السلام به راه افتادند. درب منزل حسین علیه السلام را یافتند که شمشیری زیر و رو می‌کرد تا بخرد.

ابوبکر به حسین علیه السلام گفت: ایَ ابو عبدالله، اگر صلاح می‌دانی برای ما از پدرت اجازهٔ ورود بگیر.

حسین علیه السلام فرمود: باشد.

سپس علی علیه السلام به آن جماعت اجازه داد و آنان به همراه خالد بن ولید وارد منزل امام شدند، به آن حضرت سلام دادند و امام علیه السلام جواب سلامشان را داد و چون نگاهش به خالد افتاد، فرمود: ای ابو سلیمان، عجب حال و روزی داری! چه گردنبندِ برازنده‌ای به گردنت است!

خالد گفت: والله یا علی، اگر اَجَل مهلتم دهد، از دستم نجات نمی‌یابی.

علی علیه السلام فرمود: اُف بر تو باد ای ابن وسیمه، سوگند به کسی که دانه را

شکافت و جانداران را آفرید، نزد من کوچک‌تر از آنی [که بتوانی عرض اندام کنی] روحت در دستم - اگر بخواهم - جز مانند پشه‌ای نیست که در غذای داغی افتد و در دم بمیرد و روی خوراک آید. خود را بسنده باش و ما را به حال خویش واگذار تا بردبار بمانیم وگرنه تو را به کسی ملحق می‌کنم که به قتل - از او - سزاوارتری.

ای ابو سلیمان، گذشته را رها کن و به آینده بچسب. والله، از خُم سربسته جرعه‌ای نیاشامم مگر تلخی‌اش را [و از سختی‌ها باکی ندارم و در دنیا جز گرفتاری و رنج نبینم] به خدا سوگند، مرگ خود و تو و روح خویش و تو را دیدم، روح من در بهشت و روح تو در دوزخ است.

می‌گوید: آن جمع، میان امام علیه السلام و خالد درآمدند و خواستار قطعِ مشاجره شدند. ابوبکر به علی علیه السلام گفت: اینجا نیامدیم که با ابو سلیمان درافتی، برای کار دیگری اینجا حضور یافتیم.

ای ابوالحسن، همواره با من مخالفت می‌ورزی و بر یارانم جسارت می‌کنی! ما رهایت کردیم تو هم رهایمان کن و بر ما خُرده مگیر [وگرنه] کاری کنیم که هراسانت سازد و بیش از این، منزوی شوی.

امام علیه السلام فرمود: خدا مرا از تو و از اصحابت برحذر داشت و از هر وحشت آوری به خود مأنوس ساخت.

و امّا ماجرای ابن ولید نگون‌بخت این است که وی چون انبوه لشکریان و کثرت یارانش را دید، به خود بالید و خواست بر من فخر بفروشد و در میان جمع تحقیرم کند، در حالی که جایگاه مرا می‌دانست و خدا بدین کارش راضی

نبود. من هم آنچه را به ذهنش خطور کرد و قصد انجامش را داشت، از سرش پراندم.

ابوبکر گفت: این کارت را می‌افزاییم به اینکه از یاری اسلام دست کشیدی و در جهاد رغبتِ چندانی نداری! آیا خدا و رسول این را از تو خواست یا خودسرانه بدین کار دست یازیدی؟!

علی علیه‌السلام فرمود: ای ابوبکر، جاهلان پیشِ مثلِ من فقه می‌آموزند! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به بیعتم امرتان کرد و طاعتم را بر شما واجب ساخت و مرا در میانتان همچون کعبه قرار داد (که به زیارتش می‌روند و او پیش کسی نمی‌آید) و فرمود: ای علی، پس از من امّتم به تو خیانت می‌ورزند (چنان که دیگر امّت‌ها پس از درگذشت انبیا به اوصیای آنها نارو زدند) مگر افراد اندکی؛ و بعد از من برای تو و آنها سختی‌ها و گرفتاری‌هاست، بردبار بمان، تو مانند خانهٔ خدایی، هرکه به آن درآید ایمن است و هرکه از آن روی گرداند کافر می‌باشد.

خدای بزرگ می‌فرماید: ما کعبه را پایگاه امنی برای مردم قرار دادیم.

[رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:] من و تو همپایه‌ایم مگر در نبوّت، من خاتم پیامبرانم و تو خاتم اوصیایی، و آن حضرت از سوی پروردگارم مرا آگاهاند که پس از فات او شمشیر نمی‌کشم مگر در سه جا؛ فرمود: «با ناکثان و قاسطان و مارقان می‌جنگی» و اکنون ـ بعد از پیامبر ـ زمانِ آن نرسیده است.

پرسیدم: ای رسول خدا، با کسانی از امّت که بیعتم را بشکنند و حقّم را انکار کنند، چه کنم؟

پیامبر ﷺ فرمود: صبور باش تا مرا ملاقات کنی و در برابر این محنت تسلیم شو تا یاوری علیه آنان بیابی.

پرسیدم: آیا بیم داری مرا بکشند؟

فرمود: به خدا سوگند، از قتل و جراحت بر تو از سوی ایشان نمی‌ترسم، [زمانِ] مرگ تو و سببِ آن را می‌دانم (پروردگارم مرا بدان آگاه ساخت) لیکن می‌ترسم با شمشیرت آنها را نابود سازی و دین ـ که نوپاست ـ از میان برود و آن قوم از توحید بازگردند.

[ای ابوبکر] اگر ماجرا بدین گونه نبود (و قضا و قدر الهی بر این امر قرار نمی‌گرفت) می‌دیدی با تو چه‌ها که نمی‌کردم، شمشیرهایی را که به خون تشنه‌اند، سیراب می‌ساختم.

هنگامی که نامهٔ اعمالت را بخوانی، بنایی را که از وزر و وبالم بر دوش کشیدی در خواهی یافت، و چه نیکوست که خَصْم [شاکی انسان] محمّد ﷺ و حَکَم خدای ﷻ باشد!

ابوبکر گفت: ای ابوالحسن، ما همهٔ اینها را رد نمی‌کنیم [یا ما نیامدیم که سخنانی چنین را بشنویم] اکنون از تو می‌خواهیم که این طوق آهنی را از گردن خالد باز کنی، سنگینی‌اش او را خسته و رنجور ساخت، از بس آن را با خود حمل کرد، در گردنش رد انداخت. دقّ دلت را [بر سر ما] خالی کردی.

علی علیه السلام فرمود: اگر می‌خواستم دلم را خنک سازم و سینه‌ام را التیام بخشم، شمشیر، شفابخش‌ترین دوا بود و درد را از ریشه می‌زدود. والله اگر خالد را می‌کشتم، بهای خونش با یکی از کسانی که در روز فتح مکّه و در این حمله،

كشت، برابری نمی‌کرد. شک ندارم که قلب خالد به اندازهٔ بال پشه‌ای، ایمان در بر ندارد.

امّا آهنی که در گردن اوست، شاید نتوانم باز کنم. خود خالد آن را بگشاید یا شما آن را باز کنید؛ زیرا اگر آنچه را ادّعا دارید صحیح باشد، شما به گشودنِ آن سزامندترید.

بُریدهٔ اَسلمی و عامر بن اشجع برخاستند و گفتند: ای ابوالحسن، بـه خـدا سوگند، آن را از گردن خالد باز نَکند مگر کسی که درِ خیبر را با یکدست بلند کرد و پشت سرش انداخت، و آن را برداشت و بالای دست گرفت و پلی ساخت که مردم از روی آن بگذرند.

عمّار بن یاسر نیز برخاست و کلماتی را به آن حضرت گفت.

امام علیه السلام به اَحَدی پاسخ نداد تا اینکه ابوبکر به او گفت: بـه حـقّ بـرادرت، مصطفی، رسول خدا از تو درخوَاست دارم که به خالد رحم کنی و طـوق را از گردنش بگشایی.

علی علیه السلام کثیر الحیا بود. چون ابوبکر به حقّ پیامبر این کار را خواست، شرم نمود. خالد را سوی خود کشید و طوق گردنش را قـطعه قـطعه سـاخت و در دستش فتیله کرد. آن آهن، مانند موم در دست آن حضرت تاب می‌خورد.

امام علیه السلام قطعهٔ اوّلِ را به سر خالد زد، سپس قطعهٔ دوّم را به سر او کوفت. خالد یا امیرالمؤمنین گفت و آه کشید.

امام علیه السلام فرمود: این کلام را با کراهت بر زبان آوردی و اگر آن را نمی‌گفتی، قطعهٔ سوّم را از پایین تنه‌ات بیرون می‌آوردم.

امام علیه السلام همهٔ آن آهن را پاره پاره کرد تا اینکه از گردن خالد همه‌اش را برداشت و جماعت حاضر در آنجا تکبیر سر می‌دادند و تهلیل می‌گفتند و از زور بازویی که خدای سبحان به امیرالمؤمنین علیه السلام ارزانی داشت، حیران ماندند و شکرگزار بازگشتند.

[نقل این حدیث در دیگرکتاب‌ها]

می‌گویم: مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» می‌گوید:

این روایت را با اندکی تغییر در یکی از کتاب‌های قدیم دیدم.[1]

وی سپس جاهای مغایرت را می‌آورد.

از آنجا که این موارد، معنا را تغییر نمی‌داد و فایدهٔ بیشتری در آن نبود، ما به ذکر آنها نپرداختیم.

نیز ابن شهرآشوب این روایت را در «مناقب آل ابی طالب» از ابو سعید خُدْری و جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عبّاس، نقل می‌کند.[2]

سیّد علّامه، توبلی، در «مدینة المعاجز» از «الثاقب فی المناقب»[3] آن را روایت می‌کند[4] و در پایان آن می‌نویسد:

این حدیث، از اخبار مشهور است. سیّد رضی (قدّس الله سرّه) در **«المناقب الفاخره»** و دیگر مصنّفان آن را ذکر کرده‌اند، و این خبر، طولانی است.[5]

---

۱. بحار الأنوار ۲۹: ۱۷٤.
۲. مناقب آل ابی طالب ۲: ۲۹۰.
۳. الثاقب فی المناقب: ۱٦٦ ـ ۱٦۹، حدیث ۱٥٦.
٤. مدینة المعاجز ۱: ٥۱۸ ـ ٥۱۹، حدیث ۳۳٤.
٥. همان، ص٥۱۹.

حديث (۷۴)

آنچه میان قنبر و فضّه در بعضی از شگفتی‌های علی عليه السلام (تدبیر امر خلق در ملکوت آسمان) جریان یافت

از **عیون المعجزات**، اثر حسین بن عبدالوهّاب.

از این کتاب (بر اساس آنچه از بعضی مواضع آشکار می‌شود) از ابو علی، محمّد بن همّام، از جعفر بن محمّد بن مالک فَزاری، از محمّد بـن صَـدَقَه، از محمّد بن سنان، از مُفَضَّل بن عُمَر، از جابر بن یزید جُعْفی، از ابو خالد کابلی، روایت است که گفت:

قَالَ الإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عليه السلام لَمَّا سَأَلْنَاهُ عَنْ هٰذِهِ الآيَةِ ﴿ وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ ﴾ ،[1] قَالَ:

إِنَّ قَنْبَراً مَوْلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام أَتىٰ مَنْزِلَهُ يَسْأَلُهُ عَنْهُ، وَخَرَجَتْ إِلَيْهِ جَـارِيَةٌ يُـقَالُ لَـهَا فِضَّةُ.

قَالَ قَنْبَرٌ، فَقُلْتُ لَهَا: أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟وَكَانَتْ جَارِيَتَهُ.

فَقَالَتْ: فِي الْبُرُوجِ.

قَالَ قَنْبَرٌ: وَأَنَا لَا أَعْرِفُ لأَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ بُرُوجاً، فَقُلْتُ: وَمَا يَصْنَعُ فِي الْبُرُوجِ؟

قَالَتْ: هُوَ فِي الْبُرُوجِ الأَعْلىٰ يُقَسِّمُ الأَرْزَاقَ وَيُعَيِّنُ الآجَـالَ، وَيَـخْلُقُ الْـخَلْقَ وَيُمِيتُ وَيُحْيِي وَيُعِزُّ وَيُذِلُّ.

قَالَ قَنْبَرٌ، فَقُلْتُ: وَاللّٰهِ لأُخْبِرَنَّ مَوْلَايَ أَمِـيرَالْـمُؤْمِنِينَ بِـمَا سَـمِعْتُ مِـنْ هٰـذِهِ الْكَافِرَةِ.

---

١. سورة حجر (١٥) آية ١٦.

فَبَيْنَا نَحْنُ كَذٰلِكَ إِذْ طَلَعَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَأَنَا مُتَعَجِّبٌ مِنْ مَقَالَتِهَا! فَقَالَ لِي: يَا قَنْبَرُ، مَا هٰذَا الْكَلَامُ الَّذِي جَرىٰ بَيْنَكَ وَبَيْنَ فِضَّةَ؟

فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ فِضَّةَ ذَكَرَتْ كَذَا وَكَذَا وَقَدْ بَقِيتُ مُتَعَجِّباً مِنْ قَوْلِهَا!

فَقَالَ عليه السلام: يَا قَنْبَرُ، وَأَنْكَرْتَ ذٰلِكَ؟

قُلْتُ: يَا مَوْلَايَ أَشَدَّ الإِنْكَارِ.

قَالَ: يَا قَنْبَرُ، أُدْنُ مِنِّي، فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ، ثُمَّ مَسَحَ يَدَهُ عَلىٰ عَيْنِي فَإِذَ السَّمَاوَاتُ وَمَا فِيهِنَّ بَيْنَ يَدَي أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَأَنَّهَا فَلَكَةٌ أَوْ جَوْزَةٌ يَلْعَبُ بِهَا كَيْفَ مَا شَاءَ.

وَقَالَ: وَاللّٰهِ إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ خَلْقاً كَثِيراً يُقْبِلُونَ وَيُدْبِرُونَ، مَا عَلِمْتُ أَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ ذٰلِكَ الْخَلْقِ كُلَّهُمْ.

فَقَالَ لِي: يَا قَنْبَرُ، قُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: هٰذِهِ لأَوَّلِنَا وَهُوَ يَجْرِي لآخِرِنَا، نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَخَلَقْنَا مَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَهُمَا.

ثُمَّ مَسَحَ يَدَهُ الْعُلْيَا عَلىٰ عَيْنِي فَغَابَ عَنِّي جَمِيعُ مَا كُنْتُ أَرَاهُ حَتّىٰ لَمْ أَرَ مِنْهُ شَيْئاً وَعُدْتُ عَلىٰ مَا كُنْتُ عَلَيْهِ مِنْ رَأْيِ الْبَصَرِ؛[1]

ابو خالد کابلی می‌گوید: چون از امام زین العابدین عليه السلام دربارهٔ این آیه پرسیدیم [که خدا می‌فرماید]: «در آسمان برج‌هایی قرار دادیم و آن را برای ناظران آراستیم» فرمود:

قنبر ـ غلام علی عليه السلام ـ به منزل آن حضرت درآمد و او را جویا شد. کنیز امام عليه السلام که فضّه نامیده می‌شد، بیرون آمد.

---

١. در منابع در دسترس یافت نشد.

قنبر می‌گوید، از فضّه پرسیدم: علیّ بن اَبی طالب کجاست؟

فضّه (که کنیز امام علیه‌السلام بود) گفت: علی، در بروج است.

قنبر می‌گوید: برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام بروجی را سراغ نداشتم، پرسیدم: در بروج چه می‌کند؟

فضّه پاسخ داد: وی در بروج اعلاست، روزی‌ها را تقسیم و اَجَل‌ها را تعیین می‌کند، خلق را می‌آفریند و می‌میراند و زنده می‌سازد و عزیز می‌گرداند و به ذلّت می‌افکند.

قنبر می‌گوید [با خود] گفتم: والله، مولایم امیرالمؤمنین را به آنچه از این کافر شنیدم خبر می‌دهم.

در همان هنگام که من از گفتهٔ فضّه در شگفت بودم، ناگهان امیرالمؤمنین سر برآورد و پرسید: ای قنبر، این کلامی که میان تو و فضّه جریان یافت، چه بود؟

گفتم: ای امیرالمؤمنین، فضّه چنین و چنان گفت و از سخن وی حیران ماندم!

امام علیه‌السلام پرسید: ای قنبر، آن را انکار کردی؟

گفتم: مولایم، به شدّت آن را برنتافتم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای قنبر، نزدیکم بیا. به آن حضرت نزدیک شدم، سخنی گفت که آن را نفهمیدم، سپس دستش را بر چشمانم کشید، ناگهان دیدم آسمان‌ها و آنچه در آنهاست، پیش روی امیرالمؤمنین مانند دایره یا گردویی، بازیچهٔ دستِ اوست.

می‌گوید: والله، خلق فراوانی در آمد و رفت دیدم، نمی‌دانستم خدا آن همه خلق را آفریده است.

امام علیه السلام پرسید: ای قنبر، گفتم: بلی یا امیرالمؤمنین. فرمود: این [قدرت] برای اوّلین نفر ماست و برای آخرین نفر ما جریان دارد. ما آنها را و آنچه در آنها و بین آنها و در زیر آنهاست آفریدیم.

سپس با دست مبارکش بر دیدگانم کشید و همهٔ آنچه را می‌دیدم از نظرم ناپیدا شد تا آنجاکه چیزی از آن را ندیدم و به حالتِ دید معمولیِ چشم برگشتم.

[یاد آوری]

می‌گویم: این حدیث را ـ به طور خلاصه ـ حکیم محدّث، قاضی سعید قمّی رحمه الله در شرح حدیث بساط کبیر (از سیّد اجل، سیّد مرتضی رحمه الله) برای استشهاد می‌آورد.(۱)

به نظر می‌رسد، اسناد قاضی سعید به سیّد مرتضی از آن روست که خبر مذکور در کتاب «عیون المعجزات» هست که نسبت آن به سیّد مرتضی مشهور می‌باشد (و چنان که در گذشته اشاره کردیم این نسبت، راست و درست نیست).

تحقیقی پیرامون این حدیث و دفع وحشت بعضی از ضعفا از آن

باری، مردم در امثال این خبر مُسْتَصْعَب [فراتر از حدّ درک عادی] بر سه فرقه‌اند:

● گروهی از اساس آن را انکار می‌کنند و از اخبار غُلات و مفوّضه می‌شمارند. راه و رسم این دسته، دور افکندنِ این گونه اخبار است.

بیشتر این افراد از مقصّره‌اند؛ کسانی که قائل‌اند آل محمّد علیهم السلام در امور هستی

---

۱. شرح الأربعین: ۴۳۶؛ شرح حدیث بساط: ص۱۶۸ (چاپ کتابخانه ملک وابسته به انتشارات آستان قدس رضوی).

دخالتی ندارند جز معجزاتی که گاه خدا برای تصدیق دعوتشان به دست آنا جاری می‌سازد.

• گروهی این اخبار را بر آنچه عوام از ظاهر آنها می‌فهمند وامی‌نهند تا مذهب فاسد خویش را (که غلو یا قول به تفویض است) اثبات کنند.

اینان، همان غُلات و مفوّضه‌اند.

هر کدام از این دو فرقه، از طریق حق بیرون‌اند و از راهی که میان تفریط و افراد کشیده شده است کناره می‌گیرند.

• و دسته‌ای این اخبار را بر آنچه حق و واقع است حمل می‌کنند؛ اینکه اصحاب ولایت مطلقه (یعنی محمّد ﷺ و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر همهٔ آنان باد) واسطهٔ میان خدا و خلق او در اَدا و دستِ گشودهٔ خدا در منع و عطایند.

چنان که دست در هیچ حالیَ از صاحب دست بی‌نیاز نیست و از خود استقلال ندارد (بلکه صاحب دست، در منع و عطا ـ در همهٔ احوال ـ منحصر به فرد است) اصحاب ولایت نیز نسبت به جناب حق تعالی چنین‌اند «و برترین مَثَل از آنِ خداست». [1]

خدای سبحان در خلق و روزی دادن و میراندن و زنده ساختن، یگانه و بی‌همتاست، در مُلکش شریک ندارد و در سلطنت، ستیزه‌جویی برای او نیست، لیکن ابا دارد از اینکه افعالش را جز به دستِ خلق و به سبب آنها جاری سازد.

۱. تضمین آیهٔ ۶۰ سورهٔ نحل: ﴿وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ﴾.

این کار به خاطر نیاز خدا به این اسباب نمی‌باشد، بلکه از آن روست که خلق از دریافتِ بدون حجاب از خدا قاصرند.

هنگامی که آفرینش به مقتضای قابلیّت‌ها جاری شد، خدا از سر قضای حق حکمت و اعطای حق هر صاحب حق، برای خویش مددکارانی از خلق گرفت و آنان محمّد و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر همهٔ آنان باد) و پس از آنها دیگر حجاب‌ها (انبیا، فرشتگان و غیر آنها) یند.

آنان در این راستا، بدان گونه‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبهٔ غدیر و جمعه، در حقّشان فرمود.

این خطبه را شیخ طوسی در المصباح نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:

أَشْهَدَهُمْ خَلْقَ خَلْقَهُ وَوَلَّاهُمْ مَا شَاءَ مِنْ أَمْرِهِ، جَعَلَهُمْ تَرَاجِمَ مَشِيَّتِهِ وَأَلْسُنَ إِرَادَتِهِ، عَبِيداً لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ؛[1]

خدا آنان را بر آفرینش خلق شاهد گرفت و هر امری را که مشیّت کرد به آنان سپرد و آنها را ترجمان مشیّت و زبانِ ارادهٔ خویش قرار داد. آنان بندگان [خاصّ] خدایند، به قول بر خدا پیش نمی‌افتند و به امر خدا عمل می‌کنند.

در این سخن امام علیه السلام که فرمود «خدا آنها را ترجمان مشیّت و زبان ارادهٔ خویش ساخت» نیک بیندیش، بر گنجی پایان‌ناپذیر دست می‌یابی.

نسبت این امور ـ که خدای متعال در آنها یگانه است ـ به آنان علیهم السلام مانند نسبت

۱. مصباح المتهجّد ۲: ۷۵۳؛ المصباح (کفعمی): ٦٩٦.

عطا و منع به دست است با اینکه صاحب دست (و نه دست) در این دو کار، منحصر به فرد می‌باشد.

مُقصِّره، در حقّ آنان تفریط کردند؛ زیرا آنها را از تصرّفات کَوْنی ـ به کلّی ـ بر کنار ساختند ودر رتبهٔ واسطه‌هایی در امور شرعی (نه چیز دیگر) منحصر کردند.

همچنین غُلات و مفوّضه، در حقّ آنان به افراط گرویدند؛ زیرا آنها را در اجرای این امور مستقل قرار دادند یا در حالی از احوال از خدای ﷻ بی‌نیاز دانستند.

شرح این احوال در مقدّمات کتاب گذشت و نیازی به درازگویی در این زمینه نیست.

ای برادر، این میزانِ استوار را پاسدار و با آن در صراط مستقیم راه بپیمای، آن را وسیع‌تر از فاصلهٔ میانِ آسمان و زمین می‌یابی، و بگو: ستایش خدای را که ما را به این راه هدایت کرد و اگر او ما را رهنمون نمی‌شد، هدایت نمی‌یافتیم.[1]

حديث (۷۵)

حديث معروف جُلَنْدى بن كِرْكِر

الفضائل، اثر ابن شاذان ؒ.

در این کتاب ـ به طور مرفوع ـ از عمّار بن یاسر ؓ روایت است که گفت:

لَمَّا سَارَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ؑ إِلىٰ صِفِّينَ، وَقَفَ بِالْفُرَاتِ وَقَالَ لأَصْحَابِهِ: أَيْنَ الْمَخَاضُ؟

قَالُوا: يَا مَوْلَانَا مَا نَعْلَمُ أَيْنَ الْمَخَاضُ.

---

۱. تضمین آیهٔ ۴۳ سورهٔ اعراف: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾.

فَقَالَ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ: امْضِ إِلىٰ هٰذَا التَّلِّ وَنَادِ: يَا جُلَنْدَا أَيْنَ الْمَخَاضُ؟

قَالَ: فَمَضىٰ وَنَادىٰ، فَأَجَابَهُ مِنْ تَحْتِ الأَرْضِ خَلْقٌ عَظِيمٌ.

قَالَ: فَبُهِتَ وَلَمْ يَعْلَمْ مَا يَصْنَعُ، فَأَتَى الإِمَامَ عليه السلام [1] وَقَالَ: يَا مَوْلَايَ جَاوَبَنِي خَلْقٌ كَثِيرٌ.

فَقَالَ عليه السلام: يَا قَنْبَرُ، امْضِ وَقُلْ: يَا جُلَنْدَا بْنَ كِرْكِرَ أَيْنَ الْمَخَاضُ؟ [2]

فَكَلَّمَهُ وَاحِدٌ فَقَالَ: وَيْلَكُمْ! مَنْ قَدْ عَرَفَ اسْمِي وَاسْمَ أَبِي وَأَنَا فِي هٰذَا الْمَكَانِ قَدْ بَقِيتُ تُرَاباً وَقَدْ بَقِيَ مِنْ قِحْفِ رَأْسِي عَظْمَ نَخِرٍ رَمِيمٍ، وَلِي ثَلَاثُ آلَافِ عَامٍ [3] مَا يَعْلَمُ أَيْنَ الْمَخَاضَ؟! هُوَ وَاللّٰهِ أَعْلَمُ بِالْمَخَاضِ مِنِّي.

وَيْلَكُمْ! مَا أَعْمىٰ قُلُوبَكُمْ وَأَضْعَفَ يَقِينَكُم!

وَيْلَكُمْ! امْضُوا إِلَيْهِ وَاتَّبِعُوهُ، فَأَيْنَ خَاضَ خُوضُوا مَعَهُ؛ فَإِنَّهُ أَشْرَفُ الْخَلْقِ [4] بَعْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله؛ [5]

عمّار می‌گوید: چون امیرالمؤمنین عليه السلام به صفّین رهسپار شد، در فرات ایستاد و از اصحابش پرسید: «مخاض» (پایابِ رود) کجاست؟

گفتند: ای مولای ما، نمی‌دانیم مخاض (گذرگاه) کجاست.

---

۱. در «الفضائل»، «فَأَتی إلی الإمام» ضبط است.

۲. در «الفضائل» پس از این جمله آمده است: قال فَمَضی قنبرٌ وقالَ یا جُلَنْدی بن کِرْکر أَیْنَ المَخاض؟

۳. در «الفضائل» ضبط بدین‌گونه است: ... من عَرَفَ اسمي ... قد صِرْتُ تراباً وقد بقي قِحْفُ رَأسي عَظْماً نَخِرَةً رمیماً، ولي ثلاث آلاف سنة ... .

۴. در «الفضائل» آمده است: أشرف الخلق عَلَی الله ... .

۵. الفضائل: ۱۴۰؛ بحار الأنوار ۳۳: ۴۵، حدیث ۳۸۸.

امام عليه السلام به يكى از اصحابش فرمود: به اين تپه برو و صدا بزن اى جُلَنْدى، مخاض (جاى عبور از رودخانه) كجاست؟

وى بدان‌جا رفت و ندا داد، از زير زمين خلق بسيارى او را پاسخ گفتند، حيران ماند و ندانست چه كند، پيش امام عليه السلام آمد و گفت: مولايم، خلق فراوانى مرا جواب دادند.

امام عليه السلام به قنبر فرمود: اى قنبر، برو و بگو: اى جُلَنْدى بن كِركر، مخاض كجاست؟

[قنبر اين كار را انجام داد] يک نفر با او حرف زد و گفت: واى بر شما! آن كسى كه نام من و اسم پدرم را مى‌داند، در حالى كه سه هزار سال است كه من در اين مكانم و خاكستر شده‌ام و از كاسهٔ سرم استخوان پوسيده‌اى بيش باقى نمانده است نمى‌داند مخاض كجاست؟! به خدا سوگند، او از من به جاى مخاض آگاه‌تر است.

واى بر شما كه دلتان كور و يقينتان ضعيف است!

واى بر شما! سوى او برويد و او را پيروى كنيد، هرجا به آب زد، همراهش در آب درآييد كه او برترين خلق پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله مى‌باشد.

[ياد آورى]

مى‌گويم: اين اعجاز را ابن مكّى (از شعراى قديم) به نظم درآورد، در اين سخن كه:

رَدَدْتَ الْكَفَّ جَهْراً بَعْدَ قَطْعٍ   كَرَدِّ الْعَيْنِ مِنْ بَعْدِ الذَّهَابِ

وَجُمْجُمَةُ الجُلَنْدیٰ وَهْيَ عَظْمٌ   رَمِيمٌ جَاوَبَتْكَ عَنِ الخِطَابِ [۱]

ـ کف دست را پس از آنکه بریده شد، آشکارا به دست چسباندی؛ چنان که بینایی‌ای را که از دست رفته بود، بازگرداندی.

ـ و جمجمهٔ جُلَندی که استخوانی پوسیده بود، هنگام خطاب، تو را جواب داد.

نیز ابن شهرآشوب در مناقبش آن را نقل می‌کند. [۲]

حدیث (۷۶)

زنده ساختن اُمّ فَرْوَه

الخرائج والجرائح، اثر راوندی رحمه‌الله.

از سلیمان اَعْمَش، از سَمُرَة بن عَطیّه، از سلمان فارسی روایت است که گفت:

إِنَّ امْرَأَةً مِنَ الأَنْصارِ يُقالُ لَها أُمُّ فَرْوَة. تَحُضُّ عَلىٰ نَكْثِ بَيْعَةِ أَبي بَكْرٍ وَتَحُضُّ [۳] عَلىٰ بَيْعَةِ عَلِيٍّ عليه‌السلام. فَبَلَغَ أَبا بَكْرٍ فَأَحْضَرَها فَاسْتَتابَها، فَأَبَتْ عَلَيْهِ.

فَقالَ: يا عَدُوَّةَ اللّٰهِ، أَتَحُضِّينَ عَلىٰ فُرْقَةِ جَماعَةٍ اجْتَمَعَ عَلَيْها الْمُسْلِمُونَ، فَما قَوْلُكِ فِي إِمامَتي؟

قالَتْ: ما أَنْتَ بِإِمامٍ.

قالَ: فَمَنْ أَنا؟

قالَتْ: أَميرُ قَوْمِكَ اخْتارَكَ قَوْمُكَ وَوَلَّوْكَ، فَإِذا كَرِهُوكَ عَزَلُوكَ.

فَالإِمامُ الْمَخْصُوصُ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ لا يَجُوزُ عَلَيْهِ الْجَوْرُ. وَعَلَى الإِمامِ

---

۱. الغدیر ٤: ۳۹٦ (و در چاپ مرکز الغدیر، ١٤١٦ق، صفحه ٥٢٨).

۲. مناقب آل ابی طالب ۲: ۳۳٦.

۳. در «الخرائج»، «وتَحُثُّ» ضبط است.

الْمَخْصُوصِ أَنْ يَعْلَمَ مَا فِي الظَّاهِرِ (١) وَالْبَاطِنِ وَمَا يَحْدُثُ فِي الْمَشْرِقِ وَالْـمَغْرِبِ مِنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ، وَإِذَا قَامَ فِي شَمْسٍ أَوْ قَمَرٍ فَلاَ فَيْءَ لَهُ، وَلَا تَجُوزُ الإِمَامَةُ لِعَابِدِ وَثَنٍ وَلَا لِمَنْ كَفَرَ ثُمَّ أَسْلَمَ، فَمِنْ أَيِّهِمَا أَنْتَ يَابْنَ أَبِي قُحَافَةَ؟

قَالَ: مِنَ الأَئِمَّةِ الَّذِينَ اخْتَارَهُمُ اللَّهُ لِعِبَادِهِ.

فَقَالَتْ: كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ، وَلَوْ كُنْتَ مِمَّنِ اخْتَارَكَ اللَّهُ لَذَكَرَكَ فِي كِتَابِهِ كَمَا ذَكَرَ غَيْرَكَ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾. (٢)

وَيْلَكَ! إِنْ كُنْتَ إِمَاماً فَمَا اسْمُ السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَالثَّانِيَةِ وَالثَّالِثَةِ وَالرَّابِعَةِ وَالْخَامِسَةِ وَالسَّادِسَةِ وَالسَّابِعَةِ؟

فَبَقِيَ أَبُو بَكْرٍ لَا يُحِيرُ جَوَاباً، ثُمَّ قَالَ: اسْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَهَا.

قَالَتْ: لَوْ جَازَ لِلنِّسَاءِ أَنْ يُعَلِّمْنَ الرِّجَالَ لَعَلَّمْتُكَ.

فَقَالَ: يَا عَدُوَّةَ اللَّهِ، لَتَذْكُرِنَّ اسْمَ سَمَاءٍ بِسَمَاءٍ وَإِلَّا لَأَقْتُلَنَّكِ. (٣)

قَالَتْ: أَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي؟! وَاللَّهِ مَا أُبَالِي أَنْ يَجْرِيَ قَتْلِي عَلَىٰ يَدِ مِثْلِكَ، وَلٰكِنِّي أُخْبِرُكَ: اسْمُ السَّمَاءِ الدُّنْيَا الأُولىٰ أَيْلُولُ، وَالثَّانِيَةُ رَبْعُول، (٤) وَالثَّالِثَةُ سَحْقُوم، وَالرَّابِعَةُ ذَيْلُول [ديلول (خ)]، وَالْخَامِسَةُ مَاين، وَالسَّادِسَةُ مَاجِيرْ، (٥) وَالسَّابِعَةُ أَيوثْ [ايعث (خ)].

---

١. اين ضبط براساس متن «بحار» است. در «الخرائج» آمده است: فالإمامُ ... مِنَ الله ورسوله، يَعْلَمُ ما في الظّاهر و ... .

٢. سورة سجده (٣٢) آية ٢٤.

٣. در «الخرائج» آمده است: وإلّا قَتَلْتُكِ.

٤. اين واژه، به صورت‌هاى مختلف ضبط است: زنبول، ريعول، رعلول.

٥. اين واژه «ماجير»، «ماحير» و «ماحيز» نيز ضبط است.

فَبَقِيَ أَبُو بَكْرٍ وَمَنْ مَعَهُ مُتَحَيِّرِينَ، فَقَالُوا لَهَا: مَا تَقُولِينَ فِي عَلِيٍّ؟

قَالَتْ: وَمَا عَسىٰ أَنْ أَقُولَ فِي إِمَامِ الأُمَّةِ وَوَصِيِّ الأَوْصِيَاءِ، مَنْ أَشْرَقَتْ بِنُورِهِ الأَرْضُ وَالسَّمَاءُ، وَمَنْ لَا يَتِمُّ التَّوْحِيدُ إِلَّا بِحَقِيقَةِ مَعْرِفَتِهِ، وَلٰكِنَّكَ نَكَثْتَ وَاسْتَبْدَلْتَ [١] وَبِعْتَ دِينَكَ بِدُنْيَاكَ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: اقْتُلُوهَا فَقَدِ ارْتَدَّتْ.

فَقُتِلَتْ، وَكَانَ عَلِيٌّ عليه السلام فِي ضَيْعَةٍ لَهُ بِوَادِي الْقُرىٰ، فَلَمَّا قَدِمَ وَبَلَغَهُ قَتْلُ أُمِّ فَرْوَةَ خَرَجَ [٢] إِلىٰ قَبْرِهَا وَإِذَا عِنْدَ قَبْرِهَا أَرْبَعَةُ طُيُورٍ بِيضٍ مَنَاقِيرُهَا حُمْرٌ، فِي مِنْقَارِ كُلِّ وَاحِدٍ حَبَّةُ رُمَّانٍ [٣] وَهِيَ تَدْخُلُ فِي فُرْجَةٍ فِي الْقَبْرِ، فَلَمَّا نَظَرَ الطُّيُورُ إِلىٰ عَلِيٍّ عليه السلام رَفْرَفْنَ وَقَرْقَرْنَ، فَأَجَابَهُنَّ بِكَلَامٍ يُشْبِهُ كَلَامَهُنَّ، [٤] وَقَالَ: أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ.

فَوَقَفَ عِنْدَ قَبْرِهَا وَمَدَّ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: يَا مُحْيِيَ النُّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَيَا مُنْشِئَ الْعِظَامِ الدَّارِسَاتِ، أَحْيِ لَنَا أُمَّ فَرْوَةَ وَاجْعَلْهَا عِبْرَةً لِمَنْ عَصَاكَ.

فَإِذَا بِهَاتِفٍ يَقُولُ: امْضِ لأَمْرِكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

وَخَرَجَتْ أُمُّ فَرْوَةَ مُلْتَحِفَةً بِرَيْطَةٍ خَضْرَاءَ مِنَ السُّنْدُسِ الأَخْضَرِ وَقَالَتْ: يَا مَوْلَايَ أَرَادَ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ أَنْ يُطْفِئَ نُورَكَ، فَأَبَى اللّٰهُ لِنُورِكَ إِلَّا ضِيَاءً.

وَبَلَغَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ ذٰلِكَ فَبَقِيَا مُتَعَجِّبَيْنِ. فَقَالَ لَهُمَا سَلْمَانُ: لَوْ أَقْسَمَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَى اللّٰهِ أَنْ يُحْيِيَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ لأَحْيَاهُمْ.

---

١. در «الخرائج»، «استبدل» ضبط است.
٢. در «الخرائج»، «فخرج» ضبط است.
٣. در «الخرائج»، پس از اين جمله آمده است: كَأَحْمر ما يكون ... .
٤. در «الخرائج»، «كلامها» ضبط است.

وَرَدَّهَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلىٰ زَوْجِهَا وَوَلَدَتْ غُلامَيْنِ لَهُ وَعَاشَتْ بَعْدَ عَلِيٍّ عليه السلام سِتَّةَ أَشْهُرٍ؛ (۱)

سلمان می‌گوید: زنی از انصار که «اُمّ فَرْوَه» نامیده می‌شد [مردم را] بر شکستنِ بیعت ابوبکر و بیعت با علی عليه السلام برمی‌انگیخت. خبر این ماجرا به ابوبکر رسید، اُمّ فروه را احضار کرد و او را توبه داد، وی از این کار خودداری ورزید.

ابوبکر گفت: ای دشمن خدا، آیا [مردم را] بر تفرقهٔ آنچه مسلمانان بر آن اجتماع کرده‌اند برمی‌انگیزی؟ در امامتِ من چه حرفی داری؟

اُمّ فروه پاسخ داد: تو امام نیستی!

ابوبکر گفت: پس چکاره‌ام؟!

اُمّ فروه گفت: امیر قوم خویشی، قومت تو را برگزیدند و تو را ولایت دادند، هرگاه خوش نداشتند، عزلت می‌کنند.

امام از سوی خدا و پیامبر تعیین می‌شود، ستم بر او روا نیست، چنین امامی ظاهر و باطن را می‌داند و از خیر و شرّی که در مشرق و مغرب روی می‌دهد، باخبر است، و هرگاه در برابر خورشید یا ماه بایستد، سایه ندارد. آن که زمانی بت می‌پرستید، و کسی که کافر بود سپس مسلمان شد، نمی‌تواند امام شود.

ای ابن ابی قُحافه، تو از کدام یک از اینهایی؟

ابوبکر گفت: از امامانی‌ام که خدا برای بندگان انتخاب کرد.

اُمّ فَروه گفت: بر خدا دروغ بافتی! اگر از آنها بودی، خدا در کتابش تو را ذکر می‌کرد، چنان که غیر تو را یادآور شد و فرمود: «و از آنها امامانی قرار دادیم که به

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۵۴۸ ـ ۵۵۰، حدیث ۹؛ بحار الأنوار ۴۱: ۱۹۹ ـ ۲۰۱، حدیث ۱۳.

امر ما هدایت می‌کنند؛ بدان خاطر که بُردبار ماندند و به آیات ما یقین داشتند».

وای بر تو! اگر امامی، نامِ آسمانِ دنیا و آسمان دوّم و سوّم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم، چیست؟

ابوبکر از جواب حیران ماند، سپس گفت: اسم آنها نزد خدایی است که آنها را آفرید.

اُمّ فروه گفت: اگر جایز بود که زنان به مردان علم آموزند، به تو می‌آموختم.

ابوبکر گفت: ای دشمن خدا، اسامی آسمان‌ها را بیان کن وگرنه تو را می‌کشم.

اُمّ فروه گفت: آیا به قتل مرا تهدید می‌کنی؟! والله باکی ندارم که قتلم به دست کسی چون تو باشد، لیکن به اسمِ آسمانِ دنیا تو را خبر می‌دهم.

آسمانِ اوّل «اَیْلُول» و آسمانِ دوّم «رَبْعُول» و آسمان سوّم «سَحْقُوم» و آسمان چهارم «ذَیْلُول» و آسمان پنجم «ماین» و آسمان ششم «ماجِیر» و آسمان هفتم «اَیوث» نام دارد.

ابوبکر و همراهانش متحیّر ماندند و پرسیدند: دربارهٔ علی چه می‌گویی؟

اُمّ فروه گفت: امید است چه بگویم دربارهٔ امامِ اُمّت و وصیّ اوصیا و کسی که به نورش زمین و آسمان درخشید، همو که توحید جز [با شناخت] حقیقت معرفت او کامل نمی‌شود، لیکن تو بیعتش را شکستی و به جایش نشستی و دینت را به دنیا فروختی.

ابوبکر گفت: او را بکشید که مُرتد است.

اُمّ فروه را کشتند. علی علیه‌السلام در مزرعه‌اش در «وادی القُری» بود. چون آمد و از

قتل اُمّ فروه خبردار شد، سوی قبرش بیرون آمد. نزد قبر اُمّ فروه چهار پرندهٔ سفید را دید که منقارهای سرخ داشتند و در منقار هر کدام یک دانهٔ انار بود و در شکاف قبر درمی‌آمد. چون پرندگان علی علیه السلام را دیدند، بال‌ها را تکان دادند و بانگ زدند و امام علیه السلام به کلام مشابه سخن آنها، پاسخشان را داد و فرمود: ان شاء الله، انجام می‌دهم.

سپس علی بر قبر ایستاد و دستش را سوی آسمان دراز کرد و فرمود: ای احیاگرِ جان‌ها پس از مرگ، و ایجاد کنندهٔ استخوان‌های پوسیده، اُمّ فروه را برای ما زنده ساز و او را برای کسی که تو را عصیان ورزید، عبرت قرار بده.

ناگهان صدای هاتفی آمد که می‌گفت: ای امیرالمؤمنین، امرت را امضا کن.[1]

اُمّ فروه پیچیده در کفنی سبز از حریر سبز بیرون آمد و گفت: مولا یم، ابن ابی قُحافه می‌خواست نورت را خاموش سازد و خدا برای نورت جز روشنی را برنتافت.

این خبر به ابوبکر و عُمَر رسید و در شگفت ماندند. سلمان به آن دو گفت: اگر ابوالحسن خدا را قسم بدهد که اوّلین و آخرین را زنده سازد، خدا آنها را زنده خواهد کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام اُمّ فروه را به همسرش بازگرداند و برای او دو کودک به دنیا آورد و بعد از علی علیه السلام شش ماه زنده ماند.

---

۱. سبزواری در «راحة الأرواح: ۹۲» این قسمت از حدیث را بدین‌گونه می‌آورد و ترجمه می‌کند: هاتفی آواز داد که: «إمْضِ لِأَمْرك فَأَمْرُكَ طاعة»؛ بفرمای که فرمان تو به طاعت مقرون است.

حدیث (۷۷)

حضور علی علیه‌السلام در چهل مکان هنگام افطار

یکی ازکتاب‌های مناقب.

این روایت ـ به خودی خود ـ از وقایع مشهور است که:

إنَّ رَجُلاً مِنَ الأَصْحابِ أَتى أَميرَالْمُؤْمِنينَ عليه‌السلام يَوْماً مِنْ أَيّامِ شَهْرِ رَمَضانَ، وَقالَ: يا أَميرَالْمُؤْمِنينَ، أُريدُ أَنْ تَجْعَلَ إِفْطارَكَ عِنْدِي اللَّيْلَةَ، فَأَجابَهُ أَميرُالْمُؤْمِنينَ عليه‌السلام إِلىٰ ذٰلِكَ.

وَلَمّا خَرَجَ الرَّجُلُ دَخَلَ عَلَيْهِ آخَرُ وَطَلَبَ مِنْهُ ذٰلِكَ، فَأَجابَهُ.

فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَدَخَلَ آخَرُ وَطَلَبَ مِنْهُ ذٰلِكَ، فَأَجابَهُ.

وَهٰكَذا إِلىٰ أَرْبَعينَ رَجُلاً كُلُّهُمْ يَأْتيهِ وَيَطْلُبُ مِنْهُ ذٰلِكَ وَهُوَ يُجيبُهُ.

وَلَمّا كانَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ دَخَلَ عَلِيٌّ عليه‌السلام الْمَسْجِدَ وَصَلّىٰ خَلْفَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَلَمّا خَرَجا مِنَ الْمَسْجِدِ أَخَذَ رَسُولُ اللّٰهِ بِيَدِهِ وَقالَ: يا عَلِيُّ، أُريدُ أَنْ تَفْطُرَ اللَّيْلَةَ عِنْدي.

فَقالَ عَلِيٌّ عليه‌السلام: سَمْعاً وَطاعَةً، فَدَخَلَ مَنْزِلَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَأَفْطَرَ عِنْدَهُ.

وَلَمّا كانَ مِنَ الْغَدِ اجْتَمَعَ الأَصْحابُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَتَذاكَرَ كُلٌّ مِنْ أُولٰئِكَ النَّفَرِ أَنَّ أَميرَالْمُؤْمِنينَ عليه‌السلام كانَ عِنْدَهُ اللَّيْلَةَ وإِنَّهُ أَفْطَرَ مَعَهُ عليه‌السلام، فَجَعَلَ كُلٌّ مِنْهُمْ يُكَذِّبُ صاحِبَهُ فِي ذٰلِكَ وَيَزْعُمُ أَنَّهُ عليه‌السلام كانَ فِي بَيْتِهِ.

حَتّىٰ طالَ بَيْنَهُمُ التَّشاجُرُ فِي ذٰلِكَ، فَتَحاكَمُوا إِلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله، فَقالَ رَجُلٌ مِنَ الأَصْحابِ: اسْكُتُوا يا هٰؤُلاءِ، فَإِنَّ أَميرَالْمُؤْمِنينَ كانَ اللَّيْلَةَ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَأَنَا مَعَهُما أَبْسُطُ لَهُمَا الْخِوانَ.

فَزَادُوا مِنْ ذٰلِكَ عَجَباً، فَجَعَلَ كُلٌّ مِنْهُمْ يَحْلِفُ أَنَّهُ صَادِقٌ فِيمَا يَقُولُ.

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: إِنَّكُمْ كُلُّكُمْ صَادِقُونَ فِيمَا تَدَّعُونَ، وَأَنَا صَادِقٌ فِيمَا أَقُولُ أَنَّ عَلِيّاً عليه السلام كَانَ عِنْدِي الْبَارِحَةَ وَأَفْطَرَ مَعِي.

فَبَقِيَتِ الأَصْحَابُ كُلُّهُمْ مُتَحَيِّرِينَ لَمَّا سَمِعُوا ذٰلِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَقَالَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ حَضَرَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ فِي تِلْكَ الأَمْكِنَةِ الْمُتَعَدِّدَةِ وَلَيْسَ هُوَ إِلَّا وَاحِدٌ؟!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَهْ يَا فُلَانُ، فَإِنَّ عَلِيّاً مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ، لَوْ رَأَيْتُمْ مِنْهُ مَا هُوَ أَعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ فَصَدِّقُوه؛ فَإِنَّ مَنْ شَكَّ فِيهِ فَهُو مُنَافِقٌ مَرْدُودٌ.

وَقَالَ: وَبَيْنَمَا هُمْ فِي ذٰلِكَ إِذْ نَزَلَ جَبْرَئِيلُ وَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، الْحَقُّ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: قُلْ لأَصْحَابِكَ يَسْكُتُوا عَنِ الْمُنَازَعَةِ؛ فَإِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ كَانَ عِنْدَنَا الْبَارِحَةَ، يَفْطُرُ مَعَ الْحُورِ الْعِينِ.

فَأَخْبَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَصْحَابَهُ بِذٰلِكَ، فَازْدَادُوا حَيْرَةً وَتَعَجُّباً؛[1]

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از روزهای ماه رمضان از آن حضرت خواست که افطار را نزد اوباشد، امام علیه السلام درخواست وی را اجابت کرد.

چون آن مرد بیرون رفت، شخص دیگری آمد، و همان درخواست را مطرح کرد و امام علیه السلام اجابت فرمود.

این شخص نیز رفت و فرد دیگری وارد شد و همین کار را خواست و امام علیه السلام به او پاسخ مثبت داد.

و بدین‌گونه، تا چهل شخص پیش آن حضرت آمدند و هر کدام از او

---

۱. این حدیث، در کتاب‌های قاضی سعید قمی رحمه الله نقل شده است (اقبال نیا).

می‌خواست که افطار را نزد او باشد و امام علیه‌السلام اجابت می‌فرمود.

چون مغرب فرا رسید، علی علیه‌السلام به مسجد درآمد، و پشت سر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارد و آن گاه که از مسجد بیرون آمدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست علی را گرفت و فرمود: ای علی، می‌خواهم افطار را امشب نزد من باشی.

علی علیه‌السلام با میل و رغبت اطاعت فرمود و به منزل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمد و نزد آن حضرت افطار کرد.

فردای آن روز، اصحاب نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گرد آمدند و هر کدام از آنها بیان می‌داشت که دیشب با امیرالمؤمنین علیه‌السلام روزه را افطار کرد و دیگری وی را تکذیب می‌نمود و می‌پنداشت که امام علیه‌السلام در خانهٔ او بود.

مشاجره میان اصحاب در این زمینه به درازا کشید، برای داوری پیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند. یکی از اصحاب گفت: ای جماعت، ساکت شوید، امیرالمؤمنین دیشب نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سر بُرد و من با آن دو بودم و سفره انداختم.

شگفتی آنان فزونی یافت. هر کدام از آنها سوگند می‌خورد که وی آنچه را می‌گوید راست است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همه‌تان در ادّعایتان راست می‌گویید و من هم راست می‌گویم که بیان می‌دارم علی دیشب نزد من بود و با من افطار کرد.

اصحاب، چون این سخن را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدند، همه، متحیّر ماندند.

یکی از اصحاب پرسید: چگونه امیرالمؤمنین می‌تواند در این مکان‌های متعدّد باشد، در حالی که تنها یک نفر است؟!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای فلانی، آرام باش! علی مظهر عجایب است.

اگر عجیب‌تر از این را از او دیدید، تصدیقش کنید؛ زیرا هرکه در او شک کند، منافق و مردود است.

می‌گوید: در همین هنگام که آنان بگو مگو داشتند، جبرئیل فرود آمد و گفت: ای رسول خدا، حضرت حق تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید به اصحابت بگو از منازعه دست کشند؛ چراکه امیرالمؤمنین دیشب نزد ما بود، با حورالعین افطار کرد.

رسول خدا ﷺ اصحاب را به این گفته خبر داد و حیرت و تعجّب آنها بیش از پیش فزونی یافت.

حدیث (۷۸)

سخن گفتن علی علیه‌السلام با جمجمهٔ پوسیده

از **عیون المعجزات**، اثر حسین بن عبدالوهّاب.

از این کتاب، از کتاب الأنوار (تألیف ابو علی بن هَمَّام) می‌گوید: عبّاس بن فَضْل حدیث کرد، گفت: برایم حدیث کرد موسی بن عَطیّه اَنصاری، گفت: برای ما حدیث کرد حَسَّان بن احمد اَزْرَق، از ابو الأَحْوَص، از پدرش، از عمّار ساباطی، گفت:

قَدِمَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام الْمَدَائِنَ فَنَزَلَ بِإِيوَانِ كِسْرىٰ وَكَانَ مَعَهُ دُلَفُ بْنُ بُحَيرٍ [1] مُنَجِّمُ كِسْرىٰ.

---

۱. در «عیون المعجزات»، «دُلَف ابن منجّم کسری» ضبط است؛ در «الفضائل»، «دُلَف بن مُجیر» آمده است.

فَلَمَّا صَلَّى الزَّوَالَ [١] قَالَ لِدُلَفَ: قُمْ مَعِي، وَكَانَ مَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ سَابَاطَ. [٢]

فَمَا زَالَ يَطُوفُ فِي مَكَانِ [٣] كِسْرىٰ وَيَقُولُ لِدُلَفَ: كَانَ لِكِسْرىٰ فِي هٰذَا الْمَكَانِ كَذَا وَكَذَا، فَيَقُولُ دُلَفُ: هُوَ وَاللّٰهِ كَذٰلِكَ.

فَمَا زَالَ عَلىٰ ذٰلِكَ حَتّىٰ طَافَ الْمَوَاضِعَ بِجَمِيعِ مَنْ كَانَ [من كانوا (خ)] مَعَهُ وَدُلَفُ يَقُولُ: يَا سَيِّدِي وَمَوْلَايَ كَأَنَّكَ وَضَعْتَ هٰذِهِ الأَشْيَاءَ فِي هٰذِهِ الأَمْكِنَةِ.

ثُمَّ نَظَرَ عليه السلام إِلىٰ جُمْجُمَةٍ نَخِرَةٍ، فَقَالَ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ: خُذْ هٰذِهِ الْجُمْجُمَةَ وَكَانَتْ مَطْرُوحَةً.

وَجَاءَ إِلَى الإِيوَانِ وَجَلَسَ فِيهِ وَدَعَا بِطَشْتٍ وَصَبَّ فِيهِ مَاءً، وَقَالَ لَهُ: دَعْ هٰذِهِ الْجُمْجُمَةَ فِي الطَّسْتِ.

ثُمَّ قَالَ: أَقْسَمْتُ عَلَيْكِ أَيَّتُهَا الجُمْجُمَةُ أَخْبِرِينِي مَنْ أَنَا وَمَنْ أَنْتِ؟

فَنَطَقَتِ الْجُمْجُمَةُ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ وَقَالَتْ: أَمَّا أَنْتَ فَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، [٤] وَأَمَّا أَنَا فَعَبْدُ اللّٰهِ وَابْنُ أَمَةِ اللّٰهِ كِسْرىٰ أَنُوشِيرَوَانُ.

فَانْصَرَفَ الْقَوْمُ الَّذِينَ كَانُوا مَعَهُ مِنْ أَهْلِ سَابَاطَ إِلىٰ أَهَالِيهِمْ وَأَخْبَرُوهُمْ بِمَا كَانَ وَبِمَا سَمِعُوا مِنَ الْجُمْجُمَةِ، وَاضْطَرَبُوا وَاخْتَلَفُوا فِي مَعْنىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَحَضَرُوهُ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: قَدْ أَفْسَدَ هٰؤُلَاءِ قُلُوبَنَا بِمَا أَخْبَرُوهُ عَنْكَ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ فِيهِ [فيك (ظ)] مِثْلَ مَا قَالَتِ النَّصَارىٰ فِي الْمَسِيحِ، وَمِثْلَ مَا قَالَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ سَبَإٍ

---

١. در «عيون المعجزات»، آمده است: فلمّا ظَلَّ الزّوال.

٢. در «مدينة المعاجز»، «السَاباط» ضبط است.

٣. در «عيون المعجزات»، «مساكن» ضبط است.

٤. در «عيون المعجزات» پس از اين جمله آمده است: وإمام المتّقين في الظاهر والباطن وأعظم من أن تُوْصَف.

وَأَصْحَابُهُ، فَإِنْ تَرَكْتَهُمْ عَلىٰ هٰذَا كَفَرَ النَّاسُ.

فَلَمَّا سَمِعَ ذٰلِكَ مِنْهُمْ، قَالَ لَهُمْ: مَا تُحِبُّونَ أَنْ أَصْنَعَ بِهِمْ؟

قَالُوا: تُحْرِقُهُمْ بِالنَّارِ كَمَا حَرَقْتَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ سَبَإٍ وَأَصْحَابَهُ.

فَأَحْضَرَهُمْ وَقَالَ: مَا حَمَلَكُمْ عَلىٰ مَا قُلْتُمْ؟

قَالُوا: سَمِعْنَا كَلَامَ الْجُمْجُمَةِ النَّخِرَةِ وَمُخَاطَبَتَهَا إِيَّاكَ، وَلَا يَجُوزُ ذٰلِكَ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالىٰ فَمِنْ ذٰلِكَ قُلْنَا مَا قُلْنَا.

فَقَالَ عليه السلام: ارْجِعُوا عَنْ كَلَامِكُمْ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ.

فَقَالُوا: مَا كُنَّا نَرْجِعُ عَنْ قَوْلِنَا، فَاصْنَعْ بِنَا مَا أَنْتَ صَانِعٌ.

فَأَمَرَ عَلِيٌّ عليه السلام أَنْ تُضْرَمَ لَهُمْ نَارٌ فَحَرَقَهُمْ. ثُمَّ قَالَ: اسْحَقُوهُمْ وَاذْرُوهُمْ [1] فِي الرِّيحِ.

فَسَحَقُوهم وَذَرُّوهم في الرِّيْحِ.

فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّالِثُ مِنْ إِحْرَاقِهِمْ دَخَلَ إِلَيْهِ أَهْلُ سَابَاطٍ فَقَالُوا: اللَّهَ اللَّهَ فِي دِينِ مُحَمَّدٍ، إِنَّ الَّذِينَ أَحْرَقْتَهُمْ بِالنَّارِ قَدْ رَجَعُوا إِلىٰ مَنَازِلِهِمْ أَحْسَنَ مَا كَانُوا. [2]

فَقَالَ عليه السلام: أَلَيْسَ قَدْ أَحْرَقْتُمُوهُمْ بِالنَّارِ وَسَحَقْتُمُوهُمْ وَذَرَّيْتُمُوهُمْ فِي الرِّيحِ؟

قَالُوا: بَلىٰ.

قَالَ: أَحْرَقْتُهُمْ وَاللَّهُ أَحْيَاهُمْ. [3]

فَانْصَرَفَ أَهْلُ سَابَاطٍ مُتَحَيِّرِينَ؛ [4]

---

١. در «مدينة المعاجز»، «وذروهم» ضبط است.

٢. در «عيون المعجزات» و «مدينة المعاجز» آمده است: بأحسنِ ما كانوا.

٣. در «عيون المعجزات» آمده است: أحرقتُهم والله وَأحيَيْتُهم.

٤. عيون المعجزات: ١٦ ـ ١٧؛ مدينة المعاجز ١: ٢٢٤ ـ ٢٢٦، حديث ١٤١.

عمّار ساباطی می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که دُلَف بن بُحَیر (منجّم کسرا) همراهش بود به مداین آمد و وارد ایوان کسرا شد.

چون امام علیه السلام نماز ظهر را گزارد، به دُلَف فرمود: با من باش و گروهی از اهل ساباط با او بودند.

امام علیه السلام پیوسته در مکان کسرا می‌گردید و به دُلَف می‌فرمود: برای کسرا در اینجا چنین و چنان بود، دُلَف می‌گفت: والله، آن همین گونه بود.

این کار ادامه یافت تا اینکه امام علیه السلام با همهٔ کسانی که همراهش بودند، همهٔ مکان‌ها را گردید و دُلَف می‌گفت: ای آقا و مولایم [به گونه‌ای دقیق خبر می‌دهید که]گویا شما این اشیا را در این مکان‌ها نهادید.

سپس امام علیه السلام به جمجمهٔ پوسیده‌ای ـ که در آنجا افتاده بود ـ نظر انداخت و به یکی از اصحاب فرمود: این جمجمه را برگیر.

امام علیه السلام به ایوان کسرا آمد و در آن نشست و طشتی خواست و در آن آب ریخت و به آن شخص فرمود: این جمجمه را در طشت بگذار.

سپس آن حضرت فرمود: ای جمجمه، تو را قسم می‌دهم که خبر دهی من کیستم و تو که‌ای؟

جُمجمه با زبان روانی، به سخن آمد و گفت: تو امیرالمؤمنین و سیّد اوصیایی، امّا من، بندهٔ خدا و فرزند کنیز خدا، کسرا انوشیروانم.

کسانی از اهل ساباط که همراه آن حضرت بودند، سوی اَهالی‌شان بازگشتند و آنها را به آنچه از جمجمه شنیدند، خبر دادند و مضطرب شدند و در معنای امیرالمؤمنین علیه السلام به اختلاف افتادند و نزدش حضور یافتند، و بعضی از آنها

گفتند: اینان با آنچه از تو خبر دادند دین ما را تباه ساختند، بعضی‌شان دربارهٔ‌ات همان سخنی را می‌گویند که نصارا دربارهٔ مسیح بر زبان می‌آورند و مانند سخن عبدالله بن سبا و اَصحابش را بیان می‌دارند، اگر آنان را بر این حال وانهی، مردم کافر می‌شوند.

چون امام علیه‌السلام این سخن را از آنها شنید، فرمود: دوست دارید با آنان چه کنم؟

گفتند: آنها را به آتش سوزان، همان گونه که عبدالله بن سبا و اصحابش را آتش زدی.

امام علیه‌السلام آنان را حاضر ساخت و فرمود: چه چیز شما را بر آنچه گفتید واداشت؟

گفتند: سخن تو را با جمجمهٔ پوسیده و گفت و گوی او را با تو شنیدیم و این کار جز برای خدای متعال جایز نمی‌باشد. از این رو، آن سخنان را بر زبان آوردیم.

امام علیه‌السلام فرمود: از کلام خویش بازگردید و سوی خدا توبه کنید.

گفتند: از قول خویش برنمی‌گریم، هر کاری می‌خواهی با ما بکن.

علی علیه‌السلام امر کرد برای آنها آتشی برافروزند، و آنها را سوزاند. سپس فرمود: خاکستر آنها را پودر سازید و به باد دهید.

چون روز سوّم از سوزاندنِ آنها گذشت، اهل ساباط پیش علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: خدا را خدا را در دین محمّد! کسانی را که آتش زدی با نیکوترین حال به منازلشان بازگشتند!

امام علیه‌السلام فرمود: مگر آنها را نسوزاندید و خاکسترشان را به باد ندادید؟!

گفتند: چرا.

فرمود: آنها را سوزاندم و خدا زنده‌شان ساخت.

اهل ساباط، با حیرت [از نزد امام] بازگشتند.

[یاد آوری]

می‌گویم: این حدیث را شیخ جلیل، شاذان بن جبرئیل در کتاب «الفضائل» از ابو الأحوص، از پدرش، از عمّار ساباطی روایت می‌کند، تا اینکه می‌گوید:

أَقْسَمْتُ عَلَيْكِ يَا جُمْجُمَةُ بِاللَّهِ [۱] لَتُخْبِرِينِي مَنْ أَنَا وَمَنْ أَنْتِ؟

فَقَالَتِ الْجُمْجُمَةُ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ: أَمَّا أَنْتَ فَأَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ، وَأَمَّا أَنَا فَعَبْدٌ مِنْ عَبِيدِكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ أَمَتِكَ كِسْرىٰ أَنُوشِيرَوَانُ.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: كَيْفَ حَالُكَ؟

فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِنِّي كُنْتُ مَلِكاً عَادِلاً شَفِيقاً عَلَى الرَّعَايَا رَحِيماً لَا أَرْضىٰ بِظُلْمٍ، وَلٰكِنْ كُنْتُ عَلىٰ دِينِ الْمَجُوسِيَّةِ.

وَقَدْ وُلِدَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله فِي زَمَانِ مُلْكِي، فَسَقَطَتْ مِنْ شُرُفَاتِ قَصْرِي ثَلَاثَةٌ وَعِشْرُونَ شُرْفَةً لَيْلَةَ وُلِدَ، فَصَمَّمْتُ [۲] أَنْ أُومِنَ بِهِ مِنْ كَثْرَةِ مَا سَمِعْتُ [۳] مِنْ أَنْوَاعِ شَرَفِهِ وَفَضْلِهِ وَمَرْتَبَتِهِ وَعِزِّهِ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمِنْ شَرَفِ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلٰكِنِّي تَغَافَلْتُ عَنْ ذٰلِكَ وَتَشَاغَلْتُ عَنْهُ بِالْمُلْكِ.

---

۱. واژهٔ «بالله» در «الفضائل» نیست.

۲. در «الفضائل»، «فَهَمَمْتُ» ضبط است.

۳. در «الفضائل» آمده است: ما سمعت مِنَ الزّيادة....

فَيَا لَهَا مِنْ نِعْمَةٍ وَمَنْزِلَةٍ زُوِيَتْ عَنِّي [1] حَيْثُ لَمْ أُومِنْ، فَأَنَا مَحْرُومٌ مِنَ الْجَنَّةِ لِعَدَمِ إِيمَانِي بِهِ، وَلٰكِنِّي مَعَ هٰذَا الْكُفْرِ خَلَّصَنِيَ اللَّهُ تَعَالىٰ مِنْ عَذَابِ النَّارِ بِبَرَكَةِ عَدْلِي وَإِنْصَافِي بَيْنَ الرَّعِيَّةِ، فَأَنَا فِي النَّارِ وَالنَّارُ مُحَرَّمَةٌ عَلَيَّ.

فَوَا حَسْرَتَاهُ لَوْ آمَنْتُ لَكُنْتُ مَعَكَ يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَيَا أَمِيرَ أُمَّتِهِ. [2]

قَالَ: فَبَكَى النَّاسُ وَانْصَرَفَ الْقَوْمُ الَّذِينَ كَانُوا مَعَهُ مِنْ أَهْلِ سَابَاطَ إِلىٰ أَهْلِيهِم [3]؛ [4]

عمّار ساباطی می‌گوید: علی عليه السلام فرمود: ای جمجمه، تو را به خدا قسم می‌دهم که باخبرم سازی که من که‌ام و تو که‌ای؟

جمجمه با زبانی فصیح گفت: تو امیرالمؤمنین و سیّد اوصیا و امام مُتّقیانی، و امّا من، یکی از بندگان و فرزند بنده و کنیز تو، کسرا انوشیروانم.

امیرالمؤمنین عليه السلام پرسید: حالت چطور است؟

وی گفت: ای امیرالمؤمنین، پادشاهی عادل، دل سوز و دل رحم بر رعایا بودم، به ظلم رضایت نمی‌دادم، لیکن دین مجوس را داشتم. محمّد در زمان من زاده شد و ۲۳ کنگره از کنگره‌های قصرم در

---

۱. در «الفضائل» آمده است: زُویت مِنّي.
۲. در «الفضائل»، «یا أمیرالمؤمنین» ضبط است.
۳. در «الفضائل» آمده است: إلی أهلهم.
٤. الفضائل: ۷۱؛ بحار الأنوار ٤۱: ۲۱۳ـ۲۱۵، حدیث ۲۷.

شب ولادت آن حضرت فرو ریخت. به سبب کثرت انواع شرف و فضل که از او شنیدم و مرتبت و عزّت او در آسمان و زمین و شرافت اهل بیتش، تصمیم گرفتم به او ایمان آورم، لیکن از این کار غفلت ورزیدم و به سلطنت سرگرم شدم.

چه نعمت‌ها و منزلت‌ها را که به خاطر عدم ایمان به او، از دست دادم و به همین دلیل، از بهشت محرومم، لیکن با وجود کفرم، خدای متعال مرا از عذاب دوزخ -به برکت عدل و انصافم در میان رعیّت- رهایی بخشید. در دوزخم و آتش دوزخ بر من حرام است.

آه از این حسرت! اگر ایمان می‌آوردم، ای سیّد اهل بیت محمّد ﷺ و امیر اُمّت، همراهت بودم.

مردم گریستند و قومی از اهل ساباط که به همراه علی علیه‌السلام بودند، سوی خانواده‌شان بازگشتند.

وی سپس حدیث را نزدیک به معنایی که در «عیون المعجزات» هست، می‌آورد.

بُرسی رحمه‌الله این حدیث را به نحوی که در کتاب شاذان است، روایت می‌کند.[1]

به نظر می‌رسد روایت بُرسی برگرفته از کتاب شاذان باشد (چنان که در گذشته بدان اشاره کردیم).

---

۱. سید توبلی رحمه‌الله در «مدینة المعاجز ۱: ۲۲۶ - ۲۲۸، حدیث ۱۴۲» این روایت را از بُرسی نقل می‌کند، لیکن در «مشارق الأنوار» (نسخهٔ نور ۳/۵) این روایت یافت نگردید، شاید در دیگر آثار بُرسی (در لوامع الأنوار) بوده است.

حدیث (۷۹)

گفت و گوی دیگری از علی علیه السلام با جمجمه

الفضائل، اثر شاذان بن جبرئیل رحمه الله.

ابن شاذان می‌گوید: ابو رَواحهٔ انصاری، از مغربی روایت می‌کند که گفت:

كُنْتُ مَعَ أَميرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَدْ أَرادَ حَرْبَ مُعاوِيَةَ، فَنَظَرَ إِلىٰ جُمْجُمَةٍ فِي جانِبِ الْفُراتِ وَقَدْ أَتَتْ عَلَيْهَا الأَزْمِنَةُ، فَمَرَّ عَلَيْهَا أَميرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَدَعاها فَأَجابَتْهُ بِالتَّلْبِيَةِ وَتَدَحْرَجَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَكَلَّمَتْ بِكَلامٍ فَصِيحٍ، فَأَمَرَها بِالرُّجُوعِ فَرَجَعَتْ إِلىٰ مَكانِها.[۱]

وَلَمَّا[۲] فَرَغَ مِنْ حَرْبِ النَّهْرَوانِ أَبْصَرْنا جُمْجُمَةً نَخِرَةً بالِيَةً، فَقالَ: هاتُوها، فَحَرَّكَها بِسَوْطِهِ وَقالَ: أَخْبِرِيني مَنْ أَنْتِ؟ فَقيرٌ أَمْ غَنِيٌّ؟ شَقِيٌّ أَمْ سَعِيدٌ؟[۳] مَلِكٌ أَمْ رَعِيَّةٌ؟

فَقالَتْ بِلِسانٍ فَصِيحٍ: السَّلامُ عَلَيْكَ يا أَميرَالْمُؤْمِنِينَ، أَنا كُنْتُ مَلِكاً ظالِماً، فَأَنا بَرْويزُ بْنُ هُرْمُزَ مَلِكُ الْمُلُوكِ، مَلَكْتُ مَغارِبَها وَمَشارِقَها،[۴] سَهْلَها وَجَبَلَها، بَرَّها وَبَحْرَها، أَنَا الَّذي أَخَذْتُ أَلْفَ مَدِينَةٍ فِي الدُّنْيا، وَقَتَلْتُ أَلْفَ مَلِكٍ مِنْ مُلُوكِها يا أَميرَالْمُؤْمِنِينَ، أَنَا الَّذي بَنَيْتُ خَمْسِينَ مَدِينَةً، وَفَضَضْتُ خَمْسَمائَةِ جارِيَةٍ بِكْراً وَاشْتَرَيْتُ أَلْفَ عَبْدٍ تُرْكِيٍّ وَأَلْفَ أَرْمَنِيٍّ وَأَلْفَ رُومِيٍّ وَأَلْفَ زِنْجِيٍّ، وَتَزَوَّجْتُ

---

۱. در «الفضائل» آمده است: إلى مكانها كما كانَت.

۲. در «الفضائل»، «فلمّا» ضبط است.

۳. در «الفضائل» بدین‌گونه ضبط است: فقيرة أم غنيّة، شقيّةٌ أم سعيدةٌ ... .

۴. در «الفضائل» آمده است: أنا پرويز بن هُرمز، ملك الملوك، كنتُ مَلكاً ظالماً، فملكتُ مشارِقَها ومَغارِبَها ... .

بِسَبْعِينَ (١) مِنْ بَنَاتِ الْمُلُوكِ، وَمَا مَلِكٌ فِي الْأَرْضِ إِلَّا غَلَبْتُهُ وَظَلَمْتُ أَهْلَهُ.

فَلَمَّا جَاءَنِي مَلَكُ الْمَوْتِ قَالَ لِي: يَا ظَالِمُ يَا طَاغِي، خَالَفْتَ الْحَقَّ.

فَتَزَلْزَلَتْ أَعْضَائِي، وَارْتَعَدَتْ فَرَائِصِي.

وَعَرَضَ عَلَيَّ أَهْلَ حَبْسِي فَإِذَا هُمْ سَبْعُونَ أَلْفاً مِنْ أَوْلَادِ الْمُلُوكِ قَدْ شُقُّوا مِنْ حَبْسِي.

فَلَمَّا رَفَعَ مَلَكُ الْمَوْتِ رُوحِي سَكَنَ أَهْلُ الْأَرْضِ مِنْ ظُلْمِي؛ فَأَنَا مُعَذَّبٌ فِي النَّارِ أَبَدَ الآبِدِينَ، فَوَكَّلَ اللَّهُ بِي سَبْعِينَ أَلْفاً مِنَ الزَّبَانِيَةِ، فِي يَدِ كُلٍّ مِنْهُمْ مِرْزَبَةٌ مِنْ نَارٍ، لَوْ ضُرِبَتْ عَلىٰ جِبَالِ الْأَرْضِ لَاحْتَرَقَتِ الْجِبَالُ وَتَدَكْدَكَتْ.

وَكُلَّمَا ضَرَبَنِي الْمَلَكُ بِوَاحِدَةٍ مِنْ تِلْكَ الْمَرَازِيبِ، تَشْتَعِلَ بِيَ النَّارُ (٢) وَأَحْتَرِقُ، فَيُحْيِينِي اللَّهُ تَعَالىٰ وَيُعَذِّبُنِي بِظُلْمِي عَلىٰ عِبَادِهِ أَبَدَ الآبِدِينَ.

وَكَذٰلِكَ وَكَّلَ اللَّهُ تَعَالىٰ بِعَدَدِ كُلِّ شَعْرَةٍ فِي بَدَنِي حَيَّةً تَلْسَعُنِي وَعَقْرَباً تَلْدَغُنِي وَكُلُّ ذٰلِكَ أَحُسُّ بِهِ كَالْحَيِّ فِي الدُّنْيَا، فَتَقُولُ لِيَ الْحَيَّاتُ وَالْعَقَارِبُ: هٰذَا جَزَاءُ ظُلْمِكَ عَلىٰ عِبَادِهِ.

ثُمَّ سَكَتَتِ الْجُمْجُمَةُ، فَبَكىٰ جَمِيعُ عَسْكَرِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَضَرَبُوا عَلىٰ رُؤُوسِهِمْ وَقَالُوا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، جَهِلْنَا حَقَّكَ بَعْدَ مَا أَعْلَمَنَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَإِنَّمَا خَسِرْنَا حَظَّنَا (٣) وَنَصِيبَنَا فِيكَ، وَإِلَّا أَنْتَ مَا يَنْقُصُ مِنْكَ شَيْءٌ؛ فَاجْعَلْنَا فِي حِلٍّ مِمَّا فَرَّطْنَا فِيكَ وَرَضِينَا بِغَيْرِكَ عَلىٰ مُقَامِكَ فَإِنَّا نَادِمُونَ. (٤)

---

١. در «الفضائل»، «بسبعين ألفاً» ضبط است.

٢. در «الفضائل» آمده است: وَكُلّما ... من تلك المَزارِب، أَشْتَعِلُ في النّار.

٣. در «الفضائل» آمده است: خسرنا حَقَّنا ... .

٤. در «الفضائل»، «ونحن نادمون» ضبط است.

فَأَمَرَ عليه السلام بِتَغْطِيَةِ الْجُمْجُمَةِ.

وَعِنْدَ ذٰلِكَ وَقَفَ مَاءُ النَّهْرَوَانِ مِنَ الْجَرْيِ وَصَعِدَ عَلىٰ وَجْهِ الْمَاءِ كُلُّ سَمَكٍ وَحَيَوانٍ(۱) كَانَ فِي النَّهرِ، فَتَكَلَّمَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَيَدْعُو لَهُ وَيَشْهَدُ لَهُ بِإِمَامَتِهِ(۲)؛(۳)

مغربی می‌گوید: به همراه امیرالمؤمنین عليه السلام بودم، آن حضرت قصد جنگ با معاویه را داشت، به جمجمه‌ای در کنار فرات نگریست که زمان‌هایی بر آن می‌گذشت. امیرالمؤمنین بر آن گذشت و صدایش زد. جمجمه لبّیک گویان آن حضرت را اجابت کرد و غلطید تا اینکه پیش آن حضرت قرار گرفت و با کلامی فصیح سخن گفت. امام عليه السلام از او خواست برگردد، وی به مکان خویش بازگشت.

چون امام عليه السلام از جنگ نهروان فراغت یافت، جمجمهٔ پوسیده‌ای را دیدیم، فرمود: آن را بیاورید. امام عليه السلام با تازیانه‌اش آن را تکان داد و فرمود: به من خبر ده، فقیری یا ثروتمند؟ شقاوتمندی یا سعادتمند؟ پادشاهی یا رعیّت؟

جمجمه با زبانی فصیح پاسخ داد: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین، من پرویز بن هُرمز، شاه شاهانم، پادشاهی ستمگر بودم، مشارق و مغارب، دشت و کوه، خشکی و دریای زمین را به ملک خویش درآوردم، من همانم که هزار شهر را در دنیا گرفتم، هزار پادشاه از ملوک دنیا را کشتم، پنجاه شهر را ساختم و بکارت پانصد دختر را برداشتم و هزار بندهٔ ترکی و هزار اَرمنی و هزار رومی و هزار بردهٔ زنگی را خریدم، و با هفتاد تن از دختران شاهان ازدواج کردم و به هر

۱. در «الفضائل»، «کلّ حَیَوان وسمك» ضبط است.

۲. در «الفضائل» آمده است: ودعا وشَهِدَ لَهُ بإمامَتِه.

۳. الفضائل: ۷۲ـ۷۳؛ بحار الأنوار ۴۱: ۲۱۵ ـ ۲۱۶، حدیث ۲۸.

فرمانروایی در زمین، چیره شدم و بر اهلش ستم ورزیدم.

چون فرشتهٔ مرگ به سراغم آمد، گفت: ای ظالم، ای طغیانگر، با حق مخالفت کردی؟!

اعضایم [از این سخن] لرزید و شانه‌هایم تکان خورد.

ملک الموت، زندانیانم را به من نشان داد، آنان هفتاد هزار نفر از اَولاد ملوک بودند که از حَبس من به رنج افتادند.

چون فرشتهٔ مرگ روحم را ستاند، اهل زمین از ظلم من آرام گرفتند و من برای همیشه در آتش مُعذّبم، خدا هفتاد هزار زبانیه بر من گماشت که در دست هر کدام گرزی از آتش است که اگر بر کوه‌ها بکوبند، کوه‌ها می‌سوزند و فرو می‌پاشند.

و هر وقت آن فرشته با یکی از این گرزها مرا می‌زند، آتش بر من شعله‌ور می‌شود و می‌سوزم، سپس خدای متعال زنده‌ام می‌سازد و به ظلمی که بر بندگان کردم، برای همیشه مرا شکنجه می‌دهد.

نیز خدای متعال به شمار هر تار موی بدنم، ماری را بر من گماشت که نیشم می‌زند و عقربی که مرا می‌گزد و همه را ـ مانند شخصی زنده در دنیا ـ حس می‌کنم. مارها و عقرب‌ها به من می‌گویند: این نیش و گزش، جزای ظلمت بر بندگانت است.

سپس جمجمه ساکت شد و همهٔ سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام گریستند و بر سرهاشان زدند و گفتند: ای امیرالمؤمنین، حقّت را ـ بعد از آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاهمان ساخت ـ نشناختیم و در بهره و نصیب خویش از تو زیان دیدیم وگرنه،

از تو چیزی کم نمی‌شود. ما را به خاطر کوتاهی‌ای که درباره‌ات کردیم و با مقامی که داشتی به غیر تو رضایت دادیم، حلال کن که ما پشیمانیم.

امام عليه السلام دستور داد جمجمه را بپوشانند.

و در این هنگام، آب نهر از جریان ایستاد و هر ماهی و حیوانی که در نهر بود روی آب آمد و هر کدام از آنها با امیرالمؤمنین عليه السلام سخن گفت و [امام] برایش دعا کرد و [هریک از آنها] به امامت آن حضرت شهادت داد.

حدیث (۸۰)

سخن گفتن جمجمه و بازگرداندنِ خورشید

علل الشرایع، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن حسن قَطّان، گفت: برای ما حدیث کرد عبدالرّحمان بن محمّد حسینی، گفت: برای ما حدیث کرد فُرات بن ابراهیم کوفی، گفت: برای ما حدیث کرد جعفر بن محمّد فَزاری، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن حسین، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن اسماعیل، گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن نوح و احمد بن هِلال، از محمّد بن ابی عُمیر، از حَنّان، گفت:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام: مَا الْعِلَّةُ فِي تَرْكِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ صَلاَةَ الْعَصْرِ وَهُوَ يَجِبُ لَهُ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ فَأَخَّرَهَا؟

قَالَ: إِنَّهُ لَمَّا صَلَّى الظُّهْرَ الْتَفَتَ إِلىٰ جُمْجُمَةٍ مُلْقَاةٍ فَكَلَّمَهَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: أَيَّتُهَا الْجُمْجُمَةُ مِنْ أَيْنَ أَنْتِ؟

فَقَالَتْ: أَنَا فُلاَنُ بْنُ فُلاَنٍ، مَلِكُ بِلاَدِ آلِ فُلاَنٍ.

قَالَ لَهَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَقُصِّي عَلَيَّ الْخَبَرَ وَمَا كُنْتِ؟ وَمَا كَانَ عَصْرُكِ؟
فَأَقْبَلَتِ الْجُمْجُمَةُ تَقُصُّ خَبَرَهَا وَمَا كَانَ فِي عَصْرِهَا مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ، فَاشْتَغَلَ بِهَا حَتَّىٰ غَابَتِ الشَّمْسُ.

فَكَلَّمَهَا بِثَلَاثَةِ أَحْرُفٍ مِنَ الإِنْجِيلِ، لِئَلَّا تَفْقَهَ الْعَرَبُ [1] كَلَامَهَا.

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ حِكَايَةِ الْجُمْجُمَةِ قَالَ لِلشَّمْسِ ارْجِعِي، قَالَتْ: لَا أَرْجِعُ وَقَدْ أَفَلْتُ.

فَدَعَا اللَّهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فَبَعَثَ إِلَيْهَا سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ مَعَهُمْ سَبْعُونَ أَلْفَ سِلْسِلَةِ حَدِيدٍ [2] فَجَعَلُوهَا فِي رَقَبَتِهَا وَسَحَبُوهَا عَلَىٰ وَجْهِهَا حَتَّىٰ عَادَتْ بَيْضَاءَ نَقِيَّةً حَتَّىٰ صَلَّىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، ثُمَّ هَوَتْ كَهُوِيِّ الْكَوْكَبِ؛ فَهٰذِهِ الْعِلَّةُ فِي تَأْخِيرِهِ الْعَصْرَ؛ [3]

حَنان می‌گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: علّتی که امیرالمؤمنین نماز عصر را ترک کرد چه بود؟ وی باید نماز ظهر و عصر را با هم می‌گزارد، امّا عصر را به تأخیر انداخت!

امام عليه السلام فرمود: چون امیرالمؤمنین عليه السلام نماز ظهر را خواند، متوجّه جمجمهٔ افتاده‌ای شد و با آن سخن گفت و پرسید: ای جمجمه، کیستی؟

جمجمه پاسخ داد: من فلانی فرزندِ فلان شخصِ، پادشاه آلِ فلانی‌ام.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: ماجرایت را برایم بگو، چه بودی؟ و در زمانِ تو چه گذشت؟

جمجمه، ماجرایش را بیان داشت و هر خیر و شرّی را که در روزگارش بود،

---

۱. در «علل الشرایع»، «لئلّا یفقه العرب» ضبط است.
۲. در «علل الشرایع» آمده است: .. سبعين ألف ملك بسبعين ألف سلسلة حديد ... .
۳. علل الشرایع ۲: ۳۵۱، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۴۱: ۱۶۶ ـ ۱۶۷، حدیث ۱؛ مدینة المعاجز ۲: ۱۱۱ ـ ۱۱۲، حدیث ۴۳۶.

بازگفت. امام علیه‌السلام به گفت و گو با جمجمه سرگرم شد تا اینکه خورشید غروب کرد.

آن حضرت با سه حرف از انجیل با جمجمه سخن گفت تا عرب کلامش را درنیابد.

چون امام از حکایت با جمجمه فارغ شد، به خورشید گفت: بازگرد! خورشید گفت: برنمی‌گردم، غروب کرده‌ام.

امام علیه‌السلام به درگاه خدای عزّوجلّ دعا کرد. خدا هفتاد هزار فرشته را که هفتاد هزار زنجیر آهنین را به همراه داشتند، فرستاد. آنان زنجیرها را در گردن خورشید نهادند و او را به رو کشیدند تا اینکه درخشان و صاف بازگشت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز گزارد، سپس خورشید مانند سقوط ستاره، فرو افتاد؛ علّت تأخیر نماز عصر علی علیه‌السلام این بود.

* * *

صدوق رحمه‌الله پس از نقل روایت، می‌گوید:

و این روایت را برایم حدیث کرد حسن بن محمّد بن سعید هاشمی، از فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی با همین إسناد و الفاظ.[1]

[یاد آوری]

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: این بازگرداندن خورشید، غیر از ردّ الشمس مشهوری است که در حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رخ داد و سوای بازگرداندنی است که بعد از پیامبر در سرزمین بابل صورت گرفت.

---

۱. علل الشرایع ۲: ۳۵۱.

چنان که از وارسی اخبار بدست می‌آید و چند تن از برگزیدگانِ عـالمان و حاملان آثار بدان تصریح کرده‌اند، خورشید بارها برای علی ﷺ بازگردانده شد و این مورد مذکور، یکی از آنهاست.

آری، دیگر وقایع، مانند آن دو بار، شهرت نیافتند و این دو مرتبه، پس از این ـ به خواست خدای متعال ـ خواهد آمد.

پرده‌برداری از بعضی حقایق

[مقامات چهارگانهٔ اهل بیت ﷺ واحکام آنها]

نکته‌ای را که در اینجا باید خاطرنشان ساخت این است که چگونه خورشید از فرمانِ امیرالمؤمنین ﷺ سرپیچید؟

نزد کسانی که امیرالمؤمنین را به نورانیّت می‌شناسند و به ولایت کلّی الهی‌اش اقرار دارند، این کار ـ در ظاهر ـ نامعقول است؛ ولایتی که بر اساسِ آن، آنچه در ملکِ خدا است، از آن روی برنمی‌تابد؛ زیرا مستلزم استغنای شیء از خـدای متعال و قائم به نفس بودن او می‌شود؛ چراکه در این هنگام از حیطهٔ قدرت خدا ـ که ملکوت هر چیزی بدان پابرجاست ـ بیرون می‌آید.

دفع این اشکال نیازمند شرح بعضی از مقامات آل پاک محمّد (صلوات خدا بر آنان باد) ـ هرچند به اجمال ـ می‌باشد.

از این رو، با درخواست توفیق از خدا، می‌گوییم: برای رسول خدا و کسانی که قائم مقامِ اویند، مراتب و مقاماتِ چندی است که هر کدام از آنها حکم ویژهٔ خود را دارد و همهٔ آنها را ـ به اعتبار مراتب ـ چهار بیان و مـعانی و ابـواب در امامت گرد می‌آورد:

مقام اوّل: این مقام، محض ظهور حق تعالی برای آنها به سببِ آنهاست. به هیچ وجه، برای جهت عبودیّت آنها در این مقام، ذکری در میان نیست؛ زیرا انیّت آنان علیهم‌السلام در این مقام، در دریای نور ربوبیّت الهی غرق است و در آن نوری جز نور خدا دیده نمی‌شود و صدایی جز صدای او به گوش نمی‌رسد.

این مقام، نهایتِ مقام توحید صرف و محض است، و مرتبهٔ صاف و هموار شدنِ کوه‌های صفات وبرداشته شدن حجاب‌ها ونَسَب‌ها وشئون واضافات می‌باشد.

يَا مَنْ دَلَّ عَلىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَتَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ، وَجَلَّ عَنْ مُلاٰئَمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ؛ (۱)

ای خدایی که به ذات خویش بر ذاتش دلالت دارد، و از هم جنس بودن با مخلوقات منزّه می‌باشد و فراتر از سازگاری با کیفیّات خلق است.

این توهّم پیش نیاید که ما به این عبارت آنچه را مُلحدان در سر دارند (اینکه این مقام، مقام انکشاف نفس ذات محض است که به پندار آنها حقیقتِ عبد و بنده می‌باشد) اراده می‌کنیم، حاشا که نگرش ما این باشد.

زیرا مخلوق ـ به هر مقامی که بالا رود ـ به ذات حق متعال نمی‌رسد؛ چراکه راه سوی او مسدود و این درخواست مردود است.

دَليلُه آياتُه وَوُجُودُه إثباتُه؛ (۲)

آیات خدا به او رهنمون‌اند و اثباتِ خدا، وجود اوست.

---

۱. زاد المعاد (مفتاح الجنان): ۳۸۶؛ بحار الأنوار ۸۴: ۳۳۹، حدیث ۱۹.

۲. احتجاج طبرسی ۱: ۲۰۱؛ بحار الأنوار ٤: ۲۵۳، حدیث ۷.

این سخن، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌ای نقل است.

ما به این سخن، مقام ظهور فعلی را در نظر داریم، نه ظهور ذاتی که طریقتِ مُلحدان است.

بسا ما و آنان عبارت مشترک را به کار بریم و مراد و مقصودمان متفاوت باشد. به عنوان نمونه، ما و آنها ـ هر دو ـ لفظ ظهور را اطلاق کنیم و می‌گوییم حقیقت عبد، ظهور حق تعالی است. آنان به این ظهور، نفس ذات خدا و تطوّر خاصّ ذات را اراده می‌کنند و ما آیت بودنش را اراده می‌کنیم و ذات خدا را از ظهور و بطون، منزّه می‌دانیم.

به طور خلاصه، مراد ما از این ظهور، سخنی است که امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به کمیل (در بیان حقیقت) بدان اشاره دارد، آنجا که می‌فرماید:

كَشْفُ سُبُحَاتِ الْجَلاَلِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ... اطْفِ السِّرَاجَ، فَقَد طَلَعَ الصُّبْحُ[1]؛[2]

نمایان شدن شکوه و عظمت خدا بدون هیچ اشاره‌ای... چراغ را خاموش ساز که صبح دمید.

و این سخن امام صادق علیه السلام که فرمود:

---

۱. در پی‌نوشت «اسرار الحکم ۱: ۹۹» خاطرنشان شده است که قدیمی‌ترین مأخذ برای این سخن، کتاب «چهل مجلس» اثر علاء الدولهٔ سمنانی است و ملا نظر علی طالقانی، شرحی بر آن نوشته است.

مظفر کرمانی این سخن را به نظم درمی‌آورد، می‌گوید:

در جوابش گفت آن بحر کمال　　الحقیقة کشف السبحات الجلال
کاین حقیقت محو موهوم آمده　　که قرین با صحو معلوم آمده

بنگرید به، فرهنگ معارف اسلامی ۲: ۷۴۶ـ۷۴۷.

۲. جامع الأسرار: ۱۷۰؛ منهاج البراعة: ۲۴۷؛ کلمات مکنونة من علوم اهل الحکمة والمعرفة: ۳۰ (اثر فیض کاشانی).

لَنَا مَعَ اللّٰهِ حَالَاتٌ فِيهَا هُوَ نَحْنُ وَنَحْنُ هُوَ، وهُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ؛[1]

برای ما با خدا حالاتی است که در آنها خدا ما و ما خداییم [با وجود این] خدا خداست، و ما ماییم.

این روایت را شیخ حسین بن عصفور بحرانی (برادر زادهٔ صاحب الحدائق)ﷺ در بعضی از رساله‌هایش روایت کرده است.

مقام دوّم: این مقام، مقام ظهور خدای متعال به صفات فعلی‌اش (علم، قدرت و دیگر صفات کمالی فعلی) می‌باشد.

اصل این‌صفات از جمله مراتب حقایق آنان علیهم‌السلام است؛ چنان‌که تصریح بدان در قسم اوّل کتاب، در سخن امام باقر علیه‌السلام گذشت که به جابر بن عبدالله فرمود:

فَنَحْنُ مَعَانِيهِ، وَنَحْنُ جَنْبُهُ وَيَدُهُ، وَلَنَا أَمْرُهُ وَحُكْمُهُ وَكَلِمَتُهُ وَعِلْمُهُ وَحَقُّهُ، إِذَا شِئْنَا شَاءَ اللّٰهُ، وَيُرِيدُ اللّٰهُ مَا نُرِيدُ؛[2]

ما معانی خدا و پهلو و دست اوییم، امر و حُکم و کلمه و علم و حقّ

---

۱. قاضی سعید قمی در «شرح توحید الصدوق ۳: ۳۹۶» خاطرنشان می‌سازد که این سخن را ابن اَبی‌جمهور اَحساوی روایت کرده است. متن حدیث در این کتاب، بدین‌گونه است:
إِنَّ لَنَا مَعَ اللّٰهِ حَالَاتٌ هُوَ فِيهَا نَحْنُ، وَنَحْنُ فِيهَا هُوَ؛ وَمَعَ ذٰلِكَ، هُوَ هُوَ، وَنَحْنُ نَحْنُ.
عین این عبارت را فیض کاشانی در «کلمات مکنونه: ۱۱۴» می‌آورد و در ذیل آن، این دو بیت را بیان می‌کند:

ماثیم کز خدا چو خدائی جدا نئیم — از وی جدا نئیم ولیکن خدا نئیم
در بحر عشق کشتی فانی ما شکست — تا او شدیم، اوست که ماثیم ما نئیم

مرحوم فیض کاشانی، در «ده رساله: ۲۴۲» نیز این حدیث را می‌آورد.
نیز بنگرید به، هزار و یک نکته: ۱۱۶، نکته ۱۵۷ (وص۵۵۷، نکته ۷۱۷)؛ انوار العرفان: ۶۰ و۱۶۳ و۱۷۵؛ عین الیقین (الملقّب بالأنوار والأسرار) ۲: ۲۷۷، اثر فیض کاشانی.
۲. مشارق انوار الیقین: ۲۸۶.

خدا ماییم؛ هرگاه ما [چیزی را] بخواهیم، خـدا مشـیّت مـی‌کند؛ و آنچه را ما اراده کنیم، خدا اراده می‌کند.

مقام سوّم: در این مقام، آنان علیهم‌السلام مصادر آثار صفاتِ فعلی خدا و اَسامی این صِفات‌اند. آنان علیهم‌السلام در این مقام، باب افاضات الهی به خلق‌اند:

﴿ولَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾؛[1]

لیکن نیکی آن است که شخص تقوا بورزد، و از در خانه‌ها وارد شوید.

مقام چهارم: مقام چهارم، قبول آثار صادره از مبدأ (خدای متعال) است.

آنان علیهم‌السلام در این مقام، مطارح[2] اشعهٔ فیوضات ربّانی و ظهورات اشراقی و محلّ فرود وحی و معادن رحمت و جای آیند و روندِ ملائکه‌اند.

این مقام، مقام قطب بودن و مرتبهٔ وجوب طاعت است و ایـنکه آنـان علیهم‌السلام امینان خدا بر عُذر و هشدارهایی‌اند که خدا نازل فرمود.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

ظَاهِرِي إِمَامَةٌ وَوَصِيَّةٌ، وَبَاطِنِي غَيْبٌ مَنِيعٌ لَا يُدْرَكُ[3]؛[4]

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۸۹.

۲. مَطارح جمع مَطْرَح می‌باشد، مَطْرَح به معنای جای انداختن چیزی است؛ مطارح انوار، مطارح شعاعات، در نزد منجمان معنای اصطلاحی مشخصی دارد (بنگرید به، لغت نامهٔ دهخدا، واژهٔ مطارح).

۳. مشارق انوار الیقین: ۱۰۶.

۴. در «بحار الأنوار ۲۵: ۱۷۱» در بیان ویژگی‌های امام علیه‌السلام می‌خوانیم: ظاهرهُ أمرٌ لا يُدْرَك، وباطنه غَيْبٌ لا يُدْرَك؛ ظاهر امام امری درک ناشدنی است و باطن امام غیبی است که درک نمی‌شود.

ظاهرم امامت و وصیّت و باطنم غیب والا و استوار و نفوذناپذیری است که درک نمی‌شود.

مقصود از باطن، مقام اوّل است (پس نیک بیندیش).

خلاصه، آنان علیهم السلام در این مقام، اقطاب وجود و معادن خیر وَ جود و کتاب‌های علوم الهی و همتایان کتاب تدوین‌اند.

آنان علیهم السلام در مقامِ اوّل، فراخوانده می‌شوند [و بی‌درنگ] اجابت می‌کنند؛ زیرا آنها اَمثال علیای خدا و وجهِ اویند، وجهی که از آن باید درآمد:

مَنْ أَرادَ اللّٰهَ بَدَأَ بِكُمْ، وَمَنْ وَحَّدَهُ قَبِلَ عَنْكُمْ. وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ؛[1]

هرکه خدا را خواست، به شما آغازید و هرکه خدا را یگانه دانست، از سوی شما دریافت و هرکه خدا را قصد کرد، به شما روی آورد.

در مقام دوّم، آنان علیهم السلام نفس اجابت خدای متعال برای مسئلت داعیان‌اند.

در مقام سوّم، آنان علیهم السلام درهای اجابتِ ارادهٔ پروردگار در مقدّرات امورند:

مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَتَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ؛[2]

مقدّرات الهی سوی شما فرود می‌آید و از خانه‌های شما صادر می‌شود.

در مقام چهارم، آنان علیهم السلام فرا می‌خوانند [و بی‌درنگ] اجابت می‌شوند.

---

۱. من لا يحضره الفقيه ٢: ١٦٥؛ بحار الأنوار ٩٩: ١٣١.

٢. الكافي ٤: ٥٧٧؛ بحار الأنوار ٩٨: ١٥٣.

توقیعی که به دست ابو جعفر، محمّد بن عثمان عَمْرِی رحمه‌الله بیرون آمد، به همین مقام رهنمون است.

این توقیع (که در «الغیبة» اثر شیخ طوسی رحمه‌الله روایت است) هنگامی بیرون آمد که میان شیعه نزاع درگرفت؛ گروهی قائل بودند که خدای عزّوجلّ خلق و رزق (آفریدن و روزی دادن) را به ائمّه علیهم‌السلام سپرد و دستهٔ دیگر آن را انکار می‌کردند.

در این توقیع، آمد:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالىٰ هُوَ الَّذِي خَلَقَ الأَجْسَامَ وَقَسَّمَ الأَرْزَاقَ؛ لأَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا حَالٍّ فِي جِسْمٍ ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[1] فَأَمَّا الأَئِمَّةُ علیهم‌السلام فَإِنَّهُمْ يَسْأَلُونَ اللَّهَ تَعَالىٰ فَيَخْلُقُ وَيَسْأَلُونَهُ فَيَرْزُقُ، إِيجَاباً لِمَسْأَلَتِهِمْ وَإِعْظَاماً لِحَقِّهِمْ؛[2]

این خدای متعال است که اَجسام را می‌آفریند و روزی‌ها را تقسیم می‌کند؛ زیرا خدا جسم نیست و در جسم حلول نمی‌کند «چیزی مانند او نیست و او شنوا و داناست». امّا ائمّه علیهم‌السلام از خدا خلق و روزی را مسئلت می‌کنند و در پاسخ درخواست و گرامی‌داشت حقّشان، خدا می‌آفریند و روزی می‌دهد.

این روایت، در جزء سوّم (از قسم اوّل این کتاب) گذشت، و آن حدیث هشتم جزء مذکور است (نیک دریاب و بیندیش).

---

۱. سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۱.

۲. الغیبة: ۲۹۴؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳۲۹، حدیث ٤.

در مقام اوّل، آنان عليهم‌السلام هرگز اراده‌ای ندارند و ارادهٔ [امور عالم] فقط ارادهٔ خدای سبحان است.

امّا در مقام چهارم، آنان عليهم‌السلام اراده دارند جز اینکه اراده‌شان تابعِ ارادهٔ خدای متعال می‌باشد. چیزی را اراده نمی‌کنند مگر اینکه در آن رضای خدا هست.

بدین گونه توصیف شده‌اند که هرگاه آنان عليهم‌السلام اراده کنند، خداوند آنچه را آنها بخواهند، اراده می‌کند.

محمّد کاظم اُزری ـ در قصیدهٔ هائیّه‌اش ـ چه خوب آنها را می‌ستاید، آنجا که می‌سراید:

سَادَةٌ لَا تُرِيدُ إِلَّا رِضَى اللَّهِ　　كَمَا لَا يُرِيدُ إِلَّا رِضَاهَا[1]

ـ سرورانی که جز خشنودی خدا را در سر ندارند؛ چنان که خدا جز رضایت آنها را اراده نمی‌کند.

﴿ سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُم مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ * وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلٰهٌ مِن دُونِهِ فَذٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴾.[2]

خدا [از فرزند آوری و ...] منزّه است، بلکه بندگانی ارجمندند که در سخن بر خدا پیش نمی‌افتند و به امر خدا عمل می‌کنند. خدا آنچه را در پیش رو و پشت سر آنهاست می‌داند، جز برای کسی که

۱. الأُزريّه: ۳۲؛ اعيان الشيعه ۹: ۱۷.
۲. سورهٔ انبياء (۲۱) آيات ۲۶ ـ ۲۹.

خدا بپسندد شفاعت نمی‌کنند و از خشیت خدا بیم دارند.
و هر کدام از آنها که ادّعای خدایی کند (بگوید جز خدا من معبودم)
او را به دوزخ می‌کشانیم و بدین گونه ما ستمگران را کیفر می‌دهیم.

باری، هیچ فیضی از مبدأ فیّاض (خدای متعال) در عالم تحقّق نمی یابد مگر با دعای سافل (بنده) و اجابت آن از عالی (خدای متعال).

از این روست که فرمود: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾؛[1] مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

[در این سخن] خدا اجابت را بر دعا متوقف ساخت.

دعا از سافل گرچه به صورت فعل و اجابت به صورت انفعال است (چراکه قبول برای اقتضا می‌باشد) جز اینکه اجابت ـ در معنا ـ فعل و دعا، انفعال است؛ زیرا دعا اقتضا از طرف مفعول می‌باشد (که در معنا انفعال است نه فعل) و اجابت فعلی از سوی فاعل است، هرچند با درخواست قابل برای فعل [اجابت] از این رو، فعل در معنای ایجاد می‌باشد.

و از آنجا در ظاهر عکسِ این حالت به نظر می‌آید که قابل، فاعل فعلِ فاعل است (این نکته را دریاب).

دعا ـ در حقیقت ـ جنس ماده و اجابت جنس نر است. این دو، دو همدم‌اند که به هم می‌پیوندند، و فیض ـ که همان فرزند است ـ از ازدواج و به هم پیوستن آن دو پدید می‌آید.

---

۱. سورهٔ غافر (۴۰) آیهٔ ۶۰.

ائتلاف و پیوستگی جز با همسازی اخلاق زوج (که مانع از جدایی است) به وجود نمی‌آید و سازگاری [نیز به نوبهٔ خود] جز با پیروی زن از شوهر و انقطاع خالصانهٔ زن به شوهر حاصل نمی‌شود.

﴿ أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾؛ [۱] آیا کسی هست که مضطر را ـ آن گاه که او را بخواند ـ اجابت کند؟

از این رو، هرگاه دعا خالص و مشتمل بر انقطاع نباشد (به خاطر وجودِ موجب کراهت و تنافر در بین) اجابت به دست نمی‌آید.

برهان این مطلب و نشانهٔ آن ـ با روشنی تمام ـ در «عملِ طبیعی مکتوم» هست. تا زمانی که از خانه، بیگانه‌ها (که باعث فرار نر و ماده از یکدیگرند) زدوده نشود و اتحاد طبیعت پدید نیاید، اتفاق میان آن دو ایجاد نمی‌شود و آن گاه که اتفاق و همدلی رخ نداد، نتیجه‌ای که از تزویج آن دو در نظر است (که همان فرزند کریم و رئوف می‌باشد) حاصل نمی‌شود.

این نحو از دعا ـ بر وجه کمال ـ جز نزد محمّد و آل پاکش (صلوات خدا بر محمّد و همهٔ آلش باد) یافت نمی‌شود.

وقتی این امور روشن و ثابت شد، به دفع اشکال خبر برمی‌گردیم؛ اینکه خورشید به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: باز نمی‌گردم، غروب کرده‌ام.

می‌گوییم: این حدیث به حال مقام چهارم اشاره دارد. بیان آن این است که صدور معجزه به همراه کشف آن، از صدق مدّعی منصب نبوّت و ولایت، نزد ضعفا، پندار ربوبیّت یا تفویض را به ذهن می‌آورد (چنان که راست آزمایی آن در

---

۱. سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ٦٢.

خبر جمجمه گذشت) از این رو، بر پیامبر یا امام واجب است این توهّم را از دل کسی که آن را می‌بیند یا می‌شنود (هرگاه حال آن اقتضا کند) برطرف سازد.

در این خبر، امام صادق علیه‌السلام خواست این توهّم را از شنونده (یا از کسانی که آن را خواهند شنید) دور سازد و او را ارشاد کند به اینکه این فعل از آن حضرت علیه‌السلام با درخواست این کار از خدای متعال و اجابت از سوی خدا صورت گرفت و مجرّد اَمر از بنده ـ از این نظر که عبد است ـ موجب دست‌یابی به آنچه می‌خواهد نمی‌شود مگر پس از اقترانِ آن به اجابت از سوی خدای عزّوجلّ.

به همین خاطر ائمّه علیهم‌السلام هرگاه می‌خواستند امر معجزه آسایی را بنمایانند، برمی‌خاستند و نماز می‌گزاردند و خدای عزّوجلّ را می‌خواندند و از خدا آن امر را می‌طلبیدند تا این توهّم را بزدایند.

چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام خورشید را به بازگشت امر کرد، خورشید ـ پیش از تحقّق اجابت از ناحیهٔ ربوبیّت ـ از این کار باز ایستاد؛ زیرا اجابت، جزئی از علّت تامّه می‌باشد و آن گاه که جزء دیگر به آن پیوست، خورشید بازگشت، زیرا مقتضی تام و کامل شد.

امری که از امیرالمؤمنین صدور یافت (که همان خود دعا بود) لیکن امام علیه‌السلام میان آن دو جدایی انداخت و از این معنا به امر اوّلی تعبیر آورد، سپس دعا کرد تا به این نکته رهنمون باشد که دعا، دعای حقیقی نمی‌شود مگر اینکه با اجابت آن همراه شود.

مانند زن و شوهر که این اسم برای آن دو صلاحیّت نمی‌یابد مگر پس از حدوث پیوند زناشویی میان آن دو، وگرنه قبل از آن، نام یکی از آنها مثلاً «زید»

و نام دیگری «سعدیٰ» است. و مانند پدری و فرزندی که پدر گفته نمی‌شود مگر برای کسی که فرزند دارد، و فرزند گفته نمی‌شود مگر برای کسی که پدر دارد.

دعا از سوی امام علیه السلام پیش از نزول اجابت، اراده و اَمر محض بود و چون اجابت از مبدأ را اقتضا کرد (که همان مقام اوّل است) دعا شد و دعا نام گرفت.

هر کدام از اینها (امر، دعا، اجابت) در کمتر از چشم برهم زدن روی داد، لیکن امام علیه السلام خواست شنونده را به آنچه شنیدی ارشاد کند و این کار به انجام نمی‌رسید مگر با عبارتی که امام علیه السلام بیان داشت.

امام علیه السلام این عبارت را با رساترین تعبیر برای آن معنای مقصود آورد.

این تفصیل را که امام علیه السلام ذکر کرد، به حکم مقام امامت و عبودیّت امیرالمؤمنین علیه السلام رهنمون است و آن مقام اخیر می‌باشد که امام علیه السلام در بسیاری از خطبه‌ها و معجزاتش (پس از آنکه مقامات پیشین را روشن ساخت) بدان اشاره کرد، با این سخن که:

وَكَأَنِّي بِضَعِيفِكُمْ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيّاً نَصَّ عَلىٰ نَفْسِهِ بِالرُّبُوبِيَّةِ، أَلا إِنَّ عَلِيّاً عَبْدٌ مَرْزُوقٌ وَنُورٌ مَخْلُوقٌ؛ (1)

گویا ضعیف شما را می‌بینم که می‌گوید: علی خود را پروردگار شمرد! بدانید که علی بنده‌ای است که روزی می‌خورد و نوری است که خلق شد.

---

۱. در «مشارق أنوار اليقين: ۲٦٧» متن عبارت، بدین‌گونه است: كَأَنِّي بِالمُنافقين يَقُولُون نَصَّ عليٌّ عَلَى نَفْسه بِالرَّبّانيَّةِ، أَلاٰ فاشْهَدُوا ... أَنَّ عَلياً نورٌ مَخْلوق وعَبْدٌ مَرزُوق ...؛ گویا منافقان را می‌بینم که می‌گویند علی پروردگاری‌اش را آشکارا بر زبان آورد، هان! شاهد باشید که علی نوری مخلوق و عبدی مرزوق است.

و عباراتی مانند این سخن.

و امّا در مقامات عالیه، این تفصیل وجود ندارد و خورشید و دیگر ذرّات وجود از امر و حکم آنان علیهم السلام امتناع نمی‌ورزد؛ زیرا امر و حکم و اراده‌شان، نفس امر و حکم و ارادهٔ خداست.

اگر اهل فهمی این مطلب را بفهم وگرنه، آنچه را بدان احاطهٔ علمی نداری انکار مکن.

این خبر با روایاتی که در بیان بعضی از مراتب و مقامات بلند آنهاست (مقاماتی که از درک حقیقت آنها عقول انبیا عاجزند، چه رسد به دیگر مردمان) ناساز نمی‌افتد؛ زیرا آن اخبار به دیگر مقاماتی ـ که بعضی از اوصاف آنها را اجمالاً شنیدی ـ ناظر است.

و سلام بر کسی که هدایت را پیروید.[۱]

حدیث (۸۱)

حدیث فرود ستاره

الأمالی، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله می گوید: برای ما حدیث کرد حسن بن محمّد بن سعید هاشمی کوفی، گفت: برای ما حدیث کرد فُرات بن ابراهیم بن فُرات کوفی، گفت: برایم حدیث کرد محمّد بن احمد بن علی هَمْدانی، گفت: برایم حدیث کرد حسین بن علی، گفت: برایم حدیث کرد عبدالله بن سعید هاشمی، گفت: برایم حدیث کرد

۱. اقتباس از آیهٔ ۴۷ سورهٔ طه: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ﴾.

عبدالواحد بن غياث، گفت: برايم حديث كرد عاصم بن سليمان، گفت: براى ما حديث كرد جُوَيْبر، از ضحّاک، از ابن عبّاس كه گفت:

صَلَّيْنَا الْعِشَاءَ الآخِرَةَ ذَاتَ لَيْلَةٍ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَمَّا سَلَّمَ أَقْبَلَ عَلَيْنَا بِوَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَا إِنَّهُ سَيَنْقَضُّ كَوْكَبٌ مِنَ السَّمَاءِ مَعَ طُلُوعِ الْفَجْرِ فَيَسْقُطُ فِي دَارِ أَحَدِكُمْ؛ فَمَنْ سَقَطَ ذٰلِكَ الْكَوْكَبُ فِي دَارِهِ فَهُوَ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَالإِمَامُ بَعْدِي.

فَلَمَّا كَانَ قُرْبُ الْفَجْرِ جَلَسَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا فِي دَارِهِ يَنْتَظِرُ سُقُوطَ الْكَوْكَبِ فِي دَارِهِ، وَكَانَ أَطْمَعَ الْقَوْمِ فِي ذٰلِكَ أَبِي الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ.

فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ، انْقَضَّ الْكَوْكَبُ مِنَ الْهَوَاءِ فَسَقَطَ فِي دَارِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيٍّ عليه السلام: يَا عَلِيُّ، وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ، لَقَدْ وَجَبَتْ لَكَ الْوَصِيَّةُ وَالْخِلاَفَةُ وَالإِمَامَةُ بَعْدِي.

فَقَالَ الْمُنَافِقُونَ ـ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ وَأَصْحَابُهُ ـ: لَقَدْ ضَلَّ مُحَمَّدٌ فِي مَحَبَّةِ ابْنِ عَمِّهِ وَغَوىٰ، وَمَا يَنْطِقُ فِي شَأْنِهِ إِلَّا بِالْهَوىٰ.

فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالىٰ: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوىٰ﴾ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَخَالِقِ النَّجْمِ إِذَا هَوىٰ ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ﴾ يَعْنِي فِي مَحَبَّةِ ابْنِ عَمِّهِ ﴿وَمَا غَوىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾ يَعْنِي فِي شَأْنِهِ ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾ [۱]؛ [۲]

ابن عباس مى‌گويد: شبى نماز عشاى پسين را با رسول خدا ﷺ گزارديم، چون آن حضرت سلام داد، به ما رو كرد و فرمود: بدانيد كه امشب همزمان با طلوع فجر، ستاره‌اى از آسمان فرو مى‌پاشد و در خانهٔ يكى از شما مى‌افتد، هركه

۱. سورهٔ نجم (۵۳) آيات ۱ ـ ٤.
۲. الامالى: ٥٦٥، حديث ٤؛ بحار الأنوار ۳۵: ۲۷۲ ـ ۲۷۳، حديث ۱.

آن ستاره در خانه‌اش افتد، وصی و خلیفه و امام بعد از من است.

چون نزدیک طلوع فجر شد، هر کدام از ما در خانه‌مان نشستیم و افتادن ستاره را انتظار می‌کشیدیم. پدرم، عبّاس بن عبدالمطّلب، بیش از همه این واقعه را طمع داشت.

چون فجر طلوع کرد، ناگهان ستاره‌ای از هوا برق‌آسا سرازیر شد و در خانهٔ علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام افتاد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: ای علی، سوگند به کسی که مرا به نبوّت فرستاد، وصیّت و خلافت و امامت تو پس از من واجب گردید.

منافقان (عبدالله اُبَی و یارانش) گفتند: محمّد در محبّت عمو زاده‌اش غرق شد و انحراف یافت و دربارهٔ او هوای نفسش را بیان می‌دارد.

[در پی این پچ پچِ منافقان] خدای متعال نازل فرمود: «سوگند به ستاره، هنگامی که فرو افتد» خدای عزّوجلّ و خالقِ ستاره، می‌فرماید: «زمانی که ستاره فرو افتاد، صاحب شما گم نشد» یعنی در محبّت پسر عمویش غرق نگردید «و به بیراهه نرفت» و در شأنِ او «از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه را بر زبان می‌آورد، وحیی است که به او می‌شود».

حدیث (۸۲)

خبر اَعْمَش با ابو جعفر، منصور دوانیقی

الأمالی، اثر شیخ صدوق رحمه‌الله.

برای ما حدیث کرد احمد بن حسن قَطّان و علی بن احمد بن موسی دَقّاق و محمّد بن احمد سِنانی و عبدالله بن محمّد صائغ (خداوند از آنان خشنود باد) گفتند:

برای ما حدیث کرد ابو العبّاس احمد بن یحیی بن زکریّا قَطّان، گفت: برای ما حدیث کرد ابو محمّد، بکر بن عبدالله بن حبیب، گفت: برایم حدیث کرد علیّ بن محمّد، گفت: برای ما حدیث کرد فضل بن عبّاس، گفت: برای ما حدیث کرد عبدالقُدّوس بن وَرّاق، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن کثیر، از اَعْمَش.

و برای ما حدیث کرد حسین بن ابراهیم بن احمد مُکَتّب (خدا از او خشنود باد) گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن یحیی قطّان، گفت: برای ما حدیث کرد بکر بن عبدالله بن حبیب، گفت: برایم حدیث کرد عبدالله بن محمّد بن ناطویه، گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن کثیر، از اَعْمَش.

و به ما خبر داد سلیمان بن احمد بن اَیّوب لَخْمی (در نامه‌ای که از اصفهان به ما نوشت) گفت: برای ما حدیث کرد احمد بن قاسم بن مُساوِر جوهری (سال ۲۸۶ هجری) گفت: برای ما حدیث کرد ولید بن فَضْل عَنْزی، گفت: برای ما حدیث کرد مَنْدَل بن علی عَنَزیَ از اَعْمَش.

و برای ما حدیث کرد محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (خدا از او خشنود باد) گفت: برایم حدیث کرد ابو سعید، حسن بن علی عَدَوی، گفت: برای ما حدیث کرد علی بن عیسی کوفی، گفت: برای ما حدیث کرد جَریر بن عبدالحمید، از اَعْمَش.

بعضی از اینها بر بعضی دیگر الفاظی را در حدیث افزوده‌اند و بعضی از آنها چیزهایی را گفته است که بعضی دیگر نگفته است.

سیاق حدیث، از مَنْدَل بن علی عَنَزی، از اَعْمَش است، می‌گوید:

قَالَ: بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ الدَّوَانِيقِيُّ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ أَنْ أَجِبْ. قَالَ: فَقُمْتُ مُتَفَكِّراً

فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ نَفْسِي وَقُلْتُ: مَا بَعَثَ إِلَيَّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ إِلَّا لِيَسْأَلَنِي[1] عَنْ فَضَائِلِ عَلِيٍّ عليه السلام وَلَعَلِّي إِنْ أَخْبَرْتُهُ قَتَلَنِي.

قَالَ: فَكَتَبْتُ وَصِيَّتِي وَلَبِسْتُ كَفَنِي وَدَخَلْتُ عَلَيْهِ.

فَقَالَ: ادْنُ مِنِّي، فَدَنَوْتُ وَعِنْدَهُ عَمْرُو بْنُ عُبَيْدٍ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُ طَابَتْ نَفْسِي شَيْئاً.

ثُمَّ قَالَ: ادْنُ، فَدَنَوْتُ حَتَّىٰ كَادَتْ تَمَسُّ رُكْبَتِي رُكْبَتَهُ.

قَالَ: فَوَجَدَ مِنِّي رَائِحَةَ الْحَنُوطِ، فَقَالَ: وَاللّٰهِ لَتَصْدُقَنِّي أَوْ لَأُصَلِّبَنَّكَ.

قُلْتُ: مَا حَاجَتُكَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ؟

قَالَ: مَا شَأْنُكَ مُتَحَنِّطاً؟

قُلْتُ: أَتَانِي رَسُولُكَ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ أَنْ أَجِبْ، فَقُلْتُ: عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ بَعَثَ إِلَيَّ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ لِيَسْأَلَنِي عَنْ فَضَائِلِ عَلِيٍّ عليه السلام فَلَعَلِّي إِنْ أَخْبَرْتُهُ قَتَلَنِي، فَكَتَبْتُ وَصِيَّتِي وَلَبِسْتُ كَفَنِي.

قَالَ: وَكَانَ مُتَّكِئاً فَاسْتَوَىٰ قَاعِداً فَقَالَ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ، سَأَلْتُكَ بِاللّٰهِ يَا سُلَيْمَانُ كَمْ حَدِيثاً تَرْوِيهِ فِي فَضَائِلِ عَلِيٍّ عليه السلام؟

قَالَ، فَقُلْتُ: يَسِيراً يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: كَمْ؟

قُلْتُ: عَشَرَةَ آلَافِ حَدِيثٍ وَمَا زَادَ.

فَقَالَ: يَا سُلَيْمَانُ، وَاللّٰهِ وَاللّٰهِ، لَأُحَدِّثَنَّكَ بِحَدِيثٍ فِي فَضَائِلِ عَلِيٍّ تَنْسَىٰ كُلَّ حَدِيثٍ سَمِعْتَهُ.

قَالَ، قُلْتُ: حَدِّثْنِي يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

---

۱. در «امالی صدوق»، «يَسْأَلُنى» ضبط است.

قَالَ: نَعَمْ، كُنْتُ هَارِباً مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَكُنْتُ أَتَرَدَّدُ فِي الْبُلْدَانِ فَأَتَقَرَّبُ إِلَى النَّاسِ بِفَضَائِلِ عَلِيٍّ عليه السلام وَكَانُوا يُطْعِمُونِّي وَيُزَوِّدُونِّي حَتَّىٰ وَرَدْتُ بِلَادَ الشَّامِ وَإِنِّي لَفِي كِسَاءٍ خَلَقٍ مَا عَلَيَّ غَيْرُهُ، فَسَمِعْتُ الإِقَامَةَ وَأَنَا جَائِعٌ، فَدَخَلْتُ الْمَسْجِدَ لأُصَلِّيَ وَفِي نَفْسِي أَنْ أُكَلِّمَ النَّاسَ فِي عَشَاءٍ يُعَشُّونِّي.

فَلَمَّا سَلَّمَ الإِمَامُ دَخَلَ الْمَسْجِدَ صَبِيَّانِ، فَالْتَفَتَ الإِمَامُ إِلَيْهِمَا وَقَالَ: مَرْحَباً بِكُمَا وَمَرْحَباً بِمَنِ اسْمُكُمَا عَلَى اسْمِهِمَا.

فَكَانَ إِلىٰ جَنْبِي شَابٌّ، فَقُلْتُ: يَا شَابُّ، مَا الصَّبِيَّانُ مِنَ الشَّيْخِ؟

قَالَ: هُوَ جَدُّهُمَا، وَلَيْسَ بِالْمَدِينَةِ أَحَدٌ يُحِبُّ عَلِيّاً عليه السلام غَيْرَ هٰذَا الشَّيْخِ؛ فَلِذٰلِكَ سَمّىٰ أَحَدَهُمَا الْحَسَنَ وَالآخَرَ الْحُسَيْنَ.

فَقُمْتُ فَرِحاً، فَقُلْتُ لِلشَّيْخِ: هَلْ لَكَ فِي حَدِيثٍ أُقِرُّ بِهِ عَيْنَكَ؟

فَقَالَ: إِنْ أَقْرَرْتَ عَيْنِي أَقْرَرْتُ عَيْنَكَ.

قَالَ، فَقُلْتُ: حَدَّثَنِي وَالِدِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: كُنَّا قُعُوداً عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِذْ جَاءَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام تَبْكِي، فَقَالَ لَهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: مَا يُبْكِيكِ يَا فَاطِمَةُ؟ قَالَتْ: يَا أَبَه،[1] خَرَجَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فَمَا أَدْرِي أَيْنَ بَاتَا؟

فَقَالَ لَهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: يَا فَاطِمَةُ، لَا تَبْكِينَ، فَاللَّهُ الَّذِي خَلَقَهُمَا هُوَ أَلْطَفُ بِهِمَا مِنْكِ.

وَرَفَعَ النَّبِيُّ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَا أَخَذَا بَرّاً أَوْ بَحْراً فَاحْفَظْهُمَا وَسَلِّمْهُمَا.

فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ مِنَ السَّمَاءِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللَّهَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَهُوَ يَقُولُ:

---

۱. در «امالی صدوق»، «يا أبت» ضبط است.

لَا تَحْزَنْ وَلَا تَغْتَمَّ لَهُمَا، فَإِنَّهُمَا فَاضِلَانِ فِي الدُّنْيَا فَاضِلَانِ فِي الآخِرَةِ، وَأَبُوهُمَا أَفْضَلُ مِنْهُمَا. هُمَا نَائِمَانِ فِي حَظِيرَةِ بَنِي النَّجَّارِ وَقَدْ وَكَّلَ اللَّهُ بِهِمَا مَلَكاً.

قَالَ: فَقَامَ النَّبِيُّ فَرِحاً وَمَعَهُ أَصْحَابُهُ حَتّىٰ أَتَوْا حَظِيرَةَ بَنِي النَّجَّارِ، فَإِذَا هُمْ بِالْحَسَنِ مُعَانِقاً لِلْحُسَيْنِ عليهما السلام وَإِذَا الْمَلَكُ الْمُوَكَّلُ بِهِمَا قَدِ افْتَرَشَ أَحَدَ جَنَاحَيْهِ تَحْتَهُمَا وَغَطَّاهُمَا بِالآخَرِ.

قَالَ: فَمَكَثَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله يُقَبِّلُهُمَا حَتَّى انْتَبَهَا، فَلَمَّا اسْتَيْقَظَا حَمَلَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله الْحَسَنَ وَحَمَلَ جَبْرَئِيلُ الْحُسَيْنَ فَخَرَجَ مِنَ الْحَظِيرَةِ وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لأُشَرِّفَنَّكُمَا كَمَا شَرَّفَكُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: نَاوِلْنِي أَحَدَ الصَّبِيَّيْنِ أُخَفِّفْ عَنْكَ.

فَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ، نِعْمَ الْحَامِلانِ وَنِعْمَ الرَّاكِبَانِ، وَأَبُوهُمَا أَفْضَلُ مِنْهُمَا.

فَخَرَجَ مِنْهَا حَتّىٰ أَتىٰ بَابَ الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: يَا بِلَالُ، هَلُمَّ عَلَيَّ بِالنَّاسِ.

فَنَادَى مُنَادِي رَسُولِ اللَّهِ فِي الْمَدِينَةِ، فَاجْتَمَعَ النَّاسُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَامَ عَلىٰ قَدَمَيْهِ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ، أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلىٰ خَيْرِ النَّاسِ جَدّاً وَجَدَّةً؟

قَالُوا: بَلىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

قَالَ: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ؛ فَإِنَّ جَدَّهُمَا مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله وَجَدَّتَهُمَا خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ.

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ، أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلىٰ خَيْرِ النَّاسِ أَباً وَأُمّاً؟

فَقَالُوا: بَلىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

قَالَ: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ؛ فَإِنَّ أَبَاهُمَا عَلِيٌّ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَأُمَّهُمَا فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

يَا مَعْشَرَ [1] النَّاسِ، أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلىٰ خَيْرِ النَّاسِ عَمّاً وَعَمَّةً؟

قَالُوا: بَلىٰ يَا رَسُولَ اللّٰهِ.

قَالَ: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ؛ فَإِنَّ عَمَّهُمَا جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلَائِكَةِ، وَعَمَّتَهُمَا أُمُّ هَانِئٍ بِنْتُ أَبِي طَالِبٍ.

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ، أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلىٰ خَيْرِ النَّاسِ خَالاً وَخَالَةً؟

قَالُوا: بَلىٰ يَا رَسُولَ اللّٰهِ.

قَالَ: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ؛ فَإِنَّ خَالَهُمَا الْقَاسِمُ بْنُ رَسُولِ اللّٰهِ، وَخَالَتَهُمَا زَيْنَبُ بِنْتُ رَسُولِ اللّٰهِ.

ثُمَّ قَالَ بِيَدِهِ: هٰكَذَا يَحْشُرُنَا اللّٰهُ.

ثُمَّ قَالَ: اللّٰهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّ الْحَسَنَ فِي الْجَنَّةِ، وَالْحُسَيْنَ فِي الْجَنَّةِ، وَجَدَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَجَدَّتَهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَأَبَاهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَأُمَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَعَمَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَعَمَّتَهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَخَالَهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَخَالَتَهُمَا فِي الْجَنَّةِ.

اللّٰهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّ مَنْ يُحِبُّهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَمَنْ يُبْغِضُهُمَا فِي النَّارِ.

قَالَ: فَلَمَّا قُلْتُ ذٰلِكَ لِلشَّيْخِ، قَالَ: مَنْ أَنْتَ يَا فَتىٰ؟

قُلْتُ: مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ.

قَالَ: أَعَرَبِيٌّ أَنْتَ أَمْ مَوْلىً؟

قُلْتُ: بَلْ عَرَبِيٌّ.

قَالَ: فَأَنْتَ تُحَدِّثُ بِهٰذَا الْحَدِيثِ وَأَنْتَ فِي هٰذَا الْكِسَاءِ. فَكَسَانِي خِلْعَتَهُ وَحَمَلَنِي عَلىٰ بَغْلَتِهِ فَبِعْتُهُمَا بِمِائَةِ دِينَارٍ. فَقَالَ: يَا شَابُّ، أَقْرَرْتَ عَيْنَيَّ، فَوَ اللّٰهِ

---

۱. در «امالى صدوق»، «يا معاشر» ضبط است.

لأُقِرَّنَّ عَيْنَكَ وَلأُرْشِدَنَّكَ إِلى شَابٍّ يُقِرُّ عَيْنَكَ الْيَوْمَ.

قَالَ، فَقُلْتُ: أَرْشِدْنِي.

قَالَ: لِي أَخَوانِ أَحَدُهُمَا إِمَامٌ وَالآخَرُ مُؤَذِّنٌ؛ أَمَّا الإِمَامُ فَإِنَّهُ يُحِبُّ عَلِيّاً عليه السلام مُنْذُ خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ، وَأَمَّا الْمُؤَذِّنُ فَإِنَّهُ يُبْغِضُ عَلِيّاً عليه السلام مُنْذُ خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ.

قَالَ، قُلْتُ: أَرْشِدْنِي.

فَأَخَذَ بِيَدِي حَتّىٰ أَتىٰ بَابَ الإِمَامِ، فَإِذَا أَنَا بِرَجُلٍ قَدْ خَرَجَ إِلَيَّ، فَقَالَ: أَمَّا الْبَغْلَةُ وَالْكِسْوَةُ فَأَعْرِفُهُمَا، وَاللّهِ مَا كَانَ فُلانٌ يَحْمِلُكَ وَيَكْسُوكَ إِلَّا أَنَّكَ تُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ، فَحَدِّثْنِي بِحَدِيثٍ فِي فَضَائِلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

قَالَ، فَقُلْتُ: أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: كُنَّا قُعُوداً عِنْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله إِذْ جَاءَتْ فَاطِمَةُ تَبْكِي بُكَاءً شَدِيداً.

فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه وآله: مَا يُبْكِيكِ يَا فَاطِمَةُ؟

قَالَتْ: يَا أَبَه، عَيَّرَتْنِي نِسَاءُ قُرَيْشٍ وَقُلْنَ أَنَّ أَبَاكِ زَوَّجَكِ مِنْ مُعْدِمٍ لَا مَالَ لَهُ.

قَالَ لَهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: لَا تَبْكِينَّ، فَوَ اللّهِ مَا زَوَّجْتُكِ حَتّىٰ زَوَّجَكِ اللّٰهُ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ وَأَشْهَدَ بِذٰلِكَ جَبْرَئِيلَ وَمِيكَائِيلَ.

وَإِنَّ اللّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - اطَّلَعَ عَلىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا، فَاخْتَارَ مِنَ الْخَلائِقِ أَبَاكِ فَبَعَثَهُ نَبِيّاً، ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّانِيَةَ، فَاخْتَارَ مِنَ الْخَلائِقِ عَلِيّاً فَزَوَّجَكِ إِيَّاهُ وَاتَّخَذَهُ وَصِيّاً.

فَعَلِيٌّ أَشْجَعُ النَّاسِ قَلْباً، وَأَحْلَمُ النَّاسِ حِلْماً، وَأَسْمَحُ النَّاسِ كَفّاً، وَأَقْدَمُ النَّاسِ سِلْماً، وَأَعْلَمُ النَّاسِ عِلْماً.

وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ابْنَاهُ وَهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَاسْمُهُمَا فِي التَّوْرَاةِ شَبَّرَ وَشَبِيرٌ؛ لِكَرَامَتِهِمَا عَلَى اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

يَا فَاطِمَةُ، لَا تَبْكِينَّ فَوَ اللَّهِ إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُكْسىٰ أَبُوكِ حُلَّتَيْنِ وَعَلِيٌّ حُلَّتَيْنِ، وَلِوَاءُ الْحَمْدِ بِيَدِي فَأُنَاوِلُهُ عَلِيّاً؛ لِكَرَامَتِهِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

يَا فَاطِمَةُ، لَا تَبْكِينَ، فَإِنِّي إِذَا دُعِيتُ إِلىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَجِيءُ عَلِيٌّ مَعِي، وَإِذَا شَفَّعَنِيَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ شَفَّعَ عَلِيّاً مَعِي.

يَا فَاطِمَةُ، لَا تَبْكِينَّ، إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُنَادِي مُنَادٍ فِي أَهْوَالِ ذٰلِكَ الْيَوْمِ: يَا مُحَمَّدُ، نِعْمَ الْجَدُّ جَدُّكَ إِبْرَاهِيمُ خَلِيلُ الرَّحْمٰنِ، وَنِعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

يَا فَاطِمَةُ، عَلِيٌّ يُعِينُنِي عَلىٰ مَفَاتِيحِ الْجَنَّةِ، وَشِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غَداً فِي الْجَنَّةِ.

فَلَمَّا قُلْتُ ذٰلِكَ قَالَ: يَا بُنَيَّ، مِمَّنْ أَنْتَ؟

قُلْتُ: مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ.

قَالَ: أَعَرَبِيٌّ أَمْ مَوْلىً؟

قُلْتُ: بَلْ عَرَبِيٌّ.

قَالَ: فَكَسَانِي ثَلَاثِينَ ثَوْباً وَأَعْطَانِي عَشَرَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ، ثُمَّ قَالَ: يَا شَابُّ قَدْ أَقْرَرْتَ عَيْنَيَّ وَلِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ.

قُلْتُ: قُضِيَتْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قَالَ: فَإِذَا كَانَ غَداً فَأْتِ مَسْجِدَ آلِ فُلَانٍ، كَيْمَا تَرىٰ أَخِيَ الْمُبْغِضَ لِعَلِيٍّ عليه السلام.

قَالَ: فَطَالَتْ عَلَيَّ تِلْكَ اللَّيْلَةُ، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ أَتَيْتُ الْمَسْجِدَ الَّذِي وَصَفَ لِي، فَقُمْتُ فِي الصَّفِّ فَإِذَا إِلىٰ جَانِبِي شَابٌّ مُتَعَمِّمٌ، فَذَهَبَ لِيَرْكَعَ فَسَقَطَتْ عِمَامَتُهُ فَنَظَرْتُ فِي وَجْهِهِ فَإِذَا رَأْسُهُ رَأْسُ خِنْزِيرٍ وَوَجْهُهُ وَجْهُ خِنْزِيرٍ، فَوَ اللَّهِ مَا عَلِمْتُ مَا

تكَلَّمْتُ بِهِ فِي صَلاَتِي حَتَّىٰ سَلَّمَ الإِمَامُ، فَقُلْتُ: يَا وَيْحَكَ! مَا الَّذِي أَرىٰ بِكَ؟

فَبَكَىٰ وَقَالَ لِي: انْظُرْ إِلىٰ هٰذِهِ الدَّارِ، فَنَظَرْتُ، فَقَالَ لِي: ادْخُلْ، فَدَخَلْتُ، فَقَالَ لِي: كُنْتُ مُؤَذِّناً لآلِ فُلاَنٍ، كُلَّمَا أَصْبَحْتُ لَعَنْتُ عَلِيّاً أَلْفَ مَرَّةٍ بَيْنَ الأَذَانِ وَالإِقَامَةِ، وَكُلَّمَا كَانَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لَعَنْتُهُ أَرْبَعَةَ آلاَفِ مَرَّةٍ، فَخَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي فَأَتَيْتُ دَارِي فَاتَّكَأْتُ عَلىٰ هٰذَا الدُّكَّانِ الَّذِي تَرىٰ، فَرَأَيْتُ فِي مَنَامِي كَأَنِّي بِالْجَنَّةِ وَفِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَعَلِيٌّ عليه السلام فَرِحَيْنِ، وَرَأَيْتُ كَأَنَّ النَّبِيَّ ﷺ عَنْ يَمِينِهِ الْحَسَنُ وَعَنْ يَسَارِهِ الْحُسَيْنُ، وَمَعَهُ كَأْسٌ. فَقَالَ: يَا حَسَن، اسْقِنِي، فَسَقَاهُ، ثُمَّ قَالَ: اسْقِ الْجَمَاعَةَ، فَشَرِبُوا.

ثُمَّ رَأَيْتُهُ كَأَنَّهُ قَالَ: اسْقِ الْمُتَّكِئَ عَلىٰ هٰذَا الدُّكَّانِ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ عليه السلام: يَا جَدَّاهُ، أَتَأْمُرُنِي أَنْ أَسْقِيَ هٰذَا وَهُوَ يَلْعَنُ وَالِدِي فِي كُلِّ يَوْمٍ أَلْفَ مَرَّةٍ بَيْنَ الأَذَانِ وَالإِقَامَةِ وَقَدْ لَعَنَهُ فِي هٰذَا الْيَوْمِ أَرْبَعَةَ آلاَفِ مَرَّةٍ.

فَأَتَانِي النَّبِيُّ فَقَالَ لِي: مَا لَكَ ـ عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ ـ تَلْعَنُ عَلِيّاً وَعَلِيٌّ مِنِّي، وَتَشْتِمُ عَلِيّاً وَعَلِيٌّ مِنِّي؟

فَرَأَيْتُهُ كَأَنَّهُ تَفَلَ فِي وَجْهِي وَضَرَبَنِي بِرِجْلِهِ، وَقَالَ: قُمْ غَيَّرَ اللَّهُ مَا بِكَ مِنْ نِعْمَةٍ.

فَانْتَبَهْتُ مِنْ نَوْمِي فَإِذَا رَأْسِي رَأْسُ خِنْزِيرٍ وَوَجْهِي وَجْهُ خِنْزِيرٍ.

ثُمَّ قَالَ لِي أَبُو جَعْفَرٍ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: أَهٰذَانِ الْحَدِيثَانِ فِي يَدِكَ؟

فَقُلْتُ: لاَ.

فَقَالَ: يَا سُلَيْمَانُ، حُبُّ عَلِيٍّ إِيمَانٌ وَبُغْضُهُ نِفَاقٌ، وَاللَّهِ لاَ يُحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلاَ يُبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ.

قَالَ، قُلْتُ: الأَمَانَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ؟

قَالَ: لَكَ الْأَمَانُ.

قُلْتُ: فَمَا تَقُولُ فِي قَاتِلِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام؟

قَالَ: إِلَى النَّارِ وَفِي النَّارِ.

قُلْتُ: وَكَذٰلِكَ مَنْ قَتَلَ وُلْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله إِلَى النَّارِ وَفِي النَّارِ.

قَالَ: الْمُلْكُ عَقِيمٌ يَا سُلَيْمَانُ، اخْرُجْ فَحَدِّثْ بِمَا سَمِعْتَ؛ [1]

اَعمش می‌گوید: در دل شب، ابو جعفر دوانیقی سویم پیک فرستاد که نزدش بروم. در فکر فرو ماندم و با خود گفتم: امیرمؤمنان در این وقت [از شب] سویم مأمور نفرستاد مگر اینکه فضائل علی عليه‌السلام را از من بپرسد. بسا از این فضائل او را خبر دهم و مرا به قتل رساند.

می‌گوید: وصیّتم را نوشتم و کفنم را پوشیدم و بر منصور درآمدم.

منصور گفت: نزدیکم بیا! نزدیک رفتم، نزدش عَمْرو بن عُبَیْد بود، چون او را دیدم، اندکی جانم آرام یافت و خوش حال شدم.

سپس منصور گفت: نزدیک‌تر بیا! به قدری نزدیکش رفتم که زانوهامان برهم مماس شد.

می‌گوید: منصور بوی حنوط (کافور) را در تنم دریافت، گفت: والله، راستش را بگو وگرنه دارت می‌زنم.

پرسیدم: ای امیر مؤمنان، خواسته‌ات چیست؟

گفت: چه شد که خود را حنوط کردی؟

گفتم: فرستاده‌ات در دل شب به خانه‌ام آمد که تو را اجابت کنم، با خود گفتم:

---

۱. الامالی: ۴۳۵ ـ ۴۴۱، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۳۷: ۸۸ ـ ۹۳، حدیث ۵۵.

شاید امیر مؤمنان در این ساعت مرا احضار کرد تا از فضائل علی علیه‌السلام از من بپرسد، و بسا اگر او را به فضائل علی خبر دهم مرا بکشد، از این رو، وصیّتم را نوشتم و کفنم را پوشیدم.

منصور ـ که لَم داده بود ـ راست نشست و گفت: هیچ حرکت و نیرویی جز به مدد خدا نیست. ای سلیمان، تو را به خدا سوگند، چند حدیث در فضائل علی علیه‌السلام روایت می‌کنی؟

گفتم: ای امیر مؤمنان، اندکی است!

پرسید: چقدر؟

گفتم: ده هزار حدیث و بیش از آن.

گفت: ای سلیمان، والله، به خدا سوگند، حدیثی را در فضائل علی برایت روایت می‌کنم که هر حدیثی را که شنیدی یادت رود.

گفتم: ای امیر مؤمنان، برایم حدیث کن.

گفت: آری، از دست بنی اُمیّه متواری بودم و در شهرها می‌گشتم و با نقل فضائل علی علیه‌السلام نزد مردم تقرّب می‌جستم، آنان مرا غذا می‌دادند و زاد و توشه ارزانی‌ام می‌داشتند تا اینکه به سرزمین شام درآمدم و جز عبای کهنه‌ای چیزی بر تن نداشتم. صدای اقامه را شنیدم و با شکم گرسنه داخل مسجد شدم تا نماز گزارم و در نظر داشتم با مردم در میان نهم که به شامی مرا مهمان کنند.

چون امام سلام داد، دو کودک به مسجد درآمدند، امام به آن دو توجّه کرد و گفت: آفرین به شما و مرحبا بر آن دو که شما همنام آنهایید!

در کنارم جوانی بود، پرسیدم: ای جوان، این دو کودک چه نسبتی با شیخ دارند؟

وی پاسخ داد: وی جدّ این دو کودک است و در این شهر هیچ کس جز این شیخ علی علیه‌السلام را دوست نمی‌دارد. به همین خاطر، یکی را «حسن» و دیگری را «حسین» نامید.

شادمان برخاستم و به آن شیخ گفتم: می‌خواهی حدیثی را نقل کنم که چشمت را روشن سازد؟

شیخ گفت: اگر چشمم را روشن سازی، چشمت را روشن می‌سازم.

گفتم: پدرم از پدرش از جدّش روایت کرد، گفت: نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم که فاطمه علیهاالسلام گریان آمد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: ای فاطمه، چه چیز اَشکت را درآورد؟ فاطمه علیهاالسلام فرمود: ای پدر، حسن و حسین از خانه خارج شدند، نمی‌دانم شب را کجا گذراندند!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای فاطمه، گریه مکن! خدایی که آن دو را آفرید، از تو به آن دو مهربان‌تر است!

پیامبر دستش را سوی آسمان برافراشت و فرمود: بارالها، اگر حسن و حسین در خشکی یا در دریایند، حفظشان کن و به سلامت دار.

جبرئیل از آسمان فرود آمد و گفت: ای محمّد، خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: اندوهگین مباش و برای آن دو غم مخور، آن دو در دنیا و آخرت، برترین‌اند و پدرشان از آن دو برتر است. آن دو در حصارِ بنی نجّار خوابیده‌اند و خدا فرشته‌ای را بر آن دو گماشت.

پیامبر شادمان برخاست [و به راه افتاد] و اصحاب همراهش بودند تا اینکه به حفاظ بنی نجّار رسید، ناگهان دید که حسن علیه‌السلام، حسین علیه‌السلام را در آغوش دارد و

فرشتهٔ گماشته بر آن دو، یک بالش را زیر پای آن دو پهن کرده و با بال دیگر آن دو را پوشانده است.

پیامبر ﷺ درنگ ورزید، آن دو را می‌بوسید تا اینکه از خواب برخاستند. چون بیدار شدند، پیامبر ﷺ حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را برداشت. پیامبر ﷺ از آنجا بیرون آمد در حالی که می‌فرمود: به خدا سوگند، شما را گرامی می‌دارم؛ چنان که خدای ﷻ شما را شرافت بخشید.

ابوبکر گفت: یکی از دو کودک را به من ده تا بارت را سبک سازم.

پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوبکر، چه خوب بار و سواری‌اند این دو! و پدرشان از آنها برتر است.

پیامبر ﷺ حرکت کرد تا اینکه به در مسجد رسید، فرمود: ای بلال، مردم را نزدم صدا بزن.

منادی پیامبر در مدینه ندا داد، مردم در مسجد گرد آمدند، پیامبر روی دو پا بلند شد و فرمود: ای مردم، آیا شما را به دو نفری که بهترین پدر بزرگ و مادر بزرگ را دارند، رهنمون نشوم؟

گفتند: آری، ای رسول خدا.

فرمود: آن دو، حسن و حسین‌اند؛ جدّشان محمّد ﷺ و مادر بزرگشان، خدیجه (دختر خُوَیْلِد) است.

ای مردم، آیا شما را بر دو نفری که بهترین پدر و مادر را دارند، دلالت نکنم؟

گفتند: چرا، ای رسول خدا.

فرمود: آن دو، حسن و حسین‌اند؛ پدرشان علی علیه‌السلام است ـ که خدا و رسولش

را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند ـ و مادرشان فاطمه، دختر رسول خداست.

ای مردم، آیا شما را به دو نفری که بهترین عمو و عمّه را دارند، راهنمایی نکنم؟

گفتند: بله، ای رسول خدا.

فرمود: آن دو، حسن و حسین‌اند؛ عمویشان، جعفر بن أبی طالب است که در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند و عمّه‌شان، اُمّ هانی (دختر ابوطالب) می‌باشد.

ای مردم، آیا شما را به دو نفری که بهترین دایی و خاله را دارند، رهنمون نشوم؟

گفتند: آری، ای رسول خدا.

فرمود: آن دو، حسن و حسین‌اند، دایی‌شان قاسم (فرزند رسول خدا) و خاله‌شان زینب (دختر رسول خدا) است.

سپس پیامبر ﷺ با دست اشاره کرد که:[1] این چنین خدا ما را محشور می‌سازد.

سپس فرمود: خدایا خود می‌دانی که حسن و حسین و پدر بزرگ آنان و مادر

---

۱. این عبارت، ترجمه «ثُمَّ قالَ بِيَدِهِ» است. ابن اثير در «النهايه ٤: ١٢٤» می‌نگارد: «قالَ بِيده» يعنی «أَخَذَ» (با دست گرفت)، «قالَ بِرجله» يعنی پا نهاد و راه رفت... «قال بالماء عَلَى يده» يعنی «قلب» (روی دستش آب ریخت) «قال بثوبه» يعنی جامه‌اش را برافراشت و بالا آورد.
همهٔ اینها از باب مجاز و توسعه است.
و گفته‌اند: «قال» به معنای روی آورد، گروید، آسایید، زد، چیره شد و غیر آن می‌باشد.
ذکر «قول» به این معانی ـ در حدیث ـ بارها آمده است.

بزرگ آنان و پدر و مادر آنان و عمو و عمّه و خاله و دائی آنان همه در بهشت‌اند.

آن گاه فرمود: پروردگارا، می‌دانی که هرکه آن دو را دوست بدارد، در بهشت است و هرکه با آن دو دشمنی ورزد، به دوزخ می‌رود.

چون این سخن را گفتم، آن شیخ پرسید: ای جوانمرد، کیستی؟

گفتم: از اهل کوفه‌ام.

پرسید: عربی یا از موالیانی؟

گفتم: عربم.

گفت: این حدیث را نقل می‌کنی و در این عبای کهنه‌ای؟! مرا با خلعتش پوشاند و بر استر خودش سوار کرد که آن را به ۱۰۰ دینار فروختم. سپس گفت: ای جوان، دیده‌ام را روشن ساختی، چشمت را روشن می‌سازم و امروز تو را به جوانی رهنمون می‌سازم که دیده‌ات را روشن سازد.

گفتم: راهنمایی‌ام کن.

گفت: دو برادر دارم که یکی امام [جماعت] و دیگری مؤذّن است. آن که امام است، از زمانی که زاییده شد [و خود را شناخت] علی علیه‌السلام را دوست می‌دارد و آن که مؤذّن است، از وقتی که از شکم مادر بیرون آمد [و خود را شناخت] با علی دشمنی می‌ورزد.

گفتم: راهنمایی‌ام کن.

آن شیخ دستم را گرفت تا اینکه به در خانهٔ [برادرش که] امام [جماعت بود] درآورد، ناگهان مردی را دیدم که سویم آمد و گفت: استر و جامه را می‌شناسم، والله، فلانی تو را بر استر ننشاند و این جامه را به تو نپوشاند مگر بدان خاطر که

خدا و رسول را دوست می‌داری، حدیثی در فضائل علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام برایم نقل کن.

گفتم: به من خبر داد پدرم از پدرش از جدّش که گفت: ما نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم که ناگهان فاطمه آمد و به شدّت می‌گریست.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: ای فاطمه، چه چیز تو را به گریه انداخت؟

فاطمه علیهاالسلام فرمود: ای پدر، زنان قریش سرزنشم می‌کنند و می‌گویند: پدرت تو را به ناداری داد که مالیَ ندارد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: گریه مکن! والله تو را به او تزویج نکردم تا اینکه خدا ـ از بالای عرش ـ تو را به عقد وی درآورد و جبرئیل و میکائیل را بدان شاهد گرفت.

خدای عزّوجلّ بر اهل دنیا نظر انداخت و از میان خلایق، پدرت را برگزید و او را به عنوان پیامبر برانگیخت، آن گاه بار دوّم نظر انداخت و از میان خلایق، علی را برگزید و تو را به همسری اوَ درآورد و او را وصی ساخت.

علی دلاورترین و بردبارترین مردمان است، دستش از همه بخشنده‌تر است و پیش از همه اسلام آورد و داناترین مردم می‌باشد.

حسن و حسین ـ دو فرزند علی ـ آقای جوانان اهل بهشت‌اند و به سبب کرامتشان نزد خدای عزّوجلّ «شَبَّر» و «شَبیر» نام دارند.

ای فاطمه، گریه نکن! به خدا سوگند، روز قیامت که برسد، پدرت را دو جامه بپوشانند و علی را دو جامه بر تن کنند و لوای حمد در دست من باشد، به خاطر کرامت علی نزد خدای عزّوجلّ آن پرچم را به دست علی می‌دهم.

ای فاطمه، گریه مکن! هنگامی که سوی پروردگار عالمیان فرا خوانَدَم، علی

همراهم می‌آید، و آن گاه که خدای ﷻ شفیعم گرداند، علی را با من شفیع می‌سازد.

ای فاطمه، گریه نکن! هرگاه روز قیامت فرا رسد، منادی در هول و هراس آن روز صدا می‌زند: ای محمّد، چه خوب جدّی است، جدّت ابراهیم، خلیل الرّحمان؛ و چه خوب برادری است، برادرت علیّ بن اَبی طالب.

ای فاطمه، علی مرا بر کلیدهای بهشت یاری می‌رساند و شیعیانش فردای قیامت، در بهشت رستگارند.

چون این فضیلت را بیان داشتم، پرسید: ای فرزندم، تو که‌ای؟

گفتم: اهل کوفه‌ام.

پرسید: از عربی یا از موالیان [عجم]؟

گفتم: عربم.

وی، سی جامه مرا پوشاند و ده هزار درهم ارزانی‌ام داشت، سپس گفت: ای جوان، دیده‌ام را روشن ساختی، حاجتی به تو دارم.

گفتم: اگر خدا بخواهد، برآورده می‌شود.

گفت: فردا به مسجد آل فلانی بیا تا برادرم را که دشمن علی است، نشانت دهم.

منصور گفت: آن شب بر من دراز گذشت. به صبح که درآمدم، به مسجدی که برایم وصف کرد، رفتم، چون به صف [نماز] ایستادم، ناگهان در کنارم جوان عمامه به سری دیدم که خواست به رکوع رود و در این هنگام عمامه‌اش افتاد، به صورتش نگریستم، سر و صورتش، سر و صورتِ خوک بود. والله، نفهمیدم در

نمازم چه خواندم تا اینکه امام سلام داد. پرسیدم: وای بر تو! چه سیمایی است که در تو می‌بینم؟

آن جوان گریست و گفت: به این خانه نگاه کن! به آنجا نگریستم. گفت: داخل شود، وارد آن خانه شدم. گفت: من مؤذّن آل فلانی بودم، هر وقت صبح فرا می‌رسید، میان اذان و اقامه، هزار بار علی را لعن می‌کردم و در روز جمعه چهار هزار بار این کار را انجام می‌دادم. [روزی] از منزلم بیرون آمدم و بر این دکّه ـ که می‌بینی ـ تکیه دادم [خوابم برد] خواب دیدم که گویا در بهشتم و در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام شادمان‌اند. حسن در سمت راست و حسین در سمت چپ آن حضرت قرار داشت و در دستش جامی بود، فرمود: ای حسن، مرا آب بنوشان. حسن آن حضرت را سیراب ساخت. فرمود: این جماعت را آب بیاشامان، آنان آب نوشیدند.

سپس دیدم که گویا فرمود: به این شخص که بر این دکّه تکیه داده است، آب بده. حسن علیه السلام فرمود: ای جدّم، از من می‌خواهی که به این شخص آب دهم، در حالی که وی هر روز ـ بین اذان و اقامه ـ هزار بار پدرم را لعنت می‌کند و امروز چهار هزار بار او را لعنت فرستاد!

پیامبر پیشم آمد و فرمود: لعنت خدا بر تو باد! چرا علی را لعنت می‌کنی و ناسزا می‌گویی؟! علی از [نور و از طینتِ] من است.

پیامبر را دیدم که گویا به صورتم تُف انداخت و با پایش مرا لگد زد و فرمود: برخیز، خدا نعمتی را که به تو داد، دگرگون ساخت.

از خواب بیدار شدم، ناگهان دیدم سر و رویم، سر و روی خوک است.

سپس ابو جعفر، امیرمؤمنان از من پرسید: آیا این دو حدیث را در دست داری؟

گفتم: نه.

گفت: ای سلیمان، حُبِّ علی ایمان و دشمنی با او نفاق است. والله، جز مؤمن او را دوست نمی‌دارد و جز منافق با او دشمنی نمی‌ورزد.

گفتم: ای امیرمؤمنان، امانم ده.

گفت: تو در امانی.

گفتم: دربارهٔ قاتل حسین علیه‌السلام چه می‌گویی؟

گفت: سوی دوزخ روان است و در آتش می‌افتد.

گفتم: و همچنین هرکس فرزندی را که از نسل رسول خداست، بکشد، سوی جهنّم در حرکت است و به دوزخ می‌رود.

منصور گفت: پادشاهی نازاست! ای سلیمان، برو و آنچه را شنیدی حدیث کن!

تحقیقی دربارهٔ اَعْمَش معروف

و

سخنی که میان او و ابو حنیفه جریان یافت

می‌گویم: این حدیث اَعْمَش، از احادیث مشهوری است که شیعه و سنّی آن را روایت کرده‌اند و ما به یک طریق بسنده کردیم.[1]

و این اَعْمَش، از اصحاب امام صادق علیه‌السلام و نامش «سلیمان بن مهران» است.

---

۱. بنگرید به، روضة الواعظین ۱: ۱۲۰ ـ ۱۲۴؛ بشارة المصطفی: ۱۱۴ ـ ۱۱۷؛ مدینة المعاجز ۳: ۲۷۶ ـ ۲۸۷، حدیث ۸۹۴. شرح احقاق الحق ۱۵: ۳۳۲ ـ ۳۳۵.

وی شخصی بزرگ و گرامی نزد مردم بود و از روایاتش (به ویژه حدیثی که در جزء سوّم از قسم اوّل این کتاب، حدیث ۲۴ آوردیم) به دست می‌آید که وی از افراد راسخ در مذهب تشیّع به شمار می‌آمد؛ چنان که اهل سنّت ـ چه رسد به شیعه و خواص ـ بدان تصریح دارند.

اینکه بعضی از اصحاب متقدّم ما او را سنّی پنداشته‌اند، توهّم ضعیفی است.

آری، وی از افراد مقبول نزد اهل سنّت است و او را ثنای فراوان گفته‌اند، لیکن این کار بر سنّی بودنش دلاَلت ندارد.

[دو لطیفه]

اَعمش با ابو حنیفه محاوره‌ای دارد که بیان آن در اینجا خالی از لطف نیست و آن این است که:

روزی ابو حنیفه به اَعْمَش برخورد و گفت:

ای ابو محمّد، از تو این حدیث به من رسید که روایت می‌کنی «خدا هرگاه نعمتی را از بنده‌ای گرفت، نعمت دیگری را جایگزین آن می‌سازد».

اَعْمَش گفت: آری.

ابو حنیفه پرسید: خدا عوض اینکه دو چشمت را ستاند، به تو چه داد؟

اَعْمَش گفت: این نعمت که دیوی مثل تو را نبینم.[1]

این محاوره، از گفت و گوها و مطایبات لطیف است و کمتر از مطایبه‌ای

---

۱. براهين الحج للفقهاء والحجج ۱: ۱٦٤.

نیست که میان ابو حنیفه و ابو جعفر اَحْول (مؤمن طاق) روی داد.

و آن مطایبه (و شوخی) این است که:

چون امام صادق علیه السلام درگذشت، ابو حنیفه، به مؤمن طاق برخورد و گفت: امامت مُرد!

مؤمن طاق گفت: آری، امّا امام تو از کسانی است که تا روز وقت معلوم (قیامت) مهلت داده شد [یعنی امام تو شیطان است[۱]].[۲]

حدیث (۸۳)

خبر مروان و بیرون آمدن دستی از قبر پیامبر صلی الله علیه و آله

المسائل القطیفیّه، اثر شیخ اَمجد علّام، شیخ احمد بن زین الدین اَحسائی رحمه الله.

با حذف اِسناد، از جابر بن عبدالله انصاری روایت است که گفت:

إنَّ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ ـ فِي خِلاَفَتِهِ ـ صَعِدَ مِنْبَرَ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله وَخَطَبَ وَسَبَّ عَلِيّاً علیه السلام.

فَخَرَجَتْ مِنَ الْقَبْرِ الشَّرِيفِ يَدٌ، كُلُّ مَنْ حَضَرَ عَرِفَ أَنَّهَا يَدُ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا: ﴿ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً ﴾ ؟![۳]

هُوَ وَاللّهِ ـ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ـ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ.

ثُمَّ عَدَّ بِيَدِهِ ثَلاثاً وَعِشْرِينَ؛ فَمَا لَبِثَ مَرْوَانُ إِلّا ثَلاثاً وَعِشْرِينَ لَيْلَةً ثُمَّ مَاتَ؛[۴]

---

۱. اشاره به آیات ۳۲ تا ۳۸ سورهٔ حجر و آیات مشابه آنها.

۲. مناقب آل أبی طالب ٤: ۲۷۷؛ رجال کشی ۲: ٤۲٦؛ بحار الأنوار ٤۷: ٤۰٥، حدیث ۸.

۳. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۳۷.

٤. المناقب (علوی): ۸٦، حدیث ۱٥ (با اندکی اختلاف).

جابر می‌گوید: مروان بن حکم ـ در زمان خلافتش ـ بر منبر رسول خدا ﷺ بالا رفت و خطبه خواند و علی را دشنام داد.

از قبر شریف پیامبر، دستی بیرون آمد (که همهٔ حاضران شناختند که دست رسول خداست) بر آن نوشته شده بود: ای دشمن خدا: «آیا به کسی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید و آن گاه به صورت انسانی راست وریس ساخت، کفر ورزیدی»؟!

والله، او علیّ بن ابی طالب، امیرالمؤمنین و سیّد اوصیاست.

پس از آن، با دستش ۲۳ بار شمرد. در پی این کار، مروان جز ۲۳ شب زنده نماند و مُرد.

حدیث (۸۴)

حدیث غسل دادن سلمان

مناقب آل ابی طالب، اثر ابن شهرآشوب ﵀.

حبیب بن حسن عَتَکی، از جابر انصاری روایت می‌کند که گفت:

صَلّیٰ بِنَا أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ ﵇ صَلاَةَ الصُّبْحِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَیْنَا فَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكُمْ فِي أَخِيكُمْ سَلْمَانَ.

فَقَالُوا فِي ذَلِكَ.

فَلَبِسَ عِمَامَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَدُرَّاعَتَهُ، وَأَخَذَ قَضِيبَهُ وَسَيْفَهُ، وَرَكِبَ عَلَى الْعَضْبَاءِ، وَقَالَ لِقَنْبَرٍ: عُدَّ عَشْراً.

قَالَ: فَفَعَلْتُ، فَإِذَا نَحْنُ عَلىٰ بَابِ سَلْمَانَ.

قَالَ زَاذَانُ: فَلَمَّا أَدْرَكَتْ سَلْمَانَ الْوَفَاةُ قُلْتُ لَهُ: مَنِ الْمُغَسِّلُ لَكَ؟

قَالَ: مَنْ غَسَّلَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

فَقُلْتُ: إِنَّكَ بِالْمَدَائِنِ وَهُوَ بِالْمَدِينَةِ!

فَقَالَ: يَا زَاذَانُ، إِذَا شَدَّدْتَ لَحْيَيَّ[1] تَسْمَعُ الْوَجْبَةَ.

فَلَمَّا شَدَّدْتُ لَحْيَيْهِ[2] سَمِعْتُ الْوَجْبَةَ وَأَدْرَكْتُ الْبَابَ فَإِذَا أَنَا بِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالَ: يَا زَاذَانُ قَضَىٰ أَبُو عَبْدِاللَّهِ سَلْمَانُ؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي.

فَدَخَلَ وَكَشَفَ الرِّدَاءَ عَنْ وَجْهِهِ، فَتَبَسَّمَ سَلْمَانُ إِلَىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

فَقَالَ لَهُ: مَرْحَباً يَا أَبَا عَبْدِاللَّهِ، إِذَا لَقِيتَ رَسُولَ اللَّهِ فَقُلْ لَهُ مَا مَرَّ عَلَىٰ أَخِيكَ مِنْ قَوْمِكَ.

ثُمَّ أَخَذَ فِي تَجْهِيزِهِ، فَلَمَّا صَلَّىٰ عَلَيْهِ كُنَّا نَسْمَعُ مِنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام تَكْبِيراً شَدِيداً وَكُنْتُ رَأَيْتُ مَعَهُ رَجُلَيْنِ.

فَقَالَ: أَحَدُهُمَا جَعْفَرٌ أَخِي، وَالآخَرُ الْخَضِرُ عليه السلام، وَمَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا سَبْعُونَ صَفّاً مِنَ الْمَلَائِكَةِ، فِي كُلِّ صَفٍّ أَلْفُ أَلْفِ مَلَكٍ؛[3]

جابر می‌گوید: امیرالمؤمنین عليه السلام نماز صبح را با ما خواند، سپس رو به ما کرد و فرمود: ای جماعت، خدا اجر شما را در مصیبت برادرتان سلمان بزرگ سازد!

مردم در این باره به گفت و گو پرداختند.

امام عليه السلام عمامهٔ رسول خدا صلى الله عليه وآله و عبای آن حضرت را پوشید، عصا و شمشیر

---

۱. در «مناقب آل اَبی طالب» (نسخهٔ نور ۳/۵) و در «مدینة المعاجز»، «لِحْيَتي» ضبط است.

۲. در «مناقب آل اَبی طالب»، «لِحْيَتَهُ» ضبط است.

۳. مناقب آل اَبی طالب ۲: ۳۰۱؛ بحار الأنوار ۲۲: ۳۷۲ ـ ۳۷۳، حدیث ۱۰؛ مدینة المعاجز ۲: ٤١٨ ـ ٤١٩، حدیث ٦٤٧.

او را گرفت و بر «عضبا» سوار شد و به قنبر گفت: تا ده بشمار.

قنبر می‌گوید: این کار را کردم، ناگهان دیدم بر در خانهٔ سلمانیم.

زاذان گفت: چون وفات سلمان رسید، پرسیدم: تو را که غسل می‌دهد؟

سلمان گفت: آن که رسول خدا ﷺ را غسل داد.

گفتم: تو در مداینی و او در مدینه است!

سلمان گفت: ای زاذان، هرگاه [مُردم و] چانه‌ام را بستی، صدایی را می‌شنوی.

چون [سلمان درگذشت و] چانه‌اش را بستم، صدایی راشنیدم و به دمِ در آمدم، ناگهان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخوردم، پرسید: ای زاذان، ابو عبدالله سلمان از دنیا رفت؟

گفتم: آری از سرورم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد خانه شدَ و ردا را از روی سلمان کنار زد، سلمان به آن حضرت تبسّم کرد.

امام علیه‌السلام فرمود: مرحبا بر تو ای ابو عبدالله، هرگاه رسول خدا را دیدار کردی، به او بگو قومت بر سر برادرت چه آوردند.

سپس امام علیه‌السلام به تجهیز (غسل، کفن) سلمان پرداخت. چون بر او نماز خواند، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام تکبیر شدیدی را می‌شنیدیم و با آن حضرت دو شخص را دیدم [پرسیدم این دو، کیانند؟].

امام علیه‌السلام فرمود: یکی‌شان جعفر، برادرم و دیگر خضر علیه‌السلام است و با هریک از آن دو هفتاد صف از ملائکه‌اند که در هر صفی یک میلیون فرشته هست.

تحقیقی دربارهٔ هم سنخ بودن سلمان با انبیا

مصنّف این کتاب، می‌گوید: این حدیث سلمان، از اخباری است که سنّی و شیعه بر روایت آن متفق‌اند و [این خبر] به دست می‌دهد که سلمان از اوصیایی می‌باشد که از سنخ انبیایند.

با این تقریب که امیرالمؤمنین عليه السلام از مسافتی دور برای آنکه او را غسل دهد و کفن کند و بر او نماز گزارد، آمد.

زیرا ثابت است که معصوم را جز معصوم غسل نمی‌دهد، وگرنه گروه زیادی از بزرگان صحابه در حضور امیرالمؤمنین عليه السلام درگذشتند و آن حضرت، به نفس شریف خویش هیچ یک از آنها را غسل نداد و تجهیز نکرد، چه رسد به اینکه با طَیّ الأرض سوی آنها ره سپارد.

در این سخن سلمان که در پاسخ زاذان ـ که پرسید چه کسی تو را غسل می‌دهد ـ گفت: «مَن غَسَّلَ رسولَ الله» (همو که رسول خدا را غسل داد) اشاره‌ای لطیف بدین معناست؛ آن که ژرف‌نگر است و در دقایق کلمات دستی دارد، بدان پی می‌برد.

هرکس مزایای سلمان را (رضوان خدا بر او باد) پی جوید و اخبار و آثاری را که در حقّ اوست دریابد، این مطلب ـ به هیچ وجه ـ بعید به نظر نمی‌رسد، بلکه اگر قطع نیابد، نزدش احتمالات راجحی هست.

از چیزهایی که این احتمال را محقّق می‌سازد، روایتی است که کُلَینی در کافی ـ به سندش ـ از مَسْعدة بن صَدَقَه، از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند، می‌گوید:

ذُكِرَتِ التَّقِيَّةُ يَوماً عِندَ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ عليه السلام.

فَقالَ: وَاللّٰهِ لَو عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلبِ سَلمَانَ لَقَتَلَهُ ـ وَلَقَد آخىٰ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله بَينَهُمَا ـ فَمَا ظَنُّكَ بِسَائِرِ الخَلقِ؟

إِنَّ عِلمَ العُلَمَاءِ صَعبٌ مُسْتَصعَبٌ لَا يَحتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرسَلٌ أَو مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَو عَبدٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلبَهُ لِلإِيمَانِ.

قَالَ: وَإِنَّمَا صَارَ سَلمَانُ مِنَ العُلَمَاءِ لأَنَّهُ امرُؤٌ مِنَّا أَهلَ البَيتِ فَلِذٰلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى العُلَمَاءِ؛[1]

مَسْعَدة بن صَدَقه می‌گوید: روزی نزد علیّ بن الحسین عليه السلام تقیّه را یادآور شد.

آن حضرت فرمود: والله، اگر ابوذر می‌دانست در قلب سلمان چه می‌گذرد، او را می‌کشت (در حالی که رسول خدا صلى الله عليه وآله میانِ آن دو عقد برادری بست) به سایر خلق چه گمان می‌بری؟!

همانا علم علما [امامان عليهم السلام] صعب و مستصعب است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر پیامبر مُرسل یا فرشته‌ای مُقَرّب یا بنده‌ای که خدا قلبش را برای ایمان آزمود.

سلمان بدان خاطر که از ما خاندان است، از علما شد و از این رو او را به علما نسبت دادم.

امام عليه السلام ـ در این روایت ـ سلمان را از سنخ علما قرار می‌دهد (نه علم آموزان) و علّتش را با این سخن بیان می‌دارد که: «سلمان از ما اهل بیت است».

۱. الکافی ۱: ۴۰۱، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۲۲: ۳۴۳، حدیث ۵۳.

مقصود از این سخن، آشکار کردن خصوصیّتی برای سلمان نسبت به دیگر خلق است.

این سخن امام علیه السلام در حدّ این سخن آنان علیهم السلام که دربارهٔ عموم شیعه بیان می‌دارند که «شیعیان از آنهایند» نیست وگرنه برای سلمان خصوصیّتی در این فرمایش نبود؛ چراکه ابوذر نیز ـ به معنای دوّم ـ از آنان علیهم السلام است (این را نیک بفهم).

آری، بسا کسی که در حقایق الهی ژرف‌اندیشی ندارد، توهّم کند که مراد از این سخن که «سلمان از ماست» این است که سلمان از سنخ طینت حقایق آنها و ذوات آنها می‌باشد.

این نگرش، غلط و مردود است؛ زیرا طینت محمّد صلی الله علیه و آله و آل آن حضرت (چهارده معصوم علیهم السلام) به دلالت اخبار صحیح، طینت ویژه‌اند که ما عَدای آنها (حتّی طینت سایر انبیا و رسولان) از آن بهره‌ای ندارند.

مراد از اینکه «سلمان از آنهاست» این است که سلمان در صفتِ طینتی است که آن طینت، طینتِ سایر انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام می‌باشد.

زیرا ائمّه علیهم السلام در مقام تنزّل در این طینت مشارکت دارند. این طینت از شعاع طینتِ اصلی آنها ـ در مرتبهٔ نخست نزولشان ـ می‌باشد (این را دریاب و نیک بیندیش).

اگر ترس خروج از موضوع کتاب نبود، در استوار سازی این معنا (اینکه سلمان از سنخ انبیا علیهم السلام است) مطالبی را می‌آوردم که تشنه را سیراب سازد.

خلاصه، جلالت شأن سلمان فراتر از آن است که دون مایگان پیرامونش وِزوِز کنند.

حدیث طرفه‌ای در فضل سلمان

دوست دارم [در اینجا] حدیث لطیفی را نقل کنم که از بعضی از مقامات بلند سلمان پرده برمی‌دارد و نیز این حدیث، در شمار فضایل اهل بیت ﷺ در می‌آید؛ زیرا جلالتِ تابع، شکوه و بزرگی متبوع را می‌نمایاند.

آن حدیث این است که از والد علّامِ خودم ﷺ شنیدم که از یکی از ائمّه ﷺ (که اکنون نامش را به یاد نمی‌آورم) روایت می‌کرد که:

إِنَّ جَبْرَئِيلَ نَاجَى اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - وَقَالَ: إِلٰهِي، أُرِيدُ أَنْ أَبْلُغَ مُنْتَهىٰ جَنَّتِكَ.

فَقَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: إِنَّكَ لَنْ تَقْدِرَ علىٰ ذٰلِكَ.

فَرَاجَعَ فِي الْمَسْأَلَةِ.

فَأَعَانَهُ اللَّهُ تَعَالىٰ بِثَلاثِينَ أَلْفَ جَنَاحٍ، يَقْطَعُ فِي كُلِّ لَحْظَةٍ بِكُلِّ جَنَاحٍ مَسِيرَةَ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ.

فطَارَ ثَلاثِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَنَفِدَتْ قُوَّتُهُ، فَاسْتَعَانَهُ ثَانِيَةً، فَأَعَانَهُ بِضِعْفِ الْأُولىٰ مِنَ الْأَجْنِحَةِ، كُلُّ جَنَاحٍ مِثْلَ الْأُولىٰ فِي الْقُوَّةِ.

فَطَارَ سِتِّينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَنَفِدَتْ قُوَّتُهُ، فَاسْتَعَانَهُ ثَالِثَةً، فَأَعَانَهُ اللَّهُ بِضِعْفِ الثَّانِيَةِ مِنَ الْأَجْنِحَةِ، كُلُّ جَنَاحٍ مِثْلَ سَابِقِهِ فِي الْقُوَّةِ.

فَطَارَ مَائَةَ أَلْفٍ وَعِشْرِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَإِذَا بِنُورٍ قَدْ ضَرَبَ عَيْنَيْهِ فَوَقَعَ مِنْ بَرِيقِهِ عَلَى الْأَرْضِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ وَإِذَا هُوَ بِحُورِيَّةٍ قَدْ أَطْلَعَتْ رَأْسَهَا مِنْ قَصْرِهَا تَنْظُرُ إِلَيْهِ وَهِيَ تَبْتَسِمُ وَذٰلِكَ النُّورُ يَلْمَعُ مِنْ ثَغْرِهَا.

فَقَالَتْ لَهُ الْحُورِيَّةُ: مَا شَأْنُكَ يَا جَبْرَئِيلُ؟
قَالَ: أُرِيدُ أَنْ أَبْلُغَ مُنْتَهَى الجَنَّةِ.
فَقَالَتْ: مُنْذُ كَمْ أَنْتَ فِي السَّيْرِ؟
قَالَ: مُنْذُ كَذَا وَكَذَا.
فَقَالَتْ: لَقَدْ رُمْتَ مُحَالاً يَا جَبْرَئِيلُ!
قَالَ: وَلِمَ ذٰلِكَ؟
قَالَتْ: إِنِّي حُورِيَّةٌ وَاحِدَةٌ مِنْ حُورِ الْجَنَّةِ الَّتِي لَا يُحْصِي عَدَدَهَا إِلَّا اللَّهُ، وَأَنْتَ لَمْ تَطِرْ هٰذِهِ الْمُدَّةِ إِلَّا فِي مُلْكِي، والآنَ قَدْ بَلَغْتَ وَسَطَهُ!
فَقَالَ لَها جَبْرَئِيلُ: مَنْ أَنْتِ وَمَا اسْمُكِ؟
قَالَتْ: أَنَا جَارِيَةٌ مِنْ جَوَارِي سَلْمَانَ الْفَارِسِي، وَاسْمِي سَلْمىٰ.
قَالَ: فَلَمَّا سَمِعَ جَبْرَئِيلُ ذٰلِكَ تَنَبَّهَ وَاعْتَذَرَ إِلَى اللَّهِ تَعَالىٰ عَمَّا رَامَ وَرَجَعَ إِلىٰ مُقَامِهِ؛[1]

جبرئیل با خدای ﷻ مناجات کرد و گفت: الهی، می‌خواهم به منتهای بهشتت برسم.
خدای متعال فرمود: هرگز توان این کار را نداری.
جبرئیل بار دیگر این درخواست را تکرار نمود.
خدای متعال با سی هزار بال او را یاری رساند که با هر بالی در هر لحظه، مسیر میان مشرق و مغرب را می‌پیمود.
جبرئیل سی هزار سال پرواز کرد و نیرویش پایان یافت و بار دوّم از

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

خدا کمک خواست. خدا با دو برابر بال‌های مرتبهٔ نخست او را یاری رساند که هر بالی همان توان مرتبهٔ اوّل را داشت.

جبرئیل شصت هزار سال پرید و قوّتش تمام شد، بار سوّم کمک خواست، خدا با دو برابر بال‌های مرتبهٔ دوّم او را مدد کرد که هر بالی مانند مرتبهٔ پیشین قوّت داشت.

جبرئیل صد و بیست هزار سال پرواز کرد، ناگهان به نوری برخورد که چشمانش را زَد و از تابش آن بر زمین افتاد، در این هنگام، حوریه‌ای را دید که سرش را از قصرش بیرون آورده است و او را می‌نگرد و تبسّم می‌کند و آن نور از دندان‌های پیشین (یا از دهان) او می‌درخشد.

حوریه پرسید: ای جبرئیل، چه می‌خواهی؟

جبرئیل گفت: می‌خَواهم به انتهای بهشت دست یابم.

حوریه پرسید: از چه زمانی در حرکتی؟

جبرئیل گفت: از فلان و فلان وقت.

حوریه گفت: ای جبرئیل امر محالی را قصد کردی!

جبرئیل پرسید: برای چه؟

حوریه گفت: من یکی از حوریه‌های بهشتم که شمار آنها را جز خدا نمی‌داند و تو در این مدّتِ دراز جز در ملک من نپریدی و اکنون در وسط آنی!

جبرئیل پرسید: تو که‌ای؟ نامت چیست؟

حوریه گفت: من یکی از کنیزان سلمان فارسی‌ام، نامم «سَلْمیٰ» است.

چون جبرئیل این را شنید، متنبّه شد و به خود آمد و در درگاه خدای متعال از آنچه در سر داشت، عذر خواست و به جایگاه خویش بازگشت.

کلامِ یک زن با ابن جوزی، آن گاه که گفت: پیش از آنکه مرا از دست دهید، از من بپرسید

باری، در این مقام حکایت لطیفی است که بجاست برای تازه‌جانی ناظران آن را بیاوریم و آن این است که:

ابوالفرج بن جوزی،[1] روزی بر منبر گفت: از من بپرسید، پیش از آنکه مرا از دست دهید!

زنی برخاست و پرسید: مرا باخبر ساز که امیرالمؤمنین هنگامی که سلمان در «مداین» درگذشت، کجا بود؟

ابن جوزی پاسخ داد: در مدینه به سر می‌برد.

آن زن پرسید: چه کسی سلمان را غسل داد؟

ابن جوزی گفت: امیرالمؤمنین.

---

۱. عبد الرّحمان بن علی بن محمد جَوْزی، از علمای بزرگ اهل سنت به شمار می‌آید که در علوم مختلف (تفسیر، حدیث، و سیره ...) حدود سیصد کتاب دارد، واژهٔ «جَوْزی» نام یکی از محله‌های بغداد بود که وی در آن به دنیا آمد. «زاد المسیر»، «الضعفاء والمتروکین»، «المنتظم» از مهم‌ترین کتاب‌های اوست.

وی در سال ۵۹۷ هجری در بغداد درگذشت (الأعلام ۳: ۳۱۶ ـ ۳۱۷).

آن زن پرسید: چگونه این کار را کرد در حالی که امیرالمؤمنین در مدینه بود؟

ابن جوزی گفت: با طیّ الأرض پیش او رفت.

آن زن پرسید: وقتی عثمان به قتل رسید، امیرالمؤمنین کجا بود؟

ابن جوزی گفت: در مدینه بود.

آن زن پرسید: چه کسی عثمان را غسل داد؟

ابن جوزی مات و مبهوت ماند و نتوانست جوابی بدهد جز اینکه گفت: اگر بی‌اجازهٔ شوهرت از خانه بیرون آمده‌ای، لعنت خدا بر تو باد! و اگر با اذنِ شوهرت بیرون آمده‌ای، لعنت خدا بر شوهرت باد!

آن زن گفت: دربارهٔ «اُمّ المؤمنین» [عایشه] مرا خبر ده، هنگامی که برای جنگ با علی علیه السلام سوی بصره رفت، با اذن شوهرش بود یا بی‌اجازهٔ او؟

چون ابن جوزی این سخن را شنید، سرش را پایین انداخت و از منبر فرود آمد و به خانه‌اش رفت و چهل روز از آن بیرون نیامد.[1]

این سوژه را گروهی از شعرا برگرفته‌اند و در اشعارشان به نظم درآورده‌اند، از آنهاست یکی از بزرگان عراق، آنجا که می‌گوید:

وَأَمْرُ سَلْمَانَ فِي التَّغْسِيلِ مُشْتَهَرٌ   بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ خَافِيهِ وَبَادِيهِ
قَدْ شَابَهَتْ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَيْلَتُهُ   وَيَوْمَ آصِفَ حِينَ الْعَرْشِ يَأْتِيهِ

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

وَفِــي الْـمَسِيرِ لِـتَغْسِيلِ الزَّكِـيِّ وإِهْــمَالِ الشَّـقِيِّ لَسِـرٌّ بَـانَ خَـافِيهِ
إِنْ أَهْمَلُوهُ فَكَـمْ أَدْنـىٰ لَخَـاضِعَةً يَــوْماً وَأَبْــعَدَ ذَا قَــدْرٍ وَتَـنْوِيهِ

ـ ماجرای غسل دادن سلمان، میان شیعه و سنّی (خواه کسانی که آ ن را پنهان می‌سازند و خواه آنها که آشکارش می‌کنند) مشهور است.

ـ شب مرگ او به شب معراج [پیامبر] شباهت دارد و مانند روزی است که آصف برخیا، تخت بلقیس را [در یک چشم به هم زدن] آورد.

ـ در اینکه علی علیه‌السلام این فاصلهٔ زیاد را برای غسل دادن بدن پاک سلمان پیمود و بدن آن نگون بخت [عثمان] را ـ که در نزدیکش بود ـ وانهاد، رازی است که برملا می‌شود.

ـ اگر او را وانهادند [جای شگفتی نیست] بسیارند افرادی که به چشم نمی‌آیند و روزی مقرّب می‌شوند و بسیارند صاحبان قدر و منزلت و آوازه که از چشم می‌افتند.

شاعر، این قصیده را نیکو سروده است.

و از این شاعران است، محمّد کاظم اُزْری، در قصیدهٔ هائیهٔ معروفش، آنجا که می‌گوید:

مَنْ تَولّىٰ تَـغْسِيلَ سَـلْمَانَ إِلَّا ذَاتَ قُدْسٍ تَقَدَّسَتْ أَسْـمَاهَا
لَيْلَةً قَدْ طَوىٰ بِهَا الأَرْضَ طَيّاً إِذْ نَأَتْ دَارَهُ وَشَــطَّ مَـدَاهَـا
وَابْنَ عَفَّانٍ حَوْلَهُ لَـمْ يُـجَهِّزْهُ وَلَا كَــفَّ عَــنْهُ كَـفَّ أَذَاهَـا
لَسْتُ أَدْرِي أَكَـانَ ذٰلِكَ مَـقْتاً مِنْ عَـلِيٍّ أَمْ عِـفَّةً وَنَـزَاهَـا[1]

---

۱. الأزريّة: ۷۹ (اثر شیخ کاظم ازری، متوفّای سال ۱۲۱۱ هجری، دار الأضواء، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۹ هـ)؛ کشکول بحرانی ۳: ۳۲۸؛ نفس الرّحمان: ۶۲۰.

ـ سلمان را جز ذاتِ قدسي كه آسامی‌اش مقدّس است، غسل نداد.

ـ در آن شبی كه راه را با طیّ الأرض پیمود؛ زیرا خانه‌اش دور و مسافتش زیاد بود.

ـ و ابن عفّان در پیرامون علی عليه‌السلام بود، امّا آن حضرت، عثمان را غسل و كفن و... نكرد و مردم را از آسیب به او باز نداشت.

ـ نمی‌دانم آیا این كار به خاطر خشم علی [بر عثمان] بود یا از عفّت و پاك دامنی‌اش برمی‌ساخت.

حديث (٨٥)

معانقهٔ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با علی عليه‌السلام و غیب شدنِ آن حضرت

از پدرم رحمه‌الله شنیدم كه از جابر بن عبدالله انصاری روایت می‌كرد كه گفت:

كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله إِذْ دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام فَقَرَبَهُ النَّبِيُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله ؛ فَتَعَانَقَا حَتّىٰ أَنَّهُمَا صَارَا شَخْصاً وَاحِداً.

فَتَفَقَّدْنَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام فَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَيْناً وَلَا أَثَراً، فَزِدْنَا تعَجُّباً.

فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، مَا الَّذِي جَرىٰ لِابْنِ عَمِّكَ وَمَا نَرَاكَ إِلَّا وَحْدَكَ؟

قَالَ: فَتَبَسَّمَ النَّبِيُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَقَالَ: يَا قَوْمِ، أَمَا سَمِعْتُمْ مِنِّي أَنِّي أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ، وَلَمَّا تَعَانَقْنَا اشْتَاقَ هُوَ إِلَى الْمَنْزِلِ الْأَوَّلِ مِنْ نُورِنَا، فَامْتَزَجَ نُورُهُ بِنُورِي حَتّىٰ بَقِينَا شَخْصاً وَاحِداً كَمَا تَرَوْنَ.

قَالَ: فَلَمَّا سَمِعْنَا مَا قَالَ النَّبِيُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله رَعُبَتْ قُلُوبُنَا، وَاصْفَرَّتْ وُجُوهُنَا.

وَقَدْ طَالَتْ غَيْبَةُ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام ، فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللّٰهِ، بِحَقِّ مَنْ أَرْسَلَكَ بِالْحَقِّ إِلَّا مَا أَخْبَرْتَنَا كَيْفَ صَارَ عَلِيٌّ عليه‌السلام ؟ فَأَحْضِرْهُ إِلَيْنَا حَتّىٰ يَزُولُ الشَّكُّ مِنْ قُلُوبِنَا.

فَقالَ: عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ.

فرَأَيْنا قدْ جَلَّلَهُ الْعَرَقُ فَظَهَرَ مِنْ جَبْهَتِهِ مِصْبَاحٌ مِنْ نُورٍ حَتّىٰ ظَنَنَّا أَنَّهُ نَارٌ قَدْ عَمَّتِ الْمَشَارِقَ وَالْمَغَارِبَ، فَاشْتَدَّ فَزَعُنا حَتّىٰ ظَنَنَّا أَنَّا كُلَّنا نَحْتَرِقُ وَأَهْلُ الأَرْضِ كُلُّهُمْ يَحْتَرِقُونَ مِنْ نُورِ ذٰلِكَ الْمِصْبَاحِ.

فَلَمَّا رَأَى النَّبِيُّ ﷺ حَالَنَا صَرَخَ صَرْخَةً وَقَالَ: أَيْنَ قَيُّومُ الأَمْلَاكِ؟ أَيْنَ مُدَبِّرُ الأَفْلَاكِ؟ أَيْنَ مُبْدِعُ الْكَائِنَاتِ؟ أَيْنَ حَقِيقَةُ الْمَوْجُودَاتِ؟ أَيْنَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالْمُكَاشَفَاتِ؟ أَيْنَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَبُغْضُهُ عَذابٌ أَلِيمٌ؟ أَيْنَ أَسَدُ اللّهِ؟ أَيْنَ الَّذِي دَمُهُ دَمِي وَلَحْمُهُ لَحْمِي وَرُوحُهُ رُوحِي؟ أَيْنَ الإِمَامُ الْهُمَامُ؟

قَالَ: فَإِذَا بِصَوْتِ عَلِيٍّ عليه السلام يُنَادِي: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ، يَا سَيِّدَ الْبَشَرِ.

فَلَمَّا سَمِعْنَا صَوْتَهُ جَعَلْنَا نَنْظُرُ إِلَيْهِ مِنْ أَيْنَ يَظْهَرُ؟! وَإِذَا بِهِ قَدْ ظَهَرَ مِنْ جَنْبِ النَّبِيِّ الأَيْمَنِ وَهُوَ يَقُولُ: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ.

قَالَ جَابِرٌ: لَمَّا غَابَ عَلِيٌّ عليه السلام فِي النَّبِيِّ ﷺ وَظَهَرَ مِنْهُ سَأَلْتُهُ: كَيْفَ دُخُولُهُ وَخُرُوجُهُ مِنْكَ يَا رَسُولَ اللّهِ؟

قالَ. فَقَالَ: يَا جَابِرُ، إِنَّ غَيْبَةَ عَلِيٍّ عليه السلام كَانَتْ أَمْراً يَعْلَمُهُ اللّهُ، وَهُوَ أَنَّهُ لَمَّا الْتَصَقَ صَدْرُهُ بِصَدْرِي امْتَزَجَ لَحْمُهُ بِلَحْمِي وَدَمُهُ بِدَمِي وَنُورُهُ بِنُورِي (كَمَا كُنَّا فِي مَوْطِنِنَا الأَوَّلِ قَبْلَ هٰذِهِ الْهَيَاكِلِ الْبَشَرِيَّةِ) حَتّىٰ صِرْنَا هُنَاكَ كَذٰلِكَ شَخْصاً وَاحِداً بِإِذْنِ اللّهِ تَعَالىٰ؛ [1]

جابر می‌گوید: نزد پیامبر ﷺ بودیم که علیّ بن ابی طالب عليه السلام درآمد.

---

۱. در منابع در دسترس یافت نشد.

پیامبر ﷺ او را به خود نزدیک ساخت، همدیگر را در آغوش گرفتند تا اینکه یک شخص شدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام را جُستیم، امّا عین و اثری از او نیافتیم و تعجّب ما فزونی یافت.

پرسیدیم: ای رسول خدا، برای پسر عمویت چه روی داد؟ چرا تو را تنها می‌بینیم؟

پیامبر ﷺ تبسّم کرد و فرمود: ای قوم، مگر از من نشنیدید که من و علی از یک نوریم! چون معانقه کردیم وی به منزل اوّل نورمان اشتیاق یافت، نورش با نورم بیامیخت تا اینکه ـ چنان که می‌بینید ـ یک شخص باقی ماندیم.

می‌گوید: چون این سخن پیامبر ﷺ را شنیدیم، دل‌هامان به وحشت افتاد، رخسارمان زرد گردید.

غیب شدن امیرالمؤمنین علیه السلام طولانی شد، گفتند: ای رسول خدا، سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاد، به ما خبر ده که علی علیه السلام چه شد؟ پیش ما حاضرش ساز تا شک از دلمان برود.

پیامبر ﷺ فرمود: علی از من است و من از علی‌ام.

سپس دیدیم پیامبر را عرق پوشاند، آن گاه از پیشانی‌اش چراغی از نور آشکار شد تا حدّی که گمان کردیم آن آتشی است که مشارق و مغارب را در بر گرفت، به شدّت هراسیدیم تا آنجا که گمان بردیم همه‌مان آتش می‌گیریم و همهٔ اهل زمین از نور آن چراغ می‌سوزند.

چون پیامبر ﷺ حال ما را دید، فریادی کشید و فرمود: کجاست قیّوم فرشتگان؟ کجاست مُدبّر افلاک؟ کجاست مُبدع کاینات؟ کجاست حقیقت موجودات؟ کجاست دانای غیب و مکاشفات؟ کجاست صراط مستقیم و کینه‌اش عذاب دردناک؟ کجاست شیر خدا؟ کجاست آن که خونش خونم و گوشتش گوشتم و روحش روح من است؟ کجاست امام هُمام؟

می‌گوید: ناگهان صدای علی علیه‌السلام آمد، ندا می‌داد لبّیک، گوش بفرمانم ای سیّد بشر.

چون صدای علی را شنیدیم، چشم دوختیم از کجا ظاهر می‌شود؛ ناگهان دیدیم که از پهلوی راست پیامبر (در حالی که لبّیک‌لبّیک می‌گفت) پدیدار گشت.

جابر می‌گوید: چون علی علیه‌السلام در پیامبر ﷺ ناپدید گردید و از آن حضرت آشکار شد، پرسیدیم: ای رسول خدا، چگونه علی در تو می‌رود و از تو بیرون می‌آید؟

پیامبر ﷺ فرمود: ای جابر، غیب شدن علی علیه‌السلام امری است که خدا آن را می‌داند و آن این است که چون سینهٔ علی به سینه‌ام چسبید، گوشتش با گوشتم و خونش با خونم و نورش با نورم بیامیخت (چنان که در موطن اوّل، پیش از این هیکل‌های بشری بودیم) تا اینکه بدین‌گونه ـ به اذن خدای متعال ـ شخص واحد شدیم.

حديث (۸۶)

خبر دادن علی علیه السلام از قیام ابو مسلم

مناقب آل اَبی طالب، اثر ابن شهر آشوب رحمه الله.

از اَعْمَش، به روايتش از شخصی از هَمْدان روايت است که گفت:

كُنَّا مَعَ عَلِيٍّ عليه السلام بِصِفِّينَ، فَهَزَمَ أَهْلُ الشَّامِ مَيْمَنَةَ الْعِرَاقِ، فَهَتَفَ بِهِمُ الْأَشْتَرُ لِيَتَرَاجَعُوا.

فَجَعَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ لأَهْلِ الشَّامِ: يَا أَبَا مُسْلِمٍ خُذْهُمْ (ثَلاثَ مَرَّاتٍ).

فَقَالَ الْأَشْتَرُ: أَوَلَيْسَ أَبُو مُسْلِمٍ مَعَهُمْ؟

قَالَ: لَسْتُ أُرِيدُ الْخَوْلَانِيَّ، وَإِنَّمَا أُرِيدُ رَجُلاً يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ مِنَ الْمَشْرِقِ يُهْلِكُ اللَّهُ بِهِ أَهْلَ الشَّامِ وَيَسْلُبُ عَنْ بَنِي أُمَيَّةَ مُلْكَهُمْ؛ (۱)

در جنگ صفّين همراه علی عليه السلام بوديم، اهل شام ميمنهٔ [سمت راست لشکر] عراق را شکست دادند، اشتر بر آنها بانگ زد که برگردند.

اميرالمؤمنين عليه السلام به [لشکر] اهل شام [رو کرد و] سه بار فرمود: ای ابو مسلم، آنها را برگير!

اشتر پرسيد: مگر ابو مسلم با آنان نيست؟!

امام عليه السلام فرمود: مقصودم ابو مسلم خَوْلانی نيست. شخصی را در نظر دارم که در آخر الزمان از مشرق برمی‌خيزد، خدا به دستِ وی اهل شام را هلاک می‌سازد و بنی اُميّه را از فرمانروايی به زير می‌کشد.

---

۱. مناقب آل اَبی طالب ۲: ۲۶۲؛ بحار الأنوار ۴۱: ۳۱۰ ـ ۳۱۱.

تحقیقی پیرامون این حدیث

میرزا محمّد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: در این خبر، دو معجزه هست:

۱ ـ خبر دادن امام علیه السلام از آینده که راست درآمد؛ مقصودم قیام ابو مسلم مَرْوَزی [خراسانی] است که به سلطنت بنی امیّه پایان داد.

۲. امام علیه السلام کسانی را که در صلب پدران بودند، مشاهده کرد و با آنان سخن گفت؛ زیرا گفت و گو با کسی که دیده نشود و کلام را نشنود، عقلاً قبیح است.

گویا سطحی‌نگران را می‌بینم که این حدیث را با آوردنِ مجازهایی که روی هم انباشته‌اند، به تأویل می‌برند با اینکه آنان حدیث مشهوری را که از امام صادق علیه السلام رسیده است تأویل نمی‌کنند.

اینکه امام صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام کعبه را بنا کرد، به کوه ابو قُبَیس بالا رفت و به کسانی که در صلب پدران و رحم‌های مادران بودند، ندا داد:

هَلُمَّ الحَجَّ.

فَلَبَّى النَّاسُ فِي أَصلاَبِ الرِّجَالِ: لَبَّيكَ دَاعِيَ اللَّهِ.

فَمَن لَبىٰ عَشراً حَجَّ عَشراً، وَمَن لَبىٰ خَمساً حَجَّ خَمساً، وَمَن لَبىٰ أَكثَرَ فَبِعَدَدِ ذٰلِكَ، وَمَن لَبىٰ وَاحِداً حَجَّ وَاحِداً، وَمَن لَم يُلَبِّ لَم يَحُجَّ؛ [1]

سوی حج بشتابید!

مردم در صُلب پدران او را پاسخ دادند: ای دعوتگر خدا، لبّیک (گوش به فرمانیم).

---

۱. النور المبین فی قصص الأنبیاء والمرسلین: ۱۲۵؛ نیز بنگرید به، الکافی ٤: ۲۰٦ ـ ۲۰۷، حدیث ٦؛ من لا یحضره الفقیه ۲: ۱۹۹.

هرکه ده بار لبّیک گفت، ده حج می‌گزارد؛ هرکه پنج بار لبّیک گفت، پنج بار به حج می‌رود؛ و هرکه بیش از این گفت، به همان عدد حج می‌گزارد؛ و هرکه یک بار لبّیک گفت، یک بار به حج می‌رود؛ و هرکه لبّیک نگفت، حج نمی‌کند.

این تأویل افراد قشری مذهب، دلیلی جز این ندارد که ولایتِ خصوص امیرالمؤمنین علیه‌السلام سنگین است مگر بر خاشعان.

اشکال

اگر بگویی: اجمالاً آن را می‌پذیریم، لیکن وجه صحّت این دو خبر چیست؟

کسی می‌تواند بگوید که به فرض امیرالمؤمنین و ابراهیم خلیل علیهماالسلام به کسانی که در صلب‌ها بودند، احاطه داشتند، آنها را آشکارا می‌دیدند، امّا بدون شک آنها در این حال، شعور و احساس نداشتند!

خطاب به کسی که سخن را درک نمی‌کند، چگونه صحیح است؟ کسی که شعور و حس ندارد، چگونه می‌تواند جواب دهد؟!

پاسخ

می‌گوییم: برای این اشکال چند جواب هست:

● در قسم اوّل این کتاب گفتیم که هر آنچه در عالَم وجود هست (حتّی اَعراض) بر حسب مقام و رتبه‌شان، شعور دارند. صاحب ولایت، بر همهٔ آنها سیطره دارد، با هر کدام به زبان خودش گفت و گو می‌کند.

● کسی که می‌تواند جماد را به حرف درآورد، بدین معنا که به فضل قوّهٔ لطیف ربّانی [که خدا ارزانی‌اش داشت] آنچه را جماد در کیانش دارد عیان سازد و با او به آنچه می‌خواهد سخن بگوید (چنان که در معجزات اصحاب دعوت

الهی [انبیا و اوصیا] بیش از حدّ شمار وارد شده است) نیز می‌تواند به نطفه این توانایی را بدهد و با او به آنچه می‌خواهد گفت و گو کند، سپس این قوّه را از او بگیرد؛ زیرا نطفه، کمتر و پست‌تر از دیگر جمادات نیست.

● کسی که ملکوتِ اوقاتی که به تدریج پدید می‌آید، به دست اوست، حجاب‌های گذشته و آینده او را مانع نمی‌شود، بلکه همهٔ زمان‌ها نزد او، در یک سطح عیان است. از این رو، هر چیزی را در زمانِ وجود آن چیز و محدودهٔ مکانی‌اش، مخاطب می‌سازد.

امکان دارد خطاب امیرالمؤمنین علیه السلام (و نیز ابراهیم خلیل علیه السلام) برای حالِ وجود خارجی [آنها] باشد که در بردارندهٔ شعور تام است.

ما با همین نگرش، شمول خطابات شرعی را از سوی خدا و رسول و اوصیا، برای همهٔ مکلّفان ـ تا روز قیامت ـ تصحیح می‌کنیم، بی‌آنکه از آن خطاب به معدوم لازم آید.

نیاز به این قول نداریم که بگوییم ما به معانی این خطاب‌ها ـ از باب اشتراک در تکلیف ـ موظّفیم (چنان که بعضی از اصحاب اصولی ما برای برحذر ماندن از لزوم خطاب به معدوم ـ که عقلاً قبیح است ـ این چاره را اندیشیده‌اند).

و به انکارِ قبحِ خطاب به معدوم، محتاج نیستیم (چنان که بعضی گفته‌اند خطاب به معدوم قبیح نمی‌باشد).

● بسا خطاب [در اینجا] به اَرواح باشد، نه اَجسام.

اَرواح، نسبت به همهٔ اوقات زمانی، زنده و دارای شعورند؛ زیرا وجودشان بر زمان، سبقت دهری دارد.

خطاب امام ﷺ به ابو مسلم (و نیز خطاب ابراهیم ﷺ به مردم) از باب خطاب خدای متعال به اَظِلّهٔ ذرّی است که فرمود:

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ ومُحَمَّدٌ نَبِيَّكُمْ؟ وَعَلِيٌّ وَلِـيَّكُمْ؟ وَالأَئِـمَّةُ مِـنْ وُلْـدِهِ أَوْلِيَائَكُمْ؟ (۱)

آیا من، پروردگارتان نیستم؟ و محمّد، پیامبرتان نمی‌باشد؟ و علی، ولیّ شما نیست؟ و امامان از نسل او، اولیای شما نیستند؟

این خطاب، قبل از این وجود زمانی، به صورت قَبْل بودنِ دهری است که عین «بَعْد» می‌باشد، زیرا دهر، صُقع (ظرف) زمان نیست تا زمان در گوشه‌ای از آن واقع شود.

دهر، به یک لحاظ، هم قَبْل و هم بَعْد است.

تفصیل این مطلب را باید در جای خودش جُست. این کتاب برای بیان اَمثال این امور نیست. پس، اندکی از بَسیار را برگیر.

حديث (۸۷)

سخن گفتن گرگ با علی ﷺ

اليقين، اثر ابن طاووس ﷺ.

در این کتاب، از «شرح قصیدة السلامی»، (۲) اثر شریف ابو یَعْلی، محمّد بن

---

۱. تفسیر قمّی ۱: ۲۴۷؛ بحار الأنوار ۵: ۲۳۶ (و جلد ۱۵، ص۱۷).

۲. قصیدة السلامی، اثر شاعر پر آوازهٔ عراق، محمد بن عُبَیدالله مخزومی است. بعضی گفته‌اند: واژهٔ سلامی، نسبت به «دار السلام» (بغداد) می‌باشد. سلامی، این قصیده را در مدح امیرالمؤمنین ﷺ سرود، وی در سال ۳۹۳ هجری از دنیا رفت. (طبقات أعلام الشیعه ۲: ۱۵۸).

ابی القاسم بن حسن اَقساسی، [۱] نقل است که گفت: به ما خبر داد شریف ابوالحسن، گفت: برای ما حدیث کرد علیّ بن محمّد بن مُغِیره مَلّاح، [۲] گفت: به ما خبر داد حسن بن سِنان، گفت: برای ما حدیث کرد ابو یعقوب، یوسف بن حَمْدان مَدَنی، گفت: برای ما حدیث کرد حُکّام بن سَلَم، گفت: برای ما حدیث کرد: سیف، از قَتاده، [۳] از حسین، از عمّار بن یاسر، گفت:

تبعْتُ أميرَالْمؤمِنين عليه‌السلام في بعْض طُرقاتِ الْمدينه فاذا انا بـذئبٍ اذرع أزْأر [٤] قدْ أقْبَلَ يُهرْولُ حتّى أتى الْمَكانَ الّذي فيه أميرُالْمؤْمنين عليه‌السلام وولداهُ الْحسنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما‌السلام. فَجعَلَ الذِّئْبُ يَعُضُّ بِخدَّيْه [٥] على الأرْض ويُومئُ بيدَيْه إلى أَمِيرالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه‌السلام: اللَّهُمَّ أَطْلِقْ لِسَانَ الذِّئْبِ فَيُكَلِّمَنِي.

فَأَطْلَقَ اللَّهُ تَعَالىٰ لِسَانَ الذِّئْبِ فَإِذَا الذِّئْبُ يَقُولُ بِلِسَانٍ ذَلِقٍ: [٦] السّلامُ عليْكَ يا أميرَالْمُؤْمِنِينَ.

---

۱. اَقساس، نام قریهٔ بزرگی نزدیک کوفه بود (و گفته‌اند نام قریه‌ای نزدیک کربلا از راه کوفه به این شهر؛ نیز گفته‌اند نام قریهٔ بزرگی که در صحرای کوفه قرار داشت) عالمان بزرگی در اَقساس زاده شدند و بدان منسوب‌اند.

۲. در «الیقین» آمده است: به ما خبر داد شریف ابوالحسن، گفت: برای ما حدیث کرد ابو عبدالله، حسن بن جعفر قُرَشی (مجاور مدینة الرسول) گفت: برای ما حدیث کرد علی بن محمد بن مُغیره ... .

۳. در «الیقین» و «بحار» ضبط بدین‌گونه است: شُعبه از قَتاده ... .

٤. در «الیقین» و «بحار»، «أزَبّ» ضبط است.

۵. در «الیقین» و «بحار» آمده است: يَعْفِر بِخَدَّيْهِ ... .

٦. در «الیقین» و «بحار»، «طَلِق ذَلِق» ضبط است.

قَالَ: وَعَلَيْكَ [السَّلاَمُ(ظ)]، مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ؟

قَالَ: مِنْ بَلَدِ الْفُجَّارِ الْكَفَرَةِ.

قَالَ: وَأَيْنَ تُرِيدُ؟

قَالَ: بَلَدَ الأَنْبِيَاءِ الْبَرَرَةِ.

قَالَ: وَفِيمَا ذَا؟

قَالَ: لأَجْلِ بَيْعَتِكَ مَرَّةً أُخْرىٰ.

قَالَ: كُلُّكُمْ قَدْ بَايَعْتُمُونَا؟

قَالَ: صَاحَ بِنَا صَائِحٌ مِنَ السَّمَاءِ أَنِ اجْتَمِعُوا، فَاجْتَمَعْنَا إِلىٰ ثَنِيَّةٍ[1] مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَنُشِرَ فِيهَا أَعْلاَمٌ بِيضٌ وَرَايَاتٌ خُضْرٌ، وَنُصِبَ فِيهَا مِنْبَرٌ مِنْ ذَهَبٍ أَحْمَرَ، وَعَلاَ عَلَيْهِ جَبْرَئِيلُ فَخَطَبَ خُطْبَةً بَلِيغَةً وَجِلَ مِنْهَا الْقُلُوبُ وَأَبْكىٰ مِنْهَا الْعُيُونَ، ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ الْوُحُوشِ،[2] إِنَّ اللّٰهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ قَدْ دَعَا مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله فَأَجَابَهُ، وَاسْتَخْلَفَ عَلىٰ عِبَادِهِ مِنْ بَعْدِهِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَأَمَرَكُمْ أَنْ تُبَايِعُوهُ، فَقَالُوا: سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا، مَا خَلاَ الذِّئْبَ فَإِنَّهُ جَحَدَ حَقَّكَ وَأَنْكَرَ مَعْرِفَتَكَ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: وَيْحَكَ أَيُّهَا الذِّئْبُ! كَأَنَّكَ مِنَ الْجِنِّ؟

فَقَالَ: مَا أَنَا مِنَ الْجِنِّ وَلاَ مِنَ الإِنْسِ، أَنَا ذِئْبٌ شَرِيفٌ.

قَالَ: وَكَيْفَ تَكُونُ شَرِيفاً وَأَنْتَ ذِئْبٌ؟

قَالَ: شَرِيفٌ لأَنِّي مِنْ شِيعَتِكَ، وَمِنْ وُلْدِ[3] ذٰلِكَ الذِّئْبِ الَّذِي اصْطَادَهُ أَوْلاَدُ

---

۱. در «اليقين»، «إلى بيت» ضبط است.

۲. در «اليقين» آمده است: يا معشر الوحوش.

۳. در «اليقين» آمده است: وآخر [أخبرني أبي] أنّي مِن وُلْدِ ... .

يَعْقُوبَ فَقَالُوا: هٰذَا أَكَلَ أَخَانَا، (۱) وَأَنَا مِنْهُمْ (۲)؛ (۳)

عمّار یاسر می‌گوید: در یکی از راه‌های مدینه، امیرالمؤمنین علیه السلام را دنبال کردم، ناگهان به گرگی کلّه سیاه پرمویی برخوردم که هروله کنان آمد تا اینکه به مکانی که امیرالمؤمنین علیه السلام و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام در آن بودند، رسید. آن گرگ گونه‌هایش را به زمین می‌مالید و با دستانش به امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره می‌کرد.

علی علیه السلام فرمود: بارالها، زبان این گرگ را باز کن تا با من حرف بزند.

خدای متعال، زبان آن گرگ را گشود. گرگ با زبانی گویا و روان گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین.

امام علیه السلام جواب سلامش را داد و پرسید: از کجا می‌آیی؟

گرگ گفت: از سرزمین کافرانِ بدکار!

امام علیه السلام پرسید: قصد کجا را داری؟

گرگ گفت: سرزمینِ انبیای نیکوکار.

امام علیه السلام پرسید: برای چه کاری؟

گرگ گفت: برای بیعت دوباره با تو!

امام علیه السلام فرمود: همه‌تان با ما بیعت کردید؟

گرگ گفت: بانگی از آسمان آمد که گرد آیید! ما در یکی از گذرگاه‌های بنی‌اسرائیل جمع شدیم، در آن عَلَم‌های سفید و پرچم‌های سبز انتشار یافت

---

۱. در «الیقین»، «أخانا بالأمس» ضبط است.

۲. در «بحار» آمده است: وإنّه مُتّهَمٌ.

۳. الیقین: ٤١٩ ـ ٤٢٠، باب ١٥٦؛ بحار الأنوار ٤١: ٢٣٨ ـ ٢٣٩، حدیث ٩.

و منبری از طلای سرخ زده شد. جبرئیل بر آن بالا رفت و خطبهٔ رسایی (که دل‌ها از آن هراسید و چشم‌ها از آن گریید) خواند، سپس گفت: ای گروه وحوش، خدای ﷻ محمّد ﷺ را [پیش خود] فراخواند و آن حضرت او را اجابت فرمود [و درگذشت] و پس از او در میان بندگان علیّ بن اَبی طالب علیه‌السلام را جانشین ساخت و شما را امر کرد با او بیعت کنید.

وحوش گفتند: شنیدیم و فرمان می‌بریم، مگر گرگ که حقّت را برنتافت و معرفتت را انکار کرد.

علی علیه‌السلام فرمود: ای گرگ، وای بر تو! گویا از جنّیانی!

گرگ گفت: از جنّ و انس نیستم، گرگ ارجمندم.

امام علیه‌السلام فرمود: در حالی که گرگی، چگونه ارجمندی؟!

گرگ گفت: ارجمندم بدان خاطر که از شیعیان توأم و برادرانم از نسل آن گرگی است که اولاد یعقوب او را صید کردند و گفتند این گرگ برادرمان را خورد، و من از آنهایم.

حدیث (۸۸)

حدیث زن و شُتر

الیقین، اثر سیّد بن طاووس رحمه‌الله.

ابن طاووس رحمه‌الله از کتاب «الأربعین» (اثر محمّد بن اَبی مسلم بن اَبی الفوارس رازی رحمه‌الله) نقل می‌کند، می‌گوید: برایم حدیث کرد: شیخ اجل، امام عالم، منتجب‌الدین، مُرشد[1] الاسلام، ابو جعفر، محمّد بن ابی مسلم بن ابی الفوارس

۱. به خاطر خط خوردگی و سیاه شدن خطوط با مرکّب (در متن دست خطِّ مؤلّف) تا این قسمت، عبارت از کتاب «الیقین: ۲۶۸» (نیز تطبیق با نسخهٔ شاگرد) نوشته شد.

رازی ﷺ در «مدینة السّلام» در خانه‌اش، در دروازهٔ بصری‌ها، در نیمهٔ ربیع الاوّل سال ۵۸۱ [هجری]، گفت: برایم حدیث کرد: امام [کبیر] سیّد امیر، کمال الدین، عزّت اسلام، فخر عترت، شرف آل رسول، ابو محمّد، ابراهیم بن علی بن محمّد علوی حسینی موسوی، در کازرون، در نوزدهم رجب سال ۵۷۱، گفت: برایم حدیث کرد شیخ تاج شهریار بن تاج فارسی، گفت: برایم حدیث کرد قاضی ابوالقاسم، احمد بن طاهر سوری، گفت: برایم حدیث کرد: شیخ امام، شرف عارفان، ابو المختار،[1] حسن بن عبدالوهّاب،[2] گفت: برایم حدیث کرد: ابو النَّجَف، علی بن محمّد بن ابراهیم، از اَشعثِ بن مُرَّه، از مُثَنّی بن سعید، از هلال بن کَیْسان، از طَیِّب قَواصیری، از عبدالله بن سَلَمَه مفتحی، از شقادة [صفادة (خ)] بن اَصید بغدادی، از ابو جَریر،[3] از ابوالفتح مغاربی [مغازلی (خ)]، از عمّار بن یاسر که گفت:

كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ مَوْلَانَا أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عليه السلام وَإِذَا بِصَوْتٍ قَدْ أَخَذَ جَامِعَ الْكُوفَةِ، فَقَالَ: يَا عَمَّارُ ائْتِ بِذِي الْفَقَارِ الْبَاتِرِ لِلأَعْمَارِ،[4] فَجِئْتُهُ بِذِي الْفَقَارِ، فَقَالَ: اخْرُجْ يَا عَمَّارُ وَامْنَعِ الرَّجُلَ عَنْ ظُلَامَةِ هٰذِهِ الْمَرْأَةِ، فَإِنِ انْتَهىٰ وَإِلَّا مَنَعْتُهُ بِذِي الْفَقَارِ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ وَإِذَا أَنَا بِرَجُلٍ وَامْرَأَةٍ قَدْ تَعَلَّقَا بِزِمَامِ جَمَلٍ، وَالْمَرْأَةُ تَقُولُ الْجَمَلُ لِي وَالرَّجُلُ يَقُولُ الْجَمَلُ لِي.

فَقُلْتُ: إِنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ يَنْهَاكَ عَنْ ظُلْمِ هٰذِهِ الْمَرْأَةِ.

---

۱. این ابو مختار، همان مصنّف کتاب «عیون المعجزات» است (مؤلّف «عفی عنه»).
۲. در مآخذ، حسین بن عبدالوهّاب ضبط است.
۳. در «الیقین» ضبط بدین‌گونه است: از سَفارة بن اصمید بغدادی از ابن حَریز، از ...
٤. در «الیقین»، «الأَعمار» ضبط است.

فَقَالَ: يَشْتَغِلُ عَلِيٌّ بِشُغُلِهِ وَيَغْسِلُ يَدَهُ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِينَ قَتَلَهُمْ بِالْبَصْرَةِ وَيُرِيدُ[1] أَنْ يَأْخُذَ جَمَلِي وَيَدْفَعَهُ إِلىٰ هٰذِهِ الْمَرْأَةِ الْكَاذِبَةِ ؟!

فَقَالَ عَمَّارٌ رضي الله عنه: فَرَجَعْتُ لِأُخْبِرَ مَوْلَايَ وَإِذَا بِهِ قَدْ خَرَجَ وَقَدْ لَاحَ الْغَضَبُ فِي وَجْهِهِ، وَقَالَ: وَيْلَكَ خَلِّ جَمَلَ الْمَرْأَةِ.

فَقَالَ: هُوَ لِي.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: كَذَبْتَ يَا لَعِينُ.

قَالَ: فَمَنْ يَشْهَدُ أَنَّهُ لِلْمَرْأَةِ يَا عَلِيُّ ؟

قَالَ: الشَّاهِدُ الَّذِي لَا يُكَذِّبُهُ أَحَدٌ مِنَ الْكُوفَةِ.

فَقَالَ الرَّجُلُ: إِذَا شَهِدَ شَاهِدٌ وَكَانَ صَادِقاً سَلَّمْتُهُ إِلَى الْمَرْأَةِ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: تَكَلَّمْ أَيُّهَا الْجَمَلُ لِمَنْ أَنْتَ ؟

فَقَالَ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَخَيْرَ الْوَصِيِّينَ، أَنَا لِهٰذِهِ الْمَرْأَةِ مُنْذُ بِضْعَ عَشَرَ سَنَةً.

فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: خُذِي جَمَلَكِ، وَعَارَضَ الرَّجُلَ بِضَرْبَةٍ، قَسَمَهُ نِصْفَيْنِ؛[2]

عمّار بن یاسر می‌گوید: در حضور امیرالمؤمنین عليه السلام بودم که ناگهان صدایی جامع کوفه را در بر گرفت. امام عليه السلام فرمود: ای عمّار، ذوالفقار را (که به عمرها پایان می‌دهد) بیاور. ذوالفقار را آوردم، فرمود: ای عمّار، برو و آن مرد را از ستم به آن زن منع کن؛ اگر از آن دست کشید [که هیچ] وگرنه با ذوالفقار او را از این کار باز می‌دارم.

---

۱. در شماری از مآخذ، به جای «ویُرید»، «یُرید» (بدون واو) ضبط است.

۲. اليقين: ٢٦٨ ـ ٢٦٩، باب ٩٣ (و ص ٣٩٨ ـ ٣٩٩، باب ١٤٤)؛ بحار الأنوار ٤١: ٢٣٦، حديث ٧.

عمّار می‌گوید: بیرون آمدم، به مرد و زنی برخوردم که به اَفسار شتری دست آویخته‌اند، هر کدام از آن دو ادّعا داشت که شتر مالِ اوست!

[به آن مرد] گفتم: امیرالمؤمنین تو را از ستم به این زن نهی می‌کند.

وی گفت: علی به کار خودش بپردازد و دست از خون‌های مسلمانانی که آنها را در بصره کشت، بشوید. علی می‌خواهد شترم را بگیرد و به این زن دروغ‌گو بسپارد؟!

عمّار رضي الله عنه می‌گوید: بازگشتم تا خبر را به مولایم بدهم، ناگهان آن حضرت را دیدم که بیرون آمده است و غَضَب در چهره‌اش نمایان است [خطاب به آن مرد] فرمود: وای بر تو! شتر این زن را واگذار.

آن مرد گفت: این شتر، مال من است.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: ای لعین، دروغ می‌گویی!

آن مرد گفت: ای علی، چه کسی شهادت می‌دهد که شتر مال این زن است؟

امام عليه السلام فرمود: شاهدی که هیچ یک از کوفیان آن را تکذیب نمی‌کند.

آن مرد گفت: اگر شاهدی راست‌گو شهادت دهد، شتر را به این زن می‌دهم.

علی عليه السلام فرمود: ای شتر، حرف بزن! به چه کسی تعلّق داری؟

شتر با زبانی فصیح گفت: ای امیرالمؤمنین و بهترین اوصیا، چند سال است که از آنِ این زنم.

علی عليه السلام به آن زن فرمود: شترت را برگیر، و ضربتی به آن مرد زد و او را دو نیم کرد.

حديث (۸۹)

حديث فضّه و طلا سازى او با اِكسير

لوامع الأنوار، اثر حافظ بُرسى ﷺ.

إنَّ فِضَّةَ لَمَّا جاءَتْ إلىٰ بَيْتِ الزَّهْرَاءِ ﷺ وَدَخَلَتْ بَيْتَ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنَ الرَّحْمَةِ وَمَنْبَعَ الْعِصْمَةِ وَدارَ الْحِكْمَةِ، لَمْ تَجِدْ هُنَاكَ إِلَّا السَّيْفَ وَالدِّرْعَ وَالرَّحىٰ.

وَكَانَتْ فِضَّةُ بِنْتَ مَلِكِ الْهِنْدِ وَكَانَ عِنْدَهَا ذَخِيرَةٌ مِنَ الإِكْسِيرِ، فَأَخَذَتْ قِطْعَةً مِنَ النُّحَاسِ، فَأَلَانَتْهَا وَجَعَلَتْهَا عَلىٰ هَيْئَةِ سَبِيكَةٍ [۱] وَأَلْقَتْ عَلَيْهَا الدَّوَاءَ وَصَنَعَتْهَا ذَهَباً.

فَلَمَّا جَاءَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَضَعَتْهَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَلَمَّا رَآهَا قَالَ: أَحْسَنْتِ يَا فِضَّةُ لٰكِنْ لَوْ أَذَبْتِ الْجَسَدَ، [۲] لَكَانَ الصِّبْغُ أَعْلىٰ وَالْقِيمَةُ أَغْلىٰ.

فَقَالَتْ: يَا سَيِّدِي تَعْرِفُ [۳] هٰذَا الْعِلْمَ؟

قَالَ ﷺ: نَعَمْ وَهٰذَا الطِّفْلُ يَعْرِفُهُ وَأَشَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ ﷺ.

فَجَاءَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ كَمَا قَالَ [٤] أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ﷺ.

ثُمَّ قَالَ: [٥] نَحْنُ نَعْرِفُ أَعْظَمَ مِنْ هٰذَا، ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ فَإِذَا عُنُقٌ مِنْ ذَهَبٍ وَكُنُوزِ الأَرْضِ سَائِرَةٌ.

ثُمَّ قَالَ: ضَعِيهَا مَعَ أَخَوَاتِهَا، فَوَضَعَتْهَا [٦]؛ [۷]

---

۱. در «بحار» ضبط به همين‌گونه است، ليكن در «مشارق»، «سمكة» ضبط است.

۲. در «بحار» ضبط به همين‌گونه است، ليكن در «مشارق» آمده است: لو أذنبت الجسد ... .

۳. در «بحار» ضبط به همين‌گونه است، ليكن در «مشارق»، «أتعرف» ضبط است.

٤. در «مشارق» و «بحار» آمده است: فجاء وقال كما قال ... .

٥. در «مشارق» آمده است: ثمّ قال لها أميرالمؤمنين.

٦. در «مشارق» و «بحار»، «فوضعتها فسارت» ضبط است.

۷. مشارق انوار اليقين: ۱۲۶ ـ ۱۲۷؛ بحار الأنوار ٤۱: ۲۷۳ ـ ۲۷٤؛ عوالم العلوم ۱۱: ۱۰٤٤.

چون فضّه به خانهٔ زهرا عليها السلام آمد و به بیتِ نبوّت و معدن رحمت و منبع عصمت و سرای حکمت داخل شد، در آنجا جز شمشیر و سپر و سنگِ آسیا، چیزی نیافت.

فضّه دختر پادشاه هند بود و نزدش ذخیره‌ای از اکسیر وجود داشت. قطعه‌ای مس را گرفت، آن را نرم ساخت و به شکل شمش درآورد و اکسیر را بر آن انداخت و آن را طلا ساخت.

هنگامی که امیرالمؤمنین عليه السلام آمد، آن شمش طلا را پیش روی امام نهاد. چون امام عليه السلام آن شمش را دید، فرمود: ای فضّه، آفرین! لیکن اگر مس را ذوب می‌کردی، ساخته‌ات عالی‌تر و گران‌بهاتر می‌شد.

فضّه پرسید: مولایم، این علم را می‌دانید؟

امام عليه السلام فرمود: آری و با اشاره به حسین عليه السلام فرمود: این طفل هم آن را می‌شناسد.

فضّه، نزد حسین عليه السلام آمد و آن حضرت آنچه را امیرالمؤمنین فرمود، بازگفت. سپس امام عليه السلام فرمود: ما فراتر از این را می‌دانیم، و با دست اشاره کرد، ناگهان توده‌ای از طلا و گنج های زمین سرازیر شد.

آن گاه فرمود: آن شمش را کنار اینها بگذار. فضّه، آن را کنار آنها گذاشت.

[یاد آوری]

می‌گویم: مرجع ضمیر در «ثمّ قال...» (سپس فرمود) هم ممکن است امیرالمؤمنین عليه السلام باشد و هم امکان دارد به حسین عليه السلام برگردد و اینکه مرجع ضمیر حسین عليه السلام باشد به نظر نزدیک‌تر است، لیکن چون صاحب کتاب آن را از

شگفتی‌های امیرالمؤمنین علیه السلام برشمرد، ما ـ به پیروی از صاحب کتاب ـ آن را در ضمن معجزات آن حضرت آوردیم (والسلام).

حدیث (۹۰)

حدیث اژدها

لوامع الأنوار، اثر حافظ بُرسی رحمه الله.

در این کتاب، از قاضی ابن شاذان، از اَبان بن تَغْلِب، از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

كَانَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلىٰ مِنْبَرِ الْكُوفَةِ يَخْطُبُ وَحَوْلَهُ النَّاسُ. فَجَاءَ ثُعْبَانٌ يَنْفُخُ فِي النَّاسِ وَهُمْ يَنْحَادُونَ[1] عَنْهُ.

فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَسِّعُوا لَهُ.

فَأَقْبَلَ حَتّىٰ رَقَا الْمِنْبَرَ وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، ثُمَّ قَبَّلَ أَقْدَامَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَجَعَلَ يَتَمَرَّغُ عَلَيْهَا، وَنَفَخَ ثَلَاثَ نَفَخَاتٍ ثُمَّ نَزَلَ وَانْسَابَ.

وَلَمْ يَقْطَعْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام خُطْبَتَهُ، فَسَأَلُوهُ عَنْ ذٰلِكَ، فَقَالَ: هٰذَا رَجُلٌ مِنَ الْجِنِّ ذَكَرَ أَنَّ وَلَدَهُ قَتَلَهُ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ اسْمُهُ جَابِرُ بْنُ سُبَيْعٍ، عِنْدَ خَفَّانَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَعَرَّضَ لَهُ بِسُوءٍ، وَقَدِ اسْتَوْهَبْتُ دَمَ وَلَدِهِ مِنْهُ.

فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ طَوِيلٌ[2] بَيْنَ النَّاسِ فَقَالَ:[3] أَنَا الرَّجُلُ الَّذِي قَتَلْتُ الْحَيَّةَ [الجِنِّي (خ)] فِي الْمَكَانِ الْمُشَارِ إِلَيْهِ، وَإِنِّي مُنْذُ قَتَلْتُهُ[4] لَا أَقْدِرُ أَسْتَقِرُّ فِي مَكَانٍ مِنَ الصِّيَاحِ

---

۱. در «اليقين» و «بحار»، «يَتَحاوَدونَ» ضبط است.

۲. در «اليقين»، «طوال» ضبط است.

۳. در «اليقين» و «بحار»، «وقال» ضبط است.

٤. در «اليقين» و «بحار»، «قَتَلْتُها» ضبط است.

وَالصُّرَاخِ، فَهَرَبْتُ إِلَى الْجَامِعِ وَأَنَا مُنْذُ سَبْعَةِ أَيَّامٍ[1] هَاهُنَا.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: خُذْ جَمَلَكَ وَاعْقِرْهُ فِي مَوْضِعِ قَتَلْتَ الْجِنِّي،[2] وَامْضِ وَلَا بَأْسَ عَلَيْكَ؛[3]

امیرالمؤمنین عليه السلام بر منبر کوفه سخن می‌راند و مردم پیرامونش بودند. اژدهایی آمد و در میان مردم فِشّست می‌کشید و آنان این طرف و آن طرف می‌رفتند.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: راه را برایش باز کنید.

اژدها (در حالی که مردم به آن نگاه می‌کردند) پیش آمد و از منبر بالا رفت، سپس پاهای امیرالمؤمنین را بوسید و خود را در مقابلِ قدم‌های آن حضرت به خاک مالید، آن گاه سه بار فش فش کرد و پس از آن، پایین آمد و خزید و رفت.

امیرالمؤمنین عليه السلام [در این میان] خطبه‌اش را قطع نفرمود. مردم دربارهٔ این ماجرا پرسیدند، امام عليه السلام فرمود: این مار، یکی از جنّیان بود، بیان داشت که بچه‌اش را یکی از انصار به نام «جابر بن سُمَیع» در خفّان (نام جایی در کوفه) کشته است، بی‌آنکه آزاری به وی زند. از او خواستم خون بچه‌اش را [بر من] ببخشد.

[در این هنگام] مرد بلند قامتی از میان مردم برخاست و گفت: من آن مار را در آن مکان کشتم و از وقتی که کشته‌ام از دست جیغ و فریادهایی [که درگوشم

---

۱. در «الیقین»، «منذ سبع لیال» ضبط است و در «بحار» آمده است: وإنّي منذ ... .

۲. در مآخذ «الحيّة» ضبط است.

۳. مشارق انوار الیقین: ۱۲۱ ـ ۱۲۲؛ بحار الأنوار ۳۹: ۱۷۲ ـ ۱۷۳، حدیث ١٤؛ مدینة المعاجز ۲: ٤۰ ـ ٤١، حدیث ۳۸٤.

پیچ می‌خورد] آرام و قرار ندارم، به مسجد جامع گریختم و هفت روز است که در آن به سر می‌برم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شترت را برگیر و در جایی که آن مار را کشته‌ای پی کن و راه خویش برگیر [با این کار در امان می‌مانی و] آسیبی به تو نمی‌رسد.

[یاد آوری]

می‌گویم: این روایت را اَسْعَد بن ابراهیم اربِلی (از علمای اهل سنّت) در کتاب «الأربعین» از استادش دِحْیَة بن خلیفهٔ کَلْبی، به سندش از جعفر بن محمّد، از پدرانش علیهم السلام با اختلاف در بعضی از الفاظ، می‌آورد و در معنا تفاوت ندارد، و آن حدیث ۲۱ [کتاب مذکور] است.[1]

حدیث (۹۱)

حدیث دهقان فارسی

لوامع الأنوار، اثر حافظ بُرسی رحمه الله.

از این موارد است سخنی که علی علیه السلام به دهقان فارسی (که آن حضرت را از رهسپاری سوی خوارج بیم داد) بیان داشت.

دهقان فارسی به آن حضرت گفت:

اعْلَمْ أَنَّ طَوَالِعَ النُّجُومِ قَدِ انْتَحَسَتْ، فَسَعِدَ أَصْحَابُ النُّحُوسِ وَنَحِسَ أَصْحَابُ السُّعُودِ، وَقَدْ بَدَأَ الْمِرِّيخُ يَقْطَعُ فِي بُرْجِ الثَّوْرِ، وَقَدِ اخْتَلَفَ فِي بُرْجِكَ كَوْكَبَانِ وَلَيْسَ الْحَرْبُ لَكَ بِمَكَانٍ.

---

۱. الأربعون حدیثاً: ۴۲ ـ ۴۴، حدیث ۲۱. در این کتاب آمده است که این جریان را قاضی ابن شاذان از ابان بن تغلب کندی، از جعفر بن محمّد صادق، از پدرانش علیهم السلام نقل می‌کند.

فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ تُسَيِّرُ الْجَارِيَاتِ، وَتَقْضِي عَلَيَّ بِالْحَادِثَاتِ، وَتَنْقُلُهَا مَعَ الدَّقَائِقِ وَالسَّاعَاتِ؟

فَمَا السَّرَارِيُّ؟ وَمَا الدَّرارِيُّ؟[١] وَمَا قَدْرُ شُعَاعِ الْمُدَبِّرَاتِ؟

فَقَالَ: سَأَنْظُرُ فِي الأُسْطُرْلَابِ وَأُخْبِرُكَ.

فَقَالَ لَهُ: أَعَالِمٌ أَنْتَ بِمَا تَمَّ الْبَارِحَةَ فِي وَجْهِ الْمِيزَانِ؟ وَأَيُّ نَجْمٍ اخْتَلَفَ فِي بُرْجِ السَّرَطَانِ؟ وَأَيَّةُ آفَةٍ دَخَلَتْ عَلَى الزِّبْرِقَانِ؟

فَقَالَ: لَا أَعْلَمُ.

فَقَالَ: أَعَالِمٌ أَنْتَ إِنَّ الْمُلْكَ الْبَارِحَةَ انْتَقَلَ إِلَى بَيْتٍ[٢] فِي الصِّينِ، وَانْقَلَبَ بُرْجُ ماجين، وَغَارَتْ بُحَيْرَةُ سَاوَةَ، وَفَاضَتْ بُحَيْرَةُ سَمَاوَةَ،[٣] وَقُطِعَتْ بَابُ الصَّخْرَةِ[٤] مِنْ سَقْلَبِهِ،[٥] وَنُكِسَ مَلِكُ الرُّومِ بِالرُّومِ وَوَلَّى أَخُوهُ مَكَانَهُ، وَسَقَطَتْ شُرُفَاتُ الذَّهَبِ مِنْ قُسْطَنْطِينِيَّةَ الْكُبْرَىٰ، وَهَبَطَ سُورُ سَرَنْدِيبَ،[٦] وَفُقِدَ دَيَّانُ الْيَهُودِ،[٧] وَهَاجَ النَّمْلُ بِوَادِي النَّمْلِ، وَسَعِدَ[٨] سَبْعُونَ أَلْفَ عَالِمٍ، وَوُلِدَ فِي كُلِّ عَالَمٍ سَبْعُونَ أَلْفاً، وَاللَّيْلَةَ يَمُوتُ مِثْلُهُمْ؟

---

١. در «مشارق»، «الذراري» و در «بحار»، «الزراري» ضبط است.
٢. در «مشارق» آمده است: من بيت إلى بيت ... .
٣. در «مشارق»، «خشرمة» و در «مدينة المعاجز»، «حشرمة» ضبط است.
٤. در «مشارق»، «باب البحر» ضبط است.
٥. در «بحار»، «من سفينته» ضبط است.
٦. در «مشارق»، «كرنديب» و در «بحار»، «سرانديل» ضبط است.
٧. در «مشارق»، «ربّان اليهود» ضبط است.
٨. در «مشارق»، «صعد» ضبط است.

فَقَالَ: لَا أَعْلَمُ.

فَقَالَ: أَعَالِمٌ أَنْتَ بِالشُّهُبِ الْحُرَّسِ، وَالأَنْجُمِ الشُّمَّسِ [1] ذَوَاتِ الذَّوَائِبِ الَّتِي تَطْلُعُ مَعَ الأَنْوَارِ وَتَغِيبُ مَعَ الأَسْحَارِ؟

فَقَالَ: لَا أَعْلَمُ.

فَقَالَ: أَعَالِمٌ أَنْتَ بِطُلُوعِ النَّجْمَيْنِ اللَّذَيْنِ مَا طَلَعَا إِلَّا عَنْ مَكِيدَةٍ وَلَا غَرَبَا إِلَّا عَنْ مُصِيبَةٍ، وَأَنَّهُمَا طَلَعَا وَغَرَبَا [2] فَقَتَلَ قَابِيلُ هَابِيلَ، وَلَا يَظْهَرَانِ إِلَّا لِخَرَابِ الدُّنْيَا؟

فَقَالَ: لَا أَعْلَمُ.

فَقَالَ: إِذَا كَانَ طُرُقُ السَّمَاءِ لَا تَعْلَمُهَا [3] فَإِنِّي أَسْأَلُكَ عَنْ قَرِيبٍ: أَخْبِرْنِي مَا تَحْتَ حَافِرِ فَرَسِيَ الأَيْمَنِ وَالأَيْسَرِ مِنَ المَنَافِعِ وَالمَضَارِّ؟

فَقَالَ: إِنِّي فِي عِلْمِ الأَرْضِ أَقْصَرُ مِنِّي فِي عِلْمِ السَّمَاءِ.

فَأَمَرَ أَنْ يُحْفَرَ تَحْتَ الْحَافِرِ الأَيْمَنِ فَخَرَجَ كَنْزٌ مِنْ ذَهَبٍ، ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُحْفَرَ تَحْتَ الْحَافِرِ الأَيْسَرِ فَخَرَجَ أَفْعًى فَتَعَلَّقَ فِي عُنُقِ الْحَكِيمِ، [4] فَصَاحَ: يَا مَوْلَايَ الأَمَانَ الأَمَانَ.

فَقَالَ عليه السلام: الأَمَانَ بِالإِيمَانِ.

فَقَالَ: لَأُطِيلَنَّ لَكَ الرُّكُوعَ وَالسُّجُودَ.

فَقَالَ: سَمِعْتَ خَيْراً فَقُلْ خَيْراً، [5] اسْجُدْ لِلَّهِ وَتَضَرَّعْ بِي إِلَيْهِ.

---

۱. در «مشارق» آمده است: والأنجم والشمس ... .

۲. در «مشارق»، «طلعا غربا» ضبط است.

۳. در «مشارق» آمده است: إذا كنت لا تعلم طريق الدُّنيا.

٤. در «مشارق» آمده است: فتعلّق الحكيم ... ؛ و در «بحار»، «بِعُنُق الحكيم» ضبط است.

۵. در «مشارق» آمده است: فقال سمعت خيراً، فقال خيراً.

ثُمَّ قَالَ: يَا سَرْسَفِيلُ، [1] نَحْنُ نُجُومُ الْقُطْبِ وَأَعْلاَمُ الْفُلْكِ، وَإِنَّ هٰذَا الْعِلْمَ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا نَحْنُ وَبَيْتٌ فِي الْهِنْدِ؛ [2]

دهقان فارسی، به امام علی علیه السلام گفت: بدان که طالع‌های نجوم نحس‌اند (و آنها که طالعشان نَحْس است، سعد شده‌اند و آنها که طالعشان سعد است، نحس شده‌اند) مرّیخ در بُرج ثَور (صورت فلکی گاو) در حرکت است و در بُرجِ تو کوکبان در آمد و رفت‌اند و جنگ برایت بجا و مناسبت نیست.

امام علیه السلام از وی پرسید: تو جاریات را می جنبانی و به پیشامدها بر من حکم می‌کنی و آنها را با دقایق و ساعات بیان می‌داری؟!

[به من بگو:] سراری و دراری چه مسافتی است؟ و اندازهٔ شعاع مدبّرات چقدر است؟

دهقان گفت: در اُسطرلاب می‌نگرم و تو را بدان خبر می‌دهم؟

امام علیه السلام پرسید: آیا از آنچه دیشب در وجه میزان گذشت، باخبری؟ کدام ستاره در بُرج سلطان رفت؟ کدام آفت بر «زِبرقان» درآمد؟

دهقان گفت: نمی‌دانم.

امام علیه السلام پرسید: آیا دانستی که دیشب در چین، حکومت از خاندانی به خاندانی دیگر انتقال یافت، بُرجِ ماچین واژگون شد، آب دریاچهٔ ساوه فرو رفت و آب دریاچهٔ سَماوَه جوشید، باب الصخره از سقلبه‌اش جدا گردید، قیصر روم در روم سرنگون شد و برادرش به جای او نشست، کنگره‌های طلایی از قسطنطنیّهٔ

---

۱. در «مشارق» آمده است: یا سهر سقیل سوار، ....

۲. مشارق الأنوار: ۱۲۹ ـ ۱۳۰؛ بحار الأنوار ۴۱: ۳۳۶ ـ ۳۳۷، حدیث ۵۷؛ مدینة المعاجز ۲: ۴۹ ـ ۵۱، حدیث ۳۹۶.

كبرا فرو افتاد، باروی سرانديب فرو ريخت، اُسقف يهود درگذشت، مورچگان در وادی النّمل به جنب و جوش افتادند، هفتاد هزار عالم سعادت يافت و در هر عالمی هفتاد هزار نفر به دنيا آمد و امشب هفتاد هزار نفر در می‌گذرد؟

دهقان گفت: نمی‌دانم.

امام عليه السلام پرسيد: آيا به شهاب‌های نگهبان و ستاره‌های سركش دنباله‌دار كه با انوار می‌طلوعند و در سحرها می‌غروبند، آگاهی؟

دهقان گفت: نمی‌دانم.

امام عليه السلام پرسيد: آيا به طلوع نجمين پی بردی؟ دو ستاره‌ای كه جز به نيرنگ نطلوعند و جز برای مصيبت نغروبند (آن دو طلوع و غروب كردند، قابيل هابيل راكشت) و اين دو ستاره جز برای خراب دنيا آشكار نشوند.

دهقان گفت: نمی‌دانم.

امام عليه السلام فرمود: حال كه راه‌های آسمان را نمی‌دانی، از چيزهای نزديک از تو می‌پرسم، بگو زير سُم پای راست و چپِ اسبم چه سودها و زيان‌هايی نـهفته است؟

دهقان گفت: در علم زمين نسبت به علم آسمان، دستم كوتاه‌تر است.

امام عليه السلام دستور داد زير سُم راست اسب را كندند، گنجی از طلا بيرون آمد، سپس امر فرمود زير سُم چپ اسب را حفر كنند، از آن يک اَفعی خارج شد و در گردن حكيم آويخت. حكيم فرياد زد: مولايم، امانم ده!

امام عليه السلام فرمود: امان، به ايمان است.

حكيم گفت: ركوع‌ها و سجده‌های طولانی برايت گزارم [و فراوان در برابرت خم و راست شوم].

امام علیه السلام فرمود: خیری را شنیدی، خیر بگو و برای خدا سجده کن و به وسیلهٔ من پیش خدا تضرّع نما.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای سَرْسَفیل، ماییم ستارگان قطب و اَعلام فُلک، و این علم را نمی‌داند مگر ما و خاندانی در هند.

حدیث (۹۲)

حدیث زلزله در مدینه

علل الشرایع، اثر صدوق رحمه الله.

صدوق رحمه الله روایت می‌کند از احمد بن محمّد، از پدرش، از محمّد بن احمد که گفت: برای ما حدیث کرد ابو عبدالله رازی، از احمد بن محمّد بن ابی نَصْر، از روح بن صالح، از هارون بن خارِجَه، وی روایت را به فاطمهٔ زهرا (صلوات الله علیها) می‌رساند که فرمود:

أَصابَ النَّاسَ زَلْزَلَةٌ عَلى عَهْدِ أَبِي بَكْرٍ. فَفَزِعَ النَّاسُ إِلى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ فَوَجَدُوهُمَا قَدْ خَرَجَا فَزِعَيْنِ إِلىٰ أَميرِالْمُؤْمِنينَ علیه السلام. فَتَبِعَهُمَا النَّاسُ إِلىٰ أَنْ انْتَهَوْا إِلىٰ بَابِ عَلِيٍّ علیه السلام.

فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عَلِيٌّ علیه السلام غَيْرَ مُكْتَرِثٍ لِمَا هُمْ فيهِ. فَمَضى وَاتَّبَعَهُ النَّاسُ حَتَّى انْتَهى إِلىٰ تَلْعَةٍ، فَقَعَدَ عَلَيْهَا وَقَعَدُوا حَوْلَهُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلىٰ حيطانِ الْمَدينَةِ تَرْتَجُّ ذاهِبَةً وجائِيَةً.

فَقَالَ لَهُمْ عَلِيٌّ علیه السلام: كَأَنَّكُمْ قَدْ هَالَكُمْ مَا تَرَوْنَ؟!

قَالُوا: وَكَيْفَ لَا يَهُولُنَا وَلَمْ نَرَ مِثْلَهَا قَطُّ.

قَالَتْ: فَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ ثُمَّ ضَرَبَ الأَرْضَ بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: مَا لَكِ اسْكُنِي.

فَسَكَنَتْ، فَتَعَجَّبُوا مِنْ ذٰلِكَ أَكْثَرَ مِنْ تَعَجُّبِهِمْ أَوَّلاً.

حَيْثُ خَرَجَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ لَهُمْ: كَأَنَّكُمْ قَدْ عَجِبْتُمْ مِنْ صَنِيعِي![1]

قَالُوا: نَعَمْ.

قَالَ: أَنَا الرَّجُلُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ فِيهِ: ﴿ إِذَا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَأَخْرَجَتِ الأَرْضُ أَثْقَالَهَا * وَقَالَ الإِنْسَانُ مَا لَهَا ﴾.[2]

فَأَنَا الإِنْسَانُ الَّذِي يَقُولُ لَهَا: مَالَكِ.

﴿ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ﴾[3] إِيَّايَ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا[4]؛[5]

در دوران ابوبکر، مردم گرفتار زلزله‌ای [که پایان نمی‌یافت] شدند، به ابوبکر و عُمَر پناه آوردند، دیدند آن دو بیرون آمده‌اند تا به امیرالمؤمنین عليه السلام پناه جویند، مردم هم به دنبال آن دو راه افتادند تا به در خانهٔ علی عليه السلام رسیدند.

علی عليه السلام پریشانی مردم را نداشت، رهسپار شد و مردم هم او را دنبال کردند تا اینکه به تپه‌ای رسید و روی آن نشست و مردم پیرامونش نشستند و به دیوارهای مدینه نگاه می‌کردند که کج و راست می‌شد.

علی عليه السلام فرمود: گویا آنچه را می‌بینید شما را به وحشت انداخت؟

مردم گفتند: چگونه نهراسیم در حالی که هرگز مثل این زلزله را ندیدیم؟!

---

۱. در «علل الشرایع»، «صَنْعتی» ضبط است.

۲. سورهٔ زلزله (۹۹) آیات ۱ ـ ۳.

۳. سورهٔ زلزله (۹۹) آیهٔ ٤.

٤. در «علل الشرایع» و «بحار» آمده است: إيّاي تُحدِّثُ.

۵. علل الشرایع ۲: ۵۵۷، باب ۳٤۳، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ۸۸: ۱۵۱، حدیث ۹.

امام علیه‌السلام لبانش را جنباند، سپس با دست بر زمین زد و فرمود: تو را چه شده است، آرام گیر!

زمین آرام گرفت و مردم بیش از پیش، از این کار در شگفت ماندند.

امام علیه‌السلام سوی آنها آمد و فرمود: گویا از این کارم تعجّب کردید!

گفتند: آری.

فرمود: منم آن شخص که خدای عزّوجلّ درباره‌اش فرمود: «هرگاه زمین زلزله‌اش را پدیدار سازد و سنگینی‌هایش را برون ریزد و انسان بپرسد: زمین را چه شده است».

منم آن انسانی که به زمین می‌گوید: تو را چه شده است.

«در آن روز، زمین اخبارش را بیان دارد» زمین اخبارش را برای من نقل می‌کند.

حدیث (۹۳)

چسبیدن درب به مردم

الاختصاص، اثر مفید رحمه‌الله.

مفید رحمه‌الله می‌گوید:

رُوِيَ عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام أَنَّهُ كَانَ قَاعِداً فِي الْمَسْجِدِ وَعِنْدَهُ جَمَاعَةٌ، فَقَالُوا لَهُ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ حَدِّثْنَا. [۱]

فَقَالَ لَهُمْ: وَيْحَكُمْ! إِنَّ كَلَامِي صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَعْقِلُهُ إِلَّا الْعَالِمُونَ.

قَالُوا: لَابُدَّ مِنْ أَنْ تُحَدِّثَنَا.

۱. در «الإختصاص» و «بحار» آمده است: حَدِّثنا یا أمیرالمؤمنین.

قال: قوموا بنا.

فدخل الدار. فقال: أنا الّذي علوتُ فقهرتُ. أنا الّذي أُحيي وأُميتُ. أنا ﴿الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ﴾.[1]

فَغَضِبُوا وَقَالُوا: كَفَرَ وَاللَّهِ.[2]

فَقَالَ:[3] يا بَابُ اسْتَمْسِكْ عَلَيْهِمْ، فَاسْتَمْسَكَ عَلَيْهِمُ الْبَابُ.

فقال: ألَمْ أقُلْ لكُمْ إنَّ كلامي صعْبٌ مُسْتَصْعبٌ لا يَعْقِلُهُ إِلّا الْعَالِمُونَ؟ تَعَالَوْا أُفَسِّرْ لَكُمْ مَا أَقُولُ.[4]

«أنا الّذي علوْتُ فقهرْتُ»[5] فأنا الّذي علوْتُكُمْ بهٰذا السَّيْفِ فقهَرْتُكُمْ حتّى آمَنْتُمْ باللّهِ وَرَسُولِهِ.

وَأَمَّا قَوْلِي «أَنَا الّذي أُحْيِي وَأُمِيتُ» فَأَنَا أُحْيِي الحَقَّ وَأُمِيتُ الْبَاطِلَ.[6]

وَأَمَّا قَوْلِي «أنا الأَوَّلُ وَالآخِرُ» فَأَنا أوّلُ مَنْ آمن بِالنَّبِيِّ وَآخِرُ مَنْ سَجّىٰ عَلَى النَّبِيِّ ثَوْبَهُ.[7]

وَأَمَّا قَوْلِي «أَنَا الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» فَإِنَّ[8] عِنْدي عِلْمُ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ.

---

١. سورهٔ حديد (٥٧) آيهٔ ٣.
٢. در «الإختصاص» و «بحار» آمده است: وقالوا كَفَرَ وقاموا.
٣. در «الإختصاص» و «بحار» آمده است: فقال عليّ عليه السلام للباب ... .
٤. كلمهٔ «ما أقول» در «الإختصاص» نيست.
٥. در «الإختصاص» و «بحار» آمده است: أمّا قولي أنا الذي علوتُ ... .
٦. در «الإختصاص» و «بحار» آمده است: فَأنا أُحيي السُنَّة وأُميت البِدْعة.
٧. در «الإختصاص» و «بحار» بدين‌گونه ضبط است: وأمّا قولي «أنا الأوّل» فأنا الأوّلُ من آمنَ بالله وأسلَمَ؛ وأمّا قولي أنا الآخر، فَأنَا ... ثوبَه وَدَفَنَه ... .
٨. در «الإختصاص» و «بحار»، «فأنا عندي» ضبط است.

قَالُوا: فَرَّجْتَ عَنَّا فَرَّجَ اللَّهُ عَنْكَ؛[۱]

روایت است که امیرالمؤمنین، علیّ بن اَبی طالب علیه السلام در مسجد نشسته بود و نزدش جماعتی حضور داشتند، گفتند: ای امیرالمؤمنین، برای ما حدیث کن.

علی علیه السلام فرمود: وای بر شما! کلام مـن صَـعْب[۲] و مُسْتَصْعب است، جز عالمان آن را درنیابند.

گفتند: باید برایمان حدیث کنی.

امام علیه السلام فرمود: برخیزید [و با من به خانه درآیید].

آن حضرت به خانه درآمد و فرمود: منم که برتری یافتم و شکست دادم، منم که زنده می‌سازم و می‌میرانم، منم اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

آنان خشمگین شدند و گفتند: والله، علی کافر شد و برخاستند.

امام علیه السلام فرمود: ای درب، آنها را نگه دار! درب آنان را گرفت و نگذاشت از جایشان تکان بخورند.

امام علیه السلام به آنان فرمود: آیا به شما نگفتم سخنم صعب و مستصعب است، جز عالمان آن را درک نمی‌کنند؟! بیایید تا آنچه را گفتم برایتان تفسیر نمایم.

اینکه گفتم: «منم که چیره شدم و غلبه یافتم» [یعنی] منم که با این شمشیر بر شما چیره شدم و ناگزیرتان ساختم تا به خدا و رسولش ایمان آورید.

---

۱. الإختصاص: ۱۶۳؛ بحار الأنوار ۴۲: ۱۸۹، حدیث ۸.

۲. در روایتی که مؤلف رحمه الله در پایان کتاب می‌آورد از امام علی علیه السلام نقل است که مقصود از صَعْب، مواسات امکانات مالی و رفاهی (حتی در ناچیزترین ابزارها) با برادران دینی است. این بیان، گویای آن است که صَعْب (و به‌طور کلی فرمایشات ائمه علیهم السلام) لایه‌های تو در توی فراوانی دارد و معارف بسیاری در آنها نهفته است که در ظاهر عبارات، نمود ندارد.

و اين سخن كه گفتم «منم كه زنده مى‌سازم و مى‌ميرانم» [يعنى]منم كه حق را زنده مى‌سازم و باطل را مى‌ميرانم.

و اينكه گفتم: «منم اوّل و آخر» [يعنى] من اوّل كسى‌ام كه به پيامبر ايمان آورد، و آخر كسى‌ام كه بر پيامبر كفن پوشاند.

و اينكه گفتم «منم ظاهر و باطن» [يعنى] نزد من علم ظاهر و باطن هست.

آنان گفتند: غم از دلمان برِداشتى، خدا آسوده‌ات سازد.

[ياد آورى]

مى‌گويم: در حديث «كلام شمس» (سخن گفتن خورشيد) مطالبى كه در اينجا سودمند مى‌افتد [و راهگشاست]گذشت (بدانجا رجوع كنيد).[1]

حديث (۹۴)

شخص صيرفى كه على عليه‌السلام او را لاک پشت ساخت

مدينة المعاجز، اثر سيّد توبلى رحمه‌الله.

در اين كتاب، از «عيون المعجزات» روايت است از ابى النَّجَف،[2] وى رجال حديثش را به عمّار بن ياسر (صاحب فضل و سابقهٔ نيک) مى‌رساند كه گفت:

كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْ مَوْلَايَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ وَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، إِلَيْكَ الْمَفْزَعُ وَالْمُشْتَكىٰ، فَقَدْ حَلَّ بِي مَا أَوْرَثَنِي سُقْماً وَأَلَماً.

فَقَالَ: مَا قِصَّتُكَ؟

---

۱. بنگريد به، ذيل حديث (۵).

۲. در «مدينة المعاجز»، «ابو التُّحَف» ضبط است.

قَالَ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ ذَوَالِبِ[1] الصَّيْرَفِي غَصَبَنِي زَوْجَتِي وَفَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَ حَلِيلَتِي، وَأَنَا مِنْ حِزْبِكَ وَشِيعَتِكَ.

فَقَالَ: ائِتِنِي بِالْفَاسِقِ الْفَاجِرِ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ إِلَيْهِ وَهُوَ يَعْرِضُ أَصْحَابَهُ فِي سُوقٍ يُعْرَفُ بِسُوقِ بَنِي الْحَاضِرِ، فَقُلْتُ: أَجِبْ مَوْلىً لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ بَهْرَجَةُ الصَّرْفِ.

فَنَهَضَ قَائِماً وَهُوَ يَقُولُ: إِذَا نَزَلَ التَّقْدِيرُ بَطَلَ التَّدْبِيرُ.

حَتّىٰ أَوْقَفْتُهُ بَيْنَ يَدَي أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَرَأَيْتُ بِيَدَي مَوْلَايَ قَضِيباً مِنَ الْعَوْسَجِ.

فَلَمَّا وَقَفَ الصَّيْرَفِيُّ بَيْنَ يَدَيْهِ، قَالَ: يَا عَالِمَ مَكْنُونِ الْأَشْيَاءِ وَمَا فِي الضَّمَائِرِ الْأَوْهَامِ، هَا أَنَا ذا وَاقِفٌ بَيْنَ يَدَيْكَ وُقُوفَ الذَّلِيلِ الْمُسْتَسْلِمِ إِلَيْكَ.

فَقَالَ: يَا لَعِينُ بْنُ اللَّعِينِ وَالزَّنِيمُ بْنُ الزَّنِيمِ، أَمَا تَعْلَمُ أَنِّي أَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ، وَأَنِّي حُجَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ عَلىٰ عِبَادِهِ،[2] تَفْتِكُ بِحَرَمِ الْمُؤْمِنِينَ تُرَاكَ أَمِنْتَ عُقُوبَتِي عَاجِلاً، وَعُقُوبَةَ اللَّهِ آجِلاً.

ثُمَّ قَالَ: يَا عَمَّارُ، جَرِّدْهُ مِنْ ثِيَابِهِ.

فَفَعَلْتُ مَا أَمَرَنِي بِهِ مَوْلَايَ، فَقَامَ إِلَيْهِ وَقَالَ: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَا يَأْخُذُ قِصَاصَ الْمُؤْمِنِ غَيْرِي، ثُمَّ قَرَعَهُ بِالْقَضِيبِ عَلىٰ كَبِدِهِ وَقَالَ: اجْلِسْ لَعَنَكَ اللَّهُ.

---

۱. در «مدينة المعاجز»، «دوالب» ضبط است.

۲. در «عيون المعجزات» و «مدينة المعاجز»، «بين عباده» ضبط است. واژهٔ «على» در دست‌خط مؤلف رحمه الله خوانا نيست.

قَالَ عَمَّارٌ: فَرَأَيْتُهُ ـ وَاللّهِ ـ قَدْ مَسَخَهُ اللّهُ سُلْحَفَاةً.

ثُمَّ قَالَ عليه السلام: رَزَقَكَ اللّهُ فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ يَوْماً شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ وَمَأْوَاكَ الْقِفَارُ وَالْبَرَارِي، هٰذَا جَزَاءُ مَنْ اَعَارَ [1] طَرْفَهُ وَقَلْبَهُ وَفَرْجَهُ.

ثُمَّ وَلّىٰ وَتَلاَ: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ * فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ﴾ [2]؛ [3]

عمّار می‌گوید: نزد مولایم، امیرالمؤمنین عليه السلام بودم که شخصی درآمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، به تو پناه می‌آورم و شکوه می‌کنم، بلایی بر من فرود آمد که بیمار و رنجورم ساخت.

امام عليه السلام پرسید: ماجرایت چیست؟

وی گفت: علیّ بن ذوالب صیرفی، زنم را به زور گرفت و ما را از هم جدا ساخت، در حالی که من شیعه‌ات و از حزب توأم.

امام عليه السلام فرمود: [ای عمّار] آن فاسق بدکار را بیاور.

عمّار می‌گوید: سوی وی بیرون شدم. وی در بازاری که به «بنی الحاضر» معروف بود، در کنار یارانش قرار داشت، گفتم: مولایم را اجابت کن، بهرهٔ صرف (داد و ستد پول) برایت روا نیست.

وی برخاست، در حالی که می‌گفت: هرگاه تقدیر فرود آید، تدبیر کارساز نیست.

---

۱. در «عیون المعجزات»، «اعاد» ضبط است.

۲. سورهٔ بقره (۲) آیات ٦٥ و٦٦.

۳. مدينة المعاجز ۲: ٦٧ ـ ٦٨، حدیث ٤٠٢؛ عیون المعجزات: ۳۹ ـ ٤٠.

[وی را آوردم] تا اینکه پیش امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاندم، دیدم در دست مولایم چوب عَوْسَج [1] است.

چون وی در حضور امام علیه السلام ایستاد، گفت: ای دانای چیزهای پنهان و آگاه بر نهفته‌های اَوهام، منم آن شخص که احضارش کردی، با ذلّت در برابرت ایستادم و تسلیم فرمان توأم.

امام علیه السلام فرمود: ای لعینِ لعین زاده و ای فرومایهٔ پست فطرت، آیا نمی‌دانی که چشم‌های خائن و راز پنهان در سینه‌ها را می‌دانم و حجّت خدا ـ در روی زمین ـ بر بندگانم؟! به حریم مؤمنان می‌تازی! فکر کردی که از کیفر من در این دنیا و عقوبت خدا در آخرت ایمن می‌مانی؟!

سپس فرمود: ای عمّار، لباسش را درآور.

[عمّار می‌گوید:] امر مولایم را انجام دادم. آن حضرت، سوی وی رفت و فرمود: سوگند به کسی که دانه‌ها را شکافت و جانداران را آفرید، قصاص آن مؤمن را جز من نستاند. سپس با چوب عوسج بر کبدش کوبید و فرمود: بنشین، خدای تو را لعنت کند!

عمّار می‌گوید: والله، دیدم که خدا او را مسخ کرد و به صورت لاک‌پشت درآمد.

آن گاه امام علیه السلام فرمود: خدا در هر چهل روز، شربتی از آب روزی‌ات سازد و جایگاهت بیابان و صحراهاست. این، کیفر کسی است که چشم و قلب و نیاز جنسی‌اش را عاریت داد.

---

۱. عوسج: گیاهی است خاردار، شاخه‌هایش پر خار، گل‌هایش به رنگ‌های مختلف، میوه‌اش گِرد و سرخ رنگ... در فارسی «خفجه» هم می‌گویند (فرهنگ عمید).

سپس آن حضرت روی گرداند [و رفت] در حالی که [این آیه را] تلاوت می‌کرد: «به کسانی از خودتان که در روز شنبه [از فرمان خدا] پای فراتر نهادند، پی بردید. به ایشان گفتیم: بوزینه‌هایی رانده شده باشید. این کیفر را برای حاضران و آیندگان، مایهٔ عبرت ساختیم و برای اهل تقوا، پند و اندرز قرار دادیم».

حدیث (۹۵)

بازگرداندنِ خورشید در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله

الأمالی، اثر مفید رحمه الله.

مفید رحمه الله می‌گوید: به من خبر داد ابو عبدالله، محمّد بن عمران مَرْزُبانی، گفت: برای ما حدیث کرد ابوبکر، احمد بن محمّد بن عیسی مَکّی، گفت: برای ما حدیث کرد شیخ صالح، ابو عبدالله، عبدالرّحمان بن احمد بن حَنْبَل، گفت: خبر داده شدم از عبدالرّحمان بن شَریک، از پدرش، گفت: برای ما حدیث کرد عُرْوَة بن عبدالله بن بشیر[1] جُعْفی، گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَهِيَ عَجُوزٌ كَبِيرَةٌ فِي عُنُقِهَا خَرَزٌ[2] وَفِي يَدِهَا مَسَكَتَانِ، فَقَالَتْ: يُكْرَهُ لِلنِّسَاءِ أَنْ يَتَشَبَّهْنَ بِالرَّجُلِ.[3] ثُمَّ قَالَتْ: حَدَّثَتْنِي أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ قَالَتْ:

أَوْحَى اللّٰهُ إِلىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فَتَغَشَّاهُ الْوَحْيُ فَسَتَرَهُ عَلِيٌّ عليه السلام بِثَوْبِهِ حَتّىٰ غَابَتِ

---

۱. در «امالی مفید»، «قُشَیْر» ضبط است.

۲. در «امالی مفید»، «خَرَزَة» ضبط است.

۳. در «امالی مفید» و «بحار»، «بالرِّجال» ضبط است.

الشَّمْسُ، فَلَمَّا سُرِّيَ عَنْهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ، صَلَّيْتَ الْعَصْرَ؟[1]

قَالَ: لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، شُغِلْتُ عَنْهَا بِكَ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ ارْدُدِ الشَّمْسَ إِلَىٰ[2] عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

وَقَدْ كَانَتْ غَابَتْ فَرَجَعَتْ حَتَّىٰ بَلَغَتْ حُجْرَتِي وَنِصْفَ الْمَسْجِدِ؛[3]

عُروة بن عبدالله می‌گوید: بر فاطمه، دختر علیّ بن اَبی طالب عليه السلام (در سالمندی‌اش) درآمدم. گردنبندی در گردن و دو النگو در دست داشت، گفت: مکروه است است که زنان خود را به مردان شبیه سازند، سپس گفت: برایم حدیث کرد اسما (دختر عُمَیس)، گفت:

خدا به پیامبرش، محمّد ﷺ وحی کرد، وحیِ او را در بر گرفت، علی عليه السلام با جامه‌اش او را پوشاند تا اینکه خورشید غروب کرد. چون پیامبر به حال خود باز آمد، فرمود: ای علی، نماز عصر را خواندی؟

علی عليه السلام فرمود: نه، ای رسول خدا، به خاطر مشغولیتِ به تو از آن بازماندم.

رسول خدا ﷺ فرمود: پروردگارا، خورشید را سوی علیّ بن اَبی طالب برگردان!

خورشید غروب کرده بود، آن قدر بازگشت که به خانه‌ام و نصف مسجد رسید.

[یاد آوری]

می‌گویم: در روایت ابن شهرآشوب در «مناقب آل اَبی طالب» آمده است:

---

۱. در «امالی مفید» و «بحار» آمده است: ما صليتَ العصر.

۲. در «امالی مفید» و «بحار»، «علی» ضبط است.

۳. امالی مفید: ۹٤؛ بحار الأنوار ٤۱: ۱۷٦ ـ ۱۷۷، حدیث ۱۱.

پیامبر ﷺ از امیرالمؤمنین خواست که دعا کند [خدا خورشید را برای او بازگرداند] امام علیه‌السلام دعا کرد و خورشید [برای او] بازگشت.[۱]

معنای هر دو روایت ـ در واقع ـ یکی است.

حدیث (۹۶)

بازگرداندن خورشید در بابِل

بصائر الدرجات، اثر صفّار رحمه‌الله.

صفّار رحمه‌الله می‌گوید: برای ما حدیث کرد احمد بن محمّد، از حسین بن سعید، از عبدالله بن بَحْر، از عبدالله بن مُسْكان، از ابو بصیر، از ابو مِقْدام، از جُوَیْریة بن مُسْهِر حدیث ذیل را:

ح: عدّه‌ای از اصحاب ما در مُصنّفاتشان، از محمّد بن عبّاس بن ماهِیار ثقه، در تفسیرش از احمد بن ادریس، از احمد بن محمّد بن عیسای مذکور با اسناد یاد شده، از جویریّه (جز اینکه در آن به جای عبدالله بن بَحْر، نام عبدالله بن یحیی است) روایت می‌کند حدیث زیر را.[۲]

ح: ابن بابویه، در «من لا یحضره الفقیه» از پدرش و محمّد بن حسن، از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمّد بن عیسی، از حسین بن سعید، از احمد بن عبدالله غروی، از حسین بن مختار قلانسی، از ابو بصیر، از عبدالواحد بن مختار

---

۱. مناقب آل أبی طالب ۲: ۳۱۷.
متن روایت «مناقب» چنین است: فقال: أُدْعُ لِيَرُدَّ اللهُ عَلَيْكَ الشَّمسَ، فَسَأَلَ الله، فَرُدَّت علیه بيضاءَ نقيّةً.

۲. تأويل الآيات: ۶۹۵.

انصاری، از اُمّ مقدام ثقفیّه، از جُوَیرة بن مُسْهِر، روایت می‌کند این حدیث را.[1]

متن روایت [در اینجا] از کتاب «بصائر الدَّرجات» است.

أَقْبَلْنَا مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ قِتَالِ[2] الْـخَوَارِجِ حَـتّىٰ إِذَا قَـطَعْنَا فِـي أَرْضِ بَـابِلَ حَضَرَتْ صَلاَةُ الْعَصْرِ.

قَالَ: فَنَزَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَنَزَلَ النَّاسُ، فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَيُّهَا النَّـاسُ، إِنَّ هٰـذِهِ أَرْضٌ مَـلْعُونَةٌ وَقَـدْ عُـذِّبَتْ فِـي الدَّهْـرِ[3] ثَـلاَثَ مَـرَّاتٍ وَهِـيَ إِحْـدَى الْمُؤْتَفِكَاتِ، وَهِيَ أَوَّلُ أَرْضٍ عُبِدَ فِيهَا وَثَنٌ، وَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ لِنَبِيٍّ أَوْ وَصِيِّ نَـبِيٍّ أَنْ يُصَلِّيَ فِيهَا.

فَأَمَرَ النَّاسَ فَمَالُوا عَنْ جَنْبَيِ الطَّرِيقِ يُصَلُّونَ، وَرَكِبَ هُوَ بَغْلَةَ[4] رَسُـولِ اللّـهِ فَمَضىٰ عَلَيْهَا.

قَالَ جُوَيْرِيَةُ، فَقُلْتُ: وَاللّهِ لأَتَّبِعَنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَلأُقَلِّدَنَّهُ صَلاَتِيَ الْيَوْمَ.[5]

قال: فَمَضَيْتُ خَلْفَهُ، فَوَ اللّهِ مَا جُزْنَا[6] جِسْرَ سُورىٰ حَـتّىٰ غَـابَتِ الشَّـمْسُ، فَسَبَبْتُهُ أَوْ هَمَمْتُ أَنْ أَسُبَّهُ.

قَالَ، فَقَالَ: يَا جُوَيْرِيَةَ، أَذِّنْ. قال: فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ: فَنَزَلَ نَاحِيَةً فَتَوَضَّأَ ثُمَّ قَامَ فَنَطَقَ بِكَلاَمٍ لَا أَحْسَنُهُ[7] إِلَّا بِالْعِبْرَانِيَّةِ، ثُمَّ نَادىٰ

---

۱. من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۰۳ ـ ۲۰٤، حديث ٦١١؛ مدينة المعاجز ۱: ۱۹٦ ـ ۱۹۷ حديث ۱۱۷.

۲. در «بصائر الدرجات»، «من قتلى» ضبط است.

۳. در «بصائر الدرجات»، «مِنَ الدّهر» ضبط است.

٤. در «بصائر الدرجات»، «وركب بغلة» ضبط است.

۵. در «بصائر الدرجات»، «صلاة اليوم» ضبط است.

٦. در «بصائر الدرجات»، «ما صرنا» ضبط است.

۷. در «من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۰٤»، «لا أُحْسِنُهُ» ضبط است.

بِالصَّلاَةَ. فَنظَرْتُ ـ وَاللَّهِ ـ إِلَى الشَّمْسِ قَدْ خَرَجَتْ مِنْ بَيْنِ جَبَلَيْنِ لَهَا صَرِيرٌ، فَصَلَّى الْعَصْرَ وَصَلَّيْتُ مَعَهُ.

قَالَ: فَلَمَّا فَرَغْنَا مِنَ الصَّلاَةِ عَادَ اللَّيْلُ كَمَا كَانَ فَالْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: يَا جُوَيْرِيَةَ بْنَ مُسْهِرٍ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾ [1] فَإِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ بِاسْمِهِ الأَعْظَمِ [2] فَرَدَّ عَلَيَّ الشَّمْسَ؛ [3]

جُوَيْرِيَه می‌گويد: به همراه اميرالمؤمنين عليه السلام از جنگ با خوارج می‌آمديم تا اينكه زمانی كه در سرزمين بابل راه می‌پيموديم، وقت نماز عصر فرا رسيد.

اميرالمؤمنين عليه السلام فرود آمد و مردم هم پياده شدند، آن حضرت فرمود: ای مردم، اين زمين نفرين شده است، در طول روزگار سه بار عذاب شد و اين زمين يكی از مؤتفكات می‌باشد و نخستين جايی است كه در آن بت می‌پرستيدند و برای پيامبر يا وصیّ او حلال نيست در اين سرزمين نماز گزارد.

امام عليه السلام به مردم فرمان داد، آنان از دو طرف راه، مسيرشان را كج كردند و نماز گزاردند. خود آن حضرت استر رسول خدا را سوار شد و رهسپار گشت.

جُوَيْرِيَه می‌گويد: با خود گفتم به خدا سوگند، اميرالمؤمنين را دنبال می‌كنم و نماز امروزم را به گردن او می‌اندازم.

می‌گويد: پشت سر امام راه افتادم، والله، هنوز از «جسر سوری» نگذشتيم كه خورشيد غروب كرد. امام را نكوهيدم يا می‌خواستم سرزنش كنم.

امام عليه السلام فرمود: ای جُوَيْرِيَه اذان بگو. گفتم: آری، ای اميرالمؤمنين.

---

١. سورهٔ واقعه (٥٦) آية ٧٤.

٢. در «بصائر الدرجات» آمده است: بِاسْمه العظيم ... .

٣. بصائر الدرجات ١: ٢١٨، حديث ١؛ بحار الأنوار ٤١: ١٢٨، حديث ١٣.

می‌گوید: آن حضرت به ناحیه‌ای فرود آمد و وضو گرفت، سپس برخاست و سخنی گفت که به گمانم عبرانی بود. سپس به نماز ندا داد. والله، دیدم که خورشید با صدایی از میان دو کوه بیرون آمد، امام علیه السلام نماز عصر را خواند و من با او نماز گزاردم.

می‌گوید: چون از نماز فارغ شدیم، شب ـ بدان گونه که قبل از آن فرا رسیده بود ـ برگشت. امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: ای جُوَیْرِیَة بن مُسْهِر، خدا می‌فرماید: «به اسم پروردگار باعظمت، تسبیح بگوی» من به اسمِ اعظم خدا او را مسئلت کردم، خورشید را برایم بازگرداند.

[نکته]

می‌گویم: در روایتِ «من لا یحضره الفقیه» پس از عبارت «غابت الشمس» (خورشید غروب کرد) عبارت چنین است:

فَشَکَکْتُ، فَالْتَفَتَ إِلَيَّ، وَقَالَ: يَا جُوَيْرِيَةَ، أَشَکَکْتَ؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ.

فَنَزَلَ عَنْ نَاحِيَةٍ...؛ [1]

به شک افتادم، امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: ای جُوَیریه، شک کردی؟

گفتم: آری، ای امیرالمؤمنین.

آن حضرت به ناحیه‌ای فرود آمد...

در این روایت، ناسزا گفتن یا قصد بدگویی داشتن، وجود ندارد.

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۱: ۲۰٤، حدیث ٦۱۱.

در بعضی از روایات آمده است که جُوَیریه گفت:

فَتَبَعْتُهُ فِي مَائَةِ فَارِسٍ؛[۱]

آن حضرت را با صد سوار، دنبال کردم.

پاسخ اجمالی به شبهه‌ها

باری، این حدیث «ردّ الشمس» (بازگرداندن خورشید) و روایت پیش از آن، از روایات مستفیض میان شیعه و سنّی است و شهرت آنها به حدّ تابیدن خورشید در وسط روز می‌رسد و از شهرت دو نیمه شدن ماه برای رسول خدا ﷺ کمتر نمی‌باشد.

برای این واقعهٔ اخیر، در «حِلّه» مناره‌ای را ساخته‌اند که هم اکنون (سال ۱۲۸۹، سال نوشتن این حروفِ کتاب) موجود است.

تشکیک بعضی از قشری مذهبان، مانند ابوالفرج بن جوزی (بر اساس نقل سبط وی در کتاب المناقب) در این زمینه با تمسّک به ضعف سند و به اینکه «نماز قضا شد، اعادهٔ خورشید فایده‌ای نداشت»[۲] و همچنین ابن فُورَک[۳] در

---

۱. عیون المعجزات: ۷؛ الفضائل: ٦٨؛ الروضة: ۱۷۰.

۲. تذکرة الخواص: ٥٤؛ معجزات النبی ﷺ: ۳۳، اثر ابن کثیر.

۳. محمد بن حسن بن فُورَک (اصفهانی)، از فقهای شافعی است که در ادب و کلام و نحو و خطابه، مهارت شایسته‌ای داشت و در مذهب اشعری سخت متعصب بود. وی در بصره و بغداد حدیث شنید و در نیشابور به نقل حدیث پرداخت و در این شهر مدرسه‌ای ساخت. وی کتاب‌های فراوانی دارد که نزدیک به صد کتاب می‌رسد. گفته‌اند: در سال ٤٠٦ هجری محمود بن سبکتکین (سلطان محمود غزنوی) وی را با سم به قتل رساند؛ و گفته‌اند: به دعوت محمود غزنوی برای مناظره با بزرگان فرقهٔ کرامیّه به غزنه رفت و بر آنها پیروز شد، و هنگام بازگشت به نیشابور درگذشت، و گفته شد که کرامیّه او را مسموم ساختند (الأعلام ٦: ۸۳؛ اعلام اصفهان: ۱۹۳ـ۱۹٤).

کتاب «الفصول» (بر اساس سخنی که ابن شهر آشوب از او نقل می‌کند) از این ناحیه که «اگر این رخداد درست می‌بود، همهٔ مردم در همهٔ نواحی زمین آن را می‌دیدند»[1] تشکیکی است که از کینه‌های بَدْری برمی‌خیزد.

افزون بر این، ابن فورک با واقعهٔ «انشقاق قمر» (دو نیمه شدن ماه) چه می‌کند؟ هر جوابی که آنجا دهد، در اینجا هم جاری است.

و امّا سخن از ضعف سند، جایش اینجا نیست.[2]

و اینکه می‌گوید: «نماز قضا شد» سخنی نابجا و خطاست که از ضعف تحقیق برمی‌خیزد؛ چراکه نماز وقتی قضا می‌شود که خورشید گردش خود را کامل سازد، هنگامی که خورشید با عقب‌گرد به مکان اوّلِ خود بازآید، این وقت، وقتِ جدید نیست، بلکه با این عقب گرد، عین همان وقت گذشته ـ همراه او ـ بازمی‌گردد.

نظیر انگشتری که بشکنند و برای بار دوّم، از عین همان مادّهٔ نخست (نقره یا طلا یا فلز دیگر) قالب‌ریز می‌شود. در این حالت، آن انگشتر، همان انگشتر اوّل در صورتی جدید است، بی‌آنکه حقیقتش تغییر یابد؛ زیرا ملاک اتحاد، یکی بودن در شخصِ مادّه است و این مادّه، در دو حالت باقی می‌باشد.

و همین امر، راز معاد و حشر اجساد، در روز قیامت می‌باشد (اندکی از بسیار را برگیر).

---

۱. مناقب آل أبی طالب ۲: ۳۲۰.

۲. این عبارت، به جای ضرب المثل «کَبِرَ عَمْرٌو عَنِ الطَّوْق» جاگذاری شد.
فیروز آبادی در «قاموس المحیط ۳: ۲۵۹» می‌گوید: این مَثَل برای لباس‌هایی زده می‌شود که کمتر از قدر و منزلتِ شخص باشد.
در «مجمع الامثال ۲: ۸۳» ماجرایی طولانی برای این مَثَل، آمده است.

تذییل

ایستادن خورشید از حرکت برای یکی از ستایشگران علی علیه السلام

در این باب، حکایتِ طریفی است که چند تن آن را نقل کرده‌اند و علّامه رحمه الله در کتاب «کشف الیقین» آن را می‌آورد.

ماجرا چنین است که روزی یک از واعظان مردم را اندرز می‌داد و امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌ستود. خورشید به غروب نزدیک شد، وی ارتجالی (بی‌آنکه از قبل بیندیشد) خطاب به خورشید سرود:

لا تَغْرُبِي يَا شَمْسُ حَتّىٰ يَنْقَضِي   مَدْحِي لِصِنْوِ الْمُصْطَفىٰ وَلِـنَجْلِهِ
وَاثْـنَي عِـنَانَكِ إِنْ أَرَدْتِ ثَـنَاءَهُ   أَنَسِيتِ يَـوْمَكِ إِذْ رُدِدْتِ لأَجْـلِهِ
إِنْ كَانَ لِلْمَوْلىٰ وُقُـوفِكِ فَـلْيَكُنْ   هٰـذَا الْـوُقُوفُ لِـخَيْلِهِ وَلِـرَجْلِهِ

- ای خورشید، غروب مکن تا ستایشِ من برای داماد مصطفی و فرزندش پایان یابد.

- اگر ثنای او را می‌خواهی، عنانت را برگردان، آیا روزی را که به خاطرش بازگردانده شدی از یاد بُردی.

- اگر برای مولایم باز ایستادی، بایسته است این توقّف، برای خَدَم و حَشَم او هم باشد.

می‌گوید: خورشید باز ایستاد و اُفق را روشن ساخت تا اینکه مدح پایان یافت و این کار در حضور جماعتی صورت گرفت که به حدّ تواتر می‌رسید.[1]

حدیث (۹۷)

حدیث شیر درنده که پدر وحش است و بازگرداندنِ خورشید

راحة الأرواح، اثر حسن امامی سبزواری رحمه الله.

---

۱. کشف اليقين: ٤٨٤؛ بحار الأنوار ٤١: ١٩١؛ نیز بنگرید به، تفسیر روح البيان ٨: ٣١.

از جُوَيْريه روايت است كه گفت:

خَرَجْتُ مَعَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام نَحْوَ الأَنْبارِ وَهُوَ رَاكِبٌ بَغْلَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَعَلَيْهِ قَمِيصُ صُوفٍ أَبْيَض، وَقَدْ كَشَفَ رَأْسَهُ وَلَبِسَ طَيْلَسَاناً، وَحَوْلَهُ ثَمانِيَةَ عَشَرَ مِنْ أَوْلَادِهِ، وَالْحَسَنَانُ عَنْ يَمِينِهِ وَيَسَارِهِ، وَابْنُ الْحَنَفِيَّةِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَمَعَهُمْ مَالِكُ الأَشْتَرِ وَجَمَاعَةٌ.

وَإِذَا بِالْعَسْكَرِ قَدْ تَفَرَّقَتْ وَأَقْبَلَتْ عَلَى الْهَزِيمَةِ، فَصَاحَ بِهِمْ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَ: يَا هٰؤُلَاءِ، أَيْنَ تَهْرَبُونَ عَنِّي وَأَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟

فَقَالُوا: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ، قَدِ اعْتَرَضَ فِي الطَّرِيقِ سَبُعٌ عَظِيمٌ نَفَرَتْ عَنْهُ خُيُولُنَا.

فَقَالَ: تَنَحُّوا عَنْهُ، فَدَنَا مِنَ السَّبُعِ وَإِذَا بِهِ بَارِكٌ عَلَى الطَّرِيقِ، فَصَاحَ بِهِ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَ: قُمْ يَا هٰذَا وَتَنَحَّ عَنِ الطَّرِيقِ فَإِنِّي أَنَا بَأْسُ اللَّهِ فِي الأَرْضِ، وَأَنَا أُذُنُ اللَّهِ الْوَاعِيَةُ، وَأَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ، وَأَنَا عُرْوَتُهُ الْوُثْقىٰ، أَنَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

قَالَ: فَقَامَ السَّبُعُ وَنَادىٰ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ عَدْلاً مُخْلِصاً لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّكَ وَلِيُّهُ يَا مَوْلَايَ، أَنَا أَبُو الْوَحْشِ كَمَا أَنَّ آدَمَ أَبُو الْبَشَرِ، وَقَدْ أُخِذَ عَلىٰ ذُرِّيَّتِي الْمِيثَاقُ (كَمَا أُخِذَ عَلىٰ بَنِي آدَمَ) أَنْ لَا يَفْتَرِسُوا أَحَداً مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَلَا مِنْ ذُرِّيَّةِ شِيعَتِكَ، وَإِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - أَنْ يَجْمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَقَدْ جَمَعَ الْيَوْمَ.

قَالَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَمَا حَاجَتُكَ إِلَيَّ؟

قَالَ: أُرِيدُ أَنْ تَسْأَلَ لِيَ مِنَ اللَّهِ الْمَغْفِرَةَ.

قَالَ: فَدَعَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام سَاعَةً وَأَمَّنَ الْحَسَنَانُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: امْضِ يَا هٰذَا فَقَدْ أَجَابَ اللَّهُ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ دَعْوَتِي فِيكَ.

فَقَالَ السَّبُعُ: يَا مَوْلَايَ، وَمَا عَلَامَةُ الإِجَابَةِ؟

قَالَ: اعْلَمْ ـ يَا أَبَا الْوَحْشِ ـ إِنَّ فِي قُلُوبِنَا عَمُوداً رَأْسُهُ تَحْتَ الْعَرْشِ وَأَصْلُهُ فِي قُلُوبِنَا، فَإِذَا دَعَا الإِمَامُ مِنَّا فِي الأَرْضِ وَأَجَابَ اللَّهُ تَعَالىٰ دَعْوَتَهُ، اهْتَزَّ ذٰلِكَ الْعَمُودُ فِي قَلْبِهِ وَتَحَرَّكَ، فَيَعْلَمُ بِذٰلِكَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَجَابَ دَعْوَتَهُ.

فَقَالَ السَّبُعُ: يَا مَوْلَايَ، لَا أُرِيدُ الْعَيْشَ فِي الدُّنْيَا بَعْدَ ذٰلِكَ، فَادْعُ اللَّهَ تَعَالىٰ لِيُعَجِّلَ فِي قَبْضِ رُوحِي.

قَالَ: فَدَعَا لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثَانِياً، ثُمَّ قَالَ لَهُ: اذْهَبْ يَا هٰذَا فَسَيُدْرِكُكَ الْمَوْتُ عِنْدَ الْمَغْرِبِ.

قَالَ جُوَيْرِيَةُ: ثُمَّ أَقْبَلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَيَّ وَقَالَ: يَا جُوَيْرِيَةَ، امْضِ مَعَ أَخِيكَ وَادْفُنْهُ إِذَا مَاتَ.

قَالَ: فَمَضىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَتَرَكَنِي مَعَ السَّبُعِ، فَدَاخَلَنِي مِنْهُ رُعْبٌ عَظِيمٌ، فَجَلَسْتُ أَنَا عَلىٰ تَلٍّ وَالسَّبُعُ عَلىٰ تَلٍّ آخَرَ، فَلَمَّا دَخَلَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ رَأَيْتُ السَّبُعَ قَدْ نَهَضَ مِنْ مَكَانِهِ وَزَأَرَ زَأْرَةً عَظِيمَةً، وَوَقَعَ وَمَاتَ مِنْ حِينِهِ.

قَالَ: فَقُمْتُ وَأَخَذْتُ سَيْفِي لأَحْفِرَ لَهُ حَفِيرَةً، فَإِذَا بِهَاتِفٍ مِنْ وَرَائِي ـ أَسْمَعُ الصَّوْتَ وَلَا أَرَى الشَّخْصَ ـ يَقُولُ: يَا جُوَيْرِيَةَ، قَدْ كَفَيْنَاكَ مُؤُونَةَ الْحَفْرِ، فَنَظَرْتُ وَإِذَا بِلَحِدٍ مَلْحُودٍ، فَأَخَذْتُ السَّبُعَ وَدَفَنْتُهُ فِي ذٰلِكَ اللَّحَدِ وَعَرَضَ فِي نَفْسِي شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَرَأَيْتَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ قَدْ سَحَرَ هٰذَا السَّبُعَ؟

قَالَ: فَمَضَيْتُ حَتّىٰ لَحِقْتُ أَمِيرَالْـمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَـدْ وَجَـبَتْ صَـلاَةُ الْـمَغْرِبِ، فَسَأَلْتُ مَنْ مَعَهُ مِنَ الأَصْحَابِ: هَلْ صَلّىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ الْمَغْرِبَ؟

قَالُوا: لَا وَلَا صَلاَةَ الْعَصْرِ، وَقَدْ قَالَ إِنَّهَا أَرْضٌ خَسِفَتْ، لَا تَجُوزُ الصَّلاَةُ فِيهَا.

قَالَ: فَأَتَيْتُ حَتّىٰ قُمْتُ بَيْنَ يَدَيْ مَوْلَايَ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَوَجَدْتُ عَلَيْهِ آثَـارَ الْغَضَبِ وَالْعَرَقُ يَقْطُرُ مِنْ جَبِينِهِ كَاللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ، فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، قَدْ دَفَنْتُ السَّبُعَ.

قَالَ: فَصَرَفَ وَجْهَهُ عَنِّي وَلَمْ يُجِبْنِي بِشَيءٍ.

فَأَعَدْتُ عَلَيْهِ الْقَوْلَ وَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، قَدْ دَفَنْتُ السَّبُعَ.

قَالَ: فَأَطْرَقَ رَأْسَهُ وَلَمْ يُجِبْنِي بِشَيءٍ.

قَالَ: فَلَمْ أَقْدِرَ عَلىٰ إِعَادَةِ الْكَلَامِ حَتّىٰ قَامَ وَتَوَضَّأَ، فَـإِذَا بِـصَوْتٍ عَـظِيمٍ مِـنَ السَّمَاءِ كَصَوْتِ الرَّعْدِ، فَرَفَعْتُ رَأْسِي وَإِذَا بِالشَّمْسِ قَدْ رَجَعَتْ إِلىٰ أَنْ وَقَفَتْ عَلىٰ مَوْضِعِ الْعَصْرِ، فَصَلّىٰ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام صَلاَةَ الْعَصْرِ وَصَـلَّيْنَاهَا مَـعَهُ ثُـمَّ عَـادَتْ الشَّمسُ إِلَى الْغُرُوبِ، وَبَدَتِ النُّجُومُ وَصَلَّيْنَا مَعَهُ الْمَغْرِبَ.

وَلَمَّا فَرَغَ مِنَ الصَّلاَةِ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ عَلَيَّ وَقَالَ: يَا جُوَيْرِيَةَ، إِنْ كَانَ سَحَرْتُ السَّبُعَ فَالشَّمْسَ لَمْ أَسْحَرْهَا.

ثُمَّ قَالَ: لَوْلَا أَنْ تَقُولَ طَائِفَةٌ فِيَّ مَا قَالُوا فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لأَنْبَأْتُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ، وَلأَخْرَجْتُ نِسَاءً مِنْ بُـيُوتِ رِجَـالٍ أَتَـيْنَ مِـنْهُمْ بِأَوْلَادٍ وَرَدَدْتُهُنَّ إِلىٰ بُعُولَتِهِنَّ بِالْعِلْمِ الَّذِي عَلَّمَنِيهِ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله.

قَالَ جُوَيْرِيَةُ، فَقُلْتُ: يَا مَوْلَايَ، إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَلَا أَشُكُّ فِيكَ بَعْدَ ذٰلِكَ أَبَداً؛ [1]

---

١. راحة الأرواح: ٩٤ـ٩٧.

با امیرالمؤمنین علیه السلام سوی انبار بیرون آمدم. آن حضرت، بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود و پیراهن پشمی سفیدی بر تن داشت، سرش را نمایان ساخت و ردایی پوشید و پیرامونش ۱۸ نفر از اولادش بودند. حسن و حسین، در سمت راست و چپ او قرار داشتند و ابن حنفیّه جلوش راه می‌پیمود و مالک اشتر و گروهی، امام علیه السلام را همراهی می‌کردند.

ناگهان لشکر پراکنده شدند و به فرار روی آوردند. امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ زد: ای لشکریان، از پیش من به کجا می‌گریزید؟ منم، علیّ بن اَبی طالب!

گفتند: ای امیرالمؤمنین، در راه درنده‌ای بزرگ آشکار شد، اسب‌هایمان از آن رمید.

امام علیه السلام فرمود: کنار روید! و خودش به آن درنده نزدیک شد، ناگهان دید آن درنده در راه زانو زده است. امیرالمؤمنین بانگ زد و فرمود: ای درنده، برخیز و از راه دور شو، منم قهر خدا در زمین و گوش تیز او، من راه راست و دستگیرهٔ محکم خدایم، منم امیرالمؤمنین، علیّ بن اَبی طالب.

می‌گوید: آن درنده برخاست و با زبانی گویا و استوار و خالصانه ندا داد: خدایی جز الله نیست، و شهادت می‌دهم که محمّد بنده و رسول اوست، و تو ولیّ اویی. مولایم، من پدر وحوشم (چنان که آدم، پدر آدمی است) خدا همان گونه که از بنی آدم پیمان گرفت، از ذریّه‌ام میثاق ستاند که هیچ یک از ذریّهٔ تو و ذریّهٔ شیعهٔ تو را ندرند و من از خدای عزّ و جلّ خواستم که من و تو را در یک جا گرد آورد و اکنون این کار انجام یافت.

می‌گوید: امیرالمؤمنین فرمود: حاجتت به من چیست؟

آن درنده گفت: می‌خواهم از خدا برایم آمرزش بطلبی.

امام علیه السلام در همان لحظه دعا کرد و حسن و حسین آمین گفتند، سپس فرمود: ای درنده، خدای عزوجل دعایم را درباره‌ات به اجابت رساند.

آن درنده پرسید: مولایم، علامتِ اجابت [خدا] چیست؟

امام علیه السلام فرمود: ای پدر وحوش، بدان که در دل‌های ما عمودی است که سرِ آن زیر عرش و تهِ آن در قلب‌های ماست. هرگاه امامی از ما ـ در زمین ـ دعا کند و خدای متعال دعایش را اجابت فرماید، آن عمود در قلبش تکان می‌خورد و می‌جنبد و امام با این کار، درمی‌یابد که خدا دعایش را به اجابت رساند.

آن درنده گفت: مولایم، بعد از این، نمی خواهم در دنیا زندگی کنم، از خدای متعال بخواه با شتاب روحم را بستاند.

امیرالمؤمنین علیه السلام بار دوّم برای آن درنده دعا کرد، سپس فرمود: ای درنده، برو، هنگام مغرب خواهی مُرد.

جُوَیْریه می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به من رو کرد و فرمود: ای جُوَیْرَیه، با برادرت برو و زمانی که مُرد، خاکش بسپار.

می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و مرا با آن درنده تنها گذاشت، وحشتِ زیادی از آن در دلم افتاد، بر تپه‌ای نشستم و آن درنده، بر تپهٔ دیگری نشست. چون مغرب فرا رسید، دیدم آن درنده از جایش برخاست و نعرهٔ سهمگینی سر داد و افتاد و در دَمْ مرد.

می‌گوید: برخاستم و شمشیرم را گرفتم تا حفره‌ای برای او بکنم، ناگهان از پشت سر هاتفی (که صدا را می‌شنیدم و شخص را نمی‌دیدم) بانگ زد: ای جُوَیریه،

ما زحمت حفر قبر را بسنده کردیم، نگاه کردم و لَحَد آمـاده‌ای را پـیش رویـم یافتم، آن درنده را گرفتم و در آن گور به خاک سپردم و از این ماجرا چیزی به دلم آمد، با خود گفتم: دیدی امیرالمؤمنین این درنده را سحر کرد [و با جادو کار آن را ساخت]!

می‌گوید: رفتم تا اینکه هنگام وجوب نماز مغرب به امیرالمؤمنین پیوستم، از اصحاب همراه آن حضرت پرسیدم: آیا امیرالمؤمنین مغرب را خواند؟

آنان پاسخ دادند: نه، نماز عصر را هم نخواند! می‌گوید این سرزمین خَسْف گردید، نماز در آن جایز نمی‌باشد.

می‌گوید: آمدم تا اینکه پیش روی مولایم امیرالمؤمنین ایستادم، آثار غَضَب را بر چهره‌اش یافتم، عرق از پیشانی‌اش مانند دانه‌های مروارید تر می‌چکید.

گفتم: ای مولایم، آن درنده را دفن کردم.

امام عليه السلام روی از من برگرداند و پاسخی به من نداد.

سخنم را تکرار کردم و گفتم: مولایم، آن درنده را خاک کردم.

امام عليه السلام سرش را پایین آورد و جوابی نداد.

می‌گوید: نتوانستم دگربار، سخنم را باز گویم تا اینکه امام برخاست و وضو گرفت. ناگهان صدای سهمگینی ـ مانند صدای رعد ـ را از آسمان شنیدم، سرم را بالا آوردم، ناگاه خورشید را دیدم که بازگشت و در مکانی که وقت نماز عصر است ایستاد، امیرالمؤمنین عليه السلام نماز عصر را خواند و ما با او نماز گزاردیم، سپس خورشید به حالت مغرب بازگشت و ستارگان نمایان شدند و ما با آن حضرت نماز مغرب را خواندیم.

چون امام علیه السلام از نماز فارغ شد، به من رو کرد و فرمود: ای جُوَیریه، اگر آن درنده، جادویم بود، خورشید را که سحر نکردم!

سپس آن حضرت فرمود: اگر طایفه‌ای آنچه را دربارهٔ عیسی بن مریم بر زبان آوردند، درباره‌ام نمی‌گفتند، با علمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا آموخت، به شما خبر می‌دادم که چه می‌خورید و چه چیز در خانه‌هاتان می‌اندوزید! و زنانی را از خانه‌های مردانی که از آنها اولاد آورده‌اند، خارج می‌ساختم و به شوهرانشان باز می‌گرداندم.

جُوَیْرَیه می‌گوید، گفتم: مولایم، در پیشگاهت توبه می‌کنم و از این به بعد، هرگز درباره‌ات به شک نمی‌افتم.

حدیث (۹۸)

قضیّهٔ ابن ملجم لعین با آن پرنده

الخرائج والجرائح، اثر قطب الدین راوندی رحمه الله.

راوندی رحمه الله می‌گوید: به ما خبر داد ابو منصور، شهریار بن شِیْرَویه بن شهریار دیلمی،[1] گفت: برای ما حدیث کرد پدرم، گفت: برای ما حدیث کرد ابوالحسن، علیّ بن احمد مدائنی،[2] گفت: برای ما حدیث کرد ابو عَمْرو، محمّد بن یحیی، گفت: برای ما حدیث کرد ابو حَفْص، عُمَر بن احمد بن محمّد بن عُمَر، گفت: شنیدم ابوالقاسم، حسن بن محمّد (معروف به «ابن الوقا»[3]) در کوفه می‌گفت:

---

۱. در «الخرائج» و «مدینة المعاجز» آمده است: شهردار بن شیرویه بن شهردار دَیْلمی.

۲. در مآخذ، «احمد میدانی» ضبط است.

۳. در «الخرائج»، «ابن الوَفا» و در «مدینة المعاجز» و «بحار»، «ابن الرفا» ضبط است.

كُنْتُ بِالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَرَأَيْتُ النَّاسَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلَ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام، فَقُلْتُ: مَا هٰذَا؟

قَالُوا: رَاهِبٌ أَسْلَمَ.

فَأَشْرَفْتُ عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ عَلَيْهِ جُبَّةُ صُوفٍ وَقَلَنْسُوَةُ صُوفٍ، عَظِيمُ الْخَلْقِ، وَهُوَ قَاعِدٌ بِحِذَاءِ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ، فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: كُنْتُ قَاعِداً فِي صَوْمَعَةٍ لِي بِنَجْدٍ [١] فَأَشْرَفْتُ مِنْهَا فَإِذَا طَائِرٌ كَالنَّسْرِ قَدْ سَقَطَ عَلىٰ صَخْرَةٍ عَلىٰ شَاطِئِ الْبَحْرِ فَتَقَيَّأَ فَرَمىٰ بِرُبُعِ إِنْسَانٍ، ثُمَّ طَارَ وَجَاءَ وَتَقَيَّأَ بِرُبُعِ إِنْسَانٍ، [٢] ثُمَّ طَارَ فَجَاءَ [٣] فَتَقَيَّأَ بِرُبُعِ إِنْسَانٍ، ثُمَّ طَارَ فَجَاءَ [٤] فَرَمىٰ بِرُبُعِ إِنْسَانٍ، ثُمَّ طَارَ. فَدَنَتِ الْأَرْبَاعُ بَعْضُهَا عَلىٰ بَعْضٍ فَالْتَأَمَ رَجُلاً [٥] فَهُوَ قَائِمٌ وَأَنَا أَتَعَجَّبُ مِنْهُ.

ثُمَّ انْحَدَرَ الطَّيْرُ عَلَيْهِ فَضَرَبَهُ وَأَخَذَ رُبُعَهُ، فَطَارَ ثُمَّ رَجَعَ وَأَخَذَ رُبُعَهُ، فَطَارَ ثُمَّ رَجَعَ وَأَخَذَ رُبُعَهُ، فَطَارَ ثُمَّ رَجَعَ فَأَخَذَ رُبُعَهُ الأَخِيرَ. [٦]

فَبَقِيتُ أَتَفَكَّرُ فِي ذٰلِكَ وَتَحَسَّرْتُ أَلَّا كُنْتُ تَحَقَّقْتُهُ فَسَأَلْتُهُ مَنْ هُوَ. [٧]

فَبَقِيتُ أَتَفَقَّدُ الصَّخْرَةَ حَتّىٰ رَأَيْتُ الطَّائِرَ قَدْ أَقْبَلَ فَتَقَيَّأَ بِرُبُعِ إِنْسَانٍ، فَنَزَلْتُ فَقُمْتُ بِإِزَائِهِ فَلَمْ أَزَلْ حَتّىٰ تَقَيَّأَ بِرُبُعٍ رُبُعٍ حَتَّى الرَّابِعِ. [٨]

---

١. در «الخرائج» آمده است: كنت قاعداً في صَومِعَتي ... .
٢. در «الخرائج» آمده است: ثمّ طار فَتَفَقَّدْتُه فعاد فَتَقَيَّأَ بِرُبْعِ إنسانٍ.
٣ـ٤. در «الخرائج»، «ثمّ طار ثمّ جاء» ضبط است.
٥. در «الخرائج» آمده است: ثمّ طار فَدَنَتِ الأرباعُ فقامَ رجلاً ... .
٦. در «الخرائج»، «الآخر» ضبط است.
٧. در «الخرائج» آمده است: وتحسّرتُ أن لا أكون لَحِقته فسألته من هو.
٨. در «الخرائج» آمده است: فلم أزل حتّى تَقَيَّأَ بالرُّبع الرّابع.

ثُمَّ طَارَ، فَالْتَأَمَ رَجُلاً فَقَامَ قَائِماً.

فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَسَأَلْتُهُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَسَكَتَ عَنِّي. فَقُلْتُ: بِحَقِّ مَنْ خَلَقَكَ مَنْ أَنْتَ؟

قَالَ: أَنَا ابْنُ مُلْجَمٍ.

فَقُلْتُ لَهُ: أَيَّ شَيْءٍ عَمِلْتَ مِنَ الذُّنُوبِ؟ [۱]

قَالَ: قَتَلْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَوَكَّلَ اللَّهُ بِي هٰذَا الطَّيْرَ يَقْتُلُنِي كُلَّ يَوْمٍ قَتْلَةً.

فَبَيْنَا هُوَ يُحَدِّثُنِي [۲] إِذِ انْقَضَّ الطَّائِرُ فَضَرَبَهُ فَأَخَذَ رُبُعَهُ، ثُمَّ طَارَ وَعَادَ حَتَّىٰ أَخَذَ الرُّبُعَ الآخِرَ. [۳]

فَسَأَلْتُ عَنْ عَلِيٍّ، فَقَالَ: هُوَ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ وَوَصِيُّهُ [۴]؛ [۵]

حسن بن محمد، می‌گوید: در مسجد الحرام بودم، دیدم مردم پیرامون مقام ابراهیم علیه‌السلام گرد آمدند، پرسیدم: ماجرا چیست؟

گفتند: راهبی اسلام آورده است.

به وی نزدیک شدم، دیدم شیخ سالمندی است، لباس و کلاه پشمی بر تن دارد، و شخصی تنومند است و در حالی که در مقابل مقام ابراهیم نشسته است، می‌گوید: در صومعه‌ام ـ در نَجْد ـ نشسته بودم، از آن نگاه کردم، ناگهان پرنده‌ای مانند کرکس را دیدم که بر صخره‌ای در کنار دریا افتاد و قی (استفراغ) کرد و $\frac{1}{4}$ انسان را

۱. در «الخرائج» کلمهٔ «من الذّنوب» نیست.
۲. در «الخرائج» آمده است: فهو يُحَدِّثُني ....
۳. در «الخرائج» آمده است: فَأَخَذ رُبُعَه وطار.
۴. در «الخرائج» پس از «ووصيّه» آمده است: فَأَسْلَمْتُ.
۵. الخرائج والجرائح ۱: ۲۱٦ ـ ۲۱۷، حدیث ٦۰؛ بحار الأنوار ٤۲: ۳۰۷، حدیث ۷.

بالا آورد، سپس پرید و آمد و $\frac{1}{4}$ انسان را قی کرد، پس از آن پرید و آمد، $\frac{1}{4}$ انسان را بالا آورد، آن‌گاه پرید و آمد $\frac{1}{4}$ انسان را استفراغ کرد، سپس پرید.

این رُبع انسان‌ها به هم نزدیک شدند و از جفت و جور شدن آنها، مردی درست شد و ایستاد و من از این رویداد، در شگفت ماندم.

سپس آن پرنده بر آن شخص فرود آمد، او را منقار زد و یک چهارمش را برگرفت و پرید و باز آمد و $\frac{1}{4}$ دیگر او را قاپید، آن گاه پرید و بازگشت و $\frac{1}{4}$ دیگرش را برگرفت، پس از آن پرید و برگشت و $\frac{1}{4}$ باقی مانده راربود.

من در این باره به فکر فرو رفتم و حسرت می‌خوردم که چرا تحقیق نکردم [۱] تا بپرسم که او کیست.

آن صخره را می‌جستم تا اینکه دیدم آن پرنده آمد و $\frac{1}{4}$ انسان را قی کرد. پایین آمدم و در برابر او ایستادم، وی این کار را ادامه داد و هر بار رُبع انسان را قی کرد تا اینکه همه را پس آورد.

سپس آن پرنده پرواز کرد و آن ربعِ انسان‌ها التیام یافت و شخصی درست شد و برخاست و ایستاد.

به وی نزدیک شدم، پرسیدم: تو که‌ای؟ وی خاموش ماند. گفتم: به حقّ کسی که تو را آفرید بگو کیستی؟

گفت: من ابن ملجم‌ام.

پرسیدم: چه گناهی را مرتکب شدی؟

---

۱. بر اساس متن «الخرائج» و «بحار الأنوار» ترجمه بدین گونه است: چرا خود را به او نرساندم تا...

گفت: علیّ بن اَبی طالب را کشتم. از این رو، خدا این پرنده را بر من گماشت، هر روز مرا بارها می‌کشد [و بدین گونه تکّه تکّه می‌کند].

در همین حال که وی با من سخن می‌گفت، آن پرنده شیرجه زنان فرود آمد و او را نوک زد و ربع آن را ربود، سپس پرید و برگشت و این کار را تا رُبع آخر ادامه داد.

دربارهٔ علی علیه‌السلام پرس و جو کردم، گفتند: وی پسر عموی رسول خدا و وصیّ اوست.

حدیث (۹۹)

حضور علی علیه‌السلام نزد نعشِ خویش

مشارق الأنوار، اثر حافظ بُرسی رحمه‌الله.

بُرسی رحمه‌الله می‌گوید:

رَوىٰ مُحَدِّثُوا أَهْلِ الْكُوفَةِ أَنَّ أَميرَالْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام لَمَّا حَمَلَهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما‌السلام عَلىٰ سَرِيرِهِ إِلىٰ مَكَانِ الْقَبْرِ الْمُخْتَلَفِ فِيهِ مِنْ نَجَفِ الْكُوفَةِ وَجَدَا[1] فَارِساً يَتَضَوَّعُ مِنْهُ رَائِحَةُ الْمِسْكِ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِمَا، ثُمَّ قَالَ لِلْحَسَنِ عليه‌السلام: أَنْتَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ رَضِيعُ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَفَطِيمُ الْعِلْمِ وَالشَّرَفِ الْجَلِيلِ، خَلِيفَةُ أَميرِالْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ؟

قَالَ عليه‌السلام: نَعَمْ.

---

۱. در «مدینة المعاجز»، «المختلف من نجف ... وجدوا» و در «بحار»، «إلی مکان البئر المختلف فیه إلی نجف ... وجدوا» ضبط است.

قَالَ: وَهٰذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ سِبْطُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ[١] وَرَضِيعُ الْعِصْمَةِ وَرَبِيبُ الْحِكْمَةِ وَوَالِدُ الأَئِمَّةِ؟

قَالَ: نَعَمْ.

قَالَ: سَلِّمَاهُ إِلَيَّ وَامْضِيَا فِي دِعَةِ اللّٰهِ.

فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: إِنَّهُ أَوْصىٰ إِلَيْنَا أَنْ لَا نُسَلِّمَهُ إِلَّا لأَحَدِ الرَّجُلَيْنِ:[٢] جَبْرَئِيلُ أَوِ الْخِضْرُ، فَمَنْ أَنْتَ مِنْهُمَا؟

فَكَشَفَ النِّقَابَ فَإِذَا هُوَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.

ثُمَّ قَالَ لِلْحَسَنِ عليه السلام: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، إِنَّ أَبَاكَ لَا تَمُوتُ نَفْسٌ[٣] إِلَّا وَيَشْهَدُهَا، أَفَمَا يَشْهَدُ جِنَازَتَهُ[٤]؟![٥]

محدّثان اهل كوفه روايت كردند كه چون حسن و حسين عليهما السلام اميرالمؤمنين عليه السلام را بر تختهٔ تابوتش تامكان قبر آن حضرت، نجف كوفه (كه مورد اختلاف است) حمل كردند، سوارى را يافتند كه از وى بوى مشك به مشام مى‌رسيد. آن سوار، بر آن دو سلام كرد، سپس به حسن عليه السلام گفت: حسن بن على (كه شيرخوارهٔ وحى و تنزيل و تافته بافتهٔ علم و شرف و بزرگى است) خليفهٔ اميرالمؤمنين ـ سيّد اوصيا ـ تويى؟

---

١. در «مدينة المعاجز»، «نبى الرّحمه» ضبط است، ليكن در «بحار» واژهٔ «نبىّ» نيست.
٢. در «مدينة المعاجز» و «بحار» آمده است: إلّا إلى أحد رجلين ... .
٣. در «بحار» و «مدينة المعاجز» آمده است: انّه لا تموت نفس ... .
٤. در «بحار» آمده است: «أفما يشهد جسده» اين جمله در «مدينة المعاجز» وجود ندارد.
٥. مدينة المعاجز ٣: ٦٠ ـ ٦١، حديث ٧٢٤؛ بحار الأنوار ٤٢: ٣٠٠ ـ ٣٠١.

حسن علیه السلام فرمود: آری.

پرسید: و این شخص، حسین بن علی (نوهٔ پیامبر رحمت و شیرخوارهٔ عصمت و پرورش یافتهٔ حکمت و پدر ائمّه) می‌باشد؟

فرمود: آری.

آن سوار گفت: جنازه را به من بسپارید و بروید و راحت باشید.

حسن علیه السلام فرمود: آن حضرت به ما وصیّت کرد که جنازه را جز به جبرئیل یا خضر نسپاریم، تو کدام یک از آن دو نفری؟

آن سوار نقاب از چهره برداشت، ناگهان دیدند که خود امیرالمؤمنین علیه السلام است.

سپس علی علیه السلام به حسن علیه السلام فرمود: ای ابو محمّد، هیچ کس نمی‌میرد مگر اینکه پدرت نزد او حضور می‌یابد، آیا بر جنازهٔ خودش حاضر نشود؟!

حدیث (۱۰۰)

معجزه‌ای که از قبر علی علیه السلام در زمان ما آشکار شد

این بندهٔ ضعیف، محمّد بن محمّد بن حسین (مصنّف این کتاب) که آقا میرزا تقی‌اش صدا می‌زنند، می‌گوید:

از کرامات آشکاری که از امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او باد) در ایّام اقامت ما در مشهد شریف آن حضرت (که خدا بار دیگر بازگشت بدانجا را روزی‌مان کند) آشکار شد این است که:

یک شخص ناصبی از سپاه روم، با کفش‌هایش خواست به روضهٔ مطهّر علی علیه السلام

درآید. خادمان حرم او را از این کار بازداشتند و به او گفتند که کفش‌هایش را درآوَرَد، امّا وی این کار را نکرد و به سخن آنها اهمیّت نداد و به ایوان کبیر بالا رفت.

چون در برابر ایوان صغیر ـ مقابل باب الورّاق ـ رسید، ناگهان به رو بر زمین افتاد و مانند غشی‌ها می‌لرزید و جیغ می‌کشید.

یارانش (و دیگر مردم) دورش جمع شدند و ماجرا را پرسیدند.

وی خبر داد که سیّد جلیلی را دید که از روضهٔ مقدّس برآمد و با دو انگشت، ضربهٔ دردناکی به پیشانی او زد.

مردم به پیشانی‌اش نگاه کردند، دیدند اثر دو انگشت مانند رنگ خال بر پیشانی اوست.

اصحابش او را به منزل بردند و سه روز بر این حالت ماند، سپس هلاک گردید (لعنت خدا بر او باد).

آن روز، روز زیارت مخصوص آن حضرت به شمار می‌آمد [دقیق] نمی‌دانم جز اینکه [به گمانم] روز عید غدیر بود و در مشهد آن حضرت خلق زیادی از نجف و دیگر شهرها گرد آمده بودند.

این واقعه، در سال ۱۲۷۵ هجری (بر مهاجر آن صلوات و سلام باد) روی داد.

* * *

با این رویداد، آنچه را از معجزات روشن و دلایل آشکار امیرالمؤمنین علیه السلام در نظر داشتیم، به پایان می‌بریم؛ زیرا کتاب ما ـ جدا از اینکه بر عددی محصور

مبتنی است ـ در این زمینه داغ قصور دارد وگرنه معجزات علی علیه السلام بدان‌گونه است که خدای متعال در کتاب مسطور (کتاب نوشته شده‌اش) فرمود:

﴿قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾؛[1] بگو اگر دریاها برای [نگارش] کلمات پروردگارم مرکّب شود، پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد، دریاها پایان می‌پذیرد، هرچند مثل آنها را به مدد آوریم.

ان شاء الله، در جزء دوّم، معجزات زهرای بتول و دو امام هُمام، حسن و حسین (صلوات خدا بر همه‌شان باد) به دنبالِ معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آید.

جزء اوّل از قسم دوّم، در اینجا پایان یافت. به خواست خدای متعال جزء دوّم در پی می‌آید.

۱. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۰۹.